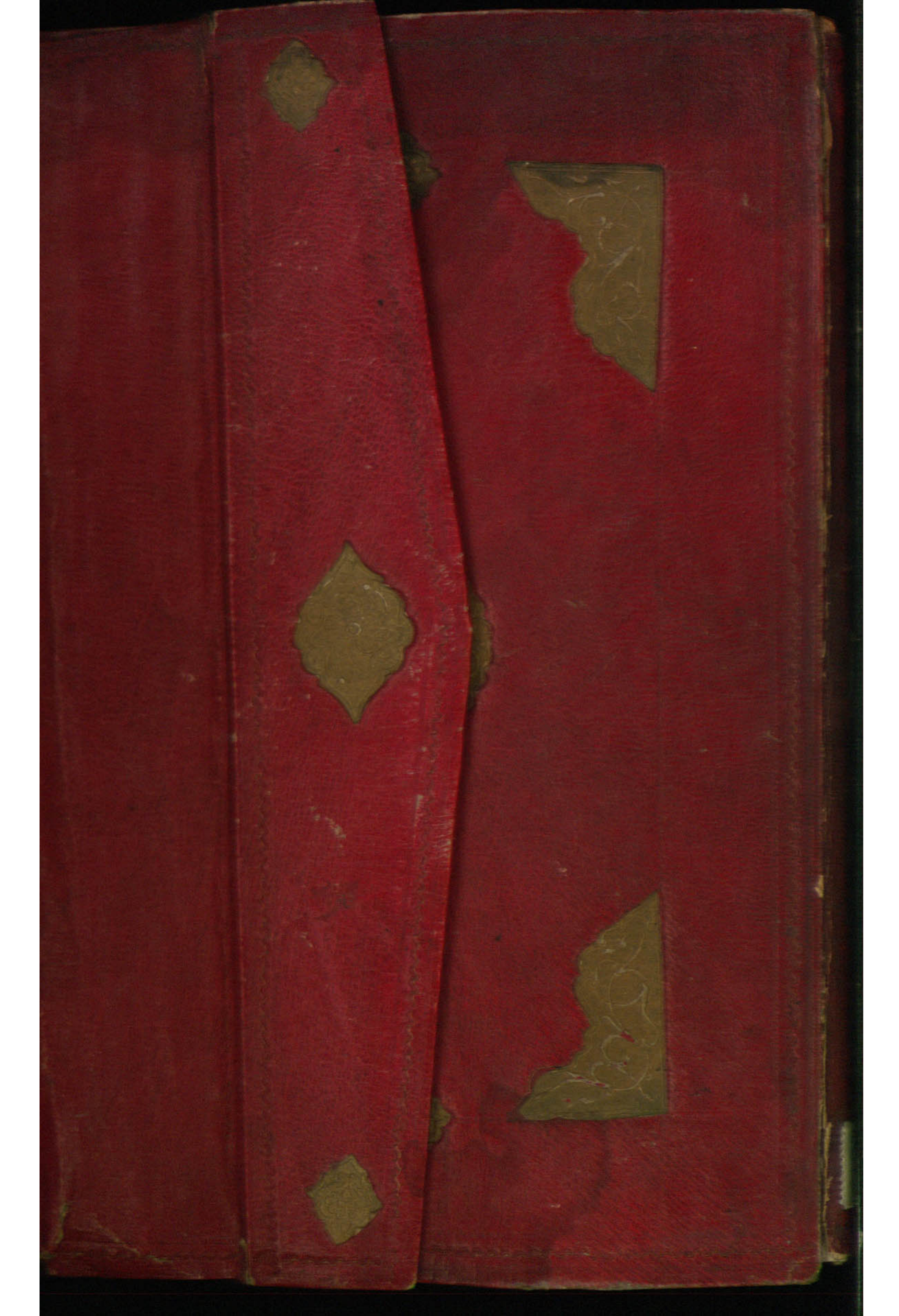
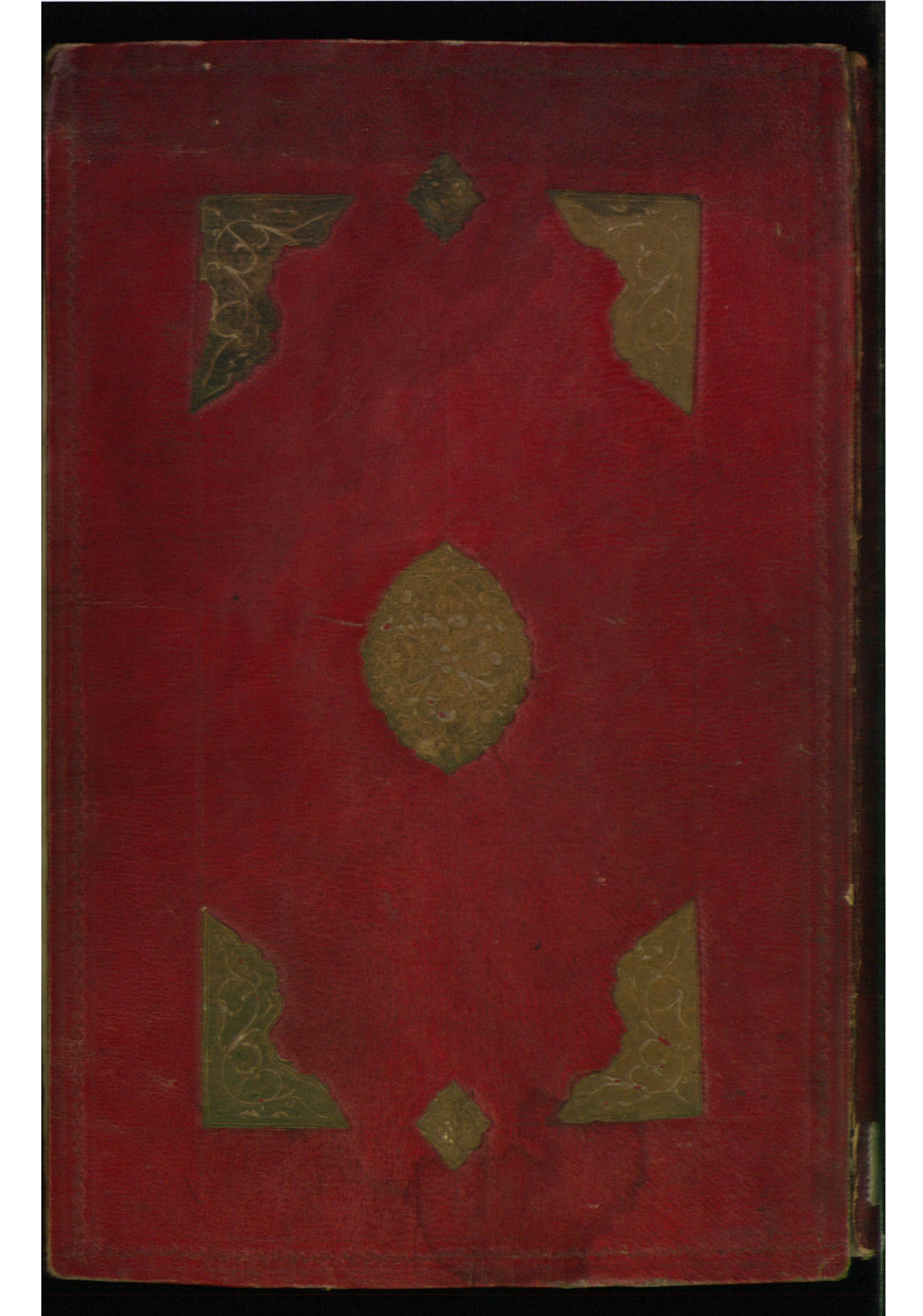




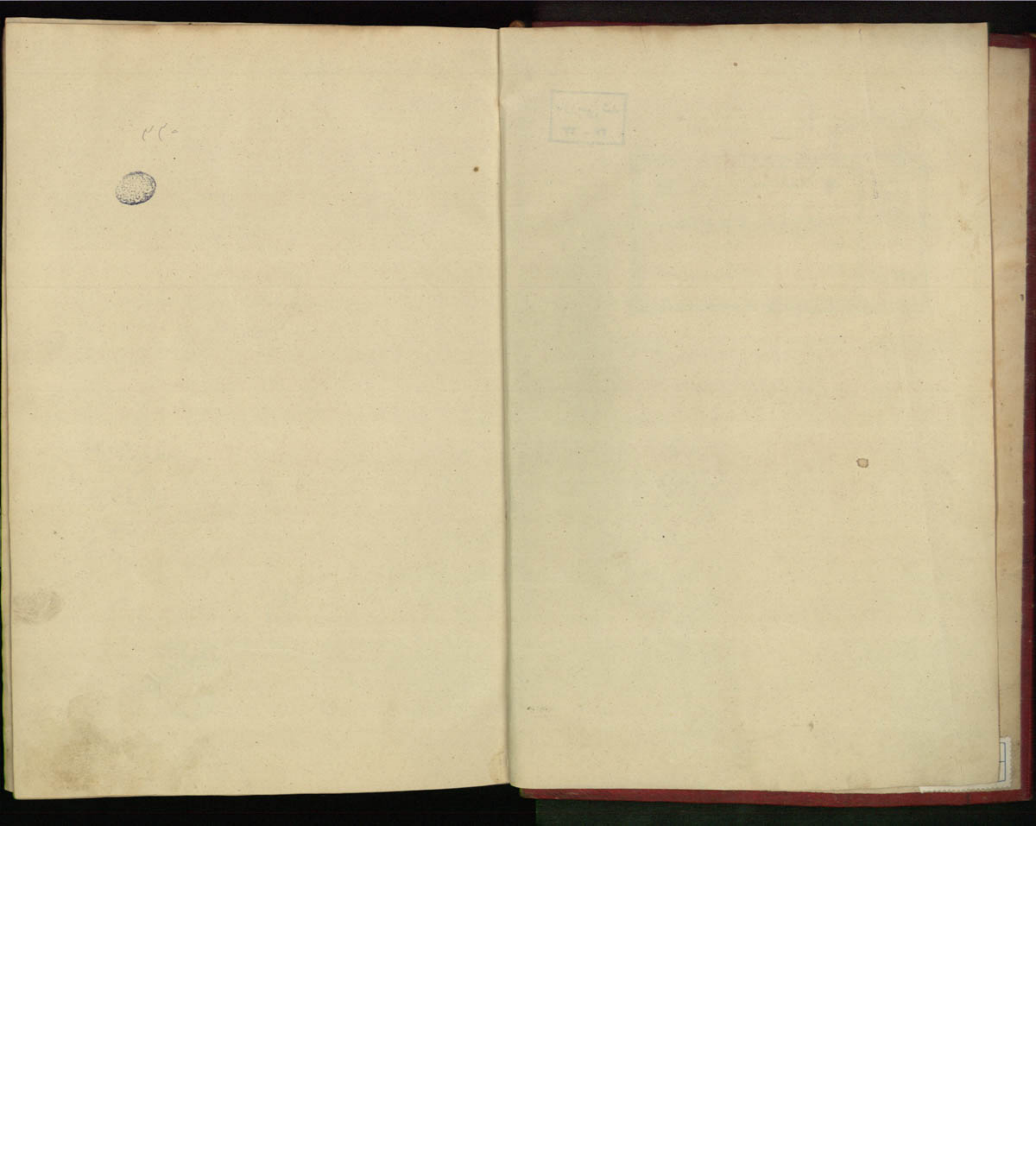


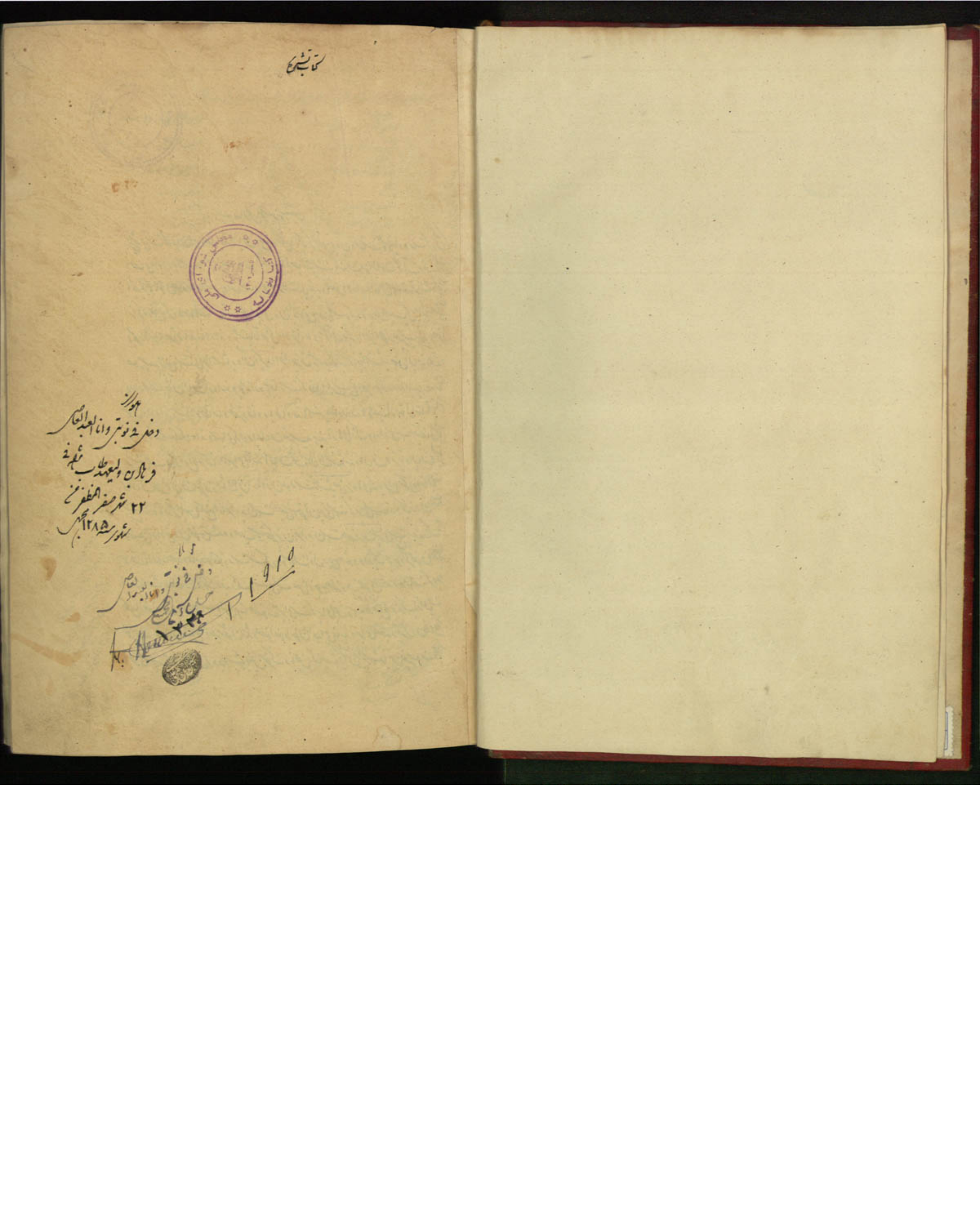


بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد



بازرسی شد
۳۲ - ۳۶
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تشریح و قرابادین طب جدید
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۴
۴۷۱۴





بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

تشریح فنی است که بدان فن اعضاء بدن را بالکلیه وضع و شکل و بایکدیگر متعلق بودن و مناسبت و اعتیاد و خدمت کردن بکدیگر
اعضای مزبوره را معلوم می نماید و بدن ناکه در عالم حیات است یک آلت حیوانیه است که آلت مزبوره یک
بایکدیگر گوناگون صورتها را متعلق و متناسب و انواع حرکات بی غایه و فعال ما لانهایه را قابل و مستعد قوت و مجاری
تراکم و اجتماع گردیده و آلت مرقومه بالجمله اجزای بدن را بدو نوع حصر و تقسیم کرده بدان سبب یکی را اجزاء اصلیه بدن
دیگر را اجزاء اسیاله نام نهاده اند و باعتبار آخر یکی را اجزاء حاویه و آن دیگر را اجزاء محویه تعبیر میدهند و اجزاء
صلبه هم دو نوع است یکی اجزاء متشابه و آن دیگر را اجزاء غیر متشابه میگویند و اجزاء متشابه مثل الیاف ممتده و
دراز است مانند آن الیاف تار دارند و پود ندارند بعقیدت که قدمای اهل تشریح اجزاء مذکوره را بسیار در بیان
طول داده اند و غشاها و عظمها و غضروفها و رباطها و غددها و شریانها و وردها و عصبها و مثال اینها را تمام
اجزاء مرقومه اعتبار کرده اند و جماعتی که او را با الیاف تعبیر میدهند تارهای نازک و درازی است بمقتضای اجزای
ترکیبی بحسب توجه انواع حرکتها را اجرا می نمایند الیاف لحمیه و الیاف غشائیه و الیاف وتریه و الیاف رباطیه
و الیاف عظمیه و الیاف منحرفه و مثال این تارها از بس معقولات است اغشیه یعنی پردهای که با انواع متکثره از الیاف
نسج شده مانند کرباس و یکنوع از اجزاء بدن است عظام یعنی استخوان چیزی است که برای استناد و تکیه زدن اعضاء و
وسعت اجزاهای بدن مخلوق شده و صلب و مستحکم ترین اجزاء بدن است غضاریف چیزی است سفید رنگ و بر
و ق که او را اسپیده نمایند خود بخود راست میگردد و بحالت اول رجوع میشود و از یک جوهر دیگر مخلوق و از اجزاء
بدن است رباطات که آنها سفید رنگ و اسفنجی است یعنی از جوهر غضروف مخلوق شده و مؤلف گردیده
لکن از غضروف نازکتر حساس و لین است عضلات اجزای است که برای قبض و انبساط صالح و مرکب از الیاف
لحمی است غدد از انساج اوعیه مکنون شده بعضی اخلاط خون را جدا می نمایند و برای تصفیه و تمیز کردن [illegible] و از
اجزای است نازک مخلوق گردیده شریانها متحرک و نابض رگهایست که آن را شریان تعبیر میدهند و مجاری

کشادر

لوحه اول

صورت بدن انسان را بالمواجهه نظر کردن و دوران اکثر قسمت ظاهره بدن را تعیین و اشارت نمودن

ا	جبهه یعنی رو		
ب	روی پیشین پیش سر یعنی ناصیه	٤٤	طرفین عالیین که بازوها باشد
ج	پشت سر که قفا باشد	[illegible]	معطف المرفق
ح	شقیقتا		
ح	نقره قفا که گودی قفا باشد	ف ف	رسغین یعنی قبضهای دست
د	گلو	[illegible]	مشطهای دست
ی	صدر یعنی سینه	ق	میان کف
ر	محل گودی معده	ک	پشت دست
١	حوالی سره سوفیه	ل ل	فخذین یعنی رانها
٢	حوالی سره و ...	م م	رکبتین یعنی زانوها
٣	حوالی ثنویه	ن	لحم ساق یعنی گوشت ساق
دد	ناف ابراقین	و	رسغ قدم یعنی قبضه پا
س	مرفقه	ه	کعب انسی یعنی ... کعب
س	رگ ... بالای عانه را گویند	٧	عقب یعنی پاشنه
ص	عانه		
ص	حقوین یعنی خالی گاه که در زیر تهیگاه است	ی	مشطین قدم یعنی ... پا
ط	الثدیان یعنی سرپستانها	١٢٣٤٥	انگشتها ... که از انگشت بزرگ ابتدا ... بموافق ... وضع شده

لوحه دویم

اشکال الیاف و اغشیه و اوعیه و عصب و غده و انواع عضلات نموده میشود

شکل اولی شکل الیاف است

- ا الیاف مستقیمه
- ب الیاف معارضه
- ج الیاف منحرفه
- ح الیاف مدوره
- د الیاف ملتویه
- ر الیاف زوایائیه
- س الیاف طوافه و دوار ... میکند

شکل سیوم اشکال شعبهای شریان و عروق

- ا عروق یعنی رگهای ساکن اند
- ب شریان یعنی رگهای جهنده
- ج ج بندهای هستند که خون را پس ...
- د رگهای هستند که پر از خون اند
- س انتهای شعبهای شریان اند
- ص ص ص شعبهای که بیکدیگر ملحق گردیده اند

شکل دوم اشکال اغشیه است

- ب اغشیه مبسوطه
- ج طبقه ... ده

شکل چهارم اشکال طبقات شریانها ... میباشند

- ا طبقه وتریه
- ب طبقه غددیه
- ج طبقه لحمیه

د طبقهٔ غشائیه

سسس طبقهای پردنی هستند برای نگاه کردن برداشته و گشاده نموده تا آنچه که در زیر آن است مشاهده شود

شکل پنجم رسمهای طبقات عروق اند

ا طبقهٔ غشائیه

ب طبقهٔ اوعیویه

ج طبقهٔ غدویه

د طبقهٔ لحمیه

سسس طبقهای پردنی هستند برای نگاه کردن برداشته و گشاده نموده اند تا که آنچه درمیان است مشاهده کرده شود

شکل ششم چیزی را که بوالوله تعبیر نمایند که شکل مسمار اند و در رگها واقع اند از برای مشاهده نمودن رگ را زخم کرده و گشوده اند که تا زاویهٔ بابند

ا والوله تنها

بب در نزدیک یکدیگر واقع دو والوله اند

شکل هفتم اشکال رگهای نازکی هستند که باوعیهٔ لیمفاتیقیه موسوم اند

ا یک وعاء لیمفاتیقی که او را خالی کرده باشند

بب رگی است که در پهلوی اوعیهٔ لیمفاتیقیه است

ج بندیست برای گرفتن خلط لیمفاتم

ددد اوعیهٔ لیمفاتیقیه است که پر از لیمفات و در محل پر کردن ... یعنی مسمارها دارد و این عقده بارا ابنوبه میگویند

شکل هشتم شکل اعصاب است

ا غلافی است که بر سر عصبها است

ب الیاف مجوف اعصاب است

شکل نهم رسم غدهٔ واحده است

ا اوعیهٔ دمویه غده است یعنی مطلقا رگها ... و مواد از اوعیهٔ مطلقه رگهایست آب زیان بجا آورده و جاری باشد

ب اعصاب بهارغده ...

ج و عاء ظاهری غده است و آنچه از آن ... نقش غده است

شکل دهم شکل عضله بسیطه است

ا سر عضله است که الیاف او را از یکدیگر جدا نموده و مشاهده کرده اند

ب بطن عضله است که از الیاف لحمیه مغزی از گوشت مؤلف است

ج ذنب عضله

دد کوسهای عضله که از الصاق ... کرده اند

س الیاف غشائیه عضله

۳۲۱ اوعیهٔ دمویه و اوعیهٔ لیمفاتیقیه عضله و پیهای اوست

شکل یازدهم رسم عضله است که در وقت انقباض ... عمل تشریح بریده شده و ... و در آن حالت بالاکشیده باشند

ا سر عضله

ب بطن عضله

ج ذنب عضله

شکل دوازدهم رسم عضله مرکبه است

ا ب ج و تری است که بر سر عضله است و او را زخم کرده گشاده نموده اند

دد و تر باطنی عضله است

دس الیاف لحمیه است که بر ترتیب وضع شده که در مقام بطن عضله است

شکل سیزدهم رسم عضله مرکبه است که غیر شکل دوازدهم است

ا و تر مرکب خارج است که او را زخم کرده دیده

ب که ... شده و تر باطن

جج شکم یکی از عضلات که شق کرده و ...

دد شکم عضله آنوایست که که ... شق شده

گ دی دارند که خون بدن انسان بهر طرف و جوانب بدانها نقل و دفع بکرده و غشاهائی بانها جاریست که او را بقاعده قلب تعبیر میدهند عروق یعنی رگهائیست ساکن مجراهای می باشند که خون جمیع بدن را انتقال ... می نمایند و می برند اعصاب یعنی پیها تارهای عصبیه هستند که از دماغ و نخاع صدور می نمایند اخزاسیاله بعضی از اخلاط مایعهٔ بدن است که علی الدوام بر اوعیهٔ بدن دور میدهند و ... در خود هستند و سعی بکدیگری نمایند و امتزاج و اختلاط میکنند و از هم جدا می شوند و بر اهل کمال پوشیده نماند که فن تشریح بر دو قسم است یک قسم را بالاسطالوجیا تعبیر میدهند که بحث از اجزاء صلبه است و قسم دیگر را اسارقولوجیا میگویند که بحث اجزاء رخوه است

القسم الاول فی الاوسطالوجیا

موضوع اوسطالوجیا استخوانهای متصل و منفصل است و مجموع استخوانها را بر وضع طبیعی و طرز خلقی بدن در اصطلاح اهل تشریح اسکلت میگویند و اسکلت بر دو نوع است یکی طبیعی و آن دیگری اسکلت طبیعی استخوانهای اند که تعلق و ارتباط بالذات بیکدیگر دارند و اسکلت عملی غیر طبیعی است یعنی استخوانهای است که بعد از آن با آلت و یا چیزی دیگر بعنوان وضع اصلی آنها را اتصال میدهند و مربوط مینمایند و جملهٔ استخوانهای طبیعی را که با اسکلت تعبیر میدهند جمیع استخوانهای بدن است و به سه قسم قرار میدهند و تقسیم مینمایند که یک قسمش را استخوان سر است و قسم دیگر را استخوان پشت و قسم ثالث استخوانهای چوب است و راس که سر باشد عبارت از قحف است و وجه و قحف از هشت پاره استخوان سر عبارت است که آنها را عظم الکلیل و عظم اوجیا و دو پاره را بالرؤسی و پاره دیگر را عظم صدغی و یک پاره را عظم اسفنودی و آن دیگر را عظم المتودی نام نهاده اند و ایضا وجه بر دو قسم است یکی را فک اعلی می نامند و آن دیگر را فک اسفل میگویند و فک اعلی سیزده پاره استخوانست و از آن جمله الالی و دو پاره منی و دو پاره کوناکه بعارض مشهور است و دو استخوان اظفاری و بعضی این دو استخوان را بعظم دموعی تعبیر میدهند و از آن پایین بینی دو عظم غضروفی موجود است و دو استخوانهای حنک و شانزده عدد دندان چهار را از آنها به ثنیه تعبیر نمایند که دندان پیشین اند و دو از آنها ناب می نامند و ده دانه ضرس میدهند قطع النظر از تعداد جملگی دندانها را به یک استخوان محسوب میکنند و به یک اسم که دندان باشد موسوم اند فک اسفل از آوجهای بالغ یکپاره و از اطفال عبارت از دو پاره است و در این فک اسفل مثل فک اعلی شانزده عدد دندان ظاهر و موجود است استخوانهای پشت استخوانی را که ... تعبیر میدهند به سه قسم منقسم میگردد که یکی را شوک ظهر و دوم را عظام صدر و سوم را عظام حوضه نام نهاده اند و آنچه را که به شوک تعبیر نموده اند استخوان پشت است و از بیست و چهار فقره است آنرا بعجز تعبیر مینمایند و آن ورک و سرین و عصعص یعنی استخوان پاردم است و صدر را که با اضلاع تعبیر میدهند بیست و چهار پاره استخوان است بعضی از آنها یکطرف آن به فقرات

[illegible]

پشت یعنی مهرهای پشت و بعضی یک طرف شان به قس که استخوان سینه است متصل اند و آنها را به جوانح تعبیر میکنند بعضی
شکم و عبارت از استخوان عانه است و استخوانهای مذکوره از طرف پیش به یکدیگر مجتمع و متصل اند و از طرف پس با استخوان
پارده متصل شده و اطراف بدن ایضا بر دو قسم است یکی را اطراف عالیه و آن دیگر را اطراف سافله میگویند و اطراف عالیه
عبارت از منکب و کتف و عضد و ساعد و دست است و اطراف سافله عبارت از فخذ و ساق و قدم است و بسیار چیز ثابت که
استناد شان بر جمیع استخوانها صحیح است لکن بسبب آنکه خصوصیاتی که در بعضی استخوان موجود و در بعضی معدوم اند
اما تشریح این استخوانها را بر عموم و خصوص حساب کرده اند چنانچه بعد ازین ذکر می شود الباب الاول کلام فی العظام
از استخوان چهار چیز تصور میگردد یکی بر هیئت ظاهره استخوان و یکی بر بنیه باطنیه و یکی بر تجمع و معیت و یکی بر عادت و شدت

الفصل الاول فی هیئة العظام

هیئة ظاهره استخوانها هرگاه شکسته و نگاه در ظاهرش نمایند حجم و شکل و اقسام او را در خارج مشاهده نمایند در بعض شان میشود
المبحث الاول فی الحجم والشکل للعظام حجم و شکل و قدر استخوان بر نوع واحد نیست بعضی کوچک و بعضی بزرگ اند و بزرگی ایشان
باعتبار سن و سال اطفال و رجال نیست زیرا طفل که هنوز در شکم باشد بعضی استخوانها دارد که در وقت بزرگ شدن
طفل و نشو و نما کردن او برابر استخوانهای و همان استخوان مذکور بزرگ نمیگردد و ترقوه نام دارد و استخوانهای پهلوی
مردان از زنان زیاده و کج تر و کذلک استخوان عانه زنان از مردان زیاده کشاده تر و غور شکم زنان [illegible]
بعلت اینکه جای خوابیدن اطفال را قابل است از مردان زیاده تر و وسعت و کشادی او بیشتر است و زنان را استخوان
بر یکدیگر مربوط و غضروف ایشان از غضروف مردان زیاده تر نازک و باریک تر است و نازکی و باریکی ایشان معین وضع
حمل و وقت ولادت است و شکل استخوان گوناگون است بعضی مثلث الشکل مثل استخوان [illegible] و بعضی مربع الشکل مثل
استخوان صدغ که شقیقه است و بعضی مخروطی الشکل و بعضی مکعب الشکل و بعضی سندانی الشکل و بعضی مطرقی الشکل و بعضی
رکابی الشکل مثل استخوانهای گوش و بعضی مقوسی الشکل مثل کمان اند و بعضی راست و مجوف و پر از مغز اند چنانکه
استخوان پشت و قس علیه البواقی المبحث الثانی فی اجزاء العظام اجزاء استخوان بر دو نوع است یکی را
اصلیه و آن دیگر را اجزاء مادون الاصل میگویند جزء اصلی استخوان صلب است که ظاهر و باطن او سخت شده باشد
و بمرتبه استخوانیت رسیده و جزء مادون الاصل جوف استخوان است که هنوز سخت نشده باشد که ایشان را
ماده مرکبة العظام تعبیر میکنند ماده ترکیب و تغذیه [illegible] فی نمو العظام بر هر قطعه از عظام با همان استخوان

استخوان کرده و باز بجوید و در انجو باز یاده و کمی پیشند آنها که در ظاهر استخوان است آن را شوا میگویند و شوا بر دو نوع است یکی چون
استخوان پشت که بلا اختیار مثل جسم واحد مشاهده می شود و بدرازی استخوان پشت متمادی گردیده و آن دیگر ملحقات است
که بجسم استخوان متصل و بر مثال یکقطعه است یعنی بر مثال یکپارچه گردیده او را شوا ذاتیه و دوم را شوا اضافی میگویند
و شوا انواعهای بسیار دارد و بسبب اختلاف صورت و وضع و عمل ایشان هر یک را باسمی موسوم کرده اند چون
چنان است هر کدام که مدور و گرد است او را شوا ذاتی راس میگویند چنانکه سر بالای استخوان بیخ ران و سر بالای
استخوان بازو و امثال آنها هر کدام که راست است و راس او لقمی می نامند چنانکه راس لقمیه سر استخوان انگشتان
و هر کدام که سرهایش کلفت و میانه اش باریک است او را عنق میگویند چون استخوانهای ران و امثال آن و شوا که
با نظم و نسق است او را حدبه می نامند چنانکه استخوانهای پیشانی و هر کدام که بر مثال خار تند و [illegible] و در بالا
میشود ایشان را شوا شوکی میخوانند یا زایده شوکیه میخوانند زیرا این اسم را هم اسناد بر بعضی کوچکها و زایدها میدهند
و زایده دراز و مثلث الشکل را هم میگویند و شوات مذکوره نظر بوضع ایشان بعضی را سناسن و سناسن معارضه نیز
می نامند و هر کدام که بیخ هست سناسن مخوفه میگویند و بالائی را سناسن فوقانی و پائینی را سناسن تحتانی تعبیر میکنند
و در بعضی اعتبار نظر بصورت ایشان کرده اند و نام ایشان نهاده اند مثلا هر کدام که مثل بال مرغ است جناحیه میگویند
و هر کدام که مثل تاج خروس است قرنیه میگویند و هر کدام که مشابه به پستان زنهاست زایده حلمیه و هر کدام که مثل منقار
طیور اند زایده منقاریه و هر کدام که مثل سوزن اند زایده ابریه میگویند و بعضی شوات بر طبق عمل ایشان نام نهاده اند
مثلا بر سر استخوانهای ران دو عدد استخوان گرد هستند که بهر دو طرف میگردد و بعلت گردیدن آنها این اسم مدار ران
میگویند و بر سر استخوانها بعضی برآمدگی هستند که ایشان را شیخ می نامند و اینها در اصل عضلات متزلقه نیستند
بلکه برای محکم نمودن عضلات مخلوق شد فی تقعیرات العظام استخوانهای آدمی باعتبار
مشاهده نمودن ظاهر ایشان بعضی بلند بعضی پست و اینها بر دو نوع اند یکی از این دو نوع دماغ و چشم و مخ و امثال
اینها و اجزاهای نازک لطیف را احتوا کرده و آن نوع دیگر استخوانی است مقعر که استخوان دیگر در میان او فرو رفته
و در جسم صلب او حاوی است و این نوع اخیر باز دو قسم است عمیق و آن دیگر غیر عمیق و آنهای که جوف عمیق اند مانند
مهره پشت است که بفقره تعبیر میکنند و آنهای که محتوی بر اجزاهای لطیف اند بعلت مغایرت گودی و مغایرت شکل
و هیئت و کوچکی و وسعت و مغایرت درجات بر چند نوع اعتبار کرده اند که ایشان بعد ازین ذکر کرده میشود
حوزه گودی را گویند که بخش از دو بخش تنگ تر باشد جیب بعکس او گودی را که بخش از دو بخش زیاده تر وسعت داشته

باشد نقره مطلقاً گودیهای کوچک را میگویند مو زرب مثل بادام است برای مرور نمودن عروق یا عصب خلق شده
ثقب نیز از او هم گودی است که برای مرور پی و اعصاب باریک مخلوق گردیده مقعره برای فرو رفتن اعضای دیگر
گودی بزرگی است ثقبه برای آمد و شد آن ظرف و این ظرف سوراخی است عوج و معوجه گودیهای هستند که بیکدیگر
چسبیده و پیچیده دور رسیده باشند و بعضی را حلزونی میگویند مثل صدف است و گوشهای مشهور است مجرای با موئی
را بعضی بسیار نازک و بعضی نازکی ورا منفذی می‌نامند و هرکدام که مثل شیپور یعنی گشاد و وسیع مجرای داشته باشد او را
اورا مورد تعبیر میدهند و هرکدام که مثل شکاف است که بین دو چیز افتاده او را فرجه می‌نامند

فی اقسام العظام

اقسام استخوانها بعضی بر چهار قسمند نظر بحجم و شکل و وضع و امثال آن تحدید و تعیین شده اند فعلی بدان استخوانهای
دراز نظر باعتبار هیئت و درازی ایشان سه قسم منقسم میگردد قسمی را عالی و قسمی را وسط و قسمی را اسفل گفته اند
هرکدام که صاف و پهن باشد سطح و زاویه و قاعده و حد و دو منقسم نموده اند و قسم حدود بعضی را ضلع و کنار و مدار
و بعضی را بال و قرقره میگویند و بعضی کسان یک حدش را بدو شق تقسیم کرده اند و آنها را بشقه تعبیر میدهند و بعضی
هم نظر باعتبار وضع استخوانها تقسیم نموده اند که یک قسم عالی و قسم وسط و قسم سافل و قسم مقدم و قسم مؤخر
و قسم جانبی و قسم وحشی و قسم انسی تعبیر میدهند و قس علی هذا

فی الاجزاء المدبرة للعظام

این اجزا را نمی مدبره مخصوص برای ترکیب بدن وضع نشده بلکه محض برای تدبیر و کمک استخوان مخلوق گشته و اجزا
مدبره ظاهره سه قسم است یکی پریوست و یکی رباط و یکی غضروف است پریوست پوست قشری است و حجاب
جلا پرده است که بر استخوان کشیده و مثل شیشه براق و شفاف و مقاومت زور و قوت مینماید و پریوست
مزبوره در قطعهای میان لثه و دندان و در میان جای حرکت نمودن انگشتان و در استخوانهای کوچک انگشتان
که ایشان را سیسمان تعبیر میدهند و در محل استخوانهای که بغضروف مستور بود در استخوانهای که بوتر یا بر رباط
مربوط میشوند و در بعضی مواضع اخری مخلوق نیست و پریوستی که بر استخوان سر است او را بقشر قحف تعبیر میدهند و
بر قرآن هم میگویند پریوست بالذات برای حفظ و حراست اوعیه و اعصاب استخوانهاست یعنی اوعیه و اعصابی
که باستخوان متعلق اند و برای سهل و آسان درآوردن و جریان مواد سیاله جوهر استخوان است غضروف جرمی است
سفید از استخوان نازک تر لکن بغیر از استخوان بدن با جمیع اجزا مخلوطات و زور را وقت میدهد و عضوی است
در اماکن متعدده بدن برای افعال گوناگون وضع شده و افعال مذکوره این است که بعضی غضروفها از یک
جهت باستخوانها و از یک جهت بگوشتها تعلق پیدا می‌نماید و غضروفی که تعلق باستخوان دارد بر دو نوع است

یکی از آنها

بلغی

یکی از آنها بلا واسطه باستخوان ملاصق گردیده و آن دیگر بواسطه متصل شده منفعت نوع اول این است که مفاصل متحرکه
و استخوانهای که بمفاصل متحرکه متصل است و وترهای که بیان عمر اطراف استخوانهای مزبور رفته اطراف ایشان را
بیکدیگر احاطه مینماید و ربط میدهد و نیز منفعت آن این است که بعضی استخوانها را با بعضی استخوان دیگر چسبانیده و تجنب
قوه مارا بیکدیگر ملتصق نموده بغضروف واحد محسوس [illegible] و نیز منفعت آن این است که حجم و مقدار استخوانها را زیاد
میکند و بزرگ مینماید چنانکه استخوانهای مفاصل را و منفعت نوع ثانی غضروف آن است که حرکت مفصلها بواسطه
او سهل و آسان میگردد چنانکه مفاصل چنبره زیرین و در سایر اعضا هم چنین است لکن در بعضی مفاصل متحرکه مثل
استخوانهای که بهمدیگر سائیده میشوند [illegible] غضروف بنوع مذکور نیست بلکه او را غشا غضروفی تعبیر میدهند و در [illegible]
نازک و سفید رنگ [illegible] رباط جرمی است سفید و صاف و نرم و از غضروف زیاده تر سهل و تحول الطبع است
هرگاه او را کج نمایند خود بخود درست میگردد و بجای اصلی میرود و نازک اخراجیست از تارها مؤلف شده و از تارهای
مذکور بنوعی انتساج گردیده که موجب بعضی حرکات اعضا گشته و رباطهای که باستخوان تعلق دارند بر دو نوع است
یکی از آن چون بند مفاصل متحرکه [illegible] و نوع دوم آن است که استخوانها را بلا واسطه متصل بیکدیگر میگرداند و
یکدیگر عقد و ربط می‌نماید

الفصل الثانی فی البنیة الثابتة للعظام

اجزا مدبره باطنه نخاع و اوعیه بمان جوهر استخوان و
اجواف باطنه او است بنا بر آن بچهار مبحث منقسم میگردد

المبحث الاول فی جوهر العظام

جوهر استخوان عبارت از الیافی است که طرز و صورت استخوان نسج گردیده یعنی بهر نوع که استخوان وضع شده از کری
و درازی و هم مدور از است در هر صورت که وضع الیاف مزبوره چنین شده گاهی بزرگ و گاهی کوچک لوحها احداث
مینمایند و گاهی متنوع الاجسام [illegible] احداث میکند و جوهر مذکور یک قسمش صلب و محکم است و یک قسمش اسفنجی
شبکی است هرکدام که صلب است طرف بیرونی استخوان است و طرف اندرونی از قسم شبکی استیعاب نموده و از قسم صلب
استخوان لوحهاست و لوحها شریدهای گوناگون معمول و مؤلف است لوحهای کوچک و تارهای نازک بالای قسم
شبکی را احداث مینمایند و تارهای که بالواصله دراز و مجوف اند و در میان استخوانها یافت میشوند نسج شبکی را رسم و ایجاد میکنند
و الواحها بسیار استخوانها بیکدیگر هم بسته شده و با یکدیگر مربوط گشته اند که بسیارهای مزبوره در اکثر جاها را است و
الواح مرقومه را محکم گرفته و لوحهای بسیار بر [illegible] شریدهای راست و مستقیم است لکن اندک اندک باندرون رفتن بانتظام
و منحرف و معوج و کج میگردد و بالاخره هرکدام که زیاده در اندرون شد بسیار سوراخهای کوچک و بزرگ گوناگون
در میانه او با ربط شده و با عنوان مذکور چنان است قسم اصلاب استخوان لوحهای ترکیبی و شریدها را الطریق انتظام

بطور غشا واقع شده

واستقامت اخراج کرده برای احداث و ایجاد قسم شیئی و نیز مظنون است که لوحهای الف التعریف در اکثر استخوانها تارها و تجاویف
می نمایند در باقی الواحها آمیزش و اختلاط میکنند برای احداث ماده نازکی اسفنجیه و کذلک این تارهای الف التعریف بر شکل
شبکه یعنی بر نوع منسج شبکه حاصل گردیده اکثر در جوف استخوانهای بزرگ مشاهده میگردد والله اعلم

[illegible]

المبحث الثانی فی اجواف العظام

میان استخوانها به نوع اعتبار کردن آن جوف [illegible] نوع اول استخوانهای دراز و بزرگ خالی است و نوع دوم در میان منسج
اسفنجهای کوچک است که بنا بر بزرگی و کوچکی در هیئت و شکل با یکدیگر مخالفند و با یکدیگر تعلق و اشتراک دارند و نوع سیم مجاری و
مسامات جوهر استخوان است و اینها مجاری منفذ اوعیه اند و نوع استخوانها هم میرسند الحاصل اینها درجه محقق جواهر استخوان منتشر
اند والله اعلم **المبحث الثالث فی تشریح المخ** مخ چیزیست که در میان استخوانها یافت میگردد و جوهر شحمی است و آن در
بعضی غلیظ و کثیف و در بعضی بسیار لطیف و رقیق و نازک است و در میان غشیه [illegible] ظروف [illegible] بعضی متعبر میشوند واقع شده
و این ظرفهای مذکور [illegible] با یکدیگر منشعب اند و تعلقها دارند و مجوا اینها در میان پرده نازکی محفوظ اند و غشیه مزبوره پر از
شرائین و عروق و اعصاب و نیز شرائین مزبوره رگهای [illegible] منشعب شده که برای تکوین مخ و مرمت و حفظ او
مخلوق شده و [illegible] عصاره و [illegible] انفاق و اتصال مینمایند و مخ است بنوعی دیگر که او را عصاره
مخیه تعبیر مینمایند این هم بعینه به ترکیب مخ مرکب گردیده است اما بقدر [illegible] است که این نوع مخ بسیار مایع و [illegible]
قرمز است اما اصل مخ غلیظ است و بعد از عصاره قرمز است و [illegible] و عصاره مخیه در میان جوهر اسفنجیه استخوانها
[illegible] عصاره مخیه فایده و منفعت ایشان بلطف ماده حرارت است که با قرمز [illegible] تعبیر مینمایند زیرا که ماده و جنبه مخ و
مخ غذای الیاف میشوند اگر ایشان غذا نشوند ماده [illegible] که میان الیاف استخوانها واقع شده در اوقات غذا [illegible]
مزبوره خواهد شد و ماده [illegible] مزبور اطراف الیاف را درشت میکند مانند شیشه [illegible] صدمه شکسته میگردد حتی [illegible]
گوشتها و بعضی استخوانهای کوچک دیگر بقدر لیاقت و [illegible] خودشان از آن ماده و جنبه غذا می خورند [illegible]
آنها در میان بعضی استخوانهای مجوف از [illegible] مخ در شرائین و عروق همان استخوانها [illegible] مخلوق شده و عوض مخ
از اوعیه با صد و غایت پر شده و بعضی استخوانهای کوچک که در زیر ابرو [illegible] و بحجوب مجاجیه مشهورند و [illegible]
[illegible] بعضی استخوان جبهه بالایی و مقعر استخوان عظم اسفنجی که از قطعه [illegible] تعبیر مینمایند [illegible]
ازین مقوله میباشند والله اعلم **المبحث الرابع فی اوعیة العظام** در استخوان و در سایر اعضاء بدن اوعیه و مجاری
می باشند و اینها خون را بجهت ایصال مینمایند و [illegible] غذا میخورند و چنانکه ذکر شد [illegible] پوست یعنی در منسج قشر عظام

اوعیه

اوعیه صغیره بسیار مشاهده میگردد که اینها در قسم صلبه استخوان یعنی بعضی سوراخهای کوچک منفذ ها تعلق دارند و سطح ظاهر
[illegible] را که [illegible] تعبیر مینمایند از آن اوعیه استخوان سر غذا میخورد و سطح باطنی [illegible] از شعبهای اوعیه که بجانب جوف غذا
میرسانند از آنجا غذا میخورد بنا بر آن جایز است که غشیه نازکی که مجاری را عموما احاطه داده و در مجاری [illegible] و در میان
سایر استخوانها میباشند نیز این معامله را مینمایند زیرا که [illegible] باطنی استخوانها که [illegible] از سوراخهای کوچک [illegible] که آنها از
غشیه رقیقی که بر سر [illegible] صدور کرده و با اوعیه و مجاری بسیار مرور نموده اند و عروق عظام مثل رگهای
سایر اجزای بدن با شرائین مرافقت و معیت مینمایند زیرا عروق استخوانها برای اعاده و تکرار نمودن خون با استخوان
راه دیگر غیر شرائین ندارند **الفصل الثانی فی اجتماع العظام** اجتماع استخوانها بر دو نوع است یکنوعش بالجمله قطعهای
استخوان بدن با یکدیگر جمع گردیده او را مفاصل میگویند و نوع دیگرش آنست که قطعات استخوانها یک بر یکدیگر چسبیده
و بقطعه واحده محسوب میگردد و آنها را بارتفاق عظام تعبیر مینمایند **المبحث الاول فی المفاصل** مفاصل بر دو نوع است
یکنوعش این است که برای حرکت نمودن قطعات استخوان اند و او را موسوم بمفاصل متحرکه کرده اند و نوع دیگرش آنست که برای
عقد و محکم نمودن قطعات استخوان اند و ایشان را بمفاصل موثوقه می نامند و قطعهای متحرک مفاصل در محل اتصال بالذات
از یکدیگر جدا می باشند و در موضع متصل بودن هر قطعه بغضروفی مخصوص احاطه یافته و نیز در محل اتصال [illegible] که قطعها [illegible]
بنوعی که قطعه آن قطعه دیگر را فرو گرفته و در میان آن [illegible] مفاصل متحرکه بر دو نوع است یکی را حرکت ظاهر و آن
دیگر را حرکت خفی است هر کدام که ظاهر الحرکه است یا باطراف کثیره [illegible] و طرف مخالف حرکت میکنند و هر کدام که باطراف کثیره حرکت
می نماید هم بر دو نوع است یکی گرد و مسمی بمفصل [illegible] و یکی دراز و مسمی بمفصل [illegible] می باشد **فی المفاصل الموثوقه**
محلهای مفاصل موثوقه در حینی که ثابت و برقرار و بر یکدیگر جمع و ارتباط یافته باشند بر دو نوع است یکنوع او است
که در جای اتصال و پارچه مانند اره دندانها در میان یکدیگر فرو رفته بنا بر علیه این نوع [illegible] درز رستیه یافته و نوع
دیگرش این است که دو قطعه استخوان یک بر دیگر چنانچه میخ زده باشند بر هم چسبیده این نوع را بمفصل [illegible] می نامند
المبحث الثانی فی ارتفاق العظام ارتفاق عظام بر دو نوع یکی را ارتفاق با واسطه و آن دیگر را ارتفاق بلا واسطه
میگویند ارتفاق بلا واسطه آن است که استخوانها بالذات بیکدیگر متصل و منعقد گردیده اند مثل قطعهای جداری سر که بیکدیگر [illegible]
واسطه بند شده اند و ایشان را به رباط تعبیر مینمایند و ارتفاق با واسطه یعنی بواسطه جسمی ثالثی منعقد شده اند
سه نوع است یکی غضروفی در بین ایشان واسطه است او را ارتفاق غضروفی و یکی را واسطه رباط است او را ارتفاق
رباطی و یکی را واسطه عضل است او را ارتفاق عضلی نام نهاده اند **الباب الثانی فی العظام المخصوصة** **الفصل الاول فی عظام الرأس**

راس میدو قسم منقسم میگردد قسمی که آنکه بقحف تعبیر میدهند عبارت از شش پاره استخوان است و بر بالای جمجمه
واقع و بمنزله سرپوش است که دماغ را و آنچه که در دماغ است و مخ ستیلی را احاطه نموده اند و بدو قسم منقسم میگردد که یکی را قحف
وان دیگر را وجه می نامند **البحث الاول فی تشریح عظام القحف** آنرا که بقحف تعبیر میدهند عبارت از شش پاره استخوان
سرست شکل او مایل به تجویف ... استخوان مزبوره بعظم الکلیل و بعظم قفا و بعظمین جدارین و بعظمین صدغین و بعظم وتدی
و بعظم غربالی موسوم میشوند و اینها منقسم بر مستقله و مشترکه میگردند مستقله سه پاره اند دو از شش عظمین جدارین و یک
عظم قفا است و مشترکه نیز سه پاره اند عظمین صدغین عظم الکلیل و عظم حجری و عظم غربالی هستند اینها بسا ربعین استخوان
نخند **فی تشریح العظم الاکلیلی** عظم الکلیل ابتدا قطعه قحف است طرف پیش سر را احاطه نموده چونکه در پیشانی
واقع گشته پاره مزبوره را بعظم جبهه تعبیر مینمایند و این استخوان اطفال عبارت از دو قطعه است و عظم الکلیلی به عظمین
جدارین و به عظم غربالی و به عظم وتدی و به عظام انف و به عظم فکی و عظام وجه تعبیر میدهند و باستخوان کو متصل گردیده
و عظم الکلیلی را دو وجه معتبرست یکی وجه ظاهری که محدب و یکی وجه باطنی که مقعرست و در وجه ظاهری سه عدد حدبها
موجود است آنها را به حدبات جبهیه نام نهاده اند و از شش ان نزدیک بمحل وسط و هریکی در طرفی واقع شده اند و از آن
دیگر واقع در میان ابروها و در استخوان مذکور شش بنصف دایره دو قوس هستند که آنها را الحجره ... در چشم تعبیر میدهند
در بالای گودی چشم واقع اند و بیرون آمدگیها را بقوس حجاجیه می نامند و کذلک در استخوان مزبور پنج عدد نتو
موجود است که چهار از شش ان متعلق بزاویه چشم دارد و آنها را حدبات زوایا می نامند و بعضی بحدبات مدار عیون تعبیر
مینمایند و اینها متقضی احداث نمودن دایره چشم بحدبات وحشیه و بحدبات انسیه تمیز یافته اند و نتو دیگر را
باستخوان بینی تکیه زده و بیرون آمده او را نتو انفی میخوانند و در استخوان الکلیلی مذکور در بالای کنارهای چشم
دو عدد مقعر موجود است و در هر دایره چشم که بزاویه وحشیه تعبیر میدهند یک مقعر موجود است که غده دمعیه
کبیره در میان مقعر مذکور موضوع است و در بالای کنار دایره چشم دو سوراخ هست که آنها را ثقب حاجبیه می نامند
و در اکثر گودی و ثرقی مشاهده میگردد و لیکن سوراخ معلوم نمیشود و در مدخلهای دایره چشم راست بطرف حد انسیه
در هر یک شیارهای کوچک مخلوق اند و برای اخذ کردن عظم غربالی در پایین وسط عظم الکلیلی گودی موجود است و در کنار
اتصال میکند بکریکی دو سوراخ کوری آنها را ثقبه مداریه انسیه میگویند و در کنار مذکور در پشت زاویه وحشیه یک نتو تیزی است که بعضی
او را بنتوه الصدغ و بعضی او را بنتوه غداریه می نامند و در طرف بالایی این قرنه گودی موجود است که در کنارهای پیشین جناحهای
کبیره که در نصف دایره شقیقه اند واقع گردیده و در ریسی در وسط عظم الکلیلی شوکی مثل عمود واقع است و شوک مزبور طرف زیرش

عظم مزبور را بدو قسم فصل و تقسیم نموده بعضی این شوک را بشوک الکلیلی و بعضی بشوک باطن جبهه تعبیر مینمایند و شوک مزبور مجوف
و بر مثال یکنوع مجرای است و در پایین او بطرف جیبی سوراخ کوچکی هست که او را ثقبه شوکیه میگویند و مدار عظم الکلیلی برای
فصل و تحدید نمودن هر دو جانب مقعر کبیره و اخذ کردن عظم غربالی است و آنرا که بمدار تعبیر مینمایند کناری است مدور و برد
اطرافش مشوش الشکل است و مثل کمان و در اطراف آنها دو گودی هست که آنها مقابل کردیهای اطراف جبهه اند و عظم
الکلیلی و سایر استخوانهای سر هر یک دو لوح است یکی را لوح ظاهری و یکی را لوح باطنی می نامند و در میان این دو لوح جوهریست که
او را اسفنج بین اللوحین میگویند و جوهریست که جوهر مذکور را از نسج عظمی مولف گردیده و نسج مزبور جسمی است چه را
لوح ظاهره وجه راست لوح باطنه پر از اوعیه و مجاری و یکدیگر منفذ و مجراها دارد بدانقدر است که جسم مذکور در کنارها
مدار یافت میگردد و در جای کلف عظم الکلیلی و در طرف وسط جبانه او بر محل معتاد وسط جبهه دو گودی یعنی دو جیبی
موجود است که آنها را بعضی بجیب حجاج و بعضی بنقره حواجب می نامند و در نزدیک میانه اینها در اکثر علامت فاصله استخوان
یافت میگردد ولی در بعضی یافت نمیگردد و این جیبهای مذکور را دو عدد منفذها در کنار مقعر عظم مزبور و عظم غربالی
واصل میگردند و در جای که در زائد الکلیلی و در رسمی اتصادف مینمایند او را بجمع الدرزین تعبیر میدهند و در سر بعضی اطفال
که تازه پیدا می شوند چیزی که بدامغه موسوم است و بعضی به ینبوع التحفش میخوانند درین محل است والله اعلم
فی تشریح العظمین الجداریین و بعضی بدل جداری بارطالی میگویند دو عدد استخوان است بشکل مربع در پایین سر
پارچهای قحف و در هر دو جانب این مثل دو دیوار واقع گردیده اند این دو استخوان از طرف بالایی بیکدیگر متصل و متحد
و از طرف پایینی باستخوان شقیقه و بعظم مخروطی متصل شده اند و از طرف پیشین بعظم الکلیلی و از طرف پسین باستخوان
قفا متصل گردیده و این عظم جداری بر وجه مذکور بعلت اینکه صاحب ضلع و زاویه و درزست هر قطعه و درزی و ضلعی که
در کنار است باسمی موسوم گشته اند بنا برین کنار در رسمی را ضلع سهمی میگویند و ضلع عالی نیز میگویند و برین قیاس
کنار پایینی را ضلع صدغی و کنار پیشین را ضلع الکلیلی و کنار پسین را ضلع قفوی میگویند و ضلع قفوی را ضلع لامی نیز می نامند و گوشه
های استخوان مزبوره هم بر موجب اضلاع هر یک را نامی نهاده اند در بالای دو گوشه های پیشینی گوشه بالایی را
زاویه مقدمه علیا و گوشه پایینی را زاویه مقدمه سفلی میخوانند و گوشه که بالای گوشه های طرفهای شقیقه واقع است
زاویه موخره علیا و گوشه پایینی را زاویه موخره سفلی میگویند و ماعدای عظمین مذکورین در اینها دو وجه معتبر میگردد
یکی را وجه ظاهری و یکی را وجه باطنی و وجه ظاهری او آنست که در زیر کنار جانب شقیقه بشکل نصف دایره در قطعه
سطح علامت او مشاهده میگردد و قدری پایین محل دایره مزبوره و اندکی در محل مغز یکنوع پارچهای پایین موجود

که قطع مزبور قطعه قشریه استخوان شقیقه را گرفته یکنوع تقعری احداث کرده است و در ضلع سهمی سوراخی است و در بعضی سوراخ
مزبور بدرز سهمی تصادف می نماید و در بعضی اسلاف و خلف قطعا یافت نمیشود و باخود در استخوان بین الوتدین غایب میگردد و در
روی درون عظمین جداری چیزی که بشنج تعبیر میدهند زیاد موجود است و به رگهای برگ انجیر بسیار شبیه اند و این شنجها
بسبب نبض دائمی و حرکت نمودن رگهای شریان که در حجاب صلب دماغ اند پیدا میگردد و در زاویه مقدمه سفلی ثقب
شریانهای مذکور منطبع شده و کذلک در زاویه مؤخره و در مرآت [illegible] دماغ قطعه کوچکی شده پدید میگردد و قطعه مزبوره [illegible]
مزاج عظم قفا متصل شده و بدرازی ضلع سهمی بنصف جیب طولی واقع گردیده

فی تشریح عظم القفا

بعض عظم قفا را با وجبالی تعبیر میدهند و این استخوان در جانب پشت و پائین قحف سر موضوع است بهمین جهت که
آن طرف و بطرف پیش و [illegible] اما اگر بر هیئت دیگر ملاحظه نمایند استخوان مزبور بیرونی محدب و درونی او مقعر است و
بعظمین جدارین و بعظمین صدغیین و بعظم مخروطی متصل و متحد شده و عظم قفا چهار ضلع و چهار زاویه دارد و کنارها بالا [illegible]
دندان دار [illegible] و ان را ضلعین [illegible] نام نهاده اند و کنارها پائینی او [illegible] رفته و بی دندانه و بعضی اوقات استخوان مذکور
بعلت اینکه بدرز سهمی ممتد میشود عبارت از دو قطعه میگردد و لیکن این نوع نادر الوقوع است و در روی بیرونی عظم قفا
و نزدیک بمحل وسط حدبه است موضع آن حدبه مزبوره را قفا می نامند و آنرا که حدبه قفا تعبیر میدهند در کودکان قفا در
نزدیک زیر حدبه مذکوره است هر دو طرف این [illegible] و کودکی را قذالان میگویند و اینها نیز در طرف زیرین جائی
او را ابرقه نام نهاده اند واقع اند و در زیر جانب حدبه قفا دو خط معوج کشیده موجود است و این دو خط مذکور بعلت
اینکه مثل [illegible] اند و از هر دو جانب دو کمها دارند [illegible] تعبیر میدهند و بقدر [illegible] ممتد گردیده اند
و خطی که در پائین واقع شده مثل عمود است با [illegible] بشکل صلیب یکدیگر را قطع نموده اند و همین [illegible] را [illegible] تعبیر
میدهند و چونکه شعبها میانه ایشان هر یکی بجائی میروند و دو عدد میگردند و گودی دارند [illegible]
عظم قفا مقابل زاویه پیشین قریب بشکل بیضه سوراخی بزرگی است و را ثقبه قفا و بعضی او را ثقبه شوکیه میخوانند چه
مستطیل در میان آن سوراخ مزبور مروری مینماید و اطراف پهلوی این سوراخها را راس لقمی میگویند و دو بیرون
آمدگی موجود اند و نیز در بالای ابتدای [illegible] کردن دو گودی موجود اند آن بیرون آمدگیها میان آن دو گودی [illegible]
اند و اطراف راس لقمی را ثقبات لقمی تعبیر میدهند و این ثقبات چهار سوراخ اند و در پیش دو در پس واقع
شده اند پیشین را ثقبه لقمیه مقدمه و پسین را ثقبه [illegible] می نامند و در [illegible] این سوراخها در هر یک [illegible]
که آنها را [illegible] بر این قیاس نام نهاده اند و عظم قفا مخروطی الشکل و بازائده ممتده بزرگی ملتقی میشود که آن را راس بازیلاری

میگویند

میگویند و مراد از بازیلاری راس قاعده است و در اکثر آدمی راس مزبور محدب میباشد و در آدمهای بالغ با عظم مخروطی
بالمعیه ممتد گردیده و در پائین کنار عظم قفا اندکی در بالا دو گودی هستند که استخوانهای شقیقه و میانه زاویه [illegible]
گرفته اند و نیز در پائین عظم قفا است بطرف انتهای رؤس لقمیه مذکوره دو گودی موجود اند در جای نقرة العذار و [illegible]
در جای ثقبه [illegible] واقع گردیده اند و در روی درونی عظم قفا شوکی بشکل صلیب موجود است و در آن شوک مزبور
سه عدد و در بعضی چهار عدد شنج مشاهده می شود و آنها که بزاویه علیا [illegible] از جیب کبیر طولانی حجاب صلب دماغ را اخذ
کرده و شعبهای هر دو جانبی او جیب معارض حجاب مزبور را نیز اخذ نموده و شعبه پائینی چونکه مجوف در مثال خار است او را شوک قفا
می نامند و بعضی او را شوک [illegible] میگویند شوک مزبور با شوک ظاهری مقابل است و در وسط این مجرای صلب [illegible]
موجود است که مقابل [illegible] حدبه روی بیرونی است مجرای مزبور چهار حجره [illegible] از ایشان کره دماغ را و دو دیگر دماغچه را احتوا
نموده و در انتهای عظم قفا در درون راس بازیلاری یکنوع مجرای موجود است قسمی از نخاع مستطیلی که او را [illegible]
تعبیر مینمایند در میان او فرو رفته و پائین آمده

فی تشریح العظمین الصدغیین

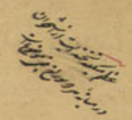
بعضی او را العظم [illegible] تعبیر نموده اند
در طرف سر استخوان شقیقه و در وسط اسفل او واقع اند طرف پیشین او بعظم وجنه و روی [illegible] بعظم مخروطی و در طرف پس بعظم
قفا و طرف بالای او بعظم جداری متصل گردیده و بدو قسم منقسم میگردد یکی قسم عالی و آن دیگر را قسم سافل می نامند
قسم عالی بعلت اینکه بر مثال پوست است مسمی بقطعه قشریه گردیده و بعلت صلابت و سختی قسم سافل را قطعه حجریه
نام نهاده اند و در روی بیرونی استخوان شقیقه چهار عدد نتوء [illegible] است که یکی از ین چهار [illegible] است که او را بنتوء [illegible]
تعبیر نموده اند و راس نتوء مزبور بعلت اینکه متصل بسر استخوان [illegible] بشکل کمان کوچکی واقع شده است و دوم را
نتوء معارض مینامند قاعده عذار [illegible] نموده و سیم را بعلت اینکه مشابه بر پستان است نتوء حلمی میگویند و چهارم
در میان نتوء حلمی و نتوء عذاری واقع شده بعلت اینکه بر مثال سوزن است بنتوء [illegible] معبر است موضع این نتوء
جائیست که او را قاعده تعبیر کرده اند و استخوان نتوء [illegible] او فرو رفته او را بنتوء [illegible] می نامند و [illegible]
روی بیرونی چهار عدد مجرا دارد مجرای اول را [illegible] مجرای اذن تعبیر مینمایند و این مجری در میان نتوء حلمی و نتوء عذاری
مذکور الاسامی واقع گردیده و اطراف او [illegible] و مجرای دوم را ثقبه [illegible] می نامند و رگهای [illegible]
[illegible] که بقحف میروند و واقع در پهلوی [illegible] عظم مخروطی است که او را [illegible] تعبیر کرده اند در میان همان ثقبه فرو رفته [illegible]
و مجرای سیوم از دهن گوش بکفه طبل میرود و مجرای مشترک است و او را مجرای وسطانی می نامند و در پائین بعضلات
[illegible] تفصیل می یابد و مجرای چهارم را مجرای [illegible] می نامند بعلت اینکه در میانه این دو مجرا واقع شده [illegible]

۹ اوسطانی یکی [illegible]

مسمی نموده اند و قسم سیم عصب گوش ازین مجرا بیرون رفته و نیز باعتبار اینکه حکیم فالوپیا این مجرا را تعیین و
کشف نموده او را نیز مجرای فالوپیا می نامند و در طرف پسین شوک حلمی مذکور سوراخی موجود که او را ثقبهٔ خلف الحلمه
میگویند و از آن جا رگ کوچکی مروری نماید برسش بدماغ چپ معارض و اصل میگردد و این ثقبه اکثر در درز لامی
واقع گردیده و در پس شوک غداری حفرهٔ علاوه بر نام موجود است و او گودیاییست که استخوان جنه در طرف
پس او یا خود راست باطراف پهلوی او واقع شده سر رأس یعنی میان حفرهٔ مزبوره فرو رفته و در زیر
قاعدهٔ شوک ایره وی یک قسم گودیای بزرگی موجود است که او را الحفرة العذاری می نامند که قسم بزرگ عظم قفا
درمیان حفرهٔ مذکوره است و در روی درونی قطعهٔ قرینهٔ استخوان شقیقه برای مطابق شدن سطح خارج و مخ
شیخا و حیدکیاست و روی درونی قطعهٔ حجریه بیرون آمدگی دارد و بعلت اینکه بر مثال سنگ است او را
شوک حجری می نامند و شوک مذکور دو صفحه دارد یکی صفحهٔ اعلی است که اندکی مایل و منحرف و یکی صفحهٔ اسفل است و در صفحهٔ
بالائی سوراخ کوچکی موجود است و صفحهٔ پایینی بغیر ازین سوراخ سوراخ دیگری دارد که ثقبهٔ سامعهٔ انسیه معروف
و بهای زوج هفتم درین سوراخها میروند و نیز در کنار این صفحه پستی تحت ... مزبور در طرف ثقبهٔ ... واقع
گردیده است و در قاعدهٔ شوک حجری یک قسم از شراب چپ معارض دماغ واقع شده چنانکه مزراب مذکوره ...
متمس بر قاعدهٔ مرقومه و یک قسمش بر زاویهٔ لامیه ... التعریف واقع گشته و در محل جانب راست ثقبهٔ ...
مذکور سر کوچک و گرد موجود است که با ثقبهٔ مرقومه را دو قسم فصل و تقسیم نموده و کذلک راه عرق و داج را بار
فرع عصب زوج ثامن تمیز می نماید و درمیان شوک حجری آنچه از اعضا ها که مقتضی آلات سامعه است مندرج است که
انشاء الله تعالی من بعد او را ذکر خواهیم نمود و در نهایت قسم طرف بیرونی سوراخ گوش مجرا است که او را به
تعبیر می نمایند پردهٔ نازکی کشیده شده او را غشاء طبلی میگویند و عوام او را به پردهٔ گوش می نامند غشاء مذکور قسم
ظاهر گوش را از قسم باطن جدا گردانیده و این غشاء در جرم دایرهٔ کوچک محیطی ... است و درین باصورهٔ مجوفی
فرو رفته و باصورهٔ مزبوره چونکه ... شکل ... غشاء مذکور چونکه بر سر آن دایره کشیده شده او را ...
در کار دارد ... بسبب ... هر کس که دو و در از دهن ... از گوشش بیرون می آید زیرا که ... همان دود غشاء
مزبور را خشک میکند و در آنجا که ... دارد فرجه را از برای بیرون آمدن می یابد و بیرون می آید و در پس
غشاء طبلی مذکور جایی است که او را ... طبل تعبیر میدهند و بر مثال ... مجوف است دهن او بمجرای وسط گوش
رفته و در مقابل غشاء طبلی چهار عدد استخوان کوچک موجود اند یکی از انها چونکه بشکل چاکوچ است او را عظم مطرقه میگویند

و یکی بر مثال سندان است او را عظم سندانی می نامند و آن دیگر بر امثال ... است او را بعظم رکابی تسمیه نموده اند
و آن دیگر آخر چونکه مدور است بعظم دایره معروف است و بعضی از ... بر مثال ... بعظم عدسی مشهور است
و عظم مطرقه بعلت اینکه یک سرش کلفت و آن دیگر سرش گرد است سر کلفتش را بر اس مطرقه و آن سر دیگر را ... مطرقه
می نامند و در پس مطرقه شوک ها و گودیهای کوچک هستند که با شوکات و تقعرات عظم سندانی مقابل و راس مطرقه به عظم
سندانی و ... مطرقه بغشاء طبلی متصل اند و استخوان کوچک دوم گوش سر عظم سندانی در طرف بالای کفهٔ طبل که درمیان
گودی است بر اس مطرقه مربوط شده و دو شوک موجود که معین عظم سندانی اند یکی از انها دراز و آن دیگری کوتاه است
و انها را ساقین سندان تعبیر می نمایند و ساق قصیر بحسب کلفت و اندک اندک نازک و باریک میگردد و سرش گرد است
و ساق مرقوم در دهن مجرای که به شوک حلمی میرود و صعودا واقع گردیده و ساق طویل از بالا راست بپایین طولا و عمودا
واقع شده و یک قسم ازین هم و راست نحنی میان خود شده و باستخوان کوچکی که واقع در میانهٔ راس عظم رکابی است
مربوط و عظم رکابی را به قسم قرارداد کرده اند که یکی سر و یکی دیگر ساق و آن دیگر قاعده است و یکنوع از عظم رکابی
کوتاه و راست باطراف ها دراز کشیده شده و در سر گودیچی دارد و درمیان این گودی استخوان کوچکی است بشوک
عظم سندانی متصل است و در اطراف این ساقها مانند او رکنی قاعدهٔ رکابی دارد و قاعدهٔ مزبوره تمامی سوراخ
که مثل بیضه است و او را بروزنهٔ بیضیه تعبیر می نمایند و در ته کفهٔ طبل واقع است فرو گرفته و کوچکترین از چهار استخوان
سالف البیان عظم عدسی است آنطوریکه بعظم رکابی متصل است اندکی محدب و آنطرفش که ساق طویل عظم سندانی را
گرفته مقعر است و در طرف اتصال این چهار عدد استخوان های کوچک اصلا غضروف یافت نگردد و لیکن برای ارتباط یکدیگر
رباطها دارند و برای ایصال نمودن غذا بجوف شان سوراخهای کوچک دارند که بعضی از اوعیه و عروق درآن
سوراخها مرور می نمایند و در پایین کفهٔ طبل دو فرجهٔ کوچک مخلوق است که یکی مدور و آن دیگر مثل بیضه است و سوراخی
که مثل بیضه است از آن دیگر بزرگتر و هر یک از انها پردهٔ پوشیده شده اند که غشاء مزبور جهة منبسط کردن قسم هوای
سمع وجودش لازم است و در پس این فرجها تقعری موجود است که جاهای واقره واعوجاج گوناگون دارد بنابر
سبب او را معوجه می نامند و مدخل معوجهٔ مذکوره طرف پیشین است و بعضی مدخل معوجه را دهلیز نام نهاده اند
و قطعهٔ حجریهٔ مزبور مجوفی دارد و در پس روزنهٔ بیضیهٔ سالف الذکر است و بر از اوعیه و عصبها پوشیده شده است و از
کفهٔ طبل کوچکتر و میانهٔ دهلیز مذکور و معوجهٔ مرقومه سوراخهای بسیار است زیرا علاوه از سوراخ روزنهٔ بیضیه
و ثقبهٔ مدوره بجانب پس پنج عدد سوراخها موجود اند و بر مثال نصف دایره واقع گردیده اند بمانند آن سه عدد

مجری را پنج دهن است یکی از آن مجاری مجرای نصف دایرهٔ عالی و مجرای نصف دایرهٔ وسطی و مجرای نصف دایرهٔ سافل
نام نهاده اند و مجرای نصف دایرهٔ عالی که در جوف دهلیز مذکور است بطرف بالائی معوجه میرود و از دهلیز
مزبور میگذرد و راست از طرف پیشین پس عودت مینماید و آن سر دیگرش بمجرای سافل وصل میگردد و ابتدا مجرای
سافل مذکور در پایین دهلیز مزبور میباشد و بمجرای عالی متحد میگردد و از انجا بطرف پایینی دهلیز میرود و مجرای
وسط در میان مجراهای مذکوره میباشند و تمام بر شکل نصف دایره است این سه عدد مجراها پنج دهن دارند یعنی پنج
سوراخ دارند که از دهلیز بیرون می آیند زیرا مجراهای سافل و عالی باشتراک سوراخها دارند و سوراخهای مشترک
عالی و سافل را وسعت زیادی است و در میانه دهلیز جا دارند و سوراخ پایینی دهلیز که وسطی است مدخل مجرای
سافل است و سوراخ بالائی مدخل مجرای وسطی است و تحقیق درین سه مجری دخول و نفوذ کرده و قطع نظر از اینها
معوجه مذکور را بحلزون گوش تعبیر میکنند زیرا که بپوست حیوانی مشهور بحلزون است و یکی میان دیگری رفته یعنی دو
تر گردیده اند و جدار این اعضا اعضای غایت نعث های حساسی پوشیده شده اند و اعضای مزبوره غشیه مذکوره را برای
تحصیل کیفیات سمعیه قابل و مستعد گردانیده و در عضلات باهم مرافقت کرده اند **فی تشریح العظم الوجنی**
یعنی او را العظم الصفودی میگویند و چون در جای قاعدهٔ قحف سر است یعنی او را قاعدهٔ قحف نام نهاده اند که او را
عظم پایداری می نامند و عظم مزبور اگرچه متناظر الاقسام است یعنی هر قسمی از اقسام عظم مجروطی بحجری شباهت دارد ولیکن او را بطیر
خفاش شباهت بیشتر است و منقسم میگردد و یک وجهش آنست که علی حاله از قحف مشاهده میکند و وجه دیگرش آنست که تا
قحف را جدا نکنند مشاهده نمیگردد و در وجه ظاهر او شواخهای بسیاری موجود است و از اینها بیرون آمدگیهای بستند یکی از
بشوامخی می نامند در پهلوی کودی که او را نقرة الصلیح میخوانند واقع اند و دو از اینها در اطراف شواعداری واقع
اند و در اطراف شقیقه و کودی چشم که او را اعلا رصین نام نهاده اند موجود اند و در میانهٔ این دو شواخ او در وسط ایشان
شوئی دیگر هست که سر او کرده و بعظم عزابی متصل شده و علاوه بر اینها دو شواخ دیگر نیز موجود اند که استخوان جنگ
بر سر آنها تکیه زده و چونکه بالهای مرغ خفاش شباهت دارد او را باجنحة الخفاش موسوم نموده اند و نیز شواخ
انسی و وحشی تعبیر میکنند یعنی طرف بیرونی شواخ خفاشی بجناح وحشی و طرف درونی بجناح انسی معروف اند
و در پایین عظم مزبور در مقابل جناحهای وحشی و انسی بالفاظ التعریف که هر یکی بجانبی رفته اند و زایده دیگر
که آنها را شواخ شوکی میخوانند و در وسط شواخ خفاشی زایدهٔ دیگر موجود است او را القرنیه تعبیر مینمایند او را عظم
میکعه بران قرنیه استناد کرده و در قاعدهٔ شواخ مذکوره سوراخی هست که او را ثقبهٔ خفاشیه نام برده اند که



رگها

که رگهای شریانی بسیاری و وحشی با شعبه کوچکی که از عنبی می آید و عصب زوج خامس و ماری از شعبه سیم در ان سوراخ مزبور
مرور مینمایند و در میانهٔ این شواخات مذکوره شش عدد تقعیر موجود اند و دو از ایشان بمقدم و دو بموخر و دو بجنبی تعبیر میدهند
تقعیرین موخرین کودیها باشند که در طرف شکاف فک اسفنودی در میانهٔ شواخهای مداری و خفاشی واقع شده اند
و تقعیرین مقدمین کودیها باشند که اطراف پایینی شکافهای قطعه حجریهٔ استخوانهای شقیقه را اخذ کرده اند و ایشان را
نیز تقعیرین صدغیین مینامند و تقعیرین جنبیین کودیها باشند که در پس لختهای شواخ خفاشی واقع اند و قطعهٔ استخوان
حجریه را فرو گرفته اند و از طرف دیگری لختهای مزبوره دو عدد کودی هر یک از طرفی هستند که ایشان را الحجرهٔ خفاشیه
نام نهاده اند عظم مجروطی هشت عدد کودی دارد و دو از آنها الحجرهٔ الانفیه و دو را الحجرهٔ مداریه و دو را الحجرهٔ عذاریه موسوم
نموده اند و روی طرف درونی عظم مجروطی چهار عدد شواخ او و بر رسم گهواره میباشند از آن سبب ایشان را شواخات سریریه
نام نهاده اند و دو از ایشان در پیش و دو در پس اند و در میانهٔ این چهار بیرون آمدگی کودی دارد که او را ثقبهٔ فخذیه تعبیر
میدهند یعنی مخاط در میان او موضوع است و این کودیها چونکه بر مثال زین اند ایشان را الحجرهٔ سرجیه میخوانند و در
جانب زیرین حفرهٔ مذکوره در روی سر ... بر مثال جیب دو کودی هستند که آنها را تکیه بر یک لوح استخوانی جدا کرده
اند و سر آنها در میان جینی واصل شده بنا بر علیه اگرچه خونهای غددی ... که در جینی است در آنها جریان میکنند
و در هر طرفش چهار سوراخ و یک شکاف و یک مزابه است سوراخ اولی را ثقبهٔ عینیه میگویند که شعبهٔ عصب بصر و شریانی
سباتی نیز در میان او کشیده شده و در زیر شواعدیه که مذکور گردید واقع است و سوراخ دوم را ثقبهٔ
فکیه علیا می نامند و در طرف پهلوی حفرهٔ سرجیه واقع گردیده و سوراخ سیم راست در محل سر زاویهٔ موخره
و در زیر پهلوی شواخ خفاشی واقع شده و تا بروی ظاهر او رسیده منتهی گشته و این سوراخ را ثقبهٔ فکیهٔ سفلی گویند
و چون اندکی شبیه بیضه است بعضی او را ثقبهٔ بیضیه تعبیر میدهند و راست در محل سر شواخ شوکی نیز سوراخی موجود است که
او را ثقبهٔ شوکیه میخوانند و در زیر شواخات ... مقدمه و خرفی شکاف درازی موجود است او را شکاف ... اسفنودی
مینامند و دو مجری در طرف پهلوی حفرهٔ سرجیه یکی بطرفی میباشند و تمام حفرهٔ مزبوره را پر کرده اند و طرف
بالای عظم مجروطی بعظم الکلیلی و بعظم عزابی و بعظم جداری و بعظم صدغی و بعظم وجنه و از طرف پایینی بعظم فک و بعظم
حنک و بعظم میکعه و بعظم قفا متصل است **فی تشریح درز القحف** استخوانهائی که از طرف پیشانی سر
واقع شده است او را العظم الکلیلی تعبیر میدهند و مذکور شد که استخوان ... کلیلی با دو استخوان دیگر
کم هم ملاصق شده اند و از اتصال ایشان شکل معوسی حاصل گشته همان اتصال را درز الکلیلی میخوانند

و در مزبور از یک شقیقه ابتدا میکند و به ورنه سر مرور مینماید و از شقیقه دیگر منتهی میگردد و درزی که از طرف سکان [?]
گردیده و بعظم قفا و بعظم جداری متصل گردیده و در کتاب یونانی که لام الف را بحرف ترکیب می نویسند بهمان طرز [?]
و در بالا می باشد او را درز لامی می نامند و درزی که از طرف لامی ابتدا مینماید و بطریق استقامت در وسط درز اکلیلی
مذکور منتهی میگردد و دو عظم جداری را بیکدیگر متصل گردانیده او را بدرز مستقیم می خوانند و درزهایی که میگویند و از طرف
پهلوی قطعه قشر قسم عالی استخوان شقیقه که نصف دایره اش بعظم مخروطی و بعظم قفا و بهر دو عظم جداری لاحق [?]
اند او را بدرز قشری و بعضی بدرز تنجابی تعبیر کرده اند و معلوم شده باشد که قدما اهل تشریح که در زمان پیشین را
در و در حقیقه گفته اند و دو درز پسین را بحقیقت ابتکه و مان ندارند و غالب و نادر شده بطن خود شان در زمین
گاو مین گفته اند از کرشان این است محض خطات

فی تشریح العظم الغربالی

عظم غربالی بعلت اینکه طرف بالائی او سوراخهای بسیاری دارد چنانکه غربال سوراخها دارد بدان سبب او را عظم غربالی نام نهاده اند و بعضی
او را العظم المصفوی نامیده اند عظم مزبور در داخل و در طرف پیشانی القاعده تحت در میان تقعر عظم الکلیب و تقعر
العظم الکلیلی شده و کذلک بدو استخوانهای ظفری و بعظم فکه و بعظام حنکه و بعظم مخروطی و بعظم سکیه متصل است و عظم غربالی
مکعب الشکل است زیرا که شش جهت دارد که یکی روی بالائی و یکی روی پائینی و دو طرف جوانب و یکی پیش و یکی پس یکی
باشد روی بالای بر مثال تاج خروس یک سر دارد او را تقرفه غربالیه تعبیر مینمایند و آن سر مذکور در میانه دو
لوح استخوانی واقع است و آن لوحها بعلت اینکه بر مثال غربال اند و سوراخهای کوچک دارند آنها را بلوحین غربالین
تعبیر میدهند و در طرف پائین عظم غربالی بشکل عمودی یک لوح عظمی موضوع و بدان سبب شکافی واقع شده و میانه هر
سوراخهای پنجگانه زده و فاصله گردیده و کناری اولی لظم ونسق است و فاصله مزبوره بطرف پسین بعظم سکیه تکیه زده
و میانه لوح مرقوم و عظم سکیه اندک مسافه موجود است که از یک غضروف مملو و پر گردیده و غضروف مذکور در میان
فاصله که در میان بینی است منتهی شده و روی در روی عظم غربالی از طرف پهلوهایش عبارت از الواح کثیره است
و الواح مزبوره از پیش راست بپس کشیده شده و از بعضی بزرگتر دو لوح موجود اند که آنها را القرنین الساقین تعبیر مینمایند
و اینها در بیرونی و در طرف فاصله مذکور محدبی دار از طرف دیگر مقعری را احداث کرده اند و روی پیشین عظم
غربالی عبارت از رؤس صغیره کثیره لوحهای سالف التعریف است و در روی مزبور اینها و فرج جوف میشوند
که آنها در محاذی جیوب جبهه مقام دارند و در طرف پیشین تقرفه مذکوره مقعری موجود است که بمقعر عظم الکلیلی متصل
گردیده با لمعه ثقبه شوکیه را احداث نموده اند و طرف پسین عظم غربالی بعضی قرون صغیره دارد که بجیبهای عظم مخروطی

در میان

در میان قرونهای مذکوره اوزاغ می یابند یعنی جای پیدا میکردند و بحسب این وجه موفق و بیرون آمدگی مخروق اند آنها
سه اند که در دو جانب طرف پیشین قرضه عظم مخروطی است احداث نموده اند و هر دو روی اطراف عظم غربالی در هر
یکی یعنی در هر طرفی استخوان بسیار کوچکی دارند که سطحهای ایشان راست و مستوی است بدان سبب ایشان را بعظمین مستویین
تعبیر مینمایند و اینها اطراف زاویه کبرای مدار حدقه چشم را بر یک سمتی احداث کرده اند

المبحث الثانی فی تشریح عظام الوجه

و به قسم دوم سر است و او نیز بر دو قسم منقسم میگردد یکی فک اعلی و آن دیگر فک اسفل است و فک اعلی
از سیزده قطعه استخوان مؤلف گردیده که آنها را بعظمین انف و بعظمین وجنتین و بعظمین ظفرین و بعظام حنک و بعظمین
سافین انف و بعظم سکیه مینامند

فی عظمی الانف

عظمین انف دو استخوان کوچک و مربع الشکلند که در طرف
بالائی قوسی بینی را رسم و احداث کرده اند و نیز طرف پائینی جبهه را و در میان شان دو عدد نتو الفقیه چنبه بالائی راست
بطرف پیش موضوع گردیده اند و در طرف بالائی باستخوان جبهه و از طرف جوانب باستخوان چنبه و نتوهای پیشین
و در پائین بعظم غربالی متصل گردیده است و روی بیرونی عظمین انف محدب و روی درونی جوف مقعری دارد
و در نزدیک درز طولانی یعنی در رسمی سوراخی است بعضی از طرف ثقبه مزبوره رگ ها داخل میشود و در سر این استخوانها
بعضی کوهها پیدا شده که آنها بغضروفی متصل گردیده اند که غضروف مذکور طرف پائینی بینی را رسم کرده اند
و استخوانهای بینی که بیکدیگر متصل اند بسبب اتصال ایشان در دو اصل بقدر طول اتصالشان از بالا است به پائین عمود [?]
احداث کرده اند که مجرای مذکور روح عظمیه ظفریه بالی سالف کرده است

فی العظمین الظفریین

بعلت اینکه چونکه مشابه بناخن است او را بعظمین ظفرین نام نهاده اند دو استخوانند در دایره عظم الکلیلی جا فاصله در زیر [?]
مدار الثنی الکلیلی است یعنی در کنار درونی زاویه کبره استخوان مزبوره موضوع است و اینها را بعظم دموعی تعبیری
نامند که وجه تسمیه اش بدین نزدیکی مذکور میشود و در عظم ظفری دو وجه معتبر است یکی را وجه ظاهر و آن دیگر را وجه
باطن است وجه ظاهرش مستوی و مجلی و بر مثال ناودانی مورب است از طرف بالائی ابتدا مینماید و تا پائین منتهی
میگردد و در بینی چون بنوز بیک ناحیه متصل است ناودان کوتاهی را احداث کرده که او را مزاب انف میگویند و بعضی او را
بمجرای دموعی تعبیر میدهند زیرا که رشح در میان بینی است و کیسه دموعیه درین مجری وضع شده زیرا که مجراهای دمع
هر یک بر سر جسم کوچکی در کنارهای چشم واقع شده و از سوراخهای کوچکی غضروفی که منخر دارند بطرف بینی میرود
و براههای باریکی که ایشان را مجرای دمع تعبیر می نمایند میرسند و بکیسه دموعیه که در میانه مزاب انف است چنانچه گذشته
شد در بینی انتها یافته منتهی میگردد و نزحی در وقت گریه کردن بعضی آب چشم از بینی می آید و سبب این است و [?]

بیرونی استخوان مزبور و طرف پسین او منشأ و محل است و استخوان بینی در مقابل این برمثال غربال سوراخها دارد و این دو استخوان
معوج الشکل و بخطا عمودی از یکدیگر جدا شده اند و خطا مزبور کنار مزابه مذکور شده روی در روی عظم ظفری که با طرف بالا
طرف بینی است بی انتظام و محدب است و بکودی که برمثال عمودی است موزب و منفصل است و تقعیر مزبور روی پرویش را
مقابل خطا است و عظم ظفری بعظم اکلیلی و بعظم فکی و بعظم غربالی که ذکر نمودیم متصل است **فی عظمی الانف الاعلی**
استخوانی چند بالای در وسط و پیش از رو موضوع است و بعظم اکلیلی و بعظم مخروطی و بعظم غربالی و بعظمین ظفرین و بعظمین
وجنه و بعظمین انف و بعظمین حنک و بعظم میکعه و بلوحین اسفل انف متصل اند و عظمین فک اعلی با پنج وجه اعتبار نموده اند
که یکی از آنها روی پیش است که او را بوجه مقدم تعبیر میدهند و این وجه قدری تقعیری دارد و یکی روی بالایی است
که او را بوجه اعلی تعبیر می نمایند و طرف استخوان مزبور کنار او گردیده و یکی روی بینی است که او را وجه انفی
گویند که کودی چند که او را بحفره حنک می نامند نیز کنار او گردیده و یکی وجه انسی است که حفره الفیه طرف کنار او گردیده
و یکی وجه وحشی است یعنی روی بیرونی است که حفره عذاریه نیز کنار او گردیده و در میان استخوان مذکور رشته عددی تو
نازکی تعبیر نماید برازی انگشت بزرگ و دراز است که ابتدا او از طرف بالائی حوصلی باشد و یک قسم از استخوان فوقی
استخوان بینی و زاویه کبیره چشم را تقریبا رسم و احداث نموده است و او را شوء انفی می نامند و استخوان دوم را
بعظم وجنه تعبیر می نمایند و بعضی آنکه با استخوان مذکور پیوسته اند و او را شوء اعدنی میگویند و شکافهای کنارهای شوء
چون که قسم اسفل ایشان احداث نموده و شوء اعداری تعبیر میدهد و سوم را شوء حنکی میگویند و کودی استخوان چند را که
بقبه حنکی می نامند این شوء احداث کرده و در پیش شوء انفی فرقه کوچکی است بغضروفی که سمت وسط انف و دراز رسم نموده
متصل گردیده است و در پهلوی شوء انفی و در کناری که در طرف بینی است نصف مجرای موجود است که بجای اتصال بود
نصف مجرای عظم ظفری که پیش ازین ذکر نمودیم متصل است راه مجرای دموعی مقدم الذکر و التفصیل را احداث کرده است
و آب چشم در همان مجرای مزبور به بینی مرور می نماید و در طرف پهلوی این مجری و در این حفره مداریه بعضی جاها
مخلوقند که آنها عضله منحرفه صغیره چشم متصل شده اند و در میانه شوء انفی و شوء عذری و در طرف پیشین و در کنار
پایینی سوراخی که او را ثقبه تحت الحجاج نام نهاده اند که یک شعبه از عصب چشم در آنجا مرور می نماید و قطعهای استخوان چند
بالایی بعلت اتصال و اتحاد قبه حنکی را احداث نموده و در حفره بالائی بینی مجرای معوج و کج را ایجاد کرده اند که عظم
طرف پایینی عظم میکعه در میان مجرای مرقومه فرو رفته است و در حفره حنکیه مذکور در ابتدا محل اتصال دو قطعه
استخوان مجرای موجود است که او را مجرای ثنوی و بعضی مجرای مقدم حنکی تعبیر می نمایند و در رگ اعلی از روی بینی

بیرزاده دوم

یعنی در وجه مؤخر حسیبی بسیار بزرگی است که او را جیب فکی میگویند و جیب مذکور در میان دو استخوانی که ایشان را تقعیر
انفی تعبیر میدهند واقع شده و در طرف پایینی فک اعلی بر معتاد هشت عدد کودی موجود اند کودهای مذکور را بنات
اسنان می نامند که دندان در میان ایشان موضوع گردیده است **فی عظمی الوجنه** بعضی دو استخوان
کوتاه را بعظم وجنه و بعضی بعظم خدی می نامند و هر یکی از ایشان بجانبی است و دو کوتاه اند که بچندین تعبیر میدهند چهار عدد در
در آنها مشاهده میگردد که دو از ایشان در بالا و یکی در پایین و یکی در پس است زاویه بالای پیشین ایشان مربوط بعظم اکلیلی و شوء وحشی
مداری است و زاویه ثالثه شوء عذاری متصل است و زاویه رابعه کنار مدار طرف او گردیده یعنی بکنار او شده است و
استخوان مزبور سه وجه تمیز می یابد که یکی از آنها وجه وحشی و یکی وجه عالی و یکی وجه انسی است وجه وحشی آن کرویی که در نما
کوتاه معلوم کرده و احداث نموده است و وجه انسی طرف حفره عذار را رسم کرده و وجه عالی طرف پایینی حفره
مدار را ایراث نموده و هر یک از عظمین وجنه با زاویه پایینی اش بعظم وجنه و با زاویه علویش بعظم اکلیلی و بعظم مخروطی و با
زاویه مؤخره اش شوء عذاری متصل و متحد است **فی اللوحین السافلین للانف** لوحین سافلین انف دو
استخوان کوچک اند که در کودی حفره انفیه موضوع اند و ایشان را نیز لوحین اسفنجیین میخوانند و بعضی ایشان را عظمین اسفنجیین
انف تعبیر میدهند و کذلک تعبیر از سافلین انف هم می نامند بعظم فک و بعظم حنک و بعظم ظفری و در بعضی اندکی یعنی
کمترکی بعظم غربالی مربوط و متصل گردیده اند **فی عظمی الحنک** قبه الحنک دو قطعه استخوانند که در طرف پسین استخوان
کند چند واقع شده اند و مسمی بعظمی الحنک گردیده اند و ایشان بالحنک اعلی و بعظمین اسفنجیین انف و بعظم مخروطی و بعظم غربالی
و بعظم میکعه متصل شده اند ولی استاد و تکیه بر عظم میکعه زده اند و بچهار قسم منقسم میگردد که یکی قسم عالی و یکی قسم
وسط و دو قسمین سافلین اند و این دو قسم یکی را مقدم و آن دیگر را مؤخر میگویند قسم سافل مقدم کنده و کج حفره
انف را تمام می نماید و در کنار انسی برآمدگی است و در مقابل او قطعه واقع و بعلت متصل بودن بکنار دو قطعه مماثل
و مقابل خود مزابه را احداث نموده و مزابه مذکوره یک قطعه از فاصله بینی را گرفته و در محل اتصال این دو استخوان
در طرف پس بلندی کوچکی است که بعضی لهات نامی که زبان کوچک را گرفته متصل شده و در طرف پهلوی او و در پس او و در
نزدیک دندان پسین سوراخی است که عصب ذائقه در آنجا مرور می نماید و برای تمیز و از یکدیگر جدا نمودن با ثقبه مقدم حنک
او را ثقبه مؤخره حنک می نامند و بعضی ثقبه ذائقه اش نام نهاده اند و در اکثر بغیر از زرقی و کودی در جای ثقبه مذکوره
چیزی نمی یابد بهمان زرقی محل ثقبه مزبوره را تعیین می نماید و خیلی در پس و نزدیک شوء خانشی مجرای موجود است
که سوراخ ثقبه اسفنوئیدیه حنک و بعضی ثقبه خانشیه حنک نام نهاده اند احداث کرده است و در اکثر مجرای مذکور با ثقبه

از قدام

ذائقه تعلق واشتراک دارند وقسم وسط استخوان حنک طرف حفرهٔ انف را رسم کرده وقسم عالی رسم وتشکیل حفرهٔ مدار را
مداخله نموده است **فی عظم الملکعة** عظم ملکعه تخته استخوانی است که در میانه و کودی که ایشان را حفرهٔ انفیه تعبیر
مید هند موضوع است واین عظم بعظم اسفنودی وبلوح عظم غربالی وبعظام حنک وبطبقین فک متصل است وعظم ملکعه را
چهار کنار هست یکی عالی ویکی سافل ویکی مقدم ویکی موخر است کنار بالای سافل یعنی استار استخوان و در انجا مجرای
مخلوق است که عرضاً واقع شده و قرنهٔ عظم اسفنودی را اخذ کرده وکنار پیش او با امتداد مجرای کنار بالای مذکور
بر دو لوحها را جدا و فصل گردانیده و کنار پائینی او میزابه که از اتصال شدن عظام فک بعظام حنک متشکل گردیده
مربوط است وکنار پس او منحرف وحاد یعنی تیز است ودرست بطرف مجرای بزرگ صعود نموده و اندک اندک
کژ وکژ دیده است **فی عظم الفک الاسفل** عظم فک اسفل عبارت از استخوانی است که در عالم جنینی یعنی طفلی که هنوز
در رحم مادر باشد دو قطعه و اندک اندک که بزرگ گردد یکپارچه میشود و از آدمهای بالغ همان یکقطعه را باقیست
وعظم مزبور طرف پائینی رو را رسم نموده و بشکل اسپ بسیار مشابه است وعظم مزبور را بجسم و شعبه تقسیم نموده اند شکل
جسم او مانند کمان است وشعبهای و سرهای هستند که در بالا منحنی میباشند و طرف پیش جسم مرقوم را ذقن
میگویند و در وسط ذقن مشابه بخط نازک برآمدگی دارند که در آدمی هرچند بزرگ گردد نایاب می شود ولی اثری
از آن باقیست ومحل مزبور را ارتفاق فک اسفل میگویند و در نزد کنار ارتفاق مذکور و در طرف بیرونی و هر
یکی بجا دو کودی کوچک وسطح هستند که عضل ناب بدانها متصل شده و شعبهای فک اسفل بچهار عدد شوکه ها نهایت
می یابد و هر دو عدد از آن شوکه ها بجانبی واقع گردیده اند و هرکدام که در پیش اند ایشان را بعضی برأسین جاذبین و بعضی
برأسین قرنین می خوانند وآن دو شوکه دیگر که در پس اند ایشان را برأسین لقمتین می نامند و راس لقمی را بنقرهٔ غلافی
سالف الذکر تعبیر مید هند واین رأسین لقمتین در بعض اوقات که فک اسفل حرکت می نماید بکودی که جای ایشانست
میروند و در بعضی اوقات هرچند فک اسفل حرکت نماید در آن کودی می روند و در پس و پائین شوکه کوتاه و
مدوری موجود است و در زیر پهلوی شوکه های بزرگ راس قرنی و راس لقمی مرقوم واقع است آن را بزاویهٔ
فکیه نام نهاده اند و از زاویهٔ فکیه تا بارتفاق فک اسفل میرسد میانهٔ آنها را بقاعدهٔ فک اسفل تعبیر مینمایند
و در پهلوهای جسم سوراخی بزرگ هست که او را ثقبهٔ ذقنی می نامند و در رویهٔ انسی عظم فک اسفل یعنی در رویهٔ
درونی و درست بطرف وسط او نیز در همان جا سوراخ بسیار باریکی است و بغیر از این سوراخ قدری
از وی پائین تر دو سوراخ کوچک که از یکدیگر جدا هستند نیز یافت میشود و در کنار بالای عظم مذکور بسیار کودیها

هستند

هستند که آنها هم بر مثال فک اعلی ایشان را بمنابت اسنان تعبیر مید هند و دندانها در میان آنها گنجایش دارند
فی الاسنان منابت اسنان کودیهای خالی دندان طفل که هنوز در رحم مادر باشد بی حد و غایه بزرگ
اوعیه و شرایین و اعصاب است و بپرده پوشیده شده و آن پرده را به بندهٔ آکسن تعبیر می نمایند و فی الواقع آن را
احاطه نموده و از اوعیهٔ مذکور خلط رقیقی می آید و سیالیکه بجوهر غشاء مذکور منتشر میگردد و بجزئی ارتفاع پیدا می نماید
و بعد از آن بر منوال مکرر تکرار ماده جدیدی بهم مواد مذکوره یکدیگر متصل و ملاصق میگردند و دندان رفته رفته
میگردد و ماده و بقیه مزبوره ایضاً رفته رفته تعاظم پیدا می نماید و باستخوان میشود و علی هذا القیاس سطح ظاهری دندان
طفل بغیر از ماده که آن ماده مخاطیه می نامند چیزی دیگر ندارد ولی وسط او که زیاده صلابت و سختی دارد و از بن
می آید و بعد از آن دندان که بحد کمال خود رسید اعدای اوعیه مذکوره چیزی باقی نمی ماند و اوعیه نیز قدر رشته خود
کم بقدری از غشاء با خود در طرف معمول دندانها برای غذا حاصل نمودن داخل می نمایند و در انجامی مانند و در دندان
دو جزو معلوم میشود یکی از آنها در خارج است بعضی او را بجسم سن و بعضی باکلیل تشبیه می نمایند و آنچه از دندانها بچشم
می بینند آن قسم است ویکی منبت سن است یعنی آنچه که در میان کودی است و چشم او را نمی بیند و او را نیز باصل سن
می نامند و جسم سن سختی و صلابتی دارد و از جوهر سفیدی که مینا است و چونکه سطح او درست و مجلی است او را
سن تعبیر مید هند و باطن دندانها یعنی جزء غائر ایشان یعنی تمامی ریشهای ایشان استخوانها اند و ریشهای
حاسی یعنی پوست استخوانی احاطه کرده است و بر پوست مرقوم از غشائی که احاطه بته ودهن داده و تولد یافته
ساق شریانهای که سباتی وجشی موسوم اند شعبها را بدندان ارسال کرده و آنها خون را بدندان احاطه می نمایند
و رگهای عروق ودواج که او را باپس بر میدارند یعنی آن خون را در انجا خالی میکنند و اوعیهٔ مذکوره
شعبهای اعصاب زوج خامس و ایامیعت و مرفعت می نمایند و زوج مرقومان شعبها را برای هر دندان
دادند انها و عضلات رو روانه کرده اند و هر استخوان چنبه بر معتاد شانزده عدد دندان دارند ولی آنها چه در
بزرگی و چه در جهت شکل و هیئت از یکدیگر جدا و انواعها دارند چون چنان است دندان را بسه قسم منقسم میکردند
ثنیه است که دندانهای پیشین است ویکی ناب است که جاهل و عوام او را بدندان سگ میخوانند ویکی ضرس است
که بدندان آسیا مشهور است و در هر استخوان چنبه چهار عدد ثنایا هست اینها در روی پیشین موضوع اند و
تیز اند و در روی بیرونی محدب و در روی درونی مقعراند و انیاب در هر چنبه و در هر طرفی دو ناب موجوداند
و انیاب مذکور مدور و سرهای ایشان گرد و آنهای در چنبهٔ بالایی هستند بن عینی میگویند و در فارسی بدندان

چشم معروف‌اند زیرا در زیر چشم واقع شده‌اند از آن سبب ایشان را بدین نام مسمی نموده و بعد از آن اینها در هر چنبه
و در هر دو جانب پنج عدد اضراس موجوداند و اینها کلفت و مختلف و متنوع‌اند سطحهای ایشان بی‌نظام و نسق
اند و بعلت اینکه مثل سنگهای طاحونه‌اند در زبان عربی طواحن و در زبان فرنگی بر بعضی مزبوره [illegible] لاری
موسوم‌اند و در استخوان چنبه در طرف پسین موضوع‌اند و اینها ریشهای بسیار دارند و اضراس چنبهٔ بالائی از اضراس
چنبهٔ پائینی زیاده‌تر ریشه‌دارند و دندانهای پیشین برای بریدن و انیاب برای جدا کردن و دریدن و اضراس برای
خورد کردن و کوبیدن و نازک کردن مخلوقند **فی عظم اللامی** چونکه در کتابت یونانیان شبیه بحرف لام است
مسمی بعظم لامی گردیده و هرکدام از وی که زیاد جسیم و کلفت است مسمی بقاعدهٔ لامیه گردیده و این از سایر قسمتهای
عظم لامی زیاده‌تر کلفت است و قاعدهٔ مزبور در روی پیشین کردن محدب و در طرف پسین مقعر است و در روی
محدب او چونکه عضلات را [illegible] مشکل نموده بی‌انتظام است و در استخوان مذکور بغیر از قاعدهٔ مرقومه دو قرن یعنی دو شاخ
هست و اینها یعنی آن دو شاخ دراز‌اند که مدوراند و سرهای پیشین اینها بیک غضروف بقاعده متصل گردیده
اند و سرهای پسینی اینها بدو رباط مدور و بغضروف دقیقی بقوتین بالائی متصل گردیده‌اند و اینها را قرنین عظم
لامی می‌گویند و در محل اتصال شدن قرنین مذکورین بقاعده و در سر ایشان بعضی زایدها هم موجوداند بعضی اینها
قرون صغیره لامیه گفته‌اند و محل ایشان بعضی غضروفی و بعضی استخوانی هستند و در سر هر یکی از اینها رباطی دراز مدور
نموده و بقدر زایدهای که مقدماً تعریف ایشان را بر روی کردند رسیده و منتهی گردیده **الفصل الثانی فی تشریح**
عظام [illegible] بعضی ایشان را [illegible] سابقاً مجموع عظام بدن را که با شکل تعبیر نموده‌اند یک قسمش آن
بود که ذکر شد و این از قسم دوم است که [illegible] و حوصله تعبیر می‌نماید **المبحث الاول فی عظام [illegible]**
چونکه بترکیب چهار است او را شوک میگویند و بعضی بتخصیص او را شوک ظهر نام نهاده‌اند عموماً استخوانیست مرکب از قطعات
کثیره استخوان پشت است و قطعات مذکوره را بعضی فقرات و بعضی خرزات تسمیه کرده‌اند که مهره استخوانهای پشت
و عموماً این فقرات پنج قسم منقسم میکردند که آنها را فقرات عنق و فقرات ظهر و فقرات قطن و عظم عجز و عظم عصعص اند
و بعضی بفقرات صحیحه و غیر صحیحه تقسیم نموده‌اند فقرات صحیحه بیست و چهار فقره‌اند هفت از ایشان فقرات عنق
و دوازده فقرات ظهر و پنج فقرات قطن و آنها که غیر صحیحه میگویند و بعضی بفقرات زور تعبیر می‌نمایند فقراتیست
که از ترکیب عظم عجز گذشته بندیها شده مرکب گردیده و وجه تسمیه ایشان بغیر صحیحه آن است که حرکت ندارند
و در هر فقره جسم فقره مزبوره و نتوهای حقیقی او و نتوهای اضافی او و ثقبهای او را مرعی نموده و معتبر گرفته‌اند

جسم

جسم فقره آن استخوان بزرگی است که در میانه بدن واقع است و نتوهای او در پس شوک و جوانب او موجود شده‌اند
و اینها در هر فقره هفت عدداند اینقدر هست که در فقرهٔ اول نتوها شش عدد و در دوم هشت عدداند و هفت
عدد نتوهای مذکور حسب اشکال ایشان منحرف‌اند آن دو عدد منحرفی که در بالا هستند بنتوئین شاخصین و دو دیگر
منحرفی که در پائین هستند بنتوئین منکسین مسمی‌اند و اینها هر یک بغضروف مفصلی پوشیده شده‌اند و فقرات
پائینی بنتوئین شاخصین و فقرات بالائی بنتوئین منکسین بر مثال مفصل مربوط گردیده‌اند و دو عدد از نتوات تسعه
دراز و عرضانی است و معارض هر دو طرف وضع شده‌اند بناءً علیه اینها را جانبین میگویند و بعضی نتوئین
معارضین میگویند و جملهٔ نتوهای مذکوره در هر دو جانب فقرها موضوع‌اند و نتوات مذکوره یکی را شوک فقره گویند و
سنسن نیز میگویند و در وسط طرف پسین فقره با زوج منفرد موضوع است و بغیر از اینها در اکثر فقرات پنج عدد نتو
اضافات هم میکرده و دوازده اینها در جسم فقره و در هر جا یکی و یکی در شوک فقره است و در هر فقره در میانه
جسم فقره و نتوها سوراخ بزرگی هست که با جمله در موضع فقرها هستند و این سوراخها بالاتفاق بیکدیگر
مقابل و مطابق‌اند و در آنجا مجرائی که به نخاع معتبر است مسلکی درازی را حادث کرده و که مسلک در اطراف مجوف
فقرات غیر سوراخ مزبور سوراخهاست که اینها در محل مقعر فقرها سبب اینکه مقابل یکدیگراند متکون گردیده‌اند و این
سوراخها ممر و مسلک آن شده‌اند که نخاع را با عصاب و غذا را ایصال به نخاع نمایند و اوعیه دم را ممر و مسلک
گردیده‌اند و شکل شوک ظهر خط مستقیم نیست از اول فقرهٔ عنق تا فقرهٔ هفتم اندکی بطرف پیش منحنی و در اول
فقرهٔ پشت تا فقرهٔ دوازدهم هم میرسد بطرف پس محدب و از مهرهٔ پشت تا اجزاء و بدر روی منحنی است و جسم فقرها
بعضی رباط و غضروف بیکدیگر بوجه مزبور مربوط‌اند **فی فقار العنق** جاهای مهرهای گردن را که
نتوهای عرض و [illegible] شرائین سوراخها دارند و ایضاً در طرف بالای جهت مذکوره برای نفوذ کردن شرائین مزبوره
هر یک مزابه دارند و سر نتوی که او را اسنان تعبیر مینمایند برای اینکه عنق با بطن سر را گرد متصل نماید و فاق
مخلوق گردیده و جسم این فقره از سایرین بعقب اینکه کوچکتر است و شبیه بخرزهای هستند که در ریسمان منظوم کرده
باشند بعضی اینها را خرزات عنق موسوم کرده‌اند و اول فقرهٔ عنق سبب اینکه حامل سر آدمی است و او شبیه
بکرهٔ افلاک است تخصیصاً باطلس مسمی نموده‌اند و جسمش کوچک و بی شوک است و لیکن در مقام شوک بعضی زایدها
کوچک و بی انتظام هست و نتوهای منحرفی فقرهٔ مزبوره از سایر نتوها بسیار زیاده‌تر در روی پیش موضوع شده
اند لکن در بالای فقرهٔ دوم دو نتو بجهت استقامت کردن موضوع است و درازی نتوهای منحرفی اول

فقرهٔ بالای از سایر فقرها زیادتر است و برای اخذ کردن رؤس لقمه عظم قفا این نتوها زیاده مقعر اند و فقرهٔ دوم
گردن را محور الراس تعبیر می‌نمایند و جسم این فقره از جسم سایر فقرهای گردن زیادتر بزرگ است و در آخر
پیش جسم مذکور شکل نابی است و با وی شباهت از آن سبب او را به نتوهای نابی می‌مانند و بیرون آمدگی دارد که در
طرف جسمی فقرهٔ اول واقع و در میان مقعر کوچکی سطحی رفته است و برای گردیدن سر به طرف چپ و راست
مشابه بمحلی است و این فقره در جهت اولی نتوئین بمخرمین مشاحفین دخول کرده اند و سایر نتوهای فقرها انقطاع
دیگر بدین طرز و صورت مربوط گردیده اند و دو سوراخی که در جناحهای این دو فقره است منحرف اند و بر این
بخلاف اینها عمودا واقع گردیده اند و پنج عدد باقی فقرات عنق که در پایین اند در اطراف بالائی در هر یک
کودی است و بر آن آمدگیهای که بر سر فقرهای طرف اسفل اند در میان تقعیر مزبور نشسته اند و ما عدای اینها
در چنین فرقی مذکور اینقدر است که هر کدام که در نهایت است جناحهای فقرهٔ عنق او زیاده دراز است و کذلک
در شوک اصلا دو شاخ موجود نیست بلکه شکل شوک مزبور مدور است

فی فقار الظهر

جسمهای مهرهٔ پشت از جسمهای فقرهای عنق زیاده تر بزرگ اند و ما عدای دو عدد اولی اینها و دو عدد اخری
سه تاسی و یکدیگر موضوع گردیده اند و از طرف بالای پسین مذکوره بقدر طول خود یک نوع فرو رفتگی موجود و در آخر
پایینی هر یک مرآه واجسام این فقرها از اجسام مهرهٔ گردن درازتر اند لکن هر چند پایینتر می‌آیند کوتاه تر میگردند
و در ابتدا و ده عدد فقرها و در طرف پیش کنارها در هر یک تقعیری سطحی است که سرهای پسین هر یک از استخوانهای
پهلو راست بجای خود شان و در کنارهای پایینی که در هر یک کوچک عدد به موجود سر آنها بمیان ایشان فرو رفته
(که در هر یک کوچک عدد موجود)
اند و ما عدای اینها در طرف پهلوی جسمها فقرات مزبوره برای نشستن و ... رؤس لقمه استخوانهای پهلو نیز بعضی
تقعیرات کوچک موجود اند و تقعیرات مذکور در فقرهٔ اول و یازدهم و دوازدهم تامه و حقیقی می‌باشند لکن
در سایر تقعیرات که در کنارهای فقرها هستند در هر یک نصفی موجود است ولیکن بسبب منطبق شدن فقرهها
بیکدیگر در هر یک تقعیر تامی احداث کرده اند و نتوهای منحرفی فقرات پشت همانا عمودا واقع شده و نتوهای
منحرفی پایینی که در طرف جسم فقره اند رویهایشان مدور و نتوهای منحرفی که در بالا هستند طرفی که غیر طرف
جسم فقره اند نیز مدور اند

فی فقرات القطن

مخفی نماناد که جسمهای فقرات قطن از جسمهای فقرهٔ
پشت کلفت تر است و نتوهای فقرات مستقیم و عریض و نزدیک بیکدیگر اند و جناحها فقرات مزبوره و ایضا ... سیار باقی
اند اینقدر است که بقدر ایشان عریض نیستند و جناحهای فقرهٔ جسم از این جناحها زیاده تر طولانی هستند و نتوهای

منحرفه

فی عظم العجز

منحرفی که در بالا هستند رویشان مقعر و روی آنهائی که در پایین اند محدب باشد
آن را که بعظم عجز تعبیر مینمایند قاعدهٔ عمود شوک استخوان ستبدی است و او استخوان کلفت است و شکل او مثلث
و عظم او مزبور مرکب از پنج پارچه است و از آدمهای جوان استخوانهای مذکوره جدا کردن از یکدیگر ممکن است و این
پارچها بعضی مشابهت بفقرها دارند و در عظم عجز دو وجه مشاهده میگردد یکی آنکه بوجه مقدم تعبیر میدهند که روی پیش است
و مقعر و آن دیگر را بوجه موخر تعبیر مینمایند که روی طرف پسین است محدب با غیر مستوی و در هر یکی از این دو
وجه بر عقب یکدیگر دو سوراخ موجود اند لکن از این دو سوراخ هر کدام که در پس اند از سوراخهای پیش کوچکتر
و اعصاب بسیاری که از مسلک پاردم می‌آید از سوراخهای پیشین مرور می‌نماید بعد از آن بیکدیگر مجتمع می‌گردند
و یکی میشوند و او عصب عرقی را احداث می‌نمایند و اگر در وجه مقدم در هر دو سوراخها نگاه نمایند چهار یا پنج
عدد قطعات عظم عجز که او را انقطاعات ... تعبیر مینمایند و چیده شده اند مشاهده میگردد و در وجه موخر در بالا
وسط وجه مزبوره یک بر عقب یکدیگر نتوات شوکیه باز موجود اند نتوات مذکوره راست بطرف استخوان پاردم
پایین میآیند کوچک تر میگردند و در قاعدهٔ که عظم عجز از آن قاعدهٔ ... زده و دو عدد نتوا موجود اند که آنها را بخارجی
نتوهای پایینی فقرهای ستبدی نظیر و محاذی اند و آنها را به نتوا منحرف عجزی می‌نامند و کذلک دو نتوا دیگر هستند
که بقرنین عجز معروف اند که به نتوا پاردم نظیر و محاذی اند و نتوات مذکوره بدو رباط بیکدیگر متصل و مربوط گردیده
اند و در میانهٔ این دو نتوا اندکی در بالای ایشان سوراخی است که سوراخ مذکوره به سوراخ فقرها رسیده
و منتهی گشته و در بالای طرفهای عظم عجز در هر یک اندکی ... از روی کوچکی است که عظم خانه بدان روی متصل
گردیده الا و عظم عجز در بالا بفقرهٔ پشت ... و طرف پهلو با هر دو استخوان حرقفه و در پایین با استخوان
پاردم متصل است

فی عظم العصعص

استخوان پاردم را عصعص مینامند و در نهایت ستبدی موضوع است
و بعضی از عوام الناس او را باستخوان دم تعبیر میدهند و از اطفال مولف ... پارچهای بسیار است و از آدمهای
کامل عبارت از یک پارچه است و روی مقدم او مسطح و مستوی است و روی موخر او اندکی مدور و اول
پارچه او از سایر پارچها بزرگتر و سایر پارچهایش یک نوع مربع و غیر منتظم الشکل اند تدریجا پایین آمده کوچک
میگردند

المبحث الثانی فی عظام الصدر

سینه عبارت از اضلاع و استخوان سینه است و در هر طرف سینه دوازده
عدد استخوان پهلو موضوع است که هفت و چهار عدد یکسند و با اضلاع صحیحه اضلاع زور از یکدیگر تمیز می‌یابند
و اضلاع زور را با اضلاع کاذبه نیز می‌نامند و اضلاع عدای بالائی چنانکه با اضلاع صحیحه اش میخواهند با اضلاع صدر ...

می مانند زیرا آنها پشتی نیستند و بعلت اینکه بسینه متصل اند قوسهای تام و کامل را رسم ننموده اند و سر ضلعهای پایین
بر اس لعنی ضلع تعبیر میدهند و در اس مزبوره میان گودیهای که از اتصال اشدن دو فقرهای مقدم الذکر
حادث شده اند فرو رفته و نیز آنکه نزدیک برأس مذکور حدبه ایست که حدبه مرقومه بیان گودی که در طرف
پیشین فقره و در مقابل جاجها واقع است فرو رفته و در طرف سر پسین ضلع اولی بهمان روی کوچکی است و ضلع
مرقوم تنها بیک فقره مربوط است و بر معتاد استخوانهای پهلوی یازدهم و دوازدهم نیز چنان است و بعد از حدبه
مذکوره راست بسمت جسم یعنی بطرف وسط جسم استخوان پهلو رفته رفته تقوس و انحرافی پیدا کرداینده که انحراف مزبور
با حدبه استخوان اولی مختلط گشته لکن رفته رفته همان انحراف بقدر ضلع کاذب سوم بزرگ میگردد و وسعت پیدا مینماید
و استخوان پهلو در روی درونی طولا هر یک میزابه درازی دارند که برای مرور شریان و عروق و اعصاب ایشان را
بین الاضلاع مینوانند و در بعضی دران میزابها عظم مزبور رمی نماید مخلوق گردیده اند و طرف پیشین استخوانهای پهلو
با استخوان سینه بعضی بقطعهای غضروفی خود و استخوانها مربوط گردیده اما آن استخوان پهلوی که او را باضلاع زور
تعبیر میدهند با استخوان سینه مربوط نیستند و سه عدد از استخوان پهلوی بالایی راست بمحل خود شان بیکدیگر متصل
گردیده اند و اینها را اشرسیف می نامند و آنجای را که مسقط ضلع تعبیر می نمایند یعنی پایین کنارهای استخوانهای پهلو
نیز شرسوف می نامند و غضروف اولی ضلع کاذبه بغضروف آخرین ضلع صحیحه متصل شده و ضلعهای کاذبه که در
آخر اند مطلقا بجزئی متصل نیستند همقدر است که بواسطه رباطات و یا غضروفات متصل گردیده تا رخی بدانها
اضلاع متلاطمه می خوانند و آنرا که باضلاع صدر می نامند بفقرات و استخوان سینه متصل اند مسافه را از استخوانهای
پهلو بقدر گشادی و فراخی که آلات تنفس و آلات جولان خون در میان مسافه مذکوره مندرج باشند اخذ کرده اند

فی تشریح القص آن استخوانی را که بقص تعبیر میدهند استخوان سینه است در طرف پیشین از بالا بپایین
مثال عمودی برای نگاهداشتن اضلاع صدر موضوع است و در اطفال که هنوز در رحم باشد مخلوق از هشت قطعه
چهار قطعه و یا چهار قطعه است لکن در آدمهای بالغ اکثر دو قطعه می باشد و قطعه بالایی و اولی او بهیئت قلب آدمی
و یا اقرب بشکل مثلث مقطوع است و در کنار بالایی برای مرور حنجره تقعیری دارد و بالجمله در جسم استخوان
سینه و در هر طرف او هشت عدد سوراخ موجود اند و دو سوراخ بالایی از ایشان که بعظم ترقوه موسوم اند
برای قبض و رمش (?) سرهای پیشین استخوانهای کتف مخلوق اند و در آن سوراخها فرو رفته و در
هر طرف که هفت سوراخ باقی میماند غضروفهای اضلاع صحیحه سبعه را اخذ کرده اند و سر پایینی عظم قص بغضروف

نهایت می یابد

نهایت می یابد که بغضروف مذکور زیاده میگردد و رفته رفته سخت میشود و باستخوان مبدل میگردد و این غضروف خنجری
بخنجر مشابه است و او را غضروف خنجری میخوانند و منفعت استخوان سینه آنست که طرف پیشین فقرات پشت را
اتمام می نماید و در حین تنفس کشیدن حرکات استخوان پهلو را مانع نمی شود و متابعت میکند و آنها را نگهداشته

المبحث الثالث فی عظام الحوصلة حوصله و حوضه هر دو بیک معنی جای صاحب سعی را میگویند که از اجتماع
استخوانهای متعدده عوز البطن حاصل گردیده و آخرین طرف پایین فقرات پشت او را احداث نموده استخوانهای
متعدده را بالجمله علی الاطلاق بعظام حوصله و بعضی بعظام لا اسمیه تعبیر مینمایند و اینها در هر طرف سه قطعه شده
بالجمله شش قطعه استخوان اند و دو قطعه بالایی را از هر دو طرف یعنی از هر طرفی یک قطعه بعظمین حرقفین و بعضی بعظمین
خاصرتین و بعضی نیز بالاوسی می نامند و دو قطعهای پیشین ایشان را بعظمین عانه می نامند و دو قطعه دیگر که در پس و
پایین اند بعظمین حق الفخذ و بعضی بعظمین اسفلی تعبیر می نمایند و در طرف پس حرقفه باستخوان سبندی و در طرف پیش
باستخوان عانه و نیز سر آنها بیکدیگر متصل اند و دو فاقه استخوان حق الفخذ نیز در پس بحرقفین و در پیش باستخوان
عانه متصل اند درین صورت کانه جمیع استخوان حوصله در طرف پس به سبندی و در طرف پیش بیکدیگر متصل گردیده
اند یکی از خصوصیات که از اجتماع این استخوانها متکون شده و حادث گردیده آنست که در هر یک فرجه موجود است
که او را ثقبه بیضیه نام نهاده اند و آن از اتصال شدن استخوان عانه و استخوان دو شاخ ساق الاحمال (?) کائن
گردیده اند آن فرجها از تقوس و انعطاف از یکدیگری عظمین مزبورین و در بعضی از مباعدت و افتراق آنها
حادث گردیده اند و سر هر یک از ان دو فرجه برباط بین العظمین پوشیده شده اند و این سه استخوان که در
پس مجتمع گردیده اند در محل اجتماع شان مقعری بزرگی هست که سر استخوانهای سرین در آنجا فرو رفته اند بدان
علاوه مقعره الورک می نامند و بعضی بر معنی مرکز سرین او را حق الورک خوانده اند و در میان مقعره مذکوره
نیز حفره کوچکی هست در میان آن حفره غده لعابیه نامی موجود است که غده مرقومه رطوبت مفصلیه او را استعمال
تعبیر میدهند اعطا میکند و در بین هر دو جانب دو استخوان موجود اند از آدمهای بالغ عبارت از یک قطعه
لکن در اطفال سه قطعه است یعنی علی الانفراد از حرقفه و از حق الفخذ و از عظم عانه مرکب اند زیرا هنوز بیکدیگر
متصل نگردیده و استحکام نیافته اند

فی الحرقفة آن استخوانی که بحرقفه معروف است عظمین
خاصرتین اند و قطعه از همه بزرگترین استخوان حوصله است و وجه تسمیه او آن است که چونکه در پایین خالگاه واقع
گردیده او را بااین اسم مسمی نموده اند و بعضی بعلت اینکه روده که او را بایلیون تعبیر میدهند و در میان

ابیون بمنزله دو دار رفته

این موضوع است او را عظم ایلاوسی بنامند و استخوان مزبور دو رو دارد یکی وجه وحشی و آن دیگری وجه انسی است
و وجه وحشی او در پیش محدب و در پس مقعر است و وجه انسی او بلا انتظام مقعر و استخوان حرقفه در طرف پسین
سطح غیر مستوی دارد که سطح مزبور به سبب آن متصل است و کنار بالای استخوان مرقوم بشکل نصف دایره است و کنار مزبور
بعلت اینکه شکنها دارد او را شیخ حرقفی نامند و شیخ مزبور منقسم به سه لب میشود یکی را شفه انسیه و یکی شفه وحشیه و
یکی شفه وسطیه بنامند و در استخوان حرقفتین چهار عدد شوک موجود اند دو از آنها را شوکین مقدمین و دو دیگر را
شوکین موخرین نام نهاده اند و اینها بتقعری از یکدیگر جدا گردیده اند و استخوان حرقفه با اطراف پائینی خود حس که
بوادی الورک معروف است و با دو استخوان دیگری که ایشان نیز حق الورک تقعری نمایند که دهنهای سر حرقفه را
احداث نموده اند و در طرف پائینی وجه انسی یک نوع اعوجاج است که در استخوان عانه است و یک خط که مشابه بنفس خود اعوجاج
دارد انتهایافته و قسم عالی را از قسم سافل عوز لطن که بحوضه معروف است فصل و تقسیم نموده است **فی العظمین**
المقیین بحق الفخذ آن استخوانی باشد که بحق الفخذ و کذلک بعظمین حق الفخذین نام نهاده اند قدری در پائین و شاخه
استخوانهای منکب واقع گردیده و استخوانهای مذکور هر یک را جسم و شعبه موجود است جسم مزبور متصل بکلفتی
استخوان حرقفه است و در طرف بالائی شوکها دارد و آنها طرف وادی ورک را تعیین نموده اند و سر آنها
در پائین بزرگ و در بالا باریک است و اندکی در پائین او حدبه است آن حدبه در اطفال معقوله نمو انضمامی است
و در بعضی آدمهای بزرگ نیز چنین است و در استخوان مزبور دو گودی موجود که یکی از آنها طرف ثقبه بیضیه را او
یکی دیگر کنار پائینی ورک را رسم نموده اند و ما عدای اینها در اتحاد و موازنه موجود که یکی از آنها در شوک حدبه مزبور با
و آن یکی دیگر در کنار پائینی مقعر ورک است و طرفهای نازک و دراز سرهای عظمین حق الفخذ را که بشعبه تعبیر می نمایند
چونکه برای اتصال نمودن استخوانهای عانه است قسمهای بزرگ ثقبه بیضیه را رسم کرده اند **فی عظمی العانه**
استخوان عانه از عظامهای حوصله بسیار کوچکتر و استخوانهای ... و اینها قسمت متعارضانه با اطراف پهلوهای محل جسم حرقفتین
و در هر یک از استخوانهای عانه روی کوچکی جزئی مقعری بی انتظام است که هر یک از گودیهای حرقفتین که بمقعره
ورک معروف اند قسمی را ضبط کرده اند و در طرف بالائی او خطهای اعوجاجی است که آنها بخطهای معوجه دو
استخوانهای حرقفه متحد گردیده اند و این خطها هر دو روی دو استخوانهای عانه را فصل و تقسیم نموده اند و اینها را روی
میانه وجه انسی حوز حوصله ناظر اند و روی بیرونی او که بوجه وحشی می نامند مثال مزاب است که برای مرور
عبور شرائین و عروق و اعصاب فخذیه مخلوق گردیده اند و سر شعبهای عظمین عانه که با استخوان حق الفخذ رسیده

دبر

و بسبب اتصال شدن ایشان بالمعیه ثقبه بیضیه را اتمام نموده اند و در این جسم و شعبهای دو استخوان عانه و در طرف
بالائی محل مقعر که قسمهای ثقبه بیضیها را رسم نموده میزابیه موجود است که رگهای با اوعیه ثقبیه تعبیر میدهند و ثقبه
بیضیه متعلقند در آن میزابه مزبوره مرور می نمایند و در سرحد و روی پیشین عظمین عانه و در یکطرف او حدبه موجود
و حدبه مزبوره بحدبه جماعه عظمین عانه که نظیر او است متصل و در طرف پیش واقع است که از اتصال شدن مفصل موثق
عانه را استحکام گردانیده و منفعت عوز جوف اسفل آنست که امعا مستقیمه و مثانه و اعضاء تناسلی را ادرج و اشتمال
نموده و استخوان حوصله در زنان از مردان زیاده تر واسع و نازک و خفیف تر اند **الفصل الثالث فی عظام**
الاطراف اطراف بدن که دست و پا باشند بدو قسم منقسم میگردد و قسمی را طرفین عالیین بنامند و آن
دیگر را طرفین سافلین میخوانند **البحث الاول فی الطرفین العالیین** طرف بالا را بچهار قسم منقسم نموده اند یکی منکب و یکی عضد
و یکی ساعد و یکی ید است منکب که میانه شانه باشد شامل بر دو عدد استخوان میشود یکی را کتف و یکی را ترقوه می نامند
کتف استخوانی است مثلث الشکل و صاحب گوشت و در پشت سینه و در بالا و در طرف پهلو موضوع است و در استخوان
مزبور دو وجه تعبیر میگردد یکی وجه وحشی که روی بیرونی است و یکی وجه انسی که روی درونی است طرف بالائی
وجه انسی مقعر و بی انتظام و برای اینکه میان قطعهای عضل تحت الکتف فرو رود خطهای غایر دارد و وجه وحشی
اندکی محدب است و در طرف بالائی در محل ثلث استخوان مذکور برآمدگی موجود است که او را شوک میخوانند و محل
موقع او را بشوک موسوم نموده اند و باید او را تحدید و تقسیم نمود و این برآمدگی از پس درازی که او را اخرم میگویند
منتهی گردیده و در بالا و پائین شوک مزبور دو گودی موجود است یکی را التقعر فوق الشوک و آن دیگر را التقعر تحت
الشوک بنامند و حوالی کتف سه گوشه و سه کنار دارد که گوشهها را زاویه مقدمه کتف و زاویتان موخرتان
نام نهاده اند و زاویتان موخرتان اینقدر است که یکی را زاویه موخره عالیه و آن دیگر را زاویه موخره سافله
تعبیر میدهند و کنارهای که در کنار مابین زاویتان موخرتان اند ایشان را قاعده کتف اعتبار نموده اند و کنارهائی
که از زاویه موخرتان تا زاویه مقدمه ممتده اند بضلعین کتف موسوم اند اینقدر هست که اینها را الضلع العالی و الضلع
السافل تعبیر می نمایند و در طرف بالا راست بمحل زاویه مقدمه پستی موجود است که سر او برباط پوشیده شده
و در سر زاویه مقدمه روی مقعری و کوچکی است که کتف در آنجا منتهی گردیده او را نقره راس عضد میگویند و
طرف زیرین روی نقره مزبوره را العنق کتف تعبیر میدهند و در گودی ضلع عالی و میانه نقره راس عضد زایده درازی
و در طرف نقره مزبوره زایده منحنی هست و زایده مزبوره بعلت اینکه مشابه بمنقار زاغ است او را منقار

الغراب نام نهاده اند و استخوان دوم ترقوه است استخوانی است دراز در جانب استخوان سینه پیشینش محدب
و در جانب کتف پسینش مقعر است در طرف سر عضد و در میانه استخوان سینه و کتف موضوع است و در استخوان
ترقوه جسم او و دو طرف مرعی است وسط او در بالا و پایین جزئی سطحی دارد طرفین مزبورین او وجه اعلی و وجه
اسفل مینامند و وجه اعلی مستوی او وجه اسفل مشوش است و درین وجه اسفل مزابه سطحی موجود است و کنارهای
وجهین مزبورین در هر جا که منثنی میگردند مدور است و روی پیشین وجهین مذکورین مقوس و کنار پیشینش محدب
و کنار پسینش مقعر است و استخوان ترقوه دو سر دارد سری که بطرف استخوان سینه است انسی و سری که بطرف
کتف است وحشی می نامند و طرف انسی او مدور و باستخوان سینه مربوط است و طرف وحشی او عریض و این طرف
دو وجه و دو کنار دارد و بواسطه استخوانی که او را اخرم میگویند بکتف مربوط گردیده است عضد که بازو است
قسم دوم طرف عالی است عظم عضد عبارت از یکپارچه استخوان صلب و در عظم مزبور یک جسم و دو طرف مرعی گردد
جسم مزبور استوانی غیر منتظم الشکل است و در ان سه وجه مشاهده میگردد و از دو وجه پیشین هر کدام که ناظر بجانب
درونی است وجه انسی و هر کدام که بجانب بیرونی است وجه وحشی و هر کدام که بجانب پس است وجه خلفی
و وجوه ثلثه مرقومه بازوایای ثلثه فرق و فصل گردیده اند و زاویه مقدمه در مقابل حدبه کبیره طرف بالایی است و از
بیرون اندکی بروی درون نزول کرده بوسط پیشین و در طرف پایین عظم مزبور تمام گردیده و دو زاویه دیگر
اطراف استخوان بازو می باشند در سرهای راس لقمی نهایت یافته اند و سری بالای استخوان بازو در اوقات
بالغ متوحد و در اطفال مثل اضافی می باشند و یک سر استخوان مزبور مدور و بشکل نصف کره و بعضی
احاطه یافته است و میان نقره راس عضد فرو رفته و بلا فاصله خط غائری در پایین راس مرقوم موجود است که
جوهر راس را احاطه نموده و همین محل مرقوم را بعضی عنق عظم عضد کرده اند و ما عدا از اینها در آنجا حدبه
موجودند که آنها در حجم و شکل مغایر نهادوارند و میانه اینها موقتی جدا گردیده و بزرگترین آن حدبها وجه
دارد و آن حدبه دیگر همان روی بسیار کوچکی دارد و سر پایینی استخوان بازو هم عقده متوحد دارد و دو از آن
براس لقمی مشهورند و یکی از آنها راس لقمی انسی و یکی را راس لقمی وحشی می نامند و آنها با اتصالهای عضلات
و طرف پایین مزبوره برای ارتباط مفصلهای نیز دو عدد مقعر دارد و کذلک در آنجا نیز سه عدد کودی
موجود است ولی ایشان را نقره تعبیر می نمایند یکی از اینها در پیش و یکی در وسط و یکی در پس سر راس قربی در میان
نقره پیشین و سر راس ... در میان نقره میانه و سر زند اسفل در میان نقره پسین فرو رفته اند و قسم

و قسم سوم طرف عالی دو استخوان دراز دارد یکی را زند اسفل میگویند که استخوان پایینی طرف بازو است و یکی زند اعلی
که استخوان بالایی طرف بازو است و زند اسفل را یک جسم و دو طرف مرعی میگردد و جسم را بوسط تعیین نموده اند زند
اسفل مثلث الشکل است و قرنه در انجا موجود است سه گوشه و سه وجه دارد گوشه ها را یکی بزاویه مقدمه و یکی بزاویه
انسیه و یکی بزاویه وحشیه می نامند و چهار ... یکی وجه انسی و یکی وجه وحشی و یکی وجه مؤخره میخوانند و طرف بالایی
استخوان مزبور سه عدد برآمدگی دارد برآمدگی اول را مرفقی میگویند در وقت که بازو راست و دراز شود
به نقره پایینی استخوان بازو فرو میرود و دوم را راس قربی می نامند او نیز در وقت دراز نمودن بازو و پیچان
... کودی طرف پیشین ... و میرود و سیوم را راس وسط میخوانند این نیز در مقابل خود بنقره وسط فرو میرود
عدا از اینها در طرف مذکور سه عدد کودی ... و در زیر ان نقره ان تعیان موسوم شده اند هر دو استخوان
بازو و میان اینها فرو رفته و نقره سیوم سبب بانکه در کتاب یونانی ذکر سین را به چه طریق منویسند مشابه است
او را نقره سینیه میخوانند زایده میانه پهلوی طرف بالایی زند اعلی درین نقره فرو رفته است و طرف پایینی زند
اسفل نیز دو برآمدگی دارد یکی نیز زند اعلی رفته و آن یکی دیگر یک راس ابروی گردیده و بعضی رباطها بطرف قبضه دست
متصل گردیده ... این را کرسوع می نامند و در طرف قبضه دست ... کوچک کردار است و در طرف پایین نیز دو کودی
موجود اند قبضه دست میان یکی از اینها فرو رفته و یکی بطرف دیگر نفوذ کرده و تر وحشی زند اسفل در اینجا مرور می
کند و استخوان زند اعلی ... زند اسفل موضوع است ولی از زند اسفل جزئی کوتاه تر است و در جسم زند اعلی یعنی در
وسط او مقابل قرنه زند اسفل یک قرنه ... وجه دارد بوجه مقدم و وجه انسی و وجه وحشی تخصیص یافته اند و در سر زند
اعلی کودی که او را نقره راس اسفل عضد می نامند موجود است که یکی از برآمدگی استخوان بازو میان او فرو رفته
و در جانب انسی برآمدگی کوچکی ... او نیز بنقره سینیه فرو رفته است و نیز در پایین حدبه دارد که و تر اسفل عضد
که ذات الراسین معروف است بهمان حدبه متصل گردیده است و نیز در سر پایینی زند اعلی یک نوع سرهای ابرو ...
که او را کوع میخوانند ... کرسوع مرقوم در جانب انگشت ابهام و نزدیک قبضه دست گردنی ظاهری معلوم گردیده اند
و در پایین طرف ... مذکور دو نقره نیز مخلوق شده در یکی از آنها محدب قبضه دست و در ان یکی دیگر سر پایینی زند اسفل
فرو رفته اند و در زند اعلی نیز بعضی موزه ها موجود اند که مسلک و مجرای وترها و عضلهای باسط انگشتها گردیده
اند و قسم چهارم است و عبارت از قبضه دست و کف دست و انگشتان است ... عبارت از هشت پارچه استخوان
آنها بوصف وضع و ترتیب یافته اند استخوان صف اول را بهر یک را مطابق شکل خود نام نهاده اند یکی را عظم زورقی
و یکی را عظم قمری و یکی را عظم مخروطی و یکی را عظم حمصی میگویند و عظم حمصی را نیز عظم خارج صف تعبیر مینمایند

واستخوانهای صف دوم را یکی عظم مربع و یکی را العظم اهرامی و یکی را عظم کعبری و یکی را عظم کلوی و کلوی را نیز عظم چهارطاق
موسوم نموده‌اند مشط الکف عبارت از چهار عدد استخوان است که با عظام طولانیه متصل گشته‌اند و عدد اولین ایشان دراز و منفرد
یکدیگرانه و استخوان سوم اندکی از آن دو عدد اول کوتاه‌تر ولی از استخوان چهارم درازتر است سلامیات در هر انگشتی
سه استخوان که با استخوان مشط معروف اند اولین آنها از دوم و دومین از سیم درازتر است اصابع در طول بعدد یکدیگر …
هستند ابهام از همه کوتاه‌تر است و باقی انگشتان در پی یکدیگر مرتب گردیده‌اند ولی بنوعی موضوع اند که با ابهام
مقابل و معادل گشته‌اند زیرا حرکت عاطفه انگشت ابهام از پیش بلیس و سایر انگشتان از بیرون بیانه ازان … کانه
مقابل یکدیگرند و بعد از ابهام سبابه است و بعضی او را سبابه و کذلک مشیره نیز میخوانند و بعد از او وسطی و بعد از او بنصر و
خنصر است چونکه انگشتری را درین انگشت میکنند بدین سبب او را بخنصر موسوم نموده‌اند

المبحث الثانی فی الاطراف السافلة

طرف پایین بدن که عبارت از پا باشد به سه قسم منقسم میگردد که فخذ و ساق و قدم است استخوان که او را
عظم فخذ میخوانند یک جسم و دو طرف معتبر میگردد و در استخوان مزبور در جسم منحنی او یعنی در وسط او که جزئی انحنائی دارد
یکنوع تقعر موجود است که او را خط اعظمی میگویند و در سر بالا و پایین خط مرقوم منشعب گردیده و انحنا او …
گردانیده و نیز درین استخوان سه وجه معتبر میگردد یکی مقدم و یکی وحشی و یکی انسی است روی پایانه وجه انسی مثل …
مجرای دارد و از آنجا معتبر میشود و در رگهای … و شریان و اعصاب … در میماند و در سر بالای استخوان فخذ چهار عدد
برآمدگی است یکی را از آنها ورک میگویند و این برآمدگی در اطفال نمو را ضلعی است و در میان کودی … کورک
که سابق برین مذکور شد فرو رفته و در وسط راس مذکور اندک کودی است که رباط مدور در میان او متصل
گردیده و این سر در سر استخوان دیگری که او را عنق فخذ میگویند وضع شده و زاید های سوم و چهارم را حدبه تان
مدیرتان مینامند ولی یکی را حدبه مدیره کبیره و آن دیگر را حدبه مدیره صغیره میخوانند و بعضی نیز بر اصطلاح اهل
یونان طروخانتر … مینامند یکی را طروخانتر صغیر وان دیگر را طروخانتر کبیر در طرف وحشی و طروخانتر صغیر
در طرف انسی واقع گردیده‌اند ولی طروخانتر صغیر اندکی در پایین طروخانتر کبیر است و در پایین عنق فخذ و طرو
خانتر کبیر کودی موجود است او را حفره … می‌نامند و در سر پایینی عظم فخذ نیز چهار عدد برآمدگی موجود اند
دو از ایشان سر راس لقمی میخوانند و اینها در طرف پس واقع اند و آن دو عدد باقی با دو زایده در طرف
پیشین موضوع اند و اینها غیر از منتهای اسهای اولی دیگر چیزی نیستند و در میانه هر دو راس لقمی و در پس
کودی بزرگ موجود و در اینجا ازین کوچکتر کودی دیگری مخلوق است که حامل سرهای پیشین شده یعنی …

رباط

سرهای پیشین را از یکدیگر جدا نموده استخوان رضفه استخوانی است کوچک و مدور در طرف پیشین سرهای پایینی عظم الفخذ
موضوع است روی پیشین او اندکی محدب و بی انتظام و روی پسین او با یک برآمدگی از یکدیگر جدا گشته دو کودی
دارد که آنها بدو برآمدگی استخوان ران مقابل اند و در طرف بالای رضفه … حقیقی دارد که اکثر عضلات باسطه
والیاف وتریه با در آن بیان متصل شده و نیز در روی مذکور و در طرف پایین بعضی مشوش چیزها است که آنها
برای برآمدگی که او را حدبه میخوانند و آن حدبه در طرف پیشین قسم ساق است که او را القصبه کبری می‌نامند
مخلوق گردیده و آن حدبه کاسه زانو را برباطی بسیار محکمی بخود متصل کرده‌اند عظمین ساق از استخوانهای قسم ساق
یکی قصبه کبری است جسم او به درازی مثلث الشکل است سه روی دارد یعنی سه پهلو دارد آن روی که بطرف میانه است
و بوجه انسی معتبر بسیط است و وجه وحشی او اندکی مقعر و وجه موخر او یعنی روی پسین او مدور و نیز سه گوشه دارد
گوشه پیشین او را … و گوشه بیرونی او را الخط عظمی و گوشه میانگی او را بزاویه انسیه متصل است و در بالای
استخوان مزبور تقریبا مجرای همین است بقدر چهار انگشت به آنجا که میرسد … منشعب و منتشر میگردد و بر عصابه
شریان و عروق مرور می‌نماید و در سر بالایی قصبه کبری قریب بشکل بیضه دو کودی موجود است در روی …
عمقش کمتر و در روی درونی بطرف انسی عمقش زیادتر است و میان ایشان مدور برآمدگی از یکدیگر جدا گردیده و در طرف پیشین حدبه نیز موجود است
و حدبه مزبوره در اطفال نمو اضافی است و در طرف بالایی و در روی بیرونی قصبه کبری برای ارتباط قصبه صغری
سطح برآمدگی است و در سر پایینی قصبه کبری نیز … موجود و بکعب انسی موسوم است و ایضا در سر پایینی سه عدد فقره
است و ازین سه فقره هر کدام که در روی وحشی افتاده قصبه صغری در آنجا فرو رفته و در میان دو فقره دیگر
سطح برآمدگی ایشان را جدا نموده و آنها برای اتصال گردانیدن ساق به پا نافع اند و موزنی در پشت کعب درونی
معلوم است که وتر عضله موخره فخذیه و وتر عضله که عاطفه طویله شرکه انگشتان معروف است در آنجا گذر
نموده‌اند و قصبه صغری استخوان دوم ساق است بسیار نازک و دراز و به درازی مشوش و مثلث الشکل و سه روی
در آن معلوم میگردد روی وحشی انسی او اندکی مقعر و روی پسین او در اکثر محدب و مدور است و در قصبه صغری
و در طرف بالایی کودی موجود است و این کودی در مقابل برآمدگی جانب بیرونی طرف بالایی قصبه کبری است و در سر
پایینی و در روی درونی استخوان مذکور برآمدگی سطحی است و اندکی در پس موزنی نیز دارد … قصبه کبری …
میان این موزنی‌ها مرور نموده‌اند و سر پایینی قصبه صغری روی بیرونی کعب وحشی را رسم نموده قدم او
نیز به سه قسم منقسم میگردد یکی را رسغ قدم و یکی را مشط قدم و یکی را اصابع مینامند آن را که رسغ القدم تعبیر

میدهند عبارت از هفت پاره استخوان است یکی از این هفت پاره چه عقب آنکه بتاج خروس شبیه است زیرین یعنی
او را مصطراغالی و یکی را عظم عقب و یکی را عظم زورقی و یکی را عظم نردی و آن سه عدد دیگر را عظم مخروطی نام
نهاده اند عظم مصطراغالی استخوانی است شبیه بشکل مسدس شش روی دارد و باستخوان ساق متصل و در بالای
سایر استخوانها و اول ایشان است عظم عقب استخوان پاشنه و از همه استخوانها بزرگتر طرف پشت پا را با قاعده او
رسم و احداث کرده و اندکی مدرازی کشیده و بسیاری عظام و شوشه است عظم زورقی در جانب پیشین
عظم مصطراغالی به پهنای کشیده شده و وجه تسمیه او آنست که چونکه بزورق شباهت دارد او را بدین اسم موسوم
ساخته اند عظام مخروطیه سه استخوانند در پیش استخوان زورقی موضوع اند و اولین ایشان از سایرین بزرگتر
و دوم از همه کوچکتر و سیوم میانه است مشط قدم عبارت از پنج قطعه استخوان است و باستخوان یکم و دویم و
سیوم و چهارم و پنجم تخصیص یافته اند اصابع که پنج انگشت پا باشند بدان در انگشتان دو ریزه استخوان
سمسانیه نام مانند تخم سوس موجود است اگر بر سر این پنج قطعه استخوانهای مشط که ایشان را بر محبوب
نمایند قابل و لایق است و این استخوانهای سمسانیه چه در مشط دست و چه در مشط پا و در ابتدای قلمهای انگشتان
و در مفاصل ایشان موجود اند لکن در انگشت بزرگ پا اول دو عدد استخوانی سمسانی از سایرین بزرگتر است
و استخوان مزبور در اتصال مفصلهای قلمهای انگشتان نیز موجود است و کذلک در سایر بعض بدن نیز یافت میگردد
مثلا در اول جاجهای مهره پشت دو عدد و در سر راس لقمی فخذ عظم دو عدد و در پس او نیز دو عدد و در
[illegible] نیز دو عدد استخوان سمسانی یافت می کردند اسلامی القدم عبارت از قلمها است و چهارده پاره
استخوان اند بغیر از انگشت بزرگ در هر انگشتی سه قطعه سلامیات موجود میگردد ولی از انگشت بزرگ دو
عدد است **دفتر عظام بدن الانسان** عظام راس قحف هشت پاره فک اعلی سیزده پاره فک
اسفل یکپاره اسنان سی و دو پاره عظم لامی یکپاره عظام صغار اذن هشت پاره مجموع شصت و سه پاره میکنند
عظام صلب فقرات بیست و چهار پاره اضلاع بیست و چهار پاره قص سه پاره عجز یکپاره عصعص یکپاره عظام
حوصله دو پاره مجموع عظام صدر پنجاه و پنج پاره میکنند عظام اطراف کتفین دو پاره ترقوتین دو پاره
عضدین دو پاره عظام ساعدین چهار پاره عظام الیدین پنجاه و چهار پاره فخذین دو پاره ساقین چهار پاره
رضفتین دو پاره عظام قدمین پنجاه و دو پاره اند مجموع عظام اطراف یکصد و چهار پاره میکنند و قطع النظر
از اینکه بجسم واحد میگردند و ارتفاق پیدا نمایند دو صد و چهل و دو پاره استخوان میکند ۲۴۲

عظم نردی در پیش عظم عقب در پهلوی عظم زورقی موضوع است و شش روی دارد و بدان سبب او را بعظم نردی موسوم ساخته اند

[illegible]

لوحه سیوم

هر گاه در روی پیشین نگاه نمایند مجموع استخوان بدن که او را باکلت تعبیر مینمایند درین رسم مشاهده [illegible] ۱۳ زند اسفل

۱ عظم جبهه که عظم اکلیلی است
۲ عظم فک اعلی یعنی استخوان چانه بالا
۳ دایره شقیقه
۴ فک اسفل
۵ نتوئین مقدمین یعنی [illegible]
۶ نتوئین موخرین یعنی [illegible]
ب ب در هر دو طرف ثقبه ذقن
ج ج هر دو زاویه فک اسفل
د د س س صلب مجموع استخوانهای صلب که
حرف دال علامت فقرات گردن است و هفت قطعه [illegible]
از اینجا تا حرف ر میرسد و بعد از آن [illegible] که دوازده فقرات است
و از اینجا تا حرف ز میرسد بعد از آن قطعات [illegible] که پنج استخوان
تهی گاه باشد و او پنج فقره است تا حرف س میرسد
و حرف س عجز است یعنی نشستگاه
۷ دوازده استخوان دنده است که هفت قطعه بالایی و در استخوان سینه پیوسته اند ایشان را [illegible] میگویند و پنج عدد پائین را اضلاع زور میگویند
۸ استخوان سینه که او را بعظم قص تعبیر می نمایند
۹ قطعه سوم عظم مذکور و انتهای غضروف خنجری
۱۱۱۰ کتفین
س س گودیهای که ایشان را [illegible] می نامند
ص ص سرهای شوکهای کتف که ایشان را [illegible] میگویند
صد صد زاویه مقدمه [illegible]
ط ط استخوان ترقوه باصطلاح فارسی چنبر گردن است
۱۲ استخوان بازو

قه [illegible]
ق سر پائین زند اسفل که او را [illegible] تعبیر مینمایند و در پس صغیر ابره او
۱۴ زند اعلی
ک سر زند اعلی که مربوط باستخوان بازو است
کن در سر پائین زند مزبور [illegible]
ل سر پائین زند اعلی که او را [illegible] تعبیر مینمایند و در پس [illegible] بر روی او
۱۵ عظام رسغ که استخوان قبضه دست است
۷۷ استخوان مشط
۲۱ سه قلمهای انگشتان
۱۶ استخوانهای مرفقه
۱۷ استخوان حق الفخذ که دو شاخ است
۱۸ عظم عانه
۱۹ عظم فخذ
م سر استخوان ران
ما طرو خانز کبیر یعنی حدبه مدوره کبیره
مج طرو خانز صغیر
مد مد هر دو راس لقمی یعنی سر پائینی استخوان ران
مه رضفه یعنی کاسه زانو
۲۰ قصبه کبری یعنی قلم ساق
ن کعب انسی یعنی کعب اندرونی
۲۱ قصبه صغری یعنی استخوان کوچک قلم ساق
نا کعب وحشی یعنی کعب وحشی

ع سر استخوان بازو که بمنزلهٔ رأس عضد و زرفه
عا موزبهٔ استخوان بازو
عه عنق عضد یعنی گردن بازو
عو سر پائینی رأس لقمی وحشی طولی
فا سر پائینی رأس لقمی انسی و قصیر
ف نقرهٔ مقدمه صغیره

۲۲ استخوان قبضهٔ پا که قسم اول است
۲۳ استخوانهای کوتاه نرا استخوان شطرنج‌ها نامیده‌اند
پنج عدد اند و قسم دوم پا باشند
۲۱ هر دو قمهای انگشت بزرگ
۳ هر سه عدد استخوانهای چهار انگشت پا

لوحهٔ چهارم

شکل اول
مجموع استخوانها را که با سکلت تعبیر میدهند و ترتیب کرده اند
هرگاه در پس نگاه نمایند درین شکل ثبت دیده میکردد
ح ح استخوانهای جداری
۱ درزی سهمی است که عظمین جدارین
مدان مربوط کردیده است
۲ عظم اوجتالی یعنی استخوان قفا
حاحا درزلامی که بعظم اوجتالی و بعظم جداری
متصل شده است
۳ عظم متورالی یعنی استخوان شقیقه
۴ محل اتصال عظم جداری و عظم متورالی
مدرز قشری
س س سوراخهائیست در هر طرف که ایشان را
به نقبهٔ باریطالیه میخوانند که رگهای جیب طولانی حجاب
صلب دماغ دران سوراخها میگذرد
۵ [illegible] شقیقه که او را بعذار میخوانند
۶ نک اعلی
نک اسفل
۷ سوراخی است که در رکود در قبر تک اسفل
واقع شده رگها و عصبها دران سوراخ گذشته اند

۹ هفت فقرهای گردن اند
ی ی دوازده عدد فقرهای پشت اند
۱۰ پنج عدد مهرهای تهی گاه اند
۱۱ عظم عجز که استخوان نشستگاه است و به بندگاه هم میخوانند
۱۲ استخوان پاردم
عدعه در هر طرفی دوازده عدد دندههای پهلو
عوعو استخوانهای کتف
حاحا قاعدهای استخوانهای کتف
و ه زاویه‌های پائینی کتفها
۱۳ زاویهٔ بوقرهٔ اعلیا
۱۴ شوک کتف
۱۵ زایدهٔ کتف که او را با خرم تعبیر میدهند
۱۶ عنق کتف
۱۷ استخوان بازو
۱۸ سر استخوان بازو
۱۹ موزب کبری سر پائینی استخوان بازو
۲۰ کودیکه که او را بنقرهٔ خلفیه میخوانند هرگاه بازو را دراز
نمایند مرفق بیان او فرو میرود و در پائین
استخوان بازو که در طرف پس است

رأس لقمی

۲۱ رأس لقمی انسی استخوان بازو
۲۲ زند اسفل
۲۳ مرفق
۲۴ زند اعلی
۲۵ نتوا بره وی سر پائینی زند اعلی که او را بکرسوع تعبیر مینمایند
۲۶ استخوانها قبضهٔ
ںں استخوانهای شانهٔ استخوان سلامیات انگشتان یعنی قمهای
انگشتان
۲۷ استخوان حرقفه
۲۸ استخوان دو شاخ نحو الحقه
۲۹ استخوان عانه
۳۰ عظم فخذ یعنی استخوان ران
۳۱ سر استخوان ران
۳۲ طروخانتر کبیر
۳۳ طروخانتر صغیر
کک رأس لقمیهای استخوان ران
۳۷ کودهای بزرگی که در میانهٔ رأس لقمیها پیدا شده اند
۳۵ قصبهٔ صغری
۳۶ قصبهٔ کبری
۳۷ استخوانهای روی پا
۳۸ استخوان بشط پا و استخوانهای انگشتان

شکل دویم
بچهٔ نه ماه که او را جنین تعبیر میدهند شکل و رسم استخوان
سر او درین رسم مشاهده میکردد
۱ عظم جداری
۲ دامغه
۳ جیب عالی طولانی حجاب صلب دماغ

۴ عظم جبهه که او را عظم الکلیل نیز میخوانند بدو قسم فصل کرده است
۵ استخوان شقیقه
۶ استخوان چنهٔ پائین

لوحهٔ پنجم

عظم الکلیل را در روی پیش که نظر نمایند بدین رسم است و در آنجا
دو جوفهای بزرگ که او را بجیب جبهی میخوانند کشاده کرده اند

ںں کودهای شقیقه که از بالا و است به پائین آمده
و ایشان را تقعیر صدغی مینامند
حح برآمدگی‌هائی که در دنبالهای چشم واقع اند
و ایشان را نتو وحشی مدارعین میخوانند
دد برآمدگیها که در گوشهای چشم اند و ایشان را
نتو انسی مدارعین موسوم نموده اند
ہہ کودیها که ایشان را تقعیر حاجبی مینامند و در آنجا
سوراخهای که ایشان را بثقبهٔ حاجبیه تعبیر میدهند پیدا میکردد
س س مجوفهای که ایشان را جیب جبهی و جیب حاجبی تعبیر مینمایند
که در میانهٔ دو لوحهای استخوانند
ی ی میلهای هستند که در جیبهای مذکور کشیده شده اند
تعلق بسوراخ جیب مزدار دظهور کرده
ط فاصله است که میانهٔ هر دو جیبها را از یکدیگر
فصل و جدا ساخته
ع برآمدگی عظم جبهه که او را بنتو انفی
و کذلک بشوک انفی تعبیر مینمایند که قاعدهٔ
استخوانهای هر دو بینی تکیه زده

لوحهٔ ششم

شکل اول

در روی بیرونی نگاه نمایند عظم جداری بدین صورت است

ب ب روی بیرونی عظم جداری است که محدب و مستوی است

ج ج کنار پیشین عظم مزبور است که دندانهای او بدندانهای عظم جبهه متصل گردیده و درز اکلیلی را احداث نموده و در بالای این کنار لوحه که در میانهٔ عظم جداری است مشاهده می شود

د د کنار بالاست که با اتصال شدن او با استخوانی که در نزدیک اوست درز سهمی را احداث کرده

ﻫ ﻫ کنار پسین است که بعظم قفا متصل گشته

ﻫ ج کنار پایین است که کود و تیز است و بواسطهٔ درز قشری باستخوانهای شقیقه و بعظم اسفنودی جناح خفاشی کبیر متصل میگردد

شکل دویم

رسم عظم جداری است که در روی درونی مشاهده کرده شود

ب ب روی میانهٔ عظم جداری است که مقعر و مشوش است

ج د ﻫ شیجهایست که شریانهای حجاب صلب در میانهٔ آنها واقع گشته اند و این شیجها بعلت اینکه برگهای شجر مشابه اند باوراق تینیه موسوم گشته اند

ج شیخ بزرگی است که بزرگی او چنان است که سایر شیجها از و تفرع یافته اند

ﻫ ﻫ کنار پایین است که اکثر او درز قشری را احداث کرده و در پسین او شیخ کوتاه و واسع هست یک قسم از جیب معارض دماغ را اخذ کرده

شکل سیوم

عظم قفا را هرگاه در روی بیرونی نگاه نمایند بدین شکل است

ب روی بیرونی عظم قفاست که محدب و مستوی است و در آن شوک و حدبه ظاهر و نمایش اعلام نموده شده و اتصال عضلات ظاهر و هم خطوط مذکوره را نیز اعلام نموده

ع ثقبهٔ کبیرهٔ قفویه که نخاع مستطیل و شریان در آن مرور کرده اند

ج ج هر دو راس لقمیهٔ عظم قفا هستند که بواسطهٔ این راسها با اول فقرهٔ فقرهای گردن مربوط شده

د دو ثقبه‌ایست اند که عضلات متصل شده و آنها مدد و عدد عضلهای سر که نشان آنها مستقیمه صغیره مؤخره می نامند متصل گردیده اند

ﻫ ثقبهٔ لقمیه مقدمه که عصب زوج تسع نام در آن مرور مینماید

شکل چهارم

هرگاه عظم قفا را در روی درونی نگاه کنند بدین شکل است

ا ب ج شوکی است که بشکل صلیب واقع شده و شعبهٔ در بالای زائده است و در سر او شیخی هست که طرف مؤخر جیب طولانی عالی حجاب صلب دماغ را اخذ کرده است

د ﻫ شعبهای است که در هر دو پهلوی شوک صلیبیه هستند که آنها را هر یک شیخ واسعی موجود است که جیب معارض حجاب صلب را اخذ کرده و اکثر یکی از این شیجها از آن یکی دیگر کوچکتر است

ﻫ شوک حجاب الی

ی ی دو حفرهای پایینی هستند که دماغچه را احتوا کرده اند و در بالای آنها دو حفره نیز موجود است که کرهٔ دماغ را احتوا نموده اند

شکل پنجم

رسم عظم صدغی است که در روی بیرونی نگاه کرده شود

ا ب برجستگی مجاری ظاهر گوش است

ب بروطهٔ آدمی است که بنتو معارض معبر است که با یک غضروف حامله گردیده و در طرف بالای غضروف مذکور کود کوی راس لقمی جنه و در طرف پس او کودی فقرهٔ علامه نام واقع گردیده است

د د قطعهٔ حجریهٔ استخوان شقیقه

ج سر قطعهٔ حجریه

ﻫ نتوء اعذاری است که با اتصال یافتن با نتوء استخوان گونه قوس صدغی را رسم نموده

س نتوء حلمی

ی قسمی است از استخوان شقیقه که بعظم قفا متصل گشته

ی ط قطعهٔ بالایی استخوان شقیقه است که بقطعهٔ حجریه موسوم است که بعظم مذکور بدان و بعظم جداری متصل گردیده

ط ج قطعهٔ از استخوان شقیقه است که بعظم اسفنودی مربوط گشته و میانهٔ قطعهٔ مزبوره مقعره است مقعر مذکور را اتقعر اسفنوز کشایند

شکل ششم

رسم عظم صدغی است که در روی درونی نگاه کرده شود

۱ نتوء محری است که در سر زاویهٔ انسی او شیخی دارد و یک جیب در جنبهای حجاب دماغ در آن موجود است

ب ب کنار نازک و بالایی است که بعظم جداری متصل گردیده و درز قشری را احداث نموده اند

ج سوراخی کوچکی میباشد که در گوشهٔ نتوء محری واقع گشته و بالعکس در المعال جنبی بزرگ است و در آنها رگها مرور مینمایند

د سوراخ ثقبهٔ سامعهٔ مشیه است که دو قسمها عصب سمع در آنها مرور می نماید

لوحهٔ هفتم

رسم استخوان سر است با استخوان جبهه زیرین که برای خوب نگاه کردن درون بینی و درون جبهه قدری را بریده اند

ب ب ب درز اکلیلی

۱ درز سهمی

۲ سر درز سهمی است که در میانهٔ استخوان سر مشاهده میگردد

۳ درز قشری

ی ی قطعهٔ بالائی عظم جبهه است که درین محل او را بریده اند و قطعهٔ بزرگ او را بیرون آورده اند

ط ط ط اسفنج بین العظمین

ج ج عظم جداری

٤ استخوان قفا که در میانهٔ استخوان سر مشاهده میگردد

٥ اول تقعیری است که در طرف مقعر عظم مذکور است و بحروف ﻫ ﻫ ﻫ اشارت کرده شده و تقعیرهای دیگر را که اشاره شده

ک ک نیز در طرف مقعر افتاده و تقعر کوچکها هستند

٦ استخوان شقیقه

٧ نتوء حلمی

٨ نتوء ابروی

٩ جیب السر عظم جبهه یعنی تجویفی که در طرف چپ است و کشاده گردیده شده

١٠ میلی است که در مجوف مذکور کشیده شده که سر او در مجرای تجویفی که در طرف چپ واقع شده و با سوراخ بینی تعلق نموده ظهور کرده

١١ نتوایست که از نتوهای استخوان جبهه

١٢ طرف پیشین عظم جبهه است

۱۳ نتوء بزرگ طرف راست

۱۴ نتوء موخر طرف راست

۱۵ نتوء خشاشی

۱۶ سوراخ عظم مخروطی است دران سوراخ عصب چشم فرو رفته و برای چشم میرود

۱۷ قطعهٔ از همه زیاده واسع تر گشته و در شکاف نتوء کبیر صدغی عظم مخروطی

۱۸ سوراخی است که در استخوان مزبور واقع است که شعبهٔ دومین زوج خامس اعصاب دماغ در رو فرو رفته

۱۹ سوراخی است که شعبهٔ سیمین زوج خامس دران فرو میرود

۲۰ تقعیر بزرگ عظم اسفنوئیدی طرف راست

۲۱ سوراخی است که بتقعیر طرف چپ عظم اسفنوئیدی است با سوراخ طرف چپ مبنی با و تعلق بیکدیگر دارند

۲۲ طرف پیش ما فصلیست که در چپ عظم مخروطی را از بالا راست بپایین فصل نموده

۲۳ نتوء پایینی است که در تقعیر عظم اسفنوئیدی و عظم بیکدیگر واقع گردیده

ن ن انواع نسیج مشبکی است که در بالا و در عظم اسفنجی واقع گشته

۲۴ و اینجا هم عبارت از نسیج مشبکی است

۲۵ استخوان شقیقه که او را عظام وجنه نیز مینامند

۲۶ نتوء است که استخوان شقیقه با نتوء استخوان پیشانی بدین متصل گردیده است

۲۷ نتوء است که باستخوان وجنه متصل شده

۲۸ سوراخ کوچکی طرف پیش استخوان وجنه است

۲۹ استخوان وجنه

۳۰ سوراخی است که تعلق بتقعیر کبیر استخوان وجنه بسوراخ طرف چپ مبنی با و متصل گردیده است

۳۱ میلی است در گوشهٔ چشم در گودی که در مجرای کیسهٔ دمعیه واقع است کشیده شده و مجرای مذکور در سوراخ طرف چپ مبنی جا داشته بطرف پایین عظم اسفنجی وصل گردیده و برای نگاه کردن درین مجرای مذکور عظم مزبور را در محل سوم قطع کرده شده

۳۲ سوراخی است که در طرف پایین مدار چشم واقع گشته که شعبهٔ از زوج خامس اعصاب دماغ دران گذر مینماید

۳۳ میلی است که در ثقبهٔ حنکیه کشیده شده طرف پایینی میل مزبور که در استخوان وجنه که در

۳۴ کودهٔ مبنی و بر سر قبهٔ الحنک واقع گردیده

۳۵ اتصال وجنه یعنی اتصال وجنه ها با هم بخط خرد

۳۶ جیذ دندانی هستند

۳۷ عظم حنک یعنی استخوان قبهٔ حنک

۳۸ اتصال استخوان قبة الحنک بخط خرد

لوحهٔ هشتم

شکل اول

عظم مخروطی با استخوان وجنه رسم و شکافته نموده میکرد

ا ا طرف پیش عظم مخروطی

ب ب گردهای هر دو شقیقه که در استخوان مزبور

ج ج محلهای گردهای مزبور که در کنارهای شقیقه آمده

ه ه دو سوراخ کوچکی هستند که شعبهای کوچک شریانها دران مرور کرده

د د شکافهٔ دراز نیست در هر نتوء تا بعضی گردد که بعضی عصب دران شکاف کشیده شده

س س شوکی که در طرف پیش و پهلوی عظم مخروطی واقع شده

ص ص دو سوراخند که اعصاب عین در آنها مرور نموده

ص ص کذلک دو سوراخند که شعبهای دوم زوج خامس اعصاب دماغ در آنها میروند

ط ط دو سوراخند که بتقعیر چپ استخوان وجنه بتقعیر می‌پیوندند که محاط دالدو بی مبنی از آنها می‌آید

ع ع قسمی است از فاصله که در میانهٔ سوراخهای مبنی است

ب ب استخوانهای هر دو وجنه

ی ی هر دو تقعیرهای استخوان مزبور

۱ طرف پایین استخوان وجنه است که در جوف مبنی و در سر قبهٔ الحنک جا گرفته

۲ فرجه میانی مجرای مبنی که او را بتقعیر انفی نام نهاده اند

۳ میلی است که در طرف راست استخوان کشیده شده

۴ مجرای گشاده شده است که شعبهٔ از دو جاجهای زوج خامس اعصاب که در پایین مدار است دران مرور میکند

ل ل پنج عدد و دندانهای ناجد

م م هر دو دندان ناب

ن ن چهار عدد و دندان پیش

شکل دویم

رسم درونی عظم مخروطی نموده میکرد که دران هر دو تقعیر عظم مرقوم ظاهر گردید است کنارهای گردهای بزرگ هر دو شقیقه در اطراف تقعیرهای مذکور بلند گردیده اند

ا طرف پیش عظم مخروطی

ب طرف پس عظم مزبور

ج ج هر دو نتوء بزرگ صدغی

د د فرجهٔ دراز است که زوجهای سیوم و چهارم و ششم اعصاب دماغ

وابتدای شعبهٔ زوج پنجم دران کشیده شده

ه ه سوراخهای کوچکی می‌باشند که شعبهای کوچک شریانهای که برای چشم میروند دران سوراخها فرو میمانند

س س دو نتوء علاقوذی مقدم

ص ص دو نتوء علاقوذی موخر

ط ط دو سوراخ که اعصاب جبهها دران کشیده شده

ظ ظ دو سوراخهای که زوج پنجم اعصاب دماغ و شعبهای دوم او در آنها کشیده شده

ع ع سوراخهای که زوج پنجم اعصاب دماغ و شعبهای سوم او در آنها کشیده

غ غ سوراخهای ثقبهٔ خشاشیه

ف ف سوراخهای که جاجهای شریانهای حجاب صلب که بسباته و حشی موسوم شده اند در آنها کشیده شده

ک ک نتوءهای طرفهای پس و پهلوی عظم مخروطی

گ گ از هر یک قسمی از نتوءهای خشاشی

کا کا فرجهای که در طرف پس حفرهٔ سر جبه واقع است که رگهای ساقی و حشی موسوم اند در آنها کشیده با استخوان ابهم داخل گشته اند

ل ل دو تقعیرهای عظم مخروطی که ایشان را حب تقعیر مینامند و گشاده گردیده اند

م م دو فرجه هستند یعنی دو میانجی هستند که آنها با هم تعلق و مناسبت دارند

ن فاصلهٔ بزرگی که در میانهٔ سوراخهای مبنی جا دارد

لوحهٔ نهم

شکل اول

رسم طرف پیش و پایینی استخوان سر که او را بقحف تقعیر مینامند

ب ب طرف پایین استخوان جبهه

ا سوراخی است که در طرف بالائی نهاده بلافاصله موضوع است و او را بقرفهٔ تقعیر مینامند

۲ شوکی است که در سر سوراخ مذکور با فاصله واقع گردیده
ی ی دو پستی بزرگی که جزئی فراخ اند و در جبهه اند
۳ عظم اتمودی که او را عظم غربالی است
٤ نتوی که موسوم بتقعر است
دد سوراخهای بسیار و کوچکی هستند که در عظم غربالی واقع اند
که در انها خیطهای کوچکی زوج اول و اعصاب شم فرو رفته
و بر غشا که در طرف پیشین میانه می است پراکنده میگردند
۵ طرف پیشین عظم مخروطی
٦ طرف پسین عظم مخروطی
ی ی دو نتو بزرگ صدغی
س س فرجه درازی که در هر نتو مذکور واقع است
ی ی سوراخهای کوچکی هستند که شعبها کوچک
دو نتو اعلا نودی مقدم
ع ع دو نتو اعلا نودی مؤخر
۷ کودیا است که او را الحفره برجه بقعری مانند
ب ب سوراخهای که شعبهای دوم زوج خامس عصاب
دماغ در آنها کشیده شده است
ه ه سوراخهای که عصب عین در آنها فرو رفته
ی ی سوراخهای که شعبهای سیم زوج پنجم عصاب
در آنها کشیده
کک سوراخهای که از هر یک شعبه از سباتی
بجای جلد سیم رود و در آنها فرو رفته و کشیده شده
کا کا سوراخهایست در طرف پسین حفره و سر جبهه واقع است
که رگهای سباتی پسی استخوان سر در آنها فرو رفته و دخول

ک ک استخوانهای شقیقه که او را پتوریلم یا مینامند
ل ل استخوانهای عظم حجری
ل ل سوراخهای که عصب سمع میرود
لو لو عظم اوجتابا لی یعنی عظم قفا
له له دو کودیای بزرگ است که دماغ در میان آنها واقع است
م م از هر یک قسمی از خرزهای بالایی
۸ نهایت بلدای مؤزب عظم قفا است که اشاره
ما ما که علامت دو موزنهای دیگر اند که در اسکلت صده
گرده است طرف پهلوهای آن هر یک پایین اند
و بسوراخها
ی ی اشارت کرده نشده مخفی گردیده اند و اسامی
مد مد طرفهای پیشین سوراخهای بزرگ زوج عصب
و عصب شوکی ظهر با هم در این سوراخها رفته است
۹ نقبه بزرگ عظم قفا
ن ن سوراخهای که زوج تسع در آنها مرور میکنند
نو نو سوراخهایست که جیب معارضهای دماغ
یک در آنها مرور مینمایند و این جیبها
خالی مینمایند
۷ کودیاست که در میانه هر دو کودیها می عظم قفا
با با با ده استخوان من اللوحین که در میان هر دو لوحها
استخوان سر است

شکل دوم

رسم طرف پرکه و پایینی استخوان سر با استخوان چنبه
ب ب در بیرون آمدگی دو هم استخوان چنبه بالایی
استخوانهای کوتاه که بطغین وجنه بعضی میشناسند
ی ی بیرون آمدگیهای که کردیهای شقیقه را
احداث کرده و بعد زرا و رتغیر میدهند

دد طرفهای بیرونی استخوانهای هر دو چنبه
ی ی و در هر یک سوراخی است در طرفهای پیشین و روشنی واقع اند
ی ی طرف پایین استخوانهای هر دو چنبه اند که اکثر قسمت اماق
سا کودیاست که با فاصله در پس دندانهای پیشین بالا واقع
گردیده و در عوز او سوراخی موجود است که او را شقبه منویه
مینامند و او در میانه هر دو بینی بیرون می آیند
یخ یخ پنج عدد دندانهای اضراس
سو سو هر دو دندانهای ناب
سه سه چهار دندانهای پیشین
ی ی هر دو استخوان داماق
یح یح سوراخهایست که زوج پنجم اعصاب دماغ از هر یک
شعبه ارخل دوم در آنها مرور میکند
صد طرف پسین و بالای عظم میکه
صو طرف پسین عظم اسفنودی
صه صه دو نتو بزرگ شقیقها
ط ط نتو خنجری
ع قسم عالی اسفنوبی
ع ع سوراخهایست که عصب زوج پنجم و جلد سیمین او در آنها
مرور مینمایند
عد عد سوراخهایست که شعبه سباتی وحشی هر وقت که بجای جلد
میرسد و منتشر میگردد و در آن فرو رفته
عو عو استخوان شقیقه که به پتورالی معروف است
عه عه نتوهای که اعانت رسم موزون محلها استخوانها شقیقها
که بعد از شهورت میسازند
ف ف جایهای که بعد از تغیر میدهند

ما ما کودیهای که مربوط با استخوان چنبه پایین است
ی ی استخوانهای که موسوم بعظم حجری هستند
مه مه سوراخهای که رگهای سباتی انسی از آنها بدماغ روند
مو مو سرهای نتوی ابروی
کا سوراخیست که قسم صلبی عصب سمع در آن مرور میکند
کک سوراخهای که بمجرای اذن موسوم گردیده اند
کح کح نتو حلمی
کد کد سوراخهای که در پس هر یک از نتوها واقع شده اند
که در آنها رگهای جیب معارض حجاب جلد غلیظ میگردند و مرور
مینمایند
کو کو عظم اوجتبالی یعنی عظم قفا
ل طرف پایین عظم مذکور
ل نقبه بزرگ عظم اوجتبالی
لح لح دو نتوهای که سر را با ابتدا خرزهای گردن مربوط میکنند
له له دو سوراخ مقابل کودیها و دهن مانده که مخرج
موزون رگهای جیب معارضها که او را وداجین نخاعی مینامند
لی لی دو نتو کوچکی که در طرف میانه استخوان سر
م م دو نتو که با ابتدا خرزهای گردن مربوط اند
و بلا فاصله در پس قعری واقع است
ن ن دو حفره کوچک اند
و نتو استخوانی کوچک است یعنی بیرون آمدگی استخوان

لوحهٔ دهم

شکل اول

در رسم بالایی هر گاه عظم غربالی را نگاه کنند در
ب عظم غربالی سطحی و پر از سوراخ هر گاه در

درون محفظه نگاه نمایند بمانا همچنین مشاهده کرده میشود
و برین قسم است

ح شق که او را تقعر عظم زبانی تعبیر میدهند
د سطح سشی که سطح عظم زبانی را احاطه نموده
ه‍ه‍ از هر یک قسمی از اطراف پهلوهای او که آنها را
بعظمین ستوین میخوانند
ه‍و ه‍و بیرون آمدگیهای کوچکی هستند که ...
در طرف پائین عظم اسفنودی و در اطراف او شاخها ...
بقرنین اسفنودی تعبیر مینمایند

شکل دوم

در روی پائین هرگاه عظم زبانی را نگاه نمایند برین رسم است
ا گودیست که در میانه لوحهائیکه ایشان را
بجسم شیی عظم زبانی میشناسند
ب در وسط و در میانه تقعیر مزبور لوحه است از ...
بپائین می آید از آن فاصلهائی که در میانه مینی قسمی از ...
ح ح استخوانهای سوراخهای مینی که او را ...
د د طرفهای محدبه قشرین مزبورین است که مقابل
فاصله سوراخهای مینی است
د د سرهای پیشین قشرین مرقومین
ه‍ه‍ سرهای پسین قشرین مرقومین
ح ح امتدادی عظم زبانی
ط ط قشرین صغیرین

شکل سیم

رسم عظم زبانی است هرگاه که بعظم منفصل شده باشد
۱۱ روی پائینی عظم اسفنودی
ب تقعیر وسط
ح سطح نازل
د د قشرین عالیین
ه‍ه‍ سطح شیی هر دو جانب
د د قشرین اسفنودی که بر وضع طبیعت خود ایشان منوط اند
ه‍ه‍ لوحهائی که قشرین مزبورین را بعظم اسفنودی متصل نموده اند
۱ روی پائینی جسم عظم اسفنودی
۲ شق که وجه اسفل مرقوم را بعظم سکیه متصل گردانیده
و او را بشوک تعبیر میدهند
ه‍ه‍ شوک خشاشیها
ها ها لوحین ظاهرین عریضین
ح ح لوحین باطنین صغیرین
ط ط دو استخوان کوچک پیش حنکال اند
ع ع گودیهائی که بحفرۀ خشاشیه موسوم شدند
ع ع دو گودی که بتقعیر حنکی نام نهاده اند
ع ع دو گودی کوچک که سرهای عضله در میان ایشان فرو میرود
۳ وجه پائینی جسم عظم اسفنودیست که بعظم مزبور ...
بانزیلاری عظم قفا با وجه مزبور متصل گردیده است
ه‍ه‍ دو جناح خشاشی بزرگ عظم اسفنودی
ها ها دو شق مداری
ح ح تقعیرین صدغین
ه‍ه‍ از هر یک قسمتی از جناحها
ک ک دو شق شوکی
ل ل سوراخهائی که بثقبه شوکیه و کذلک بثقبه موخره تعبیر مینمایند

م م سوراخهائی که بثقبه بیضیه و کذلک بثقبه جلدیه و فوقیه تعبیر مینمایند
ها ها سوراخهائی هستند که ایشان را بثقبه لامی نامند ...
اگر این سوراخها یافت نگردد

شکل چهارم

طفلی که هنوز شش هفته یا هفت هفته بولادت طبیعی او مانده باشد
و تولد نشده باشد مجموع استخوان او را موافق الشکل ... مشاهده میکرده
۱۱ استخوان جبهه او دو قطعه است و هنوز تعاظم پیدا نکرده
و باستخوان نگردیده
ب ب با لطیفه غشاهای مداری هستند
ح ح جبهه بالائی و استخوانهای کونات که هنوز تعاظم پیدا نکرده
د د دو قطعه استخوان جبهه پائینی است که هنوز تعاظم پیدا نموده
ه دوازده عدد استخوانهای پهلو که تمامی بدرازای
باستخوان شده اند ولی سرهای پائینی ایشان باستخوان نگردیده اند
س س استخوانهای ترقوه که بفارسی در ... گردن تعبیر مینمایند
اگر محل او بحد استخوانم رسیده
ص ص فقرات ... اند که بجملی معقوده غضروف اند و لاکن این
قدر هست که سرهای کوچکی ایشان ابتدا باستخوان تشکل نموده
ط ط استخوانهای خاصره است ولی از سایر استخوانها قباحت
زیادتر تعاظم پیدا کرده و سخت شده و با اعضای ...
با واطرافهای او بغیر از وسط ایشان بحدی استخوانی رسیده اند
و سخت گردیده اند

لوحۀ یازدهم

شکل اول

هرگاه در روی پیشین سر را نظر نمایند بدین رسم است ...
ا ب ح عظم وجنه یعنی استخوان شقیقه
ب شق عذاری استخوان شقیقه
ح اتصال استخوان شقیقه با استخوان جبهه
د عظم ظفری
۱ استخوان جبهه بالائی
۲ شق انفی
۳ شق حذی
۴ کنار موترب بناب اسنان
۵ شوک انفی
۶ محل اتصال استخوانهای جبهه بالائی
۷ حفرۀ عذاریه
۸ ثقبه مداریه سافله و بثقبه مداریه ... تعبیر مینمایند
۹ مجرای سافل مدار که بثقبه مذکوره منتهی میشود
۱۰ تقعیر انفی
۱۱ تقعیر مداری
ه‍ه‍ه‍ اتصال درزمعارض است که باستخوان گونه ...
که او را بموج انفی مینامند و بعظام ظفری و بشق انفی جبهه
بالائی و بعظم انفی و بعظم الکلی متصل گردیده است
۱۲ استخوانهای هر دو مینی است که اتصال ایشان بیکدیگر
و اتصال ایشان باستخوان پیشانی و بشق استخوان جبهه بالائی
بدین رسم مشاهده نموده می شود
۱۳ سوراخ کوچکی که باستخوانهای مینی بالا سرازیر ...
۱۴ مشوش و تقعیر کنار پائینی استخوان مینی است
۱۵ فاصلۀ سوراخهای مینی
۱۶ قرنین سافلین استخوان مینی
۱۷ شکاف اسفنودی فکی
۱۸ استخوان پیشانی و بعظم الکلی تیز او میخوانند

۱۹ قسمی از عظم جداری
۲۰ قسمی از استخوان شقیقه
۲۱ استخوان چنهٔ پایینی که رقم ۲۱ تمام بر جسم او وضع گردیده
۲۲ شعبهای استخوان چنه یعنی سرهای ایشان
۲۳ ارتفاق چنهٔ پایینی که در اطفال غضروف است
۲۴ ثقبهٔ ذقن
۲۵ زاویهٔ فک اسفل
ل چهار عدد ثنایای چنهٔ بالایی که بدندان پیشین معتبر
و در چنهٔ پایینی که ذلک چهار عدد اند
ل دو دندان ناب
م دندانهای تحت

شکل دوم

رسم روی پایینی قاعدهٔ قحف
۱ عظم قفا
۲ شوکت ظاهری عظم قفا
۳ قسمی از عظم جداری
۴ اکثر قسم استخوان شقیقه است و رقم تمام
بر سه نتوء حلمی او موضوع گردیده
۵ قوس صدغی
۶ حفرهٔ عذاریه
۷ درزی کوچکی که از متصل شدن بیکدیگر ولادو نتوء
صدغی احداث گردیده
۸ سرهای درز لامی
ح چهار عدد دندانهای پشین
د دندانهای تحت

۹ سوراخی که او را ثقبهٔ مقدمهٔ حنک و لدک بثقبه نشویه تعبیر مینمایند
۱۰ اتصال قطعهای وا ماق استخوان چنه
۱۱ اتصال قطعهای ... استخوانهای وا ماق
۱۲ عظم حنک یعنی استخوان وا ماق
حس دو ثقبهٔ موخرهٔ حنکیه
۱۳ محل اتصال بیکدیگری دو استخوانهای وا ماق
۱۴ عظم سکیه است که بعضم موضوع شغل ...
سوراخهای مثنی گردیده
۱۵ نتوء خشاشی عظم اسفنودی است که رقم ۱۵ در
حفرهٔ خشاشیه موضوع شده
طط نتوهای ابروی
۱۶ کنار مجرای ظاهر گوش
۱۷ تقعیر غلافودی استخوان شقیقه
۴۴ راس لقمیهای عظم قفا
۱۸ زائده که او را بنتوء بازیلاری عظم قفا و که ...
بنتوء مخروطی تعبیر می نمایند
۱۹ نتوء حلمی
۲۰ ثقبهٔ کبیرهٔ قفویه
۲۱ حفرهٔ لقمیه که ثقبهٔ لقمیهٔ موخره در زیر است او
۲۲ بعضی تشوشها و پریشان اند که برای متصل شد
رباطهای در طرف پیش ثقبهٔ کبیرهٔ قفویه است
۲۳ تشوشهای مطبوعه هستند که از منطبع عضلات
روی پر و عظم قفا حاصل گردیده اند
ی ی روی پیش استخوان کوناست که او را بو
مقعر تعبیر مینمایند و طرف حفرهٔ عذاریه را احداث کرده

ک شکافهای اسفنودی فکی
ل نتوءهای جناح کبیر خشاشی عظم اسفنود و لاک
بجناح صدغی تعبیر میدهند
۲۲ دو سوراخی می باشند که در سرهای نتوءهای ...
۲۳ سوراخ ثقبهٔ بیضیه
۲۴ سوراخهای استخوانهای شقیقه است که او را ثقبه
سباتیه و حشیه موسوم نموده اند

شکل سیم

سر را از بر گردانیده و معکوس وضع گردیده و استخوان چنه
پایینی است که روی درونی او ظاهر شده است گردد
۱ طرف پایینی استخوان چنهٔ پایینی که او را قاعدهٔ فک
اسفل تعبیر مینمایند
۲ ارتفاق فک اسفل
۳ طرف راسین جاوین
۴ روی درونی استخوان چنه است که در آن دراز و کج گودی مشاهده میشود
۵ سوراخیست در روی درونی شعبهٔ فک اسفل واقع
شده و رگها و عصبها در آن سوراخ فرو میرود
حد راس لقمیهای استخوان چنه
ب سر و روی راس لقمی
۶ عنق راس لقمی
۷ زاویهٔ فکیه
س دندانها

شکل چهارم

نصف استخوان چنهٔ پایین است هر گاه در روی برونی هر گاه دو
زدن برو رفته او را نگاه نمایند

۱ راس قرنی
۲ راس لقمی که بیک غضروفی او مطاحاطه کرده شده
۳ سر و روی راس لقمی
۴ گردن راس لقمی
دد گودی جای سبز شدن دندانها
۵ گودی که در زیر پهلوی راس لقمی و عضله
خشاشیه با او متصل گردیده است
۶ زاویهٔ فک اسفل

لوحهٔ دوازدهم

شکل اول

رسم اعضای سامعه را معلوم و مشخص میگرداند
ب استخوانیست که او را بکفهٔ طبل تعبیر مینمایند
۱ طرف محدب کفهٔ طبل
۲ شکافی است در درون عظم مذکور واقع است
و پردهٔ غشاء طبلی در درون او متصل گردیده
ج عظم مطرقی
۱ راس مطرقه
۲ محلی که عظم مطرقه بعظم سندانی اتصال مینماید
۳ قبضهٔ مطرقه
۴ راسی است که در غایت درازی و نازکی
و به نتوء رائی موسوم
۵ نتوء بسیار کوتاه و کلفت
د عظم سندانی
۱ جسم سندان
۲ محلی یعنی مفصل اتصال راس مطرقه بعظم سندانی

٣ تنور بسیار کوتاه و کلفت
٤ تنور بسیار دراز و نازک
٥ استخوانی کوچکی که بعظم عدسی موسوم است
م عظم رکابی
١ راس کاذب
٢ قاعده رکاب
٣ فراخی عظم رکاب که پردهٔ نازکی برو کشیده شده
س معوجه اذن
اه سه عدد قوسهای معوجه
ا قوس اسفل معوجه
ب قوس اعلای معوجه
ج قوس مقدم معوجه که معبر عصب دارد است
و مجراها در درون این قوس اند
د محلی که قوس اعلی بقوس اسفل اتصال می یابند
٢ مجرای حرفالونی است که قسمی از عصب
سمع دران مروری کند
٣ روزنهٔ مدوره
٤ روزنهٔ بیضیه
٥ حلزون گوش

شکل دوم

رسمی استخوانی که او را بلوح سافل انف تعبیر می نمایند
١ طرف پیش عظم مزبور
٢ طرف پیشین استخوان مرقوم
٣ طرف بالایی استخوان مذکور
٤ طرف پایین استخوان مسطور
ب ب کنار لوح مزبور است که سوراخ منخری طرف
طرف راست در میان او واقع شده و به بیرون آمده
استخوان چنانچه متصل گشته حتی در لوح هفتم تجویف های انف
اشارت نموده شده
ج ج طرف محدب لوح مزبور

شکل سیم

رسمهای ریشهای انواع دندانها چنانکه گوناگون معلوم ومشاهده گردیده
١ رسم یک دندان پیشین است
٢ رسم یک دندان ناب است
٣ رسم دندانهایی که در پهلوی دندان ناب است
٤ رسم یک دندان از دندانهای تحتانی [illegible]
٥ دندان ناب است که قاعدهٔ او باطل نموده [illegible]
٦ ب طرف اینجا یکی از دندانهای تحت بالایی [illegible] کودی دندان مزبور
٧ قاعدهٔ یکی از دندانهای تحتانی پایینی و بالایی
د تقعیر بزرگ که ریشهای سه دندان [illegible]
تقعیرهای سه عدد دندانها دران ملحق میگردد

شکل چهارم

رسم عظم لامی است
١ قاعدهٔ عظم لامی
٢ قسمی بالایی عظم لامی
٣ قسمی پایینی عظم مذکور
ب ب شاخهای عظم لامی که تعرضین عظم لامی معبر است
ج ج قرنین صغیرین لعظم لامی

د د و رباط عظم لامی هستند که می آیند و تنورهای برای
متصل میگردند و این رباطها درین رسم دراز ماندکن درین
جا قطع گردیده هماناز هر یک قدری باقی مانده است

لوح سیزدهم

خرزات عنق و خرزات پشت و خرزات قطن که با انواع و اقسام رسمهایی
که دارند درین لوح معلوم و نشان داده کرده می شود

شکل اول

هرگاه در روی پیش نگاه نمایند فقرهٔ اولی گردن بدین رسم است
ا ا تنوئین منحرفین شاخصین
ب ب تنوئین منحرفین نشکسین
ج ج جاهین فقره
د برآمدگی کوچکی که او را سنسن تعبیر نمایند
ه ه سوراخهای که اعصاب و عروق و شرائین فقرات
گردن که ایشان را ازوج عاشر خوانند درین سوراخها مرور کرده اند

شکل دوم

فقرهٔ مزبوره را هرگاه در روی پس نگاه نمایند بدین رسم است
ا ا تنوئین منحرفین شاخصین
ب ب دو گودی که در تنوئین مزبورین واقع گردیده اند
ج ج تنوئین منحرفین نشکسین
د د هر دو جاهای فقره
ه ه سوراخهای که عروق و شرائین فقرات در آنها آمده اند
س گودی کوچکی که دندان تنوئی بالایی فقرهٔ دوم دران
گودی ها مرور کرده
ص ص دو کوچک برآمدگی هستند

شکل سیوم

خرزهٔ دوم گردن را در روی پیش چون نظر
نمایند بدین رسم است
ا جسم خرزه
ب تنور نابی
ج ج تنورهایی که ایشان را به تنوئین شاخصین منسوب اند
د د جاهین فقره
ه ه سوراخهای که عروق و شرائین فقرات دران مرور کنند

شکل چهارم

در روی پس نگاه فقرهٔ مزبوره را نظر نمایند بدین رسم است
ا جسم خرزهٔ ثانیه
ب تنور نابی
ج ج برآمدگیهایی که ایشان را با منحرفین جانب غددین منسوب اند
د د منحرفین نازلین
هه جاهین
ه ه سوراخهای شریان و عروق فقرات دران گذشته اند
ی تنور و شاخی است که او را سنسن تعبیر نموده اند

شکل پنجم

فقرهٔ پشت را هرگاه در طرف پس نظر نمایند بدین شکل است
ا جسم فقرهٔ ظهریه
ب ب تنوئین منحرفین شاخصین
ج ج تنوئین منحرفین نازلین
د د جاهین فقره
ه شوک فقره

شکل ششم

فقرهٔ پشت را هرگاه در طرف پس نظر نمایند بدین رسم است
ا جسم فقرهٔ قطنیه

ب ب — دو برآمدگی فقره مزبوره که ایشان نتوئین مخرفین بیش خشن مینامند
ج ج — برآمدگیهای که ایشان را مخرفین منکسین نام نهاده اند
د د — برآمدگیهای که ایشان انجاجین میخوانند
ه — برآمدگی که او را شوک خلفی مینامند

لوحه چهاردهم

شکل اول

هرگاه در طرف پایینی ضلع اولی صحیح را نظر نمایند بدین شکل است

١ — سر استخوان پهلوی اولی که بسینه متصل است
ب — حدبه که سطح کوچکی واقع گردیده و بنخاع فقره اولی پشت متصل است
ج — سر سین استخوان پهلو است و در ان روی کوچکی موجود است که در طرف پهلوی جسم فقره اولی پشت متصل گردیده
د — جسم ضلع یعنی وسط استخوان پهلو

شکل دوم

نیز رسم استخوان پهلوی مزبور است هرگاه در سطح بالای آن نظر کرده شود و حروف خالا که در رسم اول اشارت نموده شد بعینه در شکل دوم هم نمودار است و احتیاج نوشتن ندارد

شکل سوم و چهارم

و ضلعهای صحیح ششم و هفتم بدین رسم اند ولی شکل سیم را در کنار پائین و شکل چهارم را در کنار بالائی نظر کردن بدین رسم و صورت مشاهده می‌شود

١١ — سر سین استخوان پهلو که بطرف استخوان سینه است و برای متصل شدن بغضروف خود گودی کوچکی موجود است
ب ب — سر سین استخوان مزبور است که او سر راستی دارد سر راست او دو سر کوچک داشته
ج — برای متصل شدن بنخاع فقره یک روی کوچکی است و آن روی کوچک غضروفی است

د — در شکل سیوم و در کنار پایین استخوان پهلو منزله ایست که وران منزله رگها و اعصاب انجا مرور می‌نمایند
د — در شکل چهارم کنار بالائی است که مدور است

شکل پنجم و ششم

و ضلع صحیح یازدهم با ضلع کاذب چهارم بدین رسم اند ولی در کنار پائین شکل پنجم را و در شکل ششم در کنار بالای هرگاه نظر نمایند چنین مشاهده می‌شود

شکلهای هفتم و هشتم

رسم استخوانهای کاذب پهلوی که در پائین جمله اضلاعها هستند ولی هرگاه شکل هفتم را در کنار پائینی و شکل هشتم را در کنار بالائی مشاهده نمایند بدین صورت است

شکل نهم و دهم

رسم استخوانهای ترقوه هستند که بفارسی او را چنبره گردن میگویند شکل نهم را در کنار بالائی و دهم را در کنار پائینی هرگاه نظر نمایند بدین رسم است

١١ — سرهای عظم ترقوه که در طرف استخوان سینه است و آن را براس قصی می‌نامند و هر یک از ایشان بغضروف احاطه کرده شده
ب ب — سرهای که براس عضدی معروف اند و در طرف بازو میباشند و رویهای ایشان بنتوئی که او را با خرم مینامند مربوط است
ج ج — جسم عظم ترقوه

شکل یازدهم

رسم عظم قص که هرگاه در روی پیش یعنی در طرف بیرونی نظر نمایند چنین است که مشاهده میشود

١ — قطعه اول استخوان سینه

ب کودیکه

ب — گودی که بتقعیر علانودی معتبر و برای فرو رفتن سرهای پیش استخوانهای چنبر گردن است
ج — محل دو شاخه که بتقعیر حالی معتبر است
د — محلی است که او را بوصله طول تعبیر میدهند که غضروف ضلع صحیح اول با او متصل است
ه — اتصال قطعهای اول و دوم
س — گودی کوچکی که برای داخل شدن سر غضروف دومین ضلع صحیح است و این گودی در یکطرف در قطعه اولی استخوان سینه و در انطرف در قطعه دومین استخوان مزبور واقع گردیده
ص — قطعه دومین استخوان سینه یعنی پاره میانه
ططط — گودیهای هستند که برای ارتباط اضلاعهای صحیحه مخلوق گردیده اند
ع — غضروف خنجری استخوان سینه
که بقطعه غضروف سیوم معتبر است

لوحه یازدهم

شکل اول

رسم استخوان شانه است که در روی محدب او یعنی در روی بیرونی او هرگاه نظر نمایند بدین صورت مشاهده کرده میشود

١ — ضلع پیشین شانه است که جای غضروف است یعنی کنار غضروف وار
٢ — گودی که بتقعیر شوکی معتبر است
٣ — سوراخی واقع گود است که بطول ضلع مقدم پائین آمده
٤ — گوشه کتف و گردن شانه که او را بزاویه موخره سافله تعبیر مینمایند
٥ — شوک کتف
٦ — شوکی درازی که او را با خرم مینامند و باستخوان ترقوه مربوط میگردد
٧ — حدبه شوکیه
٨ — وجه صغیر مثلثی که از شوک کتف ظهور نموده
٩ — زاویه که بمنقار غراب موسوم است
١٠ — راسی که بزاویه مقدمه علیا معروف است
١١ — گودی حقه علانودیه که استخوان بازو با او متصل میگردد
١٢ — عنق راس کبیر علانودی
١٣ — گودیها که باقی عضلها شوک مرقوم کتف را که با خرم متصل است مضبوط نموده
١٤ — کوچک حدبه که بر سر ضلع مقدم است و قسم الطول عضله که بذات الراسین معروف است با او متصل گردیده
١٥ — زاویه موخره علیا
١٦ — تقعیر فوق الشوک
١٧ — قاعده کتف که ضلع موخر خلفی است

شکل دوم

استخوان کتف را هرگاه در روی سطح و در روی که مقعر است نظر نمایند چنین مشاهده میگردد

ب ب — روی درونی مقعر استخوان کتف است و برای کشش عضلات تحت الکتف شیارها و شوشهای بسیار دران موجود است
١ — زاویه سافله کتف
٢ — زاویه موخره علیا
٣ — قاعده کتف یعنی ضلع موخر

٤ ضلع مقدم یعنی کنارهٔ پیشین
٥ ضلع عالی
٦ زایده که بمنقار غراب معروف است
٧ حدبه کوچکی که در پس منقار غراب موجود است و درین
حدبه سوراخی یافت میکردد که رگها در آن سوراخ مرور
می نمایند
دد یعنی سوراخهای کوچک که بسطح پیش الکوعین
میرسند و درانها رگهای کوچک مرور مینمایند
٨ زایده که باخرم معبر است
٩ روی کوچکی که برای ارتباط اخرم مزبور
باستخوان ترقوه مذکوره مخصوص کردیده است
١٠ زاویهٔ مقدمه که با یک راس حفره یافته و در
سر آن راس حفره که بحفرهٔ عنابیه مشهور است موجود
١١ کو دیله که بعنایه نوبه موسوم است

شکلهای سیوم و چهارم

رسم استخوان بازو که بعظم عضد معروف هر گاه در
روی پیش او را نظر نمایند مثل شکل سیوم است و هر گاه
در پس نگاه نمایند مثل شکل چهارم است
بب جسم استخوان بازو یعنی وسط او
حح سر بالایی استخوان مزبور
دد سر کروی استخوان مزبور که بیک غضروف
احاطه کردیده شده
هه عنق عضد که خط غار عضد در است
١ موزبها که در شکل سیوم است عضلات ... بآن
متعلق است

در شکل چهارم حدبه کبیره است که سه وجه دارد و ...
١ در شکل چهارم حدبه کبیره است که سه وجه دارد و ...
٢ در شکل سیوم حدبه صغیره است که او را حدبه
انسیه نیز می نامند
٣ قسمی است از حدبه کبیره در شکل سیم
سس کو دیله که او را بنقرهٔ مفصلیه نیز می نامند
٤ حدبه صغیره است که بغضروفی احاطه کردیده شده
و مدور الشکل است و بزند اعلی متصل است
٥ زایده مدوری که در جانب انسی واقع است
٦ زایده وحشی
هه و موزبها هستند که هر دو در یک جانب واقع کردیده اند
٧ نقرهٔ صغیره است او را بحفرهٔ مقدمه نیز می نامند
کو دیله است که سر زند اسفل که آن نتوا را راس قرنی
میخوانند هر گاه بازو را دو ته نمایند در میان او میرود
٨ نقرهٔ موخره است که سر مرفق هر گاه بازو را دراز
نمایند در میان او برود
طط کر دیله است که او را براس لقمی صغیر میخوانند و بر آن
لقمی قصیر نیز تعبیر میدهند
عع قرغه است که او را راس لقمی وحشی مینامند
و براس لقمی طویل نیز تعبیر میدهند

شکلهای پنجم و ششم

رسمهای زند اسفل اند و شکل پنجم را که نگاه نمایند طرفی زند
اسفل است که ناظر بزند اعلی است و شکل ششم طرفی که
مقابل اوست نظر کرده می شود
١١ جسم زند اسفل یعنی وسط او

دد جسم زاویه

بب جسم زاویه وحشیه زند مزبور است که رباط بین الزندین
با و متصل کردیده
حح سر بالایی است که سر مرفق درین سر است و بحرف دال
اشارت نموده شده
د مرفق است
هه سری که براس قرنی معتبر است
سس یک نقرهٔ کبیرهٔ مفصلیه است که حرکت شکل است را
او باعث میکردد و حرکت مرقومه در اول با المناسبه بیان کردید
ص نقرهٔ صغیره است که برای ارتباط از زند اسفل بزند اعلی مخصوص
کردیده
طط سر پایینی
عع عنق زند اسفل
ںں بر آمدگی است که او را براس صغیر میخوانند و بعضو فخذ الحاق
کردیده شده
لل نتوا بره وی زند اسفل است که او را کرسوع مینامند

شکلهای هفتم و هشتم

رسم استخوان زند اعلی هستند و لیکن شکل هفتم را هر گاه در رو
در روی نگاه نمایند و شکل هشتم را هر گاه در روی پرونی
نظر کنند بدین وضع اند که مشاهده میکردد
١١ جسم زند اعلی یعنی وسط او
ںں کوشهای هستند که بقرقره و حاج زند مزبور تعبیری
یابند که رباط بین الزندین باو متصل میکردد
حح محل مدور و محدب جسم زند اعلی
دد سر بالایی

هه سری که مربوط باستخوان بازوی زند اعلی است
سس عنق زند مزبور است که سر او یعنی سر زند مزبور
در سر آن عنق است
هه حدبه که وتر عضلهٔ ذات الراسین با و متصل کردیده
طط سر پایینی
عع زایدهٔ وحشیه که او را براس ابره وی مینامند
و موسوم بکوع نیز کردیده
ں روی که سر زند اسفل با و مربوط کردیده
ل موزبهای متعدده که برای مرور اوتار ... مخصوص
کردیده اند

لوحهٔ شانزدهم

شکل اول

رسم دست است که از طرف روی مشاهده کرده شود
ںحد قبضه دست که عبارت از هشت پارچه استخوان است
ولی درین رسم مقدار هفت استخوان مشاهده میکردد
و از آن شکل دیگر هشت قطعهٔ تمام را مشاهده مینمایند
١ عظم زورقی
٢ عظم قمری
٣ عظم حمصی که در خارج صف واقع شده
٤ عظم مخروطی
٥ عظم مربع که اول قسم انگشت بزرگ را میکیرد
٦ عظم کبیر که در میان این عظم و عظم مربع عظم ابرار
وضع نموده اند لکن عظم مزبور درین شکل مشاهده میکردد
٧ عظم چنگالیه است که رقم ٧ بر سر نتوی که مثل چنگال است مرقوم
شده

سس ططـ چهار عدد استخوان شانه است و این حروف در جسم ایشان یعنی در وسط آن چهار استخوان موضوع گردیده

عععـ محلهاست خالی از استخوان و آنها در میانه مثلثهای مزبور نند ولی آنجاها از عضلهای پهن العظامیات پر گردیده اند

ففف فاعدهٔ استخوانهای مثلثها یعنی جاهای ایشان که با استخوانهای قبضهٔ دست مربوط گردیده اند

ک حدبه که بطرف بیرونی قاعدهای چهار استخوان شانه را تحدید نموده

کاکاکاکا سرهای استخوانهای مثلث

للللل اول قسمهای انگشتان

لـلـ مفصلهای اول قسمهای استخوانهای مثلث که سرکی از ایشان کرد میان سر آن دیگری که گود فرو رفته و یکدیگر به بنظر این مربوط گردیده اند

مممم قسمهای دومین انگشتان

ماماماما قسمهای سیومین انگشتان

حرفهای ن ن و حرفهای نانا مفصلها هم اول را از دوم و دوم را از سیوم جدا نموده

شکل دوم

دیگر پشت هرگاه دست را نشان بدهند بدین رسم است و بتمامی هم معلوم میگردد و اشکالهای مرقومه که در رسم اول است

و درین رسم هم بدانقرار مرقوم و وضع گردیده شده لکن درین شکل که حرف لام موضوع و مرقوم است مطلب این است که عظم ابرامی با خود عظم مربع نشان بدهد نماید چونکه در شکل اول معلوم نبوده درین شکل معلوم میگردد و باقی از یازده نوع که از رسمها دست نشان داده گردیده شده از هشال دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم رسمهای استخوانهای پشت دست اند

۱۲ عظم زورقی

۱۳ عظم کبیر

۱۴۰ عظم خکالی

۱۵ عظم مربع

۱۶ عظم قمری

۱۷ عظم مخروطی

۱۸ عظم ابرامی یعنی عظم نردی

۱۹ عظم خارج صف یعنی عظم حمصی

لوحهٔ هفدهم

شکل اول

در روی یعنی در روی پیشانی هرگاه پاردم را نظر نمایند بدین رسم است شسندی نو

۱۱۱ اثرهای که باقی میماند از سته بندی که در ایام طفولیت بعضی و فنا یکدیگر

منقار

منقار میگردند یعنی در ایام طفولیت قطعهای مثنوی باشند و بعضی و فنا یکدیگر منقار میشوند و در ایام بزرگ شدن اثرهای ایشان در همان قطعها باقی می باشند

ببب سوراخهای که در هر طرفی دیده روی پیشین واقع اند

ددد حقیقت این بسیار و مشوش الشکل میباشند

س روی سته بندی که بفقرهٔ پایینی مهرهٔ پشت متصل است

س تقعیری که در میانهٔ دو شوخ واقع و مجرای عظم مزبور میرسد

ص ص دو شوخ صاعدی هستند که مربوط بمقابل بدو شوخهای بطا فقرهٔ آخرین میشنند

ط ط تقعیرهای بزرگی هستند که از هر دو پهلو واقع اند بسببیکه استخوانهای حرقفه با و متصل اند و مثال نصف قمر گردیده اند آنها را وجه هلالی میخوانند

ل ل دو شوکهای عظم عجز

م م دو کوچک حدبها هستند که از سته بندی بر آمده اند و در میانهٔ ایشان کرودی موجود است

شکل دوم

رسم استخوان مزبور این است که در روی مقعر و درونی هرگاه او را نگاه نمایند

۱۱ کنارهٔ بالای سر بندیست و مدور است

ببب سوراخهای هستند که عصبهای سرین • در آن سوراخها مرور میمایند

و این سوراخهای از سوراخهای در روی پس اند بزرگتر اند

جج میانهٔ سوراخهای مذکور

دد خطهای غایر و معارض که اثرهای ایشان از از استخوانهای غضروفی باقی مانده

س زاویهٔ سفلی که کنار پایین سته بندی است و برای ارتباط محل مذکور با استخوان پاردم بغضروفی پوشیده گردیده شده

شکلهای سیوم و چهارم

رسمهای استخوان پاردم که او را عظم عصعصی نام داده اند شکل سیوم را در روی پس و شکل چهارم را در روی پیش نظر نمایند بدین صورت است که شاید که گردیده شود

۱۱ دو بر آمدگی هستند که روی که متصل به سته بندیست و در میانهٔ ایشان واقع گردیده

ببب قطعهای هستند که از استخوان پاردم منفصل گردیده اند از اتمام

شکل پنجم

رسم استخوان حوصله است که در روی میانهٔ او را نگاه نمایند

۱۱ قطعهٔ بالایی عظام حوصله است که بحرقفه موسوم است

بب شکنج حرقفه

ج وجه محدب است که برای مرور نمودن رگها در آن سوراخها موجود است

د حدبهٔ کبیرهٔ عظم حرقفه

س روی غضروفی است که بوجه بالای عجز است که بسته بندی متصل گردیده اند

س کنار مقعر ریست که در طرف حوصله است
ص گودی است که او را تقعیر کبیر فخذی مینامند و تقعیر
عالی و رک نیز میگویند
ط شوک مقدم عالی
ع شوک مقدم سافل
ف عظم عانه که قطعه پیش عظام حوصله است
ن سوراخی است که ثقبه بیضیه و ثقبه بیضیه نیز موسوم است
ک شوک عظم عانه
ل محل اتصال استخوان عانه که بمفصل موثوق معبرات
و روی مفصلی که غضروف با هم ملتحق میگردند
م قطعه پائینی عظام حوصله یعنی استخوان ورک و لگن که
بحق الفخذ موسوم است
ما شوک فخذی
ن تقعیر صغیر فخذی
نه حدبه کبیره حق الفخذ
و یک قسم از کنار گودی که او را بمقعره الورک
میا نند استخوان ها در میان او فرو رفته
شکل ششم
رسم استخوان حوصله است که در روی برو نی هرگاه او را نگاه کنند
ںں محلهای محدبهای روی در برو نی استخوان حرقفه
١ سینی که در میان محلهای دو حدبه مذکور است
دد شکنج استخوان حرقفه
٢ حدبه کبیره مؤخره
٣ شوک مقدم عالی

٤ شوک مقدم سافل
٥ تقعیر که در میان دو شوکها موجود است
٦ تقعیر کبیر فخذی
٧ استخوان عانه که رقم ٧ در میان جسم او یعنی وسط
او وضع شده
٨ شکنج استخوان عانه
٩ سر شعبه استخوان عانه
١٠ محل روی مفصل موثوق استخوان عانه
١١ ثقبه کبیره بیضیه
١٢ منزلی است که بالای ثقبه بیضیه واقع گردیده
رگهای اوعیه ثقبه در میان او مرور مینماید
١٣ استخوان حق الفخذ است که رقم ١٣ در جسم
او موضوع است
١٦ شوک فخذی
١٥ تقعیر کبیر فخذی
١٦ حدبه کبیره حق الفخذ
١٧ شعبه حق الفخذ
١٨ گودی استخوان حرقفه که بمقعره الورک تعبیر مینمایند
٢٢ کنار مقعره مذکوره
١٩ تقعیری است که در کنار ثقبه بیضیه واقع است
٢٠ قسمی از جاها که در مقعره الورک موضوع است
و در آن غضروف موجود نیست

لوحه هژدهم

شکل اول و دوم
رسم های عظم فخذ اند و این شکل او را هرگاه در روی پیش

دشکل

و شکل دوم را در روی پس نظر نمایند چنین پدید گردیده شود
١١ در شکل اول جسم استخوان ران است و محل مزبور
مدور و محدب است و در شکل ثانی در محل مزبور استخوانی نمایان است
که او را خط عظمی میگویند
ںں سر بالای استخوان ران
وو سر استخوان ران است که غضروف سر او را پوشیده
گردانیده و احاطه داده
دد سینی کوچک که در پیش میانه اوست سر مزبور است
ںا عنق عظم فخذ
صص طرو خانتر کبیر
ص طرو خانتر صغیر در شکل دوم
طط راس لقمی انسی
ٮٮ راس لقمی وحشی
ں مابین راس لقمی در شکل دوم و همچنین یک سینی است
ل تقعیر مفصل است که در شکل اول که در روی پیش و در میانه
هر دو راس لقمی میباشند کاسه زانو در سر او حرکت مینماید
٢٢ مسوشها هستند که رباطها بایشان متصل است

شکل سیوم و چهارم

رسم کاسه زانو است که او را بر صفه تعبیر میدهند در شکل سوم
و در روی پیش در فرو رفتگی مسوشها که در او موجودند و در شکل چهارم
در روی پسین هرگاه نظر نمایند بدین صورت مشاهده میشود
باعدای محل روی پسین و سر او نعیر و فی احاطه کرده شده
و راس مزبور برباط صاحب قوت متصل گردیده

شکل پنجم و ششم

هرگاه قسم ساق را که قصبه کبری میخوانند در روی پیش
در شکل پنجم و در هر دو روی پس بدید گردد
شود و میانه این هر دو روی بگوشه که او را تقعیر
می نامند فصل گردیده اند
وو سر بالای قصبه کبری
دد هر دو راس لقمی
ںا گودیهای راس عضلی
ص ص حدبه که تقعیرهای مفصل مزبوره را جدا مینماید
صص محل عنق سر بالائی
طط حدبه است در شکل پنجم که رباط کاسه زانو را
متصل مینماید در شکل پنجم و در شکل ششم بحدبه
صغری متصل میشود
عع سر پائینی
لل گودی استخوان است که او را با قصبه صغری متصل میشود
و بقصبه آن فرو میرود
٢٢ کعب درونی
ن گودی است در شکل ششم که سر پائینی قصبه کبری
در و فرو رفته و غضروف در این موجودی شود
و موزی که و تر عضله ساقیه مؤخره با بیضه

شکل هفتم و هشتم

رسم استخوان کوچکی است که او را قصبه صغری نامند
ںں جسم قصبه صغری یعنی وسط او
وو سر بالائی

دد گردی کوچکی است که در روی سر فخذ بر آمده است

هه وجه کوچکی است که قصبه صغری را بقصبه کبری مربوط گردانیده

سس سر اسفل قصبه صغری

طط گردی که حدبه کعب وحشی است را احداث مینمود

ف ف عوق حد به مزبوره

م در شکل هفتم یک قسم از روی کتاب غضروف است که طرف علوی استخوان اسطراغالرا با استخوانهای قصبه با متصل میگرداند

لوحهٔ نوزدهم

شکل اول

تمامی پا را هرگاه در روی طرف بالائی یعنی در پشت پا نگاه نمایند چنین مشاهده کرده میشود

شکل اول

ب ب ب قبضه پا است که از هفت عدد استخوان مرکب گردیده و آن هفت عدد استخوان بهمین طریق که موده میشود اسما دارد

١ عظم اسطراغالی
٢ عظم عقب
٣ عظم زورقی
٤ عظم نردی
٥ عظم مخروطی خنجی
٦ عظم مخروطی صغیر که اسم معروف است
٧ قسم کوچکی از عظم مخروطی کبیر

ووو پنج قطعهٔ شانه پا

ططططط پنج استخوانهای شانه که شب الجمله تعبیر نمیدهند

للللل سر استخوانهای شانه

له حدبه آخرین قاعده استخوان شانه پنجم در طرف بیرونی

ححححح اول قسلهای انگشتان پا

ننننن قسلهای دومین پا

وووو قسلهای سیومین پا

شکل دوم

در زیر پا یعنی در کف پا تمامی پا را هرگاه ملاحظه نمایند بدین رسم است و حروفات سابقه بعینه که در اول تعریف کرده شد و منع گردیده و در این شکلها هفت عدد استخوان قبضه پا میباشند که جدا جدا مرسوم گردیده اند

١ رسم عظم اسطراغالی است که در طرف زیرین هرگاه نگاه کرده شود عظم عقب و سایر [illegible] متصل گردیده اند
٢ رسم عظم عقب است که رو به پا میانه و بالای او در این رسم مشاهده میشود
٣ رسم عظم نردی است که در روی او [illegible] نگاه کرده میشود
٤ عظم مخروطی کبیر که با هر ای انسی [illegible] میگردد
٥ عظم مخروطی صغیر که با هر ای وسطی [illegible] میگردد
٦ عظم اسرامی وحشی که او را نیز مخروطی وحشی گویند
٧ عظم زورقی

القسم الثانی فی الصفار و قولوجیا از فن تشریح صفار و قولوجیا از سایر تشریحات زیاده و تر طولانی است علی الخصوص بحث از اجزاء رخوه بدن انسان میکند مطلقا گوشت و آنچه که مجانس گوشت است بدو نوع تصور کرده اند که بعضی اجزاء حاویه و آن دیگر را اجزاء محویه میگویند اجزاء حاویه این است که اجزاء دیگر را پوشانیده باشد بنا علیه هر کدام از اعضاء بدن که پوشیده شده او را اجزاء محویه میگویند و این پوشنده را غشاء و غطا نیز میگویند که پردهها باشند و اینها بعید خاص و عام تمیز نمی یابند و از یکدیگر جدا میگردند عمومش آن است که جمیع بدن را بالکلیه احاطه نموده چنانکه نازک پردههای که تنها پوشانیده و پوستی که در زیر او است و اینها و امثال اینها را غشاء میگویند و خصوصش آن است بعضی اعضاء را تنها پوشانیده باشد بشره پرده ایست بسیار نازک و شفاف که پوست را پوشانیده و در زیر او با وصل و ملاصق گردیده و بعضی اعضاء در بدن موجود است که بشره ایشان بسیار کلفت است چنانکه بیاکف دست و کف زیر پا و جو هر بشره در طرفی که متصل بپوست است برنج و احداث شده میگردد و لکن در طرف بیرونی عبارت از اجزائی است که او را علس تعبیر می نمایند و حوزده بین او را می چیند و ممکن است که اگر بشره را در میان آب گرم بجوشانند جدا گردد و اگر مدتی بشره را در آب سرد گذاشته خوب سازد جدا خواهد شد در صورت قیاس کردن او با نسج اسفنجی صورت دارد و بشبه چیزی را که بسابات تعبیر کرده باشند سفتهای کوچکی هستند که بشره و پوست در آنها منتشر کند و چنان مظنون است که بشره را است در میان ساباتهای مذکوره نهاده اند و ساباتهای مذکوره چنان دخول و نفوذ یافته مجراهای او رده افرازیه که او را غدد جلدیه تعبیر میدهند که مظنون چنان است و در تجاویف شده اند و در زیر بشره یکنوع شبکه موجود است که او را جسم شبکی بشره می نامند و شبکه مزبوره چنان با پوست ملاصق شده و متصل گردیده که بر مثال جسم واحد مشاهده میگردد جلد یعنی پوست پرده ایست محکم و کلفت که جمیع بدن را فرو گرفته در روی بیرونی جسم شبکی و در روی درونی لصاق تره ای متصل است و جلد از وتر و عصب و غشاء و از الیاف او عیه مولف است آنچه از الیاف منسوج است تار و پود او است بهر طرف کشیده شده و در سطح ظاهر جلد بعضی بر آمدگی بر مثال پستان موجود است آنها را حلمات جلدیه میخوانند تارهای حلمات مذکوره که مثال مو هستند با عصاب جلدیه که او را خطوط شعریه تعبیر میدهند رسیده و منفی گردیده و این حلمات و شعرها مو بها هستند و در سطح ظاهر جلد بعضی جاها و اینهای حوزه است و غدد جلدیه موسوم اند و بجا و بس شاهد ما از آنجا او را نیز غدد جاور سیه میخوانند و مجراهای غدد مذکوره که با ورده افرازیه مشهورند حلمات جلدیه در وقت ظهور کردن بعضی در پهلوی ایشان و بعضی در معارض ایشان ظهور میکنند و بر روی پوست میرسند و در اکثر اعضاء عرقی که ترشح مینماید از این اوردها

پیشانی یعنی این آوردنها را برای ترشیح کردن عرق گردیده اند و غشاء دیگر نیز موجود است و آنرا صفاق ثرب می‌خوانند
و در زیر پوست است و غشاء مزبور بیکدیگر بانتظام متصل گردیده و از خطوط کثیره غشائیه منسوج است و محل حمل
منسوج مشتبه است زیرا بالتمام ابتدای اعداد آن مؤدی بیکدیگر مناسبتها دارند و صفاق مزبور بی‌غایت بپوست ملاصق است
و در میانه عضلات و الیاف عضلات نفوذ و دخول کرده و بغشاهای درونی که احاطه سینه و شکم داده تعلق و
اشتراک دارد و میان منسوج مشتبه سالف الذکر مملو از مادهٔ دهنیه است و او را علی الاطلاق شحم میگویند و شحم بر دو
دو نوع است یا غلیظ یا رقیق است هر کدام که رقیق و لطیف است او را ثرب می‌نامند و هر کدام که غلیظ است او را ودک
می‌خوانند چون پیه که در گوشت متصل است و یک نوع دیگر دارد او را بدسم تعبیر میدهند و در سطح غشاها و در جاهای متعدد توقع
حجم نابت هستند که یکی را شعر می‌نامند که موی باشد و یکی را ظفر می‌خوانند که ناخن باشد اما شعر مدور و منعقف و مجوف الا انها
کوچکی هستند که از پوست بیرون آمده اند و اگر بحوزه من نگاه نمایند ریشهای موها پیاز مانند الشکل و سفید رنگ و هر یک
پرده احاطه یافته اند و آن پرده‌ها بسیار محکم و بستگی بجایگاه ایشان دارد زمانیکه از نسجات اول رجوع نماید و در مثال
جسم مخروطی بدان کیفیت است و این پرده‌ها صفاق ثرب و شعور و اهم رو با بسیار اوعیه نازک و مجاری لطیف و خطوط
و عصب بسیار رقیق متصل گردیده اند و موضع این ریشها خلط سرشتی ارنج و از آن است و غلیظهای که از ریشها متولد
بوده ساق موهای که بپوست فرو رفته اند گردیده و همه ساقهای مذکور که بپوست فرو رفته اند او را بعث البعانیز
میدهند و همان غشاء اصلی احاطه بر آنها داده و این غشاء اصلی بسیار کوتاه و مدور است و بصورت ماسوره
و بعد از آن ساقهای ایشان راست و در روی پوست بلند میگردد و در شیب عبث یعنی در سر حلمات جلدیه کوچک
کوچکی موجودات در نیخ آنها شروع و بر بشره مرور می‌نمایند و اگر در این مخلها بشره را بشکافند موها بدانها متصل و
ملاصق میگردند و اما ظفر یعنی ناخن جسمی الشکل و استخوان با صلابت است که بر سر انگشتان موضوع گردیده و ناخن
مثال شاخ از جوهر قرنی مؤلف گردیده که جوهر مزبور با الیاف کثیره با لمعه صدور کرده و الواح کثیره الحیاف است
و الواح مرقومه هر کدام که کلفت است در طرف خارج و در روی پیش موضوع گردیده اند و آنچه نازکتر است در روی
درونی واقع شده اند و لهذا در محلی که ناخن به بشره انسان متصل شده زیاده نازک است رفته رفته کلفت
میگردد و سر انگشتان از جهت کلفت تر است و الواح مذکوره با الجمله بقدریست که ریشهای الیاف میان او نفوذ نماید
و حلمات را هم بقدر خود اخذ کند تقعیری دارد و این حلمات بالذات سرهای پوست حقیقی‌اند و پوست حقیقی مزبور
نیز بقدر آنکه ریشهای ناخنها بدو متصل گردند مثال شکل نصف دائره سطحی را رسم کرده که ریشه ناخن بر سطح مرقوم

موضوع گردیده است

موضوع گردیده است اما اجزاء محویه و عضلات و اوعیه یعنی مطلقا رگها و اعصاب و جثه یعنی اعضاء بالمنه و غدد آنها
و موضوع بحث ایشان نیز در رساله متنوعه هر جا با اصطلاحی مذکور گشته ولی از آنجمله در اصطلاح یونانی مبحث عضلات را
مایولوجیا و مبحث جثه را اسپلانخولوجیا و مبحث اوعیه را انجیولوجیا و مبحث اعصاب را نورولوجیا و مبحث
غدد را ادنولوجیا میگویند الفن الاول من القسم الثانی فی تشریح العضلات مایولوجیا فن اول
از قسم ثانی مبحث عضلات است عضل آلتی است که اجرای حرکات بدن با او منوط است و ایشانرا محرکات
تعبیر میدهند و مؤلف از الیاف مخصوصه بسیار است و الیاف مذکوره بعضی جزء بهایش لحمی و بعضی جزء بهایش
و ترکیب و الیاف شریدهای بهین مثال نخهای که از آهن و یا غیره درست کرده باشند مدور است و بقدر
درازی خود شان در پهلوی یکدیگر کشیده شده اند و هر یک از الیاف غلاف مستقلی دارد و غلافها بیکدیگر
متصل گردیده اند و غلافهای غشائی و شبیه هستند و چنان مظنون است غشاهای که عضو را پوشانیده از تمامت و
و فروعات عضله می‌باشند و بر غلافهای مرقوم عصبها و رگها و اکثر با نها منتشر گردیده و سرهای نازک شریان
مزبوره که مثال مو هستند و ایشان نیز بر رؤس شعریه تعبیر میدهند بسبب کثرت و وفرت جوهر لحمی اگر بسیار
انتشار یافته اند چون مشبک گشته و الیاف مرسومه چنان بیکدیگر متصل اند که اگر ایشانرا با قسام نازک اعصاب تخیل نکنند
مظنون است و در هر عضله بر معتاد وسط و دو طرف مرعی و مشهور است و وسط عضل عبارت از قطعه لحمیه او است
و او را بعضی بطن عضله نیز می‌نامند و اطراف عضله یا اوتار است مطلق و یا اوتار عریض است زیرا که لیفهای جمیع الیاف
است که تألیف و ترکیب عضله را آموزد و اگر بیکدیگر مثال رسن تاب داده مجتمع و متصل شده اند او را وتر میگویند
و اگر الیاف مرقومه مثال غشاء پهنای مجتمع گردیده باشند او را وتر عریض می‌نامند که آپونوروس باشد و چون که
و منتهای الیاف لحمیه و امثال استقامت واحده هستند بدان سبب عضلات بسیطه و مرکبه تقسیم یافته اند اما
عضل بسیطه آن است که بر نخ واحد موضوع باشد و الیاف عضل مرکبه آنست که بر ترتیبات گوناگون مرتب شده
الباب الاول فی تشریح عضل الجوف الاسفل جوف اسفل عبارت از شکم است از پایین استخوانهای پهلو که او را
بزرگ سینه هم می‌خوانند تا جائی که موی عانه سبز میگردد و بیرون می‌آید و آن قسم شکم می‌باشد و جوف اسفل به چهار منقسم میگردد
یکی را حوالی شرسوفیه و یکی را حوالی سرویه و یکی را حوالی ثنویه می‌نامند و حوالی شرسوفیا از غضروف خنجری استخوان
سینه ابتدا می‌نماید و بقدر دو انگشت بناف نمی‌رسد منتهی میگردد و حوالی مزبور نیز بدو طرف و وسطی منقسم میگردد
بالذات وسط را حوالی شرسوفی و جانبها را مراقین و حوالی مراقیه نیز می‌خوانند که طرف زیرین پهلوها است حوالی

سرّه یعنی اطراف ناف از پایین حوالی شرسوفی سالف التعریف ابتدا کنند و بعد از دو انگشت تا پایین ناف منبسط گردد
و این نیز دو طرف و وسطی منقسم شده وسط ناف را حول سروی و اطراف را خاصرتین گویند و حوالی خواصر
نیز نامند که تهیگاه باشد و حوالی ثنه در جایی که حوالی سره تمام گردیده ابتدا می نماید عانه جوف را
یعنی باقی شکم را استیعاب می نماید و بعد از تقسیم نمودن حوالی مذکوره حوالی ثنه را علیا و حوالی ثنه سفلی
حوالیهای باقی بوعلی و دو طرف منقسم می شود وسط را حول ثنوی و اطراف را ابتلتان و حوالی شوکلی نیز
نامند که سرهای حرقفتین باشند چنانکه پایین وسط حوالی ثنه را برگ تعبیر میدهند عانه نیز میگویند و دو طرف
او را اربیتان می نامند و این حوالیها بعضی از اقسام احشاء شکم را تصادف نموده اند حالا مراق طرف راست گرده
کبرای جگر سیاه را و کیسه مراره را با قسمتی از قولون تصادف کرده و در زیر مراق طرف چپ کبد و قولون
و امعاء صفاق یعنی روده صفاق و ثمعده و از هر یک یکقطعه واقع گردیده اند و در زیر حول شرسوفی
هر دو مدخلهای معده و یک قسمت از ثمعده و روده اثنی عشری و یک قطعه از بانقراس و کره صغرای جگر سیاه
و روده قولون و معاء صفاق از هر یک یکقطعه و ساق کهای وریدباب و اجوف نازل و ساق شریان
اورطی و قناة شریان مذکوره شعبهای آن رئیسه علیا نام و مجمع کیلوس واقع گردیده اند و در طرف [illegible]
راست قطعه از روده اعور نام و ابتدا روده قولون و محفظه سودا و طرف راست ابتلتی مجرای [illegible]
بجالب تعبیر میدهند و اوعیه کلویه نام واقع گردیده اند و در وسط حول سروی و اوعیه سرویه یعنی اجتماعهای
رگهای ناف و دورهای روده صایم نام و یک قطعه بزرگ از ماساریقا و ساقهای اجوف نازل و [illegible]
نازل واقع گردیده اند و در طرف راست شاکله یعنی تهیگاه و یک قسم بزرگ از روده اعور نام و ذیل معاء [illegible]
و استدارات معاهای دقاق و رگهای حرقفه و انتهای حالب جانب [illegible] و کذلک چه در مذکر و چه در مؤنث
انتهای اوعیه منی واقع شده اند و ما عدا از نهاد در جانب مذکور از مؤنث محض رحم و راه مجرای فالوپی [illegible]
و یکر یا لمی یعنی از رحم و قطعه بهدیه فالوپی مرقوم کذلک واقع گردیده اند و در شاکله چپ نیز قطعه از روده [illegible]
و رگهای حرقفه و انتهای مجرای حالب چه در مذکر و چه در مؤنث کذلک اوعیه منی و علاوه بر این در مؤنث
مجرای فالوپی و محفظه یسار و یکرابا طهین رحم و قطعه مجرای فالوپی واقع اند و در وسط حوالی ثنه علیا قطعه از معاء
دقاق و معای مستقیم و مثانه و ما عدا از نهاد در مؤنث در میانه معای مستقیم و مثانه رحم موضوع گردیده و [illegible]
شده و در وسط حوالی ثنه سفلی اعضاء تناسل ظاهره موضوع گردیده اند و در هر دو جانب حوالی مذکور

علی الاطلاق در چیزی که او را بدان تعبیر مینمایند رگهای فخذیه و غدد لیمفاتیقیه کثیره واقع گردیده اند که بعضی
متصل تجاله [illegible] گردیده اند و اینها را غدد اربیه نیز گویند متوغات حوالی جوف اسفل با تصادف احشاء موجوده
و قطعات احشاء اینها [illegible] تجانا در این موضع عضلات با اعضاهای مذکوره معامله ندارند و در [illegible] جوف
اسفل در هر طرفی چهند که هر دو طرف [illegible] میکند و آنها را بخط [illegible] تعبیر می نمایند و بعضاً وتریه کوچکی از کمر
جدا گردیده اند و عضل جوف اسفل را هر یکی با اسمی موسوم کرده اند یکی منحرفتان وحشیتان و اینها را منحرفتان نازلتان
نیز می نامند و منحرفتان انسیتان اینها را منحرفتان صاعدتان نیز میخوانند و معارضتان و مستقیمتان و هرمیتان می
باشند و عضله که او را منحرفه وحشیه می نامند نازک و دراز است و طرف پس او لحمی و طرف پایین و پیش او [illegible]
عریض است و بعض [illegible] بوره و زوج و نظیر خود تمام پیش شکم و اطرافهای او را بالمعیه استیعاب کرده اند و قسم [illegible]
یکی یا دو از ضلوع صحیحه اسفل و طولاً بکنارهای وحشی متصل گردیده و بعد از آن اینها طولانی [illegible]
و نیز بعضی که او را بسنه کبیره تعبیر میدهند و بعضی ظهریه کبیره و بدل لحمی آخری [illegible] متصل گردیده بدین تقریب [illegible]
استخوانهای کاذب پهلو نیز متصل گردیده است و بعد از اینها نیز [illegible] وحشیه شلخ استخوان حرقفه رسیده و متصل
گردیده و از انجا گذر کرده و عده عصابه وتریه در استخوان عانه منتهی میگردند و این منحرفه وحشیه طرف راست همه
پیش ترا و با زوج خود از طرف دیگر عضله که نظیر اوست کذلک با عصابه وتریه به تقاطع صلیبی از یکدیگر قطع کرده
اند یعنی مثال خاج آمده و از هر دو استخوان عانه گذشته و تجاوز نموده و از طرف دیگر با استخوان عانه رسیده
و متصل گردیده و عصابه وتریه عضله مرقومه از پس عصابه مقدمه مرور کرده او نیز بطرف بالای استخوان عانه که
از طرف است رسیده و ملحق شده و در میانه این دو عصابه فرجه که باقی مانده و او را حلقه تعبیر میدهند از
مذکر حبل اوعیه منی و از مؤنث رباط مدور رحم در آن مرور می نماید و بالاخره عضله مذکوره سالف الذکر بخط
ابیض میرسد با وتر عریض در آن نهایت می یابد منحرفه انسیه یکی از عضلات عریض جوف اسفل است و فرق در
میانه او و منحرفه وحشیه آن است که پایین او از بالای او زیاده تر لحمی است و در بعضی خصوصیات و استقامت
نظم الیاف وحشیه مزبوره با الیاف او ضد و مخالف اند و از اینها زیاده تر فرق و خلاف ندارند و این عضله در
بالا بکنار استخوانهای پهلوی کاذب و نیز بکنارهای دو استخوان پهلوی صحیحه متصل گردیده و در پایین شلخ استخوان
حرقفه و نیز استخوان عانه متصل شده و در خط ابیض با وتر عریض نهایت یافته و وتر مزبور هر دو لوحه را با عضله
مستقیمه اخذ کرده و در آغوش گرفته و عضله معارضه عضله سیوم جوف اسفل است در پهنای با عضلات [illegible]

عضله معارضه

ساوی گشته و الیاف او با معارض نگشته هنگام طرف لحمی عضلهٔ مزبوره بالجمله با سنی اضلاعهای کاذب و اطراف
غضروفی ایشان ... و با آخرین اضلاع صحیحه و بغضروف خنجری و بنتوهای معارض به عدد از فقرهای ابتدای پشت
که ایشان را ... تعبیر مینمایند و شوکهای فقرات مزبور ... و آنجا متصل گردیده و کذلک ...
بواسطهٔ ... خطا ... متصل شده و ... مذکور ... موخر ... متصل گردیده و عضلهٔ
مزبوره ... بعد الاتصال ... احداث کرده اند ... مذکور در یک طرف شوکی که در ... پشت
استخوان ... و از اطراف ... متصل شده عضلهٔ مستقیمه و ... موضوع است و با استخوان سینه
و بغضروف خنجری سر استخوان سینه و به عدد آخرین اضلاع صحیحه و با اول ضلع کاذب ... که در سر استخوان
عانه است متصل گردیده و ... عضله که پیش ازین مذکور گردید در میان ... میباشد و ...
بالیاف به عدد ... معارض ... شده ... مزبوره ... تمامی جسم ... در طرفی بدان
طرف دیگر نفوذ کرده و ولی ... اند عضلهٔ ابرهیه ... است که در طرف زیرین عضلهٔ مستقیمه واقع شده
و دران از بعضی یک سوراخ و در بعضی دو سوراخ میباشد و از بعضی ... سوراخ یافت میگردد و این عضلات
ابرهیتان با اطرافهای پائینی که بقاعده معبر است بکنار بالائی استخوان عانه متصل گردیده و سرهای ...
رسیده و ... منفعت عضلهای جوف ... آنست که احشای مذکوره را ... گردیده اند ...
مذکوره را ... مینمایند و حرکات متبادله که در حالت تنفس واقع میگردد و ... و تعدیل میکنند و حرکات
روده که مثال ... حرکت مینمایند ایشان را ... میکنند و باعث هضم میگردد

الباب الثانی فی عضل الطرف العالیة

الفصل الاول فی عضل حرکات الکتف عضلهای که حرکات کتف را باعث و متعلق از پنج عددی باشند
و اسامی ایشان یکی مربعه و دوم ... و سوم رافعه خاصه و چهارم صدریه صغیره و پنجم منشاریه کبیره است و این
حرکات گاهی بالا و گاهی بپائین و گاهی به پیش ... عضلهٔ مربعه لحمی و ... و نازک عضلهٔ است که در میان قفا
و ... ظهر موضوع است و عضلهٔ مزبوره ... بالا بوسط ... معارض عظم قفا و بعد از آن شوکهای ... فقرهٔ
گردن تا ... شوکهای فقرهای پشت متصل گردیده و پائین آمده بدرازی کنار بالائی ... نام شوک
کتف و در طرف پسین جانب ... استخوان ... گردن منتهی گردیده عضلهٔ ... بعلت آنکه رسم ...
میامذا و را بدین اسم موسوم کرده اند و عضلهٔ مزبوره نازک و لحمی و عریض است در پائین قاعدهٔ کتف ...
موضوع است در پائین شوکهای ... فقرهٔ گردن که در پائین واقع اند و شوکهای چهار عدد فقرهای پشت

که در بالا ... شد

رافعه خاصه

که در بالا بسته متصل گردیده و در کنار پرونی قاعدهٔ کتف که ... معبر است منتهی باشد رافعه خاصه عضلهٔ
درازی است و ... بقدر دو انگشت عریض است و در سر زاویهٔ علیای استخوان کتف و در طرف پس عنق
کتف ... مذکور موضوع است و این عضله را ... الکتف نیز میخوانند و عضلهٔ مذکوره بعد از آنکه متصل بشاخهای

صدریه صغیره

چهار عدد فقرهای گردن که در بالا بسته میگردد و بزاویهٔ علیای کتف رسیده و منتهی میشود و صدریه صغیره
عضلهٔ است که اندکی لحمی است در بالای طرف پهلوی پیشین سینه موضوع است و عضلهٔ مذکوره بعد از آنکه
متصل ... بسیار که مثل دندان اره و دندان بزرگ هستند در اطراف پیشین اضلاع صحیحه دوم و سوم

منشاریه کبیره

و چهارم ... از پائین ببالا صعود نموده بمنقار غرابی نام رسیده و منتهی گردیده منشاریه کبیره ... عضلهٔ
که در میانهٔ استخوانهای پهلوئی که در طرف پهلوی سینه اند و استخوان کتف ایشان را پوشانیده واقع گردیده
و عضلهٔ مذکوره در روی درونی بدرازی قاعدهٔ کتف با اضلاع ... صحیحه و در بعضی ... و اضلاع کاذبهٔ بالائی
و در بعضی بذیل لحمی متصل گردیده است الفصل الثانی فی عضل حرکات العضد حرکات بازو به عدد
عضلهای باشد که آنها را ذالیه و فوق الشوکیه و ظهریهٔ کبیره و مدورهٔ کبیره و صدریهٔ کبیره و منقاریهٔ العضد
و تحت الشوکیه و مدورهٔ صغیره و تحت الکتفیه مینامند حالا حرکات بازو ببالا بذالیه و فوق الشوکیه میباشد
و حرکتهای پائینی و حرکاتی که اندکی بطرف پس نزول کنند بظهریهٔ کبیره و مدورهٔ کبیره است و بعضی ...
تحت الکتف ... کرده اند و حرکات او بجانب پیش بصدریهٔ کبیره و منقار الغراب منوط است و حرکت او
بپس بفوق الشوکیه و مدورهٔ صغیره مربوط است و عضلهٔ تحت الشوکیه چونکه نیز بازو را به پهلوها و بر ضلعها
نزدیک میکرداند بعضی او را مقربهٔ العضد تعبیر نموده اند و الحاصل ... بهر طرفی که اراده حرکت نماید و بهر طرفی
حرکت کند بازو ... هم متابعت مینماید و موافق گردیدن او میگردد

عضله ذالیه

عضلهٔ ذالیه عضلهٔ بسیار لحمی است
سر بازو را پوشانیده بالائی و عریض و پائین او در محلی که از آن بقاعده تعبیر مینمایند و مثال گوشه است ...
و عضلهٔ مرقومه چونکه در کتاب یونانی ... بحرف دال ... او را بدین اسم نام نهاده اند و اتصالات ...
این عضله در پیش بوسط وحشی که نصف ... استخوان ... گردن است و بکنار وحشی ... کتف و بشوک کتف یعنی
بدرازی لب زیرین شوک کتف ... اتصالات متحرکهٔ او در جانب درونی ... صاحب قوت استخوان
بازو که در طرف بالائی است در محل استخوان بازو واقع است و نیز بکنار وحشی ... استخوان بازو ...
... که مقابل صدریهٔ کبیره است و او را ... تعبیر مینمایند متصل گردیده است فوق الشوکیه نام عضلهٔ است ...

فوق الشوکیه

ظهريه كبيره

وقبل العوض الفقير كتف را كه به تقعير فوق الشوكيه معبر است بر گردانيده ظهريه كبيره پهن و نازك عضلى است از ابتداء تا
بندى صدر گرديده واكثر محل پشت را استيعاب نموده و در سر زاويه سفلاى كتف مرور كرده و با عضله صدريه

مدوره كبيره

كبيره بالمعيه تكوين گودى را كه در زير ابط است معين و ظهير گرديده اند و بعد از اتصال بشوك پهن طرف استخوان
پهلوى حرقفه و بشوك بالاى عظم العجز وكذلك بشوك فقرهاى پشت و بشوكهاى هفت عدد با خود و شش عدد از […]
پائينى پشت و با اطراف […] شش چهار عدد دندهاى كه از همگى پائين ترند و بزاويه سفلاى كتف واقع شده واز

صدريه كبيره

طرف وحشى زاويه سفلاى كتف ابتدا نموده در طرف بالائى و در روى استخوان بازو تمام گرديده صدريه كبيره
عضلى است صاف و كلفت و لحمى طرف پيش سينه را پوشانيده و از نصف انسى استخوان چنبر و ابتدا نموده با استخوان
سينه متصل گرديده و بالجوف غضاريف […] سر اسيف اضلاع صحيحه نيز متصل شده و بعد از پوشانيدن قسمتى از سينه تو بر تو شده

منقاريه العضد

و صاحب قوت طرف بالاى استخوان بازو و در پهلوى پيش […] كنار وحشى ناودان عظم مرقوم تمام گرديده و منقاريه العضد
عضلى دراز است در طرف انسى نصف اعلاى استخوان بازو موضوع است و عضله مرقومه از نتوى كه بمنقار غراب
معروف است ابتداى نمايد رست در طرف و در روى طرف انسى بازو و چنان منطبق ميگردد كه در محل وسطا است

تحت الشوكيه

حول يافته تحت الشوكيه عضله است مثلث الشكل تمامى گودى كتف كه به تقعير تحت الشوك معبر است پوشانيده
و بهما او در روى تمامى درون استخوان كتف ابتدا ميكند و در روى دوم حدبه كبيره استخوان بازو و […]

مدوره صغيره

منتهى شده مدوره صغيره عضله لحمى است […] مدوره كبيره زاده تنگ تر و كوتاه است در ميانه كنار پائين كتف
و در سر بازو وضع شده و ابتداى او در كنار پائينى كتف است و در رويه ثالث حدبه كبيره استخوان بازو نهايت

تحت الكتفيه

يافته تحت الكتفيه عضله است لحمى روى در روى كتف را پوشانيده و با او متصل و ملاصق گرديده و در حدبه صغيره استخوان
بازو تمام گرديده است

الفصل الثالث في عضل حركات الزند الاسفل والاعلى

حركت زند اسفل كه يكى است از دو استخوان بازو و بشش عدد عضل مى باشد و آنها ذات الراسين و عضله انسيه و باسطه
طوليه و باسطه قصيره و عضده وحشيه و مثلثه اند حالا زند اسفل بازو با توابع او كه منعطف ميگردد و دو تاى […]
چونكه انعطاف و بذات الراسين و بعضده انسيه است آنها را عاطفتان ميگويند و هر كه دراز و راست ميكرد

ذات الراسين

باسطه طوليه و باسطه قصيره و بعضده وحشيه و بعضده مثلثه است ذات الراسين توام يافته اند و دو جسم در […]
و از گوشت […] و قبضاى درازى بازو و در پيش وسط بازو و اندكى در روى در روى […] يعنى […]
پهلوى يكديگر موضوع گرديده اند و يكى از […] و دو ترك […] ذات الراسين ميخوانند در پهلوى […] بمنقاريه العضد مشهور است

ونقار

و متصل بسر زائده منقار غراب كتف است ابتدا مينمايد و آن ديگر در كنار گودى كه او را بنقره راس عضد كتف مى
خوانند ابتداى نمايد و هر چند پائين تر مى آيند لحمى ميگردند در پائين وسط بازو متحد ميشوند و بهمين هر دو يك تن

عضده انسيه

واحد […] شده و […] پائين حدبه اعلاى زند اسفل و اصل متصل ميگردند عضده انسيه صاف و دراز
عضله است طرف پيش نصف اسفل استخوان بازو را پوشانيده در وسط عظم مذكور و پائين او از طرف وحشى
ابتدا نموده بالائى زند اسفل و در طرف انسى يعنى در روى درونى او تمام گرديده باسطه طوليه اين عضل را
نيز به ذات رؤس ثلثه عضديه ميخوانند و دراز و لحمى عضله است كه بتمامى درازى طرف پس استخوان بازو وضع
شده و ابتدا از طرف پائين عنق كتف كرده و بجسم باسطه قصيره و بعضده وحشيه مختلط گشته در طرف پس مرفق
منتهى گرديده و براى اينكه عضل مزبور را ذات رؤس ثلثه عضديه ميگويند در طرف بالائى سه شاخ گرديده و فقط

باسطه قصيره

عنق يعنى مقيد شدنش بعضديه باعث اين است كه از ذات رؤس ثلثه فقط به تنهائه باشد باسطه قصيره عضله است

عضده وحشيه

كوتاه در طرف انسى نصف اسفل بازو موضوع است و محل مرقوم طولا بوته انسى استخوان بازو متصل گرديده و با
باسطه طوليه متحد گشته و در مرفق انتها يافته عضده وحشيه عضلى است دراز بدرازى جانب وحشى طرف پس استخوان
بازو موضوع است و عضله مرقومه بعد از انكه طولا بوته وحشى استخوان بازو متصل ميگردد و به […] و ترهاى عضلتان

عضده مثلثه

باسطتان متحد ميشود و ترشش كى ابتداى […] همان و تر مزبور بر مرفق […] ميرسد و با او متصل ميگردد عضله مثلثه […]
اين عضله را انقون […] مى نامند عضلى است كوتاه در جانب وحشى مرفق واقع شده دراز و گودى مرفق
پر گردانيده و از راس لقمى وحشى استخوان بازو مى آيد و در […] وحشى زند اسفل يعنى در ربع […] او بعد از دو
انگشت پهناى در پائين مرفق تمام شده

في عضل حركات الزند الاعلى

زند اعلى حركات […]
حركات مزبوره بچهار عدد عضلات منوط است كه آنها را باطحه مدوره و باطحه مربعه و مستلقيه طوليه و مستلقيه قصيره
نام نهاده اند باطحه مدوره و باطحه مربعه گردانيدن و آوردن بازو را براى […] و […]
براى رو او […] آورند و باعث او […] ميگردند و دست را هر گاه پشت بر برند باعث مستلقيه طوليه و مستلقيه قصيره

باطحه طوليه

اند و طرف پس دست را هر گاه بگردانند […] پشت […] بر گردانند باعث و سبب آن اند باطحه طوليه […]
نيز […] باطحه طوليه از باطحه مدوره زياده كلفت […] پهناى او از پهناى ابهام زياده […] است و عضلى است
كه در طرف بالائى زند اسفل موضوع است و عضله مرقومه اندكى در پائين راس لقمى كه در طرف انسى
استخوان بازو است مى آيد در طرف پيش زند اعلا است در محل وسطا او تمام ميگردد و باطحه مربعه

مستقیه طویله
مستقیه قصیره

مربعه نزد سوم است کوچک ولحمی عضلهٔ است در سر وجه انسی سر یا مبنی زند اسفل موضوع است وعضل مزبور در اسفل
انسی و اسفل زند اسفل مرقوم می آید کذلک در طرف انسی و اسفل زند اعلی تمام میکرد و مستلقیه طویله دراز ترین
عضلهٔ است که در سر راس لقمی وحشی بازو و بالمجوهر در سر محدب زند اعلی کشیده شده و از خط عظمی که مقابل
راس لقمی وحشی بازو است ابتدا میکند و در طرف وجه وحشی و اسفل زند اعلی منتهی میکرد و مستلقیه قصیره عضلهٔ است
کوچک ولحمی وقسمی از طرف بالای زند اعلی را پوشانیده و از طرف بالای زند اسفل راس لقمی وحشی استخوان
بازو می آید و در طرف انسی بالای یعنی [illegible] در طرف زیرین محلی که ذات الراسین مذکوره منتهی شده
اند و اصل و متصل کردیده اند

الفصل الرابع فی عضل حرکات الرسغ والکف

حرکتهای قبضهٔ دست و سر
پنجه بشش عدد عضلات اند و بر معتاد پنج عدد اسناد میدهند که آنها زند سفلیه انسیه و زند علویه انسیه وکفیه
طویله و زند علویه وحشیه و زند سفلیه وحشیه وکفیه قصیره اند و این کفیه قصیره عضلهٔ است که کودلی کف دست را
احداث نموده حالا منعطف شدن و دو ته کردیدن قبضهٔ دست بر زند سفلیه انسیه و بر زند علویه انسیه وکفیه است
وراست شدن و منبسط کردیدن او بر زند سفلیه وحشیه و بر زند علویه وحشیه است زند سفلیه وحشیه عضلی است دراز
و بدرازی طرف وحشی زند اسفل ملاصق کشته وعضلهٔ مذکوره از راس لقمی انسی استخوان بازو و از روی انسی
و بالای زند اسفل در طرف وسط او می آید و باستخوان قبضهٔ دست که در خارج صف است میرسد و منتهی میکردد
زند علویه انسیه عضلهٔ است دراز از زند سفلیه منحرف تر موضوع کردیده و ابتدا او از راس لقمی انسی استخوان
بازو است و در طرف انسی و بالای استخوان مشط و انگشت سبابه را کرفته و تمام کردیده کفیه طویله کوچک
و نازک عضلهٔ است که در میانه بازو و دست و بدرازی طرف انسی زند اسفل وضع شده وعضلهٔ مذکوره
از راس لقمی انسی استخوان بازو می آید و جسم لحمی او بسیار کوتاه لکن وتر دراز بر امتداد نموده که وتر مزبور بر بیان
کف وتر دراز و عریض میکردد و بعد از آن وتر عریض مرقوم منقسم میکردد به پنج و شعبهای او بهر دو طرف سر هر دو
استخوان مشط رسیده و متصل کفیه قصیره توده کوچکی است که از الیاف لحمیه مؤلف و از جهت مرقومه انگشت کوچک
کرفته در بالای استخوان مشط و در طرف درونی مقابل کردانی معارضا وضع کردیده و ابتدا او از طرف مرقومه
است با انگشت بزرک میرود و در رباط موثوق استخوان قبضه که عضل انگشت بزرک با و مربوط است نهایت
یافته زند سفلیه وحشیه عضل درازی است که در شعر تمام جانب وحشی زند اسفل موضوع کردیده و از راس لقمی وحشی
استخوان بازو و بالمجوهر از جانب وحشی زند اسفل می آید به استخوان مشط که انگشت کوچک کرفته منتهی و متصل میکردد

زند سفلیه وحشیه
زند علویه انسیه
کفیه طویله
کفیه قصیره
زند سفلیه وحشیه

زند علویه

زند علویه وحشیه

زند علویه وحشیه و عضله اند که بیکدیگر متصل و ملاصق کردیده اند و بجمال اتصال ایشان عبارت از عضلهٔ می باشند
بطول زند و یه وحشیه زند اعلی در میانه بازو و دست موضوع شده و این عضلها را یکی طویله و یکی قصیره تعریف
نماید عضلهٔ طویله در محلی که اندکی در بالای راس لقمی وحشی استخوان بازو است می آید عضلهٔ قصیره بالذات از
راس مرسوم می آید عضلهٔ طویله بطرف وحشی در بالای قلم انگشت سبابه یعنی سلامیه اول انگشت سبابه را کرفته
متصل شده و عضلهٔ قصیره بطرف وحشی بالای استخوانی که انگشت میانه را کرفته رسیده و متصل کردیده است

الفصل الخامس فی عضل حرکة اصابع الید

عضلات انگشتان متعلق است بخاصه و مشترکه منقسم میکردد
عضلات مشترکه بغیر از انگشت بزرک چهار انگشت دیکر را نیز تحریک مینمایند . وعضلات خاصه عضلات است که
هر یک انگشتی را تحریک می نماید عضلات مشترکه سیزده عدد و ند چهار از ایشان بعلت اینکه مشابه بخراطین اند
خراطینیه میکویند و یکی را فائقه و یکی را غائره و یکی را باسطهٔ مشترکه و شش عدد را بین العظامیات مینامند
فائقه و غائره هر دو و علی العموم انگشتها را قبض می نمایند و بیکدیکر چسبانیدن انگشتان و از یکدیکر جدا
کردن ایشان بعضلهای خراطینیه و بین العظامیات است و باسطهٔ مشترکه راست شدن و دراز کردن
انگشتان با و منوط است عضلهٔ فائقه حجم و جثهٔ بزرک بدرازی طرف انسی زند اسفل موضوع است و ابتدا
از اطراف راس لقمی انسی استخوان بازو و از طرف بالای زند اعلی و اسفل می کند بعد از آن بچهار قسم منقسم
میکردد که هر یکی وتر بزرکی را امتداد رسانیدا و تارا اربعهٔ مرقومه در زیر رباط موثوق مشترک و انسی
قبضهٔ دست مرور مینمایند و بنصف قسمهای مرتبهٔ دوم که سلامیات ثانیات معبر اند میرسند در پس این یعنی
در آن محلها تمام میشوند عضلهٔ غائره بهر و به عضلهٔ فائقه مشابه است و وضع او نیز مثال او است اینقدر است
که این در از تر از دست و عضلهٔ فائقه پوشیده شده و عضلهٔ غائره مرکب از چهار عضله است لکن در
نظر اول آنها کانه واحد بجسم واحد بدید میکردند و این چهار عضله بچهار وتر تمام کشته اند وعضلهٔ مذکوره
در بالای زند اسفل و وسط او چه بوجه انسی و چه بطرف پیش و چه برباط بین العظمین که در میانه زندین است
متصل کردیده و بعد از آن بچهار وتر منفصل شده و اوتار اربعهٔ مزبوره در پس وترهای عضلهٔ فائقه مرور کرده
و در زیر رباط موثوق مشترک که در طرف انسی قبضهٔ دست است کشیده شده و در میانه مجرای موزب که
حادث از استخوانهای قبضهٔ دست است سبقت نموده بدرازی دست و انگشتان راست توجه کرده و بعد
از کذشتن از مواضع اتصال وترهای عضلهٔ فائقه در پس جانب انسی و در وسط قسمهای مرتبهٔ ثالث که

عضل مشترکه
عضل خاصه
عضله فائقه
عضله غائره

رابطهٔ مشترکه

ایشان از سلامیات ثلاث چهار انگشت تعبیر می‌نمایند نهایت یافته‌اند رابطهٔ مشترکه عضله‌ایست که مثال عضلهٔ فایقه
غایره مرکب شده‌اند و هم بد انوار مرکب است بدرازی وجه وحشی زند اسفل کشیده شده و در محل قرب
رباط بین الزندین متصل گشته و اکثر الیاف او با الیاف عضله که در قرب و جوار او است مخلوط گشته و بعد از
این بچهار قسم منقسم گردیده و هر قسمی وتری را امداد نموده و این چهار اوتار در زیر رباط موثوق
مشترک قبضهٔ دست مرور کرده و بعد از متمادی شدن ایشان بسر دست و بدرازی روی‌های سر
قلمهای انگشتان در بیخ ریشهای ناخنها نهایت یافته‌اند عضلات خراطینیه چهار عدد عضلات کوچک و نازک‌اند

عضلات خراطینیه

که در کف دست بر استخوان عضلهٔ فایقه و غایره بعینها وضع شده‌اند و عضلات مزبوره با جسام لحمیهٔ ان
وترهای عضلهٔ غایره که در قرب رباط کبیر موثوق قبضهٔ دست‌اند و بطرفهای ناظر با انگشت بزرگ‌اند
متصل گردیده‌اند و بعد از ان هر یکی از ایشان بوتر کوتاهی در پس ابتدای چهار انگشتان در جانب انسی
طرفهای بالائی هر یک از قلمهای انگشتان متصل شده‌اند و هر یک بوتر اندک درازی نیز در پیش هر یک
از قلمهای مذکور که نک بدرازی جانب انسی متصل گردیده‌اند و مخلوط بوترهای رابطهٔ مشترکه گشته‌اند بین
العظامیات بعضی عضلهای کوچک‌اند در میان سه عدد از چهار عدد استخوانهای مشط موضوع‌اند و تعداد
اینها شش عدد عضله‌اند سه از ایشان انسی و سه وحشی‌اند آن عضله را که بین العظامیهٔ انسیهٔ اولی تعبیر میشود

و اینها را بین السلامیات نیز تعبیر می‌نمایند

عضله از همه پیشتر بدرازی بالائی جانب انسی استخوان مشط که انگشت میانه را گرفته و بدرازی تمام طرف
پیش استخوان مشط که انگشت سبابه را گرفته متصل گردیده و بوتر کوتاهی که در سر طرف پیش قلم انگشت یعنی
ابتدا سلامیهٔ انگشت سبابه است تمام گردیده و بین العظامیهٔ انسیهٔ ثانیه بدرازی جانب انسی استخوان مشط
که انگشت میانه را گرفته یعنی طرف بالائی پهلوی درونی انگشت وسطی را گرفته و بدرازی طرف پیش
استخوان مشط که انگشت خنصر را گرفته متصل گردیده و نیز بوتر کوتاهی در سر طرف پیش ابتدای قلم این
انگشت مرقوم تمام گردیده و بین العظامیهٔ انسیهٔ ثالثه بعد از ان که بطرف انسی سر استخوان مشط که انگشت
خنصر را گرفته و بطول استخوان مشط که انگشت کوچک را گرفته یعنی به انتها رسیده و متصل شده که نک
بوترکی در طرف بالائی پیش ابتدای سلامیهٔ انگشت کوچک است تمام شده و بین العظامیهٔ وحشیهٔ اولی
بطرف بالائی استخوان مشط که انگشت سبابه را گرفته و بطول استخوان مشط که انگشت وسطی را
گرفته متصل گشته ایضاً در سر بالائی پیش ابتدای قلم وسطی نهایت یافته و بین العظامیهٔ وحشیهٔ ثانیه نیز از انکه

متصل

متصل بسر ناخن انگشت خنصر در جانب وحشی شده و بدرازی ناخن انگشت وسطی رسیده و نیز در طرف پیش و بالای
ابتدای استخوان میانه انگشت وسطی منتهی گردیده و بین العظامیهٔ وحشیهٔ ثالثه در طرف بالائی بجانب وحشی ناخن انگشت
کوچک و بطول استخوان مشط که انگشت خنصر را گرفته متصل گشته و در انجا نیز در جانب انسی و در طرف بالائی ابتدای
قلم انگشت خنصر منتهی گردیده عضلهٔ خافضهٔ اصابع عضلی است مخصوص بانگشت بزرگ و انگشت سبابه و انگشت

عضلهٔ خافضهٔ اصابع

خنصر است و اینها بعاطفهٔ خافضهٔ ابهام و رابطهٔ طویلهٔ خافضه و رابطهٔ قصیرهٔ خافضه و مقربهٔ خافضه و مبعدهٔ خافضه
موسوم‌اند عاطفة الابهام عضلی است دراز الیاف منحرف و کوتاهی از رباطی که در جوار زند اعلی و در

عاطفة الابهام

طرف بالائی وجه انسی بین الزندین است و تمامی طول عضلهٔ مربعهٔ زند مزبور متصل گردیده و در آنجا وتری
مستوی تمام گردیده و از وتر مزبور تا ابتدای اتصال او از الیاف لحمیه مرکب شده و آهسته آهسته مکون
و این وتر بعد از انکه در زیر رباط کبیر موثوق که واقع در طرف انسی قبضهٔ دست است مرور کرده و در حین
مرور و قسمها قاعدهٔ خافضه گذشته و بعد از ان نیز در کنار قاعدهٔ قلم دوم که و عده استخوان
و از اتصال ایشان کوچک ثقبه و منزا که حادث شده از جانبی که ناظر بکف دست است گذشته بعده
وتر مرقوم در وجه مستوی قلم آخرین و در قرب قاعده تمام گردیده و این وتر بعد رعایت مرور نموده ان در
رباط موثوق مذکور در میان غلاف غشائی محفوظ است رابطهٔ طویلهٔ ابهام عضلی است دراز در پی

رابطهٔ طویلهٔ ابهام

محدب انگشت بزرگ و زند اسفل موضوع است و عضلهٔ مزبوره در بالائی جانب انسی زند اسفل برباط بین
الزندین و بوسط زند اعلی متصل گردیده بعد از ان که در زیر رباط موثوق مخصوص مروری نماید و تر
امداد نموده که یکی از اینها بطرف پیش بالائی ابتدای قلم انگشت بزرگ متصل شده و آن دیگر که نک
پیش و بالائی قلم دوم متصل گردیده است رابطهٔ قصیرهٔ ابهام مثال رابطهٔ طویله که پیش از این ذکر نمودیم

رابطهٔ قصیرهٔ ابهام

موضوع گردیده اینقدر است که عضلهٔ بسیار زود کوتاه تر است و عضلهٔ مذکوره نیز بطرف وحشی زند اسفل و در
بین الزندین که بلا فاصله در زیر رابطهٔ طویله است متصل گشته در انجا رات بجانب وحشی طرف اسفل زند
منحرف میرود و در ان محل در رباط موثوق مخصوص مرور می‌نماید و بطرف پیش انگشت بزرگ واصل گردیده
و در قلم سیم او تمام می‌شود مقربهٔ ابهام عضلهٔ بسیار کلفت و لحمی میباشد که ابهام را بسایر انگشتان نزدیک

مقربهٔ ابهام

میکند بدرازی اول قلم انگشت بزرگ و در جانب کف دست موضوع شده گوشت گردی که در سمت انگشت
بزرگ و در کف دست حادث شده این عضله او را احداث نموده بعد از انکه متصل باستخوان قبضهٔ دست

که انگشت ابهام را گرفته بر رباط کبیر موثوق و مشترک اسفل قبضه دست رسیده و بطرف اسفل پس ابتدا
قلم انگشت ابهام متصل گردیده و در انجا در طرف اسفل و بالای قلم دوم انگشت مزبور منتهی گشته و او را خافضه
معده ابهام
الابهام و خافضة الابهام نیز می نامند مبعده ابهام ابهام را از سایر انگشتان دور می کند با رجه
بعضی این را رافعة الابهام نامند عضله ایست کوچک و نحاف و لحمی و قریب بمثلث الشکل که قسم زیاده
چون او بجانب اسفل استخوانهای مشط که انگشتان سبابه و وسطی را گرفته متصل گردیده و قسم دیگر [illegible] او بطرف
پائین اول قلم انگشت ابهام متصل گشته و بوتر صاحب وتر طرف بالای قلم دوم انگشت مزبور منتهی گردیده
باسطه بشره
انگشت شهادت را که بشره نیز می نامند سه عدد عضل خاصی دارد و بعضی مخصوص است که آنها را باسطه
بشره و مقربه بشره و مبعده بشره تعبیر می نمایند باسطه بشره عضل کوچک و درازیست که بوتر دراز
و نازکی تمام میگردد و عضله مذکوره در سر اسفل نصف اسفل زند اعلی از ذکی منحرفه موضوع است و بعد از آنکه
متصل برباط بین العظمین نزدیک بپائین وسط جانب وحشی زند اعلی گردیده بپائین می آید و با انگشت شهادت
مقربه بشره
واصل میگردد و با وتر باسطه مشترکه متحد می شود با وتر مزبور بالمعیه بتمامی طول انگشت [illegible] و بنوک ناخن
انگشت مذکور واصل میگردد و مقربه بشره عضلی کوچکی است که انگشت سبابه را از سایر انگشتان جدا و نزدیک
بانگشت ابهام می نماید و عضله مزبوره بالای طرف وحشی اولین قلم انگشت بزرگ و استخوان قبضه دست
که این قلم را گرفته بتمامی طول طرف پیشین اولین استخوان مشط متصل گردیده و ببالای اولین قلم انگشت سبابه طرف
مبعده بشره
پیشین او رسیده و منتهی گشته مبعده بشره عضله ایست که انگشت شهادت را از انگشت بزرگ دور می نماید
و بسه انگشت دیگر نزدیک میسازد و بنا علیه این دو عضو را مبیتان گویند و کذلک مبیده و [illegible] نیز خوانند
و این مبعده بشره در بین [illegible] اولی که پیش از این مذکور نمودیم موضوع است خنصر انگشت کوچک است
باسطه خنصریه
او نیز سه عضل مخصوصه دارد که آنها را باسطه خنصریه و مقربه خنصریه می نامند باسطه مشترکه که مرافق
و مجاور اند عضله ایست که مثل یک قسم از باسطه مشترکه [illegible] عضله مذکوره بر راس لقمی وحشی استخوان بازو
و برباط بین العظمین متصل شده الیاف او بطول زند اسفل با الیاف باسطه مشترکه مختلط گشته بپائین آمده و وتر
نازکی را اصدار کرده و وتر مزبور در زیر رباط موثوق خاصه قبضه دست مرور نموده و بطول تمامی قلمهای
طرف وحشی انگشت کوچک پائین آمده و بریخ ناخن واصل گردیده و سبب اینکه با وتر باسطه مشترکه متحد شده
وتر مرقوم نیز در این انگشت تمام گردیده مقربه خنصریه عضله پیش ترین بین العظامیات انسیه است عضله قریب

مبعده خنصریه
در وقت اجرا نمودن عمل انگشت کوچک را با سایر انگشتان نزدیک می نماید مبعده خنصریه برباط موثوق
مشترک اسفل قبضه دست و بقطعه عظم مخصی متصل گردیده بعد از آن در پس اولین قلم انگشت کوچک و در
عضله رسغیه
اطراف مبدای او تمام میگردد عضله رسغیه عضله کوچک بسیار لحمی است در پس تمام وجه انسی استخوان چهارم
مشط و رباط کبیر معارض موثوق قبضه دست منحرفه وضع شده و عضله مزبوره برباط کوچک و کوتاه عظم
چنگالی پشت دست و در نزدیک رباط کبیر پشت دست متصل گردیده و الیاف لحمیه او بتمامی درازی کنار
وحشی استخوان چهارم مشط متصل شده

الباب الثالث فی عضل الاطراف السافلة الفصل الاول فی عضل حرکات الفخذ

حرکتهای حرقفه [illegible] شانزده عدد عضلات می باشد که آنها را به بوزراس
وحشی دو ذات راس [illegible]
و بشت لمیه و حرقفیه و غلوطه کبری و غلوطه وسطی و غلوطه صغری و ذات رؤس ثلثه علیا و ذات راس [illegible]
و امر [illegible] و قوامیان که ایشان را یکی جفت علیا و آن دیگر را جفت سفلی می نامند و مربعه که این چهار عضلها
بوزراس
نیز توام اربعه می نامند و [illegible] بوزراس آن عضل را بوزراس کبیر
می نامند در فوق حول خاصره و در محلی که او را [illegible] نام نهاده اند و در پهلوهای فقرهای پشت [illegible]
پسین استخوان حرقفه بر روی پیشین و معده سر حرقفه پائین آمده و عضله مزبوره از فقرهای پشت [illegible] از طرف پهلو
فقرهای از همه پائین تر جسم پهلوی چهار عدد [illegible] فقرهای آخرین فقرهای پشت و از ریشه [illegible] جناحهای آن
[illegible] کرده از طرف پهلوی عضله حرقفیه نزول می نماید و در زیر رباط فالوپ [illegible] استخوان حرقفه
عضله حرقفیه
پوشانیده بعد از آن در طرف پیشین [illegible] استخوان حرقفه تمام میگردد عضله حرقفیه عضله
کلفت است روی در روی وجه انسی استخوان حرقفه را پوشانیده و عضله مزبوره از [illegible] استخوان حرقفه
و کذلک از لب درونی تقعیر [illegible] در بین دو شوکهای پیشین واقع اند و از نصف اعلای وجه انسی عظم مذکور
عضله شالمیه
و از طرف پهلوی که در جوار استخوان [illegible] است می آید و بوتر عضله بوزراس نام مرقوم الذکر متحد گردیده
و بوتر بسیار محکمی که در قرب [illegible] استخوان حرقفه نیست تمام می شود عضله شالمیه عضله کوچک
و اندکی دراز است منحرفا در میانه طرف عالی استخوان حرقفه و استخوان عانه موضوع شده و عضله مرقومه
از طرف بالای استخوان عانه می آید در زیر [illegible] استخوان حرقفه تمام می شود چونکه [illegible]
غلوطه کبری
استاد را بعضله شالمیه موسوم نموده اند و در آزرشدن حرقفه سه عدد عضل منوط است که اسامی آنها غلوطه
کبری و غلوطه وسطی و غلوطه صغری نام دارند غلوطه کبری عضله صاف و کلفت است در وجه وحشی یعنی در

روی بیرونی استخوان حرقفه و در نزدیک سر بالای استخوان ران واقع گردیده و عضله مذکوره از عظم
عصعص و از تمام استخوان سه بندی و از روی بیرونی استخوان حرقفه و از شوک ظهر که در پس ... است
و از حدبه دو شاخه حق الفخذ مرور میکند و از بیرون رباطهایی که گرد در پایین حدبه مدوره استخوان ران تمام
میگردد و علوطه وسطی عضله ایست متوسط الجثه که در میانه طرو خانز کبیر و شکنج استخوان حرقفه واقع گردیده
و عضله مزبوره از روی بیرونی استخوان حرقفه می آید با وتر کلفتی در طرف وحشی و فوق طرو خانز کبیر تمام
میگردد و علوطه صغری عضله کوچک و پهنی است در سر وجه وحشی استخوان حرقفه و در زیر هر دو عضلهای
که مسمی بعلوطه اند موضوع است و عضله مربوعه از طرف اسفل استخوان حرقفه و از ... رباط ...
استخوان ران که با عضله مربوعه چون یک جسد بنظر می آید در طرف پیش کنار بالای طرو خانز کبیر نهایت یافته
و این عضلها نیز در بندگوپیده رسته اند استخوانهای ران که بیکدیگر نزدیک می شوند و بهم ملاصق میگردند منوط باب
فخذ اند و آنها عضلهای ذات رؤس ثلثه اند چنانچه مرقوم شده یکی را ذات رؤس ثلثه علیا و آن دیگر را
سفلی و آن دیگرا وسطی می نامند و طول این ذات الرؤس مختلف است و اولی که مولف از سه عدد عضل ... عضله
است که در میانه طول استخوان ران و عانی استخوان عانه موضوع است و این عضله دوم این عضلها ...
صلیبی یکدیگر را قطع نموده اند و عضله ... و این سه عضل استخوان حرقفه ... یکدیگر ملاصق شده
... ابتدا میکنند ... بمحافظت ... می نامند ذات رؤس ثلثه علیا از
طرف بالای و پیشین استخوان عانه ... در طرف پسین وسط استخوان ران نهایت یافته و ذات رؤس ثلثه
وسطی در طرف پیشین استخوان عانه بلا فاصله در زیر ابتدای ذات رؤس ثلثه علیا ابتدا میکند در پس استخوان ران
و در طرف بالائی نهایت ذات رؤس ثلثه علیا تمام میگردد و ذات رؤس ثلثه سفلی در پیش استخوان
دو شاخه حق الفخذ و ... از یک قسم حدبه و شعبه استخوان ... مرور می آید و بعد در پس لقمی انسی طرو خانز
صغیر ممتد گردیده و در خط عظمی استخوان ران منتهی گشته و عضلهای که استخوان ران را از یکدیگر جدا می نمایند
و ایشان را مبعدات الفخذ نام نهاده اند سه عضله اند یکی امرودیه و یکی مربعه و یکی توامان امرودیه عضله
است کوچک و اندکی دراز و مثل امرودی که پهن شده باشد چنان است در میانه سه بندی و استخوان دو شاخه
واقع شده و ابتدا را او در یک جانب طرف در ... سه بندی می باشد و بانسی کنار بالای طرو خانز کبیر
و در آنجا تمام می شود توامان عضلهای کوچک و تنگ هستند در میان حدبه استخوان ران که الطرو خانز

کبر

کبیر ... آمده و در حدبه استخوان دو شاخه بر سر یکدیگر موضوع گردیده اند و عضله توامه حق الفخذ که او را جهت علیا
تعبیر مینمایند یعنی هر کدام از این دو عضله که در سر آن دیگر واقع است او را جهت علیا می نامند و در شوک استخوان
دو شاخه می آیند و هر کدام که در زیر است او را جهت سفلی میگویند از کنار پسین حدبه حق می آیند و هر دو در جانب انسی
سر طرو خانز کبیر تمام میگردند عضله مربعه عضله ایست کوچک و چهار گوشه است که در پس طرو خانز کبیر و ...
حق الفخذ موضوع است و از طرف وحشی حدبه حق الفخذ می آید و در میان طرو خانز کبیر و طرو خانز صغیر تمام میگردد
حرکت دوران نمودن استخوان ران بسبب عضلهای سدادیتان و عضله غشائیه حاصل ... سدادیه انسیه عضله ایست
... و قریب بمثلث الشکل و در غور جوف اسفل موضوع است که ... متصل باطراف ثقبه بیضیه است و وتر او
در موزنی که در میانه شوک استخوان دو شاخه و حدبه او است مرور می نماید در طرف بالائی مقعر طرو خانز کبیر
تمام میگردد و سدادیه وحشیه عضله ایست مضاف طرف بیرونی ثقبه بیضیه استخوان عانه را بسته و ... نموده
بسدادیه موسوم گردیده و عضله مزبوره از طرف ثقبه بیضیه می آید در طرف پس عنق استخوان ران مرور میکند
و در طرف بالائی طرو خانز کبیر تمام میگردد و عضله غشائیه کوچک و دراز عضله ایست در طرف پسین سرین و ...
سرین موضوع است و عضله مزبوره بر طرف وحشی شوکی که در پیشین و بالای استخوان حرقفه واقع است منفک گردیده
و راس مذکور ... یکقسم از وتر عریض است و جسم لحمی عضله غشائیه در میانه هر دو لوح وتر عریض که غیر آن وتر
عریض مذکور است واقع شده و عضله مزبوره در اینجا با اوتار کثیره کوتاه الیاف ... و غایب گردیده این وتر عریض
در پس لب وحشی شکنج استخوان حرقفه و طرو خانز کبیر متصل گردیده و بعد در پس بعد از ... است ... استخوان
ران و ... قصبه کبری و بطرف بالائی قصبه صغری متصل شده و در طرف پائین قصبه صغری تمام گردیده است

الفصل الثانی فی عضل محرکة الساق

محرکات ساق به عدد عضلها منوط است که آنها برقیقه مقدمه و بواسعه
انسیه و بواسعه وحشیه و بفخذیه و بذات الراسین ساقیه و بعصبیة النصف و بغشائیة النصف و برقیقه انسیه و بخیاطیه
و بمابضیه مسمی میباشند حالا دراز کشیدن ساق برقیقه مقدمه و بواسعه وحشیه و بواسعه انسیه و بفخذیه منوط است
و ... گردانیدن او نیز منوط بذات الراسین ساقیه و برقیقه انسیه و بعصبیة النصف و بخیاطیه و بغشائیة النصف
و بمابضیه است رقیقه مقدمه که این را نیز مستقیمه مقدمه می خوانند عضله ایست بدرازی استخوان ران که بر سر ران
پیشین استخوان ران کشیده شده و ابتدای این عضله از دو تر است که دو شعبه دارد یکی دراز و یکی کوتاه است
شعبه درازاو از اسفل طرف وحشی استخوان حرقفه و در سر ... فوق لقمه می آید شعبه کوتاه او نیز از شوکی

عضله مربعه

سدادیه انسیه

سدادیه وحشیه

عضله غشائیه

که واقع در اسفل طرف پیشین استخوان حرقفه است می آید و این وتر در طرف پیش جسم عضله که بدرازی
استخوان حرقفه نازل است غایب میگردد و عضله فخذیه و عضلتان المتعاستان که در طرف اسفل خود با
یکدیگر میگردند متحد می شوند و اینها نیز در کاسه زانو در قصبه کبری نهایت می یابند واسعه انسیه عضله ایست
بزرگ و لحمی و بطول استخوان حرقفه و ساوی کناره های او در طرف درونی استخوان مزبوره موضوع شده
و عضله مذکوره بدرازی وجه انسی استخوان حرقفه و قریب بخطهای رأس لحمی انسی که در طرف خاصره معتبر است
متصل گردیده و بجمیع درازی خود بعضله ذات رؤس ثلثه و کذلک بوتر عریض متصل شده و واسعه وحشیه را با
واسعه انسیه آنقدر فرق ظاهری متصور نگردد و لکن نقدر است که در جانب مقابل او موضوع است حتی بطول وجه
وحشی استخوان حرقفه و قریب بخطهای رأس لحمی وحشی که در طرف خاصره کبیر است متصل گردیده عضله فخذیه عضله ایست
لحمی که تمام طرف پیشین استخوان حرقفه را پوشانیده و عظم مذکور بتمامی روی پیشین او متصل شده و در طرف
پیشین وتر رقیقه مقدمه تمام گردیده ذات رأسین ساقیه عضله مرکبه دو سر است که یک سر او دراز و آن دیگر کوتاه
است و جسم او با وتر مشترکی نهایت یافته و عضله مرسومه در طرف پس در محلی که مایل بجانب وحشی استخوان
حرقفه است و در میانه منعطف الرکبه و سرین موضوع است و وتر دراز او در جانب پس حدبه استخوان دو شاخه و وتر
کوتاه در جانب وحشی خط عظمی استخوان حرقفه و بقدر چهار انگشت پهنای بالای رؤس لقمه عظم مذکور متصل گردیده
و وتر واحدی نیز در ذیل جسم راسین مذکور صدور نموده در طرف وحشی و در بالای قصبه صغری تمام شده
عصبیه النصف عضله ایست دراز نیمه او لحمی و آن نیمه دیگر وتری است بطول طرف انسی و اسفل حرقفه وضع شده
و عضله مسطوره بحدبه استخوان دو شاخه متصل گردیده و در است در محل بالائی روی درونی قصبه کبری نهایت یافته
غشائیه النصف عضله ایست دراز و نازک و یک قسم او مقوله و ترعریضی است که بدرازی طرف پس حرقفه
وضع شده و عضله مرقومه بعد از آنکه بوتر عریض حدبه استخوان دو شاخه متصل گردیده در طرف پس بدرازی
حرقفه نزول کرده و باینجا رسیده و در طرف درونی یعنی در طرف انسی پس و بالائی قصبه کبری نهایت یافته
رقیقه انسیه عضله دراز و نازکی است که در سر جانب انسی حرقفه و در میانه زانو و استخوان عانه راست بطول تمام
موضوع گردیده و عضله مذکوره باستخوان عانه و بکناره اسفل شعبه او در قرب مفصل موثوقه متصل شده و در انجا
بدرازی وجه انسی حرقفه پائین آمده و در است بمحل وجه انسی قصبه کبری و قرقره او رسیده نهایت یافته
عضله خیاطیه که بالجمله در بدن انسان مستوی و بقدر دو انگشت پهن است و از همه عضلها درازتر عضلی است

واسعه انسیه
واسعه وحشیه
عضله فخذیه
ذات رأسین ساقیه
عصبیه النصف
غشائیه النصف
رقیقه انسیه
عضله خیاطیه

که بطول

که بطول بجانب انسی حرقفه منحرفا موضوع گردیده اند و عضله مزبوره بوتر بسیار کوتاهی شوکی الکم در فوق طرف پیشین
تمام میگردد و وجه تسمیه این عضل بعضله خیاطیه آن است که ساقها را بر یکدیگر نهادن و یا مربع نشستن
سببش این عضله است اکثر خیاطها در وقت خیاطی چنین می نشینند و خیاطت میکنند در زبان یونانی ها
خیاطیه این عضل را سارطوریوس می نامند عضله مابضیه عضل است کوچک و بشکل امرود در منعطف الرکبه یعنی
در میان جای دو تا شدن زانو یعنی در طرف پس سمت مخالف کاسه زانو در محلی که او را مابض نام نهاده
اند موضوع است و عضله مزبوره بوتر بسیار کوتاه بکنار وحشی رأس لحمی متصل گردیده و در اینجا بالای طرف
پیشین قصبه کبری رسیده و منتهی گردیده شده

الفصل الثالث فی عضل حرکات القدم

حرکتهای باعث عدد
عضله اسناد میدهند که اینها لاب ساقیه مقدمه و قصیره و قصبه صغری و توامیان کبیرتان و حوتیه لب فیه
دقیقه موخره و الطویله قصبه صغری موسوم اند ساقیه مقدمه عضله ایست لاتی او لحمی و باقی او وتری است در
طرف پیشین ساق و طولا در میانه قصبه کبری و رباط مشترک اصابع موضوع است و عضله مذکوره با علای وجه وحشی
قصبه کبری و بنصف اطراف او و برباط بین القصبتین و نیز بوجه انسی و ترعریض که این عضله را پوشانیده متصل گردیده
بعد از آنکه وتر او در زیر رباط موثوق خاصه قبضه پا گذشته بوجه انسی عظم [illegible] قبضه پا رسیده و در
طرف پیشین اولین استخوان مشط تمام شده قصیره قصبه صغری و این را مقدمه قصبه صغری نیز میگویند عضله ایست
اندکی دراز که در طرف پیش و در وسط قصبه صغری واقع گشته عضله مزبوره در پیش اطراف اسفل و وسط قصبه
صغری و بسطح المی و ترعریضی که این عضله را پوشانیده و ستر نموده متصل گردیده و وتر این عضله بعد از آنکه [illegible] در زیر
پیشین کعب [illegible] عضله مشترکه طویله قصبه صغری و با رباط موثوق مشترکی که بر رسغ میگذرد و در حدبه استخوان
حجم منتهی گردیده توامتان کبیرتان دو عضله کلفت و اندکی پهن و درازند که در پهلوی یکدیگر و در اسفل منعطف
الرکبه یعنی در طرف زیرین محل مابض موضوع است و ماهیچه بزرگ ساق هر یک قسمی از این توامان می باشند
و اینها را خواهران نیز می نامند و این عضلها که با در مقام شکم ساق اند آنها را العضلتان البطن الساق نیز خوانند
والضالات ثابته اینها در طرف پس استخوان حرقفه و بلافاصله بسرهای رؤس لقمیه عظم مذکور میباشد و قسمت تحتانی
راست بوسط ساق و ترعریض مشترکی را امداد نموده اند که وتر مرقوم بوتر عضله حوتیه متحد گردیده عضله حوتیه
عضله لحمیه کلفتی است در سر طرف پس ساق و در پائین توامتان و در ساق موضوع است و بعینه این عضله
بشکل ماهی است [illegible] و را بدین اسم موسوم نموده اند و ابتدای او در اطراف بالائی قصبه صغری و قصبه کبری

عضله مابضیه
قصیره قصبه صغری
توامتان کبیرتان
عضله حوتیه

کاسه در محل وسط اوست و هر چند سابق مرقوم گردید که بعضی انرا احداث کرده است و تر عضله
مزبوره با و تر توامان متحد میگردند محل تحرک بمواط و تر بزرگی است که او را احداث نموده اند که و تر مرقوم
بطرف پسین پشت پا رسیده و بدان متصل گردیده ساقیه دقیقه بعضی او را عضو موافق و بالجمله کف القدم گفته اند
عضله ایست که جسمی لحمی او را نه و وانگشت در از تر و از یک انگشت بهن تر است و عضله مرقومه از راس لحمی و حشی
استخوان ران است ابتدا او در پسین پشت پا رسیده است ساقیه موخره لحمی و دراز عضله ایست و پس قصبه کبری
و در میانه قصبه مزبوره و قصبه صغری موضوع گردیده و عضله مذکوره در طرف بالائی قصبتان مزبورتان
و در وسط ایشان ابتدای نماید و در طرف اسفل عظم زورقی پشت پا نهایت یافته طویله قصبه صغری این انیز
موخره قصبه صغری میگویند عضلهٔ درازیست بدرازی قصبهٔ صغری که استخوان نازکیست وضع شده و ابتدا
و ابتدا او از وسط بالائی قصبهٔ صغری میباشد و از موزب عظم نرد پشت پا مرور نموده راست بطرف
پس رفته در جانب وحشی طرف اسفل عظم مخروطی پشت پا و در اولین استخوان مشط نهایت یافته المبحث
الاول فی العضل المشترکة لاصابع القدم انگشتان پا بر معتاد دو عدد عاطفه دارند که یکی از آن دو عاطفه
دراز و یکی کوتاه است و کذلک نیز دو باسطه دارند و اینها نیز یکی دراز و یکی کوتاه میباشد و دو عضله دارند که یکی را
خراطینیه و آن دیگر را بین العظامیه می نامند و اینها کانه در مقام مقربه اند یعنی در جائی هستند که انگشتان پا بیکدیگر
نزدیک میسازند و عضلهائی که بین العظامیه عالیه موسوم اند گویا در مقام مبعده اند یعنی در جائی هستند که
انگشتان را از یکدیگر دور میسازند عاطفه قصیره مشترکه عضله ایست که عطف و قبض دو سر انگشتان پا
و بالجمله در اسفل عضلات مشترکه انگشتان پا واقع شده بلا انفصال در سر و تر کف قدم و بدرازی او
گشته و ابتدا او در پیشین حدبه کبری روی پاست و بعد از آن عضله مذکوره بچهار قسم لحمی منفصل میگردد و کذلک
این چهار قسم چهار و تر را اصدار نموده اند بعده در اطراف اسفل وسط قلمهای مرتبهٔ دوم قلمهای چهار انگشتان
تمام گردیده عاطفه طویله مشترکه عضله درازیست در سر طرف پسین ساق و در میانه عاطفه طویله انگشت بزرگ
و قصبه کبری موضوع است و عضله مذکوره کانه تمامی درازی طرف پسین قصبه کبری متصل شده و بعد از آن
کف قدم و اصل و یک قطعه لحمیه متحد گردیده و قطعه مزبوره در اسفل و در وسط روی پا می آید و چهار عدد و تر
اصدار نموده و اوتار مزبوره آمده اند بقلمهای مرتبه سیم چهار انگشتان پا واصل گردیده اند باسطه طویله مشترکه
عضله ایست درازکه در بین عضله طویله قصبه صغری است و قیه مقدمه است و از رباط بین القصبتین و از وجه انسی قصبتان

جبر یوط
ساقیه دقیقه
ساقیه موخره
طویله قصبه صغری
عاطفه قصیره مشترکه
عاطفه طویله مشترکه
باسطه طویله مشترکه

مزبورتان

مزبورتان می آید بعد از آنکه در زیر رباط موثوقی مشترک وحشی پشت پا مرور میماید بچند عدد او تار اصدار نموده چهار
عدد از ایشان بطول اطراف باقی چهار انگشت که در پس ابهام هستند میرود و وتر پنجم در بالای طرف پسین استخوان
پشت پا که از همه پسین تر است تمام گردیده باسطه قصیره مشترکه عضله ایست کوچک و مرکب در سر پا که او را ظهر
قدم و محدب القدم می نامند موضوع و ابتدا او در بالای طرف پیشین روی پا میباشد عضله مرقومه بعده بچهار
عدد قطعات لحمیه منقسم میشود و آنها نیز بچهار عدد او تار تمام میگردند و تر اول بانگشت بزرگ پا رسیده و بقلم اول
متصل میگردد و آن سه عدد او تار دیگر بعد از آنکه با او تار های باسطه طویله متحد میگردند بدرازی قلمهای سه انگشت که در
پس انگشت بزرگ اند میروند و تمام میشوند عضل خراطینیه چهار عدد عضله کوچک نازک و بخراطین شبیه اند در کف قدم واقع
شده اند و اطرافهای لحمی ایشان بچهار عدد او تار عاطفه طویله مشترکه متصل گردیده اند و عضل مزبوره با چهار عدد او تار
بقلمهای اولین انگشتان که در پس ابهام هستند نهایت یافته عضلات بین العظامیات هفت عدد عضلهای کوچک اند
چهار عدد که در میانه استخوانهای مشط اند استیعاب آنها نموده اند و چهار از ایشان بین العظامیات علویات و سه
از ایشان سفلیات موسوم اند و علویات از سفلیات کلفت تراند اول عضله علویانی بطول وجه انسی یعنی از روی
در روی استخوان مشط که انگشت دوم گرفته متصل شده و برای اینکه انگشت دوم را بانگشت بزرگ ملاصق نماید
در جانب انسی اول قلم او با وتر نازکی منتهی گردیده و باقی سه عضل علویات بوجه انسی استخوانهای مشط که در برابر او
هستند با الیاف لحمیه کثیره متصل شده اند و با بعض الیاف دیگر نیز بوجه وحشی استخوانهای چهارم و سیوم و دوم مشط
متصل گردیده اند برای تبعید و دور نمودن انگشتان دوم و سیوم و چهارم از انگشت بزرگ بجوانب وحشی اول
قلمهای ایشان کذلک بوترهای نازک منتهی گردیده و اولین عضله بین العظامیه سفلیات بدرازی طرف اسفل انسی
استخوان سیمین مشط متصل شده و برای تبعید انگشت سوم از آن انگشت دیگر در جانب انسی اول قلم انگشت
سیوم منتهی و دوم ایشان عضله با استخوان مشط چهارم متعلق شده و اتصالات ثابته او بر آنهائی که در جوار او
و بدرازی طرف اسفل انسی عظم مذکور اند میباشند یعنی اتصالات ثابته او و آن بر آنها میشود و او برای تبعید انگشت
چهارم از آن انگشت دیگر در جانب انسی اول قلم انگشت چهارم تمام گردیده و سیوم ایشان بطول طرف اسفل
انسی استخوان پنجم مشط متصل گردیده و او نیز برای تبعید انگشت کوچک که از انهای بکلی است از آن انگشت دیگر در
جانب انسی اول قلم انگشت کوچک منتهی گشته المبحث الثانی فی عضل الخواص لاصابع الرجل
انگشت بزرگ پا چند عضل مخصوصه دارد و آنها عاطفه ابهام و باسطه ابهام و مقربه ابهام و مبعده ابهام و

باسطه قصیره مشترکه
عضل خراطینیه
عضلات بین العظامیات

حافظه ابهام

معبر اند حافظه ابهام عضله ایست دراز در طرف پس در پا میچ و موضوع است و عضله مزبوره در زیر کعب وحشی
و در اسفل عقب و در پیش قصبه صغری واقع و بمقدار در قصبه مذکور متصل گردیده و وترش [illegible]
بطرف کعب انسی رفته و از سر پاشنه میان قصبه کبری سبقت نموده بمجرای که در طرف بالای وجه انسی روی پاست واقع
شده بعد از آنکه وتر مزبور در آنجا از رباط موثوق مخصوص میگذرد در راست زیر پا بهام رود و با حافظه کبیر مشترک
انگشتان متحد میشود بعد از آنکه عضله مزبوره چنین وتر خود مختلط میگردد در طرف پایین قسم از همه پایین [illegible]

باسطه ابهام

بزرگ ابهام می یابد باسطه ابهام عضله نازکیست در میان [illegible] مقدمه و عضلهای باسطه طویله مشترکه انگشتان پا [illegible]
و عضله مرقومه باطراف اسفل و وسط روی که در طرف پهلوی قصبه صغری واقع است و بر باطن [illegible] متصل است
و وتر او در زیر رباط موثوق مشترک گذشته و در غلاف علیحده دخول نموده و با غلاف مذکور [illegible]
اول قسم انگشت بزرگ منعطف گردیده و وتر مزبور بمحل بر قوتمه متصل و در آنجا آرنج ناخن ممتاد گشته و اصل گردیده

مقربه ابهام

مقربه ابهام که از قطعات کثیره مرکب است عضله ایست در طرف انسی کف قدم و در زیر کنار او موضوع است
و بعضی این عضله را بمعنی حافظ الابهام عضله تارا ابهام نیز می نامند و اتصالات ثابته عضله مرسومه بطرف انسی
روی پا و نیز باطراف انسی عظم مخروطی کبیر و عظم زورقی و بطرف انسی و اسفل استخوان اولین مشط است و نهایت

مبعده ابهام

او در طرف انسی و پیش اولین قسم انگشت بزرگ است مبعده ابهام این نیز عضله ایست کوچک و مرکب [illegible]
و در زیر استخوانهای مشط وضع شده و در آنجا در جانب وحشی طرف پیش اول قسم انگشت بزرگ و عظم سمسمانی [illegible]

مربعه ابهام

ضمه با و نزدیک بر آنست نهایت یافته مربعه ابهام عضله ایست که در طرف چهار عدد استخوانهای مشط که انگشتان [illegible]
طرفها مربوط اند یعنی در روی پشت و بطول اطراف اسفل ایشان معارضا موضوع گردیده است و عضله مرقومه [illegible]
سه قطعه لحمیه مختلف الحجم که باصول ثلثه معبر اند که استخوانهای مزبوره را بیکدیگر ربط نموده متصل شده اند و بعد
با حافظه الابهام مختلط گشته و در طرف بیرونی پس اول قسم انگشت بزرگ نهایت یافته بطول کف قدم و موضوع [illegible]

عضله وتریه

جانب وحشی و قطعه لحمیه ایست که بعضله وتریه موسوم گردیده و عضله مذکوره در مقام مقربه انگشت کوچک [illegible]
و محل ارباب تشریح این قطعه لحمیه را به عضله تقسیم نموده اند یکی را عضله کف قدمیه و یکی را مقابلة المقربة الکبرة و یکی را

عضله کف قدمیه

مقابلة المقربة الصغیرة نام نهاده اند عضله کف قدمیه این نیز بشط قدمیه میخوانند پارچه گوشت است که در کف قدم
واقع است و اتصالات ثابته او بر پس لحمی وحشی استخوان ران است و از آنجا بطول اسفل روی پا پایین آمده

مقابلة المقربة الکبرة

و بعد وتر محکمی در طرف بیرونی پس استخوان از همه پس ترین مشط منتهی گردیده مقابلة المقربة الکبرة عضله

اندکی

عضله اندک و درازیست که در یک طرف اوست و کنار وحشی کف قدم را رسم نموده و عضله مذکوره در درازی گردی
طرف بیرونی پا میان روی پا ابتدا میکند از آنجا بطرف پیش با مشطها مختلط گشته و متصل گردیده و بعد از آن در زیر
استخوان مشطی که مقدم از همه پس ترین استخوانهای مشط است گذشته وتر بسیار نازکی در طرف بیرونی و پس اول

مقابلة المقربة الصغرة

قسم انگشت کوچک تمام گردیده و این بعضله [illegible] خصر می نامند مقابلة المقربة الصغرة عضله لحمیه ایست در پایین
استخوان پنجم مشط اندکی در بطول طرف بیرونی او متصل گردیده و در قاعده اول قسم انگشت کوچک که از دو

بین الضلعیات

پایین او بور تر بسیار صاحب قوتی اندکی در طرف وحشی تمام گردیده است

الباب الرابع فی عضل التنفس

آن عضلهای که تعلق به تنفس دارند عضل بین الضلعیات و فوق الضلعیات و مسنة موخره عالیه و مسنة موخره سافله و مثلثه
قصیه و تحت الضلعیات و داء فراغما نامند بین الضلعیات بعضی اوراق لحمیه بسیار نازک است که در میان دندهای
پهلو می باشند و ایشان را پوشانیده و آنها چهل و چهار عضو می باشند و عضلات مذکوره دو سطح دارند یکی در روی
بیرونی است او را سطح وحشی و آن دیگر که در روی درونی است او را سطح انسی می نامند و کنارهای دندهای متصل اند
الیاف سطح وحشی ایشان در پس راست به پیش نزول کرده و الیاف سطح انسی ایشان از پیش به پس نازل گردیده

فوق الضلعیات

فوق الضلعیات عضلهای کوچک و مثلث الشکلند در سر اطراف پسین دندها و در پهلوی فقرهای استخوان پشت [illegible]
اند و اینها را رافعة الاضلاع نیز میخوانند و در هر جانبی دوازده عدد اند و اینها از جاهای فقره از همه پسین ترین
گردن و از جاهای یازده عدد فقرات بالای پشت رسته اند و در زیر آنها واقع اند در طرف پسین دندهای [illegible]

مسنة موخرة عالیه

بالا به پایین آمده و تمام گردیده اند مسنة موخره عالیه پهن و نازک عضله ایست در طرف بالای پشت موضوع است و عضله
مرسومه با وتر پهنی از طرف پایین رباط عنق و از شوکهای دو فقره پایینی گردن و از شوکهای دو فقره بالای پشت

مسنة موخرة سافله

می آید در دندهای اضلاع صحیحه دوم و سوم و چهارم و پنجم با لحمه لحمیه تمام میگردد مسنة موخره سافله این نیز مثل عضل سابقه
پهن و نازک عضله ایست که در اسفل پشت موضوع شده و با وتر پهنی از فقره از همه پایین تر پشت و از شوکهای سه عدد
اضلاع زور فقرهای پشت صدور نموده در چهار عدد از اضلاع زوریه که در نهایت واقع اند با لحمه لحمیه ایشان

مثلثه قصیه

نهایت یافته مثلثه قصیه مثال عصابه موضوعه از پنج جهت الواح لحمی مولف عضله ایست که الواح مزبوره بوسط [illegible]
روی درونی عظم قص متصل گردیده و بغضروف سر اضلاع صحیحه دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم نهایت [illegible]
تحت الضلعیات بعضی الواح لحمی بسیار نازک اند که در سروه باطنی دندها و از اطراف زوایای عظمیه [illegible]
رویهای درونی بین الضلعیات رسته از پیش به پس توجه نموده اند ایشان نیز [illegible]

این عضلها هفت عدد و در بعضی هشت عدد اند و ابتدای آنها در رگ و در وفی پرده است که در پائین ایشان
در مقابل زاویه آن و مده است و نهایت آنها در بالای پرده است که در سر ایشان است و با فراغ بسیار
نازک و بسیار پهن و مضاعف عضو است که ته زیرین او قیاس ته بالائی کلفت تر است یعنی ته زیرین کلفت
و ته بالای او رقیق است و قطع النظر از وترهای عضله مزبوره یعنی انشکل است و بعلت اینکه منحرف از اسفل بالائی
قاعده صدر موضوع شده و فصل و فرق در میان جوف اسفل که شکم باشد و جوف اعلی که سینه باشد اند چه در میانه
الات تنفس و الات غذا حایل گردیده او را حجاب حاجز نیز می نامند و با فراغ بسیار بیکدیگر بجانب اضلاع زور کان
حاشیه را غضروف میگویند و بغضروف و وتر غضروف خنجری که در سر استخوان سینه است و بفقره از همه پائین تر
فقرهای پشت و به و فقرهای اولین فقرهای پشت متصل گردیده دایره منحرفه را رسم نموده و بعلت اینکه طرف پیشین
او از طرف پسین زیاده ارتفاع دارد وسعت جوف پس سینه زیادت بطرف اسفل از جوف طرف پیشین او زیاده
تر است **الباب الخامس فی عضل الجبهة والقفا** عضلهای که در جبهه اند دو لوحه لحمیه می باشند در جانب پیشین بالا فاصله دور
زیر صفاق ترئه و جلد وضع شده اند و ابتدا آنها در نتوء زوایای عظم الاکلیلی می باشد در هر جانبی و هر یک از تری الطول
طرف بالائی و سر فک اعلی منتهی گردیده اند و ترهای مزبور طور ترهای عضل قفا متحد شده اند عضل قفا عضله است
که او را حباله و کذلک قذالان میگویند دو لوحه کوچک و نازک لحمیه هستند که در هر دو جانب قفا موضوع اند و ابتدا آنها
در سر نتوءهای عظم قفا می باشد بعده با وترهای عضل جبهه مختلط گشته بکنج انعطافی را پیدا نموده اند و ازین
اسمی تعبیر کرده اند عضل الحواجب بعضی لحمی و مثل شریعه عضلهای هستند که در پس ابروها و نیز در پس عضلهای جبهه در جانب
از طرف اسفل و وسط عظم الاکلیلی ابتدا میکنند به پوستی که ابروها را گرفته رسیده اند در آنها غایب و نابدید گردیده اند
الباب السادس فی عضل الاذن الظاهرة فعال عضلهای که در ظاهر قسمت گوش اند بسیار محسوس نگردند تماما چنانچه
مظنون است که برای توسیع و تضییق صدفه گوش که بگلزون گوش معروف است مخلوق گردیده و اجرا نمودن
حرکات مزبوره را صالح اند سه عدد عضل بعداد میکنند یعنی سه عضل اند که یکی از آنها در پیش و دو در پس
اند مقدمه ظاهره اذن و باعوجاج مداخله معبر تدریجش و در بعضی بسیار و در بعضی کم است بسیار نازک و کوچک
عضله است که از یکطرف انسی در بالا باطراف پیچ نتوء عذاری و از طرف دیگر بسر طرف پیشین حلزون گوش متصل
گردیده و عضلهای پسین موخره عالیه و سافله نیز می باشند موخره ظاهره اذن عالیه شامل الیاف لحمیه میگردد
الیاف مذکوره بهم از وتر اسکنی که درین نزدیکی مذکور گردیده و عضله طبقه که خنه زیرین او پوشیده میشد
[illegible]

شده

شده باو و بهمین طریق در طرف فوقانی محدب صدفه گوش تمام گردیده اند موخره ظاهره اذن عالیه فوق طرف
بالائی زائده نتوء حلمی استخوان شقیقه متصل گردیده و فورا بجانب اطراف پسین محدب صدفه اذن وصل و منتهی گشته
الباب السابع فی عضل الاجفان والعین حرکات پلکهای چشم بدو عضله منوط است یکی از این دو عضله خاصه و آن
دیگر مشترک است خاصه هر دو پلکهای بالائی مخصوص و برای رفع و برداشتن ایشان است عضله مشترکه متعلق به هر دو
پلکهای بالائی و پائینی است و او برای تطبیق و تقریب نمودن ایشان است مشیلة الجفن عضله مخصوصه بسیار نازکی
است در اسفل طرف فوقانی دایره چشم و بطول عضله رافعه اصل چشم وضع شده و عضله مزبوره بطرف بالای
گودی مدار عین متصل شده و در آنجا رفته رفته پهن گردیده بغضروف نازکی که در کنار پلک بالائی است وصل و در همان
غضروف منتهی گردیده خافضة الجفن عضله مشترکه لحمی و نازکی است دایره کنار حاشیه مدار عین را احاطه نموده و الیاف او
بعلت اینکه مثل نصف دایره در زاویه دنباله چشم که موق و لحاظ موسوم است و خصوصا در کنارهای چشم پیوند گشته
و متحد گردیده و در آن محل وتر صاحب قوتی را پیدا کرده اند که وتر مزبور در زاویه نتوء انفی استخوان چنه بالائی
نهایت یافته و الیاف عضله مذکوره باطراف مدار عین منتشر گردیده اند و در انجا هست که جانب هر یکی در سر مدار
مزبور بقدر یک انگشت پهنای دور در محل مزبور منتشر و ممتد گردیده اند و بعد از این الیاف مذکوره بسر پلکها
مرور نموده و بقدر غضروفهای کنارهای پلک پلکها پوشیده شده و بغضروفهای مذکور منتهی گردیده اند حرکات
چشم نیز منوط بشش عدد عضله می باشد که آنها رافعة العین و خافضة العین و مقربة العین و مبعدة العین و منحرفه
کبیره و منحرفه صغیره موسوم اند چهار عدد عضلهای اولین در عمق مدار عین و در نزدیک ثقبه عصبیه مقطع حجاب
صلب دماغ که قعر مدار چشم را احاطه نموده علی الترتیب متصل گردیده اند و در طرف پیشین ملتحمه قرنیه کثیفه
بچهار اوتار منتهی گردیده اند و ترهای مزبور بیکدیگر متصل و متحد شده اند و او نیز با واسطه قسم قرنیه لامعه ممتد و
بدان وصل گردیده اند منحرفه کبیره بجانب انسی عمق مدار چشم متصل شده و تر عضله مرسومه در کنار قعر عین و در
سر زاویه کبیره چشم واقع است از حلقه غضروفیه که معبر مدوره است گذشته در قرب عضله مقربه که در جانب زاویه
صغیره است نهایت یافته منحرفه صغیره در جانب مجرای انف بجدار حاشیه گودی چشم متصل گشته از آنجا که بشیبه
در طرف پسین کره عین و در قرب وتر منحرفه کبیره منتهی گردیده **فصل فی تشریح العین** چشم عبارت از دو
از غشاهای که معبر طبقات و میانه آنها از اخلاط و برطوبات معبر اند مولف گردیده و چونکه مشابه به بیاد است
او را مقلة العین و کذلک مقله نیز میخوانند و مقله مزبوره در اسفل طرف جبهه واقع شده و در گودی که او را

مشیلة الجفن

خافضة الجفن

بمدار عین و کذلک بحجرهٔ عینیه می نامند و منع گردیده و پیش از این که در محل خود مذکور گردید ثقبهٔ عصبه در تقعر
این تقعیر است و مدار عین دو عقده اند در طرف بالا و پائین واست بآنکه در هر جانبی از دو جانب می پیوندند
او بمدار بدار عین بعین و مدار عین است رقیق و تیز یافته اند و هر یک از مدار عین از اجتماع هفت قطعه استخوان
متشکل گردیده قطعه اولین از استخوان جبهه است که در طرف بالائی مدار واقع است و قطعه دوم در تقعر
مدار مذکور است از قسمت کبیر جبهه عظم اسفنودی حادث گردیده و نتوء مزبوره را نیز نتوء مداری می نامند
و نتوء جناح خاشی عظم اسفنودی در ترکیب مدار عین داخل می گردد طرف بالائی تقعر مدار را رسم نموده
و قطعه سیوم از استخوان وجنه است یعنی از استخوان شقیقه است نصف پائینی مدار مذکور که محاط دنباله چشم
معبر است رسم و احداث کرده و قطعه چهارم از استخوان جبهه بالائی است که آن نصف دیگر را احداث نموده
و قطعه پنجم از استخوان ظفریست که طرف زاویهٔ کبیرهٔ مدار عین را رسم کرده و قطعه ششم از قطعهای عظم مستوی
نام عظم غربالی است در پس عظم ظفری مذکور مقداری از مقدم مدار را احداث نموده و قطعه هفتم قطعه کوچک
است از عظم حنک که قسمت از همه زیاده پائین تری طرف پائینی تقعر مدار را رسم کرده بصلهٔ عین هر چند که از
طرف پیشین مدور الشکل است بنظر می گردد لکن در پس اندکی مستطیل است بصلهٔ مزبوره قریب بشکل امرودی است
که معبر بامرود ابرامی است و طرف روی بیرونی را قاعده و طرف درونی را رأس بصله تعبیر می نمایند
و این شکل امرودی در رسم و شکل مدار عین توافق است و مدار عین بجملته در رسم شکل امرودی است
در چشم دو نوع اجزا متصور می گردد که یکی اجزاء حشویه و یکی اجزاء اصلیه است اجزاء اصلیه عین بالذات کرهٔ چشم است
و آن اجزائیست که کرهٔ مزبوره را احتوا نموده اند اجزای حشویه عین غده های چشم و شحم و عضلات است و
اوعیهٔ دمویهٔ عین است که متعلق برگها و با عصابند و پلکها معبر است حالا هر چشم دو پلک دارد یکی بالائی و یکی
پائینی است آنها در حالت خواب بر سر چشم کشیده می شوند و از هر دو طرف برای پوشانیدن چشم در بر
می باشند و در نوع بنی آدم پلک بالائی از پلک پائینی بزرگ تر است اگر چشم این پلک بالائی او را می پوشاند
و از پلک پائینی زیاده متحرک تر است و این پلکها در هر دو گوشهٔ چشم بیکدیگر جمع گردیده اند و یکی از این دو
گوشه بزرگ است و آن زاویه ایست که در جانب بینی واقع گشته و این زاویهٔ بزرگ را موق می نامند
که گوشهٔ چشم است و در مقابل این در جانب شقیقه زاویه که واقع شده او را لحاظ می گویند که دنبالهٔ
چشم است زاویهٔ کبیره را زاویهٔ انسیه و زاویهٔ صغیره را زاویهٔ وحشیه نیز می نامند اجفان عبارت از قطار

از غددهای بسیار و از غشاء باطنی و از غضروف و از غشاء شربی و پوست و پرده بشره پلکهای چشم است
غضاریف اجفان
بشره و جلدی که در پلکهای چشم اند از پوست و بشره سایر محلهای بدن رقیق و تیزتر می باشد و اینها از غضاریف
یعنی های نازک اجفان که در کنارهای پلکها هستند مشتق گردیده اند و در آن محلها در اختیار برای بیرون آمدن
سوراخهای کوچک هم سامها است و غضروفهای مزبور رسم نصف دایره قوسهای نازک و کوچک می باشند و در
سر این غضروفها بر منوالی که تحریر می یابد بنای مژه مثل قوس راست در پائین و بالا و در درون و پیش و خو
بر یک نسق منحنی می باشند و اینها برای مانع گردیدن داخل شدن جانوران طیاره و اشیاء خفیفه و غبار مخلوق گردیده
اند و غضروفها مذکور که در کنار پلکها هستند برای اینکه بسهولت و آسانی چشم را وا نمایند و پلکها را بپوشانند و بهر نوع
که خواهش دارند نگاه دارند مخلوق گردیده اند و حرکات پلکهای چشم بحرکات عضلات چشم منوط و متعلق است و چون
پلکهای چشم بعضی که صاحب عقده او را لحمی گویند و بعضی که بطی اند او را انقباض می نامند زیرا که پلکهای چشم
در ضمن محافظت نمودن چشم گاه چشم را می پوشانند و باز وا می نمایند و گاهی در اثنای خواب مدتی او را بسته
و او را نگه میدارند و این پلکهای چشم در طفلی که تازه زائیده باشد در بعضی تمامی پلک او و در بعضی بعضی پلک او بیکدیگر
متصل و ملاصق میگردند و در فن جراحی ایشان را می برند و از یکدیگر جدا می نمایند و ضرر بچشم و پلکها او نمی رسانند
دور اطراف درونی پلکهای چشم غشاء است بعد از آنکه متصل بکنارهای پلکها می شود بر می گردد بطرف پیشین کرهٔ چشم
و غشاء مذکور مسمی بطبقهٔ ملتحمه است و بعد از این در طبقات چشم ان شاء الله مذکور خواهد شد در طرف درونی بطول کنار
پلک چشم یعنی برآمدگی کوچک مشاهده می شود که بقدر تخم خشخاش بزرگ اند منفذهای اوعیه افرازیه غددها می باشند
غدد مدبیه
و اینها در کنارهای پلک و در ... درونی است عدد سی عدد در ... که موجود اند اینها را بغدد مدبیه تعبیر می
نمایند و اینها برای اینکه خلط را از خون بجذب و افراز نمایند مخلوق شده اند و برای این خلط از خون جذب
میکنند که خلط مزبور اطراف درونی پلکها را تر می نماید که بسهولت و آسانی مردم چشم را وا نمایند و بپوشانند و لوح است
چشم را منع کند و در چشمها در هر یکی دو عدد غدهٔ بزرگ هستند هر یک از اینها در گوشه های چشم موضوع اند از این غدد
غدد دمعیه
بغدد دمعیه تعبیر میدهند و اینها کذلک مادهٔ لیمفاتیقیه را افراز می نمایند یعنی جدا میکنند و آنها بغیر از ترطیب نمودن
از آب چشم نیز تر گردیده اند و جویان آب چشم را علی الدوام نیز مانع شده اند و از اینها بزرگتر نیز دو عدد
غده موجودند که در پلکهای بالائی و در محلهای نزدیک بدنبالهٔ چشم وضع شده اند و با شحم نیز محاط گردیده اند
و اینها را بغدهٔ لا اسمیه نام می برند و بعضی بغدهٔ کبیرهٔ دمعیه مسمی نموده اند لکن اینها نا موافق و نابجا می باشند

غدد لحالمیه جفن

غدّهٔ لحالمیه جفن نام نهاده‌ایم و در محل نزدیک بزاویهٔ کبری چشم و در کنارهای سرهای هر دو پلک برآمدگی کوچک پیدا است

ثقبهٔ دمعیه

موجود است و او نیز سوراخ کوچکی دارد که او را ثقبهٔ دمعیه می‌نامند و در هر گوشهٔ چشم هر برآمدگی را حلقهٔ
نازک و کوچکی است که آنها را ایکشاده کردن دهنهای سوراخهای سالف الذکرند و آنها را دویره می‌نامند و آن

دویرهٔ ناظره

چشم از اینها می‌آید هر یک از این سوراخها مجرای غشائی نازکی با این می‌آیند و اینها را ناظران دویره می‌نامند و در زیر
پوستی که کنارهای پلکها را پوشانیده مستور شده و نحو فاسحات محفظهٔ کیسهٔ دموعیه میروند در طرف بینی و در پس
محل اتصال پلکهای چشم بمجرای کوتاهی واصل و در آنجا جمع میکردند و این مجرای کوتاه رفته رفته وسعت پیدا

کیسهٔ دمعیه

می‌نماید و اندکی دراز مثال کیسهٔ غشائیه کیسه را کشیده او را کیسهٔ دمعیه تعبیر میدهند و کیسهٔ مزبوره در
پس و تر عضلهٔ غامضه که متصل بزاویهٔ کبری است و در محلی که هتد العظم لحمی می‌نماید موضوع گشته و این کیسه رفته رفته
نیز طرف پائینی او تنگ میکردد و مجاصورهٔ کوچکی منقلب می‌شود و ما صورهٔ مرقومه در پس قبة الحنک و میانهٔ بینی
هر دو سرهای منفذ او ارزی و منفذ می‌فتحی میشود غشاهای چشم که طبقات معبر اند بدو قسم منقسم میکردند

طبقات مشترکهٔ عین

که یکی از آن دو قسم را الطبقات مشترکه و یکی را الطبقات خاصه میگویند طبقات مشترکهٔ عین تنها غشاهایی اند که
از او تار عضلات اربعه متکون گشته با طبقهٔ منضمه که پلکها را بکرهٔ عینی مربوط کردانیده نیست بلکه غشاهای

طبقات خاصهٔ عین

میباشند که جمیع اخلاط چشم را احاطه نموده اند و طبقات خاصهٔ عین طبقهای هستند که تنها خلط واحدی را

طبقهٔ منضمه

احاطه داده مثل غشاء بلوری و غشاء زجاجی طبقات مشترکهٔ عین چند عدد اند اول ایشان طبقهٔ منضمه است که گروهی
این طبقه را الصفاق محیط تعبیر می‌نمایند غشائیست که چنانچه پلکهای چشم بمدار عین متصل گشته او نیز مثل اتصل
دهاصوی کردیده و چشم او را مثل پلک بجنبد مربوط کردانیده و غشاء مزبور سفیده و میان حجز چشم را فرو کرفته

باطن عنبر

و در آنجا با قسم قرنیهٔ لامعه ممتد کردیده و بقسم مزبور متصل شده و نهایت یافته و از باقی محلهای چشم
تجاوز ننموده اینقدر است که نسج شبکی بسیار ضعیفی از او تجاوز کرده چونکه نسج مزبور منسوج از سرائین و
عروق است آن را بحجر حار تعبیر می‌نمایند که در حالتی که چشم در آن حالت التهاب میکند و آماس می‌نماید
و خارش و حرارت و سرخی بهم میرساند و در حجز چشم ظاهر میکردد و دوم ایشان چونکه نزدیک و قریب

طبقهٔ بیضا

بسفیدیست او را الطبقهٔ بیضا نام نهاده اند از و ترهای نازک و پهن عضلهٔ اربعهٔ مستقیمه حاصل کردیده بعلت
اینکه او تار مزبوره با الاستحاد در سر کرهٔ چشم کشیده شده و در موضع لامعهٔ طبقهٔ قرنیه نهایت یافته این غشاء

طبقهٔ قرنیه

باطن را ایجاد واحداث نموده باین علت بعضی این را طبقهٔ وتریه نام نهاده اند و سوم ایشان طبقهٔ قرنیه است

و این طبقه

از سایر طبقات مستحکم‌تر و زبرتر و غلیظتر است و با مجموع کرهٔ عنبیه را احاطه نموده است و کفته اند بعضی که چشم را احاطه
داده است و نسج حجاب صلب و دباغ است و این طبقهٔ قرنیه شفاف و لامع است فلذا قسمی را از طبقهٔ مزبوره
قرنیهٔ لامعه میکویند و باقی اقسام او را قرنیهٔ کثیفه می‌نامند و باقی قسم بزرگ او چیاه و رنگ او مثل رنگ حجاب
صلب است و چهارم ایشان غشائی است که بطبقهٔ عنبیه معروف است و بلا فاصله در زیر طبقهٔ قرنیه واقع است و
چونکه شبیه به پوست انگور سیاه است از آن سبب او را عنبیه میخوانند و این طبقه را مشیمیه نیز می‌نامند زیرا که
مشیمه جنین را احاطه نموده او نیز عضو بصری را احاطه داده عضو مزبوره با وعیه و اورده که انفاق غذا می‌نماید
و نظر طبقهٔ قرنیه این طبقهٔ عنبیه بسیار نازک است و نسج و ذیل حجاب رقیق دباغ است که محیط جوهر مخچه
و آن را که بجدهٔ تعبیر می‌نمایند که در اشخاص با جناس و با لوان متنوع است حدقهٔ مزبوره قسمی از طبقهٔ عنبیه است و
دایره واسعه است که سیاه و کبود و زرد و سایر انواع الوان پیدا شده و در میان حدقه سوراخی است سیاه
بعضی او را ناظر و بعضی انسان العین او را می‌نامند و آن سوراخ مردم چشم است و ثقبهٔ مزبوره در نوع بنی آدم
مدور الشکل و سوراخ مردم ممر و مسلک شعاع نور کردیده و در آنجا سیاهی که مشاهده می‌شود لون خلاف
طبقهٔ عنبیه است زیرا طبقهٔ مزبوره بر نوع مذکور سیاهی پوشیده کردیده و سبب آنکه حدقهٔ مزبوره در میان خلط
مائی مستغرق شده سریع الحرکه است فعل بذا چیزی که بسیار منور و یا خود کوچک و یا خود بسیار نزدیک باشد
مشاهده کنند و نظر نمایند یعنی چیزی که موجب دقت باشد مردمک چشم کوچک و حدقه بزرگ میکردد و بالعکس چیزی
که تاریک باشد مشاهده کنند مردم چشم بزرگ میکردد و حدقه کوچک می‌شود از این لازم می‌آید که ذکر شد
پنجم طبقات مشترکه طبقهٔ شبکیه است که بلا فاصله در زیر طبقهٔ عنبیه است مثال برنگ در پس اخلاط کشیده شده
و این طبقه نازک است و سفید و مشوحی است که از تشکل جوهر مخچهٔ عصب چشم متکون کردیده و بلاحایل اکثر خلط زجاجی
را احاطه نموده زیرا شبکهٔ مزبوره در رکن چشم تا برباط هدبی ممتد کردیده و برباط مزبور متصل شده و دایرهٔ مزبوره را
برباط هدبی مسمی نموده اند و رباط مزبور از طبقهٔ عنبیه صدور نموده و یک قطعه از عنبیه که حدقه باشد و زیر طبقهٔ شبکیه
متصل کردیده و کنار طبقهٔ عنبیه که بسیار به نزدیک برباط مرقوم است و بکنار قطعهٔ طرف پیشین قرنیهٔ کثیفه و مجاور
قرنیهٔ کثیفه که هنوز لامعه نکردیده متصل کردیده و در ترکیب چشم نیز سه نوع اخلاط موجود است و آنها مسمی بخلط مائی
و بخلط بلوری و بخلط زجاجی می‌باشند خلط مائی مادهٔ است که بنی آدم تا در عالم حیات است آن ماده بعینه بتخم
مرغ بسیار مشابه است حتی بعضی او را به رطوبت بیضیه تعبیر می‌نماید و آن خلط خلطی است دلتی ولزج و مالح و شفاف

ونقش منظورات بر سر این طبقه
طبع و رسم میکردد و در سرخ قرنیه
لامعه دایره کوچک غشائیه
مشاهده می‌شود که بطبقه خلط
زجاجی متصل شده ح

و بی را سجه است و میانهٔ خلط بلوری و سطح داخلی قرنیه لامعه را پر گردانیده و کذلک میانه و پس مقدمهای خلط زجاجی را
پر گردانیده و سعه که مذکور گردید بعلت آنکه بدو قسم اعتبار نمودن ممکن است از دو سطح قرنیه تا نجمه قدامی
رسد قسم اول است و به بیت مقدم معبر است و آنچه در پس حدقه است به بیت موخر می نامند و سبب بودن
خلط مائی در غور چشم این است که او مملو و مخلوط بخلط زجاجی است منبع و منشا خلط مائی در میانه اهل تشریح مختلف
می باشد بعضی گفته اند که غدههای کوچک اند که بر سر حدقه موضوع اند و بعضی گفته اند که از شریانهای نازکی که در
سطح داخلی طبقه قرنیه واقع اند و سرهای ایشان با وعیه لنفاتیقیه منتهی شده اند و انتهای ایشان بغایت حد قد رسیده
و منتشر گردیده اند خلط بلوری بعضی گفته اند که ماده رطوبت جلیدیه است مع هذا ماده مزبوره نه خلط است و نه رطوبت
بلکه جسمی شفاف و ثقیل و صاحب صلابت است در میانه خلط زجاجی و خلط مائی و در مقابل مردمک چشم موضوع است
لکن بالکلیه در مرکز چشم واقع نگردیده بلکه بسمت طبقه قرنیه از طرف طبقه شبکیه نزدیک تر است و تمامی مدور
بل سطح است و طرف پیشین او است و طرف پسین او زیاده محدب تر است و غایة الغایه در میان پرده نازکی [illegible]
و خلط مزبور تمام در وسط خلط زجاجی در میان تقعیری که مثل حلقه است و غشاء [illegible] محفوظ شده موضوع است
و غشاء مزبوره را محفظه بلوریه نام نهاده اند و از غشاهای طبقات خانه می باشد و این محفظه بلوریه را [illegible]
تقسیم نموده اند که یک قطعه او متصل بخلط زجاجی گردیده و یک قطعه او در پس خلط بلوری را احاطه نموده خلط زجاجی
ماده شفاف و براقی است که مشابه شبیه است بغشاء رقیق که محفظه زجاجیه است احاطه کرده شده و خلط
مزبور در میان رباط هدبی و خلط بلوری و ساقه که موجود در میان طبقه شبکیه است جوف را پر گردانیده
و شرائین چشم از شریانهای سباتی وحشی و سباتی انسی می آیند هر کدام از شریانها که از سباتی وحشی
می آید باطراف بیرونی چشم و هر کدام که از سباتی انسی می آید باطراف درونی چشم منتشر میگردند و عروق
چشم هر کدام دو اوج غائر نام و دو اوج ظاهر نام میرسند و خالی میگردند و هر یک از چشمها شعبه عصب چشم
دارند که آنها را عصب عینی می نامند و آنها زوج ثانی اعصاب دماغ اند و در یکی از اینها یا در هر دو سده
واقع گردد در یکی از چشمها یا در هر دو یک نوع کوری عارض میگردد که مخلوق و آب سیاه آب میگویند
و این شرائین و عروق و اعصاب هر یک در محل خود تفصیلا ذکر خواهد شد **الباب الثامن فی**
عضل الانف تنگی و توسع منی انف شش عدد عضله سند است در هر جانب سه عدد که هر دو طرف منی انف
عدد عضله سکند که آنها را اهرامیه و منحرفه رابطه و منحرفه صاعده بعلت آنکه مشابه برگ مورد است او را
بگونیه و منحرفه صاعده

عضله

عضله ورق آلاسیه نیز میگویند و بعضی را ازین عضلات مستقیمه می نامند که آنها عضله اهرامیه می باشد و انضمار شده
نیز تعبیر می نمایند و بعضی را منحرفه و کذلک عضل طرفیه نیز میگویند و بعضی معارض و ورق آلاسیه نیز میگویند و [illegible]
آنها را باضافات متعدده چنانکه مذکور شد تقسیم کرده اند و اتصالات عضلات انف چنان است که عضله اهرامیه
بعد از آنکه بطول استخوانهای منی متصل شده و از قد الاطراف بالائی استخوان مزبور تقدم نموده در استخوان بلند
جبهه مخلوط گشته و در پائین بجائی که او از متعلق شده غضروف که در این سوراخ منی او رسم نموده تمام گردیده
و منحرفه رابطه بدر زاری زائده که او را به منو اتفی جبه بالائی معروف است متصل شده و با عضله اهرامیه مخلوط شده
نیز بغضروف مذکور نهایت یافته و منحرفه صاعده که بعضله ورق آلاسیه معروف است مقابل ریشه دندان [illegible]
جبه بالائی متصل گردیده و مثال عضلهای مزبور این نیز بغضروف مذکور منتهی شده و تقبض سوراخهای منی
به بعضی افعال الیاف [illegible] میگردد و آنچنان است که الیاف مزبوره از عضله مدار لب منشعب میگردد [illegible]
سوراخهای منی منتهی میشوند **الباب التاسع فی عضل الشفاه** حرکات لبها بجهده عدد عضلات منوط است
و آنها مشترکه و مخاصه منقسم میگردند لب بالائی چهار عدد عضل مخصوصه دارد و لب پائینی را سه عدد است و عضل
لب بالائی در هر جانبی بثنویه کبیره و بثنویه صغیره معبر است و عضلهای لب پائینی بعضله مربعه و بدو عدد ثنویه سافله
تعبیر مینمایند و عضلهای مشترکه در هر دو طرف مسمی بعذاریه و بصوتیه و عذاریه و به دو عدد نابیه و مثلثیه و بجلدیه اند
و اتصالات عضلات لبها چنین است که ثنویه کبیره مولف از دو قطعه و یکی از سر آن دیگری موضوع و بعد از آن
بیکدیگر متصل گردیده اند و با عضله دیگر که شریک و نظیر او است در بعضی برای برداشتن لب بالائی [illegible]
و منتهی گردیده و آن قطعه عضله مذکوره که در بالا است بما عضله منحرفه رابطه [illegible] اتمام و تکمیل نموده ثنویه
و وجه تسمیه او آن است که حد نبابت ثنیه که دندان پیشین است متصل گردیده در روی درونی لب بالائی
نهایت یافته و عضله مزبوره با عضله که نظیر و مماثل او است بالمعیه لب بالائی را بگوشت نرم دندانها نزدیک [illegible]
و بپائین نزول نموده اند و اتصالات ثانیه مثلثیه شغیه بعضله [illegible] و روی [illegible] او در زیر جلد
و هر طرف پهلوی استخوان جبه زیرین و هر [illegible] که او را بقاعده تعبیر مینمایند می باشند و در آنجا عضله
مزبوره بمحلی که لبها بیکدیگر متصل میگردند می آید و در آنجا غایب میگردد و لب زیرین بدو عضله کوچک بلند
میشود که آنها را بثنویه سافله میخوانند زیرا این دو عضله بنابت دو دندانهای پیشین پائینی متصل گردیده اند
و در آنجا در طرف درونی لب زیرین منتهی شده اند و عضلهای که بنابیه معروفند نیز از اینها محسوب اند

عضله اهرامیه
منحرفه رابطه
منحرفه صاعده
ثنویه کبیره
ثنویه صغیره
مثلثه شغیه
ثنویه سافله

و وجه تسمیه اول [illegible] بنابر این است که بکودی که در بالای منابت دندانهای ناب واقع است متصل گردیده اند و دران کودیهای [illegible] و در محلی که انها بیکدیگر متصل شده اند نهایت یافته اند مربعة الشبیه عضله ایست که از لب زیرین بپایین نزول کرده و بعد ازان که بقرب اتصال شدن از تعاق فک اسفل که در پیش استخوان چنه زیرین واقع است و نیز بالذات [illegible] از تعاق مزبوری که بذقن معبر است متصل شده با لجوانب لطول لب زیرین ممتد گردیده و عضلهای که بعذاریه موسوم اند دو عضله هستند که مجلهای اتصال شدن [illegible] که به نتوهین محدبین استخوانها کوتاهی که بعظمین جذین معبر اند متصل شده اند بعد ازان در موضعهای که انها بیکدیگر ملاصق میکردند نهایت یافته اند و این عضلها در اجرای عمل کردن معا یعنی هر دو عضلها در وقت اطرا نمودن فعل و یا تکلم کردن لبهارا از یکدیگر فصل و تفریق می نمایند و تا او بار [illegible] توسیع میکنند عضلهای که بصفیریه معبر اند بطول منابت دندانهای آسیای که از هر دو طرف [illegible] و نیز بعد ازانکه بر باطنی که در اطراف [illegible] متصل گردیده و در مواضعی که انها بیکدیگر مجتمع گردیده و بلا فاصله در پس عضله مداریه تمام شده اند عضله مداریه از لیفهای لحمیه عبارت است که دور تادور لبهارا تمام و اطراف [illegible] احاطه داده عضله جلدیه بسیار پهن و نازک در هر طرف و هر یک از ایشان پهلوی طرف پیش گردن را پوشانیده و اتصالات انها هر یک از ایشان پهلوی استخوان ترقوه که چنبره گردن باشد میباشد و در انجا از عضله کبره صدریه و انمکی از سر عضله دالیه تجاوز نموده و الیاف لحمیه عضل جلدیه در زیر اتصال شدن ازتعاق کلی استخوان چنه تقاطع صلیبی تقاطع گشته و در محل مزبوره انها نیز بعضی اتصالات یافته و کذلک بکنار سر پائین محل جنبش نمودن استخوان چنه که او را بقاعده تعبیر می نمایند متصل گردیده و اکثر الیاف مذکوره در عضله مثلثه مخفی و غایب شده و این عضلات بسبب اتکای او تا از عراض باطراف عضله [illegible] و نیز بالمجاورت بطرف رو تقدم و توجه نموده و [illegible] گردانیده چنانچه [illegible] که در لقوه و در انواع انحرافات و بین مدخل وارد البـاب العاشر فی عضل لحاظ الاسفل حرکتهای چنه پایینی در طرف پیش عضلهٔ [illegible] که از هر دو طرف دوازده عدد میکند که انها ذات البطنین و فاغره جلدیه و مطبقه و ماضغه و خاشیه النسیه و ساحقه موسوم اند که از انها چنه را بالا بلند می نمایند و نیز چنه را بهم یکدیگر می چسبانند و دو از ایشان چنه را تنزل میکنند و از یکدیگر نیز جدا می اندازند و یکی از ایشان چنه را هر دو طرف میکردانند و عضلهای که چنه زیرین را مفتوح و تنزل میکنند یکی از ایشان فاغره جلدیه است که او را بعربیه جلدیه نیز میخوانند زیرا که بمنزله پوستی است [illegible] و عضلهٔ مزبوره [illegible] پایینی سطح ظاهری عشای که عضله صدریه کبیره را پوشانیده متصل گردیده و بسبب تکیه پایینی او

از بالای

از بالای او بطرف تحت تا بمکث منبسط گردیده و بعد ازانکه با لجمله عضلات را پوشانیده بنصف کنار کودر طرف [illegible] چنه است رسیده و منتهی گردیده و بمطرف آن محل اتصال انها نهایت یافته و بالاخره اکثر الیاف عضلهٔ مزبوره بر سر غده بارو طیه و عضله ساحقه ممتد گشته و در انجا غایب شده اند و کذلک آن دوی دیگر که چنه زیرین را مفتوح میکنند عضلهای ذات البطنین اند زیر اعضلهٔ مزبوره بوتر دو نیمه گشته دو شکم دارد و وتر مرقوم در میانه الیاف عضله قسیه لامی مرور میکند و در انجا و ترعریض کوچکی احداث می نماید که وتر عریض مرسوم بعظم لامی رسیده و این عضله با یک بطن او بنتو ابرلک و بمور تب فک متصل شده و با آن بطن دیگر بار تعاق فک و در اسفل از تعاق مزبوره بتشویشات و بر شایی که در طرف درونی واقع اند متصل گردیده چنه زیرین را بلند و بچنه بالای منطبق [illegible] و بهم چسبانند عضله منوط است که ایشان را بطبقه می نامند و کذلک صدغیه نیز میگویند و الیاف عضلهٔ مذکوره مثل نصف قطری از مرکز خود راست بمحیط کشیده شده و جه باطنی او لحمی و وجه ظاهری او از نوع وترعریض است و این عضل بعد ازانکه با سفل اطراف پهلوی عظمین جداریین و قطعهای قشریه عظمین صدغیین و بر و سهای [illegible] جناح عظم اسفنوی متصل گردیده اند در راس قرنیه چنه پایینی بطرف بالا وتر صاحب قوتی نهایت یافته اند که وترین مزبورین از هر طرف راس قرنیتین را احاطه نموده اند ماضغه این عضل را استرنیه نیز میگویند از عضلهای دو مین عضلهایست که چنه پایینی را بچنه بالایی می چسبانند و عضلهٔ مزبوره یکدیگر را بتقاطع صلبی قطع نموده اند و از دو لوح مولف شده اند و از انها هر کدام که زیاد تر در طرف وحشی واقع است بحاشیه پایینی استخوان کونه متصل شده و در انجا بتشویشات که در روی بر [illegible] زاویه استخوان چنه پایینی است رسیده و متصل تمام گردیده و هر کدام که زیاد تر در طرف انسی واقع است بطول کنار پایینی قطعه قوسی شعبیه متصل شده و ان لوحه دیگر که مثال قطعه ایست بوجه وحشی استخوان چنه رسیده بلا فاصله در زیر نتو قرنی نهایت یافته خاشیه النسیه و بخاشیه کبره نیز موسوم است و عضلهٔ مزبوره بحفرهٔ خاشیه که در عظم محروطی مذکور است متصل شده و در انجا گذشته در محل مشوشی که در وجه انسی چنه زیرین است منتهی گردیده چنه زیرین را برای غذا مستوی نمودن هر دو طرف حرکت لازم بعضلهای ساحقه میباشد و اینها را بخاشیه صغیره و کذلک بخاشیه وحشیه نیز می نامند و هر یک از عضله مذکوره در روی بر [illegible] جناح وحشی نتو خاشی مذکور متصل گشته و بعد از اتصال شدن اکمی نیز بقطعه از استخوان چنه متصل شده و کذلک بعد ازانکه با سر جناح عظم محروطی متصل گردیده در گود کوچکی که بلا فاصله در زیر راس لقمی چنه زیرین واقع است منتهی شده و ما بعد از اینها از رباط مفصل چنه

مربعة الشبیه
عذاریه
صفیریه
عضله مداریه
عضله جلدیه
فاغره جلدیه
ذات البطنین
مطبقه
ماضغه
خاشیه النسیه
ساحقه

نیز تجاوز نموده **الباب الحادی عشر فی عضل العظم اللامی** عظم لامی که در گلوی باشد و در بالای حنجره
و در سر عقدة الحنجره که به دو کمه گلو معروف است موضوع است در محل مزبوره بقدر متصل بودن او بقاعده
زبان نیز متصل شده حرکتهای او یعنی حرکتهای عظم مذکور به ده عدد عضلها منوط است در هر جانبی از اینها پنج عدد
هستند شش عدد در بالا و بر منوال مشروح چهار عدد در پائین موضوع اند و بمناسبت محلهای که متصل بهم شده‌اند
اسامی ایشان نیز وضع شده و اینها را قصیه لامی و منقاریه لامی و اقرنسیه لامی و فکیه لامی و ابرویه لامی
نام نهاده اند و اینها چه جهت میکند که ده عدد باشد و اقرنسیه لامی با فکیه لامی عظم لامی را علی الاستقامه به بالای کشند
و ابرویه لامی عظم مزبور را به بالا میکشد لکن راست بطرف پهلوی خود منحرفا کشنده اوست و قصیه لامی استخوان مذکور را
راست به پائین میکشد و منقاریه لامی در وقت اجرا نمودن فعل تنها استخوان مرقومه را به پائین میکشد ولی با نظیر
خود در وقتی که هر دو اجرای فعل را می نمایند استخوان مرسوم را علی الاستقامه راست به استخوان سینه میکشند اقرنسیه

اقرنسیه لامی

لامی عضله پهن و نازک است در عضل چنه زیرین در سر محل قاعده فکیه و در جانب انسی او بلا فاصله راست بر قطعه
پیشین دو قطعه عضله که بذات البطنین فک اسفل معروف اند معارضا گشته و اقرنسیه لامی مولف از دو قطعه است
و این دو قطعه بواسطه وتری که در میان ایشان است بیکدیگر متصل گردیده اند و این عضلها در هر جانبی و در زیر دو
پهلوی چنه زیرین بطول و به انسی و در محل سر شدن دندانهای آسیا ابتدا میکنند یعنی اتصال اینها در آنجاست
و از اینجا بقدر ارتفاق فک اسفل تقدم و تجاوز نموده و بعد از آن بطرف بالائی قاعده عظم رسیده و منتهی

فکیه لامی

گردیده است فکیه لامی عضله کوچک و لحمی و اندک درازیست که در میانه ارتفاق فک اسفل و عظم لامی موضوع شده
و عضله مرقومه در قرب ارتفاق مزبور و در فوق اتصالات عضله ذات البطنین واقع و به بعضی نتو ثابت
استخوانها متصل گشته و در آنجا در طرف بالائی قاعده عظم لامی بلا فاصله و در پس اقرنسیه لامی نهایت یافته

ابرویه لامی

ابرویه لامی عضله کوچک و لحمیست که در بین عظم لامی و نتو ابروی استخوان شقیقه منحرفا وضع شده
و عضله مزبوره از یکطرف بوتر نازک و درازی نتو ابروی مذکور متصل شده و از آنجا گذشته در محل

منقاریه لامی

اجتماع قاعده عظم لامی و قرنین او منتهی گشته منقاریه لامی این را نیز بعضی جنبیه لامی میخوانند عضله ایست
کوچک و دراز و نازک که در سه طرف پهلوی گردن و در میانه عظم لامی و استخوان کتف منحرفا وضع شده
و عضله مرقومه بضلع عالی کتف متصل است از آنجا باسفل قاعده عظم لامی و بطرف پهلوی او رسیده و نهایت یافته
و در وسط این عضله وتری موجود است بعلت اینکه وتر مزبوره بصورت ذات البطنین مشاهده میگردد

باعث

باعث مسمی نمودن او بذات البطنین لامی از خصوص است و نیز بعلت اینکه عضله مزبوره بزائده منقار الغراب

قصیه لامی

کتف متصل شده بعضی او را منقاریه لامی نام نهاده اند قصیه لامی دراز و نازک و راست و پائین او از
طرف بالائی گشاده تر عضله ایست در طرف پیشین گلو بقدر طول موضع گردن موضوع گردیده و عضله مزبوره
از طرف پائینی باستخوان سینه و باطراف انسی و بالای استخوان ترقوه که معبر بحنجره گردن است متصل گشته و از
بالای او در طرف اسفل قاعده عظم لامی منتهی گردیده است **الباب الثانی عشر فی تشریح عضل اللسان** زبان
هشت عدد عضله دارد و در هر طرفی چهار از ایشان موجود است و اینها را بفکیه اللسان و بقاعدیه اللسان
و شراط اللسان و ابرویه اللسان نام نهاده اند فکیه اللسان در ارتفاق فک اسفل بلا فاصله باطراف
بالائی فکیه لامی متصل گشته و از آنجا بتمامی طول طرف اسفل زبان منتهی گردیده اند و این عضلها بالاتفاق [?]
موخری که بیرون زبان میبرند و ندر [?] زبان را از حد دهن بیرون می آورند و اخراج می نمایند و بالاتفاق

قاعدیه لسان

معوجی که در پیش است و سر زبان میبرند و زبان را بدرون دهن میکشند و او را خال [?] می نمایند قاعدیه
اللسان اینها را لامیه اللسان نیز می نامند و این عضلها بقاعده عظم لامی یعنی از هر یک یک قطعه از
قطعها قرنین عظم لامی متصل گشته اند و از آنجا گذشته از برای اینکه زبان را بپائین تنزل نمایند و

ابرویه لسان

زبان را به پس میل نمایند منتهی گردیده اند ابرویه اللسان عضله ایست به سرهای نتو ابرو و بجای استخوانهای

شراط لسان

شقیقه متصل گردیده اند و بعد از آن به هر دو جانب طرف پائینی زبان رسیده و نهایت یافته اند شراط
اللسان به شعبه عظم لامی و راست بطرف بالائی حلق او متصل گردیده و از آنجا بقرب زبان رسیده و منتهی
شده و این عضلها علی الانفراد در وقت اجرا نمودن عمل زبان را به هر دو جانب تحریک می نمایند و با معیه در وقت
اجرا نمودن عمل بطرف درونی زبان آخر [?] می نمایند و بدرون دهن میبرند و این دو عضله بهر یک یک
رباطی کوچک و عریضی اصلار [?] نموده اند و رباط مذکوره در وجه انسی زاویه فک اسفل تمام گردیده اند

لوحه ۴۰

الباب الثالث فی عضل الحنجرة غضروفهای حنجره برای انواع حرکتهای او چهار عدد عضله دارند

شکل ۱۱ الشکل ۱۱

و این چهار عدد عضله در هر طرف از دو طرف حنجره [?] عدد دیگر دارند و جمیعا چهارده عدد میشوند و
عضلات مشترکه این چهار عدد تمام از آن ده عدد دیگر می باشد و آن ده عدد دیگر بعضل خاصه موسوم اند
و اتصال عضلات مشترکه تنها بحنجره [?] نیست عضل مشترکه عضلهای هستند که تمامی جسم حنجره را تحریک می
نمایند و عضل خاصه عضلهای هستند که بغیر از غضروف علوی حنجره جزء دیگر را تحریک ننمایند و مخصوص تحریک

غضروفهای مذکور بسته شد و غضروف حلقوی المسمی حرکت ملاحظه نکند لکن بر وجه آنکه در قد فاصله مشترکه هم
بالکلیه مانع داخل شدن اغیار میگردد و لیکن سبب آنکه موجب اشتباس و اختلاط بعض به بعضی گردد
اند بعضی ارباب اهل تشریح عضلات حنجره را وحشیه و انسیه تمیز داده اند و این طریق است ملاحظه منزه
زیرا عضلات مشترکه در طرف برقی و در بالای جمیع عضلات است اینها وحشی معتبر نمودن الیق و انسب
و از سایرین مطلقا تمیز می یابند حالا دو عضله وحشیه که در ابتدا حنجره است ایشان را قصیه درقی و بعضی بعض
قصیه نام نهاده اند و دو عضله مزبوره هر یک بطرف سحاب انسی طرف بالای استخوان سینه و با استخوان حنجره
متصل شده و از طرف دیگر بطرف پهلوی غضروف درقی حنجره متصل گشته و منتهی گردیده و اینها عضله [illegible]
که حنجره را پائین میکشند و دو عضله وحشیه حنجره که باقی مانده اند او را لامیه درقی می نامند اولا اینها بطرف
پیشین عظم لامی متصل شده ثانیا باسفل غضروف درقی و بطرف وحشی او متصل گردیده اند و اینها عضله
هستند که حنجره را بالا می کشند و بلند می نمایند اما عضلات انسیان که در ابتدا حنجره اند عضلهای حلقویه
درقی نام نهاده اند که اولا بطرف پیشین غضروف حلقوی مذکور متصل گشته در آنجا منحرفا میروند بجانب
غضروف درقی منتهی میگردند و این عضلها علت است که به پهلوی بیرونی یعنی بجانب وحشی غضروف
درقی کشیده شده درون حنجره را توسیع نموده لسان مزمار را که او را دهن حنجره میگویند
تفتیح گردانیده زوج دوم عضلات انسیه را حلقویه سدادیه مؤخره می نامند از یکطرف بطرف پس غضروف
حلقوی و از طرف دیگر بطرف پس و بالائی غضروف سدادی متصل شده و اینها چونکه با یکدیگر
مناظر و مقابل اند دهن لسان مزمار را گشاده گردانیده زوج ثالث عضلات انسیه را حلقویه سدادیه
عالیه میخوانند و اینها بجوانب قسم عالی طرف پس غضروف حلقوی متصل شده در آنجا منحرفا
میروند و در طرف بالائی و پس غضروف سدادی و جائی که در مقابل اوست نهایت یافته اند
و این عضلها در وقت اجرا نمودن عمل بالمعیه بمقتضای وضع ایشان لسان مزمار را بهم می چسبانند
و زوج چهارم عضلات انسیه را حلقویه سدادیه جانبیه میگویند و آنها بکنارهای جانبی طرف
بالائی غضروف حلقوی متصل گردیده و در جانبین طرف بالائی غضروف سدادی تمام شده اند
و این عضلها در وقت اجرا نمودن عمل لسان مزمار را توسیع می نمایند زوج پنجم عضلات انسیه
بدرقیه سدادیه موسومند که آنها در یکطرف باطراف انسی مقعر غضروف درقی متصل شده

و از طرف

قصیه درقی
لامیه درقی
حلقویه سدادیه مؤخره
حلقویه سدادیه عالیه
درقیه سدادیه

و از طرف دیگر بجانبین غضروف حلقوی متصل گردیده اند و فعل اینها بهم چسبانیدن لسان مزمار است
و منتهم نمودن چاک این عضلات از یک لوح الیاف لحمیه لازم می آید پس عدد نمودن لوح مرقومه از عضلات
مذکوره لازم است و لوح مزبوره در یکی از غضروف سدادی می آید و از آن یکی دیگر میگذرد و بعضی این را
عضله مستقله محسوب می نمایند و سدادیه منحرفه نیز موسوم نموده اند و فعل این عضله در هر دو جانب لسان مزمار
بر شکل عملی بهم چسبانیده و می چسبانند و الحاصل چار عدد از عضلات مذکوره بعض حنجره و باقی عضلات را
مزمار مسمی نمودن از همه انسب و اولی است **الباب الرابع عشر فی عضل البلعوم** آن که بلعوم تسمیه کرده اند
یعنی فم حلق بر بری است نظر با اتصالات عضلهای حنجره سه نوع را اعتبار نموده اند نوع اول عضلهای هستند
که از دهن در طرف چنبه زیرین می آیند و انسارا متضمنیه بلعوم و حول لهاتیه بلعوم و فکیه بلعوم و ابرانسیه
بلعوم نام نهاده اند متضمنیه بلعوم دو عضله کوچک و قطعه لحمیه هستند در طرف پهلوی بیخ قاعده زبان می
آیند و بحنجره رسیده اند و در آنجا نهایت یافته اند حول لهاتیه بلعوم دو عضله کوچک که از استخوان کام که
بعظم حنک موسوم است و در میانه زبان کوچک و سرهای پائینی جاجهای انسی نتوهای خناشی می آیند
و بحنجره رسیده و منتهی می شوند فکیه بلعوم از هر عضله یک قطعه هستند که ابتدا آنها در ارتفاق فک اسفل و در قرب
عضلهای فکیه اصحاب می باشند و از آنجا بحنجره رسیده و تمام شده اند ابرانسیه بلعوم دو عضله کوچک اند
از زاویه استخوان چنبه زیرین بمحل ارتفاق یعنی آنقدر می باشند و از روی آن در فی مسافه قاعده فک
اسفل و در نزدیک دندانهای اسیابی می آیند و بحنجره می رسند و منتهی میگردند و نوع دوم عضلات بلعوم
عضلاتی هستند که از قاعده قحف می آیند و آنها عبارت از راسیه بلعوم و ابرویه بلعوم و اسفنودیه بلعوم و حجریه
بلعوم و خناشیه بلعوم مسمی گردیده اند عضلهای راسیه بلعوم عضلهای هستند که ابتدا ایشان از نتوء [illegible]
که در سر نتوء بین مقدمین که در نزدیک روس لقمه عظم قفا واقع است میباشد و نهایت ایشان در طرف پسین
حنجره است و ابرویه بلعوم از وسط نتوهای ابروئی مذکور می آیند و در حنجره تمام میگردند و اسفنودیه
بلعوم دو عضله هستند به نتوء شوکی عظم اسفنودی و قطعه غضروفی مجرای اوستاقی متصل شده اند و از آنجا
ببلعوم واصل و منتهی گشته و حجریه بلعوم باسفل نتوء حجری متصل گردیده و خناشیه بلعوم بکاسه جاجهای انسی
نتوء خناشی متصل شده و این عضلات با اسفنودیه بلعوم متحد گشته اند و ازواج ثلثه مذکوره علی ای حال
بعد الاتحاد در سر جانبی بحنجره رسیده اند و منتهی گردیده اند و نوع سوم عضلات هستند که از حنجره می آیند

لوحه ٤
شکل چهارم از اشکال لوحه
متضمنیه بلعوم
حول لهاتیه بلعوم
فکیه بلعوم
ابرانسیه بلعوم
راسیه بلعوم
ابرویه بلعوم
اسفنودیه بلعوم
حجریه بلعوم و خناشیه بلعوم

لامیة البلعوم
درقیة البلعوم
حلقویة البلعوم

وآنها را بلامیة البلعوم و درقیة البلعوم و حلقویة البلعوم منسوب نموده اند لامیة البلعوم عضله ایست که به رزوج عضل کرده
که از قاعده عظم لامی و از قرنهای بزرگ و کوچک او صدور کرده اند و بحنجره رسیده و تمام گردیده اند
درقیة البلعوم دو عضله میباشند از غضروف درقی مزدوج نموده اند و در طرف پس حنجره تمام شده حلقویة
البلعوم دو عضله هستند که از یکطرف بغضروف حلقوی و از یکطرف دیگر بشکل طرف پس حنجره متصل گردیده اند
و این درقیة البلعوم بعد از آنکه با حلقویة البلعوم و لامیة البلعوم قوت استحکام بهم رسانیده مسدود نموده بالجمله عضله مرکب
گردیده اند

الباب الخامس عشر فی عضل الغلصمة واللهاة

معاق حنک
غده حنکیه
لهاة
غلصمه
خیشوم
لوزتان

رسته عظام حنک و قبة الحنک و در زیر غشای که
بغشاء حنک موسوم است و در طرف پس معاق مزبوره و از تجمع غدهای کوچکی که من بعد مذکور میگردند غده
موجود است و او را بغده حنکیه موسوم کرده اند در موضعی که غده کبیره متراکم گشته بقدر سر انگشت کوچکی طفلی
و مخروطی الشکل در باب و سر پایین جسمی موجود و موضوع است بمعنای زبان کوچک او را لهاة میخوانند و در
وسط معاق که بغلصمه معروف است واقع گردیده و بعضها او محاط شده از غدد بسیار و از یک عضو که
غلصمه و بعضی بسقف حلق او را نام برده اند برده است صاحب رخاوت و سفید رنگ و سر او صاحب از دو جهت
طرف بالائی او محدب و طرف پائینی او مقعر و کفش او بمقدار خطی است و عرض او از جائی بجائی دیگر تقریبا
بقدر دوازده خط طول او و ازرش طرف پس بقدر سر انگشت بزرگ است و موضع او در اطراف پسین
استخوان قبة الحنک است پیشین او بعظام مزبوره و جانبین او بعظام حنک و قسمتهای انسی اطراف
خاشی سالف الذکر التصاق نموده و طرف پسین او بحری(?) متصل است و غلصمه از رأس حنجره که لسان او
باشد بقدر چهار خط دور است و در پس زبان کوچک سوراخ بزرگی موجود است که در عقب دو سوراخ
کوچک مضیق و منقطع(?) گردیده و این سوراخها از جای که بعد شدن ایشان است خیشوم است که نهایت سوراخهای
مبنی است و این سوراخها بقدر اینکه سر انگشت کوچک میان آنها فرو رود کشادی دارند و بغشای مبنی(?)
محاط شده اند و بغشی سهل و لطیف در آنها مرور مینماید و در آنها سده مانع شده بعضا آن سده بعضی
از آنها حشو وج میکند و نیز در دهن مری و در هر دو جانب و جزئی در پایین لهاة بشکل بادام دو غده بیرون
که آن غده ها را بلوزتان می نامند و بعضی ایشان را بلوزتان لعابیه تعبیر نموده اند و برای تر طب نمودن حلق و دهن
آن لعابی که از لوزتان مزبورتان است از سوراخ متعدده می آید و نیز در تشریح عظم صدغی مجملا ذکر
گردید که در عمق کهف طبل و در درون ... مجرای عظمی واقع شده که رگهای سیاهی انسی نام در آنها مرور

دکنکت

مجرای اوسطاق
حول لهاتیه انسیه
بلعومیه لهاة
درقیه لهاة
حول لهاتیه وحشیه
لسانیه لهاة
حکیه لهاة
دوارده لهاة

دکنکت مدخل مجرای عظمی مزبوره چونکه او ساطاق نام طبیب او را کشف نموده بمجرای اوسطاق موسوم است و مجرای
مذکور از پس پیش جزای منحرفه میرود و چون بمدخل بیضیه منتهی میگردد که مدخل مزبوره بطرف غشای او آن طرف
دیگرش غضروفی است و منبع مجرای دیگر متصل شده و طول مجرای دوم بقدر پهنای انگشت بزرگ است
و نهایت او در عوز دهن و در خیشوم مذکور و در طرف پسین جناح نتو خاشی انسی است و قسم دوم مجرای
از قسم عظمی او طولا واسع تر است و مدخل نهایت او بر رسم جلالی است و ... شاخ حلال مزبوره راست
می توجه نموده و کسی که مبتلا بکری گردد اگر دهن بکشاید براه مجرای اوسطاق صدا را بآسانی و سهولت می
شنود و بوسیله نافعه ایست و بتفصیلات سابقه که بیان نمودیم زبان کوچک که تا جزوی از غلصمه است و عضلاتی
که غلصمه را تحریک مینمایند لاجرم زبان کوچک را نیز تحریک مینمایند علی هذا المقصد بیاریاب اهل تشریح آنها را
بجنس واحد عدد نموده اند ما نیز بسبک ایشان آنها را در یکباب درج کرده اند حالا عضلاتی که غلصمه را تحریک
مینماید و بند کرده اند حول لهاتیه انسیه و بلعومیه لهاة و درقیه لهات میباشند و اینها سه زوجند حول لهاتیه
انسیه در هر جانبی ابتدیها غضروفی و عظمی مجرای اوسطاق متصل گردیده اند و از آنجا گذشته اند در لیفهای تر
عرضی که در روی بالائی غلصمه اند منتهی شده اند و بلعومیه لهاة از حنجره می آید در غلصمه نهایت می یابند
و در آنجا غایب میگردند و درقیه لهاة با این عضلهای مذکور مرافقت می نمایند و التفاتات ثابته اینها از غضروف
درقی نام حنجره است اما آن عضلهای که غلصمه را بپایین تنزل می نمایند بحول لهاتیه وحشیه و لسانیه لهاة موسوم اند
حول لهاتیه وحشیه عضله اند که از قسم غشائیه مجرای اوسطاقی و عظم مخروطی می آیند و بجناح انسی نتو خاشی
که در هر طرف قید میروند و در منتهای او تارهای جناحهای مذکور در هر یک منقار کوچکی واقع است در پس آنها
مرور مینمایند و تار مذکور بالاخره در سطحی غلصمه نشر گشته اند لسانیه لهاة دو عضله اند که در هر طرف
بجوانب اسفل قاعده لسان و از اطراف های دیگر بغلصمه متصل گردیده اند و در آنجا بقدر زبان کوچک
ممتد گشته اند و نهایت یافته اند و کوتاه نمودن زبان کوچک بعضله ایست که او را بالعضلة لهاة تعبیر نموده اند
و این چهار عدد اند آنها را حکیه لهاة و به دوارده لهاة می نامند حکیه لهاة دو عضله کوچک و لحمی اند
مثال حبل بیکدیگر متحد و ملصق شده اند و در کنار پسین قبة الحنک و در قرب درزی که از اتصال شدن
آن دو استخوان بهم رسیده می آیند و بزبان کوچک میرسند و نهایت می یابند دوارده لهاة دو عضله کوچک
اند در هر دو جانب زبان کوچک وضع گردیده اند و آنها بعد از آنکه در اطراف منقار عظمی گرد ...

جاج السنی هر یک از سوخ خشّی دو تر میدهند بروی بالای عضو میرسند و پوشیده میکردند و از آنجا زبان
کوچک منتهی و در آنجا غایب می‌شوند

الباب السادس عشر في تشريح العضل المحرّكة للرأس

سر دو نوع
حرکت دارد یکی آن است که از گردن حرکت میکند همانا حرکت مخصوصه خود سر است و یکی آن است که با
گردن حرکت مینماید پس سر را به پیش حرکتی است و او را حرکت انعطافیه و حرکت انتکاسیه می‌نامند و نیز سر را
حرکتی دارد و او را حرکت استداریه میگویند و این حرکتها در مفصل خرزهٔ اولین گردن و پارچهٔ استخوان سر که عظم
قفا باشد حادث می‌شود و سر نیز بهر دو جانب اندک حرکتی دارد و این حرکات در مفصل خرزهٔ دوم
اولین گردن است و سر نیز باطراف راست و چپ بنصف دوره دارد و جمیع این حرکتها منوط بعضلات بسیار اند
که عدد آنها بمعتاد در نزد اکثر ارباب اهل تشریح بیست عدد اند و چهار عدد از ایشان بعضل منکسه راس و دو عدد را
بممیله راس و دو عدد را باسطه راس و چهار عدد را مدیره راس میخوانند و چهار عدد که ایشان را بعضل منکسه راس
میخوانند دو عدد را مستقیمه کبیره مقدمه و دو عدد را مستقیمه صغیره مقدمه می‌نامند و مستقیمه کبیره مقدمه
بجناحهای خرزهای ششم و پنجم و چهارم و سیوم گردن متصل گردیده اند بعد از آن به نتوهای پیشین عظم قفا و لا
فاصله در پیش روی راس لقیه منتهی گشته و مستقیمه صغیره مقدمه بعد از آنکه در طرف پیشین بر نیشهای جناحهای اولین فقره گردن
متصل گشته بعظم قفا رسیده و در قرب مستقیمه کبیره تمام گردیده و مجملا مذکور شد که ممیلون سر بهر دو جانب دو
عضو است که ایشان را ممیله می‌نامند و نیز آنها را مستقیمه راس جانبیه میخوانند و آنها در طرف پیشین بجناحهای اولین
فقره گردن متصل گردیده و در محلی که متصل شدن عظم قفا باستخوان شقیقه است و در جوار نتوهای حلمی نهایت یافته اند
و از ازواج خمسه باسطه الراس که مجملا ذکر نمودیم عضلهای هستند که طحالی الشکل و منحشده و مستقیمه کبیره موخره
و حلمیه موسوم اند عضلها که طحالی الشکل موسومند چون که شباهت به سپرز دارند او را بدین اسم نام نهاده اند و هر یک
از آنها مؤلف از دو قسم است که آن قسمها را یکی بقسم عالی و آن دیگر را بقسم سافل میخوانند و یکی از آنها
بسر و آن دیگر بگردن متصل اند و هر دو قسمها از پایین بیکدیگر بکمال اتحاد و ملاصق شده اند و جای
ابتدا که به نتوهای شوکی چهار فقره یا خود پنج فقره از فقرهای پشت و کذلک به نتوهای شوکی سه عدد و یا چهار
عدد از خرزهای گردن و کنارهای رباطات بین الشوکیات و بر باطها موخر خرزهای گردن متصل گردیده اند
گذشته در اطراف بالای زایده حلمیه استخوانهای شقیقه و در طول قطعهای که در جوار استخوانهای شقیقه و عظم
قفا است و در محل مقعر خط معارض است تمام مذکوره نهایت یافته اند و وجه تسمیه این عضلها بحلمیه موخره با مت

که به نتوهای

مستقیمه کبیره مقدمه

مستقیمه صغیره مقدمه

طحالی الشکل

که به نتوهای حلمی بار آسیبان متصل گردیده اند منحشده و بعضی این عضلها را منحشده کبیره میخوانند و ایشان در اطراف پایین
بعضی او تارهای کوتاه دارند و او تار مذکوره بجناحهای فقرات ما عدای فقره اول متصل شده لکن در ساولین فقره
گردن بر نیشهای جناحهای او متصل نیستند جداجدا متصل است و این عضلها هر یک با لوح عریض لحمی در قطعه
خط معارض که در بالای عظم قفا است و در قرب فرضه عظم مزبوره تمام گردیده اند و عضلهای مستقیمه کبیره موخره دو
عضله کوچک و کوتاه اند و در میانه عظم قفا و فقره دوم گردن منحرفه موضوع شده اند و از طرف پایین بعد
از آنکه بشوک فقره دوم گردن متصل گردیده از آنجا گذشته در طرف پسین و پایینی خط معارض عظم قفا نهایت
یافته و عضلهای مستقیمه صغیره موخره بعضلهای مستقیمه کبیره موخره مشابهند و ایشان در طرف پایین بواسطه عدیه که
واقع در طرف پسین فقره اولین گردن است متصل گردیده اند زیرا فقره مزبوره شوک ندارد و از آنجا با
طرف بالای نقره کبیره عظم قفا رسیده و منتهی گردیده اند حلمیه و بعضی بر بعضی مزبوره او را باستود تعبیر نموده اند
دو عضو هستند که دراز و جوانبی مین اند در مین گردن و گوشها موضوع اند و هر یک از آنها بالای استخوان
سینه که بعظم قص معبر است و اطراف درونی و بالای استخوان چنبره گردن بدو و تر متصل اند و بنتو حلمی که در
طرف پسین استخوان شقیقه است با و تر صاحب قوتی بدانجا رسیده و منتهی شده اند و در آنجا نیز با و تر عریض
تا بعظم قفا منبسط گردیده و گردانیدن سر بهر دو طرف که پیش از این مجملا مذکور شد بعضلهای مدیره الراس هستند
دو عدد را از ایشان منحرفان کبیرتان و آن دو عدد دیگر را منحرفان صغیرتان می‌نامند منحرفه صغیره دو عضله
هستند در میانه خرزه اولین گردن و قفا و بهر دو جانب منحرفه وضع شده اند و این عضلها را منحرفان
عالیان نیز می‌نامند و در سر جناحهای خرزه اولین گردن ابتدا می‌نمایند باسفلهای هر دو جانب عظم قفا متصل گردیده
اند منحرفه کبیره دو عضله هستند که آنها را منحرفان سافلان نیز تعبیر میدهند و حرکت نصف دوره سر منوط با نهاست
و در نزد بعضی اهل تشریح این عضلتان از جمله عضل باسطه راس محسوب میکردند و عضلهای حلمیه نیز بعضل منکسه
راس محسوب می‌شوند و این منحرفه کبیره بخلاف طرز منحرفه صغیره است و در میانه اولین و دومین فقرات
گردن موضوع اند و بعد از آن که یک شعبه از شوک فقره دومین گردن متصل شده در سر جناحهای فقره
اولین گردن و در زیر اتصال پایین منحرفان عالیان تمام گردیده اند و معلوم شده باشد که بعضی از آنها
چه در طرف پیش و چه در طرف پس در پهلوی مستقیمه صغیره بعضی عضلهای کوچک یافت میگردد که آنها را
بعضل فوق المعدودات تعبیر میدهند و فعلهای اینها نیز بعضلهای که اینها را با آن عضلات منسوب میخوانند

مستقیمه کبیره موخره

مستقیمه صغیره موخره

حلمیه

منحرفه صغیره

منحرفه کبیره

عضل فوق المعدودات

می‌نمایند موافق است و ما عدای اینها بطول هر دو جانب گردن [illegible] از دو جانب عضلهای تنگ و دندان دار
یافت می‌شود که اینها در یکطرف بخاجهای شش عدد فقرهای پائینی گردن متصل و از طرف دیگر بلا فاصله بطرف
مسننه صغیره
خارهای پسین شوکهای علیای متصل گردیده اند و اینها چونکه بعضی شبیه است بعضله مسننه دار ازین رو مسننه
صغیره نام نهاده اند و بعضی از ارباب تشریح اینها را از عضلات پشت محسوب میکنند و با عضلهای طویله ظهریه
مختلط نموده اند **الباب التاسع عشر فی عضل العنق** حرکات گوناگون گردن یعنی پیش و پس انحناء
او و مائل نمودن بهر دو جانب و اندکی بهر دو طرف منحرف شدن گردن و دور دادن و التفات نمودن
جوانبها از فعل و عمل عضلات کثیره حادث می‌شود و عضلات مذکوره بعضی بطرف پیشین و بعضی بطرف پسین
و بعضی در هر دو جانب واقع گردیده اند حالا عضلهای که مد گردن را بطرف پیش منعطف میسازند و
عاطفه طویله عنق
هر دو جانب [illegible] زوجین عاطفه طویله عنق و مثلثیه عنق اند آن زوج عضله را که عاطفه طویله عنق تعبیر
نمایند اتصال ایشان بجسمهای سه فقره ظهریه و بالای فقرهای پشت را اتفاق نموده بعد از آنجا که نشئه
مثلثیه عنق
نهایت ایشان بالجمله در فقرهای گردن واقع گردیده اند مثلثیه عنق دو عضله هستند که هر یک از دو شعبه مؤلف
گردیده اند یکی از شعبها در پیش و یکی در پس است و اتصالات این عضلها در روی پیشین بعد روی استخوانهای ترقوه
هستند که در اول اند و نهایت ایشان در خاجهای فقرهای گردن می‌باشد و عضلهای گردن را راست می‌نمایند
بواسطة العنق موسوم اند ایشان را شوکیه و معارضیه و بخاجیه کبیره و بخاجیه صغیره و بین الشوکیات نام نهاده
شوکیه
اند آن دو عضله را که شوکیه نام نهاده اند و را انفراتیه منحرفه نیز تعبیر نموده اند و مؤلف از عضلهای بسیار است
و ابتداء اینها از فقره پنجم و ششم فقرهای بالائی پشت و از خاجهای فقرهای پائینی گردن است بعد از آن در
شوکهای فقرهای گردن خصوص در شوک فقره عنقیه نهایت یافته اند معارضیه دو عضله اند که مطلقا قسم [illegible]
عضلات الف التعریف که بطحالی الشکل موسوم است هستند چونکه بخط معارض عظم قفا منتهی گردیده اند او را معارضیه
خاجیه کبیره
نام نهاده اند و وجه تسمیه او این است که ذکر شد خاجیه کبیره دو عضله نازک و درازی هستند و در میان تخته
صغیره تحتیه کبیره و بطول خاجهای پنج یا شش عدد از فقرهای بالای پشت و فقرهای گردن وضع شده و هر
یکی از اینها از عضلهای بسیار بسیار کوچک مؤلف گردیده اند و بعد از آنکه یک خاج و یا به خاج متعدد
خاجیه صغیره
بلا فاصله بخاجهای فقره که در طرف بالای او هستند رسیده و منتهی گردیده اند خاجیه صغیره دو عضله هستند
که در پهلوی خاجیه کبیره موضوع اند و فرق در میان ایشان بجز نام صغر حجم است و بغیر از این فرقی ندارند

بین الشوک

بین الشوکیات
بین الشوکیات عضلهای متعدده و کوچکی هستند و حساب اینها ضبط نمی‌آید بلکه مختلف است و اینها را اطراف
عضل بین الاجنحه
پهلوهای هر فقره صدور نموده و منحرفا ببالا صعود کرده بطرف پسین فقره علیای که از اتصال ایشان
کاین است منتهی گردیده و عضل بین الاجنحه بعض عضلهای کوچک و کوتاهی می‌باشند که در میانه خاجهای منتشره
گردیده اند و هر یکی از فقرها متصل شده اند اینها بلا فاصله فقرهای بالائی نهایت یافته اند و بعضی بزرگ
بعضی سر فقره واحده را اتفاق نموده از فقره متجاور گذر کرده اند بنا بر علیه نوع اول را بین الاجنحه مشترک
بین الفقراتیه
و نوع دوم را بین الاجنحه مخصوصه تعبیر نموده اند و بعضی از عضلات فقرها نیز اصلا بخاجی و شوکی تعلق نه
نموده اند بهمانا چونکه در میان دو فقره واقع شده اند به بین الفقراتیه موسوم گشته اما **الباب الثامن**
عشر فی عضل الظهر و البطن حرکتهای پشت و کمرگاه یعنی بهر دو جوانب به پس و پیش بعضلهای بسیار منوط است
مربعة القطن
که اینها را بالمناسبه بعضی ظهریه و بعضی قطنیه تعبیر نموده اند حالا انعطاف شدن کمرگاه به دو زوج عضلها
حاصل که آنها را مربعة القطن و بورأس صغیر نام نهاده اند مربعة القطن در فوق طرف متین شکل استخوان
حرقفه ابتدا نموده و از انجا بخاجهای مهرهای کمرگاه رسیده و متصل گردیده و آن علاوه استداره
بورأس صغیر
نموده بفقره از همه پائین تر عظم صدر و بازمه پائین ترین اضلاع که باضلاع زور معبر است و از اضلاع خلف
منتهی گردیده بورأس صغیر عضله ایست نازک ابتداء او بخاج مهره کمرگاه متصل شده و در بعضی بخاج فقره از
همه پائین تر متصل گردیده و از انجا با وتر سطح در محل اتصال استخوانهای عانه نهایت یافته و رست گردیدن کمرگاه
عجزیة القطن
بعجزیه و عجزیة القطن و ظهریه طویله و شوکیه کبیره ظهر و شوکیة الظهر است عضلها عجزیه را شوکیة القطن نیز خوانند
و اینها را فقراتیه منحرفه نیز میگویند و از عضلات صغیره بسیار مؤلف گردیده و از خاجهای فقره ابتدا نموده
اند و از همه پائین ترین عضلات مذکوره باطراف پهلوهای بالائی عظم عجز و شوکهای که در بالای اطراف
پسین استخوان حرقفه اند رسیده و متصل شده اند و سایر آن بمهرهای کمرگاه و بخاجهای سه عدد فقره
عجزیة القطن
قطنیه که در پائین اند متصل گردیده اند و در شوکهای فقرات مزبوره [illegible] و عدد فقرهای که غیر آن است فقره
مذکوره است منتهی شده اند عجزیة القطن دراز و مرکبه عضلهای هستند که در بین شوک ظهر و [illegible] اطراف
پسین دندهای تسته بندی و اطراف پسین حوالی خواهر و بدرازی حقوین وضع شده اند و در پیش بخاج
وحشی اطراف بالائی تسته بندی و استخوانهای حرقفه و بخاجهای مهرهای کمرگاه متصل گردیده اند بعد از آنها
بطول شوک ظهر بدولوصه گذشته و ببالا صعود نموده اند ببخاجهای فقره از همه پائین تر فقرهای گردن

که بسیار در طرف وحشی لوحین مزبورین واقع شده و پهن گردیده اند و در حالت صعود نمودن آن تارها
ضد ازر نموده آنها از پایین به بالا بزاویه‌های که از اتصال شدن استخوانهای دنده حاصل شده مخروطیات
یافته اند و بجاهای سه یا چهار عدد فقره‌های گردن که زیادتر در طرف انسی لوحها واقع گردیده منتصل
گردیده اند و تارهای آنها در بالا به پایین می‌آیند با تارهای لوح وحشی سالف الذکر به تقاطع صلیبی
متقاطع شده اند و از آنجا گذشته بزاویه‌های پشت عدد یا نه عدد استخوانهای دنده پایینی منتهی گردیده
اند ظهریه طویله عضلهای هستند بی غایه مرکب و بسیار دراز و تنگ و در میان عجزیه القطن و شوکهای
شوکی موضوع اند و هریک از نهایات سه نوع مبدا دارند و بدانها متصل شده اند چنانکه اولا هر یک
از قسم لحمی درونهای اطراف پسین استخوان حرقفه متصل گردیده اند ثانیا بوتر عریض صاحب قوتی
و بنهایات استخوان حرقفه و بشوکهای بالای سه بندی متصل شده اند ثالثا بچهار عدد فقره‌های که از همه
پایین ترند از فقره‌های کمرگاه و بعضی بالجمله بشوکهای پنجمی و فوات قطنیه و نیز بعد از این شوکها بعصبات
و تریه متصل گردیده اند و از آنجا گذشته از یکطرف بالجمله شوک ظهر یعنی فقره‌های پشت خصوصا بجاهای
فوات مرقومه و از یکطرف نیز باستخوانهای دنده منتهی شده اند و هریک از این عضلها در پایین عجزیه
القطن و در وسطها بشوکیه کبیره ظهریه مختلط گردیده اند شوکیه کبیره ظهر هریک اند که دراز و نازک عر
عضلهای هستند بطول اطراف پهلوی سه‌های تو‌های شوکی استخوان کتف وضع شده اند و بعد از آنکه
بشوکهای فقره‌های دهم و یازدهم و دوازدهم فقره‌های پشت و بشوکهای اولین مهره کمرگاه منتصل
گردیده از آنجا گذشته نیز در شوکهای مهره‌های دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم از مهره‌های پشت منتهی
شده اند عضلهای شوکیه ظهر از جاهای شوک ظهر و در بالای کمرگاه ابتدا می‌نمایند و بشوکهای فقره‌های
که در طرف بالای پشت اند می‌روند و ایشان را نصف اشیه مخروفه تعبیر می‌دهند و بگویند که مؤلف از عضلات صغیره
کثیره اند و ابتدا از آنجها بالاترین مهره سیمین پشت می‌آیند و بشوک اولین فقره می‌رسند و کذلک از آنجها
از همه پایین تر مهره سیمین پشت می‌آیند بشوک از همه پایین فقره پشت است واصل میکرد هذا الباب التاسع عشر
فی تشریح عضل العصعص عضله عصعص یعنی عضله پاردم بعضی کوچک و نازک عضلهای هستند که
مثال خطها بمرکز دایره مرور نموده آن دایره را مثل نصف قطری گردانیده اند و آنها در روی ورق
استخوان سه بندی و در طرف غور بطن که بجوفه معروف است موضوع شده اند و آنها در بر جانبی

ظهریه طویله

دو عدد

دو عدد اند جمعا چهار عدد عضله می‌باشند و هریک از آنها در پیش و یکی در پس است یکی را عجزیه العصعص و دیگر
عجزیه العصعص می‌نامند عضلهای حرقفیه العصعص بشوکهای استخوانهای حرقفه متصل گردیده اند بعد از آن
الیاف عضلات مزبورات در مثال نصف قطری منبسط گردیده اند در اطراف پهلوی استخوانهای پاردم منتهی
شده اند عضلهای عجزیه العصعص بروی درونی عظم عجز و برباطات قریب باستخوان پاردم متصل گردیده اند
و نیز از استخوان پاردم باطراف بالایی عضلها رسیده و منتهی گشته اند هذا الفصل الثانی من القسم الثانی

فی تشریح الاحشاء

جزوی دوم تشریح لحوم است بعد از اینکه تحریر آمد حالا
ارو نماید ذکر خواهیم نمود احشاء را بمعنا و اجزاء باطنه عبارت از اجزاء مجوفه هستند که در سر و بطن و صدر
موضوع اند یعنی در جوف اعلی که سر باشد و در جوف اوسط که سینه باشد و در جوف اسفل که شکم باشد
موضوع اند و این جوفها را مثل ظروف محسوب نموده اند و هرچه که در میان آنهاست مظروف آنها
و ایشان را مجوری می‌نامند و آنچه در درون جوف اسفل واقع است او را با احشاء نام نهاده اند و دیگر
عضوهای می‌باشند که تولد و تناسل از ایشان ترتیب می‌یابد و نیز اعضای هستند که بحصول هضم و کیلوس
تمیز می‌یابند و آنها در میان غشائی مندرجند که آن غشا را به بریطون می‌نامند

لوحه سیم

بر رای ابیتنوس طبیب و بحر بر احورث بدن شخصی مسلوخ است که هرگاه در طرف پیشین نظر بان مسلوخ نماید
اکثر عضلات ظاهره که در بدن مسلوخ مزبور است شاهده میشود و معلوم میگردد

ب	عضل جبهه	ی	مخروطیه انف
ج	یک قطعه از وتر عریض که عضل جبهه را پوشانیده	یا	یک قطعه از ورق الآسیه
د	عضل اذنیه عالی نام	یب	عضله شوکیه کبیره
ه	اذنیه مقدمه	ک	عذاریه صغیره
و	مداریه الاجفان	کا	عذاریه کبیره
ز	وتر عضل مداریه	ل	عضله نابیه
ط	عضله حاجبیه	لا	عضل کلبیه
یی	عضله اهرامیه انف	له	عضله لب زیرین که مثلثه شفه موسوم است

لو عضلهٔ ب زیرین که مربعه الشفا او را نام نهاده اند

م عضلهای هستند که مداریهٔ الشفا معرفند

ما ما عضلهای جلدیه است که بجان پوست را تحریک مینمایند

ن عضلهٔ جلیه و بماستوده نیز موسوم است از عضلات بلع

وو عضلهٔ غلانوویة فکی است چونکه بالقوه راس عضلهٔ نیار دارد

از انجا او را بدین اسم مسمی نموده اند

ی عضلهٔ که هضبه لامی معترست در گردن در پایین گردن است

ب قسیه ورقی

ح موضع قصبه ربه

دم عضلهٔ مربعه

س عضلهٔ زالیه

ص صدریه کبیره

طع ص ی ذات راسین

ط سر کوتاه عضلهٔ مزبوره

ع سر دراز عضلهٔ مزبوره

ف وتر عریض عضلهٔ مزبوره که بریده گردیده

ق وتر عضلهٔ مزبوره

ک باسطهٔ طویله

کا باسطهٔ قصیره

لل عضلهٔ انسیه

لا منقاریة العضد

لب مستقیمهٔ طویله

لو بالجمه مدوره

له زند علویه انسیه

م کعبیه طویله

ما وتر عریض کف دست

مج عضلهٔ فایقه

ن عاطفة الابهام

و عضل بسطات الابهام

۱ عضلهٔ قابضه که او را عضلهٔ بتاریه و قابضة الابهام نیز مینامند

۲ کعبیهٔ قصیره

۳ رافعة الابهام

٤ رباطهای که وترهای عضلهای عاطفهٔ انگشتان را گرفته

۵ وتر عضلهٔ فایقه

٦ عضلهٔ عایره

۷ مقربه انگشت وسطی

۸۸ زند علویه وحشیه

۹۹ باسطهٔ طویلهٔ ابهام

۱۰ باسطهٔ قصیرهٔ ابهام

۱۲ باسطة الاصابع

۱۱ مقربة الابهام

۱۳ مقربه بشره

۱٤ بین المشطیه بشریه

۱۵ رباط مدور وحشی

ظهریه کبیره

کح ظهریه کبیره

۱٦۱٦۱٦ اطراف مسننهٔ کبیره یعنی دورهٔ او

۱۷۱۷ عضلهٔ مستقیمهٔ شکم که وتر عریض عضلهٔ منحرفه

معارضه تشابه میکرده

۱۸۱۸ منحرفهٔ کبیره

۱۹ رباط فالوپ

ح حلقه

۲۰ خایه که در میان غشاهات و آنچه بر سر

این غشاهاست او را بتقل الخصیه و کذلک بالشبوه الخصیه مشمر

نموده اند و آن عضلها گسترده شده

۲۱ وتر عصابیه

۲۲ عضلهٔ عصابیه که او را غشاوه عریضه نیز مینامند

۲۳ عضلهٔ خیاطیه

۲٤ عضلهٔ حرقفیه

۲۵ عضلهٔ بورانیه

۲٦ عضلهٔ مشابهیه

۲۷ ذات رؤس ثلثهٔ علیا

۲۸ سداویهٔ انسیه

۲۹ مستقیمه مقدمه

کح ذات رؤس فخذ سفلی

۳۰ واسعهٔ وحشیه

۳۱ واسعهٔ انسیه

۳۲ وتر عضلهٔ خیاطیه

۳۳ وتر سداویهٔ انسیه

۳٤ غضروف بین المفصل

۳۵ وتر رضفه یعنی وترکاسه زانو

۳٦ ساقیه مقدمه

۳۷ باسطهٔ مشترکه

۳۸ عاطفهٔ اصابع

۳۹ عاطفهٔ ابهام

٤۰ ساقیهٔ موخره

٤۱ وترهای که عاطفات انگشتان پا را گرفته اند

٤۲ توهستان

٤۳ عضلهٔ حوتیه

٤٤٥٤ وترهای که عضلات باسطات انگشتان را گرفته اند

٤٦ باسطهٔ قصیرهٔ انگشتان پا

٤۷ عضلهٔ که او را محافظة الابهام و مبتاریة الابهام مینامند

لوحه بیت و یکم

شکل سلوحی است که نیز برای ایسوس پیچگاه در طرف

آن سلو خرانگاه نمایند

ب ب عضلهای که پشت عضله مقویه نام نهاده اند

ما عضلهٔ اذنیه موخره

ح عضلهٔ رافعة الاذن

د عضلهٔ پشت

س یک قطعه از وتر عریض که عضلات ... را گرفته

س عضلهٔ مداریة الاجفان

س عضلهٔ اذنیهٔ مقدمه
ط عضلهٔ عذاریه
ع عضلهٔ ماضغه که او را ماستریه نیز میگویند
ف حلیه قسمی که از باسطات است
ں طحالی الشکل
کک عضلهٔ مربعه
ل مخشده صغیره
۲۲ عضلهٔ ذالیه
ما تحت الشوکیه
مح مقداری از عضلهٔ طفشیلیه
سو مدورهٔ صغیره
مه مدورهٔ کبیره
ن باسطهٔ طویله
مد باسطهٔ قصیره
ظ عضدهٔ انسیه
نل عضدهٔ وحشیه
و مستلقیهٔ طویله
ی ی عضل زندیهٔ علویهٔ وحشیه
۱ عضلهٔ آنقون موسوم است که کذالک او را مرفقیه نیز میگویند
۳۲ باسطهٔ مشترکهٔ اصابع
٤٤ باسطهٔ طویلهٔ ابهام
٥ باسطهٔ قصیره
٦ زندیهٔ علویهٔ انسیه

۷ باسطهٔ خنصریه
۸ زندیهٔ علویهٔ وحشیه
۹ رباط مدور وحشی
۱۰ عضلهٔ باسطهٔ انگشت کوچک و رباط حاذله او که بر گرد
۱۱ وتر باسطهٔ مشترکه
۱۲ وترهای عضل بین العظامیات
۲ اجتماع وترهای عضل باسطات
۱۳ ظهریهٔ کبیره
۱٤ منحرفهٔ کبیرهٔ جوف بطن
۱۵ عضلهٔ که در زیر عضلات وترهٔ مستور است و بالیائیه
وسطی موسوم است
۱٦ الیائیهٔ کبری
۱۷ عضلهٔ که و اسعهٔ وحشیه معبر است تو نقلعصابای بی سبوان
۱۹۱۸ ذات رأسین
۱۸ سر دراز عضلهٔ مذکوره
۱۹ سر کوتاه عضلهٔ مذکوره
۲۲۲۰ غشائیهٔ لحفف
۲۱ عصبهٔ لحفف
۲۳ ذات رؤس ثلثه نعلی
۲٤ سداویهٔ انسیه
۲۵ واسعهٔ انسیه
۲٦ عضلهٔ راجبه قدم
۲۷ عضلتان توامتان

۲۸ عضلهٔ جوتیه
۲۹ عاطفه ابهام
۳۰ مقیده قصبهٔ صغری
۳۱ مقدمه قصبهٔ صغری
۳۲ رباطی که وترهای عضلات باسطات انگشتان پا را برقرار
۳۳ رباطی که وترهای عضلات قصبهٔ صغری را گرفته
۳٤ مقابلهٔ المقربهٔ الکبیرهٔ که او را بعیدهٔ کبیر خنصر نیز میگویند

لوحهٔ پنج دوم

اشکالی هستند که اکثر عضلهای که در زیر جلد هر بدن انسان اند در این شکل
معلوم و مشاهده میگردد

شکل اول

رسم عضلاتی هستند که در طرف پیشین موضوع اند
۱ بر وضع طبیعی موضوع عضلهٔ حلیه که او را ماستوئیدیه نیز میگویند
۲ نیز عضلهٔ مزبور است که بیرون آمده و اخراج کرده شده است
۳ رافعهٔ خاصهٔ کتف
٤ باسطهٔ طویلهٔ بازو
٥ باسطهٔ طویلهٔ گردن
٦ صدریهٔ کبیره
۷ سفاریهٔ العضد
٥٥ مسننهٔ کبیرهٔ مقدمه
۸ مسننهٔ صغیرهٔ مقدمه که او را صدریهٔ صغیره نیز میگویند
۹ عضلهٔ تحت الترقوه یعنی عضله ایست که در زیر چنبر گردن است
۱۰ عضلهٔ تحت الکتفیه
۱۱ مدورهٔ کبیره

۱۲ بورانس
۱۳ عضلهٔ مربعهٔ البطن که آنها را بعضلات قطنیهٔ وحشیه نیز مینامند
لل بین الضلعیات وحشیه
۲۲ بین الضلعیات انسیه
۱٤ عضلات حرقفیه
ذی ذات رؤس ثلثه
ماما استخوانهای سر و ران
۱۵ سداویهٔ وحشیه
۱٦ واسعهٔ انسیه

شکل دوم

رسم عضلاتی که در پس اند در این شکل مشاهده میگردد
۱ عضلهٔ مربعه
۲ ظهریهٔ کبیره
۳ رافعهٔ خاصهٔ کتف
٤ طفشیلیه
٥ طحالی الشکل
٦ قسمی از مخشده
۷ فوق الشوکیه
۸ تحت الشوکیه
۹ مدورهٔ صغیره
۱۰ مدورهٔ کبیره
۱۱ قسمی از مسننهٔ کبیرهٔ مقدمه
۱۲ مسننهٔ مؤخرهٔ سافلیه که بر گردانیده اند در وقتی که
بر وقت نمود داده اند

۱۳ عجز الذنب

۱٤ قطنیه طویله

۱۵ نصف شوکیه است که او را بیرون کشیده اند

۱٦ عضله عجزیه است که در موضع خود گشاده اند

۱۷ علوطه کبری است که در موضع خود بیرون آورده اند

حح محلی است که عضله مزبوره را از آن جا بیرون آورده اند

۱۸ علوطه وسطی

۱۹ علوطه صغری

۲۰ عضله ابریه

دد توامان

۲۱ عضله مربعه

۲۲ سلامیه

شکل سیوم

رسم استخوان سینه با عضله مثلثه است و این شکل در شکل دوم از لوحه بیست و سیوم واضح تر مشاهده میگردد

شکل چهارم

در شکل دوم همچنانچه معلوم شد برای توضیح این شکل چهارم را رسم نموده اند تا که تمامی رسم سر و گردن و سایر آنها و از هر یک قسم از عضلها توضیحا مفهوم گردد

۱ طرف بالائی عجزیه القطن است که در عضلهای مزبوره برای ملاحظه مشاهده نمودن از موضع خود کشیده اند

۲ طرف بالائی ظهریه است که نیز برای مشاهده نمودن و تراین عضله را در جای خود بیجا کشیده و بیرون آورده اند

۳ قسمی از نصف شوکیه است که این عضله در محجر بیرون آورده اند

٤ سنسنه موخره علیا

۵ طحالی الشکل است که یکطرف او را کشیده اند

٦ متحده

۷ مستقیمه کبیره

۸ بعض الیاف و تارهای ظهریه طویله و عجزیه القطن که درین عضلها چنان نشان داده میشود که بیکدیگر مربوطند و در حقیقه مربوط بایکدیگر هستند

شکل پنجم

رسم سر آدمی است که از طرف پس او را نگاه نمایند و عضلهائی که بهشارت ایشان کرده شده برای مشاهده کردن پیچ و فقرهای گردن رسم نموده اند درین شکل پنجم نمایانند

۱ عضله مستقیمه کبیره است که هنوز در موضع خود است

۲ نیز عضله مزبوره است که در موضع طبیعی خود او را اخراج نموده اند

۳ مستقیمه صغیره

٤ منحرفه کبیره است و منحرفه سافله نیز معبر است

۵ منحرفه صغیره است و او را نیز منحرفه عالیه تعبیر است

لوحه بیست و سیوم

رسم عضلهائی هستند که متعلق به تنفس اند و از انهائی که در سابق ذکر نموده اند واضح تر مشاهده و ملاحظه کرده میشود

شکل اول

رسم عضلهائی هستند که در طرف پیش اند و مخصوص تنفس اند و تنفس متعلق ایشان است با بعضی عضلهای دیگر

ــــ غشاهائی هستند که عضلها را پوشیده اند و بیکطرف کشیده اند

۱ سنسنه موخره علیا است که بطرفی کشیده شده

طحالی الشکل

۲ طحالی الشکل

۳ سنسنه موخره سفلی است که در موضع اصلی خود باقی مانده

٤ ابتداء منحرفه نسیه که از عضلات جوف است

۵ ابتداء منحرفه وحشیه

٦ ابتداء عضله معارضیه

۷ سنسنه موخره سفلات که در موضع طبیعی خود و بجای خود گذارده

حح بین الضلعیات انسیه

دد استخوانهای دنده

عضله عجزیه القطن

ظهریه طویله

ل نصف الشوکیه

فوق الضلعیه قصیره

فوق الضلعیه طویله

دو اشکال دیگر که درین لوحه باقی مانده رسم بعضی عضلهائی اند که در طرف پیشین بدن اند

شکل دوم

رسمهای عضلاتی هستند که بعض ایشان را بقیه الاضلاع میخوانند و در طرف درونی استخوان سینه و در هر دو جانب واقع اند

ب عظم قص یعنی استخوان سینه

حح غضروفهای دنده

۱ ۲ ۳ ٤ ۵ ٦ عضلات که بقیه الاضلاع معبر اند

شکل سیوم

رسمهای عضلات تحت الضلعیات و بین الضلعیات انسیه اند

ب ب غشاهای که بیکطرف کشیده اند

حح دندهای که ایشان را شکسته اند

دد فقرات یعنی استخوانهای مهره

۲ شریان او ریطی نام است که زخم دار شده

۳ رگی است که بعرق عزب موسوم است

ل ل م م عضلهای تحت الضلعیات که ایشان را رافعات الاضلاع نیز میخوانند

و و عضل بین الضلعیات

لوحه بیست و چهارم

رسم عضلات بازو و قبضه و انگشتان دست است منفردا و منفصلا مشاهده میگردد

شکل اول

رسم عضلهای که متعلق باطراف پیشین دست و بازو هستند

۱ عضله تحت الکتفیه با استخوان کتف پنهان و منزوع

۲ یکی از نتوهای استخوان کتف

۳ استخوان بازو

٤ منقاریه العضد

۵ ذات راسین

ب ب عضده انسیه

٦ باسطه طویله زند اعلی

۷ باسطه قصیره زند اعلی

۸ عضده وحشیه

۹ باطحه مدوره زند اعلی

۱۰ مستقیمه طویله زند اعلی

۱۱ مستقیمه قصیره زند اعلی

ﺣﺣ عضلهٔ کتفیه

ﺩﺩ زند سفلیهٔ انسیه و عضلهٔ رسغیه

۱۲ زند علویهٔ انسیه

۱۳ عضلهٔ فایقه

۲۲۲ وترهای عضلهٔ فایقه

۱٤ عضلهٔ غائره

ﺩﺩﺩ وترهای عضلهٔ غائره

ﯼﯼ عاطفة الابهام

۱۵ باسطة الابهام با شعب او و تارهای او باهم

۱٦ رباط مشترک مدور است که او را رباط حلقوی مشترک نیز می‌نامند

شکل دوم

رسم طرفهای پیش دست و بازو است

۱ وضع استخوان کتف

۲۲۲-۱۰۷ ۱۵٤ ﺩﺩﺩ ۱۵۱ جملهٔ اینها بعینه مثال شکل سابق اند که مکرر شده

ﻫ هر دو استخوان حشیه

ﺩ باسطهٔ مشترکهٔ اصابع

۹۹۹۹ وترهای عضلهٔ مزبوره

ﻁﻝ باسطهٔ طویلهٔ ابهام و باسطهٔ قصیرهٔ ابهام

۲۲ باسطهٔ خاصهٔ مشیره

ﻥ زند اعلی با مقداری از رباط او باهم

ﻭ باسطهٔ خاصهٔ خنصریه

شکل سیوم

ﺏ یک قطعه از استخوان بازو

ﺣ از هر یک یکبار جدا از زندین

ﺩ عضلهٔ که با نقوش معتبر است

شکل چهارم

ﺏ زند سفلی

ﻫ زند اعلی

ﺩ رباط بین الزندین

ﺭ باطحهٔ مربعه

شکل پنجم

رسم وستی است با بعض از عضلهای که با انگشتان متعلق‌اند و وترهای ایشان باهم

۱ ۲ عضلهٔ مقعره که از موضع خود بیرون آورده اند

۳ عضلهٔ ایست که بعضلهٔ ساعده تعبیر میدهند

٤٤٤٤ وترهای عضلهٔ فایقه

۵۵۵۵ وترهای عضلهٔ غائره

٦٦٦٦ محلهای مرور وترهای عضلهٔ غائره و فرجهای وترهای عضلهٔ فایقه

۷۷ عضلهٔ حسنة الملمس

شکل ششم

رسم عضلات کف دست است که در میانهٔ استخوانهای مشط آن‌اند و ایشان را بین العظامیات انسیه و کذلک بین العظامیات انسیه تعبیر میدهند

۲۲۲ بین المشطیات انسیه

۳ سرهای عضلات مزبوره

٤ مقربة الابهام

شکل هفتم

رسم عضلات پشت دست است که در میانهٔ استخوانهای مشط آن‌اند و ایشان را بین العظامیات وحشیه گویند

بین العظامیات

ﺣﺣﺣ بین العظامیات وحشیه

ﺩﺩﺩ سرهای بین العظامیات وحشیه

ﺭ مبعدهٔ خنصریه

لوحهٔ بیست و پنجم

رسم عضلات ران و ساق و کف پاست چنانکه شناخته میشود

شکل اول

رسم عضلات اطراف پیش اطراف ساق و ران است

۱ طرف بالای استخوان حرقفه است

۲ موضع طروخانتر کبیر

۳ عضلهٔ خیاطیه

٤ عضلهٔ غشائیه است که بر کرد واپیچیده اند

۵ قسمی از عضلهٔ واسعهٔ انسیه

٦ مستقیمهٔ مقدمه

۷ واسعهٔ وحشیه

۸۷ عضلهٔ فخذیه

۹۹ باسطهٔ ابهام

۱۰ ساقیهٔ مقدمه

۱۱ قصبهٔ کبری

۱۲ باسطهٔ طویلهٔ مشترکهای چهار انگشتان پا

۱۳۱۲ وترهای باسطات مزبوره

۱٤ باسطهای قصیرهٔ انگشتان مذکور

۱۵ وترهای باسطهای قصیره

۱۷۱٦ عضلهٔ مؤخرهٔ قصبهٔ صغری که در بنی آدم که تشریح نموده‌اند دو عضله یافت شده

۱۸ مقدمهٔ قصبهٔ صغری

۱۹ ساقیهٔ مؤخره

شکل دوم

رسم عضلهای اطراف پیش ران و ساق است

۱ طروخانتر کبیر

۲ یک قطعه از استخوان ورکانه

۳ سداویهٔ انسیه

٤ واسعهٔ وحشیه

۵ عضلهای ران

٦٦ ذات رأسین

۷ غشائیة العصب

۸ عصبیة العصب

۹ قسمی از ذات رؤس ثلثه که عضلهٔ مزبوره را اینجا نشانده اند

۱۰ مستقیمهٔ انسیه که رقیقهٔ انسیه و رقیقهٔ مؤخره‌اش تعبیر کنند

۱۱ انفصالات اعصاب

۱۲ عضلهٔ خیاطیه

۱۳۱۲ توأمتان

۱٤ عضلهٔ حوتیه

۱۵ حبل العرقوب

۱٦ عاطفة ابهام القدم

۱۷ ساقیهٔ مؤخره

۱۸ عاطفهای طویلهٔ چهار انگشت پا

۱۹ عاطفهای قصیرهٔ انگشتان مزبور

۲۰۲۰ مؤخرهٔ قصبهٔ صغری

شکل سیوم

رسم طرف پس ساق و یک قطعه از استخوان فخذ است که در اینجا توأمتان با عضلهٔ حوتیه بر داشته اند

بین العظامیات

۱۱ عضلهٔ رجیه قدم با وترا و باهم
۲ عضلهٔ مابضیه
۳ باسلهای مشترکه چهار انگشت پا
۴ ساقیه موخره
۵ عاطفهٔ ابهام
۶۷ موخرهٔ قصبهٔ صغری است که در بنی آدم تشریح شده جفت یافت شده

شکل چهارم

۱ وتر عریض کف قدم که بیک طرف کشیده شده است
۲ مقربهٔ خنصر القدم
۳ عاطفهای قصیره چهار انگشتان
۴ مقربهٔ ابهام قدم
۵۶ بعضی از جمیع بطامیات یعنی بین المشطیات
۷ عاطفهٔ ابهام قدم
۸ یکی از عضل خراطینیه

لوحهٔ بیست و ششم

شکلهای چشمها و عضلات وجه و بعضی غدهاست که بالا افتاده موسوم

شکل اول

شکل و رسم عضلات رو است که در این شکل مشاهده کرده میشود
۱ عضلهٔ جبهیه
۲ عضلهٔ صدغیه او را نیز [illegible] میبند
۶۳ اذنیه موخرهٔ در بعضی کسان که گوش را پس کشند
عضلهٔ خلف اذن را تحریک مینماید
۵۴ عضلهٔ خافضة الجفن
۶ مشیلة الجفن

۷ فک اعلی
۸ عضله ایست کوچک که هنوز فعل او معلوم نگردیده و در بنی آدمی که تشریح شده عضله ایست مخصوص [illegible] آدم مشروح است چنان ظن برده میشود که [illegible]
۹ عضلهٔ موسعة الانف که [illegible]
۱۰ ورق الآسیه و منحرفهٔ [illegible]
۱۱ عضلهٔ مضیقة الانف است [illegible] نیز میخوانند
۱۲ شفویهٔ کبیره
۱۳ نابیه
۱۴ مداریهٔ شفاه که مطبقة شفتیه نیز موسوم است
۱۵ مربعهٔ شفتیه
۱۶ مثلثهٔ شفتیه
۱۷ ذات البطنین
۱۸ فک اسفل
۱۹ عضلهٔ صغیره
۲۰ عضلهٔ ماضغه که ماستریه نیز میگویند
۲۱ عضلهٔ غداریه
۲۲ قسمی است از [illegible] نیز میگویند
۲۳ غدهٔ نرمهٔ گوش که بغده بارو طی معروف است

شکل دوم

رسم عضلات چشمها و غدهای پس گوش [illegible] گردن است و چشم راست مایل بپائین و چشم چپ ببالا ناظر مرسوم گردیده و جمله عضلات

اخ

چشم در موضع طبیعی خود شان [illegible] و از برای مشاهده کردن یک قسم از دایرهٔ چشم را بر داشته اند تا که خوب مشاهده کرده شود
۱ عضلهٔ مشیلة الجفن پلک بالائی است که در سر [illegible] چشم بر داشته و کشیده اند
۲ نصب عین
۳ رافعة العین چشم راست
۴ خافضة العین چشم چپ
۵ مقربة العین چشم چپ
۶ مقربة العین چشم راست
۷ منحرفهٔ عالیه چشم راست
۸ حلقهٔ غضروفیه
۹ منحرفهٔ صغیره چشم چپ
۱۰ انسان العین یعنی مردمک چشم
۱۱ عصب البصر یعنی عصب بینائی
۱۲ غدهٔ بارو طی نرمهٔ گوش
۱۳ مخطط لعابیهٔ غدهٔ بارو طی که مجرای [illegible]
۱۴ عضلهای که ماضغه و ماستریه موسوم اند
۱۵ غدهای لهاة و کوناکه غدهای لعابیه [illegible] شفیه و غدهای کونا را بغده خدیه تعبیر نموده اند و جمله اینها را بغده فمیه نیز می نامند
۱۶ مسیل است که در مجرای لعابیه کشیده اند
۱۷ غدهای گردن [illegible] اند که آنها را بغده [illegible] موسوم اند

۱۸ ظهر الانف یعنی روی بیرونی بینی
۱۹ شوک الانف
۲۰ جناح الانف یعنی بالهای بینی و شکل [illegible] کردی بینی موضوع نموده اند ۲۱ [illegible]

شکل سیوم

برای مشاهده کردن غدهٔ دمعیه چشم را با پلک بالائی و کنار پلک مزبور را رسم نموده اند در این شکل
۱ لحمیهٔ دمعیه است که در گوشهٔ چشم پاره گوشت [illegible] موجود است
۲ غدهٔ دمعیه که او را غدهٔ [illegible] نیز میگویند
۳۲۳ اوعیه دمعیه غدهٔ مزبور است که راست در کنار پلک چشم [illegible] گردیده اند
۴ عصب البصر
۵۵ مژها

شکل چهارم

رسم عضلاتی است که چشم را گرفته اند و با اطراف چشم دور داده اند چشم را با عضلات مذکور در کودی چشم بیرون آورده تا که خوب ملاحظه نمایند
۱ غشاء محیط عین که او را [illegible] محیط بطبقه [illegible] نیز میخوانند
۲ حدقه یعنی سیاهی چشم
۳ انسان العین
۴ عصب البصر
۵ عضلهٔ رافعة العین
۶ خافضة العین
۷ مقربة العین
۸ مبعدة العین

١٠٩ دو عضله اند که ایشان را منحرفه خوانند
١١ سر عضله منحرفه کبیره و او را نیز منحرفه کبیره نیز گویند
٩٩ حلقه است که او را دوبره میگویند که با عضله معاً [illegible]
١٠ منحرفه صغیره است که با او نیز منحرف است
١٢١٢١٢ محل عصبها عضلهای مزبوره که در تمام [illegible]

شکل پنجم

رسم عصبهای بصر و دو طبقه چشم اند که چشم چپ تمام است
و چشم راست را بریده و دو نیمه نموده اند و در وقت
بریدن آن از برای اینکه آب چشم روان نگردد پیش از آن
او را در میان آب جوش داده اند تا سخت شده
و بعد از آن برای ملاحظه کردن دو نیمه نموده اند

١ بیضه عین
٢ حدقه یعنی سیاهی چشم
٣ ناظر یعنی مردمک چشم
٤ جای جمع شدن دو عصب بصر
٥ قطعه از عصب بصر که با صلبیه منعطف شده
٦ غشاء صفیقی محیط بچشم [illegible] از طبقه قرنیه
٧ طبقه عنبیه
٨ طبقه شبکیه
٩ قرنیه شفافه
١٠ حدقه که یک قسم را از طبقه عنبیه جدا کرده
١١ دور مژه‌ها
٥ خلط مائی
٥ خلط بلوری
٥٥ ماده است که او را بخلط زجاجی تعبیر نموده اند
و اگر او را بجسم زجاجی تعبیر نمایند اولی است

شکل ششم

١ خلط بلوری
٢٢ جسم زجاجی
٢٣ دور مژه‌ها
٤ اوعیه طبقه شبکیه است که طبقه مزبوره بعد از
پر کردن آنها بر زجاجی ملاصق است یعنی بجسم زجاجی چسبیده است
و با همان جسم باقی می ماند

شکل هفتم

رسم خلط بلوری است که در طرف پیشین [illegible]

لوحه هفتم

رسم اکثر اجزاء چشم و عضروفهای بینی و کودهای استخوان
جبهه و عظم مخروطی و استخوان جبهه و [illegible] استخوان
اسفنجی است و بعضی از آنها مکشوف و بعضی با پرده‌های
خودشان مستوراند و اشکال یکم و دوم و سیم و چهارم
و پنجم و ششم و هفتم بمقدار حجامت طبیعی خودشان [illegible]

شکل اول

رسم بیضه چشم است که از عضلها جدا کرده اند
١ انسان العین
٢٢ حدقه
٣ خط بالای عصب بصر است که بعد مردمک چشم کشیده شده و دراز
خط پائینی دراز تر است

عصب است

٤ عصبی است که او را عصب بصر میگویند

شکل دوم

بیضه چشم را از [illegible] چشم جدا کرده دیده بعضی طبقها [illegible]
١ یک قطعه از صفاق محیط است که در موضع طبیعی خود است
٢١١ یک قطعه از صفاق مزبور است که برگردانیده اند
٢ قطعه از صفاق مزبور است که راست پس کشیده شده
٣ قطعه از صفاق مزبور است که راست پیش کشیده شده
٤٤ قطعه از همه بزرگتر طبقه عنبیه است که در [illegible]
٥ یک قطعه از طبقه عنبیه است که برگردانیده شده
٦ لوحه طبقه عنبیه
٧ قطعه است از لوحه مزبوره که راست پس برگردانیده شده
٨ اوعیه دمویه طبقه شبکیه
٩ ناظر یعنی مردمک چشم
١٠ عصب بصر
٥٥٥ رگهای که بر طبقه عنبیه منتشر گردیده اند
٥ کنار طبقه عنبیه که قطع کرده

شکل سیوم

رسم مردمک چشم با حدقه است که درین شکل دوم [illegible]
٥ سوراخ مردمک چشم که او را ناظر و انسان العین [illegible]
٥ حدقه یعنی سیاهی چشم
٧ مژه‌های که بهدب معروف اند

شکل چهارم

رسم انف یعنی است که برای نگاه کردن عضروفهای [illegible]
[illegible] را دو نیمه کرده اند تا که خوب نگاه کرده شود

٢١ [illegible] که در وقت [illegible] کشته اند نیز
دو عضروف [illegible] دیگر را نیافته اند و [illegible]
مطبع کرده اند

شکل پنجم

رسم الظرف بینی است که درین شکل پنجم رسوم کرده
١ یک قطعه از عضروف بالای بینی
٢ یک قطعه از عضروف پائینی
٣ قطعه از همه بزرگتر از دیگر جناح بینی
٤ دو عضروف از عضروفهای کوچک
٥ عضروف سوم از همه کوچکتر

شکل ششم

رسم عضروفهای که روپوش طبیب درین طرف بینی [illegible]
١ عضروف اعلای انف
٥٥ دو عضروف کوچک اند که آنها را از [illegible] روپوش
طبیب کشف نموده و تحریر کرده
٥٧ عضروف اسفل انف

شکل هفتم

غاموه که درین هر دو سوراخ بینی است و اوعیه دمویه
غاموه مزبوره یعنی مطلقا رگها و غددهای او
٥٥ قسم اسفل غاموه انف که غشاء مخاطی را پوشیده
و در آن اوعیه دمویه بسیار مشاهده میگردد
٥٥٥ نقطهای بسیاری هستند که بدست آنها رطوبت
مخاط از آن بیرون می آید
٥ قطعه از غاموه بینی است که غشاء مخاطی را کنده اند
و همان غشاء که روپوش طبیب کشف نموده [illegible]

۳ قطعه‌ای است و غیر آن قطعه مزبور است که اغشیه اورا الصاق کنده‌اند

۵ طرف صاحب عضروف پایینی و پیشینی فاصله‌ای است و بقیه فاصله جانبا با غشیه مشترکه بدن سوراخهای بینی است

شکل نهم

رسم تقعرهای عظم مخروطی و عظم جبهه و سنخهای اسفنجی عظم سنخهای بالائی است و از بینها غشاهای که در جانب چپ افکنده شده‌اند و هر کدام که در طرف راست اند بعضهای خود مستور اند و اطراف بالائی این سنخها بریده شده‌اند یعنی قطع کرده‌اند

۱۰ طرف پایین و پیشین سر است

۱۱ کنار استخوان سر است که در آن منفذها سر آن جمعها بریده و بیرون آورده‌اند

۱۲ کنار استخوان سر است که عظم فقار و در آن است بعد از آن ...

۱۳ کودیهایست که تا مدباغ مستقل میرسد و در طرف ...

۱۴ مسلکی است که در میان یکی از سوراخها که شیده هر کدام مزبور را لیف نمایند غشاهای که در پایین مذکور میکردد و کشیده می‌کنند و خط هری کرده

۱۵ یکی از آن پرده‌ای که درون سوراخهای بینی را ... داده‌اند و در وقت کردن آماس مثل برآنکه کو ... امراض ... بیماری

۱۶ نیز غشاء مزبور است که در میان سنخ عظم اسفنجی ... کرده و بر آمدگیهای آن را مشاهده میکرده

۱۷ نیز غشاء مزبور است که در تقعر عظم مخروطی بر آمدگی بزرگ ظهور نموده

۱۸ تقعرهای استخوانهای مذکوره یعنی تقعرهای ... و غشاهای انطرفی استخوان مزبوره راکنده‌اند

شکل دهم

رسم تقعرات استخوان جبهه و امثال اوست

۱ بینی

۲ یکقطعه از عظم جبهه یعنی از عظم الجبهی

۳ مسلکی است که در آن سنخ دیگر بینی ادخال کرده

۴ طرف پیشین و پایینی استخوان سر

۵ و مفاصلهای بالائی

۶ یک قسم از نتوء عذار

۷ طریقی است که او را مجرای انف تعبیر نموده‌اند در یکی از کودیها که در زیر پایین عظم اسفنجی ... نهایت یافته

۸ یکقطعه از جبهه بالائی است لکن در وقت بریدن او و در ون غشائی که تقعر در وی را پوشیده است مشاهده میکرده و اگر در مسلکی که رقم ... را برای او قرار نموده‌اند او را لیف نمایند بر آمدگیهای بزرگ همچنین مشاهده میکردد

لوحه بیست و هشتم

اشکال منفذها و عصبهای عظم لامی و زبان و اعضای گوش است و بقیه اعضای گوش را هم رسم نموده‌اند و علی الانفراد ... بعضی اعضا را هم رسم نموده‌اند و سایر اعضائی که ... به این دایره نیز مرسوم است

شکل اول

۱ جناح صدفه اذن

پرده گوش

۲ پرده گوش

۳ شیخ اذن یعنی پیچیدگی گوش یعنی دوره گوش

۴ شیخ دوم گوش

۵ حلزون ظاهر گوش یعنی بر آمدگی بیرونی

۶ لسان اذن یعنی بر آمدگی گوش

۷ حلزون باطن گوش یعنی بر آمدگی درونی

شکل دوم

رسم گوش است که هرگاه او را بر کردانیده و مقلوب نمایند

۱ دایره اذن

۲ ظهر صدفه اذن

۳ عضله خلف الاذن است که در بعضی کسان گوش را به پس می‌کشند معلوم میکردد

۴ مجرای اذن

۴ قسم عضروفی مجرای گوش

۵ غده‌های کوچک که ایشان را ... نامند و سنخیه اذن ... و در روی بیرونی مجرای گوش مشاهده میکردد

۶ و این راههای غده‌های مذکوره است ... مجاری و غبه تعبیر مینمایند و ایشان در میان مجرای گوش ... میکردند

شکل سیوم

رسم معوجه گوش است که قطعه قطعه از هم جدا نموده‌اند و رسم مجرای عظمی که یک قسم از عصب سمع که با مجرای معوجه گوش در آن مرور مینماید

۱ سوراخی است که او را برونه گوش تعبیر مینمایند که در مرکز حلزون گوش ... بیرون می‌آید

۲ حلزون گوش است که در درون او فرقه شده

۳ و این مجرای پسین حلزون گوش است که او را نوبه مدوره می‌نامند و یک غشائی پوشیده شده و فرجه مزبوره در غور لغه ... طبل است و که طبل گشاده مرسوم کردیده

۴ دوره سیوم حلزون گوش

۵ و ۶ سه عدد مجرا هستند که ایشان را به نصف دایره حلزونی اذن تعبیر میکنند و پوشیده شده‌اند

۵ مجرای نصف دایره وسط است که او نصف دایره مقدم نیز تعبیر است

۶ مجرای نصف دایره خلفی

۷ مجرای نصف دایره ثالث

۸ جائی است که مجرای حامل و مجرای ساقی ...

۹ مجرای عظمی که او مجرای فالوپی معبر است که قسم صلب عصب سمع در آن مرور میکند

۱۰ قسم صلب عصب سمع که در بیرون مجرای فالوپی ...

اشکال چهارم و پنجم

رسم استخوانهای کوچک گوش‌اند بر مقدار حجم طبیعیه ایشان چه بیکدیگر متصل باشند و یا جدا باشند

۱۱ عظم مطرقی

۲۲ عظم سندانی

۳۳ عظم رکابی

۴۴ عظم عدسی

شکل ششم

رسم قطعه‌ای از سر است برای مشاهده نمودن عضلات زبان و عظم لامی و امثال اینها سر از زیر یعنی ته سر قطعهٔ مزبوره را بر زمین نهاده اند تا که خوب ملاحظه فرمایند

۱ قطعهٔ چانهٔ زیرین است که ماعدای او را بیرون آورده اند

۲ استخوان کوتاه در هر دو طرف

۳ عظم لامی که بر وضع طبیعی خود باشد

۴ عضلهٔ قصیهٔ عظم لامی

۵ منقاریهٔ لامی

۶ ابرویهٔ لامی

۷ افراسیهٔ لامی

۸ کتفیهٔ لامی

۹ عضلهٔ ذات الطنین است که از موضع طبیعی خود بیرون آورده اند

۱۰ عضلهٔ مزبوره است که کذلک بیرون آورده اند

۱۱ سر زبان

۱۲ عضلهٔ فکیهٔ لسان

۱۳ قاعدیهٔ لسان

۱۴ منقاریهٔ لسان

۱۵ ابرویهٔ لسان

۱۶ غده است که غدهٔ فکیه معروف است

شکل هفتم

رسم عظم لامی است که در طرف پیشین هرگاه او را نظر نمایند

شکل هشتم

صورت عظم لامی است که در طرف پسین هرگاه او را نظر نمایند

۱ قاعدهٔ عظم لامی

۲ قرنین عظم لامی

۳ رباطین ابروین عظم لامی است که سرهای شوخ ابروی عظم مزبور را بنهامر مربوط است

۴ رباطهای که از یکطرف برآمده کپهای غضروف درقی و از یکطرف بسرهای قرنین عظم لامی مستحکم اند و اینها را رباطین درقین لامی میگویند

شکل نهم

رسم زبان است هرگاه در زیر زبان او را نگاه نمایند

۱ سر زبان

۲ غدد معارضهٔ لسان که هر یک را بطرفی کشیده اند

۳ عظم لامی

۴ عضلهای معارضهٔ لسان که اینها را بطرفی کشیده

۵ عضلهٔ ابرسیهٔ لسان

۶ فکیهٔ لسان

۷ قاعدیهٔ لسان

۸ منقاریهٔ لسان

۹ ابرویهٔ لسان

شکل دهم

رسم طرف بالائی زبان است

ب غدد فوق لسان

ج کوچک برآمدگیها است که مثال پستان اند و اجزای الشکل باشند و ایشان را بروس حلیهٔ خوانند

د بروس سرویه معروف اند یعنی برآمدگیها باشند و مثال ناف برآمده اند که بر سطح زبان اند و حلیهٔ محروطیه

شکل یازدهم

رسم یکقطعه است از قبهٔ الحنک

ملتها است

ب غده است که او را غدهٔ حنکیه موسوم است

۲۲۲۲ عصابهای هستند که بغدهای مزبوره میروند

شکل دوازدهم

رسم سر است که بر سر ته او موضوع کرده

ب سوراخ بزرگ عظم قفا

ج سوراخیست که او را بخیشوم تعبیر میدهند و درست زبان کوچک و مدخل سوراخهای که در میانهٔ بینی اند و بجوف بینی واصل گردیده اند یعنی مدخل آنها کرده

دد عضلهای که نخاشیه وحشیه موسوم است

۲۲ باقی قطعهای چانهٔ زیرین

۱ غدد حنکیه

۲ طرف پسین قبهٔ الحنک که درین طرف غدهای بلور بسیار و بسیکه کر بسیار نزدیکند

۳ لهاة یعنی زبان کوچک

۴ غدهای هستند که مثال بادام اند و لوزتان معروفند

۵ رباطهای زبان کوچک یعنی عضلهای که مثال قوس و واقع در قبهٔ الحنک اند و اینها در هر طرف زبان کوچک دو تا میگردند یعنی دو عدد میگردند

۶ عضلهای که در هر جانبی دو عدد اند و ایشان را رافعهٔ لهاة خوانند

۷ رباط بالائی

الباب الاول فی تشریح البریطون آنچه که در درون شکم است اجزای خاوتی دارد یعنی چیزی دارد که بر جایگاه وجود احاطه داده و او غشائیست نازک جمیع درون شکم را احاطه داده و جمیع عضوهای که در جوف اسفل است و با جسم تلقی صعبترست در میان آن واقع شده و در نزد اکثر متأخرین ارباب فن تشریح بریطون از غشائیه مرکب نیست و ذو طبقات هم نیست بلکه آن را که بریطون معتبر میدهند غشا است جدا باشد و عبارت از غشا واحد است و مقید نمودن باسمی سببش آن است که در طرف بیرونی بریطون مزبور نسج شحمی موجود است و را طبقهٔ وحشیه فرض نموده اند و نسج مرقوم از جملهٔ آن نسیج شحمی است که بالجمله بر اعضای بدن منتشر و مبسوط گردیده و در روی اندرونی بریطون در طرف انسی بطن راست و مجلی میباشد و برطوبتی مرطب است و رطوبت مزبوره چنان مظنون است که از مسامات کوچکی خون محسوس بترشح میاید و مسامات مذکوره الی الآن بتحقیقها کشف و ایضاح نموده اند و طرف وحشی بریطون یعنی جانب بیرونی او بعلت اینکه صاحب الیاف است قدر رستی نیست و کلفتی هر محل از بریطون بر نسق واحد نیست و بعضی جزء از طرف بیرونی بریطون آویزان گردیده آنها را بفروعات بریطون میخوانند و نسج شحمی مذکور در آنها ظاهر است و دو از فروعات مذکوره در مذکر حبلهای وعائیهٔ منی را و در مؤنث رباطات مدورهٔ رحمی را احاطه نموده اند و دو فرع دیگر نیز موجود است بارکهاییکه ایشان را اوعیهٔ مغذیه میگویند رباطات فالوپیه را احاطه نموده اند و تدریجا که بالمین میروند غایب گردیده اند و فرع پنجمی نیز موجود است که بسر عنق مثانه منبسط گردیده و قسم مقدم بریطون نیز

فروعات بریطون

فروعات دارد لکن اینها بفروعات قسم شیشی شاه بستند زیرا فروعات (اینها) از میان فروعات شیشی پیدا شده باشند
همچنین نازل گردیده اند جا نا درون ایشان را احاطه نموده اند و فروعات غشائی اگرچه مثل فروعات شیشی در
در طرف محدب جوف اکبر بریطون الیعه صدور نموده اند بعلت اینکه فروعات غشائی در میان فروعات
شیشی بسته از اینها کوچکترند و چونکه درون فروعات شیشی را محاط منه در محدب جوف اکبر بریطون چنین صدور
نموده و این فروعات غشائی مثال کیسه دهن گشاد گردیده اند و بریطون در طرف پیش معضلات جوف اسفل
و در بالا بد با فراغها و در پایین بحق قحه و استخوانهای عانه و در اطراف پهلوها با استخوانهای حرقفه و در طرف
پس بسته بندی و مهرهای تهیگاه متصل گردیده است بطرف بالائی بریطون از رگهای که بعروق و شرائین ...
معبر اند می آیند و بغرافینه موسوم است و آنچه که از اجوف صاعد و از اجوف نازل صدور می نمایند از عروق ...
شرائین و از فراغها آمده اند بطرف پایینی از شعبهای اجوف نازل مرقوم که بشرا سیفیه موسوم است از رگهای
که متعلق به بسته بندی بسته و ایشان را بعروق و شرائین بحرینه می نامند و شعبهای که بعروق و شرائین منی موسوم
می شوند و در اطراف پهلوها از عروق و شرائین بین الاضلاعیه و از عروق و شرائین که بحقویه معبر اند می آید
و اعصاب بریطون از سوراخهای مهرهای تهیگاه و فقرات قطن و نیز از استخوانهای بسته بندی می آیند و نیز بعضی از
شعبهای اعصاب بین الاضلاع و اعصاب با فراغها و واصل گردیده اند و نفع بریطون آنست که هر طرف
جوف اسفل را دور داده و احاطه نموده چنانچه مثال لطانه برای شکم گردیده و او رابط ... و در بطن و ...
بغشا ... بطن نام نهادن سبب این است که ذکر شده و نیز در جوف اسفل مذکور فروعات مرقومه و رباطی
که بنا و طرف بریطون معبر است و اتصالات و غلافات او را احداث نموده علاوه بران منفعتهای که از آن ...
و ساحت اعضای داخلی بسبب که بر علی الدوام محکم ... است بر رطوبات لطیفه که از خود بریطون ترشح میکند منع
می نماید الباب الثانی فی تشریح الثرب آن را که ثرب بغیر مید بند کیسه برزگی است از ... غشائیه و عصبات
کثیره شحمی بدو بر بافته و در غایت نازکی است و عصبات مذکوره بیکدیگر متصل گشته مثل صفاق منتظم ... را
اعمار کشیده شده و شکل ثرب بیش ... شکل برت است و ثرب بر سر امعای نازک که آنها را امعاء دقیقه ...
تعبیر می نمایند از معده تا حوالی ناف منبسط گردیده و در بعضی در پیش ناف و عانه که این جیانه ... معبر است تا بالا ...
نزول کرده و این غشاء ثرب در غایة الغایه نازک و بوساطت نسج شحمی بیکدیگر متصل گردیده و از دو لوحه که ان
لوحها را طبقه تعبیر مید بند مولف است و نسج مذکور رفعهای بسیار دارد که طول رگها ممتد گردیده و فروعات

مزوره

مزوره برای رگهای مذکور مثال غلاف هم بجده و مرافق و بعث ... بعث گرده اند و این غلافات شحمیه با مقدار
فربهی بنی آدم یا بسیار یا کم از شحم ممتلی و پر است و ثرب دو نوع است یکی بزرگ و یکی کوچک است و ثرب
بزرگ بر معتاد هر بار ارباب تشریح ظاهر از رؤیت نموده اند و جوف او در پیش پرده شحمی که بر سر روده ها ...
می نماید پوشیده شده و کنار بالائی این پرده بالطول تقعیر کبیر معده و بر روده اثنی عشری و بسپرز متصل است و کنار
پایین او بقوس روده قولون تمام متصل شده و طرف بالائی کیسه کبیر ثرب بسطح اسفل معده محدود است و
طرف پایین او بر روده که متصل بروده قولون است و بنا بر رقیقای قولون و بنصف تقعیر قوس روده قولون
محدود گردیده است اما ثرب کوچک قدما و ارباب تشریح معلوم نکرده اند بلکه از متاخرین و نسلوی کیسه او را
کشف نموده و این کیسه ثربیه صغیره بمثل کیسه بزرگ از پرده مولف است و اتصال او در یکطرف بتقعیر صغیر
معده و در طرف دیگر بقطعه کره اسپیجالیه که در مجوف جگر سیاه است و بعد از این دیگر خواهیم نمود مقدار ...
و در پهلوی مجوف مذکور جگر سیاه و در پس ساق رگی که بوریدباب موسوم است بمقدار چهار یا پنج خط سوراخی
است اگر در ان سوراخ قلمی را بگذارند و پف کنند در فرضه مذکوره هوا به ثرب کوچک و به ثرب بزرگ
مرور می نماید هر دو منتفخ می شوند و از هوا پر میگردند و در ثرب شعبهای شرائینی که بشعب زلاقیه و شعب
ماساریقیه معبرند و رگی که بوریدباب موسوم است موجود اند و عصبی که بطحالی موسوم است نیز شعبهای
بسیار زنجیر دارد آنها را بعروق ثربیه و شرائین ثربیه تعبیر مینمایند و نیز بعضی از شعبها دارد که آنها بعلت اینکه
بمعده و ثرب متعلق اند ایشان بمعدیه الثرب تعبیر میدهند و از اعصاب اعصابی که بین الاضلاع موسوم
و بزوج هشتمی معبر و از زوج هشتم است جزوی از آن اعصاب در ثرب موجود است و نفع ثرب است
که الیاف لحمیه که در جوار او است نرم می نماید و لطافت اعضاء مزوره را حفظ میکند و براه رگی که بوریدباب
موسوم است و آن رگ خون را بجگر سیاه عاید می نماید و منقسم میگرداند مقداری از اجزاء
کبریتیه باو مید هد و تهیه و تحضار صفرا را اعانت میکند الباب الثالث فی تشریح المعده معده عضویست
غشائی و شاه بمشک آب چون اینها با فاصله در زیر و با فراغها و در بین جگر سیاه و سپرز منحرفاً موضوع است
و طرف گشاد و با وسعت او در جانب چپ و در زیر مراق واقع گشته و معده دو مسک دارد یکی
طرف راست و یکی در طرف چپ است مسک جانب چپ در طرف بالا واقع شده او را فم معده
و بعضی فؤاد می نامند که بسوراخ گردن مری متصل و متوالی گردیده و مسک جانب راست در طرف پایین ...

فم معده
مری بوب

او را بواب میگویند و این مسلک بر روده اثنی عشری متصل و متوالی گشته و این مسلک به پرده غشائی مانند سرپوش
و او را بسبب آن بواب یعنی دربان میگویند که سد و در گرفته و غشاء مزبور با نقباض معده و از سنگین شدن طعام که
معده بگشادن مجبور است و معده از چهار طبقه مولف است که آنها را طبقات معده می نامند طبقه بیرونی یعنی طبقه
اول غشائی است و در نزد اکثر اهل تشریح از بریطون مرقوم الذکر و در نزد بعضی از ترتیب مذکور آمده و الیاف
طبقه مذکور از یک مسلک معده راست بدان مسلک دیگر کشیده شده اند و الیاف مرسومه در محلهای قریب
مسلکهای معده از سایر مواضع کلفت تر اند طبقه دوم مولف از الیاف لحمیه است و مدور ترتیب کشیده شده
که یک ترتیب او در طرف درونی است و الیاف مرتبه بیرونی عوز معده و جوف او را مثال دایره مخروقه
احاطه کرده اند با الیاف طبقه درونی بر زوایای قایمه تقاطع کرده اند و در روی درونی این طبقه قشکه
از الیاف لحمیه موجود و در طرف بالائی معده موضوع است و این الیاف از یک جانب او آمده و مسلک
معده را در آغوش گرفته طبقه سوم بعلت اینکه عصبی است در غایت حساسی است حتی با ادنی تحدیث اشتها الطعام
احداث می نماید و اندک خشونتی با الیاف او رسد تشنج را عارض میکند و در طبقه مزبوره اوعیه دمویه بسیاری
منتشر گردیده اند بنا علیه او را الطبقة الوعائیه می نامند طبقه چهارم طبقه درونی است مثال پارچه که بمخملی معروف است
از نوع الیافی مولف است و این الیاف برای آنست هرگاه انسان ماکول و غذائی بخورد همان غذا بخشونت
و صلابت به طبقه عصبیه رسد و مانع وصول او گردیده و در جانب این طبقه چهارم که طبقه عصبیه متصل است غدد
کوچک بسیار موجود است و آنها الطعمه را حل می نمایند و می افشارند و لعاب میکنند و باصلاح می آورند و عصاره
مخصوصه از و با لغته می نمایند و بیرون می آورند یعنی مثال مصفا می باشند و عصاره مزبوره را عصارة المعدة
می نامند و فروعات شعبه ثانی ذلاقه نام معده آمده آنها را شرائین معده می نامند و رگهائی که
که معده نیز می آیند آنها را عروق معده می خوانند و آنها از وریدباب و از اسپلنغ که شعبه طحالیه معروف اند
و فروعاتی که از شعبه وریدباب مستقلا بمعده آمده اند بعروق ایمن معده موسوم اند و هر کدام که از
شعبه اسپلنغ آمده بعروق ایسر معده معبر اند و فروعاتی که معده و ترتیب در او اشتراک دارند شان را
بترجیة المعده می خوانند و آنها هر یکی غیر از آنها شعبهای درازی را اصدار نموده اند که شعب مذکوره بجلد
طول معده را کاشته و در داده اند و آنها را شرائین و عروق الکلیلیه معده میگویند و شرائین و عروق
فم معده نیز میخوانند و شعبه اسپلنغ مذکور نزدیک داخل شدن بسر زار ز عوز معده یعنی شعبهای کوچک را

ترجیة المعده

شرائین و عروق الکلیلیه معده

اوعیه قصیره معده

ارسال نموده آنها را با وعیه قصیره معده تعبیر میدهند و اعصاب معده از زوج هشتم که بزوج تیهی معروف است می آیند
و اعصاب مرقومه در مسلک بالائی معده از سایر مواضع که منتشر گردیده اند زیاد تر شعبهای افشره منقسم
گردانیده اند یعنی در مسلک بالائی شعبهای ایشان از سایر مواضع بیشتر و بسیار تر اند و در اکثر تیه و جشی والم
درد شدید که در این حوالی معده عارض میگردد از همین خصوص است که مذکور گردید و منفعت و فعل معده این است
که الطعمه را هضم و پخته می نماید و آنها را بصورت کیلوس ممدوح تحویل میکند **الباب الرابع فی تشریح الامعاء**
روده ها مجموع مجراهای غشائی و مجوف و مدور و درازی هستند که در جوف اسفل بطن مدور است کثیره حال
گردیده اند و از معده ابتدا میکنند و در مقعد تمام میگردند و روده ها دو قسم اند منقسم میشوند یک قسم آنها
که نازک اند آنها را امعاء دقیقة الجوهر می نامند و آن قسم دیگر شحمی و کلفت اند آنها را امعاء شحمیه میگویند و امعاء
دقیقه سه عدد اند آنها را باثنی عشری و صایم و بدقاق نام نهاده اند اثنی عشری روده است که طولا و عرضا
دوازده انگشت است از این جهت باثنی عشری نام نهاده اند و روده مزبور از مسلک اسفل معده که بواب
باشد ابتدا نموده راست بنوک طحال پایین آمده و در زیر روده قولون تمام گردیده و بقسم واسع و نغنه
زیر شکم که با بنقراس نام است متصل شده و در محل مرقوم عصاره و خلط بانقراسی از مجرای بانقراس انتقال مینماید
و نیز در همان محل بمجرای دیگر وصل شده و مجرای مذکور سبب اینکه از اجتماع و اتحاد شدن دو مجرای که
مراره و جگر سیاه می آیند حاصل گردیده او را بمجرای مشترک تعبیر نموده اند صایم روده ایست که در حوالی
یعنی در جانب ناف موضوع است و وجه تسمیه او بصایم آن است که از سایر روده ها قلیل الامتلا است و آن
او از سایر روده ها سرخ رنگ تر زیرا عدد رگهای خون یعنی اوعیهای دم در آن از سایرین بسیار است
دقاق روده است دقیق و بعلت اینکه بر سر یک استداره نموده اند او را نیز لفایفی نام نهاده اند و نیز
روده مذکوره معنی مزبور در زبان یونانی او را ایلاوس می نامند در عور بطنی که از استخوان حرقفه حاصل گردیده
موضوع است و روده مزبوره کانه جمیع اسفل ناف را استیعاب نموده و با استدارت خود راست بمعاء
چسبیده و بجانب راست وصل شده اند که در اسفل بوبرک تمام گردیده و در محل مرقوم با امعاء شحمیه که نیز از
یکدیگر گذاشته اند و امعاء شحمیه غلاظ سالف الاجمال نیز سه عدد اند و آنها را باعور و بقولون و بمستقیم نام
نهاده اند اعور روده است دراز و مدور و مثال کیسه چاک و یک دهن دارد آن طرف دیگرش مسدود است
در آخر روده دقاق در ابتدا روده قولون واقع است و درازی این روده در انسان بعرض چهار

معاء دقیقة الجوهر
معاء شحمیه
اثنی عشر

صایم

دقاق

اعور

انگشت است که به مزبوره در طرف راست به فاصله دو سر استخوان حرقفه می‌باشد و بوسط بریطون و در طرف دیگر
قولون
بطرف اسفل بو برگ متصل گردیده قولون روده ایست در زیر روده اعور نام است ابتدا میکند در راست بطرف بالا
طرف راست رفته و در راست بطرف مجوف جگر سیاه کرار ا ببالا صعود نموده برابره ملاصق گردیده و بعد از آن
در زیر عوز معده گذشته و به ترب متصل شده و از آنجا در زیر مراق طرف چپ مرور نموده و بسپرز
و به بو برگ طرف چپ نیز متصل گردیده تا باسفل استخوان حرقفه نزول کرده و بعد از اینجا بطرف بالای سه
مستقیم
بندی کرار صعود نموده و در اینجا با معای غلاظ که از همه موخر است و مستقیم موسوم است ابتدا کرده و در
نهایت روده دقاق و در ابتدای روده قولون در هر یک سرپوش غشائی موجود است که فضولات در تجاویف
که در امعاء غلاظ اتفاق می‌افتد ممانعت رفتن آنها با امعاء دقیقه که در بالاست میکنند امعاء مستقیم که از جمله
روده‌های غلاظی موخرتر است از سایرین زیاده کلفت‌تر و زیاده لحمی‌تر و از یک جوهر مؤلف است و روده
مرقومه محاذی مهره است که از همه مهرهای تهیگاه پایین‌تر است و از اینجا ابتدا نموده بطول سه بندی و
با استخوان پاردم نازل میگردد و این روده را به بو مبارز نیز مینامند و بعرض سه انگشت وسعت دارد
سه بندی و با استخوان پاردم متصل است و علاوه بران در مذکر بغده راس احلیل و با وعیه منی که در ابتدا
معصرة الشرج
احلیل است و بمثانه و در مونث بعنق رحم متصل گردیده و بنهایت این معاء مستقیم معصره است که در اینجا سه عدد
عضله مخصوصه موجود است و یکی از اینها بمعصرة الشرج موسوم است که عضله مزبوره مقعد را احاطه داده و مؤلف از
از الیاف لحمیه است و آن را که بشرج تعبیر مینمایند در محلی که بقدر پهنای انگشت بزرگ بار خلاء مقعده دور است
گسترده شده و محل مزبور بجلدی که در اطراف اوست متصل گردیده و عضله که حلقه مقعد را بهم می‌چسباند و تنگ
شیلتان مقعد
میگرداند این است و دو عضله که باقی میمانند بشیلتان مقعد موسوم اند زیرا مقعد را ببالا اینها میکشند و جمع
می‌نمایند و اینها در هر دو جانب هر یک ببالای استخوان عانه و بطرف انسی او و کذلک بطرف انسی استخوان
حرقفه وانه کی ببالای محل اتصال شدن این استخوان دوشاخه و بالاخره بشوک استخوان حرقفه متصل
طبقات امعاء
گردیده اند و روده‌ها مثل معده از چهار طبقه مؤلف‌اند طبقه بیرونی از بریطون آمده و در نزد بعضی
طبقه مزبوره امعاء دقیقه از ماساریقای امعاء دقیقه و [ماساریقای] معاء اثنی عشری از ماساریقای قولون و ما
ساریقای مستقیم می‌آید و طبقه ثانیه طبقه ایست مرکب از زغب و لوله مرکب از الیاف لحمیه و آن الیاف که در
طرف بیرونی هستند مستطیل و هر کدام که در درون اند مدور الشکل و طبقه ثالثه طبقه عصبیه است و زاید

حتی

حتی روده‌ها را این طبقه بسته و طبقه رابعه مثل طبقه چهارم معده مثال پارچه قطیفه است و در آنجا غدد
صغیره بسیاری مشاهده میگردد که آنها در امعاء دقیقه چنان مینماید که گویا قطعه غده [...] متصل بهم گذاشته است و در امعاء
غلیظه چنان مشاهده میگردد که پریشان گشته‌اند و رگهای جهنده که در روده‌ها هست از هر دو ماساریقی
است با اینها یعنی از شریان ماساریقی عالی و از شریان ماساریقی سافل می‌آیند و رگهای ساکن که در پهلوی
هستند ایشان را عروق ماساریقیه مینامند و آنها از شعبهای ورید باب که در طرف راست اند می‌آیند
مثل شرائین مزبوره بر روده‌ها تقسیم گردیده‌اند و ما علاوه از اینها شریانهای مخصوصی بر روده اثنی عشری می‌آید
که شریان مذکور جا بجا از شعبه شریان ذلاقه نام است و بمعاء مذکوره نیز عرقی می‌آید که عرق مزبور نیز از شعب
ورید باب فراغ می‌یابد و بر روده مستقیم نیز بعضی اوعیه مخصوصه می‌آیند مثل شرائین باسوره انسی که آنها از تابعه
سافل معای مزبوره می‌آیند و عروق معاء مستقیم از انقسامات شعبهای باطنی عرق باسوری انسی که این عرق
باسوری انسی را با ماساریقی صغیر منحو میکنند حاصل میشوند و آنها با عرق باسوری وحشی اشتراک نموده اند و اعصاب
روده‌ها از یک جهت از اعصاب معده و علی الخصوص از الیاف عصبیه کبیر ماساریقی نام می‌آیند لکن اعصاب معای
مستقیم در صورت ظاهر از قسم اعصاب که اقرب بروده قولون است و یا از نخ عجزی یعنی از نخ سه بندی
صدور می‌نمایند و از آنجا می‌آیند و در مجرای امعاء دقیقه منافذ کلیجوحة اوعیه مخصوصه موجود است که اوعیه مذکوره
عروق رواضعه
بعروق رواضعه مینامند و آنها با شعب صغیره بی‌نهایه ابتدا نموده‌اند و شعب مرسومه مرور نمودن جزو پاک و صاف
ماده کیلوس را جهت میدهند و جزو غلیظ او را با معای غلاظ رد و دفع مینمایند و فعل امعاء دقیقه عمل کیلوس را
اتمام میکنند و کیلوس را بعروق رواضعه روانه و ارسال مینمایند و جزو غلیظ و کثیف که از اطعمه باقی میماند را
دفع نمودن بسوی خارج با معای مستقیمه و از لغو و القاء میکنند

الباب الخامس فی تشریح الماساریقا

ماساریقا پرده ایست غشائی و بغیر از روده اثنی عشری روده‌ها را بکنار او متصل گردیده اند و این دایره
غشائیه در وسط جوف اسفل موضوع است و شکل او قطع النظر از استطاله که از متصل گشتن روده‌های مستقیم
و قولون حادث شده بشکل نصف دایره قریب است و ماساریقا از دو لوره مؤلف است و در میان آنها
نسیج شحمی موجود است و آن نسیج شحمی عبارت از اوعیه و از غدد کثیره است و ماساریقا از انعطاف بریطون
یعنی از دو ته شدن بریطون تکوّن یافته و بالذات قطعه ماساریقا بمهره بالائی مهرهای تهیگاه متصل شده
و از اینها با معاء دقیقه منحرفه نزول یافته و برای احاطه نمودن امعای مزبوره و طبقهای که از آن ...

ماساریقای قولون

شده و از کبد جدا و منفصل گردیده و با معاهای دقیقه مزبوره رسیده و متصل شده و ماساریقای قولون راست
در محلهای نهایت روده و دقاق نام ابتدا می نماید از راست بجانب چپ رفته و بعد از آنکه بروده قولون و مجرای
بطول او متصل گردیده تا بقعر البطن رفته و نیز بروده مستقیم متصل میگردد و اوعیه رگهای که بماساریقا و بوسائط
او با معاها متعلق اند درغشاهای ماساریقا که مذکور نمودیم و توصیف کردیم وضع گردیده اند و رگهای شریانی

شرائین ماساریقیه و عروق ماساریقیه

که از اورطی نازل می آیند و عروق او بورید باب افراغ می یابند و اینها را شرائین ماساریقیه و عروق ماساریقیه
می نامند و اعصاب ملتوی ماساریقا از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع می آیند و فعل ماساریقا معاها را قید و ربط
می نماید و اتصال را محکم میگیرد و محل استناد اوعیه و مجاری که از امعا می آیند گردیده آنها را ضبط می نماید و کیلوس را
بواسطه غددها تلطیف و نازک می کند

الباب السادس فی تشریح عروق الرواضعه و مجمع الکیلوس و مجری الصدر و اوعیة اللمفاویة

عروق رواضعه بعضی اوعیه صغیره اند که از غشای ماساریقا لطیف و نازک
و آنها کیلوس را از امعا بمجمع کیلوس نقل می نمایند و شعبهای اولین آنها در طرف درونی روده ها ابتدا میکنند بعده
درمیان دو لوحهای ماساریقا مرور نموده و بیکدیگر اتصال و اشتراک یافته در اطراف جسم غددی ماساریقا
که من بعد مذکور میگردد تقدم نموده و بانقراس رسیده و منتهی گردیده اند لکن از بانقراس باز عروق دیگر
بر صدر مرور نموده اند و اینها با اولینها معارفه ندارند هفده است که اینها از اینهای دیگر در عدد قلیل و در جسم و حجم
بزرگترند و اینها را عروق رواضعه ثانویه تعبیر می نمایند عروق رواضعه کیلوس را از یک کیسه غشائیه

عروق رواضعه ثانویه و کیلوس

نقل مینمایند که او را مجمع کیلوس میگویند و بعضی او را انجبات الکیلوسیه میخوانند و محفظه مذکوره پهناور در جسم
اولین فقره پهناره موضوع است و یک قسم او در زیر تمه و یا فراغها که در طرف راست است مستور است و در طرف
بالائی مجمع کیلوس مجرای صدر مرور نموده و مجرای مذکور یک شعبه و امتدادی از ماده جسمیه خود مجمع کیلوس است
دیگر است و مجرای مذکور در بعضی دو عدد یافت میگردد لکن آنها اندکی در بالا بیکدیگر متحد می شوند و این مجرا
که از مجمع کیلوس صدور می نماید بطول جوف السینه در راست اطراف فقرات پشت صعود می نماید و به انجا رسیده

مجاری صدر

رگی که در زیر استخوان چنبره گردن و در طرف چپ است افراغ می یابد و این را مجرای صدری می نامند و عروق
رواضعه علی الدوام بعد الانهضام بغیر از آن چیزی که از کیلوس اخذ می نماید غذا رقیق را که لمفاوه معروف است از
عروق ماساریقا و از روده ها جاذب میگردد و نیز اخذ مینماید چنانکه کیلوس را بالمفاوه مزبور مخلوط میگرداند و بعضی اینکه
زیاده استمال است برای جریان بودن باطراف مجمع کیلوس اصلح است و مجمع کیلوس بغیر از کیلوس لمفاوه

که از عروق

ولیفهای که از عروق رواضعه می آید لیفهای از عروق لمفاتیقیه اطراف سافله و لیفهای از عروق لمفاتیقیه جهای صدر
و جوف اسفل و تجاوز نماید و واصل میگرداند جمله لیفها را اخذ میکند

الباب السابع فی تشریح الکبد

جگر سیاه
یکی از غدد مرکبه است طرف راست او در مراق و یک قسم او در طرف مذکور در شرسوف موضوع است و در مقابل
در طرف پیشین و اضلاع کاذبه پایین خروج نموده و دو روی دارد یکی در بالا و او را وجه وحشی است که محدب
و مجلاست و یکی در پایین و او را وجه انسی است که مقعر و مشوش است و بدو گرده منقسم میگردد یکی آن گرده است

گرده کبیره کبد و گرده صغیره کبد

که در طرف راست است و او را گرده کبیره کبد می نامند و یکی آن است که در طرف چپ است و او را گرده صغیره کبد نام نهاده
اند و این انقسام کبد در وجه وحشی برباط فاصل که معلق کبد معبر است متعین و متفرق گردیده شده و در روی
درون نیز یک نوع مرزی فصل و تعیین گردیده و گرده که در طرف راست است بسیار بزرگ است و گرده که در طرف
چپ است بسیار کوچک است و جگر سیاه در حجاب حاجز که بعد از این مذکور میگردد و بدبا فراغها معبر است

رباط معلق رباط الکلی

بچهار عدد رباط متصل است یعنی برباط معلق و برباط الکلی و به دو عدد رباط جنبی ربط و تعلق یافته رباط معلق
سطح محدب کبد را بدو گرده فصل نموده و رباط الکلی اتصال شدن سطحهای بالائی و پسین کبد را که مقابل و معادی
خود او بیاشد جا فاصله قطعهای ترعرض یا فراغها وسیله گردیده و رباطین جنبین دستهای لطول کنارهای پسین
صغیره کبد و در قطعه که تمامیت به با فراغهای گرده کبیره متصل است واقع گردیده اند و جگر سیاه عضلات است
از تراکم و اجتماع اوعیه کثیره حاصل شده و از این زیاد ترجزی دیگر نیست و رگ جهنده که غذا با و می رساند

شریان کبدی است

شریان کبدی است که از شریان ذلاقه نام می آید و او شعبه ذلاقه مذکوره است که در طرف راست است
و رگی که بورید باب موسوم است و بانقسام باطن وی دو شعبه که شاخه ان ابجنین و ریدی تعبیر می نمایند
با ماده جگر سیاه نفوذ کرده اند و این دو شعبه تکرار اشعب کثیره منقسم میگردد و آنها نیز صفرای جگر را تصفیه
مینمایند و با او شعبهای که بر اوعیه صفرا معبر ند رسیده و نفوذ نموده اند و خون که از تصفیه باقی مانده و در بعضی
شعبها پس عودت میکند و شعب مذکوره بیکدیگر اشتراک و اجتماع نموده و سه شعبه منحصر میگردند و این شعبها را

عروق کبدیه

عروق کبدیه می نامند و عروق مزبوره باجوف نازل رسیده اند به سه عدد فرجهای مخصوصه متصل میگردند
و از همه بزرگترین آنها گرده کبیره کبد متعلق و میانه ترین آنها بگرده صغیره کبد متعلق و کوچکترین آنها در فوق وجه
و بطول عرق اجوف واقع و دراز و مثلث الشکل است و قطعه گرده اسپیجالیه و او قطعه است که اسپیجالیه
لمب کشف نموده متعلق است و شعبهای ورید باب را و رده صفرا در جگر سیاه یک نوع غشای محاط شده

غلاف علیصون، حبوب لبنیه کبدیه

وغشاء مذکور که از بریطون می آید و سبب آنکه در ابتدا علیصون نام طبیب این تشریح او را کشف و ایضاح نموده
بغلاف علیصون موسوم گردیده و در جوهر جگر جزئی موجود است و بحبوب لبنیه کبدیه معروف اند و هریک از اجزاء مجوفه مجرای
دارند که مجرای مذکوره برای ظروف مرقومه هریک مجرای افرازی مستقلی گردیده اند و این مجراها در میان
جوهر جگر بعلت اینکه مشترک و متحد یکدیگر شده اند راهی را احداث نموده اند که او را مجرای کبدی نام نهاده اند
حالا صفرای که از جگر تمیز می یابد در یکطرف مجرای کبد و در یکطرف دیگر از ساحات صفرا کیسه مراره است که
مجرای که تعلق بهریک از آن دو مجری دارد و آن صفرا را در مراره افراغ می نمایند و کیسه مراره راهی دارد
که او را بمجرای مراره می نامند و او با مجرای کبد مشترک و متصل گردیده انبار علیه بعد الاتصال مجاری مذکوره را
بمجرای مشترک مراره مسمی نموده اند لفایف عصبیه که او را ابقلاس کبدی میخوانند از طرف راست که من بعد مذکور
میگردد از عقده عصبیه قریه می آیند مثل غلاف شبکی شریان کبدی و ورید بابی را احاطه نموده اند و در جگر
نسج مخصوصی را احداث کرده اند و در آنجا تشعب و انقسامات مجاری مرقومه را تیز مرافقت و متابعت نموده اند
و مثل انچه سایر اعصاب میکنند از ایصال نمودن روح حیوانی خاصه بغده ها این ابقلاس کبدی نیز اجرا می نمایند

مجرای کبدی
کیسه مراره
مجرای مراره
مجرای مشترک مراره

الباب الثامن فی تشریح البانقراس بانقراس غده ایست که بزرگ است در طول شرسوفی بار الذکر در زیر
اسفل معده و اتصال او بروده اثنی عشری تا به نزدیک طحال واقع گردیده و به بعضی اوعیه و اغشیه بسر
متصل شده و غشاء مشترک و غشاء مخصوص دارد و غشاء مشترک او عبارت از دو ورق با ساریقای ...
و در میان آنها وضع گردیده و غشاء مخصوص او آنست که اصل جوهر بانقراس را احاطه نموده و از حبوب غده
کثیره مؤلف است و اوعیه حبوب مذکوره منتهی گردیده اند و رگهای چندی که بدانها خون را نقل می نمایند
شعبهای شریان ذلاقه نام و اصاله فروعات شعبه شریان طحالی که بماساریقای معروف است میباشند و رگها
ساکنی که خون را بدانها اعاده می نمایند از مسیر زمی آیند و شعب ورید طحالی که بعروق ماساریقای مشهور است
می رسند و خالی میگردند و اعصاب بانقراس از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع منشعب گردیده اند
و جمله آنها در مجراهای بحبوب غده مرقوم الذکر منتهی شده اند بلکه یکدیگر مختلط و مشترک گردیده اند
و از اختلاط گشتن ایشان مجرای مشترکی را پیدا نموده اند و مجرای مشترک مزبور ماده مایعه که از حبوب
مرقومه و از مجاری سابقه اخذ می نماید چنانچه بعد ازین مذکور میشود دفع و افراغ میکند و این مجرا را
بمجرای بانقراسی نام نهاده اند و این مجری راست در محلهای وسط بانقراس و در پس او در جمیع

مجرای بانقراس

ادرش

منتشر گردیده و بروده اثنی عشری رسیده و منتهی شده و در سر بانقراس بعینه در طبقه بانقراس کوچک
موجود است که مجرای این نیز که منک باثنی عشری رسیده و خالی گردیده **الباب التاسع فی تشریح الطحال**
طحال در جانب چپ شکم از رنگ سیاهی و مور رنگ اعصاب است که در مراق طرف چپ و در زیر دیافراغما و در میانه
اسحواشهای دنده و معده و بلا فاصله در زیر کلیه چپ موضوع است و جوهر اسفنجی و اوعیوی است و ...
شریان اسپرز شریان طحال و بعضی او را اسپلنیغ می نامند و شریان مزبور در ساق ذلاقه نام می آید و رگهای
ساکن اسپرز را ورید طحال و بعضی بعروق اسپلنیغ نام نهاده اند و عروق مزبور بعضی که در طرف چپ ساق ورید
باب است رسیده و خالی شده اعصاب اسپرز بسیار است و از ابقلاس طحالی آمده اند و ابقلاس طحالی و ...
او نیز از زوج ثامن و از عصب بین الاضلاع می آیند و انشا الله در محل خود تفصیل می یابد و در سرهای شعبهای
شریان اسپرز غده های کوچک مشاهده میگردد و شعب مزبوره با اعصاب جامعیت و مرافقت کرده اند
و اعصاب مذکوره بر کثرت خود بهر طرف متشتت و منتشر گردیده اند و اسپرز بغشاء احاطه کرده شده و غشاء
مرقوم بیک رباط غشائیه با دیافراغما و بمعده و بروده قولون و بدان سبب بکلیه چپ متصل گردیده است **الباب**
العاشر فی تشریح الکلی کلاه و غده ایست که اند که راست در محلهای پس پهلو ها و در خارج غشاء شکم که
مار الذکر است موضوع اند و کلیه که در طرف راست است بزیر جگر تکیه داده و کلیه که در طرف چپ است او نیز
فاصله در زیر طحال موضوع است و در کلیه ها سه نوع جوهر مشاهده میگردد جوهر بیرونی را جوهر قشری و ...
در زیر او است جوهر قصبانیه و درونی را جوهر حلمیه میگویند و از شریانهای او رطی نازل نام بهریک از کلیه ها
غصن کبیری رسیده و انها را شریان کلوی نام نهاده اند و هریک از انها بچهار یا پنج شعبه منقسم میگردند و انها نیز
مکررا بشعب صغیره کثیره متفرق میشوند و تشکل مثل کمان در میان جوهر کلیها پیدا می شود بنوعی که ...
دور داون و ... ایشان در نظر غایب و پنهان میشود و انها بعضی اجسام کوچکی غده یه حاصل می نمایند
و اگر چشم وقت خورده و بین اجسام مزبوره را مشاهده کند رگهای بسیار کوچک از ان اجسام ...
و این رگها با یکدیگر اجتماع و اشتراک می نمایند ... بزرگ میگردند بچهار و یا پنج شعبه بزرگ منتج میشوند
و این شعبها از هر کلیه آمده اند و بعروق کلوی که در جوف نازل منتهی گردیده افراغ می یابند و راست از توجه
و مرور نمودن عروق و شرائین اجسام مزبوره بعضی مجراهای در ان احداث نموده اند و مجاری
مرقومه در میان کره کلاهای ... در محلی جمع گردیده اند و از زیاده نازکی مجراهای قطره و در مرکز

شریان طحال
ورید طحال
شریان کلیوی
عروق کلیوی

کره‌ها چنان است که جمع شده‌اند که بعضی اجسام اهرمیه را احداث نموده‌اند و اجسام اهرمیه مذکوره نیز
چنان تجمع نموده‌اند شبیه به پستان و بحجه معبر شده دوازده عدد اجسام منحصر گردیده‌اند که آنها نحو برآمده کلیها
یعنی ماده بالمثانه که گوشته‌اند و هر یک از این دوازده حلمات مذکوره قاعده و سری دارند و سرها
بجانب لگاه که در طرف کود کلیه است مصادف و متقابل گردیده‌اند و سر مجرای بول که مجال معبر است بکود که
مذکور شد وصل شده و به قدر پهنای انگشت بزرگ پهن گردیده و مثال آلت مخروطی که بجوئی می‌مانند محل مزبوره را
پوشانیده و این محلهای حوالب را الحوضة الکلی نام نهاده‌اند حالا برای نقل نمودن بول از مجرای حالب مثانه
در محل کل این کودی موجود است یعنی بول در اول در این کودی مذکور که در کلیه است جمع میگردد و از آنجا به مثانه نقل
می‌نماید و مجرای بول که بحالبین موسوم است شرائین و عروق و اعصاب و اوعیه صغره لنفاتیقیه والیاف
منسجه و جوانب و جداران آن مجری برای تسکین انخراش و خدشه که از سبب بول حاصل میگردد به بعضی خلط
لزج و لعابی آراسته شده و دو عدد کلف ... ای ما صورها موجود است که ذات ابتدا هر یک از اینها بخط مستقیم
بپائین آمدن آهسته میکند بعده فی الحال انحراف نموده و الی انتهاء به پشت که از زیر بطون می‌آید از طرف
پشتین مثانه و از پس عنق مثانه محفوظ گردیده و از اطراف در موضعی که حالب منتهی شده به قدر دو انگشت
دور و وصل گردیده و بعده بطبقه وحشیه مثانه نفوذ کرده و در مسافه باقیه که به قدر سر انگشت کوچک است
و در میان این طبقه و طبقه ثانیه است که تنگ منحرفا مروری نماید و بجوف مثانه داخل و وصل میگردد و در
انضمام شریانهای کلی شعبه موجود است که بالذات جوهر کلویه را تقویه میدهد و آنها را قابل تحلیل اتفاق
می‌نماید و حرارت غریزیه و ماده حیاتیه که در آنجا موجود است حفظ و حراست میکنند

الباب الحادی عشر في مختلطي السوداء

مختلطان سوداء و عضو غددی هستند که هر یک از اینها در جانب اندکی منحرف در بالای
کلی و جزوی در طرف انسی او واقع گردیده‌اند بدین وجه که تا به نزدیک کلی را در بالا در آغوش گرفته‌اند زیرا
الاطراف اسفل آنها که ملاصق بحدبهای فوقهای کلیتین اند مقعر اند بدین تقریب که سرهای کلیتین را پوشیده‌اند
و اوعیه دم این مختلطان یعنی رگهای مختلطان بعضی از اورطی و از عرق الجوف می‌آید و اکثر از اوعیه
کلویه می‌آیند اما نفع و فعل مختلطان سوداء نفع و فعل خلط سوداء ... که در ... ایشان است هنوز
معلوم نگردیده است

الباب الثاني عشر في تشريح المثانة

مثانه کیسه است عصبانی چونکه در طرف
پیشین عورطن و در میان عانه و ناف بلافاصله در پس استخوان عانه و در خارج غشاء بریطون موضوع است

در حالت

حوضة الکلی

حالبین

لوحه ۳۷ شکل ۱

لوحه ۱۲ لوحه ۳۶ الی

در حالت بیرون آوردن سنگ مثانه هر گاه خوف آن باشد که بول بشکم برزد شکم را ضرر رساند بر سر عانه
نشتر زدن برای برآوردن سنگ ممکن است و در مذکر مثانه بر سر معاء مستقیم و در مؤنث در میانه رحم و عنق
رحم و استخوان عانه واقع گردیده است و سه سوراخ دارد و از این سوراخها دو سوراخ هستند که الانهای حالبهای
سالف الذکر منتهی گردیده و سوراخ سیوم آنست که مثانه بدان سوراخ بول را دفع میکند و در مجرای احلیل بیرون
میرود و از اغشیه کثیره مؤلف است و طبقه اولین که در بیرون است غشائیست و از بریطون می‌آید تنها ... را
گرفته و سایر جاهای مثانه تجاوز نکرده است و طبقه دوم او غشائیست عضلیة الطبع عبارت و عبارت از ... الیاف
و طبقه سیوم او غشائیست عصبی و روی و در روی این طبقه مثال پاره قطیفه است و چونکه مثانه مملو از بول می‌شود برای تحمل
و توسع نمودن پر شکوش است و طبقه درونی حساس است و بخلط لعابی محاط شده و اوعیه که در مثانه اند ایشان را
باسو ماسترئیه تعبیر میدهند از اوعیه ثوبه می‌آیند و اعصاب مثانه از اعصاب ورکیه و اعصاب عجزیه می‌آیند که اعصاب
مزبوره در محل خود توفیق در تفصیل می‌یابند و معیت و مرافقت مثانه در مذکر بطول دو مستقیم نام و با اوعیه منی و در مؤنث
با عنق رحم است و قطع نظر از اینها علی الاطلاق در مذکر و در مؤنث با عظام عانه معیت دارد

الباب الثالث عشر في تشريح الانثيين

خصیتان یعنی خصیان در هیئت بیضا و غده بیضی الشکل اند و غشاهای که ایشان را احاطه داده دو نوع اند یکی اغشیه مشترکه
و یکی اغشیه خاصه است و پرده‌ای که با غشیه مشترکه موسوم اند و جمیع خایه را احاطه نموده دو عدد اند یکی از آنها که بعض تعبیر میدهند
آن است که رنگ او سورت و از آوعهای بالغ که بیرون می‌آید در آن پرده سبز میشود و عوام الناس او را پوست
خایه میخوانند و غشاء مزبور از غدهای شحمی مملو تر است و پرده وسطی مثال پرده نازکی است و معارضا وضع شده
و بجلی که فاصله‌گر ... مسطح است به دو قسم منفصل و منقسم گردیده و خط مزبوره را کفه تعبیر میدهند چونکه ...
بدین اسم مسمی نموده‌اند و کفه مزبوره از مقعد ابتدا میکند و در مسافه ... یعنی در میان ذکر و مقعد
نموده و بعد از آن در وسط خصیان دو رو داده و در زیر ذکر رفته و بجلی که در زیر ذکر است و بوتره موسوم است
بجلد رسیده و در آنجا غایب گردیده الغشاء المشترکه دوم را دارطوس می‌نامند غشاء لحمی میباشد که در وراء صفن
مذکوره را احاطه نموده و این غشاء واحده مشترکه ... علیحده یعنی تنها تنها احاطه داده و انقسام و انفصالی که از این
احاطه ... حادث ... کفه مزبوره را انعقاد نموده و رگهای جنبنده صفن و دارطوس از شرائین ثوبیه ...
و رگهای ساکن ایشان ... شرائین مذکوره معیت و مرافقت نموده و بعروق ثوبیه رسیده و در ان ...
می‌یابند و اعصاب غشاهای مذکوره از اعصابهای ازواج عجزیه که از اعصاب نخاع اند می‌آیند و اولین اغشیه خاصه

اغشیه مشترکه

کفه

دارطوس

اغشیه خاصه

[غشاء احمر] که بسته و هر یک بیضه‌ها را احاطه داده و بعلت آنکه رنگ او قرمز است او را غشاء احمر می‌نامند و باید ملاحظه نمود
[مشیمائی حصیتین] عضلهای مشیمائی حصیتین بغشاء مزبور ملحق نموده و عضلهای مرقومه بالطرافهای پیشین شکمی
استخوانهای حرقفه متصل گردیده‌اند و نفع آنها خایه‌ها را بهار ربط و تعلیق نموده‌اند و در بعضی بالا میکشند
و بعضی پائین را است در وقت جماع خایه‌ها و اوعیه او را اندکی پس می‌فشارند و استاده اخراج منی را
و عضلهای سالف الذکر در بطون دوم و جوف مثل الطرافهای پهلوی او را و درون او را تماماً پوشانیده‌اند و در اطراف
اسفلهای عضلهای مخروفات انسیانی که از زیر ابطه قالوی می‌آید و طول غلاف غشاء که من بعد مذکور میگردد زینت
[غشاء غلافی] نموده‌اند و غشاء و من اغشیه خاصه بغشاء غلافی معبر است و از نمادی غشاء مرکور بر بطون غشاء مذکور تکوین
گردیده و این غشاء اوعیه منی را و مورد منی را و خایه‌ها را احاطه نموده و از نسج شبیهی بر بطون است و غشاء بیضی
[غشاء ابیض] اغشیه بغشاء ابیض موسوم است پوستی عصبی و کلفت و متین است هر خایه را بالاستقلال احاطه کرده است و در روی بیرونی
غشاء مزبور لحوق و صاحب رطوبت است لکن روی اندرونی او سوسن است و بجسم خایه چسبیده است و در لهای
[شرائین مولده منی] جنده که بجایه می‌آید بشرائین مولده منی موسوم اند و شرائین مزبوره در پائین شرائین کلوییه تقریباً بقدر
انگشت و از طرف پیشین شریان کبیر اورطی تمام صدور می‌نمایند و از اینجا می‌آیند و آنها با عروق اوردهٔ منی
[عروق اورده منی] و در درون غلاف غشائی که از نسج شبیهی است مجتمع و متصل گردیده‌اند و این شرائینها بعوت حلقهای عضلاتی
مخروطیه و چشیده واصل گردیده و با عصاب خایه‌ها و مجرای مرجع منی که من بعد مذکور میگردد نیز متصل میگردد و
با مجوا اوعیه که در میان غلاف غشائی مجتمع شده‌اند بجمل اوعیه منیه معبر اند و شرائین مزبوره اندکه در اطراف
پهلوی محلهای خایه‌ها واصل میگردند عرق آن شعبها و شعبه دیگر منقسم میشوند که هر یک از اینها آمده‌اند با
یکی از اینها بجوهر خایه‌ها و آن یکی دیگر بمورد منی که من بعد مذکور میشود منتشر میگردند و عروق منیه که خون را اخذ
مینمایند و بسبب پیچیدن با فراط متشتت شده و بعد از منتشر شدن مکرراً مجتمع می‌نمایند بحیثی شعبهٔ منحصر میگردند
و شعب مذکوره با یکدیگر تعلق و اشتراک دارند و آنها نزد یک لب قبر عرق اجوف نام کوچک میگردد
و بکنفیچ جسم اهرامی الشکل را حاصل مینمایند که جسم اهرامی مذکور را الجسم عنبی نیز می‌نامند و ساق عروق منی
در طرف راست اکثر بعرق اجوف نازل در طرف زیرین عرق کلوی رسیده و لصق میگردند و ساق
عروق منی طرف چپ بالنفس بعروق کلوی الصق و ملحق میگردند و اعصاب خایه‌ها از لفائف کلوی
و از زوج اول قطنی می‌آیند و بر سر یکی از بیضها شباه بدیدان سفید رنگ و دراز و کثیر التعاریج

وجسمی

[مورد منی] وجسمی موجود است که در سر بیضها بیرون آمده‌اند و آنها را اپیدیدیم می‌نامند و ما آنها را مورد منی نام نهاده‌ایم
و هر یک از مورد منی مزبورین که سر بیضها را احاطه نموده‌اند بغشاء ابیض مذکور شده و تمامی غشاء
ابیض متصل گردیده و جوهر مورد منی بعینه مثال جوهر بیضه است و اوعیه آنها نیز به تعاریج بطریق کوچک
رفته‌اند و دنباله مورد منی در پس بیضها بالا متوجه و منعطف گردیده و در انجا زاویه را احداث کرده
که زاویه مذکوره نهایت تعاریج کثیرهٔ مزبوره است و پس از آن در هر خایه بالا رفته از مجراهای مرجع منی
تام که اوعیه منی در آنها اختراع می‌یابد ابتدا می‌کنند چنانکه مورد منی از سر بیضها بر آمده و با عروق
منی که در غلاف غشائی هستند تعلق و اشتراک پیدا می‌نمایند و در میان آنها سیر میکنند و در فرجه عضله محروطه
و در اسفل عضلات سایره مرور می‌نمایند و در زیر کنار لحمی عضله معارضه وقتی که واصل میگردند اوعیه مذکور
ترک میکنند و تقریباً بطن داخل میشوند و بطرف پسین عنق مثانه میرسند در انجا دو بن اوعیه منی داخل میشوند
[راجع منی] و منفی میگردند موازرد و تراجع منی است که مذکور میگردد و آنچه که بجایه عاید میگردد و مولد منی معبر است و بسیار
[لفائف منی] عروقها و شبابها در میان کرهٔ بیضه مثال قطرها مرتب گردیده و در مجراهای کثیر التعاریج که لفائف منی را
تکوین نموده ماده منی را از مورد منی اخذ می‌نمایند و مرجع منی رفع میکند و مرجع منی نیز ماده منی را که از لفائف
و از مورد منی اخذ می‌نماید با وعیه منی که در بالا و در اسفل مثانه و در طرف پهلوی عنق مثانه واقع است
و در انجا نیز در حین انزال منی با احلیل و مجرای منقذ منی تام که من بعد مذکور میگردد میرسانند و در طرف
خروج می‌نماید

الباب الرابع عشر فی تشریح اوعیة المنی

اوعیه منی از بعضی ظروف غشائی نسیجی است که
در اطراف پسین هر دو جانب طرف پائین مثانه وضع گردیده و درون ظرفهای مذکوره که با وعیه منی معبرات
مختلفة الوسعة از حفرهای کوچک ملامال است که جملهٔ آنها با یکدیگر تعلق دارند و بر وجه مشروح آن اوعیه منی
[منفذین منی] که در هر دو جانب اسفل مثانه واقع گردیده و هر یک از اینها تنها در مجرای خالی میگردند و آنها منفذین منی معبر
و اینها سلکهای سرانی هستند که در پائین هر یک از اوعیه منی می‌باشند و وسعت دهنهای مجاری صغیره مزبوره
زیاده تر از هشت و یا شش خط میشوند و اینها برای القا نمودن بمجرای احلیل در سر پسین احلیل موضوع گردیده
اند و به دو سوراخ کوچکی که در دو پهلوی پاره گوشتی که اهل تشریح ایشان را بر مونتان و ما ایشان را لجمه
احلیل نام نهاده‌ایم منشق گردیده‌اند و در دهنهای هر یک از این دو سوراخ مثال منصره و حلقه اسفنجی موجود است
که باب ادرون دهن سوراخها مانع جریان شدن منی علی الدوام گردیده‌اند لکن در وقت انزال منی

غدهٔ راس احلیل

میکردند و باز بر سر می آیند و ... سوراخها را می فشارند و غده در راس احلیل حسی است غده ای که در سر حلید
و در اسفل عنق مثانه و در تشریح ذکر موضوع است و احلیل در میان او و در میان او و در میان وسط جا
که لحمهٔ احلیل در او موضوع است مزبور نموده و ... از آن بیخ مثانه واصل گردیده و غدهٔ مزبوره بقدر
جوزی است و بعضی الشکل است لکن طرف بالا پهنا و کلفت است و مجراهای منفذ منی نیز در آن طرف مزبور
نموده و مجرای احلیل رسیده و منتهی گردیده و طرف پایین او بسیار تنگ است بنابر علیه غدهٔ مرقومه مثال از چوب
صنوبر است و شبیه بشکل قلب و آن خلطی که مذی معبر است درین غده در راس احلیل ترشح می نماید و در تشریح
مشروح غدهٔ مزبوره که سر بالای احلیل را در آغوش گرفته شبیه است بچوب از چوب غده و بمرا که مولف
شده و عبارت از اجوف بسیار گردیده زیرا که حبوب مزبوره مجوف اند اینها خلطی سفید رنگ و خلطی
تیز و لزج می نمایند و خلط مرقوم در دو ارزده عدد و با خود ده عدد او عیه شبیه کوچک که در اطراف لحمه
احلیل مزبوره موضوع اند افراغ می یابند و هر یک از اینهایی که در اطراف لحمهٔ احلیل اند سوراخی کوچک دارند
خلطی که او را مذی معبر می شود از آن سوراخها با حلیل خروج می نمایند و نفع مذی آن است که مبادا
مضرت لدغی از حدت منی با حلیل رسد احلیل را احاطه نموده و او را محافظت می نماید و نیز در سر دو پهلوی
احلیل و در میان عضلهای که منبعطان و مدفقان ذکر موسوم اند غده دراز و کوچکی موجود است که اینها را

غده تان بافقان احلیل

غده تان بافقان احلیل می نامند و مجراهای این غدهها بسیار دراز اند و در تشریح اسفنجی احلیل بعد از آنکه بقدر
پهنای چهار انگشت مسافه رفته اند بوسط جوف احلیل رسیده و منتهی گردیده اند و در محل مزبور خلطی صاف
و براق و سفید رنگی بمجرای احلیل افراغ مینمایند و خلط مزبور احلیل را تر و رطب مینماید و از حدت بول مبادا
مضرت با حلیل رسد احلیل را محفوظ میدارد و آن خلط را بوذی نام نهاده اند الباب الخامس عشر فی

تشریح القضیب ذکر جسمی است دراز و مدور و از احلیل و از جسم کثیر التجاویف مولف است و در طرف مثین
اسفل شکم موضوع است و ذکر عبارت از دو نوع اجزا میباشد که یکی اجزاء ظاهره و یکی اجزای باطنیه است
اجزاء ظاهره قضیب با سایر اعضا مشترک است اینها بشره و جلد اند که بلا فاصله پوشانندهٔ غشاهای مختلفه
اند و اجزاء باطنیه که مخصوص بقضیب اند دو جسم ذو التجاویف است و آنچه که در میان این دو جسم مزبوره است
غشاء حاجز و احلیل و حشفه و وتره و اوعیه و رباطات و عضلات اند و جسمین ذو التجاویف مذکور
استوانه الشکل و اسفنجی می باشند که هر یک از اینها در جانبی از ذکر موضوع اند و ابتدای اینها در اطراف اسفل

استخوانهای

استخوانهای عانه میباشد و باستخوان عانه هر یک برباط صاحب قوتی متصل گردیده و جوهر اینها عبارت از نسج
مشیمی است و در هر خصوص با نسج احلیلی موافق می باشند اینقدر هست که نسج اینها در غایت نازکی هستند
و این دو جسم در اول ابتدا از یکدیگر دور اند ولی بتدریج رفته رفته متصل و متحد میگردند و بسم تام الفی بهم
نموده اند و ابتدای این دو شاخه را باصلین قضیب می نامند و چونکه تجویفهای خانه درین دو جسم ذو التجاویف

اصلین قضیب

موجود است بعد از آنکه در بعضی تخلل می نماید باز بحالت اولی رجوع میکند کالاول کوچک میگردد و جلد و بشره
که در سر آنها موجود است نیز تجویفیه خاصه دارند و در روبهای جسمین اسفنجیین مملی از نسج است و نسج مزبوره را
حفظ و ضبط نموده و برای انتفاخ ذکر چونکه نسب شده اند بر سر آنها کشیده شده و جسمین مزبورین تو اسطه

غشاء حاجز

پرده که غشاء حاجز معبر است متصل بیکدیگر گردیده اند و غشاء مزبور است اندک اندک بحشفه می رود و بسیار
نازک میگردد و جوهر جسمین مزبورین اسفنجی می باشند و عبارت از تجاویف شتی دیگر بسیار است و در نسج
اسفنجی و بطول تامی او رشته شریانی موجود است که در اطراف نسج اسفنجی شعبهای بسیار بسیار امداد و ارسال
نموده و این شریانهای خونی را که از عروق بذکر می آورند و چون از آن خونی که بحسب عادت می انشاند بسیار
زیادت از آن خون بعضی در میان نسج اسفنجی دائما باقی میماند بزرگ شدن قضیب و قیام و نعوظ ذکر از
خون باقی ماندهٔ میانه اسفنجی حاصل میگردد و احلیل مجرای است که در اسفل قضیب و در میانهٔ جسمین ذو التجاویف

احلیل

از مثانه تا بحشفه ممتد گردیده و عوام الناس این را راه سیدی می نامند و مجرای مرقوم از عنق مثانه که ابتدا میکند
تا بپایین استخوان عانه میرسد راست می آید و در آنجا منعطف میشود و از استخوان عانه تا بحشفه چپان منحرف و
منعطف می آید و در آنجا تمام میگردد و طول احلیل در بعضی بنی آدم دوازده تا سیزده به پهنای سر انگشت بزرگ
می باشد و وسعت قطر او بمقدار قلم نوشتن که وسط الجثه باشد میباشد و احلیل از دو طبقه غشا مؤلف است
که نسج اینها بر وجه مذکوره بسیار بهم چسبیده است و درونی جسم غشائی بر ولی سالف التعریف را گرفته و پوشانیده
و غشاء درونی مجرای مشترک احلیل تام بول و منی را رسم نموده و تا غشاء بر ولی بقدر پهنای یک انگشت در طرف

بصلهٔ احلیل

زیرین غدهٔ راس احلیل موضوع از بصلهٔ احلیل که جسم اسفنجی میباشد ابتدا نموده و جسم مزبور در میانهٔ این دو
غشاء رفته و طول او بقدر انگشت بزرگ میباشد لکن مخروطی الشکل است رفته رفته نازک میگردد و پردهٔ

حشفه

درونی احلیل را بتمامی احاطه نموده و بسر درونی احلیل رسیده و از نسج اسفنجی مؤلف گردیده و در آنجا بر جسم
اسفنجی مخروطی الشکل دیگر را پیدا کرده او را حشفه میگویند که سر ذکر باشد و ته حشفه را شبیه بانند حشفه از ذکر

کمره زیاده حساس است و دوره او که مانند حلقه است کمره معبر است و بیخ حشفه از بیخ جسم اسفنجی سخت تر است
و حشفه بعد از ذکر تحلل میابد بزرگ میگردد و نیز بعد از دخول ذکر هوا تعلق یابد کوچک میگردد و تا غش این است
و الوان حشفه از لون جسم مجوف قرمزتر است زیرا اوعیه خونیه که در بیخ اسفنجی اوست از انهائی که در قضیب اند زیاده است
و غشاهائی که در سر اوست بعلت اینکه شفاف و لطیف اند رنگ خونی که در سر ذکر است خوب تماشا میگردد
و در این طرف پرده از احلیل از اجتماع سرهای مخروطی شیئین جسمین ذو التجاویف چپ حادث شده و از طرف
اسفل شبیه ظهور نموده و اندکی دراز است لکن وسعت این از وسعت احلیل در اینجا کوچک تر است و کنار او حرف
حزوه زورقیه بلندی دارد و در طرف پائین در سر احلیل کودکی کوچکی را احداث کرده او را حزوه زورقیه تعبیر نموده اند در بعضی
اطفال که تازه زائیده باشند دهن احلیل ایشان بر پرده نازکی بسته و داست برصنعت جراحی او را بنشتر (?)
او را می گشایند و اگر بالذات بسته و جانب زیر احلیل بکذر متصل شده باشد بعد روبین مجسیلی احلیل او را بنشتر (?)
و گشاده میگردانند زیرا اگر چنان نکنند بسبب حبس بول آن طفل میگردد و بسبب هلاکت او می شود حتی ما در این
در این خصوص در کتاب طب جدید که موسوم بمعیار الاطبا است نیز تعریف و بیان نموده ایم حالا طفل را در رحم (?)
که در رحم است استفراغات بول براه احلیل نمودن و نیامدن ... کافی می باشد چنانکه در بعضی که مقعد مسدود است
قلفه استفراغات مقعد براه مذکور نمودن و نیامدن که ذلک دلیل بسیار محکمی است قلفه انرا که بقلفه تعبیر می نمایند پوستی
که بر سر قضیب واقع است و دوره میگردد و این پوست دوته بعلت رخاوت خود گاهی کشیده میگردد
ختان و گاه پس میرود هر گاه این پوست بریده او را ختان میگویند که سنت است بنا علیه جلد مزبور را بر ختان نام
نهاده اند و پوست مزبوره در بعضی بسبب مرضی و خصوصا بسبب مرض فرنگی می افتد یعنی از سر قضیب جدا می شود
کانه ختان نموده اند و در بعضی پوست مذکور بی غایت جزئی و یا خود اصلا یافت نمیگردد و اینها را ... میگویند
یعنی مختون از مادر پیدا شده اند و ما عدا از اینها پوست مذکوره در بعضی بخلاف معتاد بحشفه متصل میگردد و این
نوع را صاحب پرده تعبیر مینمایند هر کس که چنین صاحب پرده باشد بریدن و ختانه نمودن او خیلی مشکل است
چونکه اتصال و ارتباط بحشفه دارد و در الخصوص جراح صاحب وقوف و زیرک و چابک دستی بخواهد و اهتمام
و دقتی کلی لازم است تا که او را ختانه نماید حتی به قدر وقت و اهتمام و سعی بخواهد که در وقت بریدن
حشفه و هم رگ حشفه زیان نزند و در بعضی دهن این قلفه که پوست زائد باشد بعلت اینکه بسیار تنگ است بر پس نمیرود
فیموس و پوست مزبور حشفه را دایما گرفته و چنان مانده این علت مزبور را در زبان یونانی فیموس میگویند

وقلفه

و قلفه که با منطبق باشد بهر نوع که ممکن گردد او را پس برند کمره مذکوره را می فشارد و به پیش نمی آید و قلفه بر
بر سر حشفه کشیدن ممکن نیست آماس میکند و وجع و التهاب پیدا می شاید و در خصوص در بعضی اطفال
پارافیموس و قوع می یابد و از بعضی آدمهای که مختون نشده اند در مرض فرنگی نیز وقوع می یابد و آن علت را پارافیموس
میگویند و چاره و تدبیر آن اینست که بهر صورت باشد در پس حشفه و در سر او قلفه را بر دارند و تمام تدبیر و
مداوای این را در طب جدید که بمعیار الاطبا موسوم است در زیر مرض فرنگی ذکر نموده ایم و توضیح (?)
او را کرده ایم و قلفه در زیر حشفه مثل ریسمانی برباطی کوچکی متصل است رباط مزبوره را وتره می نامند
و در وتره مذکوره و در اطراف سرهای عصبهای تناسلی بسیاری موجود است و محل مزبوره بسیار حساس است
و شرائین و عروق ذکر از شعبهای شرائین و عروق شوته اند و این شرائینها بر سه پشت ذکر دراز جانبی
هر یک شعبه را ارسال نموده اند و جسم عروق مزبوره همان در موضع اتصال شدن ایشان مرور نموده
و خود اینها راست بر سر ذکر رفته اند و بجوهر اسفنجی و بجوهر مزبوره جسمین ذو التجاویف که ذلک شعبهای
حد و غایه را اصدار نموده و از عروق و شرائین اوعیه العوره نام نیز شعبهای بسیار بذکر می آید لکن اینها
بالا صالة بعضها با هی و منتشر گردیده و عروق شوته با عروق عورة نام با شعب خفیه اشتراک و تعلق
نموده اند و شرائینهای که خون را بذکر می آورند و عروقهای که خون را پس می برند مثال غربال
سوراخهای بسیار و اندک بزرگ دارند که فی الحال آنها خون را پس عاده می نمایند و خونی که از بالا
می آید سبب ساکن شدن ذکر منقطع شدن آن خون است و در پشت ذکر اعصاب اندک صاحب حسی
نیز هست و اعصاب از لفایف حوصله و از لفایف شوته و علی الخصوص از لفایف فقره آخرین فقرات عجز آمده اند
و اکثر این اعصاب اینها در غشا کلفتی که جسمین ذو التجاویف را احاطه داده منتشر گردیده اند و ساق اصلی شعبهای
عروق شوته سالف التعریف بر وجه مشروح در وسط پشت ذکر موضوع است و در جوانب اعصاب
که انفا مذکور گردیده واقع گردیده اند و شرائینها در بین ساق عروق شوته و اعصابها می باشند و در
منعظتان ذکر سه زوج عضلات موجود است و از اینها چونکه برای قیام ذکر مخلوق اند ایشان را بمنعظتان نام نهاده اند
و دو دیگر را برای اینکه خالق مخلوق گردانیده که منی را دفع و قذف و بول را اخراج نمایند از آن جهت ...
موسوم اند و دو دیگر صاحب الیاف معارضند ایشان را معارضتان می نامند و این عضله را که ...
مانند هر یک بجانبی به حدبهای استخوانهای ورشانه حق الفخذ نام مرقوم الذکر متصل شده بعد از آن

توسیع نموده وازانجا آمده وباطراف پهلوی حسبین ذوالتجاویف متصل ومنتهی گردیده اند واین عضلها
در وقت مقابله یکدیگر کردن اوعیه خون ذکر را می فشارند تا منع بیرون آمدن ونیز پس رفتن خون
میکنند وهم چنین عضلتان مذکورتان مقابله مینمایند در مدتی که بجای [illegible] ذکر بالضروره باستاده
مجبور میشود وآن عضلها راکه بدفقتان تعبیر میدهند باطراف پیش عضله معصرة الشرج نام سابق البیان
منعقد ومتصل شده بطول احلیل آمده در سر بصله احلیل مرور نموده بصله مزبور را احاطه داده بنصف
احلیل واصل شده ودر اطراف اسفل حسبین ذوالتجاویف ودر راست هردو جانب بیخ ذکر تمام گردیده اند
واین عضلها در وقت یکدیگر تقابل نمودن نهایه غده رأس احلیل را وبعض احلیل را افشرده منی که در مجرای
مذکور منتشر گردیده او را به بیرون دفع واخراج می نمایند ودر عقب نزول بقیه بول را نیز اخراج واجرای
میکنند وآن عضوی راکه بمعارضتان موسوم نموده اند بعد ازآنکه هریک بیک جانب اطراف قطعی در [illegible]
حدبهای حق الفخذ متصل گردیده اند معارضه راست با احلیل آمده ورسیده اند در عضلهای اطراف پهلوی بصله
احلیل منتهی شده اند وگفته اند که فعل این عضلها احلیل را توسیع نمودن است ورگهای نازک [illegible] که با جوف
لیفانیه معروف اند علی الترتیب از اوعیه واوردهٔ سالف الذکر می آیند بعد هاى عانه که بعدد
اربعه معبر اند منتشر میگردند واوعیهای که درطرف ظاهر ذکر اند با اوعیهای که در طرف باطن اند تعلق
واشتراک دارند **الباب السادس عشر فی تشریح اعضاء التناسل الظاهرة من النساء** اعضای ظاهره تناسل نسوان [illegible]
قدفه وشفتان رحم وفرج وانضمام اسفل وفرجه زورقیه ومن السبیلین وبوق ونظر ومسلک بول ومدخل
عنق رحم اند رگب محلی است که در حین بلوغ مویهای عانه در آنجا سبز میگردند قدفه وبعضی این محله [illegible]
تعبیر نموده اند ودر وسط رگب ودر سر شفتان رحم ظاهر است گرد [illegible] از شحم قدفه ورگب بتابه شی [illegible]
هستند شفتان رحم پوستهای دو [illegible] که در هر دو جانب اند ودرون آنها خصوص از دختر باکره
مملو وپر از شحمهای بسیار ومستحکم است فرج سوراخیست که درمیان شفتان مذکورتان واقع است [illegible]
اسفل انضمامهای که در طرف پائین شفتان رحم است جا شده ودر انجا رباط غشائی است که رباط مزبور در
اطفال بهم چسپیده ولی رخاوت است وازنان رسیده وبالغ رخاوت دارد واز زنانی که زائیده
باشند پاره شده است وشفتان رحم راست بپائین رفته اند وازیکدیگر مباعدت وانفصال یافته اند ودرمیان
ایشان سبب بجدائی از یکدیگر اندک عمقی ودرازی در محل مزبور حاصل گردیده او را فرجه زورقیه مینامند

ومن السبیلین

مدفقتان
معارضتان
شفتان رحم
انضمام اسفل
فرجه زورقیه ومن السبیلین [illegible]

ومن السبیلین از موضع میانه مقعد وانضمام اسفل است تو فان که جسم صاحب رخاوت اند وآنها بتفریق
شدن شفتان رحم ظاهر گردیده اند زیر ودر جوانب بالائی شفتان ودر میانه آنها می باشد وهریک در
یکطرف واقع گردیده وبقع تو فنا جریان بول را استقامت میدهد ونمیگذارد که بهر دو جانب پرشان
اگر اینها نمی بود بول بهر دو طرف ران سیلان می نمودی وجوهر اینها اسفنجی وشکلهای ایشان مثلث است و
تو فنا در بالا بیکدیگر متصل اند ودر اتصال شدن ایشان غشاء کوچکی پیدا نموده اند ودر سر حشفه نظری که بعد
مذکور میگردد ودر مغز یه مثال حثانه است زیادی موجود است آنرا قلفه نظر [illegible] کوچکی است که در زیر
بالائی شفتان رحم ظاهر است وزائده مزبوره مور رنگیست ودر خصوص آلت مرد شابه است وازدو عدد
التجاویف مولف است وآنها هریک بیک جانب حدبهای استخوان دوشاخه در غایت محکمی متصل گشته به پیش رفته
یعنی بطرف پیش آمده اند اندک اندک بیکدیگر تقرب نموده متصل ومتحد گردیده اند این زائده را احداث نموده اند
وعوام الناس او را [illegible] میگویند ومثل ذکر در میان اینها نیز غشاء حاجزی موجود است که انک جوهر او اسفنجی است ودر [illegible]
تحولی الطبعی بعظم عانه متصل ومعلق گردیده است واو را رباط معلق نظر تعبیر می نمایند ودر سر اتصال این حسبین ذوالتجاویف
غده که در غایت حساسی است موجود است وچون که [illegible] ذکر است او را حشفه نظر مسمی نموده اند زیرا جوهر او اسفنجی وگوشتی
التجاویف بزرگ می شود وکوچک میگردد اما در نظر مانند احلیل مجرای بول موجود نیست لکن درسر او همانا [illegible]
است ونظر در اطفال در سن چهارده سالگی ابتداء الظهور شدن می نماید ودر وقت ابتدا نمودن اندکی بزرگ میگردد
واوعیه دم چنانکه در ذکر موجود است بعینه در نظر نیز موجود است ودر حشفه نظر یعنی سر او چونکه عصبانی است کمال حس
آراسته است یعنی حس بسیار دارد وحضوها که در مقام [illegible] حشفه را ربط نموده وسر وتره نظر که
در زیر است سرهای اعصابی بسیار دارد ونظر دو عضله دارد وآنها در یکطرف به نتوهای استخوان دوشاخه و[illegible]
بیکطرف [illegible] نظر متصل گردیده اند وچونکه فعل آنها نظر را بالا میدهد مینمایند وقایم نگاه میدارند ایشان را منعطفان
نظر موسوم کرده اند حالا با تخصیصات سابقه معلوم است که نظر آلت هم از جهة شکل وجوهر وترکیب شبیه وهماثل است
واز جهة مقدار وفعل مخالف وجثه ومقدار نظر متنوع است حتی در بعضی گفته اند چونکه بقدر آلت مرد [illegible]
او بحثی مظنون است وفعل نظر تا حال از [illegible] ارباب این تشریح معلوم نگردیده ولی بعضی از اطبا گفته اند
که در حین مقاربت لذت بسیار [illegible] او میرسد ازجهت [illegible] گردیده مسلک بول [illegible] مجرای بول است
که با احلیل موسوم است که او جزئی بر آمدگی دارد واین بر آمدگی [illegible] فاصله ودر طرف بالای مدخل عنق رحم واقع شده

قلفه نظر
رباط معلق نظر
حشفة النظر
منعطفتان نظر
مسلک بول

واحلیل نشود از احلیل مذکر کوتاه‌تر است ولی از وی گشاده‌تر است لکن کجی او از کجی احلیل مرد کمتر است و چون قاعده
در زیر ظهر موضع الذکر است و مدخل عنق رحم و این راحم است که در میانه تو فضا و راست در محل وسط فرج و قاعده
در زیر مسلک بول واقع شده و در دختران باکره بسیار تنگ است و از زنان حایضه اندکی گشاده‌تر و از
زنان صاحب شوهر زیاده گشاده‌تر و از زنان که زاینده باشند بسیار وسیع‌تر است و در مدخل عنق رحم مثل
حلقه پرده موجود است او را غشاء بکاره و کذلک بضفه میگویند و غشاء مزبور در حین دختران کوچک هنوز …
پیدا گردیده و کذلک سبب علتی که در عنق رحم حاصل شود و یا بواقعه غیر طبیعی و یا خود از مجامعتی که بدرجه …
غشاء مزبور پاره کرده و این غشاء در عنق رحم را افسرده و غشاء بضفه مذکوره بروجه مشروح در اطفال یافت
میگردد و از دختران باکره که از سن بلوغ تجاوز کرده باشند نادر یافت می‌شود و عند المتاخرین در خصوص برای
بکارت و عدم بکارت علامت صادقه نیست و غشاء مزبور بهر از نوع و هر جهت که هست در وقت پاره شدن
در قطعات او چهار عدد یا پنج عدد زایده‌های کوچک و غشائی حاصل میگردد چونکه به تخم مورد مشابه است
او را لحمیه آسیه موسوم نموده‌اند حاصل الکلام مطلقا بکارت عبارت از تنگی عنق رحم است چنانکه در عنق رحم
پریشانی و شکنجهای است آنها از ابتداء تولد باکره تا سن بیست و چهار سالگی و یا بیست و پنج سالگی بسر رسد بزرگ
میگردند و زیاده می‌شوند لکن در جوانهای عفیفه که باکره و معروف نبودن این شکنجها برای آنها ثبوت میگردد از
جهت اسناد قطعی و دلیل بر نبودن بکارت ایشان نمیگردد زیرا ما عدا از سبب معهوده هزار اسباب … موجود است
که مدخل عنق رحم را الی غایت گشاده میگردانند و آن پریشانی را زایل مینماید و غالب حرکات عفیفه مجامعت
باعث گشادگی یا ظهور خون یا عدم ظهور میگردند و بالعکس زن جوانی مدتهای بسیاری که مالوف بمجامعت باشد
لکن وضع حملش نشده باشد و زنی که در سن شانزده و یا خود هجده سالگی باشد و بی شوهر مانده باشد و شش هفت
سال معامله شوهر را ندیده باشد بعد از آن در وقت مجامعت چنانکه بکر است رنج و تعب میکشد آن وقت
هم آنقدر زحمت و رنج و تعب را می‌بیند و کمانی است تو خون بکارت می‌آید با وجود آنکه بکارت هم
نیست زیرا این مدت مدیده خاصه … عنق رحم و … و مجاری … رجوع می‌نماید زیاده تنگ میگردد
بنا علیه التیاف عنق رحم از این حرکت عفیفه کمتر از زحمت میکشد و غشاء بکاره در بعضی کلیا سد و یا تنگ میگردد
و در وقت حایض شدن مخالفت جریان حیض میکند در صنعت جراحی گشودن فرج او را لازم می‌آید و بعضی
زنان هستند که مدخل عنق رحم آنها بغشاء محکمی که گفت مسدود شده آنها را برتق تعبیر مینمایند همانا قدر

مدخل عنق رحم

غشاء بکاره

لحمیه آسیه

رتق

جریان

جریان خون طمث سوراخی کوچکی دارد و بغیر از آن سوراخ فرجه دیگر ندارد و از این سبب بالغ و حامله گردیده و اولاد حاصل
… مینماید بغیر از این فن جراحی او را بریده نشاید چاره دیگر ندارد و این نوع زنان را رتقاء میگویند و در بعضی
پرده مزبوره چونکه در درون رحم بسیار فرو رفته احتیاج و اولاد حاصل را مانع نمی‌شود ولی مانع حامله شدن او گردد
این نیز در فن جراحی قطع میکنند در خصوص در کتب مؤلفه در فن قباله تفصیل کرده شده و این رتق نوعی است
از غشاء بکاره و در بعضی غشاء مزبور عضروفی و یا عظمی می‌باشد هر کدام که عظمی باشد چاره ندارد و بسبب بعضی
زنان همان غشاء را از عضلات نظر معدود است و تشبیها به قضیب نظر موسوم … گردانیده‌اند و از عضلات
معصره و تشریح حلقه منعقد میاید بهر طرف مدخل عنق رحم ملاصق گشته و بیرون آمده با عصبهای که قضیب نظر را تقویه
منتهی گردیده و مدخل مزبوره را احاطه و حفظ نموده و کذلک یا شبکه که از اوعیه دم مخلوق شده بیرون او چنان
احاطه داده او را بلفایف شبکیه مینامند و در زیر لفایف مذکوره در هر جانب و در هر یک غده منزل که هست
مجراهای فضلات آنها در هر جانب بمدخل عنق رحم افراغ می‌یابد و دهن این مجرای فضلات را بر معنای اکبر …
نام نهاده‌اند اما **الباب الثانی عشر فی احوال اعضاء التناسل الباطنة من الاناث** اعضاهای باطنه رحم و تناسل رحم و فروعات
رحم است **الفصل الاول فی تشریح الرحم** رحم مخصوص بزنان است و عضویست … که در بین ناف و عانه و …
و در جوف … مستقیم موضوع است و جنین در اینجا نشو و نما مییابد و شکل او مشابه بشکل امرود است و طرف
بالای او زیاده وسعت دارد و او را بقعر رحم نام نهاده‌اند و پایین او که تنگ است بمخروط رحم موسوم است
که بعضو معصره … محاط شده و مخروط مزبور چونکه در میانه رحم و عنق رحم می‌باشد بعضی او را بمدخل انسی عنق
رحم تعبیر نموده‌اند بنا علیه اگر مدخل رحم گویند نیز صحیح است و آنچه که در پایین مخروط رحم است و راه رحم است
بعنق رحم معتبر است و بعضی او را … نام نهاده‌اند و دهنی که در سر پایینی او و در داخل … رحم است
فم رحم می‌نامند که مدخل وحشی عنق رحم است حالا عنق رحم مجرائیست دراز و واسع و غشائی و در فم رحم
که در داخل فرج است ابتدا می‌نماید و تا مخروط رحم متمادی گردیده و در جوف اسفل و در حول …
در زیر استخوانهای عانه و در میانه مثانه و معاء مستقیم می‌باشد و معاء مذکوره بکمال اتصال متصل شده
حتی بسبب عسرت وضع حمل و یا خود در اثنائی که ناصور متعفن قطع کنند و یا امثال اینها ضرر رحم واقع
باشد و از غایط یا چیزی دیگر از معاء مستقیم بعنق رحم ریخته گردد مدة بسیاری نمیگذرد باعث هلاک
شدن حامله میگردد فلذلک در امثال این حالات رحم مخروطی الشکل یا شده مجرای حاصل میشود که

رتقاء

قضیب النظر

قعر رحم

مخروط رحم

عنق رحم

فم رحم

که ازین سر با آن سر دیگر تمام چیزی که فضلات وغیره باشد مرور میکند بنابران باید دوای مسدودی از معاء
مستقیم ادخال نموده فرج مذکور را مسدود کند بعد ازان که منع نفوذ فضلات کرده شد در مداوای مداومت نمایند
و شکل عنق رحم مدور و طولانی است و سبب تجویف خاصه او عنق مزبور تنگ و کشاده میگردد و بنابرین در حین ولادت
بعد از آنکه کشاده میگردد او به آهسته آهسته در هر طرف بر هم می آید و باز تنگ می شود و طول عنق رحم از زنانی که
وضع حمل ایشان نشده باشد بقدر پهنای پنج یا شش انگشت بزرگ میباشد و وسعت قطر او بقدر یک انگشت و نیم
بزرگ می باشد لکن در زنانی که حامله باشند وسعت ایشان برنسق واحد نیست در هر یکی بنوعی دیگر است و کذلک
عنق مزبور آیا در بیوه و آیا در اشخاص صاحب شوهر وسعت و تنگی او مختلف و احوال اشخاص نیز مختلف و متنوع است
و در مدت حمل در ماه اخیر از سنگینی جنین عنق رحم سنگین می شود و او را فرو میگیرد بدرجه کوتاه می شود که مدخل
عنق رحم تا منخور رحم بقدر طول انگشتی می ماند و جوهر عنق رحم بالکلیه عصبی میباشد بنابر آن علیه عنق مزبور در غایت
حساسی است و در طرف بیرونی بغشاء بسیار کلفتی پوشیده شده که در زیر او الیاف لحمیه است بر مقامی نوع
مرقوم کشیده گردیده و سبب متوالی بودن عنق رحم سایر اقسامهای رحم در نهایت متصل شده و درون عنق
خصوصا طرف پیشین او از طرف پسین او زیاده تر ظاهر است و شکل خاک کاو که شکنجها دارد او نیز شکنجهای بسیاری
دارد و اینقدر هست زنانی که بسیار زاییده باشند یا بسیار با او مجامعت کرده باشند شکنجهای مزبور قدر یجا
زایل میگردند و درون عنق رحم راست و مجلی است و در بعضی عنق رحم نیز با خلاط زایده رخاوت پیدا میکند
و بعلت تشنج بپایین آویزان میگردد و بیرون می آید و علاج کردن او و مداوات نمودن او در بعضی از کتب
مسطور است و در تشنج درونی عنق رحم غدهای کوچک هستند از آنها خلط رقیقی ترشح می نماید عنق مزبور را
ترطیب میکند بخصوص در حین مجامعت زیاده ترشح مینماید [illegible] اخلاط مزبور را منی زنان لکن بروده انه
منخور رحم که پیش ازین اشارت کرده شد که بعضا معصر و محاط شده و در منخور مزبور سوراخهای بسیاری
موجودات ازانها خلط لزجی از جوف منخور جریان می شود و کذلک در منخور رحم و در داخل او بعضی مدور
الشکل اجسام صغیره مشاهده میگردد و آنها از خلط مخاطی مملو و پر میباشند بعضی گفته اند که برای ظروف بیضه
مخلوق اند و بعضی گفته اند در وقت حمل مدخل رحم را استیعاب مینمایند و بعضی نیز گفته اند که در مجلس مرقوم مخصص
حقیقه اند جنین ازین تخمها حاصل میگردد و در وقت حمل منی زن از انها جریان می کند و بدین لحن که او را باید
منی زن تعبیر نموده اند بدین اعتبار با که ذکر شد ظاهر میگردد که مثل این حبابها تا حال مجهول است و کسی

فعل ایشان را ندانسته رحم از سه طبقه اغشاء مؤلف است که آنها را طبقات رحم می نامند و طبقه بیرونی
او را طبقه وحشی تعبیر میدهند و او بسیار کلفت است و از بریطون می آید روی بیرونی او تمام
و روی درونی او مشوش است و تمامی رحم را احاطه داده و بمثانه و معاء مستقیم و بسایر اعضاء
متصل است و طبقه دوم او از اولین کلفت تر است و از انواع الیاف منسوج است و خاصه اینقی
او یعنی تحویل او در اثنای وضع حمل بدفع و اخراج نمودن طفل به بیرون وسیله کلیه می باشد و طبقه
سیوم او که اندرونی باشد نازک و عصبیه است در غور رحم صاف و مجلی می باشد و شبیه بمعاد
بدین محل متصل است لکن طبقه مرقومه در منخور رحم پریشان است و این طبقه بعدها پر گردیده و غور رحم
به مجاری فالوبیه و بمجاری رحم و بحوالی حرقفه بدو رباط متصل گردیده آن رباطها را بر باطین عریضین
میخوانند و کذلک بدو رباط بحول عانه متصل گردیده آنها را بر باطین مدورین مینامند و فعل رحم بیضه مولد
را اخذ و بیضه را جنین می نماید و هر وقت که بیضه جنین شد تا بحد کمال خود رسد او را حفظ و حرارت
میکند و حرارت غریزیه او را نگه میدارد و تربیت می نماید بعد از آن الیاف او را انقباض میکند یعنی می کج
و بکشیدن خود جنین به بیرون دفع و اخراج می نماید و ما عدا از نهار رحم دو فعل دیگر دارد یکی اینکه
تخم مرد را بمیان خود میکشد و یا خود در بعضی برای مرور نمودن قسمتی صاحب روح تخم مرد بمجاری فالوپیه
که من بعد مذکور میگردد ممر گردیده و فعل دوم او اینکه عادت شهریه زنان که خون حیض باشد او را دفع
و اخراج می کند **الفصل الثانی فی تشریح المحاضن وبیان المنمله** مخصصین مونث یعنی خایهای زنان و آن دو جسم
بیضی الشکل و سفید رنگ و درشت و مشوش میباشند برابط مدوری و صاحبی قوتی و بسایر رباطات
عریضه رحم متصل شده اند و در حول شونی در جوف اسفل در وجه لبهای استخوانهای حرقفه در نیز دو
غور رحم و بقدر دو انگشت و دوراز اصل [illegible] بور یعنی از غور رحم موضوع اند و آنها در نزد اهل تشریح رباطات
تویه هستند که برحم مربوط اند و بدل ذکر نداز نسوان و مرجع منی می باشند و بعد ازین مجاری فالوپیه
که مذکور میگردد آنها را کذلک بغور رحم ربط نموده است و مخصصین مرقومتین از اطراف بالائی بریطون
بطون متصل معلق اند و در حجم بقدر بیضه کبوتری می باشند و بدو غشاء احاطه کرده شده اند که یکی
ازیشان مخصوص ها و ماست و یکی زیر بطون می آید و جوهر مخصصه عبارت از نسج اسفنجی صاحب قوتی می باشد
و رگهای آنها از عروق منوی و از شرائین منی آمده اند و اعصاب ایشان از اعصاب بین الاضلاع آمده اند

وانثا و عیه لیفا نتقیه بتزوادرند که در مجمع کیلوس واقع می باشند و در میانه محفظه علاقهای کوچک هستند که موارد بز
سفید و صاحب لزوجتی میباشد و آنهارا اگر مثال بیضه طیور طبخ نمایند بعینه مثال سفیده تخم مرغ لون و طعم
دارد و از آن سبب گفته اند که اینها وسیله تناسل گردیده اند چنانکه تخم وسیله تناسل طیور است بنا علیه جمیع
متاخرین آنهارا به بیض النسا تعبیر نموده اند و قدما بعلت آنکه در درون انثیان است آنهارا انثیان النسا
نام نهاده اند و دو جسمهای مذکوره را نیز مخفیان مسمی نموده اند و این تخمها دو غشا مخصوصه دارند و در
میانه آنها عروق و شراین و اعصاب بسیاری است و در بعضی زنان تخمهای که در محفظه ایشان است
که ماده مائیه نازکی هستند در وقت طبخ ببپانیند بیضه صحو می شوند بنا علیه آنهارا بیض کاذب میخوانند و تخمها
که در محفظه واحده یافت میگردد از یکدیگر مغایرند لکن بزرگ آنها از یکدانه نخود بزرگتر نیست و در بعضی
از یک محفظه تا بیست عدد یافت میگردد اما این بیضها در حیواناتی که حدیث السن اند مطلقا از انهایی که مسن
اند بزرگتر بند و در بعضی از نسوان در مقام بیضها اجسام متحجره و اجسام غریبه یافت می شود اکثر در باب
تشریح متاخرین ادعا چنین می نمایند که بیضه مذکوره که تعریف نمودیم قسمی صاحب روح ماده منی است بسبب
نفوذ نمودن خود از موضع خود بر کنده مستعد اند که بجنین شوند از محفظه مر قومه از مجرای فالوبی وار قطعه
هدبه مجرای مزبور بفعل خود برحم می آیند و در درون رحم بعد از آنکه از خود او ماباوها واصل میگردد در
می یابند و بزرگ بتدریج ان ماده بیضه که در بیضه مذکور است طفل می شود و غشاها و شیمهای که در طفل مو
جود است از انها موجود میگردد حتی بموجب نظام طبیعی آیا حیوان و آیا نباتات همگی از ان تخم حاصل میگردند
غایة ما فی الباب آنست که اسمهای ایشان را متنوعا نام نهاده اند بعضی را تخم نام برده اند آنقدر است که ماده
ذکوریه اند محل بیضه سقوط و سبب ترتب یافتن او ست چنانکه قدما گفته اند که جنین از هر دو منی یعنی از منی مرد و زن
حاصل میشود حاصل الکلام تناسلهای جمیع حیوانات و نباتات بر نسق واحد میباشد ولی اسامی ایشان متنوع اند
چنانچه مذکور شد که بعضی را بیضه و بعضی را تخم و بعضی را دانه نام نهاده اند چنانکه تفصیلات اینها در کتب طبیعیه
مسطور است فقیر میگویم اینها که ذکر شد خصوص در این زمانه ما اهل تشریح هرچند که مسلم است اگر حقیقت حال
چنین بشودی هر سری بما در رشاد بودی لعله به درستی ثابت نشدی مگر که ماده رجعیه را بعضی از طبیب تنبیه نخود
جب و نخول است بدو والله اعلم الفصل الثالث فی مجاری الفالوبیه مجراهای فالوبی دو مامور
نازکی هستند که از هر دو جانب غور رحم صدور می نمایند از رحم رات باستخوانهای حرقفه نظر لسن سال

و بعضی را به بیضه نام نهاده اند

بلغ

وجه

وجه صاحبه او بقدر چهار یا پنج انگشت ممتد گردیده اند و در سر شگنجهای بریطون که از رباط عریض احداث
گردیده و درون مجرای مذکور میگردد و موضوع اند و این مجراها بفرض رحم مفتوح اند از هر دو جانب غور رحم بر تحول
محور در محلهاییکه نفوذ نموده بسیار نازک میباشند لکن در جاهایی که از ان محل نفوذ و در ابتدای شگنجها شده و در انتهای
از سرهای ایشان هر یک بفتح پیدا نموده اند که با فرجه آنهارا بنجمه فالوبیه تعبیر نموده اند که نهایتهای مجاری
مذکوره است و اطراف جبه چونکه بر رسم هدبه است اورا بهدبه فالوبیه و بعضی اورا منقطعه هدبه فالوبیه می نامند
و این هدبها در هر یک از مجراها یکدانه از ایشان در سر مشحی از باقی درازتر است تا بقدر محفظه رسیده اند و در انجرا
بیرونی محفظها ملحق گردیده اند که اینها در حقیقت عضلهای قابضه مجراهای فالوبی می باشند و قسمی صاحب روح
منی مرد بعضی مجراهای مزبوره ضلعهای کلی دارند و هر یک از مجاری فالوبیه از دو غشا
مولف اند و آنها از غشاهای درونی و بیرونی رحم می آیند و چونکه در میان این غشاها الیاف لحمیه موجود است
بر زدن و تقبض نمودن آنها بیضهای که از محفظه بمجری ریخته میگردد برحم او خال می باشند و در مجراها تیز بعلت انکه
غدهای کوچک موجود است رطوبتی لزجی که از انها ترشح میگردد جریان و مرور بیضها را تسهیل مینماید و طلبها
سدهای جسمها مجراها تنگ می باشند و در ان محلها در هر یک عضلهای کوچکی معصوره است که آنها
کو درش میگردد و نمیگذارند که به پس عودت نماید آن جاها را می فشارند و تمامی طول مجراهای فالوبی بر بالین
عریضین متصل اند و در وسط محفظها متصل شده اند و کذالک هر یک عضلهای قطعهای هدبه مخفیان مذکور تا منتصل
گردیده اند و چونکه در اول ابتدا فالوبی نام طبیب این مجراها را کشف نموده باسم او مشهور گردیده اند و مجاری
فالوبیه ایشان را علم شده و نفع مجاری فالوبیه آن است که قسم صاحب روح منی مذکر را به محفظها جلب و ایصال
می نماید و در انها ترتب می یابد و صلاحیت را کسب کند و فعل الیاف لحمیه این است هدبه فالوبیه را
گرد انجذاب جسم سوق و بجوف رحم او خال می نماید الفصل الرابع فی تشریح رباطات الرحم
در رحم دو نوع رباطها هستند که یکنوع ایشان عریض و آن نوع دیگر مدور است و هر جانب رحم مدور باطه
مربوط گشته است و دو ورق از شگنجهای بریطون اند و اینها در اطراف جوانب فم غور رحم تا فوق عنق
و ابرئها و ارتدادهای هستند که بر بطون مذکوره مربوط نموده اند اینهاراه رباطین عریضین میگویند و این
رباطها عبارت از غشاء و ته شده اند و در جای دو ته شدن ایشان مثال بالهای خفاش هر یک سطح
مشیمی و کبد را نیز دارند که بجانبین خفاشین رباطین موسوم اند و این رحم را باستخوانهای حرقفه ربط نموده

اند و جسم رحم و مجرای فالوبین و خصیتین را احاطه کرده‌اند و ما عدا از دو رباط دو ادون باشند رباطین مدورین
نیز دور رواده‌اند و اینها مانع نزول شدن رحم پایین گردیده‌اند یعنی نمیگذارند که رحم پایین نزول
نماید او را ضبط می‌نمایند و اگر اینها را رخاوت کلی عارض گردد علت سقوط رحم را حادث می‌نمایند و در [illegible]

رباطین مدورین

مدورین حبلهای مجوف مشابه برگهای می‌باشند و در میانه شکنهای رباطین عریضین موضوع اند و بسیار متانت
بحر الطین می‌باشند و از وضع رحم تشابه مؤلف اند و اطراف باطنی اینها بسیار اوعیه و موید لنفاتیقیه و اعصاب [illegible]
و این رباطها در بالا با [illegible] بجوار نای مجراهای فالوپی و اصل شکل گردیده‌اند و در سن
موضعهای صافیها آنها را بادیه شده و بعد از آن در هر جانبی اکثر شکنهای بریطون منحرفاً پایین آمده‌اند
تا بعجارا رسیده آهسته آهسته نازک شده و نزول نموده‌اند و برین منوال بعینه مثال اوعیه منی مذکوره
جوف اسفل محیط به بیرون خروج نموده و در میانه حلقهای عضل منحرفه مرور کرده‌اند و رباطین مزبورین
از جوف اسفل یعنی از شکم بیرون آمده در وقتی که با استخوانهای عانه واصل شده با شحم مخلوط گردیده و از
بالهای عانه شعبهای بسیار منقسم شده و هر یک از این شعبها تا ظهر فوم الیانان و نیز هر یک از این شعبها
شقان رحم و هر یک از شان نیز تا قیفهای استخوان ران ممتد و منتهی گردیده‌اند و بپوستی که اعضاء مذکوره را
احاطه داده مخلوط شده غایب میگردند و فعل این رباطها آن است رحم را بهر نوع که بخواهند زبر و ز[illegible]
میکشند علی الخصوص در اثنای وضع حمل لکن نزدیک بوضع حمل اینها سست میکردند

الباب الثامن عشر في تشریح الجنین واغشیته

نطفه مولّده در اثنای نشو و نما روز بروز در میان منی مستغرق می‌شود بعد از آنکه
تربیت می‌یابد بهیئای خون افسرده او را علقه می‌نامند و از آنجا بعد از هشت روز مردم مضغه نامند
گوشتی مضغه میگویند و در تمامی چهل روز در رحم مستقر میگردد و طفل میشود و صلاحیت ادراک میسازد در اول
چهل و پنج تا پنجاه روز که تمام شود صالح میگردد که او را جنین مسمی نمایند اما بعضی در اول ابتدایش
هفت روز را ایام الرغوه و ده و دوازده روز را ایام [illegible] الخطوط و النقط میگویند و تفصیل داده‌اند
و جنین دو پرده دارد یعنی دو غلاف دارد و در زبان لاطینی یکی را از اینها بقوریون و آن دیگر را امنیوس
میگویند و اینها در زبان عربی علی الاطلاق بسلا موسوم اند و در زبان فارسی پرده بچه‌دان معروفست
و غلاف قوریون بسیار کلفت و اسفنجی و از اوعیه دم یعنی از رگهای خون مملو و پر است و لذلک غشاء
مزبوره را بالتخصیص غلاف لغایفی می‌نامند و این غشاء بپرده طرف پرده بیرونی سلای مذکورست

و غلاف

و غلاف امنیوس در طرف درونی قوریون واقع گردیده است و غشاء ثانی سلا است و نازک و شفاف
و ملاصق متصل بقوریون است و رطوبت و مایعیت که جنین در وی مستغرق است این پرده او را احاطه نموده و مشیمه
پرده است که از رگهای پیچیده و خایه یعنی از اوعیه دم الملاق یافته و جسمی است که از انشعاج رگهای اوعیه [illegible]
منسوج شده لکن در نزد اکثر متاخرین یک جسم غددیست و از غددهای بسیار کوچک مؤلف گردیده و شکل او
کروی است از جانب رحم محدب و از طرف جنین مقعر است و قطر او بقدر شش انگشت عرضا و کلفتی او بقدر یک
انگشت و نیم نیز عرضا میباشد لکن اندک اندک باطراف گشته میرود و نازک میگردد و کنارهای او بسیار نازک است
و طرف مقعری او که در طرف جنین است راست و مجلی است و بغشاء محاط شده و بمجرای حبل سرهٔ وی تمام

حبل سره

متصل گردیده و طرف محدب او اسفنجی و بوساطت غشاء نازکی برحم تعلق و اتصال دارد و غشاء مرقوم از [illegible]
قوریون است لکن موضع معینی که مشیمه برحم متصل باشد معلوم نیست گاهی بموضعی و گاه بموضعی دیگر یافت شده
که متصل است و فعل مشیمه آن است که عصاره غذائیه که طفل را پرورش میدهد کشف و اخذ می‌کند و بر راه عروق
سره وی او را بجنین ارسال و ایصال می‌نماید چنانچه از آوندهای بزرگ رود و ما خلاصه کیلوس را کشف می‌نمایند
و کذلک دم و بول جنین نیز که پس عودت می‌نماید برگهای چندی که ناف که بشرایین سره وی موسوم اند و دفع
میکند و در پیش بدین اشارت شد و حبل سره وی یک پیچیده شده‌اند و اینها اوعیه دم عبارت‌اند و کلفتی او بقدر

اوعیه سره

انگشت بزرگ است و از رگهای مشیمه یا خون مؤلف است که آنها را اوعیه سره وی میخوانند و بعضا کلفت [illegible]
محاط شده که غشاء مزبور با امنیوس متمادی گردیده و منشا حبل سره وی از مشیمه می‌باشد و سر او در ناف

شریان سره

جنین مشتهر و تقریبا درازی او چهار شبر است و شریان سره وی دو عدد و رگهای چندی و است که در جنین
موجود است از دو شریان حرقفیه یعنی اند و رگهای چند و استخوان حرقفه صعود می‌نماید و هر یک از اینها در
یک جانب است و در بعضی این شریانها از اورطی نازل رسته اند و اینها در جوانب شانه بناف جنین
رفته اند و در آنجا رسیده اند و بمشیمه منتشر و منقسم گردیده اند و خونی که از جنین پس عودت می‌نماید بمشیمه

عرق سره

می‌برند و عرق سره وی بعد از منصف شریانهای سره وی وسعت دارد و بعد از آنکه عرق مذکور از شعبهای
لی‌نهایه مشیمه صعود نموده شعب مزبوره در یکجا جمع میگردند مجرای کلفتی را احداث می‌نمایند و مجرای مزبور
در میان شریانهای حبل سره وی دو رسیده بعد از ناف جنین بجگر سیاه او واصل میشوند و بجیب ورید باب
منتهی میگردد و خون و ماده غذائی که از مشیمه اخذ مینماید در او فرغ میکند و پس از آن نیز بمجرای مستقیم [illegible]

مجاری عرق

منقطع میرود و اورا مجرای عرقی تعبیر میکنند و مجرای مذکور در برابر این عرق تا سروی صدر رسیده و از اتصال نمودن خون تعلق چنین بعرق اجوف میرسد و منقسم میگردد و در سطح مشیمی عرق تر و عقده‌ها بسیار هست حتی حالتها میگویند که در هر زنی چند عدد از این عقده‌ها باشد آن زنان از زنان زیادتر زایندان طفل را صلاحیت ندارد و بعضی بقدر آن عقده‌ها میزاید الجلد الثانیة من الفن الاول من القسم الثانی فی

تشریحات الجوف الاوسط للصدر

صدر که عبارت از سینه است و قسم جامع کلی اجزاء حاویه و کلی اجزاء محویه چون پیش از این اجزای حاویه را در محل خود تعریف و توصیف نمودیم بنابر ان تشریح ثدیها یعنی پستانها باقی مانده والان هم بیان و تعریف آنها لازم آمده و اجزاء محویه حجاب مستبطن صدر و حجاب حاجز و تاموس قلب و ریه و اجزاهای متعلقه آنها می‌باشند

الباب الاول فی احوال الثدی

پستان و در آمدگی مشهد مثل شکل نصف کره در طرف پیش و بالای سینه واقع اند و در وسط هر یک از آنها نیز در آمدگی موجود اند که آنها را سر پستان و بر بن معا حلمه نیز تعبیر میکنند و بسبب آنکه اعصاب بسیار در سر آنها منقسم و منتشر گردیده‌اند حساس و نازک اند و در سر آنها سوراخهای بسیار است و این سوراخها را لعده و ثدی تعبیر میکنند و آنها دهنهای آورده لبنیه می‌باشند که از غده‌های پستان می‌آیند و پستانها از هر نوع اوعیه و از ظروف کثیره و از شحم و از غده‌های که مثال خوشه‌اند مؤلف گردیده و رگهای جهنده‌ها و از شریان تحت الترقوه و نیز از شریان ابطی نام می‌آید و آنهای که از شرائین تحت الترقوه می‌آیند شرائین انسیه ثدیین و آنهای که از شریانهای ابطی می‌آیند شرائین وحشیه ثدیین موسوم اند و این شریانها چه با یکدیگر و چه با شرائین شرسوفیه تعلق و اشتراک نموده‌اند و رگهای ساکن پستانها که گماشته عروق که به عروق تحت الترقوی و ابطی معروف‌اند می‌آیند و جاری میگردند و با عروق شرسوفی نیز اشتراک دارند و اعصاب آنها از اعصاب پشت می‌آیند و در روی پیش و وسط جسم غددی پستانها ماده مشیمیه هست که از تراکم اجتماع مجاری کثیره حادث گردیده و مجاری مذکوره از اجسام غددی مرسومه صدر رسیده‌اند و سید این مجاری نازک و تنگ می‌باشند لکن بعد از رفته وسعت می‌یابند و بعد از آنکه یکدیگر منضم و مشترک میگردند منتهی باید نموده و از مجاری [illegible] شیری آید بعد از آنکه در مقسم مذکوره حالی میشود و بعد رسعت هست مجراهای دیگر است از آن مجراها بر سر پستان می‌آید و بیرون می‌آورد

الباب الثانی فی تشریح الحجاب المستبطن للصدر

پوست درونی سینه حصیف النسج و مستحکم غشا است او را بحجاب مستبطن صدر می‌نامند و این معنی نیز او را

نوزدهم

بپورا

لوحه بیست و نهم

اشکال اکثر عضلات شکم و اغشیه عامه و اغشیه مشترکه یعنی عموم پرده‌های بدن که در این لوحه بیان شده میگردد

شکل اول

۱۱	بشره که پرده نازکی است بر سر پوست است
۲۲	جلد یعنی پوست
۳۳	شحم
۴۴	صفاق ثربی یعنی پوشاننده شحم
۵۵	عضلات صدریه
۶۶	الیاف عضلات مزبوره که مخصوص بابت و ذوانبات چنین قرار شده
۷	سنسنه کبیره مقدمه
۹۸	منحرفه کبیره نازله
۸	ترقسی لحمی این عضله
۹۹	و تر عریض عضله مزبوره که بر وضع لمسیعی خود جا شده
۱۰	فرجه که بحلقه معبرت برای مرور نمودن فروعات برگرفته
۱۱۱۱	خط ابیض است
۱۲	ناف
۱۳	عضله منحرفه صاعده است که یک طرف و رات آن اند
۱۴	اغشیه عامه طرف چپ بلند شده یعنی برداشته شده
۱۵	عضله منحرفه صاعده است که در این محل آشکار شانده شده
۱۶	اغشیه مشترکه طرف راست که جدا کرده و برداشته شده
۱۷۱۷۱۷	عضله مستقیمه
۱۸۱۸۱۸	فاصلات عضله مزبوره است که در مکان و تر است
۱۹	عضله اهرامیه که بر سر و وضع لمسیعی موضوع است
۲۰۲۰	اوعیه منی و فروعات بر بطون که از حلقه های اشتراک شده و بجاهای رسیده اند
۲۲۲۲۲۱	عضله منحرفه صاعده که بر سر و وضع لمسیعی موضوع است
۲۱	شکم منحرفه مزبوره
۲۳	نیز و تر عریض منحرفه مرقومه
۲۴۲۴	عروق و شرائین قطنیه
۲۰۲۵	شعب وحشیه عروق و شرائین تم
سادسادس	اوعیه دمویه علی الاطلاق رگهای خون

شکل ثانی

رسم خطهای جلد و بشره و پرده نازکی که به بشره معروف است و بر سر پوست است و مقطعه جلد

شکل ثالث

شکل و رسم کیفیت ترکیب نسج پوست است که خورده بین او را از نظر نماید

ب	غده‌های پوست که بغدد جلدیه موسوم‌اند
ه	سرهای اعصاب حلمات جلدیه
د	مجراهای مسامات که با وعیه تحلیلیه معتبر
س س	رگهای نازکی که در زیر پوست اند و با وعیه تحت الجلدیه معتبر اند

لوحه سیم

در این یک شکل غشاها و عضلهای منحرفه نام را برداشته و بلند گردانیده اند تا که عضلات که در عوز بطون اند و بسیار اعضاهای او راست [illegible] بعضی اشکال که نیز نموده میشود

شکل اول

۱۲۲۱	اغشیه مشترکه اند که چنانچه در لوحه ثانی و ثالث بیان شده
۵۵	دو عضله صدریه اند که یک جانب او را تنها نشان داده شده

٦٦ عضلهای سنگیر و مقدمه اند که یکطرف شان از ابرکشاده اند

٧٧ اغشیهٔ مشترکه است که کشاده اند

٨ عضلهٔ ابر یهٔ طرف چپ است که کلیا کشاده اند

٩ عضلهٔ ابر یهٔ طرف راست که ازینطرف بر قمهای ١١ ١١
که اشارت رفته عضلهٔ مستقیمه را پوشیده

١٠ استطالهٔ بریطون که در طرف چپ است

١٢١١ عضلهٔ مستقیمه است که بر وضع طبیعی خود بر جاست

١١١١ قسمهای لحمی عضلهٔ مزبوره

١٢١٢ فاصلهٔ عصبی عضلهٔ مزبوره که در مقام وتر است

١٣ ناف

١٤١٤ موضع آن عضلهٔ مستقیمهٔ دیگر که عضلهٔ مزبوره را بیرون آورده اند

١٥١٥ عروق و شرائین شمهٔ است که رقم ١ شعبهای اوست
که بر بریطون منقسم گردیده اند

١٦ عروق و شرائین شمهٔ است که برقمهای ١١ ١١ اشارت
رفته شعبهای او هستند که بعضلهٔ مستقیمه منتشر گردیده اند

١٧ عروق و شرائین شرسوفیه

١٨ شعبهای آنها هستند که برقمهای ١١ ١١ اشارت رفته شده
و بعضلهٔ میروند که شعبهای آن که برقم ٢٢ اشارت رفته
پیدا می‌نمایند

١٩١٩ شعبهای آن هستند که برقم ٢٠ اشارت برده شده

٢١٢٠ عضلهٔ معارضه است که رقم ٢ قسمی لحمی او و شعبات او رقم ٢٢

٢٢٢٢ عروق و شرائین اوعیهٔ قطنیه نام

٢٥٢٤٢٣ بریطون است که در وسط شکم انقاشده که طرف
راست او را اندکی بریده اند و بیرون آورده اند
و رقم ٢٣ محلی است بسبب شقاقی بریطون ثرب
که در زیر او است مشاهده می‌شود و رقم ٢٤ که ذکر
محلی است که روده‌ها در زیر بریطون جنبش می‌نمایند
و از آن پایین ثرب با شحم پوشیده نگردیده

شکل دوم

جوف اسفل کسی است که در و تنها عضلهٔ ابر یه را باقی مانده

١١ از هر یک یک قطعه از عضلهٔ منحرفه

٢٢ فروعات بریطون

٣٣ از هر یک یک قطعه از عضلهٔ مستقیمه

٤ عضلهٔ ابر یه است که در این کس که او را تشریح کرده اند
تنها یک عدد یافت شده و او هم کوچک است

شکل سیوم

رسم جسم شکل کسی که در طبیعی خود بدو درجه بزرگ یافته شده
و شکل چهارم که ذکر رئوس عضلیه است که بدو درجه

لوحهٔ بیست و یکم

شکلی است که بر سر وضع طبیعی مواضع مثانه شکم را نشان میدهد

١١ اغشیهٔ مشترکه

٢٢ یک قطعه از بریطون است که برداشته اند

٢٣ قطعه دیگر از بریطون است که حالا بر وضع طبیعی
موضوع است

٤ آویزان شده است که از بریطون که او را
بریطون تعبیر می‌نمایند

٥ موقع مثانه

٦ رباط مثانه است که مقدما مجری بوده بعد از آن بگرفته

٧ شریانهای ناف

٨ ناف

٩٩ رگهای ناف که بعروق سره به معروف اند

١٠١٠١٠ ثرب یعنی شحم نازک

١١ معده

١٢ سپرز

١٣ جگر سیاه

١٤ روده معروف بقولون

١٥١٥ روده‌های نازک که معروف به امعاء دقیقه اند

١٦ رگهای معده که بعروق الکلیه مشهورند

١٧١٧ اوعیه که به ثرب منتشر گردیده اند

١٨ غضروف خنجری که در سر استخوان سینه است

لوحهٔ بیست و دوم

اشکالی هستند که معده و امعاء انسان می‌نمایند
و بچه نوع در بدن موضوع اند و طبقات متنوعهٔ
معده را و الیاف طبقات مزبوره را نیز بیان
مینماید و کشف میگرداند

شکل اول

شکل ثرب بطنی است که اوعیه در آن بسیار آشکار است
زیرا اوعیه در ثرب بنی آدم بسبب کثرت شحم
آنقدر آشکار مشاهده نمیگردد و عیانا دیده نمیشود

ب غشاء پیشین ثرب

ددد عروق و شرائین ثربیه

شکل ثانی

رسم معده است که بر روده‌ها متصل گردیده است

١ وضع مسلک معده که در طرف چپ است
و او را بفم معده تعبیر می‌نمایند

٢٢ عور معده یعنی ته معده

٣ وضع مسلک معده که در طرف راست است
و او را به بواب تسمیه نموده اند

٤ رگهای دهن معده که باوعیهٔ الکلیه معبرند

٥ اکثر شعبهای اوعیه مذکوره

٦٦٦ اعصاب معده

٧ قسمی از روده اثنی عشری

٨٨ روده که معروف بروده صائم است

٩٩٩ روده دقاق نام

١٠ سرپوش غشائی که بوالوله موسوم است در محلی
که روده قولون و دقاق بیکدیگر متصل میگردند

١١ زائده است در ذیل روده قولون است
و بدودی الشکل موسوم است

١٢ روده اعور نام که یک مسلک دارد از آن جهت
او را باعور نام نهاده اند

١٣١٣١٣ روده قولون

١٨ یکی از رباطهای قولون

۱۵ روده مستقیم نام

۱۶ عضلهٔ معصرهٔ فرج

۱۷ عضلهای بستنده که بشیلة المقعد موسوم اند

۱۸ مقعد

شکل سیوم

رسم ذیلهای روده قولون است که دو عدد اند و بدو این اشکال معتبر می نمایند

۱ روده قولون

۲ روده اعور نام

۳ ذیل دودی الشکل است که بر حالت طبیعی است

۴ ذیل دودی الشکل است که خارج از حالت طبیعی است

شکل چهارم

رسم و شکل طبقهٔ دومین معده است با الیاف ظاهره او یعنی با الیاف بیرونی او و با سایر قطعهای که با او متصل است و الیاف او را به چه نظام است معلوم میگرداند

۱ قطعه از روده اثنی عشری است که طولاً بر دو جانب کشیده شده و کشاده کرده اند

۲ محلی است که به بواب موسوم است و مثل معصره است و عبارت از الیاف دایره است

شکل پنجم

رسمی است که الیاف طبقهٔ دومین معده را بیان میکند و نظام الیاف او را معلوم میگرداند که به چه نوع است که از اول ورای پوشیده میگردد

۱ الیاف منحرفه

۲ عصابه است یعنی چیزی است که عبارت از الیاف است و در طرف بالای معده واقع است

شکل ششم

رسم و شکل یک قطعه است از طبقهٔ عصبیه معده و طبقهٔ [illegible] بعلت اینکه مملو [illegible] است از رگهای طبقهٔ عصبیه نیز معروف است

اشکال طبقهٔ روده ها و غدد ها و دیگر اجزا است از آنها با ماساریقا به چه نوع توجه نموده اند و متصل گردیده اند و رسم غدد ماساریقا و اوعیه دمویه ماساریقا یعنی عروق شرائین ماساریقا است چنانچه مشاهده میگردد

شکل اول

رسم طبقات روده ها است

۱ طبقهٔ غشائیه روده

۲ طبقهٔ لحمیه روده

۳ نظم الیافهای بیرونی

۳ نظم الیافهای درونی

۴ طبقهٔ عصبیه

۵ طبقهٔ قطیفیه که بطبقهٔ زغبیه معتبر است

۶ طبقهای باوی است که از سر طبقهای که در زیر ایشان است برداشته اند و نمود نموده اند تا آنکه طبقه که در زیر ایشان است مشاهده گردد

شکل دوم

قطعه از روده صایم نام است که کشاده اند که خوب مشاهده نمایند

۱ درون روده صایم نام است

۲ قطعه از روده مزبوره است که برگردانیده اند

۳ غشاهای فاصله روده مزبوره که بدساتا معتبرند [illegible]

۴ نیز [illegible] مرسوم اند که در روی پرده نظر کرده شود

شکل سیوم

از روده های نازک که بدقاق موسوم اند و از روده های کلفت که بمعاء غلاظ معتبرند از هر یک یک قطعه است که درین شکل رسم نموده اند تا که خوب ملاحظه کرده شود

۱ یک قطعه از روده دقاق

۲ روده اعور نام

۳ ذیل دودی الشکل

۴ یک قطعه از روده قولون است که کشاده نموده اند

۵ دهن روده دقاق که بروده قولون متصل است

۶ غددهای روده دقاق نام

۷ غددهای که در روده قولون اند

۸ غشاهای فاصله که بدساتا طولانیه معتبرند و در دهن روده دقاق اند

شکل چهارم

رسم و شکل شکمی است که اعضاهای که من بعد مذکور میگردد دوران مشاهده نمایند

۱ قطعه از ثرب است که یکطرف او را برداشته اند

۲ قطعه ماساریقا [illegible] بعلت اینکه غشای او برداشته اند اجزای او که مذکور میگردد مشاهده کرده شود

۳ غددهای ماساریقا که با نظرف و اینطرف پراکنده [illegible]

۴ عروق و شرائین ماساریقا که بروده ها فرو رفته و از ان طرف اکثر شعبهای او بیکدیگر ملحق میگردند و اشتراک می نمایند

۵ اعصابهای ماساریقا است که برای خوب ملاحظه نمودن و مشاهده کردن [illegible] مرسوم گردیده اند

۶ یک قطعه ایست از روده صایم نام که با ماساریقا متصل گردیده و در او بسیار اوعیه دمویه مشاهده میگردد

۷ سایر روده دقیقه

۸ قطعه ایست از ثربه خایها که بصفن معتبر است که کشاده شده و در رسم حرقفه موضوع نموده اند

۹ فاصله ایست که بکیفه خایه معتبر است که در میانه صفن بیرون آورده اند و در مقابله [illegible]

۱۰ کنار قطعه بیرونی صفن است که قطعه مزبوره با او متصل گردیده است

شکل پنجم

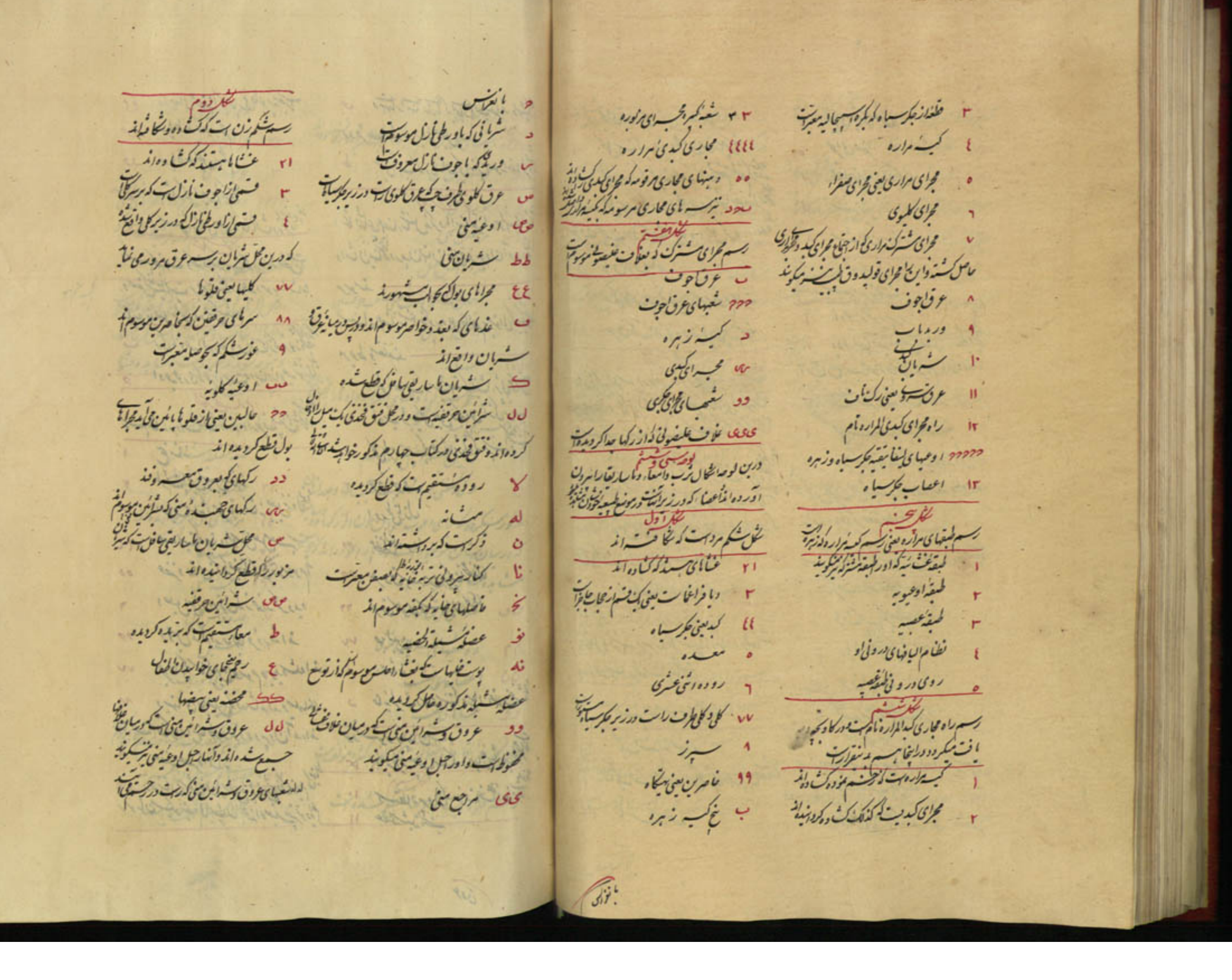
رسم ماساریقا است که از روده ها جدا گردانیده اند

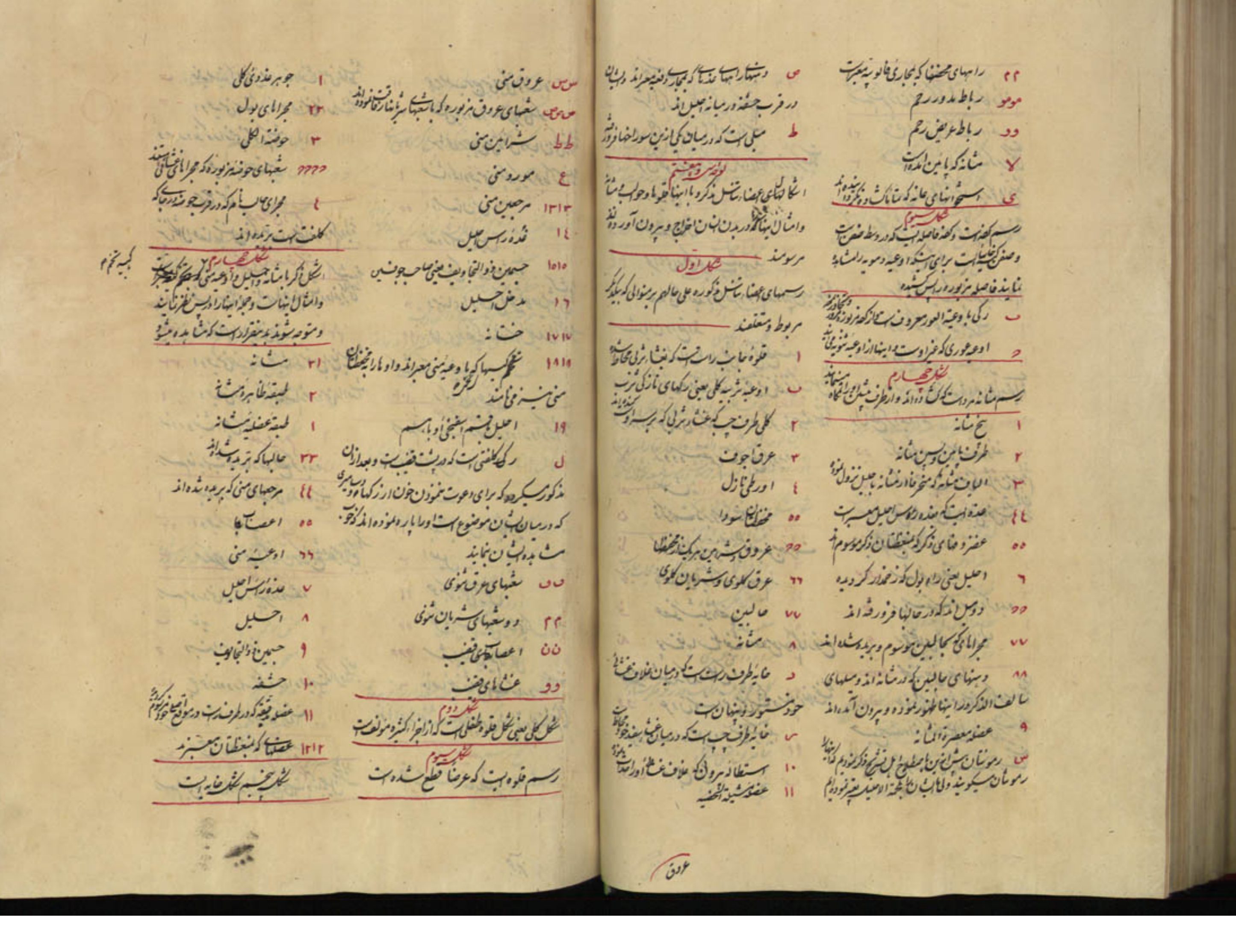
۱ ماساریقا

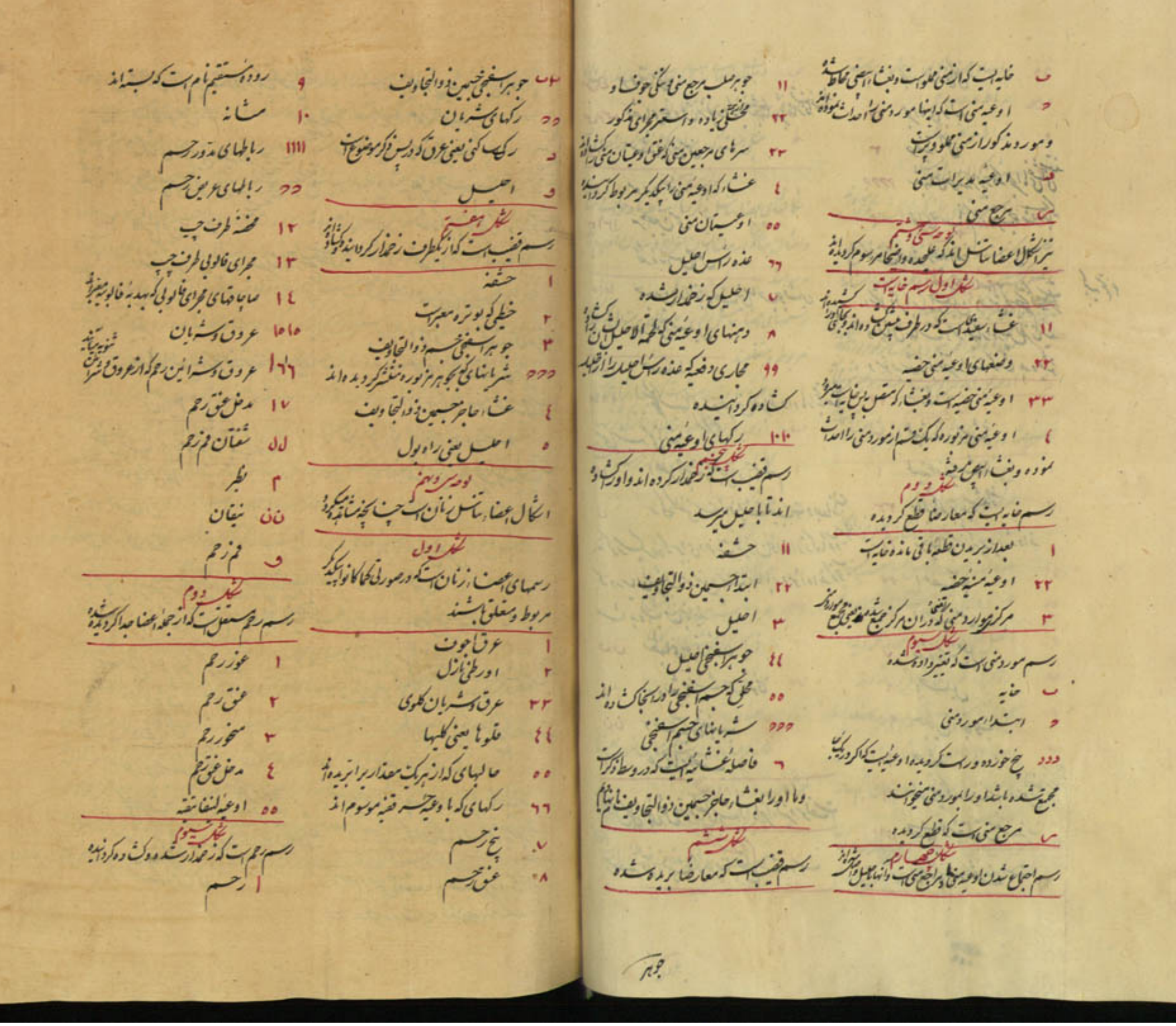
۲ ماساریقا قولون

۱ روی ماساریقا که آن روشحمی بسیار مستور پنهان گردیده است

۲ کنارهای که به بیرونی که در وجود [illegible]







ب خایه است که از منی مملو است و بنشا اصلی محافظه [illegible]
ج اوعیه منی است که ابتدا مورد منی از احداث نموده اند
و مورد مذکور از منی مملو و پر است
[illegible] اوعیه مدبرات منی
[illegible] مرجع منی

نوع سی و ششم

بر اشکال اعضا تناسل [illegible] علیحده و انتها مرسوم کرده اند

شکل اول رسم خایه است

۱ غشا بیضه [illegible] که در طرف پیش [illegible]
۲ و شعبهای اوعیه منی حصه
۳ اوعیه منی حصه است و بنشا [illegible] متصل به [illegible]
٤ اوعیه منی مزبوره که یک قسم از مورد منی را احداث
نموده و بنشا اصلی مرشته

شکل دوم

رسم خایه است که معارضا قطع کرده
۱ بعد از بریدن قطعه باقی مانده خایه است
۲ اوعیه منیه حصه
۳ مرکز مورد منی که در آن مرکز جمع شده [illegible]

شکل سوم

رسم مورد منی است که تغییر داده شده
ب خایه
ج ابتدا مورد منی
د پیچ خورده و راست کرده اوعیه است که [illegible]
مجمع شده باشد و را مورد منی می‌خوانند
[illegible] مرجع منی است که قطع کرده

شکل چهارم

رسم اجتماع شدن اوعیه منی [illegible] مرجع منی است [illegible]

۱ جوهر صلب مرجع منی که تنگی جوف او
۲ مجرای [illegible] زیاده و اسفنجی مجرای مذکور
۳ سرهای مرجعین منی [illegible] و [illegible] منی [illegible]
٤ غشا که اوعیه منی را بیکدیگر مربوط کرده
۵ اوعیه‌تان منی
۶ غده راس احلیل
۷ احلیل که زخمدار شده
۸ دهنهای اوعیه منی که [illegible] احلیل [illegible]
۹ مجاری دفعیه که غده راس احلیل را از [illegible]
گشاده کرده شده
۱۰ رگهای اوعیه منی

شکل پنجم

رسم قضیب است که زخمدار کرده اند و او را گشاده
اند تا با حلیل برسد
۱ حشفه
۲ ابتدا جسمین ذو التجاویف
۳ احلیل
٤ جوهر اسفنجی احلیل
۵ محلی که جسم اسفنجی [illegible] را شکافته اند
۶ [illegible] جسم اسفنجی
۶ فاصله غشائیه است که در وسط [illegible]
و [illegible] جسمین ذو التجاویف [illegible]

شکل ششم

رسم قضیب است که معارضا بریده شده

جوهر

[illegible] جوهر اسفنجی جسمین ذو التجاویف
[illegible] رگهای شریان
[illegible] رگهای [illegible] یعنی عرق که در [illegible]
[illegible] احلیل

شکل هفتم

رسم قضیب است که از یک طرف زخمدار کرده اند [illegible]
۱ حشفه
۲ [illegible] که بو تر و معبر است
۳ جوهر اسفنجی جسم ذو التجاویف
[illegible] [illegible] بجوهر مزبوره [illegible] کرده اند
٤ غشا حاجز جسمین ذو التجاویف
۵ احلیل یعنی راه بول

نوع سی و هفتم

اشکال اعضا تناسل زنان است چنانچه [illegible]

شکل اول

رسمهای اعضا زنان است که در صورتی [illegible] بیکدیگر
مربوط و متعلق باشند
۱ عرق اجوف
۲ اورطی نازل
۳ عرق و شریان کلوی
٤ کلوها یعنی کلیها
۵ حالبهای که از هر یک [illegible] بریده اند
۶ رگهای که با وعیه [illegible] موسوم اند
۷ پیچ رحم
۸ عنق رحم

۹ روده مستقیم نام است که بسته اند
۱۰ مثانه
۱۱ رباطهای مدور رحم
[illegible] رباطهای عریض رحم
۱۲ [illegible] طرف چپ
۱۳ مجرای فالوبی طرف چپ
۱٤ [illegible] مجرای فالوبی که [illegible] فالوبیه [illegible]
۱۵ عروق و شریان
۱۶ عروق و شریان رحم که از عروق و شریان [illegible]
۱۷ [illegible] عنق رحم
[illegible] شفتان فم رحم
[illegible] بظر
[illegible] نیفان
[illegible] فم رحم

شکل دوم

رسم رحم است که از جمله اعضا جدا کرده شده
۱ عوز رحم
۲ عنق رحم
۳ [illegible] رحم
٤ [illegible] عنق رحم
۵ اوعیه [illegible]

شکل سوم

رسم رحم است که زخمدار شده و گشاده کرده
۱ رحم

۲۲ مجاری فالوپیه است که از هر یک یکطرفی [illegible]

۳۳ رباط عریض رحم

٤٤ رگهای رحم یعنی اوعیه رحم [illegible]

۶ بریشانی عنق رحم [illegible]

۷۷ کلفتی تا این عنق رحم

۸ دهنهای مجاریهائی که باورده معبر اند وار خسم غدد [illegible] اصلیس می آیند

۹ نظر

۱۰ اعصابی جسمی که از طرف پشت نظر میروند

م دهن اصیل

شکل چهارم رسم نظر و نیف است

۱۱ ساقهای نظر

۲۲ نیفان

۳ رگهای نظر

اشکال سایر بعضی متعلقات اعضا تناسل زنان است که قریب بلوحه سابقه است یعنی بالوحه سابقه اند [illegible]

شکل اول

رسم تشریح رحم دختر باکره است

۱۱ عرق اجوف

۲۲ اورطی نازل

۳۳ عروق و شرائین کلویه

٤ کلی طرف چپ که بریده شده است

۵ عرق منی طرف چپ است که از عرق کلوی میآید

۷۷ شرائین منی

۸۸ عروق و شرائین حرقفیه

ب عوز رحم

د مخوز رحم

د عنق رحم

س مثانه که بپائین فرو کو بیده باشند [illegible]

۹۹ محضها

طط مجاری فالوپیه

لل اطراف مهدب مجاری مرقومه

مم محلهای تنگ مجاری مزبوره

۱۰۱۰ رگهای که از حرقفیه انسیه می آیند

نن رباطهای مدور رحم

۱۱ ۱۱ رگهای که از حرقفیه انسیه می آیند

و نظر

۱۲ مدخل اصیل

۱۳۱۳ نیفها

۱٤ مدخل عنق رحم

شکل دوم

رسم و شکل یکی از محضهاست که از طرف پائین زخم کرده شده و کشاده گردانیده اند

۱ رباطی است که از محضه قطع شده و متعلقاً برحم متصل شده است

۲۲۲ بیضهای که در میان محضه اند

۳۲۲ رگهای که با وعیه دمویه معبر اند

شکل سوم

رسم و شکل غددها باتیف هردو باهم

۲۲ غددهای هستند که بعد [illegible] معبر ند [illegible] مشابهند

بلوارا میخوانند که جمیع حوالی باطن سینه را احاطه نموده و علاوه بران همه اعضای که مندرج در جوف صدر است نیز علی الانفراد هر یک بغشاء مخصوص محاط شده و روی درونی حجاب مستبطن صدر راست میخوانند یعنی روی انسی او راست است و روی برونی او یعنی روی وحشی او نیز پوشش غشاء و این طرف برونی او بعینه مثل بریطون به نسج شیمی پوشیده شده و حجاب مزبور با استخوانها و دنده متصل گردیده و در مقابل استخوانهای دنده و در روی درون سینه غطائی موجود است و اورا تحجاب حاسم میخوانند که از دو غشاء اصلی مولف است و این غشاء طولاً از بالا بپائین و در عقب فقرهای پشت پیوسته اند و در مقابل حجاب مستبطن که از هر دو جانب سینه می آید تکیه گاهی دارد و در وسط سینه مرور نموده و در طرف درون استخوان [illegible] بمحلی که نزدیک بوسط اوست آمده و باتصال شدن او از بالا بپائین جوف سینه را بدو جانب فصل و تقسیم نموده و این حجاب بوسط جوف سینه زیاده شده و سبب آنکه بروده و شروح جوف مذکور را بدو نصف تقسیم نموده و جدا گردانیده او برا حجاب منصف صدر نیز تسمیه نموده اند و برین معنی در زبان فرنگی او را مدیاستن میخوانند لکن حجاب مرسوم طولاً بتمام وسط استخوان سینه ملتقی و متصل نگردیده بلکه راست بطرف چپ اندکی زیاده متجاوز گردیده از آنجهت جوف راست سینه از جوف چپ واسع و کشاده تر است و حجاب حاسم از دو لوحهای که مولف گردیده و در پس و بالا فاصله در است استخوانهای که در روی پشت از یکدیگر جدا و منفصل گردیده اند لکن بعد از آن برای ممر و مقر اعصاب زوج ثامن و اجوف صاعد و مجرای صدر که بطریق مجمع کیلوس معبر است و برای ممر و مقر قطعه از قصبه ریه و مری و قلب و غلاف قلب از یکدیگر جدا گردیده اند و اعضاء مذکوره در میان این هر دو مانده اند و هر یک از لوحهای حجاب مرقوم که بر ثنان معبر است از هر دو قطعهای جگر سفید بریت و تجاوز نموده و هر یک از آنها را احاطه نموده و لوحین مزبورین برای هر یک از آنها غلاف مخصوصی گردیده اند و رگهای جهنده حجاب مستبطن صدر از شریانهای بین الاضلاع و انسی ثدیی و دیافراغمائی تام می آیند و رگهای ساکن او از عروقهای که بدین اسمها معروفند می آیند و خالی می گردند و اعصاب او از ازواجهای پشت اند و از اعصابهائی که معبر به بین الاضلاع و دیافراغما هستند می آیند و نیز رگهای جهنده حجاب حاسم از شریانهای انسی ثدیی و دیافراغمائی عالی می آیند و عروقهای او که با این شریانها رفاقت دارند نیز از عروقهای که باین اسمها معروفند می آیند [illegible]

و بعضی شعبهای شرایین و عروقی که خاصه این حجاب قاسم اند از شاخهای عرق این اجوف و اورطی نازل آمده
و اعصاب این حجاب قاسم نیز از اعصاب معده و از اعصاب دیافراغما آمده اند چنانچه این اعصاب
از حجاب مذکوره راست معده و بدیافراغما پائین آمده اند و بهر اخلات بعضی شعبها را نشر نموده اند ۵

الباب الثالث في احوال التيموس

در زبان ترکی بوتوس اجان اوی یعنی خانهٔ جان و باصطلاح ارباب
تشریح به تیموس تعبیر می نمایند و او غده ایست که در بالای جوف سینه و در طرف پیش و بلا فاصله
فاصله در زیر عظم قص که باستخوان سینه معبر است موضوع است و حجم جثه تیموس در اطفال کوچک در
غایت بزرگی است لکن در حد بلوغ بتدریج غیر محسوس آهسته آهسته کوچک میگردد و عروق و شرایین
این غده تیموسیه معروف است و شرائنهای این از شریان حجاب قاسم و شرایین اثنیه پستان می آیند
و رگهای ساکنه او از عروق حجاب قاسم و عروق اثنیه پستان می آیند و بعضی نیز از اجتاد ورداج خالی میگردند
و اعصاب او از اعصاب زوج ثامن دماغ و اعصاب بین الاضلاعیه می آیند و نیز او رگهای نازکی دارد باوعیه
لنفاتیقیه معبر اند و آنها بعرقهای تحت الترقوه و بجراهای سینه خالی میشوند وضع و نفع تیموس با حال بتمامی معلوم نگردیده

الباب الرابع في تشريح الشغاف

غلاف دل که پوست کلفت و کثیف است او را بشغاف موسوم نموده اند
که دل را فرو گرفته و در زبان لاتینی او را پریقاردیا می گویند و شغاف مرقوم از دو طبقه مؤلف چنانچه طبقهٔ بیرونی
او از حجاب قاسم مرقوم الذکر می آید و طبقهٔ درونی او بالذات غشاء مخصوصی و جداگانه روی درونی این
و محلی است و در تشریح شغاف دل سوراخهای بجد و غاره موجود است و در بعضی غده های بسیار ریزیست و از اینها
علی الدوام برای مرطوب نمودن سطح ظاهری شغاف و جنبه ترشح می نماید و سطح ظاهر مذکور بسیار صاف و لغزنده
نظام است و شغاف مذکور باوعیهٔ کبیره دل و مرکز عصبی دیافراغما که معبر بحجاب حاجز است و بعد از این مذکور
میگردد و بدو لوحهای حجاب قاسم که مذکور گردید متصل شده و عروق و شرایین غلاف قلب در بالا
از حجاب قاسم و از اوعیه عالیه دیافراغما آمده اند و عروق و شرایین او در پایین نیز بدین اسمها مذکور گردیده
اند بهمان تقیید شامل فرق و تمیزی می یابند یعنی از حجاب قاسم و از اوعیه دیافراغما می آیند و رگهای عصب
شغاف مزبور از عصب راجع است و از شعبهای اعصاب کوچک شعبهای زوج ثامن می آیند و او رگهای
نازکی دارد و آن رگهای نازک را بعضی باوعیه ماییه دم و بعضی باوعیه لنفاتیقیه تعبیر نموده اند و در مجرای
صدر که مجمع کیلوس معبر است خالی میگردند و نفع و فعل شغاف آن است که دل را احاطه و احوه و پوشیده

و برای

و برای ترطیب نمودن سطح ظاهری او رطوبتی را نشر و ترشح می نماید

الباب الخامس في احوال القلب

دل عضله ایست مضاعف یعنی دو تو است و در میان شغاف مرقوم محفوظ و در وسط طرف پیش سینه منحرف و موضوع است
و بر حجاب حاجز ایستاده و کلیه زده و آنچه که دل را گرفته و بجا عده قلب معبر است چهار اوعیه بزرگ یعنی چهار رگهای
بزرگ کند و سر آنها به تجویفهای که بطنین قلب معبر اند و در درون یعنی آن بطنین حجم قلب واقع اند واصل و متصل
گردیده اند و بطنین مذکورین را یکی به بطن ایمن قلب و یکی به بطن ایسر قلب نام نهاده اند و بعضی ایشان بطن مقدم
و به بطن موخر و بعضی نیز ایشان را به تجویف ایمن و به تجویف ایسر می نامند و از اوعیه اربعه مذکوره شریانی و وریدی
یعنی رگ جهنده و رگی ساکن بطنی از دو بطنین مذکورین واصل شده اند بقدر یست که ورید با واسطه بطنین
واصل و منتهی گردیده اند بلکه بواسطه دو عدد مخطهای که واقع در قاعده قلب اند واصل گردیده چنانکه بطرف
اذنیه و مخطه بر رگها و یکطرف دیگرش به بطنین متصل گردیده و این مخطها باذنین قلب موسوم نموده اند و آن ورید
یعنی آن رگی ساکنی که باذن ایمن واصل گردیده او را عرق اجوف میگویند این عرق خون را از جمیع اقسام بدن
اخذ و می ستاند و بدل می برد و آن رگ متحرکی که خون را می آورد از بطن ایمن بجگر سفید و ریه
او را شریان رئوی میگویند و بعضی او را نیز ورید شریانی می نامند و رگی که خون را از جگر سفید باذن
ایسر می برد او را بورید رئوی و عرق رئوی موسوم نموده اند و رگی جهنده که خون را بالجمله باقسام بدن از بطن
ایسر دفع و ارسال می نماید او را باورطی تعبیر نموده اند که از جمله اینها بعد از این در محل خودشان علیحده بتفصیل
بیان میگردد ان شاء الله تعالی و اینها مجرد بجولان دم متعلق اند و عروق و شرایین غیر از اینها نیز دارد که اینها مختص
بذات قلب متعلق و مخصوص اند و اعصاب قلب از اعصاب لطایف قلبیه نامی که از اعصاب زوج ثامن و از
اعصاب بین الاضلاع آمده اند و نفس قلب دو شریان دارد و آنها در محلی که شریان کبیر اورطی نام از بطن ایسر
صدور نموده اند و هر یک از اینها بعد از آن که نصف قاعده قلب را در آغوش گرفته اند در محلی که اذنین قلب
بقلب متصل اند با ذنین قلب میرسند و بجمیع مواضع قلب و اذنین قلب منقسم و منتشر گردیده اند و سبب اینکه
چون تاج قاعده قلب را احاطه نموده اینها را شرایین اکلیلیه قلب تعبیر نموده اند و رگهای ساکنی با اینها
نموده اند آنها را نیز بعروق اکلیلیه قلب می نامند و آنها در اذن ایمن خالی میگردند و رگهای نازک قلب
باوعیه لنفاتیقیه موسوم اند با اوعیه دمویه مذکوره او معیت و رفاقت کرده اند و بجوب غده که در
قاعده قلب واقع اند رسیده متصل و منتهی شده اند و کیسهای که باذنین قلب معبر اند مانند بطنین قلب

و عضله مجوف اند و هر یک از انها و مدخل دارند یکی از انها بزرگ که در وفای یعنی متصل است و یکی بطن قلبی که بخود داد
حجاب شده متصل است و هر یکی از بطن دو داون از مجموع الیاف لحمیه مضاعفه مولف است و هر یک از بطنها این
مخصوصی دارند یعنی الیافی دارند که خاصه ایشان است اکثر آنها مدور و دور اذن دو در واده اند و در بین
بطنها یکدیگر مثل دیوار بقدر پهنای یک انگشت گوشتی حایل حاصل گردیده او را فاصله بین البطنین میخوانند و
بعضی او را الجدار بین البطنین می نامند و در و بین عرقهای که متصل باذنین اند یعنی در اطراف رگهای که متصل باذنها
مذکوره اند غشای مثل سر پوش موجود اند و باطراف آن مدخلها چسبیده و بعضی شاه بد لواب اند و آنها
در اطراف که اتصال شدن ایشان بجوانب انها عرض حاشیه رفته رفته است به پیش میروند سر ایشان
ایشان کرد کرد شده این غشاها بسیار الیاف و تری قوی متصل گردیده اند و الیاف مرسومه در طرف اینها
از گوشتهای درازی که عمد لحمیه موسوم و در بطن قلب واقع اند عمد لحمیه ستونهای لحمی هستند
که در بطنهای قلب موضوعند و آن عمودی که در بطن ایمن است از فاصله بین البطنین آمده در است در
در مقابل بطن مزبور معارضا مثل عمودی وضع گردیده و مربوط گردیدن آنها بطرفی که در مقابل فاصله مذکوره
مانع زیاده واسع شدن بطن مزبوره از اصل خلقت خود شده اند و برای مرابطه و نشانها ای سالف الذکر
مخلوقند و اینها چه در این بطن و چه در بطن ایسر چه در جهت شکل و چه در جهت وضع ب برعمودهای لحمی شاید شبیه
و آن عمدها مثل عضلات صغیره اند ولی مختلف الشکل اند و با الیافهای و تریه سر پوشهای غشاء سالف
التعریف رسیده و متصل گردیده اند و این سر پوشها را بعضی بد سامات واعیه دم و بعضی نیز بین معنی
دالوله می نامند و اینها پنج عدد اند سه از انها در مدخل بطن ایمن و در بین عرق اجوف هستند و در
بطن ایمن یک در پهلوی یک سه یکدیگر متصل شده اند و در بین عرق ریوی دو دالوله است و سه عدد
که پیش ازین مذکور گردید بسبب آنکه مثلث الشکل اند ایشان را بد سامات مثلثه نام نهاده اند و دو دالوله
که باقی مانده چونکه مثال تاج اند ایشان را بد سامات اکلیلیه موسوم نموده اند و در بین بطنها و مقابل
شریانها اینها و رطی نام و شریان وریدی برسم نصف دایره غیر ازین دسامهای دیگر هستند که تمام اطراف
هر یک از انها با دخلهای مذکوره متصل شده اند و اطرفهای ایشان بالکلیه آزاد اند و آنها برای رد و دفع
نمودن خون از بطنهای مزبوره بطرف شریانها از سمت درون به بیرون کشاده می شوند و آنها
در بین هر شریانی سه عددی شوند پس شش عدد دسامها میگردند و چونکه نشانه بنصف بد سامات قمریه معروفند
گردانند

وجمله دسامات خونی که از جوف قلب پس و بطرفها آورده رجعت نموده و از شریانها بیش بجوانب
اجواف مرقومه عموما مسدود شده نیکو دفعه صولت آنخون را مانع گردیده اند علاوه بر آن برای
این مخلوق اند که بقدر یا ملیق تدریجا خون را جریان دهند و خون را دور و دهند و جوهر قلب
لحمی است و بجوهر سایر عضلات مماثل است و فعل قلب این است خونی که از راه عرق اجوف در
و از جمیع اقسام بدن باذن ایمن و از انجا بطن ایمن می آید با لمناوبه به تعصر و تحلل خون مزبور
به شریان ریوی رد و دفع می نماید و بعد از ان از راه ورید ریوی خون را باذن ایسر
و از انجا ببطن ایسر قلب عودت و دورشی و گند لکن با عصار و فشردن خون مزبوره را
بطرف شریان اورطی اعاده می نماید و بجمیع اقسام بدن نشر و تقسیم میکند و ازین صورت دوران
خون بی سستی و فتور متمادی میگردد و حیات حیوانی عبارت ازین است الباب السادس
فی احوال الریه شش دو جسم اسفنجی باشند در جوف سینه و جدا از قلب و از حجاب قاسم موضوع
و در بعضی بیاره الیاف به حجاب قاسم و بدیافراغما که بحجاب حاجز معبر است متصل گردیده است و نظر
باقسام جگر سفید بعضی بصیغه جمع او را بریات تعبیر نموده اند و قسم ریه که در طرف راست
بر معاو بکره معبر است و او سه قطعه است و از طرف چپ دو کره دارد یعنی او هم دو قطعه است و آنها
کرات الریه نام نهاده اند و جگر سفید غشایی محاط گردیده و غشاء مزبور از حجاب مستبطن بعد
می آید و عبارت از دو لوحه است و لوح ظاهر از لوح باطن حجاب نور بالعکس می آیند و شرایین و
عروق ریوی او متوالی می آید و غلاف مخصوصی برای هر یک از انها گردیده و نیز یک لوح باطن
ریه که بوسطات معبر است فروعات بسیاری دارد و آنها بجگر سفید نفوذ نموده اند و جوهر او را
صغیره توزیع و تقسیم نموده اند و برین منوال جوهر ریه عبارت از اجسام صغیره مرسومه میباشد
و در بین اجسام مرقومه و باقی فاصلها اعصاب و نازکی و باریکی و رگهای خون یعنی اوعیه دم
موجود است و آنها به سطحهای اجسام سالف الذکر منشعب و منتشر گردیده اند و در فاصلات مزبوره
نسج شبکی نیز هست که اوعیه دمویه و عصبیه سالف الذکر را احاطه نموده و نیز هر یک از کرات صغیره مزبوره
عبارت از ظروف شبیه به نهایت و الاجوافند و جمله ظروف کره واحده با لظروف کره
که در جنب اوست اصلا تعلق یکدیگر ندارند بلکه در بین خود شان مستقلا یکدیگر تعلق و اشتراک

و لوح باطن نیز از لوح ظاهر

دارند و ما عدا اینها هر گره که بقصبهٔ ریه میرود و مجرای نیز دارد چنانکه در یکی ازین مجراها اگر ... نمایند
هوا در ظرف و فضای که در نزدیک گره منفوخه است مرور نمایند و اگر در ظروف ریه آب ...
یعنی اندک اندک جزی سیالی را دخال نمایند سیال مذکور عروق شعریه در سر اجواف کرات ...
اند پر میکرداند ولی ... ان مجاریهای اجواف مزبوره که متعلق بقصبهٔ ریه و بعروق ...
نفوذ و دخول می‌نماید و منسوجی که احاطه باوعیه عصبی و اوعیه و موی داده و آن منسوجی که
در میانهٔ کرات مرور نموده او ها را بنسج او عیوی تعبیر نموده اند و آن نسجهای که کرات را ترکیب
نموده بنسج قصابانیه میخوانند زیرا اینها با قسم شعب قصابانیه با ام قصبهٔ ریه متعلق اند **فصل فی**
قصبة الرئة آنرا که بقصبهٔ ریه تعبیر مینمایند عضروفی است که از عوز دهن ابتدا میکند و در جگر ...
منتهی میگردد و قصبهٔ ریه را به سه قسم اعتبار نموده و فرض کرده اند قسم عالی را حنجره و حلقوم می
نامند که دهن او را باب آن مزمار تسمیه نموده اند و قسم متوسط او را باعتبار اسم عامی قصبهٔ
ریه موسوم گردانیده اند و قسم سافل را شعب قصابانیه میگویند و حنجره عضروفها و رباطها و
عضلها و غشاها دارد و غضاریف او پنج عدد اند و آنها را بغضروف درقی و بغضروف حلقوی
و بغضروفین سداوین و بغضروف مزماری تعبیر نمایند و این غضروف مزماری را بغضروف فم حنجره
نیز میخوانند و غضروف درقی از زیر چنه و در محلی که بجوز معبر است گردیا که بعقدة الحنجرة موسوم است
احداث نموده و از مذکر زیاده تر معلوم و از مونث کمتر معلوم است و وجه تسمیه او بغضروف درقی
این است که چونکه شبیه به سپر است او را غضروف درقی نام نهاده اند و چهار گوشهٔ غضروف مذکور در شبیه
بشکل شاخ است او ها را بقرون تعبیر نموده اند و قرون بالائی او به ماهی عظم لامی که پیش ازین
مذکور گردید متصل گردیده اند و دو قرنهای پائینی او بغضروفی که در پائین است متصل شده و غضروف
دو مین حنجره بغضروف حلقوی معروف است زیرا این غضروف اطراف حنجره را مثل حلقه در آغوش
گرفته و طرف پیشین این غضروف از طرف پسین باریک تر است و غضروفین سداوین حنجره دو غضروف
اند از ... که متصل گردیده اند و در میان این غضروفها و غضروف حلقوی جزئی ...
چنانکه غضروفهای سداوی نام یکدیگر نزدیک اند و در اطراف این غضروفها ... احداث
کرده اند و از آن سبب این را بسداوی موسوم نموده اند و این غضروفهای سداوی محلی که از آن

مزمار میگویند رسم و احداث کرده اند چنانکه محل مزبور طرف زیرین لسان مزمار گردیده است و بعض
مذکور میگردد و این غضروفها با مزمار موسوم بهر نوع تنگ گردند و گشاده شوند آن قدر صوت نازک و
باریک و کلفت می‌شود و بیرون می‌آید و غضروف پنجم را لسان مزمار میگویند زیرا این غضروف بر سر
جمله غضروفهای حنجره است فم حنجره که بمزمار معبر است مثال زبان پوشانیده و بنابر علیه بعضی او را بغضروف
رأس حنجره میخوانند و علت اینکه طرف پائینی این غضروف کشاده و بالایش تنگ است شکل او بمثال
مثال برگ بید است ولی سرش آنقدر گرد نیست و از پیش ... بطرف دهن اندکی محدب است و از پس
بطرف مزمار مقعر است و این غضروف بطرف انسی غضروف درقی چسپیده و بر سر وجه محدب این غضروف
غده است که از منافذ صغیره او اخلاطی که برطوبت لنفاتیقیه معبر است ترشح مینماید و لسان مزمار سه
عدد رباطها دارد یکی از آنها در پیش جا شده از یکطرف بطول تمام طرف محدب لسان مزمار متصل گردیده و از
و از طرف دیگر بقاعده عظم لامی و نیز بعضی ظاهر زبان متصل شده و دو رباطهای باقی در یکطرف با این
غضروفهای سداوی و از طرف دیگر باطراف بین لسان مزمار مرقوم متصل اند و آنها در وقت بلع یعنی در زمان
بلع نمودن بکشیدن لسان مزمار فم حنجره را فرو میگیرد و کلفت میگردد و در طرف پائین پشتین حنجره و در سر جای
یک غده موجود است او را غده درقیه میگویند و این غده ها مثل نصف دائره جا شده و رنگ آن ... است
و سرهای ایشان که بقرنین معبر اند باطرافهای این غضروف حلقوی و غضروف درقی و بر دو جانب ... که
بدینها قریب است منتهی و متصل گردیده و وسط غده مزبوره بطرف بالائی قصبهٔ ریه متصل شده است و قصبهٔ
پیش قصبه ریه غضروفی و طرف پسین او غشائی است و او پانزده عدد و یا هژده عدد حلقهای غضروفی
مثل چنبر دارد لکن چنبرهای مذکوره تا دائرة الشکل نیستند ... موضوع گردیده اما جوانبها بعد و فاصله
که در میان ایشان است بر نسق واحده نیستند چنانکه علی الترتیب موضوع و منظوم شده اند و این فاصلها را
یک برباطی ... یعنی بغشا ... محافظ گردیده اند و غشای مذکوره در هر دو سر جزئی ...
متصل شده اند و باقی محلهای هر یک از حلقه غضروفیه بغشائی محکمی و کلفتی پوشیده گردیده و این غشاها
را که بر روی شان ... غده ... و غشا که طرف درونی قصبهٔ ریه را پوشانیده عصبی است و بسیار
کثیرالحس است و در زیر او غده‌های بسیاری است و آن غده‌ها غشاء مزبوره را علی الدوام تر و مرطوب مینمایند
و اعصاب حنجره و قصبهٔ ریه از زوج ثامن می‌آیند و رأس آنها عصبی است که بعصب راجع موسوم است

وحنجره از عصب راجعه دو شعبه آمده اند و بحنجره رسیده و بغایت شدن ایشان در عضل حنجره باعث حرکت
آنها گردیده اند و ازین سبب باعث بیرون آمدن صوت و خروج او با انواع پردها و با نواع
مقامات شده اند حتی در بعضی حیوانات اگر اعصاب مزبوره را ببندند و یا بیفشارند و یا
زجر نمایند و یا او را ببرند صوت او در عقب آن اعمال یا منقطع میگردد و یا خود لااقل ناقص و متزلزل
میشود و رگهای جهنده حنجره و قصبه ریه از شریانهای سباتی وحشی نام می آیند و اوردهای آن
او از عروقی که بوداج معبر است می آیند و در راست از محل مهره چهارم از فقرهای پشت قصبه ریه بدو شعبه
منفصل گردیده و آنها را بشعبتان قصبه ریه تعبیر می نمایند و این شعبها با جگر سفید واصل و داخل
می گردند و در انها قسم عصبی مثل آنچه که در نفس قصبه ریه است کماکان موجود است و اینها در محلی که
در جگر سفید دخول و نفوذ نموده اند شعبها را بعد دیگری جگر مکرراً توزیع و تقسیم نموده اند که آنها
بشعب قصبانیه تعبیر میکنند و در جگر سفید غدهای بسیار مشاهده میگردد و آنها قبه موجودند
و بغدد قصبانیه موسوم اند و بعضی بغدد و داخل نفس تعبیر نموده اند چه جمیع افراد شعبها اعضا جو
و چه جمیع افرادهای شعب قصبانیه در اعصاب معیت و رفاقت کرده اند و این اعصاب بر سر افراد شعب
مشیمی مشتبک الیاف کثیره منتشر گردیده اند و اعصاب مذکوره از اعصابی که بلطایف رئویه معبر اند و در
هر دو جانب جگر سفید و در پس او موضوع است و از اعصابهای زوج ثامن و بین الاضلاعیه می آیند و
اوعیهای که غذا بجگر سفید ایصال و فضله غذائی را پس ارجاع می نمایند رگهای هستند که بشرایین
و عروق قصبانیه موسوم اند و مجاریهای که خون را بجگر سفید ایصال و بعده مکرراً اخذ و ارجاع می نمایند
و برای اصلاح و ترتیب خون جگر سفید مخلوق اند و بشرایین و عروق رئویه موسوم و شرایین قصبانیه
مذکوره از شریانهای [illegible] و رطبی نازل می آیند و عروق قصبانیه بعرق عزب نام و از بعضی اصالةً بعرق
اجوف میرسند و فنا میگردند و رگهای نازک جگر سفید که با وعیه لنفاتیقیه معروف اند در تجویف
صدر منتهی میگردند و شعبهای شریان رئوی از شعبهای عرق رئوی بسیارتر و وسعت های
آنها از شعبهای عرق رئوی زیادتر است و نفع قصبه ریه آنست که هوا را در جگر سفید داخل نماید
و طریق خروج و عودت هوا می شود و بدین تقریب آلت صوت گردیده

الباب السابع فی تشریح المری

آن که مری نامیده نموده اند مجرای غشائی است که سوراخ گردن است و آنچه که ببلعوم معبر است

و در دهن راس مری ابتدا میکند و قطعه قسم اسفل حلق را اتمام نموده و در فم معده او را من الحلقوم [illegible]
تعبیر می نمایند منتهی گردیده ما کولات و مشروبات معده دران مرور و نزول می نمایند و مری در قفای
پسین قصبه ریه و در پس قسم غشائی او موضوع است و از طرف پس بفقرهای گردن با جسم مهره ها چسپیده
زده و از انجا اندکی بطرف راست مایل نموده و لکن در راست محلی که بفقرهای [illegible] میرسد نیز اندکی بجانب چپ میل
کرده تا بفقره یازدهم میرسد جائی جائی که بدیافراغما معبر است سوراخ کرده و بپایین رفته و در فم معده منتهی
گردیده است و فم مزبور بران ترتیبی که معدها مذکور شده در طرف چپ واقع و در درون مری در محلی
که مقابل به فقره پنجم فقرهای پشت بر سعادت بقدر یا دانه ای دو عدد غده موجود است و مجرای مذکوره منفصل گردیده اند
آنها را بعضی بغدتان ظهرانی نام نهاده اند و ما آنها را بلوزتان مری تعبیر نموده ایم و حجم و جثه اینها باختلاف اشخاص
مختلف می باشد و در بعضی بزرگ و در بعضی کوچک اند و این غدها بسیار و غده اصلا یافت نگردد و یا خود انقدر
کوچک اند که بدید رسیده نمودن رسیده و چنان مظنون است که خلطی لزجی از آنها ترشح می نماید و خلط مزبور
درون مری را استعاب و ترطیب میکند و مرور نمودن اطعمه که بر جهت فرو رود و نزول ایشان را تسهیل میکرده
و بعضی اطبا گفته اند که بعضها باعث ادامع مری مثل معده و امعاء از سه طبقه غشا مؤلف است و غشا بیرونی
او یعنی طبقه وحشیه او غشائی و طبقه که در وسط است لحمی و طبقه درونی او که طبقه انسی است عصبی است و طبقه وحشیه
مری در بالا از حجاب مستطیل بصدر آمده و بعد از آن که از دیافراغما گذشته از بریطون می آید و طبقه دوم
او که وسطی است بسبب آنکه از الیاف عضلیه مؤلف است عضلی است و بسیار کلفت است اما طبقه عصبیه او
بسیار باریک و نازک است و از غشا که درون دهن و لبها را احاطه داده و متمادی گردیده کانه از و آمده است
آن را که ببلعوم موسوم نموده اند جهت است که طرف بالائی مری گردیده و در عقب دهن واقع گشته و بسیار
واسع است و در پس فم حنجره است و آنچه که مضغ می شود بلعوم او را اخذ میکند و بطرف مری می فشارد و
و دفع میکند و بحرکت موجبه او لقمه را بمعده امرار و تنزیل می نماید و حرکت مزبور را ابلع می نامند و نزول لقمها
بروجه مشروح با عضلهای معدوده می باشد و آنها در بحث عضلات مذکور گردیده و رگهای جهنده مری از
شریانهای اورطی و بین الاضلاعی و از ذلاله می آیند و رگهای ساکن او از عروق وداج غایر و از عرق
عزب و از عروق الکلیه و از معده می آیند و اعصاب او از زوج ثامنی که بزوج مشتی معبر است می آیند

لوحه چهل و یکم

اشکال پستانها و حجاب حاجز که بدیافراغما معبر است میباشد

شکل اول

رسم اعضاء مزبوره است که در مواضع طبیعی خود باشند

۱ پستانی است که تام و کامل باشد

۲ حلمه است که سر پستان باشد

۳ دایره که در اطراف پستان است و حلمه مانند کوچکی که در دایره مرتبه از

٤ پستانی است که پوست او را کنده اند

٥٥ شعبهای چند از رگهای من الاضلاع و صدر که به پستان آمده اند

٥٥ اجتماع قطعهای غضروفی استخوانهای ... رانده

٦ دیافراغما یعنی حجاب حاجز

٧ رگی که با جوف نازل موسوم است

٨ شریانی اورطی نازل

٩ عرق کبدی یعنی رگ جگر سیاه

کک کلیها یعنی قلوها

شکل دوم

رسم پستانی است که از غشاء عامه او را کنده و اند و از بدن جدا نموده اند

ددد غدهای پستان

ددد آورده و لبنیه یعنی مجراهای که شیر از پستان می آید

٥ حلمه یعنی سر پستان

شکل سیوم

رسم یک قطعه از پستان است که جوهر و ... من نظر کرده است

۱ اغشیه مشترکه است که کنده اند

۲ جوهر پستان است یک قسم او غددی و یک قسم او عیوق ... وان ...

شکل چهارم

رسم سر پستان است با یک قطعه از پستان

دد محلی است که مجاری لبنیه یعنی رگهای که مجاری لبنیه معبر است

و آن رگها یکی بکر ... گردیده و بهم اشتراک نموده اند چنانکه مشاهده میشود

شکل پنجم

رسم دیافراغما است که از بدن اخراج نموده اند و از طرف بالا نظر کرده اند

۱۱ عضله که از طرف پاها و طرف پشتین دیافراغما را ...

۲۲ عضلهای دیافراغما که در پایین و در پس ...

۳ قسم متحرک دیافراغما

٤ سوراخ دیافراغما که مری از آن ... میرود

٥ سوراخی که عرق اجوف در آن مرور می نماید

٦٦ دو عدد استطاله دیافراغما هستند که از طرف ...

از سه عدد و تر مؤلف است

۷۷ عروق دیافراغما

۸۸ شریانهای دیافراغما

۹۹ عرق کوچکی و شریان کوچکی هستند که ...

۱۰۱۰ اعصابهای دیافراغما هستند که از اعصابها ...

۱۱۱۱ اعصابهای دیگر اند که از اعصاب من الاضلاع ...

لوحه چهل و دوم

اشکال اعضاهای مثل حجاب مستبطن و حجاب قاسم ... که در

درون سینه و بطن ...

شکل اول

رسم سینه است که از یک طرف گشاده شده

ب جگر سفید است که در موضع طبیعی خود واقع است

د حجاب قاسم صدر است که نیز در موضع خود واقع است

د کذلک حجاب حاجز است یعنی دیافراغما است که در

موضع طبیعی خود واقع است

ه مقداری از جوف بطن

سسس ... هستند که شکسته اند و برگردانیده اند

شکل دوم

رسم سینه است که تمامی او را گشاده اند

۱ غلافی که به شغاف موسوم است و دل را احاطه داده

بر حالت طبیعی خود برقرار است

۲۲ دو کره جگر سفید

۳ عظم قص است که به بالا کشیده شده

٤ تیموس

٥ حجاب مستبطن صدر

٦٦٦ استخوانهای دنده اند که شکسته اند و برگردانیده اند

شکل سیوم

رسم قلب است که از بدن بیرون آورده اند و ساق ... بزرگ

قلب اند که مشاهده میگردد

۱ قاعده قلب

۲ سر قلب

۳ اذن ایمن دل

٤ اذن ایسر دل

٥ عرق اجوف صاعد

٦ اجوف نازل

٧ شریان رئوی

٨ عرق رئوی

٩ شریان بزرگ که با اورطی موسوم است

سس اوعیه اکلیلیه قلب

شکل چهارم

رسم قلب است که از راس قلب تا قاعده گشاده شده و چنانکه

مشاهده می شود

ب بطن ایمن دل

وو عمدهای لحمیه بطن مزبور

دد بطن ایسر دل

... عمدهای لحمیه بطن ایسر

سسس فاصله ما بین البطنین

... دهن عرق اجوف

س دهن شریان رئوی

سو دهن عرق رئوی

ص دهن اورطی

ططط برآمدگی لحمی بطن ایمن

... سر قلب

ک برآمدگیهای که معارضا واقع اند در بطن قلب

ددد دساماتی ... که در دهن عرق اجوف اند

۲۲ دساماتهای که در دهن عرق رئوی هستند

ن ساق اجوف صاعد

و ساق اجوف نازل

... ساق شریان رئوی

ی ساق عرق رئوی

۱۰ اورطی نازل مقطوع

۱۱ یک قطعه از اورطی صاعد

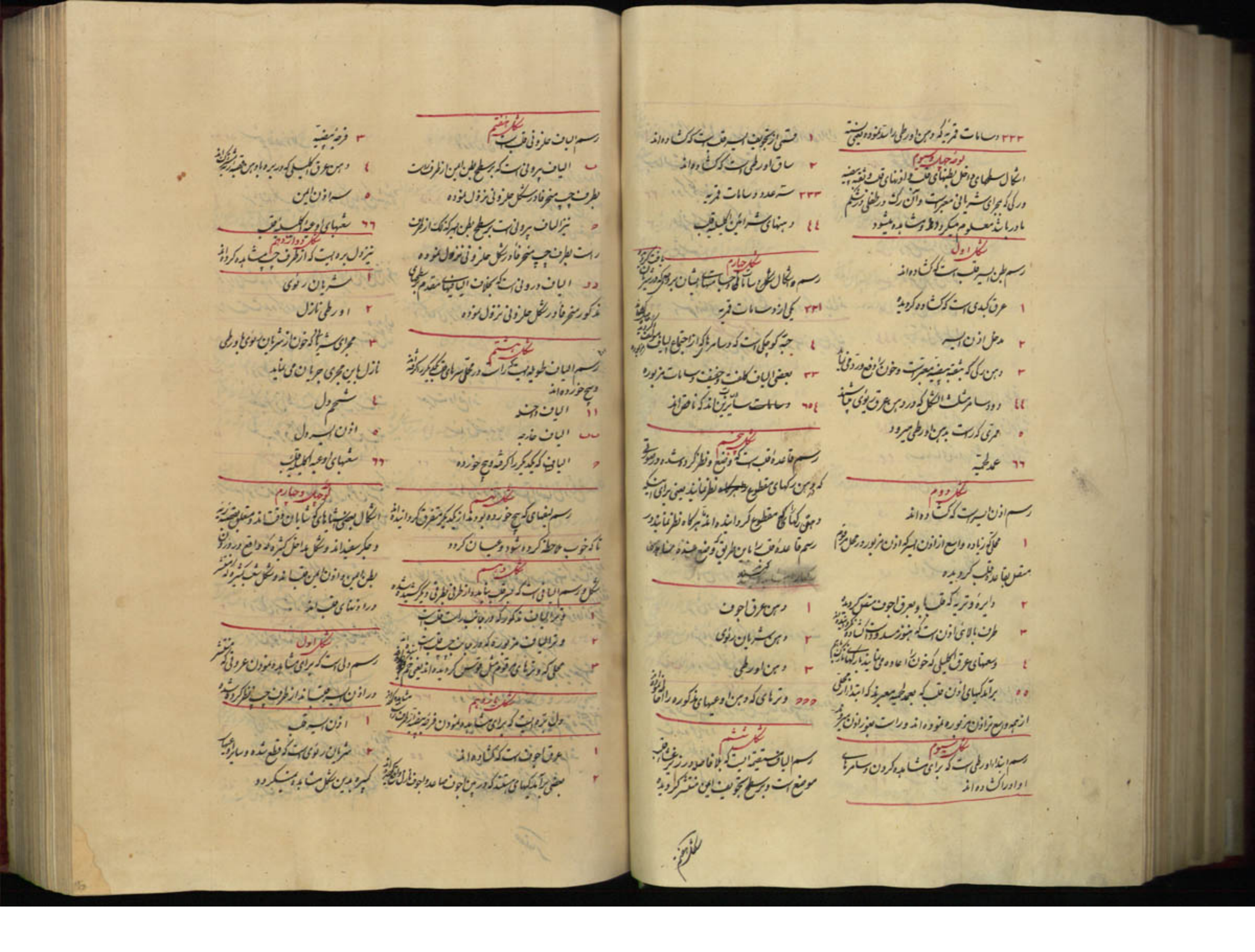
شکل پنجم

رسم ... که اورطی نازل ... ایسر قلب ... گشاده گردیده

تا که دساماتی ... که در دهن ... مشاهده کرده شود

۱۱ یک قطعه از ساق اورطی

۲۲ شرائین اکلیلیه قلب



۳۳۳ دسامات قریبه که دهن اورطی را بسته نموده و بعضی

نوع چهار دهم

اشکال سطحهای داخل بطنهای قلب و الوانهای قلب و ثقبه بیضیه
ورگی که مجرای شریانی معبر است و آن رگ در طفل در شکم
مادر باشد معلوم میگردد و ظاهر بشده میشود

شکل اول

رسم بطن ایسر قلب است که گشاده اند

۱ عرق کبدی است که گشاده کرده

۲ مدخل اذن ایسر

۳ دهن رگی که ثقبه بیضیه معبر است و خون را دفع ورد می نماید

۴ دو دسامات مثلث الشکل که در دهن عرق بی نوی جا شده

۵ مجری که راست بدهن اورطی میرود

۶ عمد لحمیه

شکل دوم

رسم اذن ایسر است که گشاده اند

۱ محلی که زیاده واسع از اذن ایسر که اذن مزبور در محل مزبوم
متصل بجا عده قلب گردیده

۲ دایره و تریه که قلب با عرق اجوف متصل گردیده

۳ طرف بالای اذن است که هنوز مسدود و گشاده نگردیده

۴ دهنهای عرق الکلیلی که خون را اعاده می نماید

۵ برآمدگیهای اذن قلب که بعمد لحمیه معبر بوده که ابتدا از محلی
از جهه وسیع تر از اذن مزبوره نموده اند و راست عبور اذن مزبور

شکل سیوم

رسم ابتدای اورطی است که برای مشاهده کردن دسامات
اورا اورا گشاده اند

۱ قسمی از تجویف ایسر قلب است که گشاده اند

۲ ساق اورطی است که گشاده اند

۳۳۳ سه عدد و سامات قریبه

۴ دهنهای شرائین الکلیلیه قلب

شکل چهارم

رسم و اشکال شکل و سامات هلالی جهه استنباط ایشان بر یکدیگر در بین گرده

۳۳۱ یکی از دو سامات قریبه

۴ جثه کوچکی است که در سامات از اجتماع الیاف

۳۳ بعضی الیاف کلفت جفت دسامات مزبوره

۶۵۴ و سامات ساییدن اند که ناقص اند

شکل پنجم

رسم قاعده قلب است که وضع و نظر کرده شده و در صورتی
که دهن رگهای مقطوع نظر نمایند یعنی برای اینکه
دهن رگهای مقطوع گردانیده اند هرگاه نظر نمایند در
رسم قاعده قلب با این طریق که وضع شده جداگانه
کشیده

۱ دهن عرق اجوف

۲ دهن شریان ریوی

۳ دهن اورطی

۳۳۳ و ترهای که دهن و دهنهای مذکوره را احاطه نموده

شکل ششم

رسم الیاف مستقیمه است که بلا فاصله در زیر غشاء قلب
موضع است و بر سطح تجویف ایمن منتشر گردیده

شکل هفتم

رسم الیاف حلزونی قلب است

ب الیاف بیرونی است که بر سطح بطن ایمن از طرف راست
بطرف چپ منحرف و بشکل حلزونی نزول نموده

ج نیز الیاف بیرونی است بر سطح بطن ایسر که از طرف
راست بطرف چپ منحرف و بشکل حلزونی نزول نموده

دد الیاف درونی است که بخلاف الیاف مقدم سطحهای
مذکور منحرف و بشکل حلزونی نزول نموده

شکل هشتم

رسم الیاف ملتویه است که در محل سرهای یکدیگر را گرفته
و پیچ خورده اند

اا الیاف داخله

ب الیاف خارجه

ج الیافی که یکدیگر را گرفته و پیچ خورده

شکل نهم

رسم لیفهای که پیچ خورده بوده اند از یکدیگر متفرق گردانیده
تا که خوب ملاحظه کرده شود و عیان گرده

شکل دهم

شکل و رسم الیافی است که در قلب بوده از طرفی بطرفی دیگر کشیده شده

۱ و ترالیاف مذکور که در جانب راست قلب است

۲ و ترالیاف مزبوره که در جانب چپ قلب است

۳ محلی که و ترهای مزبوره مثل قوس گردیده اند

شکل یازدهم

دل تره است که برای مشاهده نمودن فرجه بیضیه از طرف

۱ عرق اجوف است که گشاده اند

۲ بعضی برآمدگیهای هستند که در بن اجوف صاعد

۳ فرجه بیضیه

۴ دهن عرق الکلیلی که در برابر دهن قلب

۵ سر اذن ایمن

۶۶ شعبهای اوعیه الکلیلیه قلب

شکل دوازدهم

نیز دل بره است که از طرف چپ بشده کرده اند

۱ شریان ریوی

۲ اورطی نازل

۳ مجرای شریانی که خون از شریان ریوی با ورطی
نازل با این مجری جریان می نماید

۴ شحم دل

۵ اذن ایسر دل

۶۶ شعبهای اوعیه الکلیلیه قلب

نوع چهل و چهارم

اشکال بعضی شاهای که شابان وقف اند و متعلق بقصبه ریه
و جگر سفید اند و شکل مداخل کبره که واقع در درون
بطن ایمن و اذن ایمن قلب اند و شکل شعب کبره که منتشر
در درونهای قلب اند

شکل اول

رسم دلی است که برای مشاهده نمودن عروقی که منتشر
در اذن ایسر قلب اند از طرف چپ نظر کرده شده

۱ اذن ایسر قلب

۲ شریان ریوی است که قطع شده و سایر

کبره در این شکل مشاهده نگردد

سکلرجن



ددد ششم قاعدهٔ قلب

۳ او عیه که در جوهر قلب اند

٤ شریان الکبیر ال است که اندکی بپایین کشیده شده

طد عرق الکبیر

شکل دوم شکل داست

که برای مشاهده کردن عروقی که منشعب از ذات ایمن آن ازرقند

راست مشاهده کرده شده

سحددد ... از ذات ایمن آن سیم واوعیه د موی است شکل اول

ب او رطی است که قطع شده

ه شعبه عرق الکبیر که از طرف راست است

ط شعبه عرق الکبیر که در طرف چپ است

شکل سوم

رسم اجوف صاعد و رسم بطن ایمن و بطن ایسر است که

زخمدار کرده اند تا که در آنها داخل عروقهای ... ان

الذکر دیده شود

۱ اجوف صاعد است که گشاده شده

۲ او رطی است که قطع شده

۳ دهن اجوف نازل است که به پس کشیده و ...

٤ اثر فستره بیضیه

ک دهن بزرگ شریان الکبیر

٦ یکی از دسامات مثلثه

۷ نیز دسامی شلثه که بالا برگردانیده اند ...

۸۸ بطن ایمن است که گشاده شده ...

۹ نور روی اذن ایسر

دد دهنهای رگهای که در بطن گشاده کرده اند

ططط سرهای رگهای مزبور که در ... تشریح خون

از آنها تقاطر نموده مرسوم نموده اند دهنهای شعبها

ل ل دهنهای شعبهای عرق الکبیر

شکل چهارم

قطعه از جگر سفید است که خشک شده و در آن سوراخهای رگ

و رگهای بزرگ و سایر سوراخهای کوچک تا ... اوعیه ...

شکل پنجم

رسم غده و قصبانیه تام است که در انقسامات شعب قصبانیه ...

معبر است واقع اند

۱ ساق قصبه ریه

۲۲ شعبتان قصبة الریه

۳۳ غده های که واقع در محل انفصال و شاخ شدن

شعبتان مزبور از آن واقع اند

لوحه چهل و نهم

اشکال حنجره و قصبه ریه و بعضی اعضا سایر است که مشاهده ...

شکل اول

رسم جگر سفید با حنجره است که از بدن اخراج نموده اند ...

۶ دهن گلو است که بحنجره معبر است

۲ وسط حنجره است که بساق قصبه ریه معبر است

۳۳ دو شعبه کبیره قصبانیه

٤ لسان مزمار که او را بغضروف فم حنجره ...

۵۵ عضلهای که بغشیه ورقی موسوم اند

٦ عضلهای که ... موسوم اند

عضلهای

۷ عضلهای که بحلقویه ورقی موسوم اند

۸۸ غده های که بغده درقیه موسوم اند

۹۹ قسمهای جگر سفید که بکرتان ریه موسوم اند

ب ب اطراف پائینی قسمهای مزبور

ج ج دو فاصله اند که دیگی از کرتها واقع اند

د غده که در محل دو شاخه قصبه ریه است

ص غده های که در پهلوی اطراف قصبه ریه اند

طط شعبهای بزرگ شریان رئوی

کک شعبهای بزرگ عرق رئوی

ل عظم لامی

۲۲ در بین عظم لامی و غضروف درقی ... هر جا ...

شکل دوم و سیوم

در اطراف پیشین حنجره بر کاه غضروفهای حنجره را نظر کنند

و در روی پس غضروفهای حنجره را نگاه کنند

ا در شکل اول غضروف درقی

ب غضروف حلقوی

د غضروف مزماری

سس دو برآمدگی هستند که در بالای غضروف درقی ... شند

ص غده ایست که در پشت غضروف مزماری موضوع است

یعنی در روی محدب او

در شکل سیوم

۱ غضروف درقی

۲ غضروف حلقوی

۳ موقع غده لاسمیه

٤٤ دو عدد غضروفهای سدادی

ه لسان المزمار

٦ دهنهای ظاهر ... او عیهای غده ها که در شکل دوم

دیده شده

۷۷ غده های قصبه ریه

۸ قسم غشائی قصبه ریه

شکل چهارم

رسم لسان مزمار است که از سایر غضروفها جدا کرده

اند و در پشت او یعنی در روی محدب او نظر ...

۱ لسان مزمار و ... او که مذکور

الشکل است و با غضروفها و باهم

۲ مستقلا لسان مزمار است که از غضروف

مذکور جدا کردانیده اند

اشکال پنجم و ششم

رسم دو غضروفهای سدادی ... باشند

شکل هفتم

مستقل رسم طرف پیش غضروف حلقوی است

شکل هشتم

رسم طرف پس غضروف مزبور است

شکل نهم

رسم عضلهای طرف پس حنجره ...

ب ب عضلهای که بحلقوی سدادی موخره موسوم اند

ج عضلهای که بحلقوی سدادی عالیه موسوم اند

شکل دهم

رسم عضلهای هستند که در پهلوی حنجره اند



ب غضروف حلقوی
ج غضروف درقی
د غضروف زناری
ه رباطی که در طرف محدب غضروف مزبور است
ط عضلهٔ حلقویهٔ سدادی جانبیه
ی عضلهٔ حلقویهٔ درقی مقدمه
ک عضلهٔ درقیهٔ سدادیه

شکل یازدهم

رسم حنجره است که از وسط و طرف پس طولا زخم زده اند و گشوده اند تا که درون او مشاهده نماید

اا غضروفین درقیین
بب غضروفین حلقویین
جج غضروفین سدادیین
دد لسان مزمار
هه دهن مجاری غده که موضوع در طرف محدب لسان مزمار است
وو رباطهای که در پهلوی لسان مزمار است
زز غدهٔ سدادیه که بر رباطی پوشیده شده
حح غدهٔ سدادیه که از رباطه جدا کرده شده
طط غدهای که بغده لاهمیه موسوم است و بر دو غضروف سدادی
یی رباطهای که غضروفهای سدادی و درقی را با هم
کک رباطهایست که در بالا واقع و غضروفهای مذکور را بسته کرده لسان مزمار را متصل گردانیده اند
لل تقعرهای که در بین رباطهای مرقوم اند
مم الیافی که از رباطه بالائی تا لسان مزمار کشیده شده
ن یکقطعه از ساق قصبه ریه

دد غدهای کوچکی که در رسم غشای باطن نموده شوند

اشکال دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم متعلق طبقات قصبهٔ ریه اند یعنی رسم طبقهٔ غددیه و غشائیه و طبقهٔ باطنه و الیاف اند

شکل پانزدهم

رسم غشائی است که تماما جگر سفید را احاطه داده است
ب غشای درونی است که جمیع جگر سفید را فرو گرفته و مشابه نسجهای کیس اند
ج غشای بیرونی جگر سفید است

لوحهٔ چهل و ششم

اشکال کرهای جگر سفید و اوعیهٔ او و اشکال عضلات و طبقات مری است

شکل اول

کرهٔ کبیرهٔ جگر سفید است الی طرف بالائی او علی حاله مانده ابتدا از طرف باطنی او و کرهٔ کوچکی و ما او را برای مشاهده کردن و دیدن غشاهای او شکافته ایم

ب دهن یک شعبهٔ از قصبهٔ ریه
ج دهن یک شعبهٔ از عرق رئوی
د دهن یک شعبهٔ از شریان رئوی
ه بالنفس ساق قصبهٔ ریه است که کرهها را متصل کرده اند
سس قصبهای کوچک هستند که دهنهای ایشان در دل او کرات گشوده اند
صص کرهای کوچک اند و آنها را کرات ثانیه و کرات باطنه موسوم نموده اند
طط اوعیهای لنفاتیقیه که در سطح ظاهر جگر سفید اند

شکل دوم

شکل دوم

رسم سعت و زفاف نمودن شرائین و عروق اند یعنی عروق و مویاتیت شعبهای قصبهٔ ریه سعت و زفاف چنین نموده اند که مشاهده میکردد

شعب قصبانیهٔ کبیر
شعب قصبانیهٔ صغیره است که قطع کرده اند
شعبهٔ کبیرهٔ شریان رئوی
شعبهٔ کبیرهٔ عرق رئوی

شکل سیوم

یک جناح از اعصاب جگر سفید است که از جای خود جدا کرده شده و او نیز جناحی چنین دارد و بحرف نشان کرده شده

شکل چهارم

شکل طبقات و عضلات مری است

اا عضل مری است و آغاز او در قیه بلعوم نیز خوانند
بب عضلهای که بابرویه بلعوم موسوم اند
جج اسفنودیه بلعوم
دد رهسیه بلعوم
هه بلعوم و آن را که بلعوم نام نهاده اند دهن مری است
٦ طبقهٔ وحشیه مری است که طبقهٔ بیرونی او باشد
٧ طبقهٔ لحمیه و طبقهٔ عضلیه معبر است
٨ سطح ظاهر طبقهٔ لحمیه
٩ سطح باطن طبقهٔ مزبوره
١٠ طبقهٔ اوعیویه
١١ طبقهٔ غددیه
١٢ طبقهٔ عصبیه
دددد طبقات الف الذکر که برای نگاه کردن طبقهای که در زیرش اند آنها را برداشته اند تا که خوب مشاهده کرده شوند

شکل پنجم

رسم پوست قطیفیه مری است یعنی مری پوستی دارد که بقطیفیه موسوم است

شکل ششم

شکل طبقهٔ عضلیه مری است که در طرف پیش نظر کرده شده

شکل

نیز شکل طبقهٔ مزبوره است که در طرف پس دیده شده
ب نظم ظاهری الیاف طبقهٔ مزبوره
ج نظم باطنی الیاف مزبوره

الجملة الثالثة من الفن الثاني من القسم الثاني في اعضاء الجوف الاعلى

في تشريح الدماغ وفروعه

دماغ یعنی مغز سر یک جوهر نرم است که درون استخوان سر را که بجوف قحف معبر است تماما پر گردانیده و بدو پرده محاط شده و آن پردها را آنجا ام دماغ می خوانند و بالتحقیق یکی از آنها را حجاب صلب و دیگری را حجاب رقیق نام نهاده اند و حجاب صلب بشکنجی که مشول معبر است و من بعد مذکور میگردد نصف کرهٔ ایمن را و نصف کرهٔ ایسر را بدو قسم منقسم کرده و این قسمها را

بقطعه مقدمه و بقطعه مؤخره فصل و تقسیم نموده اند و غشاء صاحب قوی است که سر حجاب صلب دماغ را احاطه
داده و درون قحف را استیعاب نموده او را حجاب صفیق دماغ نیز میخوانند و حجاب مزبور بدرون
نیز ملاصق و چسپیده است و از دو لوحه مؤلف است و الیاف آنها بیکدیگر بصحنه فاتقاطع نموده اند و لوح
وحشی یعنی لوح بیرونی مماثل بقحف است و هم جنس اوست و از این لوحها بعضی ذیل و امتداد رسته اند و
دو عدد از آن ذیلها در محل مزبور سوراخهای که در طرف پیش آنها واقع اند روبهای بیرونی مدارها را
پوشانیده و با قشر قحف که بر قران معبر است مخلوط گردیده اند و نیز اینها از سوراخهای چشم که در هر دو
جانب قحف واقع اند و از فرجه بقرصه اسفنوذی معبر است بیرون آمده اند و ذیل سیم از سوراخ بزرگ قفا
خروج نموده و بسوراخهای فقرات دخول نموده و بمغز سفیدی که به نخاع معبر است و اعصابی که از وی مدد
نموده احاطه داده و بعد جلدهای اعصاب مجرای شوک ظهر و قحف از حجاب صلب دماغ استقلال [illegible] مدد
نموده و آنها در بعد جلدهای مذکور تا به محلهای تشعب و تشتت ایشان با جلدها معیت و رفاقت کرده اند و لوح
انسی حجاب صلب یعنی پرده درونی او چند دو شکنجها را احداث نموده و سبا بینکه از همه بزرگترین ایشان مثال داس
داسی است که حصاد یعنی درو با او می‌نمایند و او را شول می‌نامند و شول مزبور زایده عظیمه که بقرصه معبر است جانب
او را احاطه داده و بطول در رسیمی ممتد گردیده و بوسط استخوان حجابی واصل شده و بوسط شکنج دوم
شکنج دماغچه که من بعد مذکور میشود رسیده و منتهی گردیده است و پیش از این نیز بروجه اجمال اشارت شده و شول
مذکور دو قسمهای دماغ را که بنصف ایمن و بنصف ایسر تعبیر نموده اند فاصله شده و دخول کرده و در تجویف
در وقتهای خواب کردن بطرف راست یا چپ نصفین مرقومین [illegible] و تکیه مینمایند و شول مزبور در میان این
مخلوق گردیده که در وقت خواب نصفین مرقومین بیکدیگر متراکم نگردند و شکنج دوم را شکنج دماغچه میگویند و نیز
اینکه چونکه معارضاً مخلوق شده بعضی او را معطف معارض نام برده اند شکنج مرقوم در طرف پس عظم قفا
در وسط عظم قفا معارضاً کشیده شده و دماغ را از دماغچه تمیز و فرق نموده و شکنج که جزو طولانیست و غیر از
شکنج است دماغچه را بقسم ایمن و بقسم ایسر تمیز و تعیین نموده ولی این دو قسم اندکی مسطح اند و به پیش سینه
و بطول زاویه عالیه عظم حجری متصل گردیده است و در وسط این شکنج و در وی پیش او تا کنج مستطیل در نقطه
کبیره عظم قفا مرور نماید یک سوراخی است یعنی مثل درز دیوار درزی دارد و شکنج دیر در طرف اسفل انسی
عظم قفا و در اسفل شکنج دماغچه است گویا این شکنج طرف پیش دماغچه را بدو قسم فصل و تقسیم نموده و شکنجهای

بهم و کشم

پنجم و ششم پهلوهای کوه ولی [illegible] که واقع در عظم اسفنوذی است تصادف نموده اند و حجاب صلب جبهها و
و عروق و قفا و شریانها دارد و اول رگ جهنده او شریان متوسط موسوم است شعبه بسیار [illegible] شریانی [illegible]
وحشی موسوم است آمده و از سوراخ که بثقبه شوکیه نام نهاده اند و در عظم اسفنوذی است و در درون قحف
دخول نموده تا بمحل زاویهای که در اسفل و پیش عظم جداری می‌بستند یا در زیر جسم بر آمدگی که [illegible]
رفته و بعد از آن بر سر سطح داخلی هر یک از عظم جداری بسیار شعبها انتشار نموده و در آن شریانی نیز شعبه
کوچکی از شریانی وحشی سالف الذکر است و شعبه مزبوره از ثقبه حجاجیه عظم اسفنوذی بسر [illegible] و شعبهای
طرف پیش حجاب صلب را نشر می‌نماید و بعضی از این شعبها با شعبهای شریان سابقه اشتراک می‌نمایند و شریانهای
که در طرف پس حجاب صلب [illegible] شریانهای فقراتیه یعنی از شریانهای فقرات [illegible] می‌آیند و اینها دو عدد [illegible]
بعد از آنکه از سوراخ بزرگ عظم قفا دخول می‌نمایند در سر زاویه اسفنوذی عظم مذکور [illegible]
و این شریانها در حجاب صلب دخول و نفوذ کرده اند بعد از آن جسم و حجم حجاب مذکور [illegible]
و منتشر گردیده و بعضی شعبهای آنها با شعبهای شریان متوسط مرقوم الذکر اشتراک می‌نمایند و بعد [illegible]
حجاب صلب رگهای ساکن هم موجود است که با ایشان معیت و رفاقت کرده اند و آنها را بعروق حجابیه نام
نهاده اند حتی در حجاب مزبور بر منوال مثل هر یک از شعبه شریانها دو عروق نیز با هم هستند و عروق مذکوره
در مجراهای حجاب صلب که من بعد مذکور میگردد و در رگهای که بوداج معبر اند و در عروق فقراتیه خالی
میگردند و اکثر عروق حجابیه از استخوان سر نیز در سوراخهای که شریانها در آن داخل گردیده اند خروج می‌نمایند
و اینها با آسانی سهولت رؤیت و کشف نمیگردد زیرا در زیر آنهای که بر سر او پیچیده‌اند و در زیر شریانها
که بر سر ایشان ممتد گردیده اند پنهان اند و مجراهای که بجیوب حجابیه معبر اند از شکنجهای لوحهای حجاب
صلب حاصل گردیده اند و شبیه برگ میباشند و مجاری مستقله هستند بواسطه عروق و از دماغ و دماغچه و از
حجاب مذکور خون را اخذ می‌نمایند و بعد از آن خون مزبور بواسطه عروق برگهای گردن که بوداجین غائرین
موسوم اند رسانیده و خالی میگردانند فعلی هذا التقدیر جیوب مرسومه که شعبهای وداجین مزبورین [illegible]
و رئیس جیوب حجابیه چهار عدد هستند متقدمین از اهل تشریح صرف دقت بما عدای اینها نکرده اند و یکی از آن
آنها را جیب طولانی عالی میگویند و بعد از آنکه طرف نازک و باریک او بلا فاصله بثقبه که در پیش [illegible] که
بثقبه موسوم است و مقدماً مذکور شد متصل گردیده از وسط عظم جبهه و از طرف بالای شول مذکور [illegible]

نموده آهسته آهسته گذشته میگردد و موجب استقامت بدر رشتهی میرود و در محلی که مابین دماغ را
با دماغچه تیز می‌نماید منتهی میگردد و دوم چپ مزبوره و سیمین آنها را جیبین معارضین می‌گویند
زیرا که اینها چپ اند و معارضاً واقع افتاده اند و از شاخهای که جیب طولانی با اینها تصادف می
نمایند ابتدا میکنند یکی بطرف راست و آن یک بطرف چپ میروند و در قاعده تحت رگهای
غاربن منتهی میگردند و از جهت که مذکور شد یکی را جیب ایمن و یکی را جیب ایسر نام نهاده اند و جیب
چهارم جیب ذنبی موسوم است زیرا که ذنب جیب طولانی گردیده و او را جیب طولانی سافل هم میخوانند
زیرا او در نهایت جیب طولانی عالی و در موضعی که جیبین معارضین ابتدا میکنند و بعد از آنکه با انقسام
و این طرف شعبها را ارسال می‌نمایند بدو جناح کلف منقسم میگردد و این جناحها نیز شعبهای متعدد و غلاف
به بطنین دماغ منتشر نموده اند بعضی شرایین صغیره با لفایف ملاس قورید که بعد از این مذکور میگردد
بالمعیه احداث نموده اند اما بغیر از اینها جیبهای دیگر نیز موجود است که آنها در بین آن جیبهای دیگر منفرداً
واقع گردیده اند و بعضی از اینها نیز در اطراف آنها زوج واقع شده اند بنا علیه آنها را جیوب زوج
و جیوب تنسر دیعیر نموده اند و زوجهای اولی بسبب آنکه با جیب طولانی عالی جفت شده و از دو
نموده با زواج طولانیه سافله موسوم اند و اینها از قطعه حدیده مثول مذکور ابتدا نموده تا با بندا جیبین
معارضین واصل شده اند و برین طرز و صورت هر یک از اینها جیب ایمن و جیب ایسر افراغ می‌یابند و زوج
دوم و سیوم را ازواج معارضه میگویند زیرا آنها در محل شاخهای که جیبین معارضین و جیب طولانی عالی را
تصادف نموده اند صدور می‌یابند و بالمعیه در جوانب جیب ایمن و ایسر راست از طرف راست بطرف
چپ و در درون منافذهای عظم قحف مرور میکنند و بعروق و دهن غاربن نام منتهی میگردند و جیبها
که باقی مانده اند اصالة در طرف قاعده قحف میبستند و جیوب معارضه و جیوب فقرانیه خالی میگردند
و پیش از این بر وجه اجمال مذکور شد و اشارت رفت که نفع جیوب مرسومه آن است که خون را
بواسطه رگها از دماغ و دماغچه اخذ و جلب در این جیبها افراغ مینمایند و خون مزبور بعد از آن از این
جیبها بوداج ظاهر و بوداج غاربن نام و برگهای گردن و بعروق فقرانیه و جیبهای نخاع نقل میکرد
چنانکه اولا جمله جیبهای سایر با جیبین معارضین اشتراک نموده اند چنان که بالاشتراک بوده هین غاربن
انسلاع می‌یابند تا آنها رگهای که بعروق زاویه و در ثقبهای جداریه و ماستوئیدیه نام مرور می‌باشند و رگها

[illegible]

بعروق

که عروق فقرانیه موسوم اند و کذلک از ثقبه راس لقمی مؤخر مرور نموده اند و با مجراهای که بجیوب فقرانیه موسوم است
و از ثقبه کبیره عظم قفا مرور می‌نمایند و اصل جمله این عروق و مجاری و شعبه با جیبهای نخاع آمیخته میگردند
و از آنها رگهای گردن که بوداجین ظاهرین موسوم اند افراغ می‌یابند و اکثر عروق مذکوره که در جیبها منتشر
میگردند از پس پیش می‌آیند و هم بعضی از آنها بالعکس از پیش پس میروند و اعصاب حجاب صلب بعضی
از خطهای زوج خامس و بعضی از خطهای زوج ثامن اند و آنها را اعصاب حجابیه میگویند و حجاب رقیق دماغ
غشائی است که از دو لوح مؤلف شده و باریک و شفاف است و در بین دو لوحهای او اوعیها مخلوق و
در مخلوق و در لوح باطن او شکنهای بسیار موجود است و آورده و رگهای جهنده حجاب رقیق و دماغ
عروق و شرایین که متعلق نخ سنطس و دماغ و دماغچه اند بستند یعنی یکجا بستند و در این حجاب تا حال
اعصاب را کشف و رؤیت نموده اند و در حین تشریح برفع و برداشتن حجاب صلب و حجاب رقیق دماغ
ظاهر میگردد و عضو مرقوم با شمول الف لذکر هر یک نصف کره را منفصل نموده اند و هر یک از این نصفها
نیز کره مقدمه و کره وسطی و کره مؤخره منفصل و تحدید نموده اند و در دماغ دو نوع جوهر موجود است یکی را
از آنها بجوهر قشری و بجوهر رمادی و آن دیگر را بجوهر مخی تعبیر می‌نمایند و جوهر قشری در نزد اکثر اطباء
روح حیوانی را تصفیه می‌نماید و بیرون می‌آورد و جوهر مخی ماده سیاله مذکوره را از جوهر قشری می فشارد
و در میان مامورهای که در خود او موجود است و بسیار نازک و رقیق و بسیار بسیار اند خالی می‌نماید
و آنها را از ماده مزبوره پر میکرده اند و در سطح جوهر قشری شنجها و شکنهای بسیاری موجود است و حجاب
رقیق برای ایصال نمودن اوعیه دم بغور جوهر قشری در میان آن تا پیچ خورده فرو رفته و هم
و ما عدا از اینها در هر جای شنج بزرگی نیز موجود است و آنها کرتین مقدمتین را از کرهای که در وسط اند
جدا گردانیده و در میانه هر دو قسم نصف کره دماغ که اندکی از یکدیگر جدا هستند در همان اندک جدائی جسم
سفید صاحب صلابتی هست چون کنت به بصره اند او را جسم ثغنی میگویند و جسم مذکور راست در محل وسط
دماغ است و او عبارت از تجمع و تراکم مجاری دافعه و ماموزات مفرغه میباشد یعنی چیزی است از جملهای
که معارضاً از کره بکره دیگر کشیده شده اند متکون گردیده و جوهر قشری را قطعه قطعه اگر ببرند و خورد
نمایند زیر آن جوهر مخی در میان دوایر جوهر قشری کانه محوی است ظاهر و آشکار میگردد و حالا برای
جدا گردانیدن اتصال و اختلاط این دو جوهر یکدیگر تا از جوهر قشری اثری باشد آن یکی دیگر

[illegible]

معلوم میگردد و لازم است و او را جوز دو نماید و بیرون بیاورند تا که آن یکی دیگر معلوم گردد تا توقف
که چنین کرده‌اند و برآمدگی که بعضی اشکال در پهلوهای جسم ثفنی هست ظاهر میشوند و اینها چونکه ولیصان نام
طبیب کشف نموده و تعریف کرده از آن سبب با اسم او موسوم نموده‌اند و براکز نسخیه ولیصانیه است نیز
میخوانند و بواسطهٔ جسم ثفنی آنها بیکدیگر متصل گردیده‌اند و سرهای بطنین عالیین دماغ را که من بعد مذکور میشود
پوشانیده‌اند و بطنین عالیین دماغ که جوف عمیق اند و در جوهر دماغ کائن اند و هر یک هیئت به هلالی [illegible]
شده اند و اینها را بطنین کبیرین دماغ و کذلک تجویفین جانبین دماغ نیز می‌نامند و اینها متوازی یک
فاصله فصل و تفریق نموده اند و فاصلهٔ مزبوره سبب اینکه مثل شیشه براق و شفاف است به حایل شفاف
معبر است و فاصلهٔ مزبوره از دو لوحهای بسیار نازک مؤلف شده و در بین آنها فرجه هست مملو از
رطوبت می‌باشد و رطوبت مذکوره با بطنین مرقومین اصلا تعلق ندارند و این فاصله را جاسیوس
طبیب با فراغهای دماغ یعنی تجاویف جانب بطنین دماغ موسوم نموده و فاصلهٔ مرسومه در بالا بطول
جسم ثفنی متصل گردیده و در پایین بعمود پیشین گنبدسه پا متصل شده و گنبدسه پا یک قطعه از جوهر دماغ است
که یکی در پیش و دو در پس اند و مثل عمود در سه پا مانند قبه وضع گردیده و چون چنان است بگنبدسه پا
مقید گردیده است بنا بر علیه ما نیز نام او را چنان نهادیم و بر رفع و قطع نمودن جسم ثفنی و فاصلهٔ شفافه
و در وسط بطنین عالیین گنبدسه پا ظاهر میگردد و با یک پای او که در پیش است و دو پای دیگر که در پس است
استناد کرده و برفع نمودن گنبد مذکور آنها که بطلاس قوریه تعبیر می‌نمایند یعنی لطایف [illegible]
ظاهر می شود و طلاس مزبور بر سر پرده بسیار نازکی منتشر گردیده و او عبارت از نسجی است که از عروق
و شرائین بسیار منسوج است و نیز برفع نمودن طلاس قوریه در میان بطون عالی برآمدگی بسیار و گرد [illegible]
میگردد و از همه بزرگتر ایشان در پیش بطنین مزبورین واقع است و بجسم با صوراتی معبر است و دو
برآمدگی [illegible] عصب بصر واقع شده اند و اینها و برآمدگی هستند [illegible] می‌نامند و جوهرهایی که در
اطراف ظاهر جسم با صوراتی [illegible] اند یعنی رنگشان مایل برنگ رماد است و جوهرهای باطن ایشان
سفید رنگ و عبارت از ریشهای بسیار است و جوهر [illegible] میانهٔ آن ریشها فرو رفته و اشکال بر
امدگیهای [illegible] عصب بصر [illegible] اند کاتیضی است و جوهرهای ظاهری ایشان سفید و جوهرهای باطنی ایشان
مایل برمادی رنگ است و از هر یک یکدانه از جسمین با صوراتین و جسمتین مذکورتین رست در [illegible]

پشین

پیشین هر یک در بطنین عالیین واقع گردیده‌اند و بطن سیم دماغ یعنی بطن متوسط دماغ مثل مجری مجوف می‌باشد و
جوف مذکور در میان جسمین مذکورین بیانده است و در اطراف پسین جسمین اعصاب بصر چهار عدد برآمدگی دیگر
نیز موجودند و آنها چونکه مشابه بالیه اند از آن جهت این جسمین الیانین نام نهاده اند و آن دوی دیگر [illegible]
مانند خصیه اند ایشان را جسمین خصیانیین موسوم کرده اند و آنهایی که بالیانیین مجاور اند و جسم مدورند چونکه از
اوعیه و موی بسیار یعنی از رگهای خون مکون شده اند ایشان را [illegible] جسمها خصیانی در پس الیانی
موضوع اند و در میان جسمهای الیانی و جسمتین [illegible] غده [illegible] موجود است از آن سبب او را به غده [illegible]
نام نهاده اند و او را بعضی بغدهٔ صنوبریه تعبیر مینمایند غدهٔ مزبوره از طرف پیش [illegible] کوچکی متصل گردیده و حبل مرقوم
از یکی از جسمهای جسمتین با آن یکی دیگر مرور نموده و در درون بطن سیم [illegible] موجود است و او را شرج بطن نام نهاده
و راست از طرف پسین بطن مزبوره سوراخی دیگر موجود است و او را بمقعده بطن نام برده اند و این سوراخ در مجرا
[illegible] نام گردیده و لکن این سوراخها را [illegible] تعبیر [illegible] نموده و این
مجرا [illegible] موسوم شده و سر مجرای [illegible] در دماغ بطن رابعی که در زیر
دماغچه است میباشد بنا بر آن این مجری رطوبات زائده بطن مزبوره را [illegible] و چنانکه رطوبات زائده که از بطن سیم
تا بطن ثالث می‌آیدی [illegible] و یک غده که بغده بلغمیه موسوم است هر دو غدهٔ مزبوره در [illegible] عظام [illegible]
گردیده یعنی در سر حفرهٔ سر جبهه عظم [illegible] موضوع است و [illegible] میباید وجوه رطوبات مذکوره که
[illegible] اخلاط [illegible] یکدیگر دارند تنها این مجرای [illegible] و این مجرای مرقومه [illegible] است یعنی [illegible]
که او را با نیق تعبیر مینمایند و او را در این محل بحوضه دماغ و کذلک بانبیق دماغ می‌نامند و طرف پیش [illegible] مجرای
مرسومه [illegible] شرج بطن ثالث نام سالف الذکری که تعلق به بطنین کبیرین دارد متصل گردیده و آن سر دیگر او
در غدهٔ بلغمیه منتهی شده و دماغچه یک محل متراکم است در زیر شکنجهای حجاب صلب [illegible] دماغچه نام موسوم است
و در کودنهایی که در پایین چهار عدد تقعیرهایی که [illegible] و حجابیه عظم قفا [illegible] اند موضوع است و طرف پسین او
[illegible] متصل گردیده و عرض او از طول او زیادتر است و در حجم و جثه قدر سدس دماغ است و در دماغچه دایرها
و شکنها موجودند لکن بعضی آنها محاذی و مقابل یکدیگر [illegible] و دایره در مقابل شکن و دایره دیگری باشند
و هر یک از آن دایرها و شکنها هر دو کره راست هر جانبی معارضا وضع و ترتیب یافته اند و [illegible] دماغچه
از انها ترکیب یافته دو نوع جوهر ها هستند که در دماغ اند ولی آنچه در دماغچه است زیاده صاحب قوت و [illegible]

مشاهده میکردد و جوهرین مزبورین را که تک بجوهر قشری و بجوهر مخی میخوانند و در اطراف پیش و پس دماغچه و دو عدد برآمدگی موجودند و آنها بعلت اینکه مشابه بشکل کرم اند ایشان را برزاده دودیه مسمی نموده اند بعضی آنرا برزایده دودیه مقدمه و آن یک را برزایده دودیه موخره تعبیر می نمایند و وقتی که دماغچه را طولاً تشریح می نمایند و میگشایند در هر دو جانب جوهرهای مرتبه اتفاق شکل یکنوع شجره یعنی درختی ظاهر میگردد و بعضی او را شجره حیات تعبیر نموده اند و ساق او را ساق دماغچه میخوانند و از ساق مرسومه سه جفت شاخ صعود نموده که آنها را شعبات مقدمات میگویند و بجهات دماغ مرقوم الذکر رسیده و متصل گردیده اند و یک جفت ایشان را شعبات موسطات می نامند به برآمدگی بقنطره وارولیه معبر است رسیده و ملحق گردیده اند و یک جفت دیگر را شعبات موخرات تعبیر مینمایند منتهی بجوهر سفیدی که نخاع موسوم است رسیده و ملاقی شده اند و حجاب رقیق علی الانفراد میان شجره و شکنجهای دماغچه را پوشانیده و حجاب مرقوم تا درون دماغچه او عیه دموی یعنی رگهای خون را داخل و ایصال نموده و دماغچه با حجاب رقیق با این اوعیه بیکدیگر مربوط شده اند و متصل مابین پس مرآن بطن مذکور پرده رخوی موجود است و این پرده از یکطرف بطن رابع را پوشانیده و جهت ایصال طبیب این غشا را کشف نموده او را بسام و بسیکلی نام برده اند تا دماغچه را بدو قسم منفصل و مفرق نماید این پرده مشاهده میگردد و بطن رابع در بین دماغچه و مخ مستطیل واقع شده و انتها یش از پایین دماغچه می نماید از آنجا از مخ مستطیل تجاوز کرده و به نهایتی که مانند قلم است نهایت یافته و این طرف بطن مزبور را راس قلمی میگویند و قطعه که از مخ مستطیل معبر است جوهرهای سافل دماغ و دماغچه است تا به ثقبه کبیره عظم قفا نزدیک آمده و مبدا و منشا اعصابهای نخاع و دماغ گردیده و بطول مخ مستطیل و در طرف پایین او موضع چند برآمدگی موجود است و اولین اینها از همه بزرگ تر است او را بقنطره وارولیه نام نهاده اند زیرا مانند پل در اول ابتدا و ارول نام طبیب او را کشف و تحریر نموده و بعضی او را انجم معکوس تعبیر می نمایند و دوم و سوم برآمدگیها را انجام اهرامی می نامند و از همه پیش تر را انجم زیتونی موسوم نموده اند اهرامیها در رو و زیتونیها در پهلو موضوع اند و در پیش قنطره وارولیه دو جسم مدور و کوچک و سفید مشاهده میگردد و آنها بجسم حلمیه معبر اند و یک قسم از عنق دماغ سالف التعریف نیز از این محل را اتصاف نموده و بعد از این دو برآمدگیها دو مرآت زرف نیز موجود است و قطعهای مخ مستطیل را بدو جانب منفصل و متمیز نموده اند و یکی از این مرآتها در پیش یعنی در طرف پایین و یکی در پس یعنی در بالا میباشد و آنها را نیز ...

ركت

راست بهره و جانب ایشان بسته جدا گردیده اند و در جدا گردیدن ایشان از خطوط کبیره دماغ منسوجی چند و راست غده ظهور مینماید که تار و پود او از جانبی بجانبی دیگر متفرقاً مرور نموده اند و غده که بغده بلغمیه موسوم است در بین هر دو لوحهای حجاب صلب و در گودی که بحجره قمره جبه عظم اسفنودی معبر است موضوع شده و لوح ظاهر در طرف غده بلغمیه جا شده و لوح باطن در طرف حفره قمره جیه واقع است و این لوح و این لوح باطن در وسط غده مزبوره سوراخی دارد که انبیق دماغ از آن مرور می نماید و مجرای انبیق از غده مذکوره رطوبتهای تمامی دماغ را علی الدوام ایصال میکند و رطوبات مرقومه نیز بمخازن عظم مخروطی خالی می شوند و باخونی که در مخازن مرسومه موجود است ممتزج میگردند بعد از آن بجیبهائی که در این محلها منتج گردیده اند خالی می شوند و آنها نیز این رطوبات مخلوطه را بوداجین غائرین نام یعنی برگهای گردن ایصال مینمایند و خالی میکنند و غشا عنکبوتیه در بین حجاب صلب و حجاب رقیق است به برنگ سفید یک منسوجی است و چونکه در مقام حجاب دوم دماغ و بسیار رقیق و نازک است و بر شبکه خالی از اوعیه است در هر محلی بتمامی ظاهر میگردد و بخصوص در سر نخاع دیده میشود باعلیه بالاستقلال از حجابها محسوب میگردد و چنان ملحق میرسند که بغیر از لوح ظاهری حجاب رقیق مزبور لوحی دیگر نیست و کذلک آن را که مخ شوکی نام نهاده اند یعنی مخ سفید و بعضی از عوام الناس او را مخ مردار می نامند ذیل و امتداد مخ مستطیل سالف التعریف است و از سوراخ بزرگی که به ثقبه شوکیه عظم قفا موسوم است و بمجراهای که در درون استخوان پشت اند پایین آمده و به پایین میرود و در خصوص جوهر او با مخ سالف مطابق است لکن جوهر مزبوره از فقره که نهایت فقرهای پشت است با نهایت بندی در آنجا بالا از دیگر مواضعها سخت تر و کثیف تر الا اینکه نرم است و نخاع به چهار عدد غشا محاط گردیده و غشا اولین او بسیار کلفت است و بدرون مجراهای که در درون مهرهای پشت اند متصل شده و پرده دوم او ... حجاب صلب است و پرده سیمین او از پرده عنکبوتیه ما رالذکر می آید و غشا چهارمین بعلت اینکه از دیگران حجاب رقیق دماغ است جوهر نخاع را بلا حایل احاطه نموده و از نخاع سی و یک زوج عصابها صعود نموده اند آنها را باعصاب نخاعیه تعبیر می نمایند و در محل خود شان ان شاء الله تعالی مذکور میگردند و رگهای نخاع از شرائین فقراتیه و از شرائین بین الاضلاعیه و از شرائین قطنیه آمده اند و جمله آنها را شرائین شوکیه میخوانند و رگهای ساکن او را بعروق شوکیه می نامند و آنها در مجراهای که بجوف فقراتیه موسوم اند

وطول تمامی نخاع موضوع اند خالی میسکردند وسرهای بالائی جیوب مذکوره بجیب ایمن که بجانب حجاب صلبی که مذکور شد متصل گردیده اند وبعد از آن بدرازای نخاع پائین آمده اند وانتهای آنها ببعضی شعبهای عرق غرب وعروق فقراتیه یعنی عروق شوکیه صدور نموده افعال ومنافع دماغ واقسام ربیسه دماغ را علی الانفراد تفصیل وبیان نمودن دراینجا محل مساعده نمیکند پس مختصر آن همانا دماغ کبیر محل ومنشا التصور ونطق وحفظ وتعقل وتذکر وافعال رئیسه روحانیه گردیده است وآنچه از اعصاب دماغ صدور وصرور نموده روح حیوانی را با حرکات ارادیه ارسال وایصال مینماید ودماغچه حرکات های قلب وحرکتهای اعضائی که متعلق به توزیع کیلوس وهضم وعضلات تنفس وباحثهای که در صدر محاط اند وآن حرکتهای که من غیر الاراده والاختیار حاصل شود یعنی حرکات طبیعیه وضروریه را فعل میکند وانها از وصادر میشوند ونیز نوع روح حیوانی را تولید واصدار مینماید

لوحه چهل وششم

اشکال اعضاهای که در جوف علی واقع اند یعنی حجابهای مالحه ودماغ ودماغچه ومخ مستطیل وظروف واوعیه اعضاء مزبوره اند وبا اینها نیز دو شکل دیگر مرسوم اند که خورده بین نظر نموده وکشف گردانیده یعنی موکیفیت مواد دو او واوعیه او درین لوحه مرسوم اند چنانچه مشاهده میکردد

شکل اول

رسم سر است واکثر حجاب صلب دماغ را با کاسه سر که مجوف معبر است برداشته اند تا که ملاحظه فرمایند

- ۲۲ مقداری از حجاب صلب است که هنوز در جای خود مستانست یعنی بر نما شستاند
- دد دماغ است که بحجاب رقیق محاط گردیده
- ب جیب طولانی عالی
- طط شعبهای جیب مزبور که به دماغ منتشر گردانیده
- ۲۲ دو جیبهای معارض دماغ

شکل دوم

رسم شول حجاب صلب وشگنهای وابسم وجیبها مزبوره یک کمقسم از رگهای ودهن عاترین از سیار عصب مجرد نموده اند یعنی بیرون آورده اند تا که خوب ملاحظه

- ۱۱ یک قطعه از قحف
- ۲ ثقبه کبیره عظم قفا
- ۳ جیب طولانی عالی است که گشاده اند بعضی الیافهای معارض بروش بدید میکردد
- ٤٤ دو جیبهای معارض
- ٥ جیب رابع است که قطع گردیده
- ٦ شعبه از جیب رابع است که در طرف پائین بزول موضوع است وجیب طولانی سافل موسوم است
- ۷۷ دو جیبهای مح اند که برای گشتن عنز این دو فق خون در محلی که حجاب صلب جیبهای معارض برگهای که بوداج خارجی معبراست متصل اند وانغ گرداند

- ۸۸ رگهای که بوداجین عاترین موسوم اند ولیش ان یریتها انذ
- ۶۶ جیب طولانی سافل تمام است با شعبهای رگهای او ودماغچه که بشول حجاب صلب معبر است
- ۹۹ شعبهای جیب معارض است که بقفوانسان پرسند
- ذذ شعبهای است که بغده بلغمیه میروند واین غدة را بغده لعابیه نیز نیز موسوم مینامند

شکل سیوم

شکل دماغ کبیر است که برای مشاهده نمودن بطنین دماغ فوقانی بالائی اورا بلند گردانیده اند یعنی رفع نموده واندرو اورا اخراج کرده اند

- ۱۱ جوهر قشری دماغ کبیر
- ۲۲ جوهر مخ او
- ۳ قطعه از جسم تقی است که فاصله شفافه ولیکنه شده با دو ر زیرایان
- ٥٤ یکی است از بطون دماغ کبیر ودر زیر این بطن نابغه مذکور میسکردد واعضاها موجود است
- ٤ جسم باصوراتیه
- ٦٦ اوعیه دمویه که جسم باصوراتیه تقسیم می یابند
- ۷ یکی از نخاجهای فلاس قوریدی است
- ۸ حجاب صلب است که بر پس کشیده اند یعنی برگردانیده
- ۹ جیب رابع است که اندکی به بیرون کشیده اند

شکل چهارم

شکل مغز سر است که کاواو را اخراج کرده اند وبرای آنکه اعصابهای که از وصد ور نموده وشرابها در نخود قرار مشاهده نمایند سراز برعیفه باله برگردانیده اند

- ساب دماغ کبیر است که الحال با حجاب رقیق مستور است
- دد دماغچه است که کدانک در میان حجاب رقیق است
- دس مخ مستطیل
- س برآمدگی مدور مخ مستطیل
- ص ص غشا رعنکبوتی
- ص شعبه است شریان سباتی
- ط ابنیق دماغ
- ل دو غدهای که در پس ابنیق مذکور موضوع اند
- م اجتماع ساقهای ابنیق یعنی باساق شریان فقراتی
- نن شریان فقراتی
- و شعبه است که از محل اجتماع شرائین فقراتیه مینماید وبطول نخاع میرود
- ۲۲۱ و۱۱۹۸۷۶۵ اعصابها در وان همچون میسازند که بازواج عصبیه تعبیر اند وازمخ مستطیل صد ور نموده اند

شکل پنجم

شکل ورسم مخ کاسه سر است که بقاعده قحف معبر است ودرو اعصابهائی که در زیر او است ملاذ قاعده قحف صدور میسازند وشاید میگردد

- ب غده بلغمیه وبغده لعابیه چنانچه که گذشت نیز موسوم است
- ج رگی است که بسبات آنی معبر است
- د ابنیق دماغ
- طط اعصاب شوکیه است که بعد از ازواج ثلاث مجید میکردند
- ۲۲۱ و۱۱۹۸۷۶۵ از ازواج اعصاب

شکل ششم

شکل ششم

رسم جوهر قشریه غث بقول بعضی از تشریحیان

۱ حجابهای دماغ

۲۳ غددهای جوهر قشریه دماغ

۳ الیافی که از جوهر مخیه بیرون آورده اند

شکل هفتم

رسم یکی از موهای نازک است که غیر موی سر و ریش و سبیل باشد خورده بین او را نگاه نموده بزرگ کرده

۱۱ یکی از موهای که در بدن انسان است

۲ قطعه قشریه که ریشه مو پیوسته و متصل است

۳ ریشه مو

شکل هشتم

رسم و شکل موی سر است که خورده بین او را نظر کرده و در وا دهیهای بی نهایت پیدا میشود و پیکر میکند و در صورت عجیب و غریب منسوج کرده و خورده بین او را مشاهده میکند

لوحه چهل ششم

اشکال جب رابع دماغ و دماغچه است و باز دیگر نخاع مستطیل است

شکل اول

رسم دماغ کبیر است که طرف پائین او را بیرون آورده اند و کشیده شده بالا برکشیده اند

ب ب جوهر قشریه دماغ

ج جوهر مخیه دماغ

د کشیده شده پاکه پیش برکرده اند

ه ه اجسام ماصوریه

ط جب رابع و شعبهای او که بر سر غده صنوبریه کشیده شده

ل ل لغافیهای که با لغافیف فلاس قوریده موسوم اند

م م دماغچه یعنی دماغ صغیر

و یک قطعه از حجاب صلب

شکل دوم

شکلی است که لغافیفی فلاس قوریدی را برداشته اند که کشیده شده بار امشاهده نمایند

ب ب جوهر قشریه ظاهر دماغ

ج دیوار بطنهای دماغ یعنی حاصلهای بطنها

د اجسام ماصوراتیه اند که مقدار بر آن رفع نموده اند

ط اجسام ماصوراتیه تام

م م ساقهای نخاع مستطیل

۱ اوعیه و موه اجسام ماصوراتیه

۲ ستون پیشین کشیده شده پا

۳ مرکه بطرف انسی دماغ است

٤ سوراخ بد توره است و در است بطرف بطن رابع

ممری است یعنی قمع است

۷ غده است که بغده صنوبریه معتبر است و در این مجرای است که بطن رابع میرود و در بخش تشریح غدد مذکور میکرد و انشاءالله تعالی

۵ خیوط صغیره دماغ است و دار طون تام اسم ازاین است نزار از اعصاب غذا نموده

۶ جبین البانبین

جبین

۷ جبین حضبانین

۸۸ جوهر قشریه دماغچه

۹۹ جوهر مخیه دماغچه

ن سر نخاع مستطیل

و و غددهای مخی کوچک که از دماغچه بنخاع مستطیل میروند

شکل سیوم

رسم جب رابع با لغافیفی که بفلاس قوریه تعبیر نموده اند هم

۱ جب رابع است که از نخاع بریده اند

۲ محلی جب مذکور است که فلاس قوریده او را احداث نموده و بشعب کثیره منقسم میکردد

۳۳ حجابهای فلاس قوریه یعنی شعبهای بزرگ او

٤٤ شریانهای که فلاس قوریه از آن احداث نموده و بجهها متحد میکردند هر دو بام

۵۵ شعبهای کوچک جبها است بانها که بر سر غده صنوبریه کشیده شده اند

لوحه چهل هفتم

اشکالی هستند که واضح ابنسبت از تشریح اعصاب استخراج نموده

شکل اول

ب ب نخاع مستطیل است که بنفت مخصوص خود محال شده

ددد اعصاب اصلی شوکیه اند در هر جانب نخاع مستطیل و در سوراخهای فقره مقطوع کردیده اند

د د استطاله غشاء دوم نخاع مستطیل است که در آن است از طرف استخوان عصعص مشهر کردیده

شکل دوم

ب ب طرف پیشین دماغچه

و و طرف پسین زایده دودیه مؤخره

د د دو بر آمدگی دماغچه اند و در هر دو جانب زایده دودیه اند که بلند شده اند

م روی پسین نخاع مستطیل

س س اعصاب شوکیه

ص ص خیطهای عصبی که از هر دو پهلوی عصب شوکیه صدور نموده اند

ط ط دو خیط دیگر اند که آنها از هر دو پهلوی عصب شوکیه صدور نموده اند

ع ع خیوط عصبیه که از خیط آخرین اصل مؤخر زوج دوم اعصاب شوکیه صدور نموده اند

ف ف خیوط عصبیه که از خیط بالائی اصل مؤخر زوج چهارم اعصاب شوکیه صدور نموده اند

ک ک خیوط عصبیه که از خیط نهایتی یعنی از خیط آخرین زوج چهارم اعصاب شوکیه صدور کرده

م م خیطهای عصبی که از اصول مؤخره زوج ششم اعصاب شوکیه صدور نموده اند

ن ن خیوط عصبیه که از اصلهای پسین زوج هفتم اعصاب شوکیه صدور نموده اند و امثال آن

۷۵ (۲۲) سرهای پسین اعصاب شوکیه اند که با اصول مؤخره معبر اند و اعصابی که در میان شانها بوده هستند در دوازده عدد فقرهای ظهر مندرج

۷ ه ه ه و پنج عدد اعصابی که در میان شانهای بوده هستند که آنک در چند فقرات قطنیه واقع اند

وشش عدد اعصاب که درین علامتهای لا لا لا لا هستند نیز در شش عدد فقرهای سینه بندی موضوع اند
وعلامتهای لو لو له له لا لا لا لا لو لو نیز دو
دو عصبهای نخاع شوکی هستند که از هر دو طرف
رنجدار نموده اند وکشیده کرداینده اند از اول
ایشان تا با منتهای ایشان میرسد
ی ی روی پس سر نخاع شوکی

شکل سوم

ب ب روی پیشین نخاع شوکی
د د کذلک روی پیشین سر نخاع شوکی
وامثال رقمهای ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ سرهای که در طرف اعصاب شوکیه اند
س س س س ص ص ط ط ل ل روی پیشین عصب دوم است
که از هر دو جانب از اول وتا باخر طولاً رنجدار کرداینده اند
بهر دو طرف کشاده اند

شکل چهارم

ب ب ه ه د د روی پس سر جوهر نخاع شوکی است
وحرفهای س س س س ص ص ط ط ل ل م م ن ن و و
ابتدا پس از زوج شوکیه پست یکم وپست دوم وپست سیوم
پست وچهارم وپست پنجم وپست ششم وپست هفتم و
پست هشتم وپست نهم اند وآنها هر یک مستقلاً باعصاب
مخصوصی خود محاط اند
ی ی دو ابتدا اعصاب زوج سیم اعصاب نخاعی استخوان پشت اند
وآنها را باعصاب شوکیه تعبیر نموده اند

الفن الثالث من القسم الثانی فی تشریح اوعیه الدم

مبحث اوعیه خون را انجیولوجیا سکو سیند انجیولوجیا
قسمی است از فن تشریح وعلی الاطلاق مراد از
عروق وشرایین خون بحث مینمایدان که بنیرا
تسمیه میکنند رگهای صنوبر باشند یعنی رگهای چند از
که خون را از قلب اخذ میکنند وبجمله اقسام بدن تقسیم
وایصال می نمایند وآن رگها که باورده نام نهاده اند
عروقی است که اند خون مزبور را از اقسام مذکور
اعاده می نمایند وکرارا بقلب میرسند ورنها
در نزدیک قلب وسعتی دارند ولی که از قلب دور
میگردند رفته رفته کوچک میشوند واگر عروق جسیم
وسیع باشند نیز در وقت رسیدن بقلب رفته
رفته وسیع میگردند وهر یکی از عروق مذکوره
از چهار طبقه غشائیه مولف اند وآن طبقات از
اوعیه دم تعبیر می نمایند وطبقه اولین شریانها
یعنی طبقه بیرونی شریانها را الطبقه وترینه میخوانند و
طبقه از سایر طبقه دیگر صاحب قوت ومتین تر است
ودرین طبقه اوعیه صغیره دمویه وشعب دقیقه
عصبیه بسیار موجود است وطبقه دوم را الطبقه غددیه
نام نهاده اند زیرا در آنها حبوب غددیه بسیار
هست وطبقه سوم را الطبقه لحمیه تعبیر نموده اند زیرا
الیاف لحمیه آنها شکل دائره جسم شریانها را احاطه کرده

وطبقه چهارم را الطبقه غشائیه موسوم کرداینده اند واین طبقه در درون همگی است اما طبقهای عروق بعد از آن
شریانها صاحب قوت ومحکم ترینند وانها زیاده نازکتر اند ولی در وضع وترتیب بالعکس طبقهای شریانها
زیرا اول طبقه عروق غشائیه وطبقه دوم او عیوی وطبقه سوم غددی وطبقه چهارم چون طبقهای سیوم شریانها
مثال دایره از الیاف لحمیه مولف اند **النوع الاول فی الشریان** شریانها از دو ساق اصلی ابتدا نموده
اند ویکی ازانها از بطن ایمن قلب صدور کرده بجگر سفید میرود ویکی از بطن ایسر ابتدا کرده بجمیع اقسام بدن منتشر میگردد
وساق اول را شریان ریوی می نامند وقدما اهل تشریح اورا ورید شریانی نام برده اند وساق دوم را باورطه
مشهور کرداینده اند وبعضی از قدما اهل تشریح شریان وریدی وعلی الاطلاق نیز شریان کبیر نام نهاده اند
وشریان ریوی بعد از آنکه برای هر کره از جگر سفید دو جا جدا جدا کرداینده منشعب می نماید وشعبهای چند
منقسم میگردد وشریان اورطی بعد از آنکه نهانی از قلب صعود نماید دو جناح را اصدار نموده وانها را بی
وساتا قریب سالف الذکر خروج نموده اند وبجناحین الکلیلین قلب موسوم گشته اند ویکی را الجناح الکلیلی المقدم
وآن دیگر را الجناح الکلیلی موخر مخصوص نموده اند واز یکدیگر بدین اسمها فرق نمایان اند وانها بجوهر قلب
وجوهر او میرسند ومنشعب ومنتشر میگردند **الباب الاول فی احوال الشرایین العامی الاعلی والاورطی** شریان کبیر از قلب صعود کرده
نماید وارتصعد وراقی تعبیر کرده یعنی آن ساق را باورطی صاعده وکذلک شریان صاعده وشریان عالی موسوم نموده اند
ودر محلی که قوس پیدا نموده بقوس اورطی نام نهاده اند وبعد از قوس مزبور تا سینه بندی میرسد واورطی
وشریان نازل نام برده اند حالا اورطی صاعده از تجویف ایسر قلب صدور نموده وبعد از ارسال نمودن
غصنهای که بالکلیلی معروف اند بطرف راست منحرف رفته از انجا بطرف چپ میل نموده ودر پس قصبه منعطف گردیده
ومنعطف شدن او بصنف دایره را رسم کرده واو را بروجی که اشارت رفت بقوس اورطی میخوانند و
بعضی کسان چونکه شبیه بعصای چوپان است اورا عصی الراعی اورطی خوانده اند واین ساق اورطی علی
العموم در هر محلها من غیر فاصله غصنهای بسیار وشعبها بیرون کرده بعد از ایشان نیز انواع شعبها را
اصدار کرده اند وانها ظاهر است که از خود ایشان شعبها را اصدار کرده اند وبعضی از آنها مانند جذوع مستقل اند
ایشان را باسمهای اجنحه واغصان وساق نام نهاده اند وبعضی ابتدائیه اعصابی که از ساق اورطی
وصدور کرده بقید اغصان رئیسه مقید کرده اند واز طرف بالائی قوس اورطی سه ساق اصدار شده
اندکی در بالای ساقی که در طرف چپ است دو جناح قلب که دیده ودرین صورت در فوق قوس مزبور

چهار اعضا ان حاصل گردیده است آنهای که در طرف بیرونی یعنی در جانب وحشی واقع گردیده اند و علاوه شریان
تحت ترقوه موسوم گشته اند و آنهای که در وسط اند شریان سباتی نام برده اند

الباب الثالث فی شرائین تحت الترقوة

آن شریانهای که بشریان تحت ترقوه معبر اند بعلت اینکه در زیر استخوان
چنبره مرور نموده اند بدین اسم مسمی گشته اند و شریان اند در زیر استخوانهای مذکور مرور کرده اند
و در سر کنار بالائی دنده اول و در میانه اتصالات اسفلی عضله مثلثیه که از عضلات گردن است منشعب
یافته و آن شریانی که در زیر ترقوه ایسر است از شریانی که در زیر ترقوه ایمن است کوتاه تر و از رو
کلفت تر است و هر شعبه که از شریانهای تحت ترقوه و در مسافه مذکوره صدور می نماید شریان پستانی
ثدی و شریان فقراتی و شریان عنقی و شرائین ما بین الاضلاعی عالی و شریان دیافراغمای عالی موسوم
گردانیده اند و آن که شریانی پستانی ثدی نام نهاده اند در هر جانبی در جوار استخوان سینه در روی
درون بطول استخوانهای دنده پائین آمده بعد از آنکه بطرف بیرونی نیز بعضی شعبها را ارسال نموده
و بر نزدیک گردیدن بغضروف خنجری بعضی شعبها را به پستانها ارسال نموده و بعضلات جوف الشکم
رسیده و منتشر شدن او پریشان در آنها غایب میگردد و شریان مزبور شعبها را به تموس و بغلاف
قلب و بحجاب حاجز سینه و به میانهای دنده ها نیز ارسال نموده و شریان فقراتی که از کلفت در هر جانب
در سوراخهای که در جناحهای مهره های گردن اند داخل میشود و به مغزهای نخاعیه شعبها را ارسال مینماید
و شعبها را بعضلاتی که در آن جوارها واقع اند ارسال میکند و در ابتدا مهره که در عدد اول است جناحی
کوچکی را اصدار نموده و جناح مزبور در طرف بیرونی پیش سر منشعب میگردد و با شریان عنقی و با شریان
فقری اشتراک مواصلت میکند و بعد از این شریان فقراتی در میان ثقبه کبیره عظم قفا سر را فرو برده و
در اینجا با زوجی که نظیر اوست ملاقی شده و نزدیک بملاقات مهره ساقه را با لمعه احداث کرده
آن را نیز نام شریک شریان فقراتی نام نهاده اند و این ساق بالذات بعد از آنکه شعبهای بسیار را
به مستطیل نشر می نماید تا بعظم مخروطی می رسد و در اینجا بدو جناح منقسم میگردد و هر یک از اینها تا بجلیع
موخر سباتی انسی که در قرب اوست اشتراک می نماید و بکره موخره دماغ میرسند و در او غایب میگردند
و هر یک از شریان فقراتی هم چنین بجهت داخل شده بعد از آن بدماغ منتشر گردد و در سر شریان
نخاعی یک شعبه را اصدار کرده شعبه مذکوره بدرازی مخ معتد پائین آمده و شریان عنقی اولا بدو

نخاع

بدو نخاع منفصل میگردد جناح اولین او بطرف پیشین گردن و بغضروف رده و بمری و به بلعوم و بدین بلعوم میرود
و جناح دومین او بگردن و بجوارهای او منتشر میگردد و شریان عالی دیافراغمای بطول غلاف قلب پائین آمده
و بعضی شعبها را با او ارسال می نماید بطرف بالائی دیافراغما و حجاب حاجزی که در بحث عضلات مذکور شده رسیده
و در او غایب گردیده و شریان ما بین الاضلاعی عالی در جوار مهرهای پشت یعنی در چهار عدد استخوانهای دنده بالائی
واقع است و در اطراف بالائی درونی پائین می آید و هر یک از دندهای مزبور یک شعبه را ارسال مینماید
و شعب مذکوره در طرف درون بدرازی کنارهای پائینی دندها جریان نموده بعضلات ما بین الاضلاعی
و بحجاب مستبطن سینه منتشر میگردد و شعبهای آنها بمجرای نخاعی که در وسط فقرهای استخوان پشت واقع است
داخل میگردند و شریان تحت الترقوه بعد از آنکه از سینه بیرون می آید بشریان ابطی موسوم میگردد یعنی
رگ جهنده زیر بغل و چهار عدد شعب بزرگ اصدار می نماید یکی از آنها را بشریان وحشی ثدی و کذلک شریان
صدری و یکی را بشریان انسی کتف و یکی را بشریان وحشی کتف و یکی را بشریان عضدی نام نهاده اند و شریان
وحشی ثدی بعضلات طرف بیرونی سینه و پستانها منقسم و منتشر میگردد و شریان انسی کتف بعضلهای
درونی استخوان کتف منشعب شده و پریشان گردیده است و شریان وحشی کتف بعظم مذکور یعنی بعضلات
روی بیرونی کتف منتشر شده و شریان عضدی در عضله ذالیه که از عضلهای بازوست تقسیم یافته و شریان
ابطی مذکور بعد از آنکه این شعبها را اصدار نموده بطول طرف درونی بازو پائین آمده و او را در این مسافه
مزبوره شریان عضدی نام می برند و شریان مرسوم بعضلاتی که در جوار اوست شعبها را ارسال مینماید
و جناحی بسیار جسیمی اصدار کرده و جناح مرقوم بطرف پسین او منحرفا میرود و به پائین آمده و در است بطرف
وحشیه پیش می آید در زیر عضله که بذات الراسین موسوم است پنهان میگردد و نمایان شدن او بطرف
پائین بازو و در زیر وتر عریض عضله مزبوره فرو رفته و بدو شعبه منقسم گردیده و آن شعبها را بشریان زند
اسفل و بشریان زند اعلی تعبیر نموده اند و شریان زند اسفل از پس عضله مدوره فرو رفته و در آن محل
شعبه را اصدار می نماید که اولین آنها در محل مزبور در زیر عضلات آن فرو رفته و در پس حد به انسیه گذارد
بلند شده و بدانجا رسیده و بیک شعبه که از ساق شریان عضدی منشعب گردیده اشتراک و مواصلت
نموده و دومین آن شعبها در میانه رباط ما بین الزندین منشر و رفته بعضلات طرف وحشی زند اسفل منتشر
میگردد و سیومین آن شعبها بدرازی رباط ما بین الزندین پائین آمده و بواصل شدن او بعضلات [illegible]

معارضاً از رباط مذکور گذشته و رفته و در جوار این جاها غایب میگردد اما اصل شریان زند
اسفل نام بطور ساق زند اسفل رفته یعنی ساق زند اسفل بجهه سیاق رفته اصل شریان زند اسفل باسم
همچنان رفته تا رسیده رباط موثوق انسی و شرکه که در مفصل دست است یعنی در قبضه دست است گذشته
و در پهلوی استخوانهای حمصی و کلوی شعبه را ارسال نموده و شعبه مزبوره از نزد منشط کف رسیده در زیر او
منشط کف شکل قوسی را پیدا کرده و آن شکل را بقوس راحی میخوانند و بعد از این جناح شریان زند
اسفل نام بجناحی که بجناح شریان زند اعلی نام است تلاقی میگردد و دران جناحها مخلوط میشوند تا
شریان زند اعلی برای واصل شدن بکف دست از عضله مقربه انگشت مسبحه معارضاً بطرف
پیش فرو رفته است و شریان زند اسفل بعد از آن بطرف روی پشت است رسیده در اینجا اگر
نوع انحرافی را احداث نموده او را نیز بقوس زند اسفل تعبیر میدهند و در محل این انحراف شعبهای
بسیاری را اصدار کرده و آنها در روند بدرازی اطراف پهلوی انگشتان میروند و بخصوص آنهای
که در پس اند بطول چهار انگشتان پیش آمده اند تا سر انگشتان میرسند و دران محلها بسکه بکر التحاق و
اشتراک مینمایند و شریان زند اعلی در پس بازو منحرفاً مرور می نماید و برای اشتراک و التحاق
بجناح راست بطرف حدبه و حشیه پس صعود نموده این شعبه با شعبه دیگر باهم نیز در منعطف ساعد یعنی
بعد از آنکه در میان منعطف که دور شدن از زوایا این دو شعبه را ارسال و اصدار می نمایند شریان
مرقوم از پیش عضله مدوره مسبحه متناید بدرازی طرف درونی زند اعلی راست بقبضه
ورکهای که معروف بنبض قبضه دست اند این شعبه است و بعده در زیر وترهای انگشت بزرگ که
بواسطه معبر اند رفته راست بجانب انسی استخوان مشط داخل شده و بدانجا رسیده و شعبهای این
شریان زند اسفل نامی که در پس وترهای عضلهای که بغایره و صاعده موسوم اند مرور نموده بسکه بکر
تلاقی شده و اشتراک کرده اند

الباب الثالث في الشريانين السباتيين

شرائین سباتیه و گاه شرائین عاره و طیده از دو ساقهای عروق ضوارب وارد از هر دو جانب قصبه ریه بالا صعود میکنند
و از ساق اورطی و در میانه هر دو تحت ترقوه از طرف چپ و از طرف راست صدور می نمایند
و آنها بسبب اینکه بعضی سنغوذی و جلدی پوشیده نشده اند درین محلها اگر انگشت را بگذارند
ضربان و حرکات آنها را حس و درک میکنند و این شرائین در مسافه مذکوره بجوارهای خود بعضی

شعبهارا

شعبهارا ارسال کرده اند و بر سیدن آنها میان حنجره هر یک از آنها بدو جناح منقسم گردیده اند اینها
سباتی انسی و سباتی وحشی میخوانند و اولین شعبهای سباتی وحشی را شریان حنجری و شریان درقی نیز
میگویند و این شریان بغده درقیه و بحنجره منشعب شده و دومین را شریان تحت لسان مینامند از طرف
بالای شریان حنجره صدور نموده بغده تحت لسان و به عضل لسان منقسم گردیده و آنکه در میان این
غده است شریان ضفدعی موسوم گردیده و سیمین را شریان فکی وحشی تعبیر میدهند زیرا این شریان
از طرف بالای شریان تحت لسان صدور می نماید بغده که بغده فکیه موسوم است و بعضلهای که در
قرب اوست منتشر گردیده و از سر فک اسفل برون آمده است بمحلهای که اتصال لبهاست یعنی بمحلهای که به
شریان زاویه شفه موسوم است رسیده و شعبهارا بینی ارسال نموده و بدینها خشم نیز ارسال شعبها
کرده و در اینجا شریان موقی مسمی گشته و آخر کار بعد از آن که شعبهارا بپلکهای چشم و بخشم ارسال
می نماید و بعد از آنکه با یک شعبه از شعبهای سباتی انسی که در کودهای چشم یعنی مدار عین است اشتراک
مینماید شریان مزبور در عضلات جبهه غایب میگردد و در محل مرقوم با شریان صدغی اشتراک
نموده و چهارمین را شریان قفوی مینامند و او را نیز شریان اوجسانی میخوانند شریان مزبور
آمده و بعضلات روی پشت سر منشعب شده و در درون ثقبه ماستودیه فتحه شعبه را ارسال نموده و
همچنین را شریان اذنی خلفی می نامند زیرا این شعبه در خارج گوش و در میانه گوشه لحیا و عشای گوشه لحیا
پوشانیده فک اسفل میرود و از واصل شدن بجدای راس لقمی فک مزبور چهار عدد شعبه
را اصدار نموده و شعبه اولی را شریان فکی انسی میگویند و شریان مزبور بعضله طبقه فک اسفل
میرود و از سوراخی که بثقبه قرن شکیه و کذلک بثقبه فکیه علیا معبر است داخل شده و زیرین
مرور نموده و از گوشهای دهن بچشم و بعضلات چشم بر گردیده و پریشان شده و در سوراخی که بثقبه
اسفنجی و جلک و کذلک بثقبه خاشیه جلک معبر است داخل میگردد و با بعضی شعبها در درون بینی پریشان
شده و در اینجا شریان انفی موسوم گردیده و از داخل شدن در ثقب عضب فوق که معبر ثقبه موقوفه
حلقیه است داخل شقیقه و در اینجا بعضی شعبهای دیگر را نیز منتشر گردانیده و آنها را شرائین حلقیه نام نهاده
اند و شعبه دوم بغده که در گوش واقع شده و بغده نکاحیه و کذلک بغده که بار و طیده موسوم
است رسیده و غایب گردیده و شعبه سیوم در موضع جنب زیرین فرو رفته و بدینجا تمام

شده و او را شریان لسان تک داخل خوانده اند و از سوراخی که بثقبه ذقنیه معروفست بیرون آمده در ان
حوالیها غایب میگردد و شعبه چهارم شریان لسانی موسوم گردیده و بعضی او را شریان شوکی نام برده اند
شریان مزبور از ثقبه صغیره مدوره یعنی از سوراخی که بثقبه شوکیه عظم مخروطی معروفست داخل میشود
و با لحجاب حجاب صلب منتشر میگردد و با شریانهای آن طرف حجاب صلب مخلوط میشود و اشتراک مینماید و دو
شعبانی صعود میکنند و هر چه از سوراخهای ثقبه خلف الحلقه و چه از سوراخهای خلف مداریه انسیه
عظم جداری با استخوان سر داخل میشوند و اشتراک می نمایند و ما علاوه نمودیم بر آن نمودن بسر زائده اسنانی
وحشی تنوره عذاری نام و بر عضله طبقه رگ جهنده شقیقه را که شریان صدغی موسوم است وضع مینماید
و این شریان سه شعبه رئیسه را اصدار نموده یکم را شعبه مقدم شریان صدغی و دوم را شعبه وسطی
صدغی و سوم را شعبه مؤخره صدغی میخوانند این شعبها بعضلات جبهه و عضلات قفا منتشر میگردند
و طرف پیشین شریان صدغی با شعبه که طرف حاجب اوست با شریان قفوی شریک میگردند و فاره صدغیه
انسیه نام یعنی شعبهای شریانهای سباتی انسی تمام از هر جانبی در قطعهای حجری عظم صدغی کائن اند و در سباتی
کرده است بسوراخهای ثقبه منخرفه نام میروند اگر شعبهارا ارسال ننمایند بسیار نادر است لکن در سیاه
جم آمده یعنی چنبره جم آمده میروند و مقدم از داخل شدن بسوراخهای مزبور اندکی در پائین لس گردیده
بعده نیز راست بسوراخها توجه نموده اند که از آنجا بالا صعود مینمایند و نیز از پشت پس و بعده از پس پیش
گردیده آخر کار از سوراخهای استخوان سر فرو رفته و رفتن اینها بطرز اسم آمدگی برای این است که در دفع
دور دادن خون ضعف بشدت ضرب نمایند یعنی در وقت که خون دور رسید بدعنف و ضرب دارد
از ان ضرب ضعف ضرری بدو نرسد و حالا انشعابهای سباتی بسر جنین بالا و از ثقبه خلف داخل می شوند
و بعده ملتحمه شعبهارا ارسال می نمایند و بعد از آنکه در ثقبهای مزبوره داخل میکردند نیز در ثقبه عنبیه
بیرون آمده و بعد از ین حین فرو رفته اند و برای اینکه بحجمها منتشر شوند شعبهارا که ارسال مینمایند
و بعده حجاب صلب را سوراخ کرده و به فرو رفتن و واصل شدن با ثقب دماغ هر یک بدو شعبه منفصل میگردند
یکی از آنها شعبه مقدمه و یکی را شعبه مؤخره میخوانند شعبه مقدمه آمده شعبه که از طرف است و طرف اوست
مخلوط گردیده و با او اشتراک پیدا نموده و با اصدار نمودن شعبهای بسیار با طراف پیشین دماغ منتشر میگردد
و شعبه مؤخره با سباتی شریانی که بعضی بر معنای شریان قاعده وی او را شریان بازیلاری گفته اند

و ما

و ما او را باسباتی شریان فقراتی تعبیر نموده ایم اشتراک می نمایند و بعد از ان انشعابات بسیار منقسم میگردند و بجانب
پسین بوسط دماغ رسیده و منتشر شده اند

الباب الرابع فی احوال الشریان النازل

موجی که در باب
اول اشارت رفت یعنی شریان نازل را با ورطی ساقی موسوم نموده اند و این شریان نازل از محلی که در تحت
فقره چهارم از فقرات پشت است ابتدا می نماید و معلوم شده باشد که در شریان نازل بلا فاصله در زیر
پهلوی شریانهای تحت الترقوه اسم مجرای افت میگردد که یک سر او بر و سیه مرقوم در شریان نازل
چسپانده و آن سر دیگرش بشریان رئوی متصل گردیده و برعکس این مجرارا اجنه معبری می شناسند در اطفال
که بهم نشوند در رحم باشند و در اطفال کوچک که تازه زائیده باشند یافت میگردد و لکن در آدمهای بزرگ و
رسیده زیاده تنگ و بالکلیه بسته و دوست چنان مشاهده میگردد که بعود رباطه کوتاهی باقی مانده
است و در جنین این را مجرای شریانی می نامند و فایده این در آنجا آن است که اطفال در رحم مادر هنوز
بیرون نیامده است بجهت اینکه نفس نیز نکرده ریه او را با حرکت نیامده و ساکن شده و مادام که عضو مزبور حرکت
نکند مجموع خون طفل در جگر سفید نرسد که صلاحیت می کند پس از بطن ایمن قلب خونی بشریان رئوی مرور نماید
بلاواسطه بوسیله میان مجرای باسباتی شریان و رطی نقل میکند و بجز آن مصلحت دیگر هیچ کاری نمی آید و هم
چنین بالکلیه اشتغال نمودن و مرور کردن او عجب است و نیز با کثرت هجوم او حمل اخر بر بسته دوا و لین اشغال
که شریان نازل بسینه اصدار و ارسال میکند بر معتاد از طرف پیشین شریان مزبور صدوری می یابد
و بطول قصبات ریه میروند و با بخارسینه بجگر سفید منتشر میگردند بنا علی هذا آنها را ابهرامین قصباتیه تعبیر کرده اند
و این شرائین قصبانیه در بعضی نیز از اول شرائین بین الاضلاع سافل ام صدور مینمایند و شریان نازل
از طرف پس شریانهای که بین الاضلاع موسومند ارسال مینماید و آنها بر معتاد در هر جانبی هشت عدد می
باشند و شرائین مذکوره بعد از آنکه شعبهای که در مجراهای فقرات دخول نموده اند و بعضی شعبهای دیگر در عضلات
فقرها منتشر گردیده اند اصدار می نماید بدر ازی کنارهای پائینی میروند از طرف درون رفته بعضلات بین
الاضلاع و حجاب مستبطن صدر منقسم میگردد و ما عدا از اینها شریانهای بین الاضلاعی بدندهای کاذبه منتشر وند
و بعضلات جوف اسفل نیز منتشر میگردند و دو عدد بین الاضلاعی سافل و علی الخصوص آن بین الاضلاعی
که در طرف چپ است از اطراف خود شان در چهار عدد دندهای که در بالا واقعند شعبهارا ارسال نموده
و می نمایند و این شعبها بدندهای مذکور منتشر میگردند و شریان نازل بعضی شعبهارا نیز بمری اصدار نموده

ساقوریس ارسال می نماید و اینها را شرایین مانغراسیه نام نهاده اند و بعضی شعبهای دیگر را نیز بشرب اصدار
می نماید و اینها را شرایین ثربیه تعبیر کرده اند و بخاج دومین اورطی نازل شریانی که بشریان ماساریقی علیا
موسوم است شاخ کلفتی را اصدار نموده و ساق او نیز براست مرکز ماساریقا میرود و در میان دو ورقه
ماساریقا مرور می نماید و بشعبهای بسیار منقسم میگردد و آنها مثل دایره تقوس و انعطاف پیدا کرده
و از اینها نیز شعبهای بی نهایه صدور نموده که بروده صایم و دقاق و اعور نام و مفوعاتی از طرف راست
روده قولون نام منقسم میگردد و اندکی در پایین ماساریقای علیا قوطا دو شریان وارد شد و اینها را شرایین
کلیوین تعبیر مینمایند و شریان کلیوی طرف راست بمحاذی سودائی از طرف شعبه را اصدار نموده و بمحاذی
سودائی طرف چپ بلا واسطه از شعبه اورطی برای او می آید و این دو شریان از شریان محاذی
نامند و دو شریان که بشرایین منی موسومند و عضی اند بعد از انکه در پایین شریانین کلیوین
رسته اند و این دو شریان از مذکر راست بحلقهای عضلات جوف اشکم رفته اند و در حالت
رفتن بجوار های خودشان منشعب گردیده اند و بعد از ان بحلقه نام رسیده اند تا بجاهای اجزای
مورد منی جابجا منقسم گردیده و در موقع تا رخلقهای مذکور میگذرد و ملکه بخصیتها و مجراهای خارج
بر جسم رسیده و پریشان گردیده اند و بعد از بنای الخثت بزرگ در پایین شرایین منی از طرف
پیشین اورطی شریانی که بشریان ماساریقی سافل معبر است صدور نموده و بسه شعبه منقسم گردیده
شعبه اولین او پس عودت کرده و بروده قولون نام راجعت نموده و با ماساریقای عالی مخلوط
شده و اشتراک پیدا نموده و شعبه دوم او نیز در ایمن روده مذکوره منقسم گردیده و شعبه سوم
او بروده مستقیم نام میرود و این شعبه را شریان باصوری اسفلی میخوانند و از طرف پسین اورطی
ست فیل نیز شعبهای بسیار بیرون آمده آنها را شرایین قطنیه تعبیر نموده اند و اینها احاطه به نخاع
نخ سفید و بعضلاتی که در نزدیک او هستند منقسم میگردند و شریان اورطی در وقت واصل شدن
بچهارم فقره مهرهای پشتگاهی که بفقرات قطنی معبر اند بدو عضی منفصل گردیده و هر یک را از آن دو عضی
بعضی شریان حرقفی نام نهاده اند و بعضی شریان الیاقی تعبیر نموده اند و در محل سه دوشاخه گردیدن
اورطی دو سه عدد یا خود چهار عدد شریانها را اصدار کرده است و آنها را شرایین عجزیه موسوم
نموده اند و در بعضی تنها یک عدد یافت می شود و اینها را بسر استخوانهای پشت بندی که بعظم عجز موسوم

وانهارا بشریان عجزی میخوانند و شریان نازل بعد از انکه از صدر جسته بروج می نماید شریانهایی که اول بود
این شعبها هستند که مذکور شد حالا شریان مذکور را زدل یا فراغماغم ور کرده و بعد از انکه
بجوف اشکم دخول نموده بعد شعبه که بشریان سافل دیافراغما نام معبر است اصدار می نماید و شعبه
مزبوره بجانب چپ جزئی که بدیافراغما موسوم است منتشر میگردد و شریان نازل از طرف پیشین
نیز غضون کوتاهی را بیرون کرده و اورا ب فی ذلاقه تعبیر می نمایند و ساق او نیز بطرف
راست دیافراغما شعبه ریشه را نیز ارسال کرده و شعبه مرقومه نیز بسه شعبه منقسم میگردد و یکی را
بشریان معدی و یکی را بشریان کبدی و یکی بشریان طحالی مسمی نموده اند و شریان معده نام
شعبه را بفم معده و کذلک شعبها را ببعض معده ارسال نموده یکی از آنها دهن معده را باینکه
مانند تاج احاطه داده شریان اکلیلی معده و بعضی شریان فم معده و شریان فؤادی نیز نام
نهاده اند و شعبهای دیگر باطراف پسین و پیشین معده توزیع و تقسیم یافته و شعبهای شریان معده
چه بیکدیگر و چه با شعبهای که از شریان کبدی و از شریان طحالی بمعده می آیند مخلوط گردیده
اند و اشتراک پیدا نموده و شریان کبدی نام بجگر سیاه چهار شعبه ریشه دارد و یکی را بشریان بوابی
و یکی را بشریان ترب ایمن معده و یکی را بشریان اثنی عشری و یکی را بشریان مراری میخوانند
شریان بوابی بسوراخ پائینی معده که ببواب معده موسوم است و پیش از این در تشریح معده مذکور
شد رسیده و از آنجا تا طرف بالائی انگور است او رفته و منتشر گردیده و شریان ترب ایمن معده
بدرازی تقعیر کبیر معده رفته بقعر طرف راست معده و کذلک به ترب مجاور مزبوره منتشر گردیده است
و شریان اثنی عشری بروده اثنی عشری تقسیم گردیده و منتشر شده و شریان مراری بکیسه مراره منتشر
گردیده است و شریان کبدی بعد از انکه این شعبهای مذکوره را اصدار و ارسال نموده راست بجوف جگر
سیاه توجه نموده بانفس جگر سیاه واصل و در آنجا غایب گردیده است و شریان طحالی نام سابق
الاجمال بجو بر سر ز رسیده و منتشر گشته و در اثنای ذهاب او بعضی شعبها را بجانب کبیر معده و ارسال
کرده و آنها را باوعیه قصیره میخوانند حتی رگهای اسلی که با ینها رفاقت نموده نیز باین اسم موسوم شده اند
و شریان طحالی مذکور بجانب طرف چپ تقعیر معده و بقطعه تربی که ملاصق بجانب مرقومه است
شعبه دیگر را نیز اصدار نموده و او را بشریان ترب ایسر معده میگویند و ما عدا از اینها نیز شعبها

[illegible]

بپانکرس

و بدان حوالی ... مستقیمه و خصوصا با عصبهائی که در مجرای استخوان پشت بندی موجود است منتشر و منقسم میگردد
و شریانین حرقفتین بعد از آنکه تقریبا بقدر پهنای سه انگشت پائین می آیند نیز هر یک دو شاخ منفصل می
گردند و هر یک از اینها بعنوان بطنی که بحوصله موسوم است و در حوالی ... میروند و هر یک از اینها پیش رفته
بطرف بطن تقوسهای بطن عضلات میرسند و موخرین اینها را شریان حرقفی وحشی میگویند و مقدمین اینها را شریان
حرقفی انسی میخوانند و بعضی شریان شوئی میگویند و شریان حرقفی انسی تقریبا بقدر انگشت بزرگ رفته
بعده از پس پیش آمده یعنی اندکی کج گردیده و منحرف گردیدن راست بطرف پهلوی مثانه میرود و در
آنجا شریان بسره وی موسوم میگردد و بقدر خود شعبها را بحوالی ارسال می نماید و شریان حرقفی انسی
در محل انحراف شدن شریان بسره وی چهار یا پنج عدد شعبه اریبه را بیرون آورده شعبه اولین او بطرف
بالائی ثقبه بیضیه از حوصله بیرون می آید و بعضی شعبها را نیز بعضلات ... حرقفیه ارسال مینماید و بعد از آنجا
بعد رسیده در ذات رؤس ثلثه عضلات فخذیه و نیز در عضلات مثالثه نام غایب میگردد و این شعبه را
شریان ... تسمیه نموده اند و شعبه دومین او آن است که از همه پیشتر صعود کرده و شعبه مذکوره
با استخوانهای ستون بندی و بعد از آن بعضله ... نام بعضی شعبها را ارسال می نماید و در عضله حرقفیه
غایب میگردد و کذلک بعضی شعبهای دیگر را نیز اصدار کرده و اینها بجوهرهای استخوان حرقفه نفوذ نموده اند
و این شعبه ثانیه را شریان حرقفی انسی صغیر تسمیه کرده اند و شعبه سومین او آن است که شریان ... نام
نهاده اند و بعلت اینکه نزدیک ... اند بعضی او را شریان الیاف می نامند شریان مزبور از حوصله
و استخوان دو شاخه که از طرف بالائی تقعیری که بوادی ورک موسوم است خروج نموده و این شعبه
عضوا مرودیه و بجوارهای او بعضی شعبها را ارسال می نماید و در عضله علوطیه وسطی و علوطیه صغری
غایب میگردند و شعبه چهارمین او را شریان ورکی منخوانند از راه تقعیر حوصله مذکوره بیرون می آید و
عضو بزرگی را ارسال می نماید و عضو مذکور با عصبی که در پس ران است و تقعیر ورک موسوم است رفته
می نماید و بعضلهای که به توائم اربعه مسمی است منتشر میگردد و در عضله علوطیه کبری غایب میگردد و نیز او شعبه
چهارم عضلی دیگری در زیر عضله مربعه میگذرد و بمفصل استخوان ران رسیده و غایب گردیده و شعبه پنجم
شریان عوره مشترکه تعبیر مینمایند و این بدو غصن منقسم گردیده یکی از آن دو غصن را شریان عوره مقدمه
و آن دیگر را شریان عوره موخره نام نهاده اند و بدین اسمها از یکدیگر تمیز یافته اند و شریان عوره

مقدمه

مقدمه با وعیه منی و بعنق مثانه و بعده برأس احلیل بعضی که قریب بمحل معا مستقیم است بعضی شعبها را ارسال مینماید
و او در زیر استخوان عانه فرو میرود و بطول ذکر پائین می آید و بجسمین ذوالتجاویف منتشر میگردد و یکی از
شعب ... که از شعبها فخذ میباشد اشتراک میکند و جناح شریان عوره مشترکه که در پیش این مذکورات
در بعضی خصوص در موخره بالا و اسطه از شریان شوئی صدور می نماید و از آنجا آمده باطراف علوی
رحم منتشر میگردد و این ... شعبها باطراف واحده شعبهای شریان شوئی اشتراک میکنند بلکه با شعبها که در جانب
مقابل او هستند و نظیر و مماثل او میباشند و از شریان شوئی رسته اند نیز اشتراک می نمایند و شعبه اولین شریان
عوره مشترکه از حوصله شریان عوره موخره و از طرف پائین کودگاه استخوان دو شاخه که بوادی ورک معبر
بیرون آمده و از پس شوک عظم مزبور سبقت نموده و در بین دو رباطهای که متصل باستخوان ستون بندی اند
و بدو شاخه عظم مزبوره مرور کرده و نیز بروی درونی حدبه استخوان دو شاخه رسیده و تا مبدأ اعضای منعظه
ذکر رفته و در آن عضو غایب میگردد و این شعبه بعضله معصره اشرج مقعد شعبهای کوچک را ارسال مینماید
و اینها را شرائین باسوریه ظاهره مینامند و بغیر از این دو شعبه دیگر دارد و اینها به عضله احلیل رسیده اند
و در او غایب میگردند ولی یکی از اینها بجوهر اسفنجی عضله مزبوره رسیده و آن دیگر بعضله که جوهر ... احاطه
داده رسیده و ما عدا از اینها شعبه ثالثه نیز دارد و این شعبه از ظرف تحتیه ذوالتجاویف نفوذ کرده و کذلک
در بعضی شعبه رابعه نیز یافت میگردد و این شعبه نیز بذکر رفته و شریان عوره ... هر دو اسمی گردیده و ...
حرقفی وحشی را است ... حرقفه شعبه دیگر را ارسال مینماید و این شعبه مذکوره بعضلات معارضه و ...
منشور می شوند و این شریان بدرازی استخوان ران پائین می آید و در آن محل شریان فخذی ...
شریان فرزوالی موسوم گردانیده اند و سه شعبه را ارسال نموده یکی از اینها بغده که بغدد اربیه عانه
معبر است و با عضا ظاهره تناسل منتشر گردیده و شریان عوره جلدیه نام نهاده اند و یکی بعضی [illegible]
میرود و شعبه سوم بطرف بالائی عضله خیاطیه رفته و بعد از اینها با شریانی که بشریان فخذیه عضلیه معبر است
سه شعبه دیگر را نیز ارسال می نماید آنها را یکی وحشی و یکی متوسط و یکی انسی تعبیر نموده اند و بدین
اسمها از یکدیگر تمیز یافته اند و شریان عضلی وحشی باطراف بالائی غلوطیه وسطی و عضله غاشیه و عضله
رقیقه مقدمه و عضله واسعه وحشیه و عضله فخذیه و بسر حدبه استخوان ران که بطرو خانتر کبیر موسوم است
میرود و با شریان ورکی و در بعضی با شریان عوره مشترکه اشتراک و مواصلت می نماید و شریان

عضلی موسط در سر طرف درونی ران پایین می آید بعضلهای ذات رئوس ثلثه نام و الطرف پایین عضله
علوطه کبری نام و بعضلهای که بنات الراسین و بغشائیه العقب و بعصبة العقب موسوم اند منقسم و
منتشر میگردد و شریان عضلی انسی بعضلات توائم اربعه و بعضلهای طرف پسین ران شعبها
ارسال می نماید و از اطراف پیشین الطرف درون شریان فخذی و از آنجا الطرف پس او دور
داده و میرود و در نزدیک شدن بعضله مابضیه شریان مابضی موسوم گردیده و از محل برخم
دو شعبها ارسال نموده و آنها هر یک بطرفی میروند و باطراف پهلوی مفصل رکبه یعنی جای حرکت
نمودن زانو منتشر میگردند و بعضلات توائم و بکف قدم و بعضله که براحه قدم معبر است و بعضله
مابضیه مذکوره نیز شعبها ارسال مینماید و بعد از این شریان مذکور بدو غصن میگردد غصن پیش
شریان مقدم قصبه کبری موسوم است و بر سر پا پایین آمده و میرود و در حالت پایین آمدن بکو اطر
حوذ بعضی شعبها ارسال می نماید و در آخر راست بطرف انگشت بزرگ می آید و در حین وصل شدن
بدو شعبه منقسم میگردد و بزرگترین این دو شعبه بزیر پا میرود و با شعبه شریان راحی انسی نام اختلاط
واختلاط می نماید و شعبه دوم با انگشت بزرگ منتشر میگردد و غصن دوم را شریان موخر قصبه کبری
نام نهاده اند در زیر عضله مابضیه میرود و شعبه را ارسال نموده یکی را اول شریان موخر قصبه
تعبیر نموده اند ولی این دیگر را شریان قصبه صغری موسوم گردانیده اند شعبه اول الطرف درون و پس
کبری پایین آمده تا بکعب انسی یعنی کعب درونی میرسد و بعضلهای که در قرب او است شعبها را ارسال
می نماید و از بالا الی او یا خود از وسط او شعبه را اصدار کرده تا بمجرای که بمجرای مخ معبر است نفوذ
نموده بعده بکف قدم رسیده و بدو شعبه منقسم میگردد یکی را شریان راحوی انسی و یکی را شریان راحوی
وحشی تعبیر نموده اند و شریان راحوی وحشی راست به پهلوی بیرونی زیر پا میرود تا به سر شش استخوانها
پنجم استخوان مشط میرسد و از آنجا معارضا میرود و راست با استخوان اولین مشط میرسد از آنجا قوسی پیدا
جا می نماید و در فضای عظم مزبور شعبها را ارسال میکند و این شعبها راست بانگشتان میروند بعده
با شعبه که در میانه استخوانهای اول و دوم مشط و در سر پا مرور میکند مخلوط میگردند و اشتراک می نمایند
و شریان راحه قدم که شعبه دوم باشد در وسط کف پا بدو شعبه کوچک منقسم میگردد و یکی از این دو شعبه
با انگشت بزرگ میرود و با شعبه شریان مقدم قصبه کبرای مرقوم الذکر اشتراک می نماید و آن شعبه

دیگر در فضاهای انگشتان که بسلامیات معتبر اند تقسیم می یابد و ساق الاجمال شریانها که بشریان قصبه صغری موسوم است
بمسارزی روی پسین استخوانی نازکی که بقصبه صغری موسوم است پایین آمده و بعضله جونیه که در شکم ساق
و بعضله حاطفه انگشت بزرگ بعضی شعبها را ارسال نموده و بعد از پس شدن بیار بیخ قدم که قبضه پا باشد
منشور میگردد و در حین رفتن این شعبه با شعبهای شریان موخر قصبه کبری مخلوط میگردد و اشتراک می نماید

النوع الثانی فی الاوردة

آنرا که باورده نام نهاده اند عروقی اند که [illegible] یعنی رگهای غیر جهنده اند
یعنی اوعیه هستند خونی که شریانها بجمیع بدن توزیع و تقسیم می نمایند آن خون را اعاده می نمایند و پس
می آورند و بقلب میرسانند و در درون عروقها مانند سرپوش یعنی غشاها موجود است و اینها نیز قبلا مذکور
در تشریح قلب مذکور گردیده و این غشاها مانند والوله شکل گوشه دارند و بشکل نصف قمر اند از آن جهت
بسامات قمریه موسوم گردیده اند و این والولها بیشتر در عروق اطراف بدن یعنی در عروق بازوها و ساقها
و در سطح سینه یافت میگردند و در عروق کبیره سر و سینه و شکم یافت نمیگردد و اینها در محلی که رگی برگی
دیگر متصل میگردد موضوع گردیده اند و کلیه عروق و قلها و شعبهای ایشان از شریانها کمتر است و طبقهای عروق
نیز مثل طبقات شرائین مولف است یعنی ایشان از چهار طبقه مولفند و عروق نیز از چهار طبقه مولف است
ولی طبقهای عروق از طبقهای شریانها نازکتر و باریکتر و بعکس ترتیب طبقات شریانها مرتب اند زیرا که طبقه
اولین اینها غشائی و طبقه دوم عصبی و طبقه سیوم غددی و طبقه چهارم اینها الیافی یعنی از الیاف
کثیره مولف گردیده است و در تشریح والتفامات جمله شریانها اکثر با عروق همراه رفاقت کرده اند یعنی
هرچند که شریانها تشعب یافته اند و منقسم گردیده اند عروقها نیز با ایشان معیت نموده اند و تشعب
گردیده اند لکن بعضی عروق هست که با شریانها رفاقت نکرده اند فلذلک بعضی از جهت شعب عروق
از جهت افزون از شعب شریانها اکثر العدد تر اند و از همه جسیمتر و بزرگترین عروقها رگیست که بعرق اجوف
موسوم است و عرق مزبور با ذن ایمن قلب بدخل کبیری که یعنی الشکل است وصل میگردد و بعلت انکه
مفتوح است و خون را باذن ایمن از حوالی که عرق مزبور از آن حوالی متصل و متعلق است فراغ میسازد و
اجوف دو ساق رسته دارد یکی را بعرق اجوف صاعد و یکی را بعرق اجوف نازل نام نهاده اند الباب
الاول فی الاجوف [illegible] یکی جوف صاعد و با جوف علی موسوم است از غلاف قلب صعود
و بعد از انکه عروق الکلیه را اصدار نموده رگی که بعرق عز معتبر است ارسال میکند و عرق مزبور بطول [illegible]

راست شعبهای فقرات پشت پائین آمده بجوف اسفل یعنی شکم مرور می نماید و در بعضی با عروق کلوی و در بعضی
با عرق خاصره که در قرب اوست و در بعضی نیز بالا واسطه با ساق اسفل عرق اجوف مخلوط گردیده و اشتراک
می نماید و در تنا سرور بودن عرق عزب از هر جانبی با هشت عدد عروق بین الاضلاعیه سفلی مخلوط گردیده و در
بعضی بچهار عدد عروق بین الاضلاعیه علیا و بدو عروق قصبانی کوچک که از شش آمده و قصبانیه خون را
اخذ می نمایند و بغیر از اینها رگهای عروق مری پستانی افراغ می یابند و این دو رگهای که در زیر استخوان حنجره
خالی میکردند و معبر بعرق تحت الترقوه هستند و آن رگهای که نیز بآن دو رگ خالی میکردند رگهائی
هستند که من بعد مذکور میگردد حالا دو عرق تحت الترقوه با جوف صاعد خالی میکردند و اینها دو
غصن چپ باشند که قسمهای ایشان که در اطراف زیر بغل اند بعرق ابطی معبر میشوند و آن قسمهای دیگر که
در طرف سینه اند از ساق اجوف صاعد محسوب میگردند و عرق تحت الترقوه ایمن اسبق الذکر که در
صدر ضیق میگردد از عرق تحت الترقوه ایسر اندکی کوتاه تر است و از زیر بغل تا بغل میرسد از هر دو
جانب رگهای که در آنها فارغ می شوند یعنی خالی میکردند و با اینها میرسند عروق صدریه و ابطیه و کتفیه
و عضلیه و عروق انسیه ثدی و عروق فقرایه و عروق حجابیه و عروق دیافراغمانیه عالیه و در
اکثر نیز عروق بین الاضلاعیه عالیه اند یعنی این عروقهای مرقوم در تحت الترقوه افراغ می یابند و
و دو اجین غایرین و دو اجین ظاهرین که دو شاخند و در گردن واقع اند و باین اسمها موسوم اند
با اطراف بالائی عروقهای تحت الترقوه میرسند و خالی میکردند و جمله این شعبها باشریانهای که در جوار
و نزدیک ایشانند مرافقت نموده اند و صدور یافته اند و دو عروقهای مزبور که در حالت نزول ایشان
با اطراف بازو از هم جدا میگردند اولین ایشان در طرف وحشی بازو واقع است و از شعبات کبیر ایشان
اند و قدما او را بمعنی عرق رئیسی و قیفال نام نهاده اند و آن رگی که در طرف انسی واقع شده او را
باسلیق میخوانند و شعبه دیگری که در زیر بغل است و او را بعرق ابطی می نامند نیز در تحت الترقوه خالی
میکردند و رگهای که پیش ازین مذکور گردید که بودا جیه میرسند و فارغ میگردند اینها چند که من بعد
مذکور میگردند و آن رگهای که در طرف درون و در کود گردن واقع اند بودا جین غایرین موسوم اند
و شاخ درونی رگها خون را از جیبین معارضین حجاب صلب دماغ میگیرند و بطول قصبه ریه با ثلثین حج
و با بعضی شریانهای سباتی نام شرکت می نمایند و بعرقین تحت الترقوه میرسند و در اطراف بالا

ایشان منهی میکردند و دو رگی دیگر هستند که ایشان را بعرقین فقرات عنق میخوانند و با یکدیگر سهیم و شریک اند
و در حالت پائین آمدن در بین و دو اجین غایرین موضوع اند و از شعبهای و دو اجین ظاهرین که با و
و دو اجین غایرین شریک اند خون را نیز اخذ میکنند و بعلت اینکه در پهلوی بیرونی گردن موضوع اند
از آن سبب ایشان را بودا جین ظاهرین تعبیر نموده اند و شاخ رگهای و دو اجین ظاهرین خون را از شعبهای عنقیه
که بعروق صدغیه موسوم است اخذ میکنند و از شعبهای که از عرق قفائی است و از پیشانی میروند و از
شعبهای عروق زاویه نام که در زاویه عظم قفا واقع است و از شعبهای عرق جبهی که از بیرون و جانب
پیشانی می آید و در پیشانی موضوع است و از شعبهای چند که بعرق ظاهر فکی و بعرق غایر فکی موسوم اند
و از شعبهای عروق تحت اللسان و از امثال اینها نیز خون را اخذ میکنند و در اکثر بنی آدم
اینها نیز خون را از عرقین فقرات عنق اخذ می نمایند و و داجین ظاهرین با جیبهای حجاب صلب عروق
زاویه و بعروق صدغیه و بعروق قفویه و امثال اینها بود اجین مذکورین افراغ می یابند و بتوسط
بعضی رگها بیکدیگر تعلق و اشتراک می نمایند حاصل الکلام عروق و دو اجین اربعه هر یک بیک
بیکدیگر تعلق و اشتراکها دارند و معلوم شده باشد که عرق تحت الترقوه در وقتی که از سینه
خروج میکند قسمی از او که در بین سینه و بازو واقع است آن قسم را بعرق ابطی می نامند و شعبهای
که از طرف پائین محل مزبور صدور نموده بعروق ابطیه و بعضی ایشان را بشعب ابطیه موسوم گردانیده اند
و پیش ازین نیز اشارت شده و نیز در محل مرقوم یعنی نزدیک عرق ابطی در طرف بالائی در یک
دو شعبه صدور نموده اند یکی از آنها راست بطرف پرونه و آن دیگر نیز راست بطرف درونی منتشر گردیده
اند بنا علیه یکی را بعرق وحشی کتف و یکی را بعرق انسی کتف نام نهاده اند و نیز در روی پیش و طرف
پائین عرق تحت الترقوه و از پهلوی شریان انسی ثدی عرق انسی ثدی و از طرف وحشی او عرق
وحشی ثدی و از یمین و یسار اینها و نزدیک باینها عروق عضلی سافل نام صدور نموده اند و از طرف
بالائی عروق عضلی و از عروق تحت الترقوه رگهای که بعرق عضلی عالی موسوم اند صادر گردیده اند
حالا عرقین تحت ترقوتین جدا از رگهای بازو و جدا از سایر شریانهای مذکور که بجوار او افراغ می
یابند خون را اخذ می نمایند و ساق اجوف خالی میکردانند اما تقسیم رگهای بازو چنین است
که عرق ابطی بعد از آنکه منشعب گردیده و از سینه تجاوز کرده در زیر بغل منفصل

کتف آمده در آنجا بدو شعبه میگردد یک شعبه‌اش در بالا و یک شعبه‌اش در پایین است وان شعبه که در بالا

قیفال است وآن شعبه که در پایین است باسلیق است قیفال مزبور در مرفق بدو قسم میگردد و یک قسمی در طرف

وآن قسم دیگرش که از درون است بیرونی را بعرق وحشی زند اعلی نام نهاده‌اند و در نزد دو قسم گردیده

بقیفال وسط نام نهاده‌اند وآن قسم دیگر است بسکه با باسلیق مشترک است او را باسلیق وسط میگویند

وسط بر سر وسط ساعد شعبه را اصدار کرده او را بعرق انسی زند اعلی تعبیر نموده‌اند اما باسلیق مرقوم در زیر

عضله مذکوره بدو قسم منقسم گردیده قسم دوم اینها را بعرق غائر عضد نام برده‌اند و قسم سوم اینها را بعرق

تحت جلدی تعبیر می‌نمایند واز همه بیرونتر واقع گردیده واین قسم سوم در حینی که بجدیه آمده

بازو میرسد بدو قسم میگردد یکی ازین دو قسم چونکه در طرف بیرونی بازو پایین می‌آید او را بعرق وحشی زند

اسفل تعبیر نموده‌اند و بعد ازین نیز دو شعبه اصدار نموده و متعلقست به تمه پهلوی درونی زند اسفل

او را بعرق زند اسفل مسمی کرده‌اند حالا جمله اینها بیکدیگر تعلق و اشتراک دارند و پایین آمده‌اند

منقسم گردیده‌اند حتی شعبه بزرگی از قیفال بانگشت بزرگ میرسد او را قیفال ابهام نام نهاده‌اند

الباب الثانی فی الاجوف النازل والشعب المتفرعة عنه

عرق اجوف قسمی است که از قلب بپایین می‌آید و او را اجوف

نازل و کذلک باجوف نازل موسوم است و رگهای که از وی با فراغ تمام می‌آید و بر معای دباغ آمده

بعروق قرانیسیه تعبیر نموده‌اند و رگهای که از جگر سیاه می‌آیند بعروق کبدیه موسوم نموده‌اند و عروق

کلویه که از قلوه‌ها می‌آیند و عروق صفاق کلویه که از صفاق ثرب قلوه‌ها می‌آیند و عروق محفظه که از

کد از محفظات سودا می‌آیند و عروق منی که از اوعیه منی و از غده‌های مورد منی که از خانه که در

رات است از ذکر و عروق منی ایمن کذلک از مجرای خالوی که از محفظه طرف راست از نسوان

که بعروق خواصر و حقانیه و شراسیفیه موسوم اند باثر رگهای که با اینها می‌آیند و رفاقت آنها نموده اند

و بشراسیف خواصر و حقانیه و شراسیفیه موسوم اند و از اسفل تهیگاه و چین و دنبالها می‌آیند و رگهای عروق

مرقفیه و عروق عجزیه که از پشت بندی می‌آیند حاصل الکلام جمله این رگها در قطعه مرقومه جمع میگردند

مرقومه مطلقا از اجوف نازل است عروق حقانیه این است در هر دو جانب تهیگاه و پهلوها می‌آیند

نیز بعروق قطنیه تعبیر نموده‌اند و چون نهایت ساق عرق اجوف در وقت نزول نمودن که مقابل

بفقرة قطنیه میشود و دراز‌ای او در طی نازل این جسم دو شعبه پیدا میشود که یک ساق او در طرف راست

وآن

وان ساق دیگرش در طرف چپ است و هر دو را بعروق حرقفی تعبیر نموده‌اند و شعبهای عروق عجز نام

از ان محل دو شاخه صدور نموده و عرقهای حرقفی مانند شریانها هر یک دو شعبه کلفت را ارسال میکنند

یکی از ان شعبها بعرق حرقفی وحشی و در نزد بعضی بعرق حرقفی مقدم معروف است و یکی را بعرق حرقفی انسی

و کذلک بعرق حرقفی مؤخر و بعرق خاصرة کلوی نیز میخوانند و عرق حرقفی انسی مانند شریان حرقفی انسی شعبهای

بسیار را ارسال نموده بعضی از ان شعبها بمعاء مستقیم و مقعد می‌روند آنها را بعروق باسوریه و حجبیه میخوانند

و بعضی از ان شعبها باعضای تناسل و مثانه می‌روند اینها را بعروق عوره انسیه میخوانند و بعضی از انها بعجز

می‌روند ایشان را بعروق الیانیه نام نهاده‌اند و بعضی نیز بعضلات آن حوالی و پشت بندی رفته‌اند و عرق

حرقفی وحشی مانند حرقفی انسی است و مثل شریان حرقفی وحشی شعبها را اصدار کرده و شعبه را که بحرقفه ارسال

نموده بسنوریه که بحرقفه رسیده و شعبه از همه بزرگتر است او را بعرق خشبی سوئی تسمیه نموده‌اند و حرقفی وحشی

رگی است که در ابتدا بیرون آمدن از جوف اسفل باشریان شرسوئی مرافقت کرده و عرق حرقفی وحشی او بود

که از جوف اسفل در زیر رباط و تری خالوبی گذشته و مرور نموده در وقت بیرون آمدن او را بعرق فخذی

می‌نامند و عرق مزبور در پهلوی درونی در محلی که شریان فخذی خروج نموده او هم خروج کرده و با

شریان مرقومه مرافقت نموده همین که بپایین رفته شعبها را باعضای تناسل و بعضلات و غیره

ارسال نموده آن شعبهای که باعضای تناسل میروند ایشان را بعروق عوره وحشیه نام نهاده‌اند و اینها با عرق

عوره انسیه سالف الذکر تعلق و اشتراک نموده‌اند و عرق فخذی مذکور در محل خروج نمودن و بعد از مرور

کردن بقدر انگشت بزرگ به و عضل گردیده یکی از ان عضلها در طرف درون است از ان یکی و دیگری بسیار

کوچکتر است وآن عضو دیگر آنقدر بزرگ است که بمرتبه ساق رسیده عضو درونی را بعروق صافن انسی و عضو بیرونی

بعروق صافن وحشی موسوم گردانیده‌اند و عرق فخذی همچنین مرور نموده و بپایین آمده و شعبهای بسیار

کوچک را در پایین آمدن اصدار کرده یکی را از ان شعبها بعرق ورکی نام نهاده‌اند و بعضی را بفخذیه میخوانند

موسوم گردانیده‌اند واین شعبه بعرق ورکی موسوم است بحرقفه و آن حوالیها رسیده و منتشر شده یکی را

ازین شعبها بعرق عضلی عمیق فخذ نام نهاده‌اند این شعبه بعضلات ران رسیده و منتشر گردیده و یکی را بعرق

منعطف الرکبه و بعضی بعرق مابضیه تعبیر نموده‌اند آوش و شاخ است و پایین آمدن بداطراف و از طرف

بعضی شعبها و عضلها را اصدار نموده و اینها بدین منوال میروند و پایین می‌آیند با طرف بلبس وحشی

منتشر می شوند و بعد از این یعنی بعد از آنکه عرق و رگی مذکور منشعب میگردد ساق عرق قطنی شعبه را از طرف پس لگن
کرده آن را بعرق قطنیه کبری و بعضی بعرق مقعد مقطنه کبری نام نهاده اند و شعبه از طرف پس نیز ارسال نموده
او را حکما بعرق سورالا نام برده اند و ما این عرق را بعرق موخر قطنیه صغری موسوم گردانیده ایم و این دو
رگ رست بپای اپنید چه بیکدیگر و چه با شعبها آخر تعلق و اشتراک می نمایند بجای با بنظر تپ پای میرسند و منتشر
میگردند حاصل الکلام این مذکورها که بپایین آمده اند همه با یکدیگر تعلق و اشتراک کرده اند و در عرق حرقفی کما
میگردند و عرق حرقفی مزبور با جوف نازل اسریغ

الباب الثالث فی احوال ورید الباب

ورید باب رگی است در بدن موجود است و بر موجب تقسیم سابق قسم سوم از عروق غیر نابضه ساق کبرا است
طرف مقعری جگر سیاه دخول کرده و در جوهر او نفوذ نموده و ورید باب عبارت از دو ساق رسیده می شود و یکی
از آنها از سپرز و از بانقراس و از یک جانب معده خون را اخذ میکند این را باسق طحالی و زیریق یعنی
اسپلنیق نام نهاده اند و آن ساق دیگر بعلت اینکه خون را از روده ها و ماساریقا عودت می نماید اندرونی
او را ساق ماساریقی تسمیه نموده اند فمن ذلک ورید باب رگی کلفت است و بالایی او و قسم کوتاه او بپایه
جگر سیاه فرو رفته و از انجا جوهر او منشعب و منتشر گردیده و با جمیع شریانهای طحالی او رفقت نموده و پایینی او و قسم
دراز او در خارج جگر سیاه است و شعبهای او بعدد شریان ماساریقا و شریان ذلاقه وصل گردیده و شعبهای
این قسم با عضاهای که همان شریانها بر آن اعضاها منتشر گردیده نیز منتشر شده اند یعنی معده و امعاء
و بانقراس و سپرز و ماساریقا و ثرب منتشر گردیده اند فلهذا قسمی که از طرف جگر سیاه است بعضی آن را
ساق عالی و آن دیگر را ساق سافل نام نهاده اند و ورید باب در حینی که بجگر سیاه رسیده و بدو قسم منقسم میگردد
آن چهار را بجبین ورید باب تسمیه نموده اند و رگهای که در ورید باب خالی میگردند عرق بواب است
که از مخرج پایینی معده می آید و بعرق بواب موسوم گردیده و عرق ثرب اپن معده است از قطعه ثرب که
متصل بقعر معده است و در زیر طرف راست معده واقع شده می آید و عروق اثنی عشری است که از روده
اثنی عشری می آید و کذلک رگی است که بعرق معائی موسوم است و دو عرق مرارتیست که از کیسه مراره می آید
و اما رگهای که در ساق طحالی خالی میگردند و باسپلنیق معبر است رگهای هستند که یکی از آن عروق قلم معده
موسوم است از مدخل بالای معده می آید و عرق ایسر معده است که از زیر طرف چپ معده و از قطعه ثرب
که بطرف مذکور ملاصق است می آید و عرق ثربی است که در محل خود او را ذکر نمودیم و عرق باسوری اسفلی است

که از زیر

که از روده مستقیم نام و یک قسم از روده قولون نام می آید و بعضی او را ماساریقی سافل تعبیر نموده اند
و عروق بانقراسیه است که از بانقراس می آیند و اوعیه قصیره است که از طرف بزرگ معده می آید
شعبه او آن ساق اسپلنیق اخراج می یابند و این اوعیه قصیره را کذلک با وردة قصیره نام نهاده اند و پیش از این
مذکور گردیده یعنی تعریف و توصیف نمودیم و ساق پایینی ورید باب را عروق ماساریقی عالی نام نهاده اند عرق
مزبور بعدد شعبهای بزرگ را امعاء دقاق و اثناء استدارات را پیدا نموده و بیکدیگر تعلق و اشتراک
کرده اند و شعبهای بسیار را ارسال نموده اند و آن شعبها با ماساریقا و با ماساریقای قولون منتشر شده
اند و جمله آنها را بعروق ماساریقا نام نهاده اند حالا چنانکه شریان ماساریقی عالی با شعبها منقسم شده شریان
ماساریقی سافل مرافق نموده اند و عروق ماساریقیه مذکور کذلک با ساق عرق ماساریقی عالی منعقد
می شوند و در طفلی که هنوز در رحم مادر باشد یعنی جنین در چپ ورید باب غیر از این عروقهای که مذکور گردید
رگی دیگر موجود است او را عرق سروی می خوانند لکن در حین ولادت مولود مجرای که بحبل سره معبر است بند
و او را می بندد و عرق مزبور رسد و دمی ماند و بعد از این بتوالد زمانی معلوم میگردد

لوح پنجاهم

براوی وراق نام طبیبی با ... اوراقی نام کرشنگان ... است
با شعبهای ریه او چنین است که مشاهده میگردد

ا ساق است که شریان ورطی و شریان ذلاقه موسوم ... که در معده که از او ایمن و قیق صدور نموده و بریده اند و این
آن قسم است که با ورطی صاعد موسوم گردیده است

ب سه عدد و ساقات ... ورطی است که در ... میشود

۲۲ ساقهای ... که در ابتدای ورطی صدور نموده اند

۳ رباط شریانیست که واضحاً دیده میشود

٤٤ شریان تحت الترقوه ... که از ورطی صادر ... میگردد سینه میاید در حین که بزیر بغل میایند بشریان الابطی موسوم
و دو ماتر قهای پس سوم میرسد بشریان عضدی موسوم است

٥٥ دو شریان السباتی ... که از طرف راست است

٦٦ دو شریان فقراتی ... که از شریان تحت الترقوه صدور نموده و در سینه وارد ... فقرهای گردن میگذرند و در ثقبه کبیره عظم ...

٧٧ شریانهای هستند که خون را ... که در طرف پایین ... و زبان و در ان ...

٨٨ ساقهای شراپین ... که از شریان ... صدور نموده اند و شعبهای ... که من بعد مذکور میگردد و ... که قریب ... هستند و ... و ۹۹ اشارت کرده شده ... و بطرف پیشین سر شعبها را ارسال نموده اند

۸۸ ساقهای هستند که خون را بعد از غشاهای مخاطی
که در درون بینی هستند و به بینی می برند
۱۱۱۱ شرائین قفائیه شعبهٔ شرائین او جسبالیه بزیر جزء
وانها ساقها اند بر سر فقرات حلقیه گردیده اند و بطرف
پس قسمت قحف منتشر میگردند و در آنجا با شعبات شرائین
صدغیه الحاق می نمایند و مخلوط میگردند
۱۲۱۲ شریانهای هستند که خون را بعضلهٔ بلعوم و بغلصمه و
بعضلهای آنها می آورند
ج ج قطعه کوچکی است از قاعدهٔ قحف که شریان حجاب
صلب در آنجا مرور نموده و شریان مزبور در این محل
با پارچه کوچکی از حجاب صلب با هم رسم نموده اند
۱۳۱۳ شکنهای شریان سباتی که از قاعدهٔ قحف فرو
رفته و بدماغ رسیده واقع اند
۱۴۱۴ قسمهای شریانهای سباتی بنام عظم مجرفی که
از بر جواب حفرهٔ سرچه مرور نموده اند و آنها در محل
مزبور شعبهای بسیار کوچک را احداث نموده اند و بمنزله
که شبکهٔ عجیبه معروف است اینها احداث نموده اند و این شبکه
از حیوانات چاربا از انسان خوبتر شاهد میگردد و در نشخوار
و ما غیر بشریانهای شبکهٔ مزبوره مخلوط گشته اند
د غده بلغمیه است که از حفرهٔ سرچه پیر آمده در میان
دو ساقهای معقوچ موضوع گردیده
۱۴۱۴ محلهای شرائین بخته که بحجاب رقیق دماغ نفوذ
نموده اند از شریان سباتی صدور گردیده اند

۱۵ ابتدای شرائین فقرانیه که در سوراخها مرور نمودن شان
در جاهای خرزهٔ عنق راست بثقبهٔ عظم قفا توجه نموده
و در آن محل دو ته گردیده اند و بخصوص برای کم
نمودن شدت ضرب و دفق خون مخلوق گردیده
اند و ما بعد از سوراخها جوف ایشان در محل دو ته شدن
از جوف ساق ایشان زیاده و صاحب وسعت بیشتر است
این خصوص است که ذکر نمودیم
۱۶ دو ساقهای شریان فقرانیه است که بر سر نخاع مستطیل
۱۷ جاهای شرائین سباتیه خرزانیه که بیکدیگر مخلوط گردیده
۱۸۱۸ شعبهای شریانهای درون قحف اند که ساقی از
همه بزرگتر آنها در میانهٔ کرهای دماغ و در اطراف
او میباشد و عروق دماغ از این شریانها صادر
نموده و میروند زیرا ساقهای این عروق بر سطح
دماغ منبسط گردیده اند و خون را از آن جذب
میکردانند و عروق مزبوره در سایر محلها
در آنجا مرافقت و مصاحبت شریانها می نمایند در انجام
معیت و شرکت می کنند
س س شرائین دماغیه
۱۹۱۹ شریانهای حنجره و غده درقیه و عضلات
داخل اند که از شرائین تحت ترقوه رسته اند
۲۰۲۰ شریانهای دیگر اند که ابتدای آنها در طرف
بالائی و در جوار شریانهائی که برقم نوزده اشارت
کرده شده میباشد و آنها خون را بعضله گردن و
ایصال می نمایند

شرۂ نخاعی

۲۱۲۱ شریانهای پستان اند که از شرائین ثدی معبر اند که از
شریان تحت الترقوه رسته اند و از طرف درونی استخوان
سینه بعد از غضروف بعید از هر دو پهلو بر سر غضروف و فضای استخوانها
صحیح رنده پائین می آیند و بعضی شعبهای آنها در عضلات سینه
و در عضلات بین الاضلاعیه مرور می نمایند و این شریانها
خون را به پستانها ایصال می نمایند و در پستان بعضی از
شعبهای شرائین بین الاضلاعیه مخلوط میگردند و با شریان و
می نمایند و با شعبهٔ کبیرهٔ شرائین شرسوفیه که برقم اشارت
کرده شده نیز متحد میگردد و از خصوص حرکات خون در
صفاقات شکم زیاد میگردانند و با شرائین قطنیه
شرائین بین الاضلاعیه بیکدیگر ملحق میگردند و مخلوط میشوند
۲۲۲۲ بعضی از شرائین عضلات بازو و با شرائین عضلات کتف اند
۲۳۲۳ قسمی از ساق کبیر شریان بازو است که از بغلیه است یعنی
رگی است از سه رگهای بازو که از همه زیاده تر در طرف انسی
خون را اخذ می نماید و سوراخ بعضی
۲۴۲۴ محل شریان عضدی است که از پائین معطف بازو
یعنی از پائین مرفق عضلات و تقسیم می یابد
۲۵۲۵ شریان شعبه اشتراکیه که از شریان عضدی و از
طرف بالائی محل پیچ خوردن شریان مزبور و از مرفق
صدور نموده و اندکی در پائین با شرائین بازو مخلوط
گشته و اشتراک پیدا کردانیده و در بعضی بنی آدم
جاجا شعبهای بسیار کوچک را یافته اند حالا شریان
عضدی با شریان بازو که بیکدیگر ملاصق گردیده اند

بواسطهٔ آن شعبها می باشد یعنی این شعبها
گردیده اند و در ساق مزبوره حادثه که بنام ام الدم
می رسد و آن ام الدم با تورم معروف است یعنی
اگر شریان را فراخی عارض گردد و پوست بر آن
عضوی مزبور بر وجه طبیعی چسبان خون که گمان
از خصوص مانع نمیگردد و بنابر علیه در محل مزبور
یک تغیر با ام الدم یافت گردد سوراخ شریان
مزبور را از بالا و پائین بستن لازم است حتی
خون در شریان از سوراخی که حادث شده
منع کند
۶۶ چشمهٔ بازو که بشریان زند اعلی
میگردد و با انگشتان بزرگ
که در قبضهٔ دست اند این شریانها میروند
ص ص شریان زند اسفل
۲۷۲۷ شرائین الید والاصابع
۲۸۲۸ ساق شریان کبیر اورطی تام است که بپائین آمده
و با ورطی نازل موسوم گردیده است
۲۹ شریان قصبهٔ ریه که بشریان قصبانی معبر است
و این شریان از شرائین بین الاضلاعیه صدور
نموده و در بعضی بالذات از ساق اورطی نازل
رسته و در بعضی نیز از شریان بین الاضلاعی
که از شریان تحت ترقوه صدور نموده صدور
مینماید و این شریان قصبانی با شریان ریوی

مختلط گشته و مجتمع گردیده است

۳۰ شریان کوچکی است که از طرف پیش اورطی نازل بیرون آمده و به بری می‌رسد

۳۱ شریان بین الاضلاع که از هر جانبی اورطی آمده است

۳۲ ساق شریان ذلاقه است که این شریانها که ذکر می‌شود از او صعود نموده اند

۳۳ شریانهای جگر سیاه که شرائین کبدیه موسوم است و حاصل اینها

۳۴ شریان مراری یعنی شریانها که در مرارات

۳۵ شرائین الکلیلیه یا غلاف معده

۳۶ شریان بوابی

۳۷ شریان ترب ایمن و شریان ترب ایسر و شریان ترب اوسط و اینها از شریان کبدی رسته اند

۳۸ شعبهای شریان الکلیلی است که تمام بالای معده را احاطه داده اند

۳۹ شریان الکلیلی عالی معده

۴۰ دو شریان اند که بدیا فراغما موسوم اند آنکه از طرف چپ است از اورطی رسته و آنکه از طرف راست است از شریان ذلاقه صعود نموده

۴۱ ساق شریان طحالی است و اوراق شریان ها منشعب می‌شوند و از شریان صعود نموده و یک شاخی پیدا کرده است

۴۲ دو شریان کوچک اند که با اطراف بالایی بانقراس و روده اثنی عشری ملاصق می‌گردند و سایر

شریانهای بانقراس از عین مرور کردن اسمی منشعب از شریان [illegible] صعود نموده

۴۳ ساق شریان ماساریقی عالی نام است که [illegible]

۴۴ شعبهای شریان ماساریقی عالی است که از [illegible] جدا گردیده اند و در پس شعبهای شریان مزبور هنوز نرود و مار رسیده انواع اشتراک و التحاق ایشان با ماساریقا مشاهده کرده می‌شود

۴۵ شریان ماساریقی سافل است که از اورطی [illegible]

۴۶ انضمامات و منحنیات شرائین ماساریقیه [illegible]

۴۷ شعبهای شریان ماساریقی سافل است که در روده قولون نام مرور می‌نمایند

۴۸ شعبهای ماساریقی سافل است که در روده مستقیم [illegible]

۴۹ شرائین کلویه یعنی شریانهای قلوه

۵۰ شرائین فقرات قطنیه که شرائین خواصر نامیده [illegible]

۵۱ شرائین منی که بجاهای پایین می‌آیند

۵۲ شریان عجزی یعنی شریان [illegible]

۵۳ شعبهای شریانهای حرقفیه

۵۴ جاهای حرقفی وحشی نام

۵۵ شریانهای حرقفی انسی نام که در اطفال از آدمهای بالغ بزرگتر اند

۵۶ دو شریان سروی اند که مقطوع کرده [illegible] اند که در طرف راست است اند شریان سروی است که در اطفال موجود است یعنی چنانچه ذکر [illegible]

در اطفال

در اطفال بزرگتر است از ایشان بالغ و آنکه در طرف چپ است مثال آن است که در آدمهای بالغ یافت می‌شود و بعضی از آن دیگر کوچکتر است چنانچه [illegible]

۵۷ شرائین شرسوفیه است که عضلات طرف راست شکم در زیر او بیرون آمده و با شرائین ثدی مخلوط می‌گردند حتی تشریح این نیز او را تعریف نمودیم

۵۸ شعبهای شرائین حرقفیه است که در میانه هر دو عضو سخرفه جوف اسفل مرور نموده اند و می‌روند

۵۹ شعبهای حرقفیه انسیه که بعضی [illegible] و دستی نام خون را ایصال می‌نمایند

۶۰ ساق شریانهای است که بذکر نفوذ نموده اند و آنها را شرائین قضیب می‌نامند

۶۱ شریان مثانه

۶۲ شرائین عورتیه انسیه و به موعرضه نیز می‌نامند [illegible] شکل آنچه مرسوم نموده اند در مذکر شرائین قضیبیه [illegible] شرائین شوله با اسم [illegible] کرده اند [illegible] وحشیه و ظاهری نیز می‌خوانند از طرف بالایی شریان [illegible] و بلا فاصله از اطراف زیرین شریان شوله صعود [illegible]

۶۳ قضیب است که آماس کرده خشک گردانیده اند

۶۴ حشفه ذکر

۶۵ جزء اسفنجی ذکر یعنی طرف پشت او [illegible] و ذو التجاویف او را از ذکر جدا کرده اند

۶۶ جسمین ذو التجاویف ذکر که از عظام عانه جدا گردانیده

و آماس و پیدا نموده اند و او را خشک کرده اند

۶۷ دو شریان ذکر اند که در روبنای ایشان [illegible] گردیده یعنی [illegible] و با چیزی دیگر که بر سر عضای [illegible] میان او را [illegible] کرده اند ایشان هم همچنان [illegible] کرده اند ولی سوم را در میان ایشان [illegible] تا هر یک از جسمهای ذو التجاویف ذکر بر سر او [illegible]

۶۸ فاصله است که جسمین ذو التجاویف [illegible]

۶۹ شرائین فخذیه

۷۰ شریانها که بعضها [illegible] ذکر [illegible]

۷۱ شریان مابضیه که در معطف ارکبه یعنی [illegible] شدن زانو مرور [illegible]

۷۲ سه عدد ساقهای بزرگ اند [illegible]

ط شریان مقدم قصبه کبری

م شریان موخر قصبه کبری

د شریان قصبه صغری

۷۳ شعبهای شرائین قدم اند یعنی شریانهای پا هستند که شعب مذکوره ساقهای بالایی [illegible] با یکدیگر [illegible] و اشتراک می‌نمایند و کذلک [illegible] سرهای انگشتان پا و در بیخ انگشتان [illegible] پیدا کرده اند و با یکدیگر اشتراک و التحاق یافته اند

لوح پنجاه و یکم

ساقهای عرق جوف با جاهای شعبهای جسیم او با هم شکل آن چنین است که مرسوم شده

ب ب دهن عرق اجوف است از اذن ایمن قلب جدا کرده شده اند
ا دهن عرق الکلیلی قلب
ج ب ساق اعلی که با جوف نازل معبر است
د د ب ساق اسفل که با جوف صاعد معبر است و این رگها بعضی
صعود و نزول خون درین رگها دین اسمها موسوم کرده اند
ب ب عرقین تحت ترقوتین
د قسمی است که از طرف چپ سینه امدری عرق تحت ترقوه و امیر شده
۲ جناح عرق تحت ترقوه که بعرق عنق معبر است و شعبهای
او بدندها دخول یافته اند
۳۳ عروق الشیه ثدی
س س جناحهای عروق حرقفی این و عروق حرقفی ایسر نام
ص ص عروق او دجه غایره
ط ط عروق او دجه ظاهره
ع ع رگهایست که از فک اسفل و از عضلات فک اسفل خون را
اعاده مینمایند
ت ب ساقهای دواج غایر است که از قاعده دماغ منقطع کرده اند
٤ عروق تحویه و عروق حجاب حاجز
٥٥ عروق غدد درقیه
٦ عرق عجز
۷ جناح عرق حرقفی انسی نام
۸ حرقفی وحشی
ت ت عروق قطنویه که بعروق ابو سالیه نیز او زناهوا منشعب
ک عرق الطحی ایمن

ل عرق قفال که بعنای عرق سر است چنانکه ذکر نموده
م عرق باسلیق
ن عرق موسط
نا ساق عروق کبدی
مج عروق دیافراغما طرف چپ
مد عروق دیافراغما طرف راست
ه عرق کبیر غده کلیوی ایسر و انفراد جدا بود
نو عرق کلیوی ایسر
نه عرق کلیوی ایمن است که درین آدم برخلاف
معتاد از عرق کلیوی طرف چپ بسیار بعد یافته است
و و دو عرق منی
ه ه دو جناح اند که ساق اجوف صاعد بعروق عرقیه
منضم و مشترک می نمایند
لا رگی است که خون عضو جوف اسفل بیکجا جمع کرده
ی عرق شرسوفی طرف راست
۱۰۱۰ عرق صافن
۱۱ عرق فخذی

لوحه پنجاه و دوم
اشکال شعبها و ساقهای ورید بابت و بر رای جگر
لیس شکل مخ شوکی و یکقطعه از مخ مزبور است

شکل اول
رسم ورید باب با شعبها او چنین است که مشاهده میگردد
ب ب ب جناحهای ورید باب که از جگر سیاه جدا کرده اند

عرق تحت ترقوه

۱ عرق سروی
ج جناح سر زکه بعرق اسپلنج معبر است
دد جناحهای عروق طحال بقیه نام که از زود با میسازند
۲ ساقی است که بعضی بعراق اثنی عشری و بعضی
بعروق پانقراسی تعبیر نموده اند که شعبهای مرقومی که از
روده ها آمده اند با او مخلوط میکردند
۳۳ رگیست که بعرق الکلیلی عالی معده و بعرق تاج
معده نیز مسمی نموده اند
ب ساق عرق الکلیلی عالی ایسر معده
٤ عرق مراری
س عرق الکلیلی سافل معده
٥ عرق ثرب ایمن عالی
٦ عرق ثرب ایسر عالی
۷ عرق ثرب اوسط
ص عرق ثرب المعده
ط رگهای سینه که با وعیه قصیره موسوم اند
ل عرق باسوری که از معاء مستقیم و از مقعد آید

شکل دوم
رسم نخاعی که مخ شوکی معبر است یعنی مخ حرام طرف راست و
چپ است چنانکه مشاهده میگردد
ب طرف پیشین حزمه کردن است که اندر دو چنین
منحرفا او را برداشته اند
ما نتو منحرف شاخه حزمه مزبوره
حا نیز جناح حفره مزبوره

ج ج استطاله حجاب صلب دماغ است که نخاع را احاطه کرده
دد واسطه ایست یعنی چیزی که در میان فاو جوف
حزمها در مین نخاع و چیزی که نخاع را المجا داده یا جای کرده
٤٣٢١ تا برقم سی ام میرسد اعصاب جا و عقود عصبیه طرف
چپ نخاع است اشارتهای طرف راست مخ توانا رز
ب کوره ایست که کره عصبیه با مخ و ذیل اسوار را
استیعاب نموده
ج قطعها عظم قفا و عظم حجری است که اینجا ملحق شده کرده اند
د قطعه از مخ مستطیل است که مخ شوکی انتها منتهی و متصل گشته نیز دیده
ا خیط ابیض نخاع است که از شیخ بطن رابع میاید
۲ بطن رابع
۳ شیخ طولانی بطن رابع است تا محلی که بر راس
قلمی معبر است منتهی میگردد
٤ برآمدگی که مخ شوکی را تحدید نموده
٥٥ رباط حجاب رقیق که در وسط سر نخاع منبسط
گردیده و بذنب الفرس معبر است
٦ عقده اعصاب زوج بیست و نهم
۷ عقده اعصاب زوج سی ام
ب ب حجاب صلب دماغ که در سر مخ شوکی برگردانیده اند
س عصب زوج هفتم
ص عصب زوج هشتم
ط عصب فرعی زوج هشتم
٤ خیطهای عصب نازک که احتمالا عقبه را بیکدیگر ارتباط
داده و اتصال کرده اند

ف رباط سینی است خطهای که از طرف پیش شوکی لهر صدور نموده و از خطهای که از طرف پس صدور نموده‌اند فرق تیز می‌اندازد

ک رباط اجسام اهرامیه مؤخره

ل اجسام زیتونیه مؤخره

م شریان نخاعی

۸۸ خطهای که از طرف پس صدور نموده‌اند و خطهای که از طرف پیش شوک لهر صدور نموده متصل و متحد می‌گردند

۹ ابتدا موقع تارهای که قاعده ذنب الفرس را رسم می‌نمایند

۱۰ موقعی است که نخ شوکی بعد از آن خیوط عصبیه را احداث نماید

۱۱ مبدأهای خیوط عصبیه که سر نخ شوکی که ذنب الفرس معروف است احداث نموده‌اند

۱۲۱۲ محل ذنب الفرس تمام

۱ با رقم حرف د تا میانه رقم ۹ اعصابی [illegible] شده که باعصاب عنقیه معبر اند

د آنچه که در مقابل حرف راست از رقم ۱ تا رقم ۲ اعصاب ظهریه اند

و آنچه که در جوار حرف واو است از رقم ۱ تا رقم ۵ اعصابی‌اند که باعصاب قطنیه معبر اند

ن آنچه که در قرب حرف نون است از رقم ۱ تا حرف نون و دیگر آنچه که در مقابل ایشان است تا رقم ۵ اعصابی است بندی که باعصاب عجزیه موسوم گویند

شکل سیوم

رسم یک قطعه است از قسمهای بالائی نخ شوکی که پشت کرده قطع گردیده یعنی بریده‌اند

ب رباط حجاب رقیق است که نخ شوکی را به تقسیم یمین و یسار فصل و تقسیم نموده

حح برآمدگیهای هستند که مانند کرم تار دارند

دد خیوط عصبیه که از طرف پیشین نخ شوکی صدور نموده‌اند

ہ محلی است که نخ شوکی بطور فاصله مقطوع گردیده است

س جوهر بیضا که در اطراف نخ شوکی می‌باشد

ص جوهر رمادی نخ شوکی

لوحه پنجاه و سیوم

بر قول عالم طب شکل شریان و عروق است و اشکال بعضی غده‌ها و عضلها نیز که در روی [illegible]

ب ساق عموم شریان سباتی

ح عموم عرق و داج

د شریان سباتی انسی

ہ سباتی وحشی

س شریان درقی عالی

ص شریان لسانی است که بر کهها و عصبها [illegible] که به شرایط الان موسوم است پوشیده شده

ط ابتدا شریان لبی است که کذلک پوشیده شده

ماما شعبهای شریان خفاشی نام است

حا شعبه است که در پشت زبان [illegible]

ع ساق سباتی وحشی که دیگر شریان بار [illegible] بعیر [illegible] گوش است

ب شریان قفوی است که بغده بار ولعبیدی و العضلات پوشیده گردیده

ی شریان لعومی که مخرج پوشیده است

ک شعبه سطحیه ظاهره شریان شفی یعنی شریان لب

ل شریان تحت فکی یعنی شریان زیر چنه

م کذلک شعبه سطحیه شریان شفی

سا شریان عضلی لب زیرین

ن التحاق شریان انسی فکی است یعنی با شریان [illegible] التحاق یافته

حا شریان فکی سافل است که بعضله [illegible] پوشیده گردیده و از یکسو راخ بیرون آمده

و نیز شعبهای این شریان است که از عضله مربعه و از لب زیرین بیرون آمده

ه التحاق شریان تحت الفکی یعنی التحاقی است که با شریان تحت الفکی التحاق یافته

طا التحاقی است که شریان اکلیلی شعبه سافل با شریانهای کی منتشر در سر لب زیرین است التحاق یافته

عا شعبهای شریان شفی سافل است که با اکلیلی شعبه سافل است ~~که با اکلیلی شعبه سافله~~ ملاصق گردیده اند

مح شریان اکلیلی لب زیرین

ی یکی است از شعبهای شریان مذکوره که بعضله با [illegible] و ساحه می‌رود

عا شعبه است که بپوست می‌رود

مح شعبه است که بگوشهای لبها و بعضله مثلثیه می‌رود

مد شعبه است از شریان [illegible] که بغده بار و لعبیدی می‌رود

کا شریان معارینی [illegible] از شریان [illegible]

کج شعبه است که بشقیقها و بدار پلکهای چشم می‌رود

کد شریان منابت دندان است که باعضله [illegible] معیت نموده‌اند و پنهان دیده می‌شود

لا شعبه که بپوست و بعضله مداریه [illegible] بالائی غده بار ولعبیدی و بعضله غداریه می‌رود

لط شعبه است که بعضله صغیره می‌رود

لم شعبه است که بگوشهای لبها می‌رود

لولو شریان اکلیلی لب بالائی

له شریان جانبی بینی است که از [illegible] بر آمده

ما محلی است که شریان مزبور با شریان بینی التحاق یافته‌اند

مح شریان دیگر انفی است که دو شعبه [illegible] می‌شود

مد شریانی است که در فاصله سوراخهای بینی کارگذاشته و بشریان فاصله انف معبر است

م التحاق شریان اکلیلی شعبه علیا طرف چپ با شریان اکلیلی شعبه علیا طرف راست لب بالائی

مط شعبه است راست که در محل طرف کونه عذار و در عضله عذاریه است

مو شریان غاریست که از یکطرف با شریان [illegible] که بعضله صغیره رفاقت نموده مخلوط می‌گردد و از آنطرف دیگر بشریان که بشریان تحت [illegible]

معبرست التحاق می یابد و مخلوط میگردد
حه موقع التحاق مزبور
می موقع ساق شریان تحت مداری ...
ما التحاقات شعبات شریان تحت مداری ...
مج نیز موقع محل التحاق و اشتراک شریان تحت مداری عینی با شریان ...
١ شعبه ایست که از غور عینی بیرون می آید
٢ التحاق شریان عینی
٣ التحاق دیگر
لم شعبه سافله ایست که عضله رافعه شرکه ... میگردد ...
کد که باشارت کدا اشارت کرده شد و التحاق ...
٤ شعبه ایست که از شریان عینی و از شریان عضله رافعه ...
٥ شعبه دیگر که به بالهای عینی میرود
٦ ساق شریان چشم است که از مدار چشم بیرون میرود
٧ شعبه ایست که بپلک پائینی چشم می رود
٨ شعبه ایست که بپلک بالائی لب برآمده میرود
٩ شعبه ایست که در میانه هردو ابرو و ما میرود
١٠ شریان جلدی
١١ شریان انفی
١٢ التحاق شریان اکلیلی با شرائین انفیه
مج شریان اذنی مؤخر
١٣ شعبه شریان صدغی که بعضله ماضغه و بارو کشیده میرود
١٤ شریان صدغی است که از همه زیاد و بزرگ بوده است
که شریان غایر صدغی معبرست
١٥ شریان صدغی
١٦ شریان اذنی مقدم
١٧ شریان صدغی انسی
١٩١٨ اشتراک شریان مزبور با شعبهای شریان جبهی
٢٠ شعبهایست که بجبهه و بشقیقه و اطراف چشم ...
مفرق سر و نو ...
٢٢ شریان صدغی وحشی
٢٣ شریان اذنی عالی
٢٤ شرائین مفرقیه که آنها با شرائین ...
نیز میامند و ... یعنی ... است
٢٥ التحاقهای اینها با شریان قفوی
٢٦ عرق وجهی تام و ورید یعنی ...
٢٧ عرق صدغی
٢٨ عرق وجهی که در اینجا صعود و به ... بوده است
٢٩ عروق جبهیه یعنی رگهای پیشانی
٥٠ عرق عینی
٣٠ مجرای استون ...
٣١ مجرای غده فرعیه
٣٢ غده فکیه
٣٣ غده بارو طیدی که بزرگ گوش باشد
٣٤ غده فرعیه بارو طیدی
٣٥ عضله ماضغه و او را ماستریه نیز میخوانند
٣٦ عضله مثلثه
٣٧ عضله مربعه
عضله مداریه

٣٨ عضله مداریه شفه سافله
٣٩ مداریه عالیه
٤٠ شریان اکلیلی لب بالا
٤١ عضله حجبیه
٤٢ عضله عذاریه
٤٣ رافعه مشترکه لبها
٤٤ عضله مشترکه لب بالائی و بالهای بینی
٤٥ عضله مداریه الجفن
٤٦ عضله جبهیه
٤٧ عضله مضغیه
٤٨ عضله علیه که باستودریه نیز میخوانند
٤٩ قطعه از قصبه ریه
٥٠ مخ شوکی که نخ حرام او را تعبیر میدهند
٥٢٥١ وسط هردو لبها یعنی میان وسط هریکی از لبها

لوحه پنجاه و چهارم

شکل تمامت شرائین وجه و برای حال ... از انقسامات شریان سباتی وحشی تام است

بو کنار پائینی غضروف درقی
ح کنار بالائی غضروف مزبور
د عظم لامی
ر غده فکیه که بغده وارطون ... نیز موسوم است
س غده تحت اللسان
ص سرچشمه پائینی است که یکی از خناجهای و رابر ... آورده اند
ط کردی بیرونی شوخفاشی
ع طرف پیشین قوس عذاریست که شکسته شده
ف طرف درونی
ک مجرای اذن و مجرای سامعه نیز موسوم است
ک نتوحلمی
ل سوراخی که عضله جناح بین عصب ... نام درو ... میکذرد
لا سوراخ شریان شوکی
لم موقع جناح فقره اول
مم نتو ابروی
لد عضله قسیه در قی تام
لو عضله مقاریه لامی
لدلد عضلهای که بعضه لامی معروفند
م اضراسیه لامی
ن یکقطعه از عضله قاعده اللسان نام ...
و آن جزء المعوم است که از چنگال شوخفاشی ...
ه عضله ابروتیه اللسان
ها عضله ابروتیه البلعوم
ی عضله حول الهانیه
یا حول الهانیه انسیه
یح منخرفه عالیه الرأس
یط منخرفه سافله که منخرفه کبیره نیز معبرست
٥ غضروف رافعه الکف تام

حا عضو متحدّه
مح عصب زوج ثامن
حلحد شریان فقراتی است که در بالا در میان تقعیه گردن و خیزار
مخروطه عریان مشاهده میکردد بعد در پس پا افته الکتف
و بمخروطه قفا فرو میرود
صا شعبه است که بعضی مخروطه و بعضی مستقیمه گردن
و بعضا متحدّه و بعضها مستقیمه صغیره منتشر میکردد
صح ساق عموم شریان سباتی
صلحد سباتی انسی است که در اینجا انکم کج است
طح سباتی وحشی
طر شریان درقی عالی
طس شعبه است که بعضها درقیه و شرطیه الالسان
و قسمیه لامی منقسم میکردد
طل شعبه است که بعضها قسمیه لامی میرود
طم شعبه است که از طرف منقاریه لامی راست بدر رفته
بوست پائین می آید
لن لن شعبه است که بعد از درقیه و بعضها حلقویه نیز بقائم ... بتر رود
طو شعبه شریان بلعومی
طه شعبه سطحیه که بعد از بار و بلیدی میرود
عح شعبه اولی است که بلبلعوم میرود و در بالا و پائین
منفصل میکردد
عد شعبه است که بعصب زوج ثامن بعقد و بعصبه
من الاضلاع و بعضها مثلثیه تنفس و مستقیمه انسیه و طول کردن میرود

عی شعبه دوم است که ببلعوم منتشر میکردد
عو اشارت بشعبه است که در بعضی کسان باعرق
و داج رفاقت می نماید
عه شعبه است که از طرف بالائی مری و از عضله
مستقیمه انسیه بیرون آمده بعد از آن بپائین می آید
عا شعبه سطحیه سباتی وحشی
ف شریان لسانی
فح شعبه است که از عضله شرطیه اللسان نام میرود
قط ساقی شریانی است که در کودکی زبان است او را
اصول شریان حنفی میخوانند
فك شعبه سطحیه است که او را شریان تحت اللسان میخوانند
فل عضله اصراسیه لامی
فم شریان عنقی
فو شعبه از شریان مزبور است که بشعبه حنکیه
موسوم است و بحنک میرود و بعضی بکام میرود
فه شعبه بزرگی است او را شریان تحت فکی
گویند و او بعد از تحت اللسان و بعضه اصراسیه میرود
کا شعبه است که چه زیرین را تغذیه میدهد
ک شعبات که بشریان حنکی معبر اند
و از شریان حنک است و از عضله حنکیه بیرون آمدها
کح شعبه حنکیه غائره
کد ساق شریان شغریست که بر دیگر رود
کط شریان قفوی

کل شریان اذنی خلفی
کم شریان اذنی مؤخر
کن شعبهای شریان طحالی است بعضها که طحالی الشکل موسوم است
نشر میکردد و نیز زیرین بعضی بشریان اسفنج موسوم گردیده است
کو شعبه حجب دماغیه مؤخره
که شعبه که بعضها متحدّه میرود
ما ابتدا اسیری است یعنی مکان ابتدا اسیر شریان
سباتی است که بشریان فکی انسی موسوم گردیده
مح شریان صدغی که او را نیز بشریان انسی نام نهاده اند
مد شریان حجب دماغی
مص شریان فکی ساحل
مط شریان صدغی غائر وحشی
مم شریان فکی انسی که در پنج پهلوی خشائی مرور میناید
۱ شریان صدغی غائر انسی
۲ شریان منابت اسنانی
۳ شریان انفی وحشی که از کم معبر بتجویف انفی است
و در فرجه خود به پنهان مشاهده میکردد

الفن الرابع من العلم الثانی فی احوال الاعصاب

ان را که به ترویلوجیا تعبیر نموده اند قسمی است از فن تشریح و ترح
اعصاب است اعصاب حبلهای سفید مدور و سفید رنگ
و دراز و اکثرا ثنائی اند و صفیق النسج که از مخ مستطیل
و یا خود از نخاع صدور نموده و برای ایصال نمودن
حس و حرکت بجمیع اجزا ابدان و در میانه ذیل استطالها

حجاب رقیق و حجاب صلب دماغ و نخاع منقسم
گردیده اند و ممتد شده اند و در مواضعی
که اعصاب بیکدیگر تصادف و اشتراک نموده
اند بعضی گره سیاطا بر گردیده که انها را بعقده تعبیر
تعبیر نموده اند و در درون اعصاب سطحا سجالی
یافت میشود و بعضی درون ایشان را سبات
و لیکن چون مؤلف از خطها و تارهای نازک
اند مظنون است که مجوف باشند زیرا که
عصبی را به بندند و بیفشارند فعل آن عضوی که
با و متعلق است باطل و منقطع میکردد زیرا که
و ایصال ماده که مقتضی برای اجرای عمل است سبب
به ربط و بستن مرور نمودن او را مانع
میکردد و از آن عمل نمودن می افتد و این
ماده هر چند از مجسمات است سبب رقت او
بروح حیوانی موسوم گردیده و بعضی او را
بعصاره عصبی نیز تعبیر نموده اند

الباب الاول فی اعصاب المخ المستطیل

قطع النظر از بسط و نشر اعصاب بلکه باعتبار
محل رستن ایشان اکثر بدو نوع عمده منقسم شده
یکی را باعصاب مخ مستطیل و آن دیگر را باعصاب
نخاعی تعبیر نموده حالا آنچه که از مخ
مستطیل رسته ده زوج اند که زوج اول
عصب الشم و زوج دوم را عصب البصر موسوم اند

عصبی حرکة العین و چهارم را عصبی اللمس و پنجم را عصبین ملاصمین و بعضی این را به توائم ثلثه ششم را عصبی العین و هفتم را
عصبی السمع و هشتم را اعصاب غیر محدوده بزوج واحد و ما او را زوج ششم و نهم را عصبی الذوق و دهم را
عصبی تحت القفا نام نهاده اند عصبین هشتم زوج اولین اعصاب مخ مستطیل است هر یک از آنها در زیر بطن
پیشین جسم با صورت دماغ هر یک از انشاء حاصل شده و در سوراخهای عظم غربالی با الیاف کثیره منقسم گردیده
و مرور نموده اند و الیاف مذکوره بجاهای دماغ مخالطه شده اند و با شعب کوچکی شریانیه و ...
کرده اند و به پرده لحم اسفنجی که بغشاء مخاطی موسوم است و تمام درون بینی را حاصله داده رسیده و منتشر
گردیده اند عصبین دوم زوج دوم مخ مستطیل است و مبدا او در نتوهای نباتی اعصاب عینیه نام دماغ
جدا شده و این دو مبدأهای ایشان در پیش دماغ است به یکدیگر متحد میباشند بعد از هم جدا گردیده اند
و ساقهای که ایشان او را احداث نموده اند بخطوط کثیره زوج چهارم و سوم و چهارم مخالطه گردیده اند
و آنها بالاخره بمدار باهای چشم رسیده اند و بداخل شدن ایشان بمدار چشم بهر طرف چشم منتشر و پهن
شده اند و باشعار منور طبقه شبکیه چشمها ایجاد و احداث گردانیده اند عصبین حرکت عین زوج
سیم مخ مستطیل است در کنار پیشین نتوی که بقنطره واروليه دماغ معبر است ظهور نموده و به بیرون
آمدن ایشان از استخوان سر و از سوراخ عظم مخروطی هر یک بچهار شعبه منقسم میگردند شعبه اول بعضله
رافعه که متعلق بچشم است میرسد و بعضله مشبکه پلک چشم بعضی خطها ارسال مینماید و این شعبه
دیگر بعضلات مقربه و مبعده و منحرفه صغیره منشور میگردند و از شعبه که منحرفه صغیر منتشر گردیده نیز شعبه
صدور می‌نماید و این شعبه عقده عدسیه کوچکی که مشابه بمرجان است و بعقده عدسیه معبر است
احداث میکند و عقده مزبوره باطراف عصب بصر خطهای بسیار را ارسال نموده و این خطهای غشائی
که بصفاق محیط چشم معبر است سوراخ نموده بمیان انظراف این پرده برون آمده با صفاق مذکور در میان
طبقه عنبیه رفته بحدقه چشم رسیده اند و بدان حوالی منتشر گردیده و عقده عدسیه مرسومه نیز خطها را ارسال
نموده و آنها با شعبهای عصب حسی اشتراک پیدا کرده اند عصبین لمس زوج چهارمین مخ مستطیل است از جنبین
حسابین بالف التعریف صدور نموده و اکثر از محل و سام قرقیطا نیز صدور می‌نمایند و از فرجه عظم مخروطی
از قحف بیرون می‌آیند و بعضلهای منحرفه چشم واصل و در آنها غایب میگردند عصبین ملاصمین زوج پنجمین
مخ مستطیل است و بعضی این زوج را به توائم ثلثه تعبیر نموده اند و در پیش مخ مستطیل و از اطراف بر

برآمدگیهای عارضی خطهای بسیار صدور می‌نماید و خطهای مرقوم اندکی جانب دهن و بسیار کلف ایندو
ساق منجر میگردند و هر یک از آن ساقها به شعبه کلف و پس منقسم میشوند و آن شعبها شعبه مقدمه و شعبه وسطی
و شعبه مؤخره موسوم گردیده اند و شعبه مقدمه که نیز شعبه عینیه معبر است بفرجه عظم اسفنجی رسیده و بگوشهای
چشم که بمدار عین موسوم است داخل میگردد و بداخل شدن از مدار العصب مداری نام نهاده اند و شعبه
وسطی بعلت اینکه از سوراخ مدوری که بثقبه فلکیه علیا موسوم است و آن ثقبه در عظم مخروطی نیز موجود است
بیرون آمده بعصب فکی اعلی او را تعبیر نموده اند و شعبه مؤخره نیز بعلت اینکه از سوراخی که مثلث الشکل است
و بثقبه فلکیه سفلی معبر است بیرون آمده او را بعصب فکی اسفل نام نهاده اند و عصب مداری سابق الذکر
با اعصاب زوج ششم و با عصب من الاضلاع بواسطه یکی از خطها اشتراک و تعلق می‌نمایند و در عقب آنکه
عصب مذکور داخل بمدار چشم میگردد به سه شعبه منقسم میشود و آنها بعصب جبهی و عصب انفی و بعصب دمعی
موسوم گردیده اند عصب جبهی یعنی عصب ثانی در مدار عظم الاکلیل در راه ثقبه حاجبیه بیرون می‌آید
و بپلکهای چشم و بجلد و بقسم بالای عضله مداره لب ابرو و بعضلات رو منتشر میگردد و در آنها غایب
میشود و عصب انفی با عقده عدسی زوج سیم شرکت میگردد و بعد و شعبه دیگر نیز منفصل میشود و یکی از آنها به ثقبه
مداریه انسیه بقحف بجانب استخوان سر دخول یافته و از سوراخ لوح غربالی عظم انمودی تکرارا بیرون می‌آید
در سر غشاء بلغمی کو شیشی عظم مزبور را پوشانیده غایب میگردد و عصب دمعی بگوشهای چشم که
بموق معبر است رسیده بکیسه دمعیه و بحوالی او منتشر گردیده و در غده دمعیه غایب میگردد و عصب فکی
اعلی بالذات در میانه شکاف اسفنجی و فرجه که بثقبه ... معبر است و از سوراخی مدوری که بثقبه فلکیه
علیا موسوم است بیرون آمده و بعد و شعبه منفصل میگردد شعبه بالائی از شکاف اسفنجی فکی داخل
میگردد و خطی را اصدار می‌نماید و خط مزبور در سوراخی که در استخوان گونات گذشته و بدان جوار لبها
تقسیم می‌یابد و بمیان موزلی فکی اعلی فرو رفته و بریشهای دندانهای پیشین و دندان ناب و دندان آسیا
انسیابی پیشین خطها را ارسال می‌نماید و از بیرون آمدن در این مجری بعضله غامضه پلکهای چشم و بعضلات
و بعضلات لبها منتشر میگردد و شعبه پائینی بعصب حنک موسوم است در مجری که از اتصال شدن استخوان
کام و نتوء خاشی چنه حادث شده میگذرد و در آن حوالیها بکام منتشر میگردد و بدندانهای آسیائی
پسین خطها را ارسال می‌نماید و این شعبه تا بکام رسیده بدو شعبه دیگر منقسم می‌شود اولین با نهاد

سوراخی که به ثقبهٔ اسفنوده خنک معروف است گذشته بسبب بخنودی که در میان مینی است و بمجرای مقدمهٔ حلق که
بمجرای اوسطاق موسوم است منقسم میگردد و بعض آنها در سوراخی که در مقابل ثقبهٔ ذائقه است و در بینات
مجرای اوسطاق واقع شده بیرون می آید بغدد غددی کام و بعضی لحمی غشاء منتشر بود منقسم میگردد و
فک اسفل در سوراخی که بثقبهٔ فکیهٔ سفلی موسوم است و در تحت است بیرون می آید سه عدد یا چهار عدد
شعبها را اصدار نموده و آنها بعضلهای که در جوار اوست تقسیم می یابند یعنی شعبهٔ اول بعضلهٔ ... بعضلهٔ
منشوری است بعصب خارج فم موسوم گردیده و شعبهٔ دوم که بعضلهٔ صدغیه منتشر شده بعصب صدغی موسوم است
و شعبهٔ سیم بغده دقیه و لب بالائی منتشر گردیده بعصب داخل فم تعبیر نموده اند و شعبهٔ چهارم را بعصب خارج
سمع نام نهاده اند زیرا این شعبه پس گوش تمام رسیده منقسم گردیده و بعد از نیها عصب مذکور نیز بدو شعبه
منفصل میگردد و شعبهٔ اول بموزتی فک اسفل مرور نموده بدندانهای چنهٔ زیرین تقسیم می یابد بعده در
سوراخی ثقبهٔ ذقن گذشته بلب زیرین میرسد و در انجا نهایت یافته و غایب میگردد و شعبهٔ دوم آمده
بزبان تقسیم یافته و بعضلهای عظم لامی بعضی شعبها را ارسال نموده و پیش از نیها عصب یان خیطی کوچکی را
ارسال کرده و خیط مرقوم بطرف گوش توجه نموده و مراجعت کرده بکفهٔ طبل گوش رسیده و در
آن مرور کرده در محل مرور نمودن بوتر طبلی موسوم شده و از انجا بمجرای فالوبی رسیده و در انجا به
صلب عصب سمع اشتراک یافته و عصبین یعنی زوج ششمین فم مستطیل است از طرف پیش آید کبهای که بقنطره مو
موسوم است صدور نموده و در سه شکنج حجاب صلب و از قرب کودی که بحفرهٔ سرچه عظم مخروطی معروف است مرکز
می نشاید و در محل مرور شعبهای زوج خامس که در جوار خود او جای اشتراک یافته اند و بعد از اشتراک
هر یک شعبه را بیرون مینمایند و آنها با شعبهای سمپاتی انسی نام که در مجرای کبیر نتوء حجری استخوانهای شقیقه
بالمعیه گنجایش می یابند و مبداء آنجا اعصاب بین الاضلاع میگردند و بعده زوج سادس که کورکی
سوراخهای ثقبتان عجینستان عظم مخروطی سالف الذکر از دایرهای چشم گذشته و در عضلهٔ رافعهٔ چشم
غایب میگردند و عصبین سمع زوج هفتمین فم مستطیل است در پس اطراف پهلوی نتوء قنطره وار ولیها سالف
الذکر صدور می نمایند و هر یک از نهاد و حبل منفصل میگردند و این حبلها با ... قسم لین و قسم صلب از یکدیگر
فرق و تمیز یافته اند و حبلی که بقسم صلب موسوم شده در پیش است و قسم لین در پس و این هر دو قسمها در هر دو
طرف در ثقبهٔ سامعهٔ انسیه گذشته اند و قسم لین بداخل معوج اذن که بوستیبول معروف است فرو رفته

و در سه عدد

و در سه عدد سوراخهای که مانند نصف دایره اند و در عصبهای حلزون اذن غایب میگردند و قسم صلب عصب سابعه
بمجرای فالوبی دخول یافته هنوز از مجرای مرقوم بیرون نیامده با لحمیکه بوتر طبلی گوش موسوم است
اشتراک و اختلاط می نماید و بعد از آنکه از مجرای فالوبی بیرون می آید بعصب ظاهر گوش و بعده بار و لحمیده
نام خطها را ارسال نموده و بعده بدو شعبهٔ کلفت منشعب میگردد و شعبهٔ بالائی بر سر اطراف پهلوی رو هفت عدد
یا هشت عدد شعبهای کوچک را اصدار می نماید و اکثر آنها با شعبهای جبهه و فک اعلائی زوج خامس اشتراک
نموده اند و شعبهٔ پائینی که لک نیز باطراف پهلوی رو او کردن بمحلها که نزدیک بآن حوالی هستند بسیار شعبهای
کوچک را ارسال کرده اند و بعضی از نیها با بعضی شعبهاکه از شعبهای زوج خامس فک اسفل اند اشتراک یافته
اند و این شعبهای فک اسفل در موزب فک اسفل گذشته و رفته در سوراخچه که بثقبهٔ ذقن تعبیر یافته است
بیرون آمده اند زوج ششتی و کذلک بزوج واغه موسوم شده در طرف پیش نتوء زیتونی زوج هشتمین فم
مستطیل الظهور نموده بهر دو جانب راست بفرجهای شکاف اسفنودی نام قاعدهٔ قحف سر و نه و در بیرون
آمدن از این فرجها با شعبهٔ کوچکی عصب زوج ثامن که از استخوان سر و از نخاع می آید و کذلک با شعبهای
کوچک عصب شوکی که رفیق زوج ثامن معروف است تصادف نموده و التحاق و اشتراک پیدا کرده اند و چهار
این عصب شوکی نام از نخاع می آید و از ثقبهٔ قفا با استخوان سر دخول کرده و در قرب حجاب صلب با عصب
زوج ثامن استحاد یافته اند و بعد افتراق آنها مکرر او عودت نموده و بالمعیه از استخوان سر بیرون آمده و
منتشر گردیده و زوج ششتی بعصب شوکی و بزوج تاسع و بعده بعصبه عصب بین الاضلاع متصل شده است
و شعبهای اولین این زوج ثامن بقاعدهٔ زبان و بلعوم بالذات و بعضلهای زبان رسیده و منتشر گردیده
اند و با شعبهای زوج خامس و زوج تاسع که در آن حوالیها منتشر گردیده اند اشتراک نموده اند و شعبهای
که بعد از این شعبه اند بحنجره و بعضلات حنجره رفته اند و زوج ثامن در حینی که از پیش عقده بعصبهٔ اولین
عصب بین الاضلاع گذشته بموضعی که در جوار اوست خطها را ارسال می نماید و بمری بسر و دو ساق
زوج ثامن شکلی ساقی که در طرف راست است از پیش شریان تحت الترقوه سبقت نموده جاجی را احداث
کرده جاجی مزبور بدور رازی قصبهٔ ریه تکرارا بالا آمده بقصبهٔ مرقومه خطها را ارسال نموده تا الا بحنجره بهردو
می آید بنابر این علی هذا این جاج را بعصب راجع میخوانند و عصب راجع در حین واصل شدن بحنجره بعضلات
او و بلعوم و بعدهٔ در قصبه بعضی شعبها را ارسال می نماید و قسم زوج ثامن جانب چپ که کذلک خارج

زوج هشتمین فم مستطیل است

موسوم بعصب راجع بیرون آمد چنانچه مزبور در زیر قوس شریان ورطی مرور نموده و در قصبه ریه و مری
منتشر میگردد و مانند آن جناح دیگر از حنجره بیرون آمده و در آنجا نهایت یافته و در محل صدور نمودن عصب خلفی
خیطهای زوج ثامن دو و عدد عصب بین الاضلاع خیطهای بسیار را ارسال نموده اند آنها را انفلاس فم المعدی
وکذالک لطایف قلبیه نیز گردیده اند برای اسجا و احداث نمودن عصب لطایف قلبیه مذکوره بیکدیگر تجمع و اختلاط
یافته اند و این طلاس فم المعدی نیز بعضی خیطها را ارسال نموده و بعضی از آنها بعد از خلف رفته اند و بعضی از شاخهای
از اطراف مصفاء مزبور گذشته تقلب با وتینهای خلف سفتم و منتشر گردیده اند و بعضی حبلهای زوج ثامن
بپس جگر سفید میرسند و در هر کره او شعبهای بسیار را اصدار نموده اند و شعبه بور ره در سر مصفاء قصبات
متقاطع صلیبی متقاطع گردیده اند و در آن حالت اعصاب که لطایف ریویه نام دارند احداث نموده اند و خیطهای
لطایف موسومه در نشر و انقسام قصبات جگر سفید با قصبات مذکوره تبعیت مرافقت نموده اند و دو عدد
حبلهای زوج ثامن که بپایین می آیند در آن حالت بر سر مری یعنی بر سوراخ گلو شعبهای بسیار ارسال میکنند
آنها در مری راست بدو افتراق معارضا منعطف شده با یکدیگر معیت و رفاقت می نمایند و حبلی که در طرف
چپ است بر روی بالای معده گسترده شده و حبلی که در طرف راست است بر روی پایینی او منتشر گردیده و
شعبهای این دو حبلها در مواضع بسیار بیکدیگر تنیده و اشتباک یافته اند و علی الخصوص در اطراف مدخل
بالایی معده و در تقعیر صغیر معده تا به بواب و در آن محلها زیاده منسوج شده اند و بر وجه شروح در محل
مرقوم شبکه که از اشتباک حاصل گردیده او را لطایف فم معده و بعضی انفلاس الکلی معده نام نهاده اند
و دو حبل مرقوم الذکر تا موضعی که اعصاب بین الاضلاعی متحد گردیده اند میرسند و در آنجا منحنی میگردند و از
طرفها اعصاب مذکوره باسم مبر و لطایف کبدی و لطایف طحالی و لطایف کلوی و امثال اینها را ایجاد
و احداث میکنند و حبلها که با اعصاب بین الاضلاع معبر اند و بعضی اینها را انفلاس کمترین منحو نهند از عصب خیط
عصبی مؤلف گردیده اند یعنی از دو خیط زوج خامس که نقسیم شعبه عصبیه موسوم باشد یک عدد خیط از زوج سادس
مؤلف اند و اعصاب مذکوره در مجراهایی که شریانهای سباتی اثنی مرور نموده اند مرور و مد برای گردن
و مهرهای پشت پایین می آیند و در استخوان سه بندی منتهی میگردند و در این مسافه بالجمله بواسطه ازواج
فقراتیه عقده عصبی که من بعد مذکور میگردد اینها با لا میروند و با بعضی خیطها بعضی ازواج عصبی نخاعیه
وخصوصا با زوج ثامن اشتراک نموده اند و در محلها که اعصاب بین الاضلاع و اعصاب آتی از ازواج فقراتیه

نام اشتراک

نام اشتراک نموده اند و با خیطها اتصادف کرده اند بعد مقدار آنها در آنها عقود عصبیه نیز موجود شده و شعبها
که در اطراف جنبین اعصاب مذکوره بجوارهای خود نشر کرده و ارسال نموده از عقود مرقومه صادر شده اند
و از جمله بزرگترین این عقود عقدهای میباشند که در اطراف پشتین جناحهای فقره عنقیه اولی موجود اند آنها را العقده
عنقیه علیا می نامند و از طرف بالایی این عقده حبل عصبی که با زوج سادس و با جناح پشتین زوج خامس اشتراک کنند
و وصل گردیده است و از حبل مذکوره بعضی خیطها صدور نموده و اینها در مری که شریان سباتی اعظم صدغی
گذشته هم آغوش شده اند و در اطراف شریان مزبور مانند یکنوع لیف منتشر گردیده اند و هر یک از
عقدهای عنقیه علیا با زوج ثامن بواسطه خطوط اشتراکیه بسیار مربوط گردیده اند و با زوج تاسع نخ شطبه
و با زوج عاشر و با زوجهای اول و دویم و در بعضی با زوج سیوم از ازواج عنقیه اشتراک نموده اند و در حین
مرور نمودن حبل مرسوم بلعوم و عضلهای که در جوار بلعوم است بعضی خیطها را ارسال کردانیده و بالجمله
در پایین بحبل کوچکی منتهی میگردد و این حبل کوچک بدرازی عضلهای که بر سر فقرات عنق کشیده شده اند
پایین می آید و در مسافه مرقومه با زوج سیوم و چهارم و پنجم و اکثر با زوج ششم عنقی اشتراک نموده اند
و ساق عصب بین الاضلاع در حین که وصل بفقره آخرین عنق شده و در اینجا عقده عصبیه که بعقده عصبیه عنقی
موسوم است احداث نموده و بعد از این اعصاب بین الاضلاع با طرف پنج استخوان دنده اول توجه نموده
و در جانب مزبور منعطف گشته بعقده سیمی که بعقده عصبیه صدریه معبر است احداث کردانیده و این دو
عقدها با بعضی شعبهای کوچک از ازواج عنقیه یعنی با زوج ششم و هشتم اعصاب گردن اشتراک نموده اند و لکن
عقده صدریه با زوج اولی از ازواج ظهریه نیز تعلق دارد و از عقده سفلای مرقوم و بعضی اوقات از عقده صدریه
نیز شعبهای بسیار صدور کرده و با شعبهای عصب بین الاضلاعی که در طرف مقابل او مات و فطرو و مجاور
اینها می باشد و با شعبهای زوج ثامن کذلک اشتراک و تعلق نموده لطایف قلبیه که پیش از این ذکر نمودیم
احداث کردانیده اند و عصب بین الاضلاع بغیر از اینها بهر جانبی خیطها را ارسال مینماید و این خیطها
ریویه میرسند و در آن غایب میگردند و عصب بین الاضلاع راست بسینه می آید در میانه هر دو استخوان
دنده و در هر یک عقده عصبیه پیدا می نماید از هر یک از عصب ظهر هر یکی از اینها دو خیط می آیند و عصب مذکور
معدود است که بفقره ششم گردن میرسد پنج عدد شعبها را ارسال می نماید و آنها منحرفه پیش آیند
و مکرر از با یکدیگر مجتمع میگردند و حبلی که بعصب بین الاضلاع مقدم موسوم است احداث میکنند و این

واین عصب من الاضلاع بمقدم حجاب حاجزی که بدیافراغما معبرست سوراخ کرده وازو گذشته و با
دیافراغما اشتراک می نماید عقده عصبیه که بعقده قرنیه معبرست در شکم و در پس مخطط سودا واقع است
احداث گردانیده اند واین عقده قرنیه خیطهای را که در هر جانب ارسال داشته بیکدیگر تصادف کرده
و تقاطع نموده اند ولیفهای که متعلق بشریان لفایف ذلاقه نامی که اورا بلفایف ذلاقه نام نهاده ایم
و بفلاسن ذلاقه معبرست خیطهای عقده قرنیه مرقومه را بر نخ مزبور حاصل گردانیده واین اجتماعات والتفافات
در پس معده و بر سر شریان ذلاقه واقع گردیده فلاسن کبدی و فلاسن طحالی و فلاسن کلوی با فلاسن
ذلاقه و اعصاب معده معا آمده اند و لفایف اعصابیه را احداث نموده اند حالا عقده قرنیه طرف راست
با اندکی از شعبهای لفایف معده و لفایف ذلاقه لفایف عصبیه کبد که بفلاسن کبدی موسوم است احداث
و لفایف مزبور بجگر سیاه میرسند و بکیسه مراره و مجاری صفرا و بمعاء اثنی عشری و بانقراس بعضی خیطها
کوچک را ارسال نموده اند و عقده قرنیه طرف چپ با بعضی از فلاسن معده و فلاسن ذلاقه لفایف
طحالی که بفلاسن سپلنیغ معروف است احداث نموده اند و لفایف مرقومه بسپرز میرسند و از قرب
محدبی هر یک از عقدهای قرنیه شعبها بیرون آمده شعبه اولین با خیطهای عقود قطنیه مجمع گردیده اند
لفایف قلوها که بفلاسن کلوی معبرست احداث نموده اند و لفایف مزبوره شریان کلوی را در آغوش
گرفته و بمتابعت شریان مرقومه بجمیع نفت ماده که در قلوها واقع اند سعت و رفاقت نموده اند و از عقود
مزبوره از هر یک یکی و یا خود دو عدد خیطها بیرون آمده و با اوعیه منی متابعت نموده اند و فلاسن
کلوی طرف راست بواسطه بعضی خیطها با فلاسن کبدی و فلاسن کلوی طرف چپ بر منوال محرر با فلاسن
طحالی تعلق و شرکت نموده و بعضی خیطها از هر یک از ینها بلفایف ماساریقیه عالیه که من بعد مذکور
میشود آمده اند و در محل تعلق و اشتراک نمودن هر دو عقده قرنیه مرقوم الذکر شعبهای بسیار را احداث
نموده اند از نسج آنها بیکدیگر فلاسن ماساریقی عالی حاصل گردیده و شریان ماساریقی عالی از نسج مزبور
غلاف عصبی پیدا کرده و غلاف مزبور در تشتت جمیع انشعابات شریان مرقومه تا بامعاء میرسند متابعت
و سعت نموده اند و فلاسن ماساریقی سافل در پایین منبع دو شاخه فلاسن ماساریقی عالی و در میانه
هر دو شریان ماساریقی بطول شریان اورطی تمام خیطها مانند عصابه ارسال نموده و عصابه مزبوره
از آن خیوط کثیره مؤلف گردیده و از پایین فلاسها کلوی بعصابه مذکوره بعضی خیطها آمده و تعلق

یافته

یافته یعنی فلاسن ماساریقی با آن خیطها که از فلاسها کلوی آمده و تعلق یافته اند و عصابها سالف الذکر با ساقها
اعصاب من الاضلاع نیز بعقود قطنیه نامی که در هیکل واقع است و عقود عصبیه است و نخاع نازل گردیده و بپایین
آمده و بوساطت بعضی خیطها تعلق پیدا نموده اند و ما عدا از ینها در هر جای هر یک یک خیط عصبی ارسال
نموده اند و خیط مرقوم با اوعیه منی تبعیت و رفاقت نموده اند و در اثنای نزول عصابات مرسومه بپایین عصابات
دیگر را اینزار ارسال نموده اند و اینها بقدر بنات اورطی پایین آمده اند و عصب من الاضلاع مؤخر بهر دو جوانب
میرود و با خیطها بالمعیه فلاسن شوکی نام را که لفایف زیر ناف است احداث نموده و در دو عقده مسلحه
که در روی فقرات هیکل واخرین است مجمع گردیده اند و از دو عقده مزبور خیطها بسیار بیرون آمده
بر اعضاهای که در حول شنه و در درون حوصله اند با نواع و اقسام منتشر منقسم گردیده اند یعنی بر روده
مستقیم نام و با اوعیه منی و بمورد منی و بمثانه و برحم تقسیم یافته اند و عصب من الاضلاع از طرف پسین و
پهلوی دیافراغما سبقت نموده بر سر جسمها فقرات رسیده و در آنجا از ازواج لهرویه آخرین با بعضی خیوط که از
زوجهای پشت می آیند شرکت نموده اند و منضم گردیده اند و با اختلاط و شرکت نمودن با ایشان بطرف
پیش میروند و از آنجا به پیش میروند بر سر اطراف پهلوی جسمهای فقرات قطنیه و بر سر طرف پهلوی روی
پیشین استخوان اسنه سندی گذشته در سر استخوان چهارم با خیطی که نظیر و مقابل اوست و از عصب من الاضلاع
است تصادف نموده و اجتماع و اشتراک پیدا گردانیده و نهایت یافته و عصبین فوق زوج بخفین
نخ مستطیل است و از نخ مزبور در بین برآمدگیهای که بحجاب حرامی و بحجم زنبوتا مرسوم اند صدور نموده از
سوراخی که بثقبه تالعرقه معذرمه معبرست و در قطعه تحت که بعظم فخذ موسوم است و از استخوان سرین بیرون
آمده و هر یک از عصبین مزبورین با زوج اول و دوم از ازواج فقرات اشتراک نموده اند و شعبه را برای
حنجره ارسال گردانیده و شعبه دیگر را اینزار ارسال کرده بعضلهای قضبانه و بعضله عظم الامی رسیده و در آنها
غایب گردیده و خیطی از این زوج تا بیخ زبان رسیده و بهر طرف منشعب شده تا بسر زبان و بکار کرده
و با یک قسم از جناح عصب کلب اسنی که در آن حوالی منتشر گردیده نیز شریک شده است و عصبین تحت الالتقاط
زوج و همین نخ مستطیل اند از نهایت نخ مزبور ابتدا کرده ابتدا در هر جانبی با عصابها جانبی که از خیطها
زوج مزبور مؤلف شده مجمع گردیده اند و هر یک از ین عصابها بحجاب صلب با سوراخ کرده و بیرون
رفته و بعد از بیرون شدن در زیر نتوحراشه که در تقعرها یکم در پس نتوهای منحرفی که در بالای فقره اولین گردن قطعه

گذشته و بعضهای مستقیمه و منحرفه نام منتشر گردیده و بالا فره بازوج هوا ث اولین بعد الاشتراک بعین بین
الاضلاع رسیده و متحد گشته و با او باهم هر دو عصب ثانی را احداث نموده اند و عصب بور بر سر محدب
عظم مزبور رسیده و منتشر و غایب گردیده

الباب الثانی فی احوال اعصاب النخاع

عصبها که از نخاع
می آیند سی زوج اند اعصاب شوکیه یعنی این بار نخاع زوج تا من بعتبر سید بند و اعصاب فرعیه ظهر اکثر
از جمله این اعصاب محجوب دارند ممکن است و جمیع اعصاب نخاع در سوراخهای که در اطراف پهلوی مهرهاست
که مجرای فقرات به موسوم است و در سوراخهای که در طرف پیش استخوان تنه بندی است بیرون آمده اند
و این اعصاب نیز مانند اعصاب مخ مستطیل و دو بیرون آمده اند منفذ رفرق دارند که اعصاب مخ مستطیل
با خیطهای بسیار صدور یافته اند و در نزدیک منشا خیوط مزبوره بیکدیگر می رسند و مجتمع میکردند و متغار
یک جنس عصبی می شوند و اما اعصاب نخاعی هر یک از رو لوحهای ایانی صدور نموده و بعضی از آن اعصاب
مزبوره در طرف پیش و بعضی در طرف پس نخاع و این لوحها یعنی لوحهای پس و پیش بیکدیگر نزدیک
نموده اند و در میانه غلاف غشا [illegible] که بعد و جمله اعصاب که از نخاع صدور نموده اند محفوظ اند و هر یک
از آنها از مجرای شوکی بیرون آمده اند و این غلافها از حجاب صلب می آیند و اسمهای اعصاب فقرات
علی العموم بفقرهای که بدایت آن متعلق اند ماخوذ اند فلهذا ما بازواج عنقیه و بازواج ظهریه و بازواج قطنیه
و بازواج عجزیه موسوم گردیده اند از ازواج عنقیه هفت عدد از ازواج ظهریه دوازده عدد و از ازواج
قطنیه پنج عدد و بر معتاد از ازواج عجزیه شش عدد [illegible] زوج اولین عنق با اعصاب بین الاضلاع
و با زوج دهم و با زوج دومین عنق بمناسبت بعضی شعبها با یکدیگر تعلق و اشتراک می نمایند و هر یک
از زوج اول عنق شعبه را اصدار کرده اند و شعبه مذکوره بطرف پس سر منتشر شده و بعضلهای [illegible]
هر به نام نفوذ نموده اند و زوج دومین عنق سه عدد شعبها را ارسال کرده و آنها آمده اند در عضله
که طرف پیش گردن را پوشانیده و در جلد روی پیش سر و بعضهای ظاهر گوشها تقسیم یافته و بعضلات
گردن و سر بعضی خیطها را ارسال نموده و با ازواج اولین و سیمین عنق و با زواج نهمین مخ مستطیل اشتراک
پیدا گردانیده و زوج سیمین عنق با زوج دوم و چهارم عنق و با عصب [illegible] زوج ثامن [illegible] را اند که از
مینمایند و [illegible] های که بعد [illegible] عنقیه معبرند و جلدهای که پهلو و اسفل گردن و استخوانهای حنجره گردن [illegible]
پوشانیده بعضی شعبها را ارسال نموده اند و برای احداث گردن و یا فراغهای هر یک شعبه دیگر را نیز ارسال

مینماید

مینمایند و جلی که بعصب [illegible] و افراغهای معبر است یعنی جلی [illegible] که بحجاب حاجز متعلق است عبارت از امتدادهای شعبهای
زوجهای دوم و سوم و چهارم از ازواج عنقیه است و عصب مذکور همانا که در سینه داخل شد بعد از آن
زوج اول ظهر خیط کوچکی را اخذ میکند و با عصب بین الاضلاع شریک میگردد و بر سر عضله بالائی و یا فراغها
منتشر و منقسم میشود و بعد [illegible] و باسافهای چهار عدد زوج عنقی بیکدیگر مجتمع و متحد میگردند و در زیر بغلها
میروند و در آن محلها با شعب مشتبکه سه عدد از ازواج عنقیه سافله و با ساق زوج اولین ظهر لفافی را
که بقلانس معبر است احداث گردانیده اند و لفائف مزبوره شش عدد حبلها را اصدار نموده و آنها را موسوم
باعصاب عضدیه کرده اند زیرا آنها ببازو منقسم میگردند لکن زوجهای مذکور هر یک ماعدا از حبلهای
مزبور نیز بعضی شعبهای مخصوصه را احداث و اصدار گردانیده اند حالا از زوج رابع بعضلهٔ مثلثه گردن و بعضلهٔ
رافعه کتف و بعضلهٔ مربعه و بفوق الشوکیه و تحت الشوکیه و بعضلهٔ مدوره صغیره بعضی شعب [illegible] ارسال
نموده اند و زوج خامس عنق نیز یک شعبه را اصدار نموده و شعبهٔ مرقومه با یک شعبه از زوج ششم نیز اشتراک نموده
و بعضلهٔ مثلثه گردن و بعضلهٔ صدریه کبیره نام و لصفاقات این حوالیها منقسم شده و کذلک با شعبه دیگری
که از زوج سیوم [illegible] اشتراک نموده در زیر عضلهٔ صدریه کبیره و در زیر صدریه صغیره و در میانهٔ عضلهای [illegible]
و تحت الشوکیه گذشته و بعضلهٔ ظهریه کبیره نام و لصفاقات نزدیک او رسیده و در آنها غایب گردیده
و شش عدد حبلهای سابق الاجمال که با اعصاب بازو شان را قرار داد نمودیم اگرچه از اجتماع چهار عدد
از ازواج اولین عنق و با زوج ظهر در باطن حاصل شده اند لکن ارباب فن تشریح موافق کیفیت [illegible]
هر یک را باسم مخصوص تعیین و موسوم کرده اند حالا دو عدد اعصاب [illegible] کوچک تر ایشان را یکی عصب
جلدیه وحشیه و بعضی عصب وحشیه عضلهٔ جلدیه و یکی را عصب جلدیه انسیه نام نهاده اند و ماعدا از اینها
سه عدد دیگر را یکی عصب زند اعلی و یکی را عصب زند اسفل و یکی را عصب بین الزندین موسوم کرده
اند و عصب ششم را عصب [illegible] و بعضی عصب الظی تعبیر نموده اند و اینها بعضلات بازو و ساعد و لصفاقات
منقسم و منتشر شده تا بدست و بغبغه دست و انگشتان ممتد گردیده اند و همانا جل عصب [illegible] نام
در بالا و در بازو و بعضلهٔ ذاتیه و [illegible] بر عضلاتی که در آن حوالیها [illegible] و لصفاقات منقسم گردیده اند
و بر وجه مذکور چنانچه بیان نمودیم که اعصاب از نشو طهور نموده اند دوازده زوج اند و با اعصاب ظهریه
موسوم نمودیم ماعدای زوجی که با اعصاب عضدیه موسوم است و ببازو آمده رست به نیش [illegible] آنها [illegible]

ونده می آیند و دران محلها باعصاب اضلاعیه موسوم میکردند و بسیاق شکلی که در پایین استخوانهای دنده است
میروند بلکه گاهی بالا گاهی پایین منعطف میکردند و همچنین تعریجات میروند آنجا حجاب مستبطن صدر و بعضی
من الاضلاع و عضلاتی که بر سر اضلاع اند و بعضها سینه و پستانها و بسیار اجزای که جوف صدر را احاطه
داده اند شعبها را روانه کرده اند و کذلک پنج زوج اعصاب ظهریه که در پایین اند نیز بعضلات جوف اسفل
شعبها ارسال نموده اند و این ازواج اثنی عشری در بیرون آمدن از مجرای فقرات نیز بعضی فقرات
شعبها ارسال داشته اند و اعصابی که باعصاب قطنیه مسمی اند بعضلات قطنیه و بریطون و غشا مادة
عضلات جوف اسفل منتشر میکردند و ما عدا از شعبها زوج اول قطنی اکثر هر یک یک شعبه را زهر دو جانب بدانفرا
ارسال مینمایند و زوج اول با شعبهای زوج دوم و چهارم اشتراک و تعلق نموده و آنها عصب فخذی
نام را احداث نموده اند و عصب مزبور طرف پیش حرقفه تقدم نموده تا بطی بعضی او را بعصب
فخذی مقدم به فرورا مقدم نهاده اند و بقیه زوج دوم ما عدا از شعبها هر یک یک شعبه از زوج سوم
و زوج چهارم احتیاج و اتحاد و بعضلات و ساینه مرور کرده و جبلی را حاصل کردانیده اند و از عصب
و سامی موسوم کرده و زوج چهارم و پنجم با زوجهای اول و دوم و سوم و چهارم از ازواج عجزیه
بعد الاتحاد عصب ورکی نام را ترکیب و احداث نموده اند و بعضی این عصب را بفخذیه مؤخره منحو اند و عصب
مزبور از همه کلفترین اعصاب بدن است و این عصب ورکی در عمق جوف اسفل در میانه عضله که مفلوطه
موسوم است رفته و بیرون شده در طرف پسین رانها پایین آمده و بعد از ... و پا و بانگشتان تقسیم
یافته لکن در جمعی که در عمق جوف مستور بیرون نیامده اعصاب مذکور شعبها را با مثانه و بر ... مستقیم
و با وعیه منی و بعده براس احلیل و بذکر و در مونث برحم و مجاری فالوپی و بنظر شعبها را ارسال مینماید
و اعصاب عجزیه بیابی الاشاره که ... شده چهار زوج بزرگی از و نها که در بالا استیده از زوج چارم
و پنجم قطنیه مجتمع گردیده اند و در سوراخ بزرگ که در طرف پیش استخوان سبندی است بیرون آمده اند
و از ازواج اربعه مذکوره بعضی خطیهای کوچک را ارسال نموده اند و آن خطیها در سوراخهای کوچک پسین
عظم مرقومه مرور کرده و در آن نزدیکیها غایب گردیده اند و عصب ورکی در جمعی که مجل و ته شدن ...
او بعصب بابضی و کذلک عصب منعطف از که موسوم شده و در انجا دو غصن میکرد و آن غصنی که در
درون است کلفت و آنی که در طرف بیرون است باریک است و این دو غصنها میروند و هر محل ساق منقسم میکردند

وغصنی

وغصنی بزرگ را بعصب قصبه کبری و غصنی کوچک را بعصب قصبه صغری نام نهاده اند و عصب قصبه کبری در جمعی
که از گودنی کعب میگذرد بدو شعبه میگردد و آن دو شعبه بزیر کفهای پا میرسند تا بانگشتان منتشر شوند و یکی
و یکی از آن دو شعبه بعلت آنکه در طرف درون و یکی در طرف بیرون است درونی را بعصب اخمصی
انسی و بیرونی را بعصب اخمصی وحشی تعبیر نموده اند و بیرونی از درونی باریکتر است و عصب قصبه صغری در
در سر قصبه مزبوره دو شعبه را ارسال می نماید و آن شعبها را شعبکیه نام نهاده اند و آن دو شعبه در پوست
را نوشر میکردند و بعد از این عصب مرقوم بشعبهای بسیار منقسم میگردد و چهار از شعبها را شعبه زنبیه قصبه صغری
موسوم کرده اند اولین تا بعد از آنکه راست تا محل وسط عضله طویله قصبه صغری نام نفوذ نموده طرف
پیشین توجه کرده و هیچ عضله مستور نگردیده و پنهان نشده تا بپایین می آید در سر پا بخطوط کثیره منشعب
یافته بعضی از آنها تا بانگشتان آمده اند و نیز بعضی از آنها در پوست غایب گردیده اند و دومین از شعبه زنبیه
آمده و بالای عضله باسطه طویله نام انگشتان پا فرو رفته و با طراف شریان قصبه کبری نام میرسد بعده
با این شریان هم بدرازی رباط بین العقبتین پایین می آید و در زیر رباط موثوق غصنه میگذرد و بعد
از این شعبه مذکوره یک یا دو خط را بعضلها باسطه قصیره نام انگشتان پا ارسال می نماید و بعد از آنها
اول طولا با طراف وحشی چهار انگشتان منتشر میشود و در آنجاها غایب میگردد و دو شعبه زنبیه که
باقی مانده راست در محلهای اطراف بالای ساق بعضلها باسطه طویله مشترکه تا می انگشتان و بعضلها
مقدمه نام منشعب میگردند و نهایت می یابند فتبارک الله احسن الخالقین

لوحهٔ پنجاه و پنجم

برای و نشان المپیه اشکال تشریح اعصاب

شکل اول

ب	ساق زوج خامس	مح	فرع زوج ثامن است از عصب بیرونی ... که از شریان
ح	جناح کبیر مقدم زوج خامس		آمدن از استخوان سر با زوج ثامن با هم ... مشترکی مجاح
د	جناح کبیر مؤخر زوج خامس		گرفته شده اند با زوج ثامن چون جسم واحد شده میکردند لکن
ه	ساق زوج سادس		اندکی بعد از آن از و جدا میکرد و بحرفهای لا لا اشاره با نها کرده شده
ط	ساق عصب بین الاضلاع	مد	زوج تاسع
س	ساق زوج ثامن	حا	خطهای زوج تاسع اند که نقطهای که در طرف چپ پیشین است بیرون آمده

حم زوج عاشر

حل شعبهٔ زوج نهم است که بزبان میرود و بعضی از است که شعبهای که باشارتهای صه صه صه اشارت رفته بعد با فلکیه نام منقسم میکردند

سا خط قسم صلب عصب سبع است که با شعبهٔ زوج نهم که بحرف حل اشارت رفته منضم میگردد و با او هم بزبان منقسم میکردند

سج زوج اوّل اعصاب دماغ است

صا خط زوج اوّل دماغ که با شعبه که بحرف حل اشارت متحد میکردند و با هم بزبان منقسم می شوند

حو شعبهٔ کوچک اولین زوج دماغ است و بخطی که بحرف صو مشارات و از زوج دوم دماغ است هم زوج میگردد و با خطی که بحرف صه مشار است نیز بعضلهٔ منحدر میگردد

طا شعبهٔ اشتراکیه که در میان قسم صلب عصب سبع و زوج دوم

طح شعبهٔ زوج هشتم است که یک خط او که بحرف طس مشار است به فلاس عقدی الشکل دماغی عالی عصب بین الاضلاع متحد میگردد و بعضله طوقیه گردن میرود و خطی که بحرف طس مشار است به بعضی عضلهای عظم لامی و بلعوم و حنجره منقسم میگردد

طل خطی است از شعبهٔ زوج هشتم که پیش از این بحرف طح بر او اشارت کرده شد و از فوق الطمسی کلف رفته است و با عصب راجع متحد میگردد

ص ص عضروف ورقی

طط قصبهٔ ریه است که موضعهائیکه از طرف بالای جگر سفید قطع گردید

ع فلاس عقدی الشکل زوج هفتم دماغ است که اعصاب اولین زوج دماغ خطی با برای او که در سال از او

عا شعبهٔ زوج ثامن است و با خطهای مقطوعی که بحرفهای قد قد اشارت کرده شده و از زوج دوم دماغ اند متحد گردیده اند و بعضهای شعبهٔ لحقیه و مخاریه لامیه و قصبیه در قصبیه لامیه و امثال اینها منقسم گردیده اند

ا فلاس عقدی الشکل زوج هشتم سلبات

عا عصب راجع طرف راست

عج شعبهٔ زوج ثامن طرف چپ است که عصب راجع این ارسال نموده و ما عدا از این شعبه فلاس فوادی که بحرف عد مشارات ارسال می نماید و شعبهٔ که برقم ۲ مشار است و با ذن ایسر قلب میرود و نیز این شعبه ارسال

۳ خط عصبی است که برقم ۲ مشار است و بسیر پیش طرف چپ قلب منتشر میگردد

٤ خط دیگر است که با ذن ایسر قلب منتشر میگردد

٥ شعبهٔ زوج ثامن طرف راست است که نفخ شریان کبیر او رطیه نام که برقم ٦ مشار است خطر ... بالا

۷۷ شعبهای مقطوعی که پیش از این برقم ۰ اشارت به ورق ... و کرباتی جگر سفید منقسم میگردد

۸ افتیا خطی است از عصب که برقم ۵ مشار است

طرف چپ است که بپائین می آید و شغاف را سوراخ نموده و بعد از آنکه از و میگذرد و بعد از آنکه از فلاس فوادی عالی نیز شعبه را اخذ می نماید نفخهای شریان کبیر او رطی نام خطی که برقم ۳۳ مشار است ارسال می نماید و بالاخره بر سر ساق شریان رئوی میگذرد و بعده بعضها که برقم ۳۶۳۶ مشار شده و امثال آنها منفصل میگردد و باطرف پیش قلب منتشر میگردد

۳۷ لفایف که بفلاس صدری عصب بین الاضلاع موسوم است

۴۸ خطی است که از فلاس عقدی الشکل سینه می آید و با زوج هشتم طرف راست متحد میگردد

۳۹۳۹ دو شعبه اند که از طرف پائین فلاس عقدی الشکل صدری سافل عصب بین الاضلاع طرف چپ می آیند و اولین اینها در بالا بسته عدد خطها را ارسال می نماید و آنها برقمهای ۱٫۱٫۱ مشار رفته و خطهائی زان بسته خطها که در بالا واقع اند بمری و قصبه ریه منقسم میکردند و خط سیم که برقم ٦ مشار است با زوج ثامن در طرف چپ متحد میگردد و شعبهٔ مری که برقم ۳۹ مشار است خطی که برقم ۱۱ مشار است ارسال می نماید و خط مزبور از این محل مقطوع گردیده

و نهایة الامر دو شعبهای که برقم ۳۹۳۹ مشارند آنفا خطهای مذکور را بر وجه مذکور بعد از آنکه ارسال می نمایند در وسط سینه میروند و در حین وصل شدن ایشان راست بمحلی که طرف پیش شریان اورطی نام است شعب کثیره منتشر می گردند و جملهٔ شعب مذکوره بسبکه بکر تعلق و اشتراک و در رند و در حین مجتمع شدن ایشان با خطهای زوج ثامن فلاس کبیری یعنی لفایفی بزرگی که برقم ٤۲ مشار است احداث می نمایند

٤۳ فلاس فوادی عالی است که از فلاس سافل بزرگتر است

٤٤٤٤ خطهای هستند که از طرف پهلوی فلاس فوادی عالی می آیند و بعدها که موضوع در طرف بالائی کرباتی جگر سفید و در طرف پیش قصبه ریه و در سیانه کرباتی جگر سفید اند منقسم میگردند

٤٥٤٥ خطهای فلاس فوادی عالی هستند که مثل خطها که برقم ۱۱۱۱ مشارند مقطوع گردیدند و مرسوم شده اند و بغشاء قلبی که به شغاف معبر است منقسم گردیده اند

لی عصب کوچکی فلاس فوادی عالی طرف راست است که با شعبه که برقم ٤۳ مشار است متحد و با او با هم بطرف پیش دل منقسم گردیده اند

وعلامتی

٤٦ شعبه است که از غلاس فؤادی عالی طرف چپ میآید با خطی که برقم ٢ه مشار است و از خطی است از شعبه که برقم ٤ه مشار است متحد میگردند

٤٧ خطهای عصب فؤادی عالی است که بنفاهای شریان اورطی تمام منقسم میگردند

٤٨ شعبهای طرف پائینی غلاس فؤادی عالی است که با طراف پیش شغاف قلب منقسم میگردند

٤٩ دو شعبه که در طرف پائینی غلاس فؤادی عالی است که بیکدیگر متحد گردیده اند و خطی که برقم ٥٠ مشار است ارسال می‌نمایند و خطی که برقم ٥١ مشار است ارسال می‌نمایند و بالآخره سرهای ایشان که برقم ٥٢ مشارند شریان رئوی را ربط می‌کنند و در اطراف مانند حلقه دور میبندند

٥٣ شعبه کوچکی غلاس فؤادی است که با ذن ایسر قلب منقسم میگردد و شعبه عصب دوم که برقم ٥١ مشار است متحد میگردد

٥٤ خطهای هستند که از طرف راست عصب بین الاضلاع می‌آیند و بغشاهای فقرات پشت منقسم میگردند

٥٥ خطهای هستند که از طرف راست عصب بین الاضلاع رسته اند و در هر طرف غلاس عقده‌ی قمری الشکل که برقم ٥٥ مشار است منتهی میگردند

٥٦ خطهای عصب بین الاضلاع در غشاهای فقرات پشت که فقرات پشت را پوشانیده اند با خطهای که برقم ٥ه مشارند با هم نهایت می‌یابند

٥٧ غلاس عقده‌ی قمری الشکل عصب بین الاضلاع است

٥٨ شعبه کوچکی عقده‌ی قمریه است که ببالا بیرون رفته از یکطرف در قطعه‌ی یا فراغما و از یکطرف در مرکز عصبی عضله‌ی مزبوره تمام میگردد

٥٩ خطهای طرف پائینی عقده‌ی قمری عصبی بین الاضلاع طرف راست است و با وعیه‌ی قولید [?] تا ام طیب و به بواب بر روده‌ی اثنی عشری و بباب [?] منقسم میگردند و باشد عدد خطهای که در بالای او هستند متحد میگردند و در غلاس کبدی منتهی میشوند

٦٠ لفایف عصبیه است که بغلاس کبدی مجرا است از طرف راست عصب بین الاضلاع و از عصب زوج ثامن صدور نموده

٦١ خطهای طرف پائینی غلاس مقعدی قمری الشکل عصب بین الاضلاع طرف راست است که بلفایف عصبیه غلاسات ماساریقیه منتهی میگردند

٦٢ خطهای هستند که بر غشاهای که فقرات را پوشانیده اند منتشر گردیده اند

٦٣ لفایفی است که بغلاس معدوی موسوم است که از بعضی خطهای عصبی که در طرف راست است از زوج ثامن و از خطهای غلاس عقده‌ی قمری الشکل عصب بین الاضلاع که در طرف چپ است متکون شده

٦٤ شعبهای غلاس عقده‌ی قمری الشکل عصب بین

الاضلاع

و بغلاس فؤادی عالی مجتمع گردیده است

٩ ساق شعبه است که برقم ٨ مشار گردیده و از او شعبه که برقم ١٠ مشار است که بشکل رباط بطرف پس قلب در محلی که شغاف آن قطعه را پوشانیده و از طرف راست میرود و شعبه که برقم ١١ مشار است و مانند حلقه عرق اجوف نازل را احاطه داده و شعبهای که برقم ١٢١٢١٢ مشار است و با ذن ایمن قلب میرود و ارسال [?] نماید و بعده و طرف بالای اذن میرسد و منتهی میگردد

١٣ شعبهای زوج ثامن است و خطهای او که متقاطعا مرسوم گردیده اند برای تکوین نمودن لفایف عصبیه جگر سفید که بغلاس ریوی معبر است بیکدیگر ممزوج و متحد گردیده اند

١٤ خط عصب زوج ثامن که در طرف راست است و با ذن ایمن قلب منقسم میگردد

١٥ شعبه عصب زوج هشتم که در طرف چپ است که از یکطرف بغشاهای مری و از یکطرف بقلب منقسم میگردد

١٦ دو لفایف کوچک عقده‌ی الشکل اند که بعضی از خاتهٔ [?] قسم زوج ثامنی که در طرف چپ است میگردد [?]

١٧ قسم زوج ثامن طرف چپ است که به عدد شعب منقسم میگردد و بعده آنها نیز یکجا میگردند که بیای خلفی [?]

١٨ اعصابی هستند که بزوج ثامن موسوم میگردند و زوج هشتم است و در حوالی طرف پیش قلب بر تقاطع میگردند و بواسطه شعبه کوچکی بیکدیگر تعلق و اشتراک [?]

٢٠١٩ خطهای زوج هشتم اند که بغم معده منقسم میگردند

٢١٢١ سه شعبه کوچک اند که بیکدیگر تعلق و اشتراک دارند و نیز بسیار خطهای که ٢٢٢٢٢٢ مشارند بعد از آنکه این خطها را در طرف پس و بالای معده و بر سر بواب ارسال می‌نماید با بعضی خطهای غلاس عقده‌ی قمری الشکل منقسم میگردند آنها با آنهای که برقم ٦٠٦ مشارند لفایف که بغلاس کبدی موسوم است احداث می‌نمایند

٢٣ شعبه کوچکی عصب زوج هشتم است خطهای او بطرف پیش و بالای معده منقسم میگردد اینقدر است که با خطی که مشار برقم ٢٤ است از یکطرف به بواب و از یکطرف بمجرای صفرا میرود

٢٥ ساق زوج ثامنی که در طرف چپ است و بمقتضای طبعی کوچک است و در زیر دیافراغما شعبهای بسیار منقسم میگردد و در عمق که بغلاس قمری می‌آید با خطهای که برقم ٢٦ مشارند متحد میگردند با اینها با هم غلاس معدوی را احداث می‌نمایند و غلاس طحالی تمام [?]

٢٧ شعبه چپی زوج ثامنی که در طرف چپ است و در نقصان طحال و از شعبه [?] موسوم نموده و شعبه مرقومه طرف پائینی معده منقسم می‌شود و اینقدر است که با خطهای که برقم ٢٨ مشار است به بواب منقسم میگردند

ب طرف پیشین دل است که غلاف او که ... معبر است وعموما رگهای که با وعیهٔ دم معبر از بیرون آورده اند

ی اذن ایمن قلب

ک اذن ایسر قلب

کا رگی است باجوف صاعد موسوم است و بطول اذن ایمن بریده شده

ل عرق اجوف نازل است که اندکی در بالای دیافراغما مقطوع گردیده

لب شریان رئوی مقطوع

۲۲ ساق شریان اورطی نام است که بدو قسم کرده برای مشاهده نمودن غلاف فؤادی ... که واقع در میانهٔ آنها است و دور از یکدیگر موسوم کرده اند

ن شعبهٔ ساق اورطی صاعدی که در طرف راست ...

و مبدا شریان ... طرف راست است که مقطوع گردیده

ه مبدا شریان فقراتی طرف راست است که بریده گردیده

ی شریان ابطی طرف راست است که مقطوع گردیده یعنی رگ جهنده زیر بغل

هو شعبهٔ ساق صاعد اورطی طرف چپ است که بالا رفته و در عقب ... و شعبهٔ کوچک منقسم میگردد و ... یعنی آن دو شعبهٔ کوچک را بحرف ... رقم زدیم و آنکه در طرف انسی است و از همه کوچک تر است سباتی ایسر است و آنکه در طرف وحشی است و از همه بزرگتر شعبه ایست که بحرف ... مشار است شریان فقراتی طرف چپ و امثال او منتهی میگردد

۲۴ ساق اورطی نازل است که قطع شده

لم قلاس عقده ذی الشکل ... دماغی ... عصب بین الاضلاع است

لا خیطی است که در بالای قلاس عقده ذی الشکل از عصب بین الاضلاع برآمده و نیز بواسطهٔ دو عدد شعبهای که برقمهای ۲۹ ۲۹ مشارند و با عصبی زوج ثامنی که در طرف چپ است و با سایرین تعلق می نماید و بپایین آمدن از طرف جنبین شغاف قلب منقسم میگردد

۳۰ خیطی است که ماقبل این را بحرف ... مشار است و خیط مزبور در قاعدهٔ قلب بریده شده

۳۱۳۱۳۱ خیطهای عصب بین الاضلاع است که بعضی طویله و بعضی مثلثه گردن میروند

۳۲ شعبهٔ عصب بین الاضلاع است که ... عقده ذی الشکل سینه ممزوج است

۳۳ خیطی است از عصب بین الاضلاع که عرق و داج ظاهری را احاطه داده و ... قریب او منتهی میگردد

لولو عقده و ماغیه ... اند که در هر جا عصب بین الاضلاع است

۳۴ شعبهٔ قلاس عقده ذی الشکل عصب بین الاضلاع

طرف

الاضلاع طرف چپ است و لعل ... که در بالا منعطف و بیکدیگر مشترکه میباشند قلاس قری را احداث نموده اند

۶۵ خیطهای قلاس معدوی است که بانفلاسات ماساریقیه منتهی میگردند

۶۶۶۶۶۶ خیطهای هستند که بر سر فقرها منبسط گردیده و در آن غشاها نهایت یافته اند

۶۷ شعبه که در طرف درونی عصب بین الاضلاع است که نهایتا قلاس کلیوی این نام ... از طرف راست تکوین نموده و آنچه که در طرف چپ است قلاس قری ... منتهی میگردد

۶۸ خیط طرف راست شعبه است که مشار برقم ... شده و نعناهای قلوه که در طرف راست است منتهی گردد

۶۹ ساق شعبه است که برقم ۶۸ مشار است که از طرف راستی خیطهای ما منی با اعصابی که برقم ۵۵۵۵ ... متحد میگردند با آنها باسم ... شبکه را احداث نماید و بالاخره قلاس کلیوی که در طرف راست و برقم ۷۰۷۰ مشار است احداث و ایجاد میکنند

۷۰۷۰ قلاس کلیوی طرف راست

۷۱ خیطهای هستند که در طرف درونی اعصاب ... که در طرف درونی اعصابهای که در طرف راست هستند و برقمهای ۵۵۵ و امثال اینها مشارند و نعناهای قلوه طرف راست منتهی میگردند انقدر هست که با خیطهای برقم ۷۲۷۲ مشارند و با سایر غشاها که با آنها نزدیکند بالعیه نعناهای قلوه منتهی میگردند

۷۳ دو خیطهای شعبه هستند که برقم ۶۱ اشارت بدو رفت و نعناها که قلوه طرف راست را پوشانیده اند منقسم میشوند

۷۴۷۴ قلاس کلیوی ایسر است که از سه شعبهٔ قلاس قری طرف چپ تکوین یافته

۷۵ شعبهٔ کوچکی عقدهٔ قری طرف چپ است و نیز نعناهای قلوهٔ طرف مزبور منقسم میگردد و آنقدر هست که با خیطهای که برقم ۶۷۶۷ مشارند با بعضی شعبهای که در نزدیک ایشان هستند بالاتحاد نعناهای قلوهٔ طرف مزبور منقسم میگردند

۷۷۷۷ قلاس ماساریقی عالی

۷۸۷۸ قلاس ماساریقی وسط

۷۹۷۹ قلاس ماساریقی سافل

۸۰۸۰ خیطهای بالایی قلاس ماساریقی عالی هستند که نعناهای که فقرات باطنی قطنی را پوشانیده اند منقسم میگردند

۸۱۸۱ خیطهای پائینی قلاس ماساریقی سافل اند که نعناهای فقرهای سه بندی و معاء مستقیم و مثانه و بعضهای رحم رسیده و منتهی گردیده اند

۸۲۸۲ ورقهای که امثال این ارقام اند عقود شعیریه است که در جوف اسفل و از عصب بین الاضلاع اند و چون گذشته به بدنهای جو می باشند بدین اسم موسوم گردیده اند

۸۳۸۲ خطهای سبند که عصب با بار یقی عصب من الاضلاع متحد
۸۴۸۴ خطهای عصب من الاضلاع اند با خطها که برقم ۸۵
۸۵ و امثال این رقمها و نیز با خطهای که برقم ۸۷
۸۷ و امثال این ارقام مشار رند بمجالبها و معا
مستقیم و بعضی بشبکه المقعد و بجنبها و برحم و مثانه
و بمعصره و مثانه و باوعیه منی و بعضه در ریس احلیل و بعضله
معصره الشرج منقسم میگردند
۷۶ شعبهای اعصاب من الاضلاع اند که راست در کلی
سرسته بندی بیکدیگر تعلق و اشتراک دارند
۸۸۸۸ غلاس عقدی شکل اعصاب فقراتیه است که در
سرهای اولین و پست و هشتمین و پست و نهمین و سیمین
اعصاب مذکوره باقی شوند
۸۹۸۹ شعبهای سبند که خود اعصاب فقراتیه و عصب
من الاضلاع به فضای که در میانه ایشان است رسائی
ارسال نموده اند
۹۰ اعصابی است که بریده شده
۹۱۹۱ و امثال این ارقام شعبهای سبند که اعصاب
ظهریه طرف راست اعصاب من الاضلاع ارسال نموده اند
۹۲ شعبه کلفتی عصب من الاضلاع است که با عصب
اولین عصعصی متحد میگردد و اواها با هم بعصبی
که بعصب فخذی موخر موسوم است منتهی میگردند
۹۳۹۳ خطهای اعصاب فقراتیه است
۹۴ عصبی است که بعصب دیافراغمائی موسوم است و از
زوج چهارم اعصاب دماغ می آید
۹۵ خط عصب دیافراغمائی است که بعضلات
عنقیه یعنی بعضله معارضه تام و بعضله شوکیه تام منقسم میگردد
۹۶ خط زوج سادس دماغ است که با عصب
که با عصب دیافراغما متحد میگردد
۹۷ خط عصب دیافراغما است که خط مزبور بایک
خط زوج دومین ظهر متحد میگردند و بعد با عصب
من الاضلاع یکی می شوند
۹۸ عصب دیافراغمائی مقطوع شده
۹۹ انفتاحات اعصاب عقدیه یعنی اعصاب بازو
۱۰۰ عصبی است که از دو خط مولف و بریده شده
و یکی از آن دو خط از زوج ششم اعصاب دماغ
و آن دیگر از زوج هفتم او می آید
۱۰۱ غلاف عموم اعصابهای بازو است که این
اعصابها با ایشان پوشیده گردیده اند
۱۰۲ علوه طرف چپ است و آن علوه که در طرف
راست و با این رسم مشار است اند که برقم مزبور
در بالای علوه واقع گردیده
۱۰۳ فرع بزرگ زوج قطنی سافل است که با زوج
اولین عجزی متحد گردیده و عصبی که در طرف سرین
ران موضوع است و عصب فخذی موخر موسوم
نکوبین او را اعانت مینمایند
۱۰۴۱۰۴ و امثال این ارقام چند دا اعصاب عظم

عجزی

عجزی یعنی چهارده اعصاب سه بندی میباشند
۱۰۵ عصب فخذی موخر نام است که در طرف سرین
ران موضوع است و قطع شده

شکل ثانی

بر نمای وسطانی نام طبیب رسم اعصاب نخاعیه و کرکان اعصاب
با اعصاب فقراتیه معبر است یعنی اعصاب
اا جج طرف زیرین دماغ است چنانچه مشاهده میگردد
بب کرهای مقدمه دماغ
جج کرهای وسطی دماغ
دد دماغچه
سس سرهای جناحهای اولین عزره کرده یکطاس معروف
سس کنارهای بلندی جوف الطاس مزبور که روسی
لقریه عظم فقار را پوشانیده اند و آنهائیکه زده بهستاده اند
صص ساقهای دماغچه اند که به پیش رسیده و قنطره
وارولیه را احداث نموده اند
طط احسام اهرامیه
عع احسام زیتونیه
فف قنطره وارولیه
کک ساقهای نخاع مستطیل
ل جیبی است که در میان ساقهای نخاع مستطیل و قنطره
وارولیه و حدبه حلیه واقع شده
م جسم رمادی است که در زاویه امتدادهای اعصاب
عصبیه و در پس ساقهای نخاع مستطیل موضوع است و او را

بجوهر قشری میخوانند و دو پیش پائین طاس است
دماغ در این جوهر است و عمیق دماغ در این
در همین موضوع است
نن برآمدگیهای حدبه حلبیه یعنی منبع زوج اولین اعصاب
وو اعصاب عینیه یعنی اعصاب چشم
هه محلها که در مقدم اتصالهای اعصاب نوریه اند
۷۷ عصبها که بزوج ثالث موسوم اند و عصب
حرکه العین اند و از طرف پیشین قنطره واروله بیرون
یی اعصاب زوج رابع اند که عصبین لمس اند
ماما اعصاب زوج خامس اند که از طرف پهلوی
قنطره وارولیه می آیند
ططط سه عقده خاجهای زوج خامس اند که اولین
بحرف مح و دومین ایشان بحرف مک و سیمین
ایشان بحرف ط مشار رند
لل اعصاب زوج سادس است که از اطراف
پیشین جسم زیتونه و جسم اهرامی صدور نموده اند
حاحا قسم حلبی زوج سابع است که از اطراف
پیشین و پهلوی جسم زیتونی صدور نموده
حح قسم لین زوج سابع است که از اطراف
پهلوی جسم زیتونی صدور نموده اند
حلحل حلزون دماغ است که قسم لین بر او منقسم گردد
ساسا زوج ثامن است که از پس اطراف پهلوی
جسم زیتونی می آید

سو سو اعصاب راجعه عصاب دماغ است که بزوج ثامن
وعصب فرعی منقسم میکردند
سد سد ساقهای زوج ثامن که با اعصاب راجعه متحد گردیده اند
سه سه محلهای که اعصاب راجعه از زوج ثامن جدا میگردند
صا شعبه از عصب قسبه ای است که بعضلهای غلانودی
حلقی و قسبه حلقی منقسم میگردد
صو شعبه دیگرست که با زوج سیوم دماغ متحد شده
صد نیز نهایت این عصب است که در عضله مرفقیه منقسم میگردد
صه صه ساقهای اعصاب زوج هشتم
صل صل شعبهای زوج هشتم است که بزبان و خصوص
بیخ زبان و بلعوم و بدان حوالی میروند
صم صم نیز شعبهای زوج هشتم است که بطرف بالای
حنجره منقسم میگردند و در آنجا در میان عظم لامی و غضروف
درقی قسمی بیان می نماید یعنی میشکند و در محل مزبور
با شعبه راجعی زوج هشتم که بحرف صن اشاره است متحد میگردد
صو عصب راجعی زوج ثامنی که در طرف راست است
و زوج مذکور در وجا می آید
صه عصب راجع است که بعصب بین الاضلاع طرف
راست منقسم شده
طا عصب راجع طرف چپ است که از زوج هشتم
با دو اصل جدا میگردد لکن وقتی که در طرف راست میرود
جزئی در پایین جدا و رسنماید
طح آن عصبی است که بواسطه آن عصب عصب فوادی

طرف چپ با عصب راجع طرف چپ یکدیگر متحد گردیده اند
طد شعبهای عصب راجعه که در حنجره است و بعضی از
سدادی موخره و حلقویه و بلعومیه و غده درقیه
و بعضلهای عضرو فهای سدادی و درقیه
سدادی منقسم میگردند
طح طح طح اعصاب فوادیه طرف راست است که از اصل شده
طه پایان شعبه ایست که از عصب راجع طرف راست
و آن شعبه که اشاره بحرف طس است از زوج
هشتم می آید
طم طم طن عصب فوادی طرف چپ است که طم
از قسم زوج هشتم طرف چپ می آید و طن
از عصب بین الاضلاع طرف چپ می آید
طو اعصابیست که با اعصاب فوادیه اشتراک یافته اند
طه شعبهای عصاب فوادیه است که بقلب منقسم میگردد
عا عا عا اعصاب جگر بیضا اند که از زوج هشتم دماغ
عح عح انقسام دو شعبه زوج هشتم اند که بعد
بعد از این انها با هم متحد میکردند و گره ای
کوچکی را احداث مینمایند آن گره ای که در طرف
راست است از آن دیگری که از طرف چپ است
بزرگتر است
عد عد عد آن شعبهای هستند که بواسطه آنها
ساقهای زوج هشتم در پس و پیش معده بیکدیگر
تعلق و اتحاد می رسانند

شعبهای

عس شعبه ساق زوج هشتمی است که در طرف
چپ است که در طرف بالایی معده تا به بواب میرود
عس ساق زوج ثامن طرف چپ است که بطرف
چپ معده منقسم میگردد
عص شعبهای ساق زوج هشتم طرف راست است
که بطرف پس معده منقسم میشوند
عط ساق طرف راست است که از طرف پس معده
پایین می آید و بعده با عصب بین الاضلاع طرف
چپ متحد میگردد
عل عل مبدا عصب بین الاضلاع است و در اینجا
عصب مذکور با زوج سادس متحد میشوند
عم عم عن دو شعبه اند که در آنها ساقهای عصاب بین
الاضلاع منفصل میکردند بعده نیز متحد میشوند بنا بر آن
آنها فاصله را احداث می نمایند که شریان مسامی
اسمی بآن در فاصله مرقومه مرور میکند
عو عو ساقهای اعصاب بین الاضلاع است
عه عه عقده های دماغیه عالیه اعصاب بین الاضلاع اند
ما ما ما ما ساقهای اعصاب بین الاضلاع اند که بدر از
شوکی ظهر بکرده و سینه و شکم و حوصله میروند
مح مح و همچنان این حروفها شعبهای هستند از اعصاب
بین الاضلاع اند که با اعصاب شوکیه متحد گشته اند
مر مر مر سرهای اعصاب بین الاضلاع اند که با
زوج اول و دویم متحد گشته اند

مو مو مو شعبهای اعصاب بین الاضلاع اند و از
متحد گردیدن ایشان یکدیگر شعبهای کبری
که بحرفهای قط قط قط اشاره رفته احداث میشود
و این شعبها در رازی فقرات ظهر میروند و
معارضا از دیافراغما میگذرند و بعده بیک
از ایشان با خیط های زوج ثامنی که در طرف راست است
و اشاره بحرف لو میباشد با آن شعبه که در طرف
چپ است مخلوط میگردند و متحد میشوند
دو دو شعبهای اعصاب بین الاضلاع اند و اینها
با شعبهای ساقهای که بحرفهای قد قد اشاره اند متحد
میگردند و آنهای که بحرفهای قد قد اشاره اند
از ساقهای اعصابها قلوها و محفظهای سودا
و جگر سیاه و سپرز و معده و رودها
آیند و آنها ساقهای اعصاب بین الاضلاع
زوج هشتمند
ی ی ی ی شعبه ایست که بجگر سیاه میرود و از
آن برودهٔ اثنی عشری منقسم میگردد
کا کا عصب زیرین معده است از طرف
راست بدرازی عنور معده میرود و شرایط
که در آنجاست بعصب بزرگ متصل و ملاصق است
و عصب مرقوم شعبها که بحرفهای کح کح کح
اشاره رفته بعده و شعبها که بحرفهای کد کد کد
اشاره رفته به زیر ارسال مینماید

کط کط کط عصبی است که بعلوه طرف راست و بمخنقه سوداء آن طرف میرود
کل کل شعبهای که بسر زمیروند
کم عصب ثانی است که بر سر طرف چپ عنوز بمعده می رود و در محل مزبور به ثانی متصل گردیده و بعضی نیز بمعده و به ثانی شعبهای که بحرقفهای کوکو مشارند و شعبهای که برقم ۱۱ و امثال این ارقام مشارند
۲۲۲ شعبهای هستند که بمخنقه سودای طرف چپ و اتقو طرف چپ میروند
۳۳۳۳ شعبهای هستند که با المرافقه شرائین میروند بنکاهای که
۴۴۴ و امثال این ارقام شعبها هستند بابار تعاقب و کرده
۵۵۵ و امثال این رقمها شعبها هستند که در بارزه بهرهای تکاه و بجسمها استخوان سندی بالمعیا از طرف و انطرف سریان نموده و امتزاج یافته اند و بعنوان طرز که بجو نه موسوم است تر میرسند و با شعبه زوج سوم عجزی که برقم ۶ مشار است و با شعبه زوج چهارم که برقم ۷ مشار است متحد میگردند
۸۸۸ و امثال این رقمها شعبهای هستند که با شعبهای که برقم ۹ مشار رند از ساقهای اعصاب بین الاضلاع می آیند
۹۹۹ و امثال این ارقام شعبهای هستند که بتار تعاقب قولون و بر روده قولون طرف چپ میروند
۱۰۱۰۱۰ و امثال این ارقام زوج تاسع اند و آنها بعصب و ثالثه می آیند و اینها در اطراف پهلوی جسم اجزای صدر می رسانند

۱۱ شعبهای زوج نهم است که بعضلهای ذات البطنین و لامیه اللسان و حلقیه اللسان و مزمار و سایرین منقسم میگردند
۱۲۱۲ شعبه بزرگ زوج تاسع است که بدرازی گردن می رود و بعضلهای قصیه درقیه و قصیه لامی و قصیه لامی و امثال اینها منقسم میگردد
۱۳ شعبه زوج دوم دماغ است که با شعبه بین الاضلاعیه که برقم ۱۲ اشارت تعلق یابد
۱۴۱۴ و امثال این ارقام اعصابی هستند که با عصاب دماغیه موسوم اند که ۱۴ ۱۴ از زوج دوم آنهاست
۱۵۱۵ زوج ثالث است
۱۶۱۶ زوج رابع است
۱۷۱۷ زوج خامس است
۱۸۱۸ زوج سادس است
۱۹۱۹ زوج سابع است
۲۰۲۰ زوج ثامن است
۲۱ شعبه است که در میان زوج دوم و سوم دماغ است و اشتراک یافته
۲۲۲۲ شعبه اشتراکیه است که در بین زوج سوم و چهارم دماغ است
۲۳ شعبه منضمه عصب راجعه زوج چهارم دماغ که از اعصاب شوکیه است

۲۵۲۴۲۵۲۴ اعصاب دماغیه فراغانیه است که آنی که از جانب راست بر استقامت پائین می آید و در اول استقامت متمایل میگردد و آنی که در طرف چپ است منحرف گشته مایل میگردد
۲۷۲۷ شعبهای اعصاب با فراغانیه که در دیافراغما کاین است
۲۸۲۸ اجتماعهای چهار زوج اعصاب دماغیه ساقیه و زوج اولین ظهر است و آنها اعصابی هستند که با عصاب عضدیه موسوم اند
۱۳۰۲۹ ۳۴۳۳۳۲۳ و امثال این رقمها تا برقم ۳۹ اعصابی هستند که با عصاب ظهریه موسوم اند
۴۰ و امثال این ارقام تا برقم ۴۴ اعصابی هستند که با عصاب قطنیه موسوم اند
۴۵ و امثال این رقمها تا برقم ۴۸ اعصابی هستند که با عصاب عجزیه موسوم اند
۵۱۵۰ آن اعصابی است که هر کدام مشار برقم ۵۰ میباشد از پسین زوج قطنیه می آیند و هر کدام مشار برقم ۵۱ هستند از زوج چهارم می آیند و بیکدیگر متحد میگردند و اولین سه زوجهای طرف راست زوج عجزی منضم و نیز اولین دو زوجهای طرف چپ زوج عجزی منضم میگردند و اعصاب فخذیه را احداث مینمایند
۵۲۵۲ اعصابی هستند که با عصاب فخذیه موسوم اند

لوحه پنجاه و ششم

بقول وارد شکل انقسام قسم صلب زوج سابع بمواضع متنوعه و بعضی از آنها
ب ساق قسم صلب است که از نخاع در محل و در سوراخی که در میانه تونهای ابروی و جلی واقع است بیرون آمده
حج شعبه بزرگی که قسم مزبور بغار گوش ارسال نموده است
دد شعبه است که بپائین میرود و که بحجه و بعضله که ریسه چانه است و بعضها منقسم میگردد
ﻫ شعبه است که ببالا میرود و ملتقی با شعب کثیره منقسم میگردد
۵۴۳۲۱ ۵ چند شعبه اند که از جناح بعضلهای شقیقها و پیشانی و پلکهای چشم منقسم میگردند
۶ نیز شعبه از جناح مزبور است که بوسط گونا میرود و با جناحی زوج سیم که برقم ۷ مشار است منضم میگردند و نیز زیاده کلفت تر میشوند
۸ شعبه از همه پسین ترین انقسامات قسم صلب مذکور است که بخطار العضله صغیره از بالای پستانی

الفن الخامس من القسم الثانی فی تشریح الغدد

اوادنولوجیا یعنی بحث غدد و این بحث قسمی است از فن تشریح که در این فن اجزای که در بدن اند و بغدد معبر اند بحث کرده می شود و غدد دو نوع اند یکی را بغده گرویه و یکی را بغده مرا که میخوانند غده گرویه خلطهائی که بلمفا معبر است از خون جدا و اخذ می نمایند و تصفیه میکنند و اجزای آن خون را نازک میکردانند و باصلاح

و غدد مذکوره مدور الشکل و مستوی السطح می باشند و جوهر او ها بلا تغییر شیء واحد است و هر یک از آنها
بنا بر استقصا محاط گردیده اند غدد ابطیه که غدهای زیر بغل باشند و غدد اربیه که غدهای بن ران
باشند و امثال اینها و بعضی از آنها با وعیه لیمفاتیقیه موسوم اند و سبب آنکه خلط مائی که مجاری و قنیه
مائیه می آید و بلیمفا معبر است آن خلط مائی را تصفیه می نمایند و بعضی لعاب است که مشابه بشحم اند غدد شحمیه تعبیر
و بعضی نظر بشکل و هیئت ایشان نام نهاده اند مثلا کوچک و مدور غدهای که مثل جاورس اند غدد جا
ورسیه تعبیر نموده اند و قس علیه البواقی و غدد مترکبه غدهای هستند که اخلاط متنوعه که با خون مخلوط
است او را از خون جدا می گردانند مثلا صفرا را از خون تصفیه و تمیز می نمایند مانند غده جگر سا که جگر [illegible]
می فشارد و او را افراز می کند و مانند غدهای که بغدد مساخیه موسوم اند و این غدها چونکه واقع در
پشت گوش اند بعضی بجای غدد خلف اذن بغدد بارو طیده تعبیر نموده اند و مانند غدهای [illegible]
و وجه تسمیه ایشان آن است چونکه از غدهای گردی بسیار مرکب اند از آن سبب ایشان را بغدد مترکبه نام
نهاده اند قلفاک سطح این غدها مشوش و اشکال ایشان گوناگون است تا این فصل غدها غدهای که در میان
سر موجود اند آن غده که در بن مجرای که در بن شاخ مستطیل و دماغیه واقع است و در است بلغم را
از پیش بینی میبرد و بغده صنوبریه تعبیر نموده اند و غده دیگر که مشابه بعنب است بغده عنبیه مسمی شده
و آن غده که در کودی عظم مخروطی که بحجره ترکیه موسوم است بغده بلغمیه و نیز بغده مخاطیه معبر است
و غدهای دیگری که در اطراف جبهای حجاب صلب دماغ اند بغدد چوبیه ایشان را تعبیر می نمایند و غدهای دیگر
که مانند کیسه کوچک اند و چون زده می پشت ایشان را مشاهده می کند در لفافه فلاس قوریه نام واقع
شده اند و غدهای دیگر که در سر دون سر اند مثل غدهای که در پس گوش اند و بغدد بارو طیده و دیگر
بغدد خلف الاذن معبر اند و غدهای دیگر که در زبان و چنه و لبها موجود اند ایشان را بغدد [illegible]
و بغدد لسانیه و بحنکیه و غدد شفیه نام نهاده اند و غدهای دیگر نیز در کام اند بغدد حنکی او را
نام برده اند و غدهای دیگر هستند که در زبان کوچک اند او را بغده لوزتان نام برده اند و غدها
در پوستی که در بن دامی بو پوشاند موجود اند بغدد غشا رقم موسوم گردانیده اند و غدهای که در چشم
بغدد دمعیه و غدد شحمیه معبر اند و ما انها را بغدد مخاطیه چشم نام نهادیم و غدهای که در پلکهای چشم
واقع اند بغدد [illegible] بیه موسوم اند و غدهای که در بینی موجود اند بغدد غشاء مخاطی تعبیر نموده اند

و غدهای

و غدهای که در سوراخ گوش واقع گردیده اند بغدد صمغیه الاذن او را نام نهاده اند و غدهای
که در گردن اند و از همه بزرگتر ایشان را بغده درقیه تعبیر می نمایند و غدهای که در سر حنجره
و در طرف چشن او موضوع اند و غدهای که در بین عضلات گردن و در شرب موجود اند علی
الاطلاق بغدد عنقیه موسوم اند و غدهای که در راس حنجره که بغضروف مزماری معبر است و در
سایر جاهای حنجره نیز یافت میگردد او را بغده مزماریه و بغدد حنجریه نام نهاده اند و خصوص
غدهای که در پهلوی غضروف و فمهای سداوی و قصبه ریه علیها موجود اند ایشان را بغدد سداویه
بغدد قصبیه تعبیر نموده اند و در سینه آنرا که به تیموس می نامند و در زبان عوام آن تیموس را
بکای جان مینجوانند نیز غدها موجود است و نیز در پائین قصبه ریه و در محل انقسام او غدها یافت میگردد
ایشان را بغدد قصبانیه مینجوانند و غده دیگر نیز هست در موضع فقره ششم است بطرف پسین مری متصل است
بغده فقریه موسوم است و غدهای که در شکم هستند بغدد ماساریقیه و جگر سیاه و سپرز و قلوب
و بانقراس و مخطفات سودا معبر اند و در سطحهای درونی رودها مشابه بجاورس بعضی غدها موجود اند ایشان را
بغدد امعا تعبیر نموده اند و این غدها در رودهای نازک بسیار کوچک بیکدیگر مجتمع و متراکم گردیده اند
و در رودهای کلفت بزرگ و پریشان اند یعنی در رودهای نازک بقدر جاورس و در رودهای
کلفت بقدر رجگی می باشند و این غدهای کوچک که در رودهای نازک یافت میگردد در ابتدا پیام
طبیب ایشان را بغدد مساریه موسوم گردیده اند و بعلت آنکه بورونر طبیب غدهای بسیاری که در رودهٔ
اثنی عشری یافت میکردند کشف و معلوم گردانیده ایشان را بغدد بورونریه نام نهاده اند حتی طبیب [illegible]
چنان غدهای اثنی عشری را بر کثرت و وفرت مشاهده کرده ایشان را از یکجنع با لغراس محسوب کرده
است و غدهای دیگر نیز هست بغدهای تنگاه و در محلی که مجمع کیلوس موضوع است یافت میگردند
ایشان را بغدد قطنیه تعبیر نموده اند و نیز غدهای دیگر هست در مواضع انقسامات عروق حرقفیه و پشت بدر
موجود اند آنها را بغدد حرقفیه و بغدد عجزیه موسوم کرده اند و غدهای دیگری که در طرف مقعری جگر
سیاه و در دهن ورید باب و در درون کیسه مراره و در است در محلهای عنق او و در قرب سپرز
موجود اند ایشان را بغدد کبدیه و بغدد مراریه و بغدد طحالیه و بغدد ورید باب موسوم گردانیده
و نیز در معده و بواب و رجای که هم جمع گردیده اند چند عدد غدهای کوچک موجود است آنها

زهریه میخوانند و در اعضاء تناسل ذکر غدهای موجودند ایشان را بغده داوعیه منی و بغده راس
احلیل میخوانند و غدهای که در فلقه و اطراف حشفه که بکره معبر است به آنکه در ادمهای کم خون
شده باشند نقص پیدا میکنند ایشان را بغده حشفه تعبیر نموده اند و دو غده غدها هستند که غوبر نام
طبیب ایشان را کشف نموده و در بین عضلهای منعظه و مدفقه هستند و موضوع در هر دو جانب حلیل
اند بغده غوبریه موسوم شده اند و این دو غده فضله بول را در محل پیچ ذکر بیان احلیل خالی
میکردانند و در اعضاء تناسل مونث غده موجود است او را نوف می نامند و غدهای دیگر نیز
موجود است و غدهای که در اطراف بدن موجود اند بغده لطبیه موسوم شده اند و غدهای دیگر نیز
در بدن انسان مخلوق است آنها را بغده عانه و بغده داریه معبر نموده اند و در مفاصل استخوانها غده
که رطوبت مفصلیه را که سنو ویا موسوم است افراز می نماید بغده سنوویالیه موسوم کرده اند
و از همه بزرگترین این غدها در مفاصل استخوانها آنهائی هستند که در زانو میباشند و این غدهای مفاصل
چونکه در اول خاور نام طبیب ایشان را کشف نموده بعضی ایشان را بغده خاوریه می نامند و در کتفها
و در بازوها و در پاها و در دستها آیا در میان عضلات آیا در میان مفاصل و آیا در میان [illegible]
نیز غدها موجود اند و غده جلدیه یعنی غدهای که در پوست موجود اند دو نوع میباشند یکی از آنها بغده
ذراتیه و بعضی بغده جاورسیه او را میخوانند و خورده بین ایشان را مشاهده می نماید و این نوع دیگر را
بغده شربیه میخوانند و غده ذراتیه بنوع عرق اند یعنی عرق از آنها طراوت مینماید و غده شربیه خلط
بالزوجتی و دهنی شبیه بروغن است افراز می نمایند و بیرون می آورند و خلط مزبور برای دفع
کردن خشونت پوست بدن مانند مرهم است و این غدها یک نوع مجراهای استوانی الشکل دارند و سوراخ
ایشان که در طرف زیر است مسدود میباشند و برای دفع اخلاط سوراخهای ایشان که در طرف
بشره و بیرونی است مفتوح و گشاده میباشند فتبارک الله احسن الخالقین و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

و هذا غایة الکلام من الکتاب الاول و الآن
نشرع فی الکتاب الثانی
و بحث فیه ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الکتاب الثانی فی الطبیعیات وهو علی قسمین

القسم الاول فی القوی وهذا القسم مشتمل علی ثلثه فصول مجرد اعضای بدن و کیفیت ترکیب و انشا و تشابه و وضع اعضا
مزبوره دانستن کفایت نمیکند بلکه افعالی که از تشابه اعضا اجرا میگردد و احوالی که از تشابه مذکوره
ترتیب می یابد و آثاری که از وضعهای اعضای بدن حاصل میشود دانستن لازم است و اینها را بقوای ثلثه
معبر میکردند اول قوای طبیعیه دویم قوای نفسانیه سیوم قوای حیوانی و این سه اقسام در سه فصل
ذکر خواهد یافت الفصل الاول فی القوی الطبیعیه قوای طبیعیه قوتهای میباشند که برای حفظ حیات و برای
بقای نوع لازم اند قوتهای که لازم و لابد اند برای حفظ حیات مضغ و بلع و هضم نمودن و غذا خوردن
و بزرگ شدن اعضا و افراز نمودن غایط می باشند و قوتهای که لازم و لابد بقای نوع است تولید
منی و تناسل و غذا خوردن جنین از رحم و حیض و شیر و زائیدن است فی بیان المضغ مضغ چنبه زیرین را
از چنبه بالائی کشادن و علی التوالی هر دو چنبه را بیکدیگر بهم نهادن و فشاردن می باشد پس حرکتهای اینها بیان
خواهیم نمود حالا چنبه زیرین از چنبه بالائی تباعد نمودن و پایین آمدن بعمل عضلات ذات البطنین است و بعضی
عضلهای مطبقه و ماضغه و خاشیه چنبه زیرین بچنبه بالائی نزدیک خواهد شد و بهم چسپانیدن او فشار
این دو چنبه باهم و منطبق گردیدن ایشان بعضلهای لبها یعنی بعضله صفره و مداریه و بعضلهای عذاریه
و برافعه مشترکه لبها و خافضه مشترکه و بعضلهای مقره و معده و به ثوثیه سافله که به لبها متصل است و بعضی جلدیه
که در کتاب اول علیحده تعریف و تفصیل نموده ام و حال این عضلهای مرقوم در وقت اجرا نمودن عمل
استخوانهای هر دو چنبه را منطبق و منضم میگردانند و منطبق شدن ایشان دندانهای پیشین و نابها طعامهای
صاحب صلابت و سخت را میبرند و میکوبند و بغیر از کوبیدن و بریدن طعمه را مضغ می نمایند که از دهن
خروج نماید و لبها نیز مانع بیرون آمدن طعام از دهن میگردند و از طرف دهن بطرف آخر طعام بحلق

و این عضل

و این عضل که از طرفی بطرف دیگر نقل نمودن باشند بعضلهای فکیه و اربعه زبان و بسبب سرعت حرکت بعضلهای
دیگری که متصل بزبان میباشد و در اول عمل بسبب حرکت کوچکی از رطوبت مایعه که از غده های که در دهن اند افشا
و ظهور می یابد و با طعمه مخلوط و ممزوج میگردند و این غده ها بسیارند و از همه بزرگترین ایشان در هر جانب
سه عدد موجودند و جمعا شش عدد میکنند و آن غده های که هست یکی را بغده ناروطیده و دویم را بغده
فکیه و سیوم را بغده تحت اللسان موسوم نموده اند و آن غده که بغده اذنیه و برین معنی بغده [illegible]
معبر است و غده ناروطیده در پنج گوش و در میان گودی که در میان عظم وجنه و نتو لعمی و شوکی موضوع است
و این غده بعد از آنکه لعابیه که بقبالیه معبر است افراز می نماید او را از سر روی پرولی عضله حلقیه میگذراند
و بعد از آن از عضله مبقریه میگذرد و در مجرای مقابل دندانهای دویم و سیوم اسیاء بالائی و در محل یک
انگشت دور از محل جمع شدن لبها بدهن واصل شده خالی میگرداند و غده فکیه در زیر روی درون چنبه
زیرین و در قرب زاویه فک مزبور موضوع است و مجرای او در نزدیک رباط زبان بدهان واصل شده
و غده تحت اللسان در زیر زبان اند و از مجراهای که بمجاری افرازیه معبر اند خالی میگردند و منتهای این
همه مجراها در پیش در میانه گوشت بن دندان و زبان است و در مقابل برابر دندانهای اسیای از همه
آخرترین دندانها بعضی مجراهای بسیار نازک موجود است آن مجراها با بعضی غدد لعابیه که در میانه مخفیه
با شعبه و غشاء صغیره است متعلق اند و در پس غشاهای که زبان کوچک را و غلصمه را و حنک را و روی را
لبها را و کونه ها را احاطه داده بسیار چیزهای غددی موجودند آنها از مجاری قصیره افرازیه عصاریه که لعاب
دهن باشد بدهن می آورند و این غدها بمناسبت موضع و مقام ایشان هر یک را باسمی موسوم کرده اند
مثلا بغدد فمیه و بغدد شفتیه و بغدد حنکیه و بغدد صفاق حنک موسوم شده اند و آن غده که در مقام استطاله
غلصمه است بغدد غلصمه و غده زبان کوچک بغده لوزتان معبر اند کذلک خلط مخاطی افراز می نمایند و خلط
مزبور در دهن خالی میگردد و با طعمه مخلوط می شود و این مجراها و دهنهای این مجراها بنوعی موضوع گردیده
اند که در حالت حرکت نمودن برای خائیدن و یا حرکت نمودن کام این اخلاط که در میان خود شان است
بدهن افراغ می نمایند فی بیان البلع بلع فرو بردن طعام است و آن فرو بردن مدفع کردن
بطرف مری می باشد و مری طعامی را که فرو برد بمعده ایصال می نماید و برای فهم نمودن بلع لازم است
بیان اعضائی را که به بلع متعلقند پس مری از عقب دهن ابتدا نموده و تا فم معده ممتد و متوالی گردیده

وقسم بالائی او از قسم پائینی او واسع است و در این محل سبب اینکه آن فرو بردن است او را بلعوم
تعبیر می نمایند و مری از پس قصبه ریه می باشد و درازی گردن و اندکی میل بطرف چپ نموده پائین آمده
بجدای فقرات ظهر رسیده و بعد از آن از قسم لحمی حجاب حاجز گذشته و در معده منتهی گردیده و سایر کیفیات
او در کتاب اول بتفصیل مذکور گردیده رجوع باو نمایند و مجرای مذکور که مری باشد طعامی که خائیده شده و
مهیا گردیده و زبان طعام مزبور را بالا رفع نماید و به سر حنجره میرساند و دفع میکند تا داخل مری میگردد
چنانچه اول اعضلهای که بقیه الحنک و بخشیه الحنک معروفند و بکودنه حنک و به پهلوهای او و به بیخ دندانها
استخوانها متصل و ملاصق شده اند حرکت میکنند تا که آن چیزی که در سر زبان یافت میکرد و به سر حنجره که در تحت قصبه
ریه است روانه نمایند و بمری داخل کنند تا با عضلهای قسیه لامی بیخ زبان را پائین می کشند و تا با عضلهای
کبنقاریه لامی معروفند زبان را به پس می کشند و از فعل و عمل این دو زوج عضلهای که بیکدیگر مخلوط اند قوه دافعه
موسطه حاصل میگردد و زبان را بطرف حنجره میگردانند و برای رفتن لقمه بطرف مری دهن حنجره و بواسطه
عضروفهای مزماری مسدود و تمام که سوراخ مزماری را بدین حنجره می آورند مسدود می شود و نیز زبان لقمه
مزبور را بدین بلعوم دفع می نماید و در این حالت بواسطه عضلهای عظم لامی که ابرویه و درقیه نام باشند که
متفقا با زبان حرکت مینمایند لقمه را می فشارند و صفاق حنکی بالا میل میکند و بدین تقریب لقمه را بطرف
پس دفع می نمایند و برای آنکه طعام بسهولت و آسانی داخل مری شود نیز مری بعضلها عضلات ابرویه بلعوم
تکیه ساند و امر رسیده لسان و شکیه لامی و در اسیه بلعوم و خاشبه و حشیگث و میکردد و بعد از این همان عضلات
تقلص می یابند و به پس می آیند و این عضلها بقیه عمل را بعضله منقاریه لامی ترک و تفویض می نمایند و بعد
این عضله طعام یافت رون بپائین می رود و بعد از این عضله مری عمل خود را با عملهای عضلات مذکوره
متحد و مجتمع می نماید لقمه را تا به نهایت سینه فرو می برد و بسته شدن قسم بالائی مری لقمه و به مجرای مذکور
کشیده می شود و تقلص می یابد و این عضلات همچنین که ذکر شد به تقلص و تقبض لقمه فرو برده را بمعده دفع
و تنزیل مینماید **فی بیان الهضم** انهضام طعام بواسطه آن هیئتی است که معده را باشد و معده از الیاف
متنوعه مؤلف است و بواسطه عضلات انواع حرکتها دارد و الیاف مزبوره دایره معده را عرضا می فشارند
و لیفهای که از مدخل معده بدان مدخل دیگر میروند این دو مدخل را بیکدیگر میکشند و نزدیک می نمایند و معده
بقدر موادی که داخل او می شوند توسیع و گنجایش می یابد و بعد از آن مواد مزبوره را بحرکات می فشارد

و مخلط

و مخلط می نماید و برای حل نمودن تقبض و عملهای اجزای معده که مواد مذکوره را احاطه داده اند منضم
نمایند آنها را تلطیف میکردانند لکن در این اثنا مواد مذکوره که المعه باشند و در اول خائیده شده و مطحون
گردیده و با ماده مائعه آبی که صالیه باشد ممزوج گردیده چونکه اگر طعام با مادهای غلیظ مخلوط شد حل نمودن آنها
تنها بیک ماده مائیه کفایت نمی کند بلکه لازم و مقتضی است بیک رطوبت حیوانی که با ماده کبریتیه و ماده نمکیه ممزوج
باشند و چنان ماده اجزای غلیظ هم منهضم میابند و این کیفیت در خلط صفرا موجود است **فی استحالة الطعام**
الی الکیلوس بعد انهضام فی المعده بعد از آنکه طعام در معده منهضم میگردد در مدت انهضام از معده بروده اثنی
عشری نیز بتدریج مرور مینماید و پائین می آید آن وقت او را کیلوس می نامند و روده است در محلی که نهایت این
روده است با مجرای مشترکی که مجرای بانقراسی است متصل شده آن مجری ماده را که صفرا و عصاره بانقراسی
معبر است اخذ می نماید و این روده اثنی عشری بغایت راست وضع گردیده و سبب باینکه کوتاهست
کیلوس بسرعت از آن روده مرور می نماید اخلاط جزئی تغیر یافته و علاوه بر این رگهای که بعروق
رواضعه معروفند و در روده مزبوره موجودند و بسیار صغیر و از نوع غشاء لطیف مؤلفند و المعه
اصحاف و پاکترین اخلاطی که در معاء کیلوس هر قوم از مادم بعمل آمده اخذ مینمایند و سه نوع اخلاط
موجود است که اخلاط مزبوره با کیلوس از معده می آیند و با او مخلوطند و آنها صفرای مراری صفرای
کبدی و عصاره بانقراسیه موسوم گردیده اند و صفرای مراری یعنی صفرای که بکیسه مراره میرود و از ماده
غلیظ و زرد رنگ و بسیار تلخ است و صفرای مزبور بسبب اینکه از روده اثنی عشری ریخته می شود و بسیار
و چیزی که همچنین باشد مقتضی است در میان ظرفی که بکیسه مراره معبر است محفوظ باشد و در آنجا محفوظ گردیده
و صفرای کبدی بخلاف این است یعنی بسیار مایع و بسیار شفاف و براق است و زیاده لطیف است و صفرای
مزبور مجرد از دوران خون بسبب تنفس از روده اثنی عشری بلا انقطاع در جریان است و عصاره بانقراسیه
با حدت و صافی و بسیار است و علی الدوام افراز شدن او حتمیه و آماده است و سبب حرکت و بار فشردن
عمل قلب که در ساقه معده از زیت و علی الخصوص در وقت هضم معده منتفخ می گردد و با فشردن خود معده
خلط مزبور را بروده اثنی عشری متقاطرا مندفع می شود و حال است ابتداء چه آب و چه صالیه مواد لزجه را
رقیق و تلطیف می نمایند و بعده صفرا غلیظ مادها را نازک میکردانند و خلطی که عصاره بانقراسیه
معبر است مواد غلیظ را تلطیف و مادهای صاحب حدت را تعدیل و تسکین میدهد و مواد مذکوره ذاتا ملایم

می آورد چنانکه مخالطت حرارت وحرارت صفرائی را تعدیل مینماید وصفرا را بروجه لایق با کیلوس بیکجا
میکند **فی احوال الاغذیة المدبرة بجملة الصورة فی طریق الامعاء** اغذیه مدبره مذکوره در حین بیرون آمدن از روده اثنی
عشری بروده صایم نام داخل می شوند واین روده مانند زاویه قایمه میباشد وطرف کشاده او دریش جانب
روده اثنی عشری است باینطور که خلطی از غده ماساریقا می آید با اخلاط ثلثه مذکوره مخلوط میکردد واین مخلوط
اربعه با مواد منهضمه در مخرج بواب نام از معده بیرون می آیند ودر روده اثنی عشری مرور کرده بروده
صایم داخل میشوند ومواد منهضمه نیز در معاء صایم محبوس میگردند ودر بین تا مکرارا با اصلاح وهیئوا آنها بواسطه
بدحقهای عروق رواضعه دخول مینمایند ونفوذ میکنند ودر آنها واقع میشوند ودر نفس الامر روده
صایم نام روده ایست که او عیا ووساسامات او بسیار است وافعال معده را بسیار زیاده موجودات
ورطوبت معده که بصاله وبعصاره معدیه معبر است وعصاره بانقراسیه ها وصفرای مراری ها
کبدی زیاده از کیلوس نازک ولطیف مینماید ومستعد وصالح میکرداند که تا در عروق رواضعه داخل شوند
وعروق رواضعه با حرکتهای دودیه روده ها تخلخل مینمایند وکشیده میکردند وبعد ازین این ماده لبنیه در درون
امعاء دقیقه وجهها مرور می کنند وبسا بکه رطوبتی که داشته عروق رواضعه او را جذب مینماید
از رطوبت مجرد می مانند از انجا بروده اعور نام واز انجا بروده مستقیم نام رخنه میکردد واز انجا بر تقعید
هو نازل می شود واخر الامر از روده مستقیم نام پایین می آید واز روده مزبوره نازل می شود وبطرف
مقعد مندفع میکردد وپایین می آید وچنبر مقعد که معبر از تشریح معبر است کشاده میکردد واز مقعد بیرون
می آید **فی احوال المایع الکیلوسیة المار فی العروق الرواضعة** سرهای عروق رواضعه در میان
روده ها منفتح واحساس کرده ووهنها ایشان اگرچه تنک وکوچک اند لکن از سر ور نمودن در طبقه لحمیه روده ها
در زیر طبقه بیرونی با بسیاری مجاری کبیره اشتراک نموده اند وعروق مرقومه روده ها را دور احاطه داده
اند وباین نوع وطرز است با ماساریقا رفته اند وآن کیلوسی که در آنها موجود است با فعال روده ها
وبسبب فشاردن عضلات جوف شکم ودیافراغما از پس می آید پس سوق میکردد وبه یکی
کیلوس جدید بشرایین ماساریقیه وبه ساسامات قره کشیده شده اند مرور می نماید
رجعت همان کیلوسی که دخول بشرایین ووساسات کرده میکردند وعلی الدوام شرایین ماساریقیه بتحرک
خود کیلوس مرقوم را بمجمع کیلوس دفع می نمایند وعروق رواضعه در حینی که در زیر طبقه بیرونی منعقد

بیکدیگر

بیکدیگر جمع می شوند ودر میانهای خود زوایای حاده احداث می کنند وبعد از آنکه بیکدیگر جدا شده مینمانند
باز جمع می شوند ودر رفته رفته بزرگ میکردند ونخوامان انضمامات متنوعه باعث زیاده استثنال شکل کلّی
می شوند وعروق مرقومه از اشتراکات که بیکدیگر داشته وبعد از آنکه در ماساریقا تشعب وتشتت نموده
ودر میانه برده ولوحهای ماساریقا واصل وبعضی غده ها را منتشر کرده ودر آنها این غده ها را احاطه می نمایند
ودر آنها پنهان میکردند وبعده در آنها اگرچه معدود وقلیل هستند بیرون می آیند لکن بعضی در سایر
بندها آنها بسیار میباشد وکیلوس بعد از آنکه درین غده ها تلطیف می یابد از نوع ثانی عروق رواضعه
ثوانیه میگذرد وعروق مزبوره بسیار کلفت ومجمع کیلوس واصل میکردند وکیلوس با خلط رقیقی که
بلنفا معبر است نیز بعد از آنکه تلطیف می یابد بسبب تحرک نمودن حجاب حاجز بالا رفع وصعود می یابد
ودر وقت نفس بدرون کشیدن وتر حجاب حاجزی که واقع در سر مجمع کیلوس است کیلوس را
بداخل شدن بمجمع مذکوره رخصت میدهد زیرا حجاب مرقوم در وقت مزبور بپایین میرود ودر سر
شوک نیز عمود السیاق ثبت واقع میکردد لکن در وقتی که نفس را به بیرون میکشند حجاب مرقوم
نیز بلند میکردد وشوک ظهر منفعل میشود وبدین تقریب مجمع کیلوس را می فشارد وبغیر ازین بعضا
مجمع کیلوس از یک طرف در زیر شریان اورطی نازل نام واز یکطرف در زیر شریان مذکور
الاضلاع واقع گردیده ودر هر حرکت نبضیه لاجرم رد ودفع شدن او به پیش لازم می آید وعضلات
شکم که روده ها را می فشارند نیز بصعود نمودن کیلوس بطرف شریان تحت الترقوه اجبار میدهند
ودر ان محل کیلوس مزبور مجرای صدری را بسته می نماید وساعدار را می کشاید ووسام مرقوم نیز
کیلوس را رخصت میدهند ودخل شدن خون را ممانعت می کنند **فی منفعة الکیلوس**
منفعت کیلوس بدل ما یتحلل بدن میدهد یعنی کیلوس عوض ومقابل آن تحللاتست که آناً فآناً در بدن
واقع میکردد وبرای اعطا وانفاق ماده است ببدن وبرای بزرگ نمودن وپرورش دادن اعضا
بدن است وافعال طبیعیه او را تغذی ونمو می خوانند حالا تغذی بدل ما یتحلل شدن تحللات ایما اجزای بدن است
وماده را بمغذیه موسوم کرده اند وآن عصاره است که ذکر می شود **فی العصارة المغذیة**
چیزی را که بعصاره مغذیه وکذلک بسلام غذائی تعبیر می نمایند خلط دبقی واندکی لزوجی است که برای پرورش
وغذای وبدل ما یتحلل که اجزاء بدن است برای تعمیر وتکمیل ضایعات اجزا منظور بوده که بمساحه بیکدیگر وتخلل میباید

استفراغات کم میشود همان عصاره برای بدل آنها مخلوق گردیده فلذلک در غلط مرقوم بعضی کیفیات تاثیر میکرد
مانند بطائت و لطافت و غلظت و نفوذ و رقت حتی مجراهائی که در بدن ثابت می باشد و سبب باشکال از کثرت
دوران نمودن حرارت و حدت از آن کسب می نمایند بنا بر علیه مکرر نمودن کیلوس اقتضا می کنند و در عصاره
حیوانات و در عصاره نباتات نیز این کیفیتها موجود است و عصاره مزبوره تشکیل و تصویر و تعمیر و تکثیر
اثبات و ابقا میکند و مجاری بدن برا زوایا است **فی النمو** بزرگ شدن اوعیه و مجاری و با اتصال
و مجاورت نمودن عصاره مغذیه محلهای نازک اوعیه مذکوره می باشد زیرا که ماده سیاله از محل
با وسعت در حین مرور نمودن بمحل تنگی ابتدا و را الحرکت او را ممانعتی عارض میگردد و از این ممانعت
قوتی نیز او را حاصل میشود و قوت مرقومه اجزا اجزای مزبوره را بطول مجری در مرتبه که لائق و مناسب
باشد توسیع می نماید و این خصوص در جمیع اجزاء بدن وقوع می یابد اینقدر هست که در اجوف
و محفظه و مجراهائی این توسیع محسوس میگردد در صورت نمو از برای او ها می شود و این … در
در اطفال بسهولت تمام واقع میشود زیرا اجزای بدن آنها بحرو زود بسیار معاده و مقاومت …
و بدین وسیله اوعیه دراز میگردند و هم چنین … میگردند و آن از این محسوس میکند و اوقات اجزا …
و گاهی در جاهای که جزوی فرق و تفاوت میکند نازک تر شده میگردند و از این جهت بعضی حضور …
فتح می یابند و اولین آنها اجزاهای کوچکی که در نهایت مجاری صغیره هستند خلاصی می یابند و …
خلط بیرون می آیند و بعد از آن با جتماع و اتحادهای ایشان اصناف صغار … ترکیب
می شوند و آن اجزاء مذکوره که در نهایت واقع شده اند بدین تقریب که … هر که جدائی …
در موضعهای که معده … متصل و متحد شده و بعد الانفصال در میان ایشان اندک فاصله میشود
اینقدر هست که در فاصلات مزبوره بسبب … که ضایع و هبا نکرده … عصاره …
یافت میکردند همان عصاره مذکوره را با اوعیه الف الذکر با این نحو می نماید و … جهت
سعود و فاصلات مزبوره علی الدوام سوق و وضع و الصاق میکند و در آن محلها قرار و اثبات نیز
مینماید و صور و اشکالی که بخود ایشان لائق و موافق است از آنها ترکیب و تکمیل میکنند بنا بر علیه
مرسومه هر چند که زیاده به نازکی و تازگی اقرب شده بسبب محرکهای مزبوره آنقدر زیاده دراز میگردند
و کشیده می شوند و آنقدر زیاده با آسانی و سهولت تعمیر و ترمیم می یابند فمن ذلک در ابتدای …

با زیاده

با زیاده و نازک تر باشند آنقدر بسرعت زیاد بزرگ میکردند **فی انحصار البول** آن خونی که از
شرایین کلویه بند فع میکرد و آن شعبهای که بجوهر قلوها منتشر گردیده و منشعب میگردانند و ایشان توسیع پیدا
می نمایند و آن خونی که در میان این شعب متخلخل است می افشارند و بسمت منفذهای که در طرف
راس حلیه قلوها است ادرار سال و دفع مینماید لکن منافذ مذکوره در سرهای شرایین مویه بسیار
بسیار تنگ می باشند اجزا خونی که بسیار سرخ باشد قبول نمی کنند چنانچه جزوی که مائی و وهمی است
می نماید زیرا قلب در جای یافت میکرده نزدیک بعلوه می باشد خونی که هنوز عاری از اجزاء مائیت …
نکردیده باشد خلف بقلوها دفع مینماید و این خون رقیق انقصارات با غایه و اضطراب و حرکات
با نهایت زور امی بیند عاقبة الامر در المجاری بمجاری تنگی می آید و قسم زیاد و سیال و مایع او در این مجراها
جمع میگردد و قسم مذکور از مجاری مرقومه بمجمع قلوها که بجوحفان کلیتان معبر است میریزد و در آنجا
مجتمع میگردد **فی خروج البول عن الکلی** بعد از آنکه بول بر وجه مشروح در جوشتین مجتمع میگردد و بمجراهای
مثانه که حالبان معبر اند از قلوها علی الاستقامه پائین آمدن را ابتدا میکند لکن حالبین مذکورین از
اول تا آخر بمحاذ استقامت یعنی راست پائین نیامده و اندازه اول که اندکی پائین آمده اند ابتدا با انحراف
می نمایند یعنی منحرف میگردند در وقت نزدیک شدن بمثانه در محلهای هر دو پهلوی طرف پسین
او از طبقه بیرونی او گذشته در میانه طبقه مذکوره و باقی طبقات مثانه نیز بقدر پنج شش خط مسافت
کذلک منحرفا مرور کرده بعده بجوف مثانه واصل گردیده و بعد از آن بول از مثانه بطرف پس حالبها
رجعت و عودت نمی نماید و این رجعت و عودت نمودن بعلت خلقت و طرز حالبین است چنانچه مذکور
می شود زیرا بولی که در مثانه متراکم گردیده و مثانه را پر میگرداند و جوانب و جدران او را می افشارد
و نیز هر دو دهن او که در میانه طبقها و مجراهای مذکوره است فشرده می شوند و مخنوق و مسدود میگردند و غبار
که سرهای حالبها او گرفته با ایشان نیز بول را می فشارند و دهنهای و … بهم می آورند رجعت و عکس
نمودن بول را مانع میگردند **فی اندفاع البول عن المثانه** بعلت اینکه بول در مثانه باقی میماند حدت و
حرافتی را حاصل میکند و قوتهای او یعنی ماده تیز او مثانه را تخدیش مینماید و خدشه مزبوره بلطائف ها
سائر بقیه که از اعصاب بمثانه آمده اند و سائر محلهای شکم و جوف اسفل سرایت کرده اند و آن اعصاب
که بر سر عضو بطنی که بجو ملو معبر است کشیده شده قوت میکند و می فشارد و مثانه را نیز کذلک می افشارد

وازین فشار دادن بولی که مندفع میگردد و مقاومت کردن الیاف کلوی که مثانه را احاطه داده بر
می آید و غالب میگردد و بیرون می آید و در حین انقطاع این فعل عصرهٔ احلیلی که در بیخ مثانه است
و الیافی آن ازین عصرهٔ احلیل حاصل گردیده و مانند چنبره است از زور و عنف بول خلاصی می یابد و بعد ازین
مسترخی میماند بجانب تحلیه آنها تقبض مینماید و بحالت سابقهٔ خود تحول رجوع میکنند و نیز بعضی عضله
موجود است و آنها بعد ازین در احلیل باقی بولی که مانده با عمل و فعلهای خودشان آن بول را از آنجا
دفع و اخراج مینمایند و در کتاب اول ما این عضلات مذکوره را ذکر و تعریف نموده ایم فلیراجع و این
عضلها را در اواخر سن نعت است که فعلشان باطل میگردد و بقیهٔ بولی که در آنها میماند قطره قطره بیرون می آید

فی تهیؤ المنی شرائین منی در وقتی که خون را بآنجاها می آورند و آنها در مجاری مرقومه بعد از آنکه
بشعبهای بسیار منقسم می شوند نیز آنها با وعیه افرازیه بسیاری که حامل ماده منی هستند منتهی میگردند و اوعیه
مرقومه نیز ببالا عودت نموده اند و مجراهای طولانی که با وعیهٔ منی ابتدا میکنند و بپائین بمورد دین
پائین می آیند بعد از آن از چینها نفوذ کرده و از آن سر چینها بیرون آمده و مکررا ببالا با وعیه
منی مذکور رجعت مینمایند و همانکه پس رجعت نمودند بر جعبین منی موسوم میگردند و علی الاطلاق
این دو مجرا بواسطه اوعیه افرازیه مذکوره از خایها معتدا به عنقین اوعیه منی می آیند و آنها در دفعه
دوم نیز یکدفعه دیگر تربیت منی می نمایند و منی را قطعهای مور دین منی نام نیز بجاهای اول عادت
میکنند و در آنها نیز منی دفعه ثالثه تربیت می یابد و بغایت ... و اصلاح و ... میگردد و الپس منی را از قطعها
که بر جعبین منی تعبیر نموده ایم مکررا ببالا اصعاد میکنند و از جانع می نمایند و اجوافات و عیه منی پر میگرداند
و درین مجراهای که ذکر نمودیم منی را همچنین آنظرف و اینطرف میگردانند و این گردانیدن از حرکات و
حرکات اوعیه منفیه و قوت ... الیافی بعض خاصه تحولیه الیافی و فشار دادن عضلها میباشد

فی اندفاع المنی المتراکم فی الاوعیة … الکبیس الی طرفهای که منی در آنها تجمع یافته بهر سببی که باشد
در احلیل بتشنج و انقباض عضلهای که عنق مثانه را احاطه داده و بمقوله قوام ذکر مندفع میگردد و دماغ بجانب
عضل منعظه روح حیوانی بسیاری را ارسال نموده روح مزبور جسمین ذو التجاویف را منتفخ میگرداند آنها
را با استخوانهای حرقفه می فشارند ... میکنند و درین اثنا نیز بدین جهت رگهائی که
خون را پس عودت و رجعت میدادند ... و مخالفت میکنند و نیز در وقت مرقوم جسم ذکر



و مجراها که بمورد دین منی تعبیر نموده ایم ماده منی را همچنین که هنوز خام است جذب و اخذ مینمایند و از هر جانب اوعیهای که منی ابتدا میکنند

باطراف پشت بر باطنها و باستخوانهای عانه چونکه بشدت زیاد اتصال یافته و ملاصق گردیده پس میگردد
و باین فشار دادن آن عرق کبیری که منقبض گردیده خون جاری را میگیرد و ازین سبب باطنها و عروق
جسمین ذو التجاویف و نسیج اسفنجی احلیل بالضروره اماس میکنند و متشنج میگردند و اعصابی که در
حشفه اند بواسطه همان پس گردیدن زک اعصاب مجتمع است بدخول در درون عنق رحم مساحقه می کنند
و مساحقه کردن آنها تیز حسیه اعصاب ترزل و اضطراب را زیاد مینماید و متشنج شدن ذکر
ازین سبب زیاد می شود و نیز حرارت و خشونت او مزداد میگردد و مور دین منی و عضلات الحی اوعیه منی نیز
سبب اسباب مذکوره پس پر میگردند و باین پس گردانیدن منی را عضلات منعظان که احلیل را
افشرده بجاهای خود شان انزال می نمایند و عضلات معارضتان یکشد گردن احلیل برای تجمع و
تراکم منی جا پیدا میکنند و عضلات مدفقان نیز آلت موضعی که منی مجتمع گردیده می فشارند و باین
خون نیز با شدت بذکر مندفع میگردد و حشفه در مرتبه تمام و کمال اماس میکند و اجسام اسفنجیه احلیل
بسیار کشیده میگردد و منبسط می شود و بدین سببها اعصاب حشفه یک حدت عظیمی پیدا میگردد
و حدت مذکوره بکلیه اعضاء مزبوره حرکت تشنجیه ای بسیار موسع است حاصل که منی را از احلیل مدفق
و قوت دفع و اخراج می شود و باین استفراغ خون را آزاده و بحالت خود مرخص مینمایند
و بعد از آن اعضا استرخا میگردند و بتازگی ذور نمودن و جریان کردن آغاز میکنند **فی وقوع الحبل**
در خصوص حامله شدن ظنون و اقوال اطبا مختلف میباشد لکن ظن غالب و قول اعم این است که میگویند
تناسل انسان نیز بعینه مانند تناسل سایر حیوانات است و بواسطه نوعین یعنی بواسطه مرد و زن حاصل می شود
و برای حامله شدن بالذات هر یک ماده را احداث و مهیا می نمایند و آن ماده که از نوع مرد مهیا
میشود از عصارهٔ عصبیه و از خونی که در میان شریانها میباشد خلاصه می یابد و آن قسمی است که در
مجاری و عیهای دراز و نازک و باریک خایها پیدا شده و این ماده عبارت از حیوانات صغیره بنهایه و
مجتمعی است که مانند کرمهای کوچک مخلوق گردیده اند خورده بین او را مشاهده مینماید و این
کرمها در ماده نوع بنی آدم سرهاشان بزرگ و بدنشان بغایت کوچک و نازک است و در ماده
سایر حیوانات سرهاشان بسیار کوچک و شکمشان بسیار بزرگ است چه در انسان و چه در حیوان
اینها کجا منتفی بر سر حرکت حیوانیه می باشند اما ماده که زن مهیا می نماید مانند کیسه کوچکی مخلوقات

در درون بعضی اجسام غشائیه می باشند و اجسام مزبوره بجزئی سببی سهلا تکشف می یابند و آنها را بعضیها
عشق لیف را میگویند و برسر اینها ثته جز موجود است و در درجه هستند که بسیار خفی میباشند و سفید
رنگ اند حتی بنوعی هستند که محسوس نمی شوند و او نیز اجسام بیضیه بتغیر می یابند و این اجسام یک نقطه
شبیه است که از کرمهای سال الف النعر یعنی که در ماده مرد می باشد کرمی از آن بر می روید و بیضه داخل
میکرد و برای این عمل مخلوق است و این بنوعی مخلوق گردیده که زیاده از یک کرم در آن گنجایش
ندارد و اگر از یک کرم زیادتر در آن گنجایش نماید خلاف طبیعی است و نتیجه آن اگر مولده باشند
یعنی اگر کیفیتی حاصل باشد که طفل از و بعمل باید در اجسام بیضه بجوز رود پس یک حیوانی کوچکی محسوس میکرد
وار خصوص در وقتی که اگر مولده نباشد شد بدید میکرد و حالا مانده و رستن داخل و پیش شدن این جو هار
کوچک به بیضها با اطرافهای مختلفا کوچکی که بجهت معبر اند در منفذهای بیضهای مذکور مانند تار و چیزی که منعقد
شده و لی بسیار محسوس میکرد و لکن کسی که بسن و سال صالح حمل کردد بعد البلوغ بعد از وقوع جماع منتشر
وانتشار می نماید محسوس و مرئی می شود و لکن بعده آهسته آهسته صاف و شفاف میکرد و در غشا کلا جسته
می شود و بزرگ میکرد و غشا محجنه را بند میکرداند و آن لیف مزبوره آویزان می شوند و اینها را
میکشند مثال پستان بند میکردانند و پستانهای آنها مانند میوه او و آویزان باشند معلق می مانند و بعده از
خود برکنده می شوند و می افتند و ما عدا از بنیاد بعد در جماع و سبب تحدیث با تن مجاری فالوپیه مجراهای مختنه
مفتوح میکردند و گشاده می شوند و بکشاد و کردیدن او و بسط شدن چشمهای که بعده به فالوپیه معبر اند مجاری
مذکوره مختنها را در آغوش میکیرند و می افشارند و بدین افشاردن مدخلهای مختنه توسع می یابند و
مدروهای خود بیضها را متوجه میکردانند و جب ساینده آن منی مردی که عبارت از حیوانهای کثیر
باشد برقت و شدت برحم دفع می شود و بدفع نمودن آن منی به بیضهای که به در مجاری مذکوره
وجه در رحم و جه در مختنها باشند برسند و تفاوت می باید و یکی ازین حیوانهای کوچک در وقت
داخل شدن به پرده بیضه می چسبد و این پرده عبارت از جبلی است که از مجراهای بسیار کوچک محکم
گردیده بعده از مجرای جبل سره وی نام جدا می گردد عصاره مغذیه به بیضه و از بیضه بحیوان بطریق
مجاری مذکوره نقل میکردد و درین معاوضه منکافیه بیضه با حیوان کوچک مرقوم کاتجسم و بعد میکردد
وجسم مزبور در آن وقت که از مختنه برحم می آید و برحم می چسبد و می ماند و بعده بواسطه جبل سره وی

دهنهای کوچک مشیمه در میان بیضه غذای آن طفل از عروق و اوعیه رحم جذب و جب می نماید و آن نیز بجذب
عصارهای تازه می آیند و طفل را پرورش میدهند رفته رفته بزرگ و با عانه قوه مصوره در اندک وقتی
شکل کرمی بیرون می آید و بیضه خود بخود مشیمه میکردد و الله اعلم

فی تغذیة الجنین فی الرحم

بیضه در وقت که برحم
می چسبد در آنجا عضوی جدیدی میکردد و بجدران رحم متصل شده محل اتصال ایشان رگهای که مانند موی
باشند با شرائین شعریه تعلق پیدا می نمایند و بحرکت و فعیه قلب عادة مرتفع می شوند و شته با نهایت تحرک
مزبوره خود و آن خون را از سرهای شرائین شعریه بنهایت رحم مندفع و داخل میکردانند و اینها
نیز به بجهای عروق شعریه مشیمه و به بجهای عروق شعریه رحم داخل می شوند و بدین تقریب خون در میان
مشیمه و سلای که جنین را احاطه داده اند می رسد و بواسطه جبل سره وی او را غذا از آن خون میدهند

فی عادات النساء

آنرا که طبیب عادت شهریه نسوان تعبیر می نماید خون حیض است و استفراغ
نوعیست که در دختر های که بحد بلوغ واصل می شوند ظهور می یابد زیرا آنها بقدر کفایت بدل ما یتحلل بدن
استخوانی اقتضا نماید از اخلاط فضلا اخلاط جیده را حاصل میکنند و در وقت مرقوم که ابتدا می کند چونکه از فضلات
کثیره اوعیهای بدن زیاده ممتلی میکردند و خصوص آن اعضاهای رخوه بروجه مشروح مثل اوعیه رحم و
پستانها مملو میشوند و از سبب زیاده تخلخل و توسع می یابند و برای آمدن اخلاطی که تازه می آیند آن
اخلاطی که بمقدار ما یمتلی گردیده اند بجوف رحم جا میکردانند و منبسط کردیدن اوعیهای جوانب رحم و تخلخل
و متوسع شدن اوعیه صغیره رحم از بخصوص لازم می آید و وقتی که مقدار فاصله مرقومه خالی می شود و مرد
اوعیه رخوه مرقومه منقبض میکردند و باف ردن آنها را علی الدوام سخالم کردانیدن معتاد کرده اند

فی اللبن

شیر اینها عبارت از کیلوس خالص جزئی و کریست لکن رطوبت این ناقص است و با لذات از
خون جدا می شود و می آید و رطوبت مزبوره را ما بار الجبن تعبیر می نمایند و شیر ما بت و از کیلوس تازه
بتازه با آن خونی که با او ممزوج و مختلط گردیده از شرائین ثدی نقل میشوند و چونکه خون از شیر غلیظ تر است
بنا بر علیه از مصفاتهای میکذرند و شیر ازین مصفاتها صاف گشته میکذرد و از اینجا خون ما و حه مصفاتها
خون و جه اوعیهای لنفاتیقها که این قسم ها را رخصت میدهند می افشارند و بقیه بشتین
شیر ازین لازم می آید و این شیر در وقتی که نفسها و مجراها می آید نسج اسفنجی که مجاری لبنیه را احاطه داده
می افشارند و این مجاری اکثر العدد لبنیه باین تقریب راست محلهای وسطی ایشان التماس میکنند بعد رخوه اش

خودشان از آن شیر پر می شوند و بقدر زیادی خودشان در حین ممتلی شدن لهذا پستانها غلبه و تفوق
و خود بخود و آمدن را ابتدا می کند **فی امتصاص الصبی الثدی** مکیدن طفل پستان را و سبب وارد آنها آنست
چونکه پستانها از الیاف عصبیه بی نهایه مملو و پر است چنانکه الیاف مزبوره در آنجاها مجتمع گردیده اند
و فعل و حرکت دهن طفل سر حباب مزبوره را می کند و آنها بزرگهای نازکی که اوعیه شعریه معبر اند می
افشرند و اوعیه مزبوره نیز از نسج اسفنجی از نو خون را جذب و اخذ می نمایند و باشیر با نها علی الدوام
در اوعیه مزبوره آنچنان پایش دفع و رد میکند و سبب به تجمع یافتن خون مجاری لبنیه پر میکردانند
و می افشرند و از این افشردن اوعیه لبنیه نیز شیر را از یکطرف خالی میکردانند و سبب دوم آن است
چون طفل پستان را می مکد و در آن حین نفس را هم بدرون می کشد لبهای او را آن هوای که در بیرون است
مانع دخول کردن بدهن او میکردند درون دهن طفل خالی می ماند و بر پستانها بعینه مثل شاخ حجامت
و مانند شیشه که حجام بکار میبرد اثری را ایراث می نماید و شیر را میکشد **فی مجی لبن المرأة بعد ولادتها**
بعد از آنکه نسوان می زایند سبب آمدن شیر در پستانهای ایشان کما ینبغی دانستن لازم است آنست
شیر از کیلوس است و در اثنای حامله شدن رگهای رحم چنانچه میخواهند یعنی بقدر توانائی خود وسعت
میکردند بعد از آنکه می زایند خالی می شوند رحم تقلص می نماید و بعد از این اکثر ماده لبنیه از پستانها
برای طفل می آید زیرا بعد از آنکه می زایند چون اورطی نازل تام بقدر آنکه مقدما خون داخل او میکرد
حالا نمیکرد و اورطی صاعد تام شریان کبیر از اول زیادتر خون را جذب می نماید و از آن
خون بیخت تر و و شرائین ابطیه و رگهای جهنده که به پستانها می آیند زیاده پر میکردند و منتفخ
می شوند و ما عدا از اینها از آن خونی که داخل اورطی نازل می شد بهانا آنقدر که پیش میرفت حالا هم
می رود و آن شرائین شعریه که تعلق و مناسبت با پستانها دارند نیز از آن خون لازم است که زیاد منتفخ
گردند پس آماس نمودن عروق پستانها بعد از وضع حمل از این جهت لازم می آید و اقتضا میکند و قطع النظر
از اینها برای غذا نمودن طفل کیلوسی که برحم میرفت با وعیهای دیگر منقسم میکردد و به پستانها میرود و در
غدها جمع می شود و شیر از او حاصل میکردد **فیما یحرک الجنین الی الخروج من رحم** آنچنان گمان برده می شود
که بر معنا و خون که در وقت حیض می آید در مدت حمل برای غذا نمودن جنین حبس میشود و همان خون
تمامه بکار نمیرود و در اوعیه باقی میماند تا بتدریج همان خون آن اوعیه را پر میکند لکن در اول

اوعیه

اوعیه مزبوره خون مذکوره را ضبط میکنند و تاب نگهداشتن او را دارند پس از آن یوما فیوما خون
تجمع و تراکم پیدا می کند تا در اواخر ماه نهم آن اوعیه که حاوی همان خون است خون زور برادی
می نماید تا بمجاری غشاء رحم راه می یابد آن وقت مشیمه مانع خروج او می شود و پیش از این هم
مانع گردیده است و در پنج آن مشیمه اراده دارد که بیرون بیاید باز میگذارد پس آن وقت مشیمه را
بحرکت و تزلزل می آورد و طفل این حرکت غیر معهوده را محسوس مینماید او نیز بحرکت می آید و بی
طاقت می شود و سر را پائین میکند و سر را راست بطرف منخر رحم میکردانند و روی خود را بطرف
پاره دم مادر خود منحرف مینماید و آن پرده را که بسلا تعبیر میدهند و آن طفل را احاطه داده پاره میکند
و رحم نیز مفتوح میکردد و آن غشاء را که بامنوس تعبیر می نمایند که پر از آب است باختن رخت
میدهد و در آن اثنا طفل نیز زیاده زور می آورد و مضطرب میکردد و قوت و اقتدار او و چندان
می شود و دهن رحم را نیز کشاده میکردانند بعد از آن با ورطفل بنفس و حرکت حجاب حاجزی که بدنا فراخنا
موسوم است و عضلهای شکم طفل را بطرف بیرون رد و دفع می نمایند آخر کار طفل بیرون می
آید و رحم از طفل مزبور خلاصی می یابد **الفصل الثانی فی القوی التنفسیة و یعنی بها القوی الحیوانیة** قوای نفسیه که از خود
قصور می نمایند و حیات را باقی و مستمر میکردانند قوتهای هستند که تنفس و حرکت قلب و دوران خون
و نبض اجزاء صلبه بدن و افرازات و عرق و تحلیل بدن و سایر چیزهای که از این مقوله باشند با نها منوط است
فی التنفس تنفس نمودن یکی است از قوای انسانیه و آلت او جگر سفید است و با آن تنفس هوا بجگر سفید
بالتکافی فرو میرود و بیرون می آید و حرکت این قوت موجب دو حرکت است یعنی مستلزم نفس کشیدن
و نفس دادن است نفس کشیدن بوسعت سینه و به بلند گشتن دنده ها و به پائین رفتن حجاب حاجز میکردد
در آن وقت هوای که در بیرون است بسبب توسع مذکور زیادتر داخل جوف میکردد و آورا پر
میکردانند و معادل مسافه آن سعه بیرون خاصه درون نیز مملو می نمایند و بضبط نمودن آن هوا
مجبور است لهذا هوا داخل درون حنجره می شود و در جمیع شعبها او نفوذ میکند و با جوانب اخلال
که هر یک بقدر خود هوا میگیرند و آنها در درون جگر سفید اند بسیار وافراند و جهان میکردد زیرا
جوهر بالمعنی جگر سفید بدفعات کثیره که در حواصلات یافت گردیده یک مسافه هوائیه در آنها یافت میشود
فی اسباب حرکات الاضلاع والحجاب الحاجز فی بدو التنفس طفلی که تازه زائیده باشد چون از رفتن رحم

شیئی نفس فرو بردن

حوامی می‌یابد و بدن او بسطی پیدا میکند آن هوای که مدبرون می‌کشد و از دهن او و بینی او داخل در ریتان می‌شود
و منطبع کردیدن بر سر غشاهای او یعنی آن پرده‌های که در بدن او هستند حجاب حاجز و اعصاب بین
الاضلاع را بحرکت می‌آورد و علاوه بر این خون بسیاری که از او رطی نام شریان کبیر میرود و آن
خون داخل شریان کبیر میکردد مثل و اثر آن خون بر سر عضلات بین الاضلاع قوت می‌نماید
عضلات را بخلاف طرف خود میکشند بعلت آنکه مانند سایرین عضلات معارضه نیستند انها زیاده
بر هم پیچیده میکردند و جوف سینه از آن بر هم پیچیدن وسعت پیدا می‌نماید و سینه آن زمان
بوسعت کشیده خود نیز هوا میکیرد و از کثرت این هوا جگر سفید مثل اسفنجی را زیاد میکرداند و جگر سفید
یک قوت و شدتی می‌آورد و آن قوت ... استخوانهای دنده که در بالا هستند و ... از
یکطرف بمفصلهای پشت و از طرف دیگر ... استخوان سینه متصل اند آنها با قوسهای خود ...
با استخوانهای چنبره گردن بند میکردند و آن چهار عدد استخوانهای دنده که در پائین اند در دوف مرقوم
هر یک ماندگی منحرفاً است پائین و پس و به بیرون دور می‌نمایند و میکردند بنوعی که ... قطعها ...
جمله استخوانهای هفتم و هشتم و نهم و دهم دنده‌ها خود بدرون می‌کشند و چنان ... میکردد ...
هیئت حجاب حاجز را تغییر میدهد و راست بطرف پائین ... می‌شود و بدین تقریب ... جوف
اسفل را کم میکرداند و جوف اسفل نیز بدین سبب ... محسوس یا غیر محسوس ...
پیش راست به بیرون برجسته میکردد و این اعضا هرچه که بدین صورت میشوند هوا بر سینه مقاومت
نماید بدان سبب هوا قوتی پیدا می‌کند که در جگر سفید عمل و تأثیر می‌نماید **فی الزفیر یعنی بر**
آوردن اسباب شهیق یعنی اسباب نفس کشیدن که بدرجه غایت برسد منع میماند آن وقت جریان
خون ناقص می‌شود و آن خون اندکی زیاده بصرت و در سید بد و او به بطن ایسر قلب خیلی کم میرود
و بدماغ و با اعصاب او نیز خون کم مروری کند و خونی که در رگهای شریان است کذلک عمل و تأثیر
ایشان بعضلات بین الاضلاع ناقص میشود و سینه را از تنگی خلاص میکرداند و به این سببها کشاده شدن
فتور عارض میکردد و قطعهای صاحب غضروف استخوانهای دنده بیکباره بحرکت به پائین می‌آ...
و الیاف عضله‌ای شکم که به ... با عضلات شکم به حالتهای اولی رجوع می‌نمایند و بعضیهم
مانند اینها حجاب حاجز ... با تقی از تقلیل وسعت جوف صدر ... بجوانب

در بودن

در جوف سینه به بیرون آمدن ابتدا می‌کند و زفیری که بمعنای نفس بیرون کشیدن است و باعث قوت حیات است
از منها حاصل میکردد و آنچه که در نفس کشیدن وقوع می‌یابد و شهیق و زفیر معبر اند باین دو قوت متقابلتین
که در جگر سفید اند حرکت را استدام میدارند فی ان حرکة الدم لیس فی اوعیة الریة لکنها انما تکون فی سایر
اجزاء البدن حجم و جاسمهای رگهای ساکن جگر سفید که با ورده معبر اند از حجم و جاسمهای شریانها کمتر اند
و بسرعت زیاد اجزاء سیاله بقوتی واحده و در آن آورده وقع ورود میکردد تا بجایی که آن خون که در رگهای
جگر سفید اند از ... که در شریانها هستند لازم است که رعشان زیادتر باشد **فی مبدء حرکة الدم**
مبدء حرکت خون از دل است و تقبض و تکلف یعنی انبساط و انقباض او از دو عضلهای مقعرات و الیاف
قلب در حالتی که بهم پیچیده میکردند جوفهای آنهای که به بطنین قلب معبر می‌اند افشار و تنگ میکرداند
بنابراین آن را حرکت انقباضیه میخوانند و کذلک این دو بطن دو عضله معارض دارند و آنها نیز بیک
یک عضله مقعر دارند و آنها را در کتاب اول با زمین قلب معتبر بوده ایم و به توسیع یافتن قلب ایشان هم
پیچیده میکردند و بافت رون قلب به شورش و پریشان شدن بطنین مزبورین و به تنگ کردیدن ...
ایشان و آنها فراخ میکردند و سبب آن ... ایشان را انبساطیون میگویند **فی حرکات القلب**
خون در حین دور دادن بواسطه رگی که بعرق جوف موسوم است از زمین قلب عودت می‌یابد
و می‌آید و خونی که بواسطه عرق رئوی از جگر سفید پس میرود و ... قلب می‌آورد حالا این ماده
سیاله بجوانب جدران بطنین قلب بشدت و قوت می‌رسند در حالتی که جوفهای ایشان را توسیع
میکردانند لیفهای آنها که از عصب قبلی می‌آیند از این جهت ضعف کردش می‌یابند و تقبض می‌شایند و پیچیده
میکردند و بطنهای قلب را می‌افشارند و شورش میکردانند و بدین تقریب آن خونی که خود بطنها را ...
می‌نماید دفع می‌شود و از آن خلاصی می‌یابند و خدشه بدین وجه زایل میکردد و الیاف مذکوره نیز منبسط
می‌شوند و فراخی می‌یابند و تکرار از آن خونی که بقوت و صولت می‌آید قلب او ...
و سستی می‌آیند از برای اینکه تکرار خونی ... بطنها را ... احوالی ...
مدفوع می‌شود و از ... ظهور میکند قلب نیز علی التوالی حرکت می‌نماید **فی الدم الذی یخرج من القلب**
آن خونی که از اوعیهای قلب بیرون می‌آید بدان جزئی منبع و مقابله خود بجای خود یعنی به بطنین قلب برود
زیرا خون مزبور علی الدوام خود بخود ممانعت کردن خون پس حجب مینماید و مداخل شدن به بطنها

نیز آثار سابقه را امداد می نماید و صدمه را که او ابتلاع میکند و آن نحوی که او بحث کرد جواب و جدران
بطنین قلب را بلرزه در می آورند آنها نیز بسبب جهیدن میکردند و افسرده می شوند و بازگشتن خون بسوی
آمدن مجبور می سازند و آن جوفهای که به بطنین معبر اند از این سبب تنگ میکردند و تنگ کردن انها لازم
موجود میشود و با سبب طپانیدن تکرار او بجون پس میرود مقابله و مدافعه می کنند یعنی بحالتی می آیند که جوانا
مقابله و مدافعه می نمایند حالا در جمیع اجزاء بدن ملاحظه لازم است که ابتداء باعث توسع نمودن خونی
که با ورده بقلب عودت می نماید و می آید و داخل شدن او بازمین قلب و چونکه از انها بیرون می آیند
همانا برای داخل شدن آنها به بطن محتاج است ملاحظه کردن لازم است و اگر در بین از فشار جهای
والکلیه معتبر نموده ایم نمی بودند بطنهای قلب بتنقص نمودی و بکوچک شدن او با خون را باز نماد
می نمودندی زیرا که طرز و انشای دسامات مذکوره آنها بعودت و عودت خون پس ممانعت نمودن
حاصل کرده و کذلک در بطنها و اولهای که بدسامات قریبه موسوم اند مانع نمیکردند آن چیزی که در
اذنها واقع می شد خصوص در بطنها نیز بعینه وقوع یافتی زیرا که اسرارهای دسامات مذکوره همانا از اطراف
جوانب شریانها جدا کرده اند ما عدای جوفهای که یکدیگر نزدیک میکردند و نیز یکدیگر مجتمع میکردند
سد و مانع نمیکردند و آنها بدهنهای شریانها و بدرون شریانهای که بطنها آن خونی را که دفع مینمایند
بسوق و ورود او پس سد و میکردند و آنها را بیک می جهانیدند اخون شریان اورطی نام و شریان رئوی
در وقتهای که بطنها تنقص می نمایند می آید و داخل می شود و لکن در رگهای جهنده که شریان باکلیه قلب
معبر اند و منشعب بجوهر خود قلب است لحالة چنین نیست زیرا که مدخلهای شرائین مذکوره بالاها فاصله در اطراف
پسین دسامات قریبه با ورطی واصل میکردند و این مدخلها و راستای تقبض قلب دسامات مذکوره را
و بلا متوقف کشتن با طراف و جوانب اورطی بسته میکردند اما بعد در حین فشردن اورطی دسامات
قریبه از اتصال شدن بجوف و جوانب و تنگ میکردند از ابتدای ... اگر در بدن انهاد بدهنهای شرائین
الکلیه نیز مفتوح می شود خون بجوفهای آنها بسهولت داخل میکردد **فی تخلخل الاجزاء الصلبة و تکاثفهم**
تخلخل و تکاثف دو حال هستند و یکی از آنها که تخلخل باشد باعث او درازشدن لیفهای صلابت است
و آن یکی دیگر که تکاثف کوتاه شدن همان لیفها و بحالت اولی خود عودت نمودن است زیرا بدن در
هر حجم و مقدار خود اوعیه متنوعی است از انواع و اجناس بالاکثر و اوعیه مذکوره مؤلف از الیاف

می باشند اگر از الیاف بزرگ هم باشند و نیز از الیاف کوچک مرکب است و از همه کوچکتر آنها لیفها اول
و تقاضا مستعد می باشند بنابر آن آن لیفهای که مؤلف اند مانند مؤلف عنه تمدد و تقلص را صالح می باشند
و این لیفها مر اجزاء بدن را بهزار نوع و صور متنوعه نسج گردانیده و به منسوج گردانیدن باطراف
و جوانب توجه نموده و رفته اند بنا علیه اجزاء مرکبه مزبوره نیز بکیفیتهای آن لیفهای که از خود
ایشان مؤلف و مرکب گردیده تابع شده اند ایشان نیز به تخلخل و به تکاثف صالح اند **فیما یوجب التخلخل والتکاثف**
آن سببی که موجب تخلخل و تکاثف است اجزاء سیاله است زیرا جمیع بدن همانا عبارت از اوعیه می باشد
و اجزاء سیاله که در اوعیه مزبوره جریان می نمایند و برای ترغیب و سوق نمودن خود ایشان پیش
رفتن قوة دافعه مر او را لازم است لکن قوت مزبوره اجزاء سیاله را بحرکات . متوالیه ترغیب مینماید
و بحرکت می آورند و نیز این اجزاء بعلت اینکه محتوی اند جوانب و جدران اوعیه را بلند میکردند و با استرادام
ظروف مرقومه را منتفخ میکردانند پس این بی تخلخل ممکن نمی شود و لکن چونکه اجزاء سیاله را بسرا
ماصوره پیش دفع می است ... مکانی یعنی یک فعل او با آن فعل دیگر او منافی است و در حقیقت
که مجراهای مذکوره از دفع فارغ میکردند سایر اوعیه نیز بحالت سابقه رجوع می نمایند **فیما یوجب حرکة الانقباضیة**
والانبساطیة للشرائین رگهای شریان گاه جسته میکردند و گاه بپائین می آیند و در حینی که خون قلب را شریان
کبیر اورطی نام دفع می کند از انقطاع نفس او یعنی بعد از آنکه خون قلب بسد دفع میکردد اندک وقتی شریانها
در سکون می مانند **فی تخلخل الشرائین دفعة فی آن واحد فی جمیع البدن** رگهای شریانی که در جمیع بدن اند در
وقت واحدی یکدفعه جو جسته می شوند و جمله یکدفعه حرکت می نمایند یعنی حرکت بعضی آنها از حرکت باقی
فرق کرده نمی شود یعنی زیرا جمله اوعیه بدن مثل عمود اند و بعلت اینکه از ماده مایعه ممتلی هستند عمود
مذکور همین که کوبیده شد و حرکت نمود جمیع اجزاء او نیز بحرکت مرقومه در وقت واحد متحرک میکردند
فی ان الاوردة لیس لهم حرکة الانبساطیة والانقباضیة رگهای ساکنی که باورده معبر اند مانند شریانها جسته میکردند
و بپائین نمی آیند و این حرکت را ندارند یعنی حس نمودن این حرکات در آن اورده در درجه نیستند که
گردد و محسوس شوند **فی سبب سکون الاوردة** سبب حرکت نداشتن اورده این است بعلت اینکه شریانها از
قلب دور می افتند قطرهای ایشان کوچک میکردد و ... میشوند و برین سیاق حرکتهای آنها نیز رفته رفته
کم میکردد و در حینی که غایة الغایة تنگ کردند بجایی میرسند که محسوس نشوند در آن حین شریانها باورده

منقبض میکردند پس عدم محسوسیت چون حرکتهای اورده ازین لازم می آید و قطع نظر ازینها در وقتی که اورده
بقلب نزدیک می شوند کشیده میکردند ازین سبب جریان و حرکت نمودن خون جهت وجود اعضای آن
قطعا ممانعت نمیکند و در حینی که خون در آنجا می رود ممری با وسعتی می یابد ولی مانع جریان می شود و
اورده نیز گاه بگشاده گردیدن وگاه به تنگ شدن محتاج می شود حالا اشتر باینها اگر بعد از گشاده شدن
تنگ کردند کمال حرکات ولیس ایشان است و تقیض حرکت در ایشان و این هم و فعل اگر بگویند که باختلاط
و امتزاج خون و بحرکات اجزا استاده دارانند و از قول که مقدما مذکور گردید انتاج می نماید ممکن است فی ماهیة الدم
خون سیال مختلف الطبایع است یعنی ماده جاریه مرکب از اجزای مختلف الطبایع است و ما یحتاج صالح
باجای هر یک از اجزای متنوعه بدن باشد اعطا می نماید و در خون دو جزو اصلی می باشد که یکی از آنها
جزوی است که تکثف پیدا میکند و آن جزو دیگر لطیف و آبکی مانند آب سرشت اورا ماء الجبن بقیری
نامند و یکی ازینها غلیظ و ثابت و قرمزی رنگ است و آن دیگر مائی و موررنگ می باشد و این جزو را
اگر باتش نشان بدهند یعنی بالای آتش بگذارند یک قسمش غلیظ میکرد و حجری میشود مانند سفیده تخم مرغ
و آن قسم دیگرش که باقی می ماند مایعست و این ماده غلیظ را اگر بر سر آتش بگذارند و کث نمایند مانند
انواع عطرکه ترکیب اسپونجی است میشود اما اگر جزو متکثف سالف الذکر را اخذ نمایند و جزو خورد
کنند و بعد در آب بشویند رنگ آن آب غبار و قرمزی می افتد و آن بارچهای نازک که می ماند مثال بالوده
سفید می شوند حالا اجبار را اجزای مؤتلف شده از خون بالمعاینه ظاهر میکردد که یکی از آنها بجزو احمر معبر است
و آن جزو قرمزی اوست و یکی را لیمفی ثابت تعبیر می نمایند و آن جزو سخت اوست و یکی را لیمفی لطیف
می نامند و آن جزویست که مانند پالوده است و یکی را نیز ماء الجبنی میخوانند و آن جزویست که مانند
سرشت و اگر بخور ده بین نگاه نمایند در ترکیب خون اجزا کروه یافت میکردد و اجزاء کرویه مزبوره
در میان ماده سیال و ما ئی نازک و صافی سباحت می نمایند یعنی شنا میکنند و این کرویهای قرمزی در
رکهای بزرگ شکل کرویت خود و بستدوره خود را تحویل می نمایند لکن در رکهای نازک آنها بیضی الشکل
میکردند و در این رکهای نازک برنگ مور میشوند و این حبهای کوچک نیز هر یک از شش عدد دیگر از حبابهای
کوچک از خود مرکب می شوند مرکب گردیدن آنها نیز بخورده بین مرئی و واضح میکردد و شکل حبابهای
جهای در نهایت کوچکی است و بخورده بین جسم ارمائیه معاینه کردن و تعیین نمودن ممکن نیست بلکه

بجهت تحقیق لون بالا

آنها شغاف اند و در جای ماده هوائیه میباشند اعانت کردن خورده بین بفرق کردن و تمیز نمودن
آنها فائده نمیدهد و کرویهای کوچک و قرمزی خون بهست و قیاس ماده رطبه رقیقه هر گاه ملاحظه نمایند
هر یک از کره کوچک نسبت بدانه رملی او رابهست و نیم از درجه کوچکتر تحقیق نموده اند و علاوه برین
در اصول خون بقاعده کیمیاکری هر گاه رجوع نمایند در آنجا ماده هوائیه وافری یافت میکردد و در
هنگامی که از ماده ماء الجبنی نیز ماده هوائی بیرون می آید لکن در کمال اتصال بود را با اجزای خون عشبان
نموده اند چونکه کرویهای قرمزی که مذکور گردید بر وجه مرقوم منقسم شده و در وقت بازگشت ایشان
سفیدی تازه و جدید پیدا می شود و ازین ظاهر میکردد که سرخی آنها از کیفیت اجتماع است یعنی اجزا
یعنی اجزای مذکوره مجتمع میکردند و یکی می شوند و در عین یک کردیدن از کیفیت و ضعهای خود ایشان
تکون می یابد چنانکه اجزای مزبوره سبب اوضاع مرقومه در قطار او نمایانکه بشعاع معبر است بعضی
ارسال می نماید و قسم نازک خون که بجزو لیمفاتیقی معبر است مرتبه سیم قسم قرمزی است یعنی
جزو لیمفاتیقی بجزو احمر کنسبة الثلاثة الی الواحد است و مقدار خونی که در یک بنی آدم موجود باشد تخمین
میکردد که به بیست و پنج رطل برسد و هر یک رطل عشر بچهار و ازده اوقیه می باشد یعنی نود و شش درهم
می باشد و درین صورت سی و شش هزار و جهار صد درهم است این تخم
لازم است که معلوم شود که در میانه جزئهای که یک ماده سیاله را تکوین می نمایند نیز موازنت کردن
اقتضا می کند و قاعده وزن چنان معلوم میکردد که وزن ماده سیاله که از طبایع مختلفه مرکب است
همان وزن هر یک از اجسام مواد مرکب عنه است و آن موادی که یک شده اند هرگاه جدا شوند با اجسام اجزاء
معتبرست و کمیت اجزای مذکوره در مقدار همان مقدار مرکبست

في المادة التي يكون عنها الدم

آنچه که خون را
تکوین میکردانند کیلوس است و جمع اجزائی که خون از و تکون عنه است در آن موجود است
زیرا در کیلوس اجزاء مائیه و اجزاء البقه و اجزاء کبریتیه موجود اند و قسم احمر خون را اینها تکوین میکردانند
و در کیلوس کردهای که مانند حبهای کوچک خون است مشاهده میکردد و آنها در ماده ماء الجبن لطیف
شنا می نمایند و در اینها نیز هر یک از شش حبه دیگری که آن حبها از شش متولف اند موجود است و از
دور نمودن کیلوس خون تمام و کمال میکردد باین طریق در میانه اوعیها در حین گرفتار گردیدن
باهضام و بتفرق و بانتشار و به ترقی و تلطف و با مثال این حالات کیفیت خون بالکلیه تشکیل مینماید

فی دوران الدم جولان خون حرکتی است که بدان حرکت خون از دل بجمیع اجزاء بدن میرود
واز اجزاء مرقومه نیز رجعت و عودت بقلب می نماید و این حرکت او از فعلهای قلب و شریانها ظاهر
میگردد یعنی قلب تقبض مینماید و فشار دادن او جوانب جدران بطنها یکدیگر نزدیک میگردند
و خون را می فشارند و بطرف قاعده قلب دفع می نمایند و بدین وجه آن خونی که دفع
میگردد دهانهای مثلثه را می بندد و دهانهای قمریه را می گشاید و بالعکس چنین دو
راه صدین می آیند و میروند و دور و جولان می بندند چنانکه تقبض قلب روح مزبور رگهای
شریان را باخذ نمودن جرو زور مینماید و آن مقدار مذکور مقدار آن خونی است که رگی که در
اجوف قلب موسوم است اخذ مینماید و تمام مساوی و معادل اند زیرا آن خونی که در بطن ایسر
قلب خالی میگردد از آن خون که در بطن ایمن قلب معتدها موجود است زیاد تر
پس این شریان کبیر اورطی نام دفع میگردد و از شعبهای پیچ و غایه که منشعب و منقسم بجمیع اجزاء بدن
گردیده بعد تر و تفرع می نماید و نیز خود این شریانهای کوچک منشعب بالاخیها بسیار کوچک
کذلک منتشر و منقسم گردیده اند و این شعبهای کوچک را اوعیه لنفاتیقیه و شرائین شعریه نام
نهاده اند و اینها نیز بانطرف و انطرف پریشان گردیده ورفته اند و بالاخره رگهای را که مثل موی
و عروق شعریه معبر اند احداث گردانیده اند و سرهای شرائین شعریه در عروق شعریه منتهی گشته اند
حاصل الکلام عروق تا که گویا از ابتدا و شریانها حاصل گردیده اند و با شریانها باهم همانا طریق
یعنی میکراهند و عروق شعریه مذکوره در شعبهای بزرگ خودشان خالی میگردند و آنها نیز میروند و بعروق
اجوف خالی می شوند و عروق اجوف نیز خون را مکرراً باذن ایمن قلب اعاده مینماید و خالی میگردد و از این
طرف خون بطن ایمن و از بطن ایمن شریان ریوی میرسد و شریان ریوی نیز خون بجگر منقسم و تفرع
و تقسیم می نماید **فی ان دوران الدم لیس بسرعة واحدة فی جمیع الامکنة** جمیع رگها سرعت جریان خون
بر نهج واحد نیست و معتدها برای دانستن این اشاره رفت مثلا گیناده مایعه که در یک مجرای مستوی
و استوانه جاری شود آن مقداری که از آن سر مجرای مزبور خروج مینماید از آن سر دیگر نیز همان قدر
به زیاد و کم داخل میشود و در او قاطعیه محدوده جمیع طول سافه مجرا از سرعت مطرده واحده
گذران می نماید اما اگر بعضی محلها مجرای مزبور مانند تنگ و بعضی محلهایش مانند گشاد باشد سرعت

مزبوره

مزبوره در جریان درین مواضع موضعه متفاوت میباشد یعنی مجری هر چند گشاده باشد سرعت جریان نیز آنقدر بطی
و بطی میباشد بخلاف آنکه رگها رفته رفته تنگ میگردند سرعت جریان خون زیاد میگردد چنانچه شریان
کبیر که باورطی موسوم است در وقتی که از قلب دور رود بعدی می اخذ شعبهای بسیار منشعب میگردد حتی نظر
بقیاس و حساب بعضی مجموع این شعبها نسبتا و اورطی کانه بسیار بعده بهزار عدد است و در تخصوص
سرعت جریان خون درین شعبها از آن سرعت جریانی که در او اورطی است هزار درجه زیاد تر می باشد
و درین صورت اگر خون در او اورطی در مدت یک دقیقه مقدار هشتاد قدم بنده را قطع نماید در شعبهای مذکوره
است که از این زیاد تر بهزار درجه جریان میباید و از این جهة کمال شدت سرعت خون در شعب مذکوره
معلوم میگردد **فی ان الدم لا یتم من جمیع مجاری البدن** خون جمیع اجزاء بدن مرور میکند زیرا آن
ماده سیاله بعلت اینکه از اجزاء محلول مرکب میگردد و در حین تنگ گردیدن مجراها یکدفعه جمیع اجزاء
ماده را مجراها بروز نمودن رخصت نمی دهند بلی بعضی اجزاء او را بمرور و دخول مساعده می نمایند مثلا خون
که بجز و دیمی معبر است یعنی قسمی از او که باعضای جسید از مصفا که در سر شرائین شعریه بعیده هستند
عروق معبر اند نمی گذرند و شرائین شعریه در بعضی محلها بمرتبه باریک و نازک میگردند که همان ماده های نازک
که مقدما ذکر گردید از سائر رگهای دیگر اخذ می نمایند ماده غلیظ را اخذ نمیکنند زیرا مصفا تها غیر از آن ماده
نازک را اصلاح کردن نتوانند و آنها آن ماده های افرازیه وقوع می یابند اصلا و قطعا به تمامی صاف و
خالص میگردند و بعضی از ماده های خون که بسیار لطیف می شوند بسیار نازک میگردند آنها در
جایهای که بعضی دیگر مرور می نمایند نمی گذرند **فی اعضاء الافرازیة** اعضائیکه ماده ها را
تفرز و تمیز می نماید غده هاست و آنها عبارتند از اجسام منفرده گردی که از اعصاب و عروق و شرائین و اینها
اوعیه و مجاری با انواع گوناگون منعطف گردیده اند گاهی پیچ و گاهی پس بچنین انطرف و انطرف
دو ته شده اند و رفته اند و بیکدیگر پیچیده گردیده اند و هر یک در میان غلاف غشائی آیا کم و آیا بسیار
و در میان آنها محفوظ گردیده اند و ماده های که افرازی می یابد و این غده ها می آیند از شرائین لنفاتیقیه
مثلا رگی چند که شریان موی معبر است خون را از یکطرف برگشتنی که کذلک بعروق موی معبر
و با خود او متعبت و رفاقت می نمایند خالی میگردند و این شریان از طرف دیگر و راستای که بمرور سلک خود میرود
قسم مابقی خونی که بلنفا معبر است شریان بسیار نازکی که بشریان لنفاتیقی موسوم است میدهد و لنفای

مزبور بعلت اینکه با انواع اخلاطی که افراز میکردند مخلوط است آن خلط را که بدن و عاهای که آلت افراز
مناسب اند دفع می نماید و ما عدای او را بعرق لیفاتیقی می برد و از انجا رفته عرق مزبور آنها را
آنها را نیز بخون القا می نماید و مادهای بعه که بوعا افرازیه داخل می شوند بعد از انکه از انواع شعبها
می گذرند بجبهار مخصوصه که مانند حباب اند می آیند و مادهٔ مذکوره هر وقت بیرون آمدن را
خواهش دارد و عا افرازیه را منع میکرده اند و برای بعمل آوردن خدمت ماموره خود
بآن طریقی که متعلق گردیده بر میکرد و در دهن او بیرون می آید و مادهای که افراز می یابند
و در غدهای بسیار که مادهای که افراز می یابند سه صنف اند یک صنف ایشان این است که مادهای
هستند بعد از انکه از خون افراز می یابند مکرراً با خون مخلوط میکردند آنها را باخلاط متعادة
می نامند و صنف دیگر آن است که از خون جدا میکردند و براو هیچ عودت و تکرار نمی نمایند آنها را
باخلاط فضلاتیه نام نهاده اند و صنف سیوم آنست که ازین دو صنف مذکور مرکب میکردند آنها را
نیز باخلاط مرکبه میخوانند مثلاً مثل لعاب و صفرا و مانند اینها از هر یک قسمی از اینها مکرراً با خون
آمیخته میکردند و بقیه اینها دفعه دیگر بخون رجوع نمی نمایند و مخلوط نمی شوند

فی آلات العرق

اعضا که متعلق بعرق است بغدد جاورسیه موسوم اند و آنها بعلت اینکه مشابه بحبه جاورس اند بدین
اسم موسوم گردیده اند و آنها در زیر پوست و در سر مقاعرثی می باشند و در حوالی جمیع بدن
موجود اند و هر یک از آنها شریانی و عرقی و عصبی دارند و کذلک هر یک از آنها نیز مجرای دارند و مجاری
مرقومه از خود این غدها صدور نموده اند و بجسم شبکی رسیده اند و از آن جسم شبکی به پیش رفته اند
و در زیر پردهٔ نازکی که به بشره معبر است و بر سر پوست است واصل شده و بر سرهای ایشان عرق را به بیرون
ترشح میکنند و دفع می نمایند و این مجراها نیز هر یک والوئی بسیار کوچک دارند و ما آن والوها
بمسامات تعبیر نموده ایم چنانکه در کتاب اول گذشت و مجراهای مذکوره با آن والوها مسدود
گردیده اند و این مساما معبر و مدور اند و بر سر بشره موضوع گردیده اند و مانند سرپوش طولانی
بالا بر بحضیه اند و نیز بپایین می آیند یعنی گاهی گشاده می شوند و گاهی بسته و میکردند بیرون آمدن عرق را
گاه رخصت میدهند و گاه مانع میکردند

فی آلات التحللات الغیر المحسوسه

آلتهای تحللاتی که در بدن
محسوس نمیگردند همه فلوس اصغر اند یعنی مجراها و اوعیه هستند مانند فلوس که در پوست ماهی موجود اند

بعلت اینکه

بعلت اینکه بسیار نازک اند چشم انسان را درک نمیکند و مشاهده نمی نماید و با فراط آن اوعیه و مجراها کوچک اند
و دهنهای ایشان منحرفا به بیرون گشاده گردیده اند و اینها آنقدر بسیار اند که جرم یکدانه رمل را بر موضعی بگذارند
بیست و پنج هزار از آن فلوس بسیار استوعب میشود و چونکه غایة الغایه خلط نازکی را تحلل می نمایند اوعیه
امعا و جمیع غشاهای بدن را که منفذ و ممر بیرون آمدن ایشان اند استیعاب نموده اند فمن ذلک نیز
در سر بدن محلی که خالی بقدر یک نقطه حقیقیه باشد که خلط مزبور را تحلیل ننماید یافت نمی گردد و این آلات
تحلل تنها در تمامی بشره که در ظاهر بدن است نیست بلکه در دهن و سوراخهای بینی و گلو و حنجره و جگر سفید
و مری و معده و روده ها و کیسه مراره و پردهای رحم نیز یافت میگردد

الفصل الثالث فی القوة الحیوانیة

در بدن انسان قوای حیوانیه که بعضی آثار از اینها اجرا می شود و در آنها روح مدخل کلی دارد و مثلاً مثل بیداری
و خواب و مثل حواس خمسه یعنی لمس و ذوق و شم و سمع و بصر و حرکت عضلات و مانند اینها و اکثر این آثار افعال
عمل روح است که افاضه از دماغ است زیرا چنانچه حرکت اجزاء مایعه که مقدماً ذکر نموده ایم که حرکت آنها از قبض
و انبساط حاصل میگردد و نیز حرکت اجزاء صلبه از فعل دماغ حادث می شوند حالا اجتماع روح با جسد یکنوع ارتباط
داد و پیوستگی را موجب میباشند که عبارت از انطباع محسوسات باشد اشعار حس و بعضی مدرک نیز میخوانند

فی بیان الحس

حس جمیع بعضی ادراکات میباشند که در بدن یا از تأثیر محسوس خارجی یا خود بسبب انطباع
حرکات داخلیه مجرا بواسطه سلکهای عصبانی که موجود در ترکیب اعضا هستند حاصل میکردند و حواس دو نوع
می باشند که یکی حواس باطنه و یکی حواس ظاهره است و هر یک از این دو حواس پنجند و میباشند حواس خمسه
باطنه و بعضی این را بقوای خمسه باطنه نیز می نامند و آنها تصور و تفکر و ذهن و حکم و انفعالات نفسانیه اند
و بعضی بر اینها نیز شبع و عطش یعنی گرسنگی و تشنگی را ضم و علاوه نموده اند لکن شیخ داود انطاکی در کتاب
نزهة المبهجه به حس مشترک و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه تعبیر فرموده اند و حواس خمسه ظاهره سمع
بصر و شم و ذوق و لمس اند و اعضا که متعلق بحواس باشند بآلات حس تعبیر نموده اند

فی سبب ادراک الروح ما یقع فی البدن

روح آن احوالی که در بدن واقع می شود بواسطه اعصاب حس و درک می نماید و آنها اجسام دقیقه
استوانیه اند که در مادهٔ دماغیه نموده اند و ممتد گردیده اند تماماً یکنوع لب و مغز می باشند و از زیر آن
چیزی دیگر نیست لکن بعضی که از دماغ بیرون می آیند هر یک غلافی ابتدا می یابند و غلاف مزبور را آنها از
کتاب اول تعریف نموده ایم که از پردهٔ که بحجاب رقیق دماغ موسوم است می آید و آنها در میان این غلاف

تا به پیشین حجاب صلب رسیده و تقدم نموده و دران محل حجاب صلب بهر یکی از انها غشاء دیگر داده و ان
غشاها از هر طرفی با اوعیه و عروقی پیچیده و خود موی و لیفاتیقی ممتلی گردیده اند و ماده اعصاب که در میان
این دو پرده مستور است مغایر ماده دماغ نیست و ماده مزبوره مطلق از ماده دماغ است یعنی هر دو
ماده یکی است اینقدر هست که انها در جمیع صافی و استدادی که انها مذکور شد بقوات اعصابیه معبر شده و در
میانه این غلافها مخاطات شده و محکم گردیده اند و اغلب مکنون آن است که درون نهای اعصاب مجوف
و مانند قلم خالی می باشد و دماغ نیز با الیاف اعصابیه علی الدوام خلط غایة الغایه رقیقی را خالی میکند و خلط مزبوره
با الیاف مذکوره دخول و نفوذ می یابد و خلط مزبور به جمیع نقطهای بدن به بعضی الیافهای که مستقل و مخصوص میباشند
جهة اجرا نمودن آثار و اعمالی که بخود ایشان وا رسته جاری می شود و این ماده سیاله از جوهر شریف
دماغ و دماغچه صاف گردیده و … از آن ماده مرقومه در هر آنی و دقیقه برای رسانیدن حیات بهر جزئی
قلب از دماغ و دماغچه با اعصاب به بیرون دفع می شود و انها مجراهای مذکور به جمیع نقطه صلبه بدن دفع
و ایصال می یابد و جریان این ماده مایعه اصلا فتور و انقطاع ندارد و بر نسق واحد مطرد است و چونکه چنین است
لازم است که بر رقیق بسیار و باعتدال باشد و خلط مزبور ساده و نازک و متحرک و نهایت آماده است و این ماده
سیاله را بروح الحیوانی می نامند و بعضی نظر بمراد بارواح عصبیه و کذلک بعبارات عصبیه نیز تعبیر نموده اند و مجاری
مزبوره در وقت استعمال نمودن بواسطه خطهای عصبی در آخر بجائی است که تغذیه … بر محلهای بدن
منتشر می شوند و از عروق لیفاتیقیه که از همه نازک و باریکتر است می گذرند و از انها نظرات آنها نیز بر گهای کوچک
از نهایت بزرگ تر آمده … نمایند و نیز از اوعیه لیفاتیقیه که از … می باشند مرور می کنند
و از ین اوعیه بعروق دمویه اشتراک می یابند و با آنها مجتمع می شوند و از انجا بقلب و از قلب بشریانها
تکرارا پس عودت می نمایند نیز بدماغ و دماغچه می رسند و این دو عضو بعلت آنکه مجمع ماده مرقومه اند
در جمیع بدن با حرکت … و نشر می نمایند این ماده روح حیوانی در آنها تصفیه می یابد و … **ذوب … ا**
الروح المحسوسات روح محسوسات را الحز و انعکاس ارواح عصبیه ادراک می نماید زیرا جمیع اماکن بدن
بعلت اینکه از ارواح مزبوره مملو است آن مبدء روح که در دماغ است عین مبدء طریق محسوسات است
که در پهلوی اوست و آن بعد و مسافه که در مبدء طریق و مبدء روح است عین آن مسافه که در بین
محسوس و مبدء طریق مرقوم است می باشد بنا بر علیه چیزی که از محسوسات باشد از مبادی روح

عصبیه

عصبیه بعلت اینکه بعضی از ان مبدء ما واصل میگردد و دران منطبع می شود از تموج آنها ارواح مزبوره باید
روح واصل میگردد و بلا فاصله حس مرقومه را مبدء امر سومه حاس و اخبار می نماید و این نیز معلوم
شده باشد که مقدار ارواح عصبیه دائما … و … شده زیرا در اثنای بیداری بمقدار
وافری از وبرای انواع اعمال و افعال بدن پریشان میگردد و میرود و در حین که بسیار پریشان
گردید اکثر اوقات بار با خواب غلبه می نماید دران حالت خواب می خواهیم بعضی خواب از بسیار پریشان
شدن ارواح اقتضا می شود **فی النوم** خواب حالتی است که دران حالت حرکات ارادیه اجرا
اجرا نکرده زیرا در حالت خواب دماغ ارواح را با اعصاب بمقدار زیادی و با قوت و بسیار افاضه و عطا
نمی نماید زیرا که در اثنای خواب بعلت اینکه آلات حس انطباع محسوسات را درک نمی کند سایر قواهای مجرد
خود او ما را توقف بلزوج کثیره محتاج میگردند حاصل الکلام خواب اعصاب ارواح را کم میکند و جمیع
بدن را بر خاوت میگذارد ولکن چون در اثنای خواب آن اجزاء روحیه که پریشان گردیده ترمیم و تکمیل
می یابد و سستی و فتوری که از عمل و مشقت و چه از ناخوشی اختلاط و تنزل یافته بجا می آورد و تخلیص بدن
بسیار افراز نمودن بول اعانت می نماید و تغذی را فائده می دهد **فی الیقظه** بیداری آن حالتی
برای بدن که بدن دران حالت انطباع محسوسات را سهلا درک می نماید و جمله قوی عادیه که در دماغ و در
نخاع و در عضلات موجود و مهیا گردیده اجرا می یابد و بمقدار بسیاری از ارواح موافق الکیفیت در اجزا
با جودت … اجزاء اصلیه که از دماغ و اعصاب و عضلات مرکب گردیده اند حاصل می شود و بعضی آلات
بدن شکل خواص که بسبب انطباع به انتهای بروح یک حس مخصوصی را حاصل نموده منطبعات محسوسات را
درک می نمایند یعنی نمایند آلاتی که ما عدای اینها باشند با انطباعات این مخصوصات هر چند مقابل و متقارن
شده باشند تاثیر و نفوذ این انطباعات بانها نمی شود و آلاتی که بدانکه متاثر از ین محسوسات مخصوصه اند
او ما را بآلات حواس تعبیر می نمایند و انتهای این حاسه پنج اند و آنها پوست و بینی و زبان و چشم و گوش اند
فی اللمس حس لمس بسبب اعصاب کوچکی است که بحلمات عصبیه موسوم اند و اعصاب تحت الجلد ایشان را
اصدار نموده منطبع بروح میگردند و این اعصاب در زیر پوست از غشاء جلدی بارالیافی که خود ایشان را
احاطه داده بیرون آمده اند و بعلت اینکه عریان و مسلوب اند آنها نرم و حساس گردیده شده
و حلمات مذکوره یک ماده مایعه بسیار سیال ترطیب و تلطیف گردیده اند و ماده مزبوره

علی الدوام بآنها می آید و پرده نازکی که به بشره معبر است و در سر پوست است و بسط من بشان شده و حلمات
عصبیه مذکوره در میان آن و بسطها پنهان گشته اند و این و بسطها حلمات مرقومه از افراط و تفریط و جا
می نمایند مقعر و محفظ گردیده و در سرهای انگشتان پا و دست و در آن محلها که این حلمات موجود اند بطرز
اعوجاج و انحراف ببدن میروند لکن آنهایی که در اماکن سایر سطح بدن اند مانند اینها معوج و منحرف نشده اند
بلکه عمود وار است رفته اند و از این سبب های انگشتان حس لمس آنها از سایرین بیشتر است مثلا در وقت
حلمها سطحهای خود را بسطح آنکه مماس میکنند کیفیت الملموس را زود تر حاضر می نمایند و آنها ده میکرد و اند
و این کیفیت منطبعه را زود تر بروح حساس می نمایند و روح آنرا ادراک می کند و به صورت گرمی و سردی
و خشکی و تری و امثال اینها روح را اخاطه میکرده اند

فی الذوق

آلت ذوق نمودن احساسه زبان است در زیر پوست زبان و در پشت زبان و علی الخصوص در سر زبان و در اطراف پهلوهای
زبان انواع حلمات حاده خفیه موجود است و در زیر لحم عضلی زبان یک جسم عصبی نیز موجود است و سرهای حلمات
در یک نوع غشاء شبکی بسیار نازک مانند غشاء مزبور را جسم شبکی که در بالای او ست آمده اند و این غشاء هر یک
از حلمات پرده را عطا کرده اند و آنها برای حلمات مزبوره هر یک در مقام غلافی گردیده اند و این حلمات
بعلت اینکه سوراخها دارند مواد منهیه که ذوق میکرده در میانه این سوراخها دخول و نفوذ میکنند و پیش میرو
و بعلت اینکه و اصل ... های حلمات مذکوره که در میانه مساماتها مرقومه مختفی اند می شود در آنها بروح افاده و احساس
همان مواد منهیه را میکنند شور و ترش و شیرین و مانند علیه اینها که حرکتی اخاطا می یابد موجب تصور
ادراک انواع حیاشد

فی الشم

آلت بوکردن بینی است و حس نمودن بو ها بینی میباشد که پرارا و عبیثه بانیه است و کلف و نرم است و اعصاب بو که با عصاب شم معبر اند بکثرت و قوت
باطراف و جوانب تمام سطح داخل بینی پریشان گردیده و بجمیع جوب و بجمیع مسامات شیمیه او فرو رفته اند
و نفوذ کرده اند و اعصاب مزبوره خود بخود با غدد و قبول کردن انطباعهای روایح اجسام خارجه بجای
حاضر و مترقب اند و جسمهای بو که با اجسام روائحیه معبر اند در اثنای که هوا را به درون می کشند مجتمع و داخل گردیده
بسوراخهای بینی اجسام مزبوره انواع رایحه را بعلت منطبع نمودن بخود بروح عرض و احساس نمایند
و لیفهای کوچک اعصاب شم را بحرکت می آورند

فی البصر

آلت دیدن چشم است و چشم عبارت از غشاهای که بطبقات عین موسوم اند و از رطوبتهای که با خلاط معبر اند و از اعصاب و عروق

و شرایین

شرایینی در کتاب اول مفصلا بیان شده و همانا درین محل بتحریر برای اقتضا نماید از اجزاء مزبوره آنهایی است که در قوه
بصر مدخل کلی و جزئی دارند و آنهایی که اصلا مدخل ندارند تبیین می نماید و بدین مناسبت بیان نمودن بعضی مواد
که لازم المعرفه اند و متعلق بقوه باصره می باشند لازم است حالا آن طبقاتی که بطبقات مشترکه معبر اند
و اینها را بمشیمه و بیضاء و قرنیه و عنبیه و شبکیه تعبیر نموده اند و آن غشاهای که بطبقات خاصه موسوم اند و اینها
محفظه بلوریه یعنی طبقه بلوریه و محفظه زجاجیه نیز او را الطبقه زجاجیه می خوانند و طبقه مشیمه که بصفاق محیط
معبر است سفیدی چشم را فرو گرفته همانا متصل به پلکهای چشم و بعد از عین گردیده بعد از آن متصل بسفیدی چشم
شده و کودی چشم را نیز احاطه داده و بغیر از این در امور طبیعیه که دایر قوه بصر است مثل طبقهای دیگر در قوه
بصر مدخلی ندارد و طبقه بیضاء در سر قسم طبقه قرنیه که در سر چشم واقع است و به قرنیه لامعه موسوم است
واقع شده یعنی همانا پرده ایست در سر قطعه پرده چشم واقع است و بغیر از آن چیزی دیگر نیست و بطرف
اینکه شفاف است مانع داخل شدن شعاع مردمک چشم نمی شود و بغیر از این دیگر در قوه باصره کذلک مدخل
ندارد و طبقه قرنیه پرده ایست که اصل چشم را ترکیب مینماید و جمیع اجزاء او را شامل و محتوی شده طرف
پیشین او شفاف و طرف پسین او کثیف است و نیز این احاطه شکل و هیئت چشم را حفظ می نماید و محل استناد
او عصبها و عضلها و ترهای او را می گیرد و ماعدا از اینها در قوه باصره مدخل کلی ندارد و طبقه مخیه
غشائی است طرف درونی طبقه مشیمه را احاطه داده و بعلت اینکه دوره است او را جدا کردن بدو لوح
ممکن است و در میانه دو لوحهای او رگهای شریانی بحد و حصر موجود است و این طبقه در محلی که قرنیه لامعه ابتدا می
کند تمام گردیده یعنی در آن محل به درون میرود و چین و رفتن او او لا عنبیه کوچکی که بمحفظه زجاجیه معبر است
و خلط زجاجی را احاطه داده و ثانیا حدقه که بسیاهی چشم نیز معبر است احداث می نماید و حدقه مزبوره آن
پرده ایست که سوراخی که بمردمک و بانسان العین موسوم است در جای وسط او واقع گردیده و این طبقه
عنبیه نظر به بعضی فن تشریح حجاب رقیق دماغ که بجوهر مخیه عصب عینی را احاطه داده است میباشد و از آن آمده
و بر وجه مجرر بعلت اینکه حدقه اطراف مردمک را احاطه داده مردمک در وسط او در مقام مرکز یک
سوراخ کوچکی گردیده و سیاهی چشم بعلت اینکه بالوان مختلفه ملون است و مشابه بقوس قزح یعنی ...
بعلم سماعت در زبان لاطینی او را ایریس می نامند و در زبان ها آلا یعنی ... میخوانند و سیاهی آن
در اطراف مردمک تمام گردیده و به بعضی الیاف دایره تنگ میکرد و به بعضی الیاف طولانی گشاد میکرد

و مدخل و ممر شعاع نوری می شود و این مدخل سوراخهای کوچکی هستند بر وجه مجرد در طبقهٔ مزبوره از آن
بدرون میرود و به برکت دیدن او حس بصر تکون می یابد بدین تقدیر طبقهٔ عنبیهٔ مرقومه در غور چشم
باعث مرور نور شده و از این جهت در قوهٔ باصره مدخلی کلی دارد و غشاء طبقهٔ شبکیه بر غشاء
عنبیه کشیده شده و غشاء دیگری که بر ولسکیان موسوم است روی در بیرون او را پوشانیده است
و این اکثر با غشائیست که محفظهٔ بلوری را اتمام کردانیده و این طبقهٔ شبکیه بالذات در مقام آلت بصر
اعتبار میکردد زیرا طبقهٔ مرقومه از عصب لها عصب بصر حاصل کردیده اما خلط مائی یکی از رطوبات
ثلثهٔ چشم است که در پیش مذکور شد میانهٔ حدقه و روی در روی قرنیهٔ لامعه را پر کردانیده و مجوف
نموده و نیز میانهٔ خلط بلوری و طرف پس حدقه را هم پر کردانیده و این میانه را اربعت مقدم
و بهیت مؤخر میخوانند لکن لیا و طو د نام مصنف در کتاب تشریحات خود گفته اگرچه اکثر قدما
مصنفین گفته اند که حدقه با خلط بلوری قطعا متصل نیست و در میانهٔ اینها خلط مائی فاصله شده او را
به بیت مؤخر می نامند همانا ما اینقدر تشریحاتی که کرده ایم چه بر تشریح نمودن چشم و چه بخشک نمودن
او و چه بر انواع مقابر تجربه کرده ایم و دقت نموده ایم فاصله را که به بیت مؤخر تعبیر نموده اند مشاهده
نکرده ایم و هم چنین در میانه یک سطحی بعضی التحاب با پرده رخوی و یا فضای هم اگر باشد اعتقاد نیز
بر او نمی کنیم انتهی کلامه و رطوبت دوم چشم که بخلط بلوری موسوم است بلا فاصله بعد از خلط مائی و در پس
حدقهٔ چشم و در مقابل هر دو مک چشم موضوع شده و در میان کیسهٔ کوچکی محفوظ است و آن کیسه آن غشائیست
که از دو طبقه مخصوصه است و بمحفظهٔ بلوری موسوم است و پردهٔ خلط زجاجی قسمی و ماوای طبقهٔ خاصه با محفظهٔ
زجاجیه است که من بعد مذکور میکردد و خلط سیم خلط زجاجی است و علت اینکه طرف پیش او مقعر است طرف
پس خلط بلوری که گرد است در میان خود گرفته و ظروف شبیه بسیاری را احداث کردانیده و در میانهٔ
یک غشائیست و غشاء مزبور برای حفظ نمودن خلط زجاجی بمحفظه مستقل کردیده حالا این خلطها در سر طبقهٔ
شبکیه جمع کردیده اند توجه و استقامتهای شعاعها را العطف و تحول نمودن و ایقاظ کردن حس بصر را برای
حصول اکثر انطباعهای شعاعهای مزبور باعث کردیده اند چنانکه شعاعهای نور که غایة الغایه باریک و خطهای
کروی الشکل می باشند تماما از هر نقطه محسوسات خارجه یعنی اجسام مستنیره ایشان بیرون آمده اند و بعد انتشار
از اجزاء شعاع جسم معارضا با ظرف گذشته اند و در حالت گذشتن در خلط مائی و در خلط بلوری و در

فقط

و در خلط زجاجی بعد از آنکه انعطافهای گوناگون پیدا می نمایند بالذات در طبقهٔ شبکیه که آلت بصر است جمع میکردند
و در طبقهٔ مزبوره نقش و صورت جسم مستنیر مرقوم را رسم می نمایند و صورت مرسومه بواسطهٔ عصب بصر بجمع
عوض جهات میکردد و حس بصر که دیدن است حاصل میشود زیرا طبقهٔ شبکیه بر آن اشارتی که در رفتار عصب
عصب بصر حاصل کردیده است این نیز معلوم شده باشد که چشم بر رسم صندوقچهٔ کاورا به قامار اسقورا می نامند
بسیار شبیه است زیرا شعاعهای نور در وقت بیرون آمدن از هر نقطهٔ جسم نورانی پریشان میکردند لکن
بعد از آنها در گذشتن از کرهٔ چشم که بطبقهٔ معبر است از جوهر هوائی که زیاده کثیف و قوامهای ایشان
نیز متنوع و گوناگون است در ماعدای طرف پیشین خلط زجاجی شکلهای بواسطهٔ اخلاط مزبور جمیع ایشان
منفرقه انعطاف شعاع نور بیکدیگر نزدیک میکردند و جمع می شوند و بانضمام شدن بیکدیگر بمقداری
از رسم و هیکل جسم بر سر طبقهٔ شبکیه جدا در میکردانند و احس می نمایند و نقش میکنند پس جمیع شعاعهای که از هر نقطه
جسم محسوس بر آن می آید و شکل مخروطی حاصل مینمایند یکی از آنها بیرون از چشم است و راس جای او
یعنی طرف مخروطی او در نقطهٔ جسم مرئی و بیخ او که قاعده معتبر است در سر قرنیهٔ لامعهٔ چشم است و آن مخروطی
دیگر بیشتر که در میان چشم است مخروطی مرئی معتبر میکردد و قاعدهٔ این بعلت اینکه بطرف پس بر قرنیه
تکیه زده و نقطهٔ راس او در سر طبقهٔ شبکیه یافت میکردد و قاعدهٔ این دو مخروطی تا جرم بیکدیگر مطابق و ملاقی
میکردند بکذا ▷◁ هیچ فرقی که شعاعها هر دو وجه بسبب انعطافها بیکدیگر متناسب و متوافق
جمع شوند و با جملهٔ نقطهای شعاعها بیکدیگر مختلط کردند و از اصول و قاعده که بیرون می آیند پریشان نشوند
و در سر طبقهٔ جمع نمی شوند بواسطهٔ اینها در سر اقسام معتدلهٔ مرئیات یافت میکردد و نیز عیان و آشکار می شود و می نمایند
که او را مشاهده نمایند اما اگر شعاعها متناسبا جمع نکردند یعنی نقطهای شعاعها در پس یا در پیش طبقهٔ شبکیه جمع شوند
جسم مرئی را پریشان و مشوش مشاهده می نمایند و کوتاه نظر بودن یعنی از نزدیک ببینند و از دور نبینند و دور
بینی چشم یعنی از دور ببینند و از نزدیک نبینند باعث و سبب این است که مذکور شد پس هرگاه چشم بزرگ و خلط
بلوری زیاده [illegible] باشد در بعضی کسان کوتاه نظر میباشند و از دور نمی بینند زیرا خلط بلوری در آن وقت قطع
از طبقهٔ شبکیه دور می افتد و شعاعها پیش از طبقهٔ شبکیه رسیده در میان خلط بلوری آنها را جمع مینماید و از این سبب
چیزی را که خواهش دارند ببینند تا به هیچ نزدیک نشود یا خود تقربا بقدر راست انگشت یا بقدر نصف قدم بیند بهر
نزدیک بچشم نکردانند نمی بینند و در اینها شعاعهای نور در آن طرف طبقهٔ شبکیه جمع شده اند شکل مخروطی

[illegible]

مرئی سالف البیان تام کمال نمی‌شود و از برای آنکه ما اینها چیزی که بسیار دور باشد می‌بینند لکن چیزهای صغیر نزدیک را
این دو قصور چاره یافته اند زیرا آنکه کوتاه‌بین هر گاه عینکی که مقعر باشد استعمال نماید چون شعاعها را
مقداری دور می‌اندازد بر وجه قبضا بر سر طبقه شبکیه با هم می‌آورد و چاره کوتاه‌بینی را می‌نماید و آنچه مانند
چشم سایرین می‌بیند و آن دوربین هر گاه عینک محدبی را استعمال کند شعاعها بالضروره به نزدیک کردن
مجبور می‌نماید و در طبقه شبکیه جمع می‌کند و هیچ دوربین را چاره می‌کند و این نیز معلوم شده باشد
که نظر صحیح در حالت پیری اکثر با نظر طول مبتدل می‌گردد و زیرا علت اینکه مسن می‌شود با اجزای چشم یبوست و
خشونت راه می‌یابد و خلط زجاجی ... می‌گردد و به سبب آن رفته رفته بر دور زمان و دهور قصور او زیاد می‌شود
و دوربین و طویل النظر می‌گردد اما بعکس این کسی که کوتاه‌نظر باشد بر دور دهور چاره می‌یابد و خود بخود دوربین
می‌گردد و اصلاح می‌یابد و ما عدا از اینها اگر خلط بلوری کثافت آمده باشد شعاعهای نور بقعر چشم فرو بردن
و بهمان علت چشم صورتها را که باید او نقش و رسم نمی‌نماید و این مرض را فشد مای الماء به عنم تعبیر نموده
و ما او را آب سفید و آب مروارید می‌خوانیم و علاج این آن است که خلط بلوری را با میل چنگال دار و کج گشیده و از
چشم بیرون آورده و یا خود آن میل را گردانیده جای او را بجا کشند خلط مزبور را در باطن چشم وضع نمایند
لکن آن وقت آن کس محتاج و مشوش چیزها را می‌چند بعلت اینکه مثل وقتی که خلط بلوری در جای شعاعهای نور
بوده الحاله هذه هم مانند آن بواسطه خلط مزبور کالاول شعاعها یکدیگر مقابل و یکی نمی‌گردند و با هم اتصال در
آن طرف طبقه شبکیه جمع می‌گردند و در سر طبقه شبکیه جمع نمی‌شوند لذا این قدر است که در این صورت نیز ناگزیر کردن
به عینک محدب مأمور است ... و بدین تقریب نیز عیانا از دیدن محروم می‌مانند زیرا این دوربین محدب
شعاعهای نور را می‌شکند و آنها را در سر طبقه شبکیه کالاول بمقتضای حال جمع گردانیدن مجبور می‌نماید

فی السمع سمع حسی است بواسطه آن صوتها بگوش می‌رسد و روح بآن صوت بیدار می‌گردد و اصوات یعنی
صداها عبارت از تقریب لرزه درآمدن هواست که بجسم تحویل که حرکت یافته باشد حرکت می‌یابد و سوراخ
گوش که موسوم ... و اذن معبر است به بردن صداها میان بسیار مستعد و معین است و صدفه اذن یعنی نرمه
گوش صداها را بدان ظرف و این ظرف بوجهای گوناگون عطف و اماله می‌نماید و شدتهای آنها را زیاده
می‌کنند و صداها را به پرده گوش که او را غشاء طبلی تعبیر نموده‌ایم می‌رسانند و واصله مرکز او را می‌جنباند
و این پرده از رشته لوحه مرکب است و سطحی را بلوحه و غایه تعبیر نموده‌اند و او عبارت از نسج عروق و اعصاب

یکجا وکنده او بیرونی باشد از غشاء سوراخ گوش آمده و قسمتی درونی او از غشائی که کف طبلی را پوشانیده است
و ازین سبب پرده گوش هم داخلاً و خارجاً مناسبت تامه دارد و ما عدا از اینها عظم مطرقه نامی که نزدیک
به پرده گوش است بعضی عضلها او عظم مذکوره را آنا زیاده و یا کم هر نوع که اراده دارد می‌گرداند و ازین عظم طرف
نرمی حد و غایه تقریب می‌نماید و مستعد لرزه درآمدن حیله و کف طبلی تضربات صوتیه که از غشای حسی
نماید تا غشائی که در سر ثقبه بیضیه است سر برساند و چهار عظم رکابی که قاعده معبر است و در شکل مخروطی منحرف
مقطوع است غشاء مزبوره ملاصق شده و ازین خصوص این حرکات تضربیه بچهار عدد استخوانهای کوچک حاصل
می‌شود چنانچه در کتاب اول تعداد نمودیم و آنها به پیچی که معبر تعشوز عظمیه است و با اوعیه پوشانیده اند
و مفصلهای ایشان که یکدیگر تصادف نموده اند مربوط گردیده اند و در جوف کج حلزون اذن معلق و او از ...
شده‌اند و غشاء ثقبه بیضیه بعلت اینکه کودکی دو نه گوش که معوجه اذن معبر است پوشانیده تحریک
می‌یابد و به تحریک آمدن او آن خطهای که صوت را او حس آن محل می‌گرداند نیز بدبرازی آن اعصاب که از آن
طرف مرتعش اند راست بدرون تعمیق می‌نماید و مرده و بیرون او و غشاء مزبور ازین تحریک و لرزه مذکور
بواسطه اعصاب تا بروح عرض و احساس می‌نماید روح نیز او را درک و احساس می‌کند و تصور کرده اند و الفاظ
می‌شناسد فی سبب حبل النخاع حرکات و حس عضلها آن اعصابی است که جمیع بدن منقسم و منتشر گردیده اند
چنانکه در بدن ایشان فی الحقیقه بقدر یک نقطه حقیقیه محلی نیست که اعصاب تعلق باو نداشته باشد این قدر است که آنها
پیش از آنکه از غلافها بیرون آیند خطهای بدن متقی گردیده اند از غلافهای بیرونی ایشان که آنها را احاطه
مسلوخ گردیده بعد از آنکه بدان خطها عریانا واصل میشوند و در آنها مختفی و غایب می‌گردند حالا اینهم کسی که باشد
لیفهای اعصابی خطهای عضلها روح را داخل می‌کنند و این خطها زیاده احساس می‌نمایند و متقلص می‌گردند و بتقلص
گردیدن ایشان جمیع عضلها نیز همچنین حالتی را کسب می‌نمایند و متقلص و برهم چیده میشوند و بدان سبب اوعیه
دم افشرده می‌گردند و تنگ می‌شوند حالی میشوند تا غلبه رگهای پاکی که باز آورده معبر اند و نیز شریانها به
جهانیدن خون زیاد و غلیظی که حبوب احمر باشند و چنین ازین مذکور شده قادر نمی‌باشند چه عضلهای خود و حجم بفشار
... اجزا ... آن خون را برگهای نازک دفع می‌نمایند و آنها را ... می‌گردانند و ... هم چنین متقلص گردیدن
عضلها منقطع ... می‌شود لکن در وقتی که سبب منقطع گردد و الیاف عضلها بحالت تحولیهای خود مستعد ...
می‌نمایند رخاوت پیدا می‌کنند و دراز می‌گردند و علاوه آن عضلهای که متناظر و معارض اند هر یک از آنها

بعلت قوت و قدرت خود با طبع و مماثل خود بموازنت ساقهای خود عود و رجعت می نمایند و ما درین محل
در جای قوتهای عضلها را و سببی که موجب اینها باشد شروع به بیان نمودن آنها نکردیم زیرا که این بحث را بجهة
میگویند و از یک قسم از جر اثقال است که قسمی از علوم تعلیمی است بنا بر علیه دانستن آن موقوف بر علم جر
اثقال است و از اینجا هم تا دانستن محل هر یک از عضلات را اجمالا کفایت میکند و اگر دانستن این را بخواهند
بتفصیل بطور اتصالات عضلات و توجه و استقامت ایشان و وترهای عضلات مذکوره که باعضا متصل اند
و قیاس و نسبت نمودن اینها بیکدیگر چیزی بسیار مشکل و صعبی است مع هذا ما آنها را در کتاب مرات الابدان
که کتاب تشریح باشد علی حده تفصیل نمودیم فلیراجع و حرکتها سه نوع اند یکی از آنها حرکات ارادیه و یکی را حرکات
ضروریه و یکی را حرکات مرکبه تعبیر نموده اند حرکات ارادیه کاری است که باراده و اختیار ما صادر میشود
یعنی با احتیاج جمیع آلتهای بدن ما با اتفاق و اراده حرکاتی را صادر نمایند آن حرکات را حرکات ارادیه
تعبیر نموده اند و بدو و ختام و سرعت و بطائت آنها منوط بمطلوب ما است مانند حرکتهای اطراف بدن و روده و
استخوانهای پشت و سایر جاهای متعدده و حرکات ضروریه حرکاتی است که مطلوب نمی شود خواه ناخواه
آن حرکت بعمل می آید و جمله آنها حرکات طبیعیه اند یعنی بالطبع حرکتهای بدن اند که مجرد از وضعهای آلات
حاصل میگردند و بجوار آلات متعلق و با فعال حیاتیه طبیعیه عام و شامل اند مانند حرکتهای معده و روده ها و رگهای
و قلب و امثال اینها و حرکات مرکبه حرکتهایی است که از یکطرف ارادیه و از یکطرف ضروریه است مثلا ما
نفس کشیدن که ما بخواهیم تند تند و یا خود آهسته آهسته نفس می کشیم لکن نفس کشیدن را کلیتا نمی توانیم قطع کنیم زیرا
اگر قطع کنیم باعث قطع حیات میگردد و حرکاتی که بارادة ما متعلق اند از اعصاب دماغ اند که متعلق بعضلهای
باشند و حرکاتی که ضروریه اند از اعصاب ما غوه اند که متعلق بعضلها نیستند و حرکات مرکبه اینها از اعصاب دماغ
و ما غوه باشند بالاشتراک اجرا می نمایند و معلوم شده است که درین آلت منتعه بدن که بتحقیق بدن معرا
وسائده میکرد و درین محل ذکر و تحریر او ممکن نمی شود هزار هزار افعال غریبه طبیعیه نیز موجود است لکن در اینجا
تا اینقدر تعریف و تسطیر نمودیم کافی است و بعد نیز فهم و درک این دو و در بحث مواد هم میتوان فهم کرد
و اکثر تا بر زینش از زین در ضمن قوای طبیعیه وضع و بسط کردانیدیم و در تحت اصول و قواعد آنها مربوط
و مندرج شد **القسم الثانی** فی ذکر الامراض والاسباب والاعراض و یشتمل علی ابواب و فصول و جمل
از تعیش حیوانی و افعال غریبه که در آن اجرا میگردد و بحث کرده می شود چه تا یک قسم از طبیعیات بگردد

گردیده شده و ما عدا اینها سکوت عنه مانده و باین علت که مسکوت عنه است مهم کرده نمی شود و در علم
در تعیش مزبوره آن اختلال و تشوشاتی که واقع می شود بحث می نماید و برای حفظ حیات این علم را الحذاقت
ایجاد و اختراع نموده اند و دیگر تشوشات مذکوره نیز بعضی قواعد وضع نموده اند و چونکه بعضی خصوصیات مستقل
که اینها با جمیع امراض عام و شامل اند و بعضی خصوصیات دیگر هستند بنا به بعضی مخصوص اند بنا بر علیه علم مزبور را اجمال
عامه و با احوال عامه فصل و تقسیم نموده اند و معلومست که احوال امراض مستقلا در کتاب ثالث و رابع ذکر و بیان
کرده و درین کتاب ثانی تنها امراض عامه بحث می شود **کلام کلی فی الامراض** آن را که به پاتولوجیا
تعبیر میکنند عبارت است از فن تشخیص امراض و اسباب و اعراض و دانستن قصور و آفاتی که در تعیش حیوانی عارض میگردد
چون اسرار بنیه و ترکیب بدن انسان و کیفیت انشاء اجزاء او و خاصه استیقی و تحولات او چنانکه معلوم شد معلوم نماید
طبیعیات مرضها که بدانها اصابت می یابد بآسانی مفهوم و دانسته میشود و از نشو و طراوت صحت بدن که شرط
مزبوره از چه و از کجا ملحق گردیده فهم و ادراک صورت مرض خواهد شد و بالالتزام از آن معرفت و کشف
طبیعت مرض نیز می شود و پاتولوجیا بچهار صنف منقسم میگردد و آنها را نوزولوجیا و ایتولوجیا و سمتولوجیا
و سمیوتیقه نام نهاده اند که مبحث امراض و مبحث اسباب و مبحث اعراض و مبحث علامات می باشند زیرا نوزولوجیا
از طبیعت امراض و از فرق و اختلاف آنها بحث میکند و ایتولوجیا از سببهای امراض که جنس آنها بحث می نماید
و سمتولوجیا از آفات و عارضات و از حادثات متنوعه امراض بحث میکند و سمیوتیقه از علامتهای
امراض بحث می نماید **الباب الاول فی الامراض** مرض اختلال و تشویش قوای طبیعیه است یعنی یک حالی است که مخالف
طبیعی است که در آن حالت بعضی قوا را که قابل خدمت می باشند قدرت و لیاقت آن نیست که خدمت با کرده
شود و در اجرا نمودن عمل مزبوره رخاوت و سستی و ناخوشی است بدو محسوس می شود و در عموم مرضها
دو نوع فرق موجود است که آنها را یکی ذاتی و یکی را عرضی میخوانند فرق ذاتی این است که خود مرض از مرض
دیگر بحال ذاتی خود جدا می شود و تمیز یابد و فرق عرضی این است که در بعضی عوارض و یا در بعضی و توجهات
غیر مسطوره که عارض میگردد فرق و تمیز می یابد **الفصل الاول فی الاحوال الذاتیة للامراض** حال ذاتی امراض
لاجرم آن است که در اجزاء اصلیه و یا خود در اجزاء سیاله واقع می شود و طبیعتهای این دو نوع اجزاء بدن
اینکه بالذات مخالف یکدیگر اند کذلک حالهای خلاف طبیعی آنها نیز بالذات با یکدیگر منافی و مغایر می باشند
و مرضهای بدن حسب بدو فرق ذاتی یعنی بدو نوع اصلی تمیز می یابد و آنها امراض اجزاء اصلیه و امراض اجزاء سیاله

سیال می باشند **فی امراض اجزاء الصلبة** امراض اجزاء صلبه بدن یا نظر با لیاف اولیه که اجزاء مزبوره را ترکیب
نموده متصور میگردد و یا نظر باعضای که از اینها مرکب گردیده متصور میشود و چون اعلیه امراض اجزاء صلبه
نیز با مراض متشابهه و با مراض عضویه تضعیف و تقسیم یافته میشود **الجملة الاولی فی امراض اجزاء المتشابهة** مرض اجزاء
متشابهه آن مرضی است که در الیاف اولی حادث می شود یعنی لیفهای که از همه کوچکتر اند از حال طبیعی بیرون آمده
باشند زیرا الیاف مزبوره یا بافراط ضعیف و یا بافراط قوی و یا بافراط رخوه و سست و یا خود شکسته و پریشان
گردیده باشند و کذلک که قوت انقباضیه اینها که بجامه تحولی معبر است بافراط سخت و شدید و یا بافراط سرخی (?)
وسست شده باشد و اینها در این حالت باعث اختلال در عشاها و اوعیهای کوچک و در طبقهای ظروفی
که اقسام بدن از ایشان ترکیب یافته میگردند **الجملة الثانیة فی امراض الآلیة** مرض آلی سوء حال عضای است
و این در ترکیب بعضی اقسام بدن و یا خود در ترکیب افراد اقسام مزبوره بصوری که پیدا می شود
حاصل میگردد و اینهای که از نوع اول اند با مراض ترکیب و بعضی با مراض سوء هیئت ترکیب و دوم را بانحلال
فرد و بعضی بتفرق اتصال نام نهاده اند **فی امراض الترکیب** امراض ترکیب نیز سه نوع است یکی از اینها نقص (?)
بترکیب و شکل آلت بدن بصوری که بعمل باید یا مادام تصوری که بعمل باید یا هیئت که بیکی از آلات بدن آفتی برسد
پس اگر آن آفت مادرزاد او باشد او را بمرض ترکیب خلقی و کذلک بمرض ترکیب مولودی تعبیر می نمایند
و اگر در استخوانها کجی و یا خود کردی پیدا شده باشد او را خطس و بعضی تعقد (?) و مرض انگلیزی میخوانند
منحنی چنان کجی استخوان است که او را خطس میخوانند و او را بمرض ترکیب صعوبی (?) پیدا ...
در جای او بگذارند و بر وضع طبیعی متصل نگردد آن نوع را مرض ترکیب عددی وضعی می نامند و نوع دوم
امراض ترکیبی آن است که نظر بخلاف معتاد و بعضی اجزاء بدن باشد چنانچه جزو مزبور را جهت عدد زیاده شده
مثلا مانند آنکه شش انگشت داشته باشد و یا خود جزو مرقوم ناقص مفقود و معدوم باشد مثلا از یک دست یک انگشت
کم مخلوق شده و یا تا چهار انگشت داشته باشد اینها را امراض ترکیب عددی می خوانند و بعضی اینها را امراض
عددی میگویند و نوع سوم آن است که جزو بدن بی تناسب باشد یعنی یا بافراط بزرگ باشد مثل آماسها
و سلعها و یا خود بافراط کوچک باشد مثل ذبول و مانند اینها اینها را امراض ترکیب مقداری میگویند و چهارم
یکی از اینها یا مادرزاد باشد و یا بعد از آن بعمل آمده باشد بمقتضای اینها بعضی مولودی و عددی معتقد
میکردند و امراض ترکیبیه مجری اها و اجواف نیز شامل میگردد مثلا تجویفهای بدن و مجراهای او بافراط تنگ

کشاده

کشاده و واسع باشند مانند سوراخهای بینی و نشتر شریانهای ام الدم که او را به انوریسما می خوانند و یا خود
بافراط تنگ باشند مانند مجرای بول که با حلیل معبر است و یا خود بالکلیه بهم چسبیده مانند چسبیدگی در مقعد و یا
عنق رحم و یا در امثال اینها یافت شود **فی انحلال الفرد** انحلال فرد بر اجتماع و اتحادی که مقتضی است بعضی اجزاء
متشابه از یکدیگر جدا میگردند و بعضی اینها را به تفرق اتصال تعبیر نموده اند و انحلال فرد یا در اعضاء رخوه و یا
در اعضاء صلبه می باشد اگر در اعضاء رخوه وقوع یابد نظر بنوع او بجرحه و قرحه و صاحب جنه (?) و نحو و کهف
و جراحات و قروح ناصوریه که بنشکر (?) معبر اند و آنهای که سیما واگردیده اند باورام و آنهای که سر او
کرده باشند بدمامیل و شور و آنهای که قیح و ریم از ایشان می آید به منفجرات و منفتحات و صدیدیات چنانکه
و یا خود بخود در صورتی که از هم متلاشی شوند و متفرق گشته او را به تفتت تعبیر می نمایند **فی امراض اجزاء السیال**
اجزاء سیاله اگر مختل گردد یا از کمیت است و یا از کیفیت است و یا خود از جهة حرکت است چون چنانچه
بر قسم منقسم میگردد **فی امراض الاجزاء السیالة الناظرة الی الکمیة** اختلال اجزاء سیاله که مانند خون است از جهت کمیت دو
صورت وقوع می یابد مقدار او یا زیاد و یا کم میباشد در صورت که زیاد باشد اوعیه بسیار پر می شوند و اگر کم
بافراط کم باشد اوعیه متخلخل میشوند و تنگ میگردند و محل آنها ناقص میگردد و خونی که با کمیت مفرطه بجا
احداث نماید او را بلاتور می نامند یعنی امتلای عروق و آن سه نوع است یکی امتلای صحیح عروق و یکی امتلای
کاذب عروق و یکی امتلای بعض عروق امتلای صحیح عروق زیادتی مقدار خون است که اوعیه را فوق
المعتاد پر میگردانند و توسیع می نمایند و امتلای کاذب عروق مقداری اصلی خون حجم عروق را بافراط وسیع
کند و تخلخل موزون عروق از او لازم می آید که اگر خون از مقدار اصلی خود زیاد نشود در آن صورت جای
و امتلای بعض عروق اینست که اجزاء سیاله در قسمی از بدن از آن قسم دیگر زیاده تر باشد **الجملة الثانیة**
فی امراض الاجزاء السیالة الناظرة الی الکیفیة اختلال اجزاء سیاله بدن بجهت کیفیت از سوء مزاج اخلاط
حاصل میشود که جمله اخلاط یا خود بعضی از اینها تغیر می یابد و تغیر و انحراف آن باعث تغیر قوی بدن می شود
که آن تغیر را بمعنای سوء مزاج و سوء قنیه (?) کاکفیمیا میگویند و تغیر مزبور دو نوع است یکی تغیر کلی تغیر جمیع اخلاط
و یکی تغیر جزئی یعنی تغیر بعضی اخلاط و تغیر کلی تغیر عموم اخلاط است و تغیر جزئی تغیر بعضی از اخلاط است
الجملة الثالثة فی امراض الاجزاء السیالة المختلفة فی الحرکة حرکتهای اجزاء سیاله که مختل میگردند دو قسمت
یا حرکت متوالی اجزای مزبوره مختل میگردد و یا خود حرکت مادیه آنها مختل میشود و اینها را حرکت بالجملة نیز مینامند

اختلال و حرکت متوالیه خون یا از زیاد شدن حرکت و یا از کم گردیدن و یا از انقطاع و یا خود از فتورات
اختلال که بزیاد شدن حرکت متوالیه خون باشد مثلا اینکه در حمای محرقه خون بسرعت مفرطه دوران
کانه اختلال حرکت متوالیه است و اختلال دوم که از کم گردیدن حرکت مزبوره باشد مانند اینکه در غشی جریان
خون بسیار ببطائت و سنگینی می باشد و اختلال سیم که بالکلیه منقطع گردیدن حرکت مرقومه باشد مانند آنکه صورت
موت در عضوی بعمل می آید چنانچه در غانغرای که به شقاقلوس معبر است و بغایت درجه او برسد
خون در بعضی از ان اعضا قطعا دوران نمی نماید و اختلال چهارم که بفتور حرکت متوالیه مذکوره باشد
مانند اینکه در تشنجهای که باسپازمو معبر اند فقط حرکت نمیکند و جریان خون بی رابطه و بی اطراد
میکردد مثلا گاهی ببطائت و گاهی بسرعت حرکت می نماید و در حرکت ماده خون که پیش از ین مذکور
شد نیز این اختلالهای مذکور بعینهم وقوع می یابد اولا مانند آنکه در امراض التهابیه بعمل می آید بعلت اینکه
اجزا در هیجان و در جنبش عظیم میباشند حرکت مادیه نیز در تزاید است ثانیا مانند آنکه در ابتدای بعضی فی و ارز
بعمل می آید بمقتضای خود در خون حرکت و هیجان نمی باشد و حرکت مادیه نیز در کمی است ثالثا مانند
آنکه در شقاقلوس بعمل می آید زیرا حرکت مادیه کلیا منقطع میگردد و رابعا مانند آنکه در سوء مزاج
اخلاطی که به قاکقسیا معبر است بعلت اینکه سیالیت از همه زیاده سیالترا جزای مائیه زایل میگردد
در حرکت مادیه خون عدم اطراد میشود

الفصل الثانی فی الاحوال الاتفاقیه للامراض انواع و احوال اتفاقیه امراض
و اکثر طبایع آنها و سعت و رفاقت امراض با یکدیگر با بعضی خصوصیات امراض دیگر بحث میشود اولا احوال از روی
نظر به بزرگی و کوچکی باحوال اتفاقیه عظمیه و احوال اتفاقیه جزئیه ایشان تعبیر می نمایند و ثانیا نظر با امتداد و
کوتاهی ایشان بمدیده و قصیره موسوم میکردند مدیده آنست که از چهل روز متجاوز و قصیره آنست که از
چهل روز کمتر باشد و امراض که قطع حیات در ان نباشد و تا آخر عمر متمادی شوند هم چنین با امراض مدیده و امراض
طویله ایشان را میخوانند مثل مرض کوری تا آن امراضی که در ان قطع حیات کرده باشند بورطه و خطر
هلاکت رسیده مثل ناخوشیهای مزمن ایشان را با امراض مزمنه تعبیر نموده اند و در امراض که مدتی او کم
باشد و در ورطه و خطر هلاک و موت نباشد آنها را با امراض موجزه میخوانند و آنهای که در ورطه هلاک
باشند در امراض قصیره اوها را با امراض حاده می نامند و ثالثا نظر بعضهای امراض با سمهای نایبه و دایمه
تمیز می یابند امراض دایمه آن است که از اول تا آخر متمادی میشود تا خوش را بلا انقطاع از علاج می نماید مثلا

حمای ربعه

حمای ربعه و امراض نایبه وقت بوقت بعضی فاصلها را میدهد و بعده می آید اگر فاصلات او مطرده و بر یک ترتیب و
نظام است یعنی بعد از چند ساعت و یا بعد از چند روز و یا بعد از چند ماه میرود و بعده نیز عودت مینماید
آن وقت آنها را با امراض دایره می خوانند و رابعا نظر بطبایع امراض بعیدهای امراض جیدالطبع و با امراض
ردی الطبع فرق و تمیز می یابند آن امراضی را که بجیدالطبع میخوانند آنهای میباشند که اعراض او خفیف باشد
و آنهای که بردی الطبع مینامند امراضی می باشند که در بادی النظر طبیعت مریض در درجه شاهده کردن برداشت
و ثقالت دیده شود و خامسا نظر بعاقبت امراض با امراض سلیمه و با امراض مهلکه و با امراض خطره یکی میکردند
امراض سلیمه بعضی ناخوشیها هستند که انجام ایشان بمخاطره نرسد و منجر به بدی نگردد چنانکه در عاقبت حمیات ردیه
بشورات بسیار زیاد منقلب میگردد و امراض مهلکه آن است که خسته را در طبیعت اماته و اهلاک می اندازد
و امراض خطره آن است که مریض را بخطر هلاک برساند و سادسا نظر بنفس مرض با کلی و یا بعضی و یا بسیط و یا خود
مرکب و یا مختلط باشد امراض کلیه آن امراض است که جمیع اجزا بدن در ان شریک و مریض میکردند و امراض
بعضیه امراضی است که مستقلا یک قسم از اجزای بدن اصابت می یابد و میرسند و امراض بسیطه که ان را نیز
با امراض خالصه تعبیر می نمایند در خصوص معالجه آنها تنها غیر از دوا و نمودن ساده خالص طریق تدبیر و اشاره دیگر ندارد
و امراض مرکبه آن امراضی است که در وقت واحد به تدابیر بسیار با انواع معالجات محتاج میباشند و امراض ایشان
در روها و معالجات اوها را بسیار بعمل بیاورند و امراض مختلطه امراضی است که هما علاج مستقل را دارند مثلا
مثل ورم و جرحه یعنی زخم خوردن و یا زخم بچیزی دیگر مجروح شده باشد و یا وجع بسیار شدیدی داشته باشد مثل
شکسته و کذالک امراض نظر به شخص معلوم میکردد و مسمی میشوند مثلا مثل امراض عضویه و امراض اعراضیه و
و امراض اطفال و امراض بالغین و امراض شیوخ و امراض رجال و امراض نسا و امثال اینها تقسیم میکردند
و امراض عضویه مثل سرخ بادی که به فلغمونی خالص معبر است و مانند شور خون که خود بخود حدوث می نماید
و امراض اعراضیه آن امراضی است که در قسمی از بدن چیزی حادث شود و آثار سیه او در قسم دیگر
بدن ممدود و ظهور نماید مثلا مثل صداع و درد سری که از سوء مزاج معده بهم میرسد و مانند آنکه
در عقب زخمهای که در دماغ وقوع می یابد و رعشه که بطبقه مشیمه چشم معبر است التهاب و وجعی بهم میرسد و
بعمل میاید و سابعا بعضی امراض هستند که بجهه اعتبار مقاربت و مفارقت او را با امراض مسریه میخوانند
یعنی از شخصی باعتبار مقاربت بشخص آخر سرایت میکند و تجاوز می نماید مثل وبا و جرب و آبله و ثامنا نظر

بسبب آنهای امراض موروثه و توأم و اجنبی چنانکه امراض موروثی امراضی است که از والدین میراث مانده باشد
چنانچه در بعضی نقرس و ناخوشی فرنگی و امثال اینها از مادر و پدر میراث مانده امراض توأمه امراضی می باشند
که در شکم مادر با آن مرض زائیده باشند و در شکم مادر با آن درد مبتلا گردیده مثل عرج توأم که از مادر
به شلی زائیده باشد و امراض اجنبیه امراضی است که از اسباب خارجی عارض میکردد مثل صرعه که بعد از زائیدن
عارض میشود و تا سعا امراضی هستند که نظر به ممالک بمتفرقه بوده است تقسیم میکردند امراض متفرقه امراضی
می باشند که هیچ مملکتی و هیچ وقتی مخصوص نیست به سببها دیگر گاه از کسی و گاه از کسی دیگر منفرداً اشتغال یافت
مینماید مثل درد چشم و اسهال و قسطاریا و حمره طیاره و قلعوبه و امثال اینها و امراض شایعه امراضی است
که در مملکتی شیوع می یابد و در مدت محدوده به نفوس بسیار اصابت میکند و این امراض شایعه با امراض طاعونیه
و با امراض وافده منقسم میکردند امراض طاعونیه امراضی است که در مملکتی تنها حکم خود را اجرا می نماید بخلاف دیگر
نشت نمیکند مثلا مثل آن مرضی که در مملکت اسپانیا او را باسم [illegible] تعبیر مینمایند و اکثر از غذاهای کثیف عارض میکردد
و مانند بلغمی و سفرکسی و مانند مرضی در مملکت سادیا که ولایتی است که در مین فرنسه و ایتالیه مبتلای سلعه حنق
غوچایه می نامند که او نوعی است از امس کردن   و نیز مانند مرضی که در مملکت [illegible] او را به بلیقه تعبیر می نمایند
و مانند مرضی که در مملکت حولان که او را باسقوربوط مینامند و مانند مرضی که در مملکتی فرانسه او را به قانغرینه
تعبیر مینمایند و امراض وافده امراضی است که هر وقت بولایتی آید با کثر اهالی آنجا سرایت میکند و اصابت
مینماید مثل مرض وبا و آبله و سبب آنها عمومی است و زوال نمی یابند بلکه مدتی میگذرد و بعد از آن می روند
و امراض فوریه را با امراض قومیه نیز میخوانند و عاشرا امراضی هستند که هر وقت با جزاء بدن رسند نظر
و باعتبار موقعهای آن اجزاء ظاهریه و باطنیه تقسیم می یابند امراض باطنیه امراضی هستند که با اجزاء داخلیه اصابت
می یابند و امراض خارجیه امراضی هستند که با اجزاء خارجیه میرسند و ما عدا از اینها چیزهای هستند که او را با احوال امراض
اتفاقیه تصور می نمایند مثل تبدلات امراض و صورت غایت آنها و انحطاط و عاقبت آنها و نوبتهای اینها و دورهای
اینها و عادتهای آنها که بروجه آتی مذکور میگردد انشاء الله تعالی الحجلة الاولی من الفصل فی تبدلات الامراض و فی
انحطاطهم و صور عواقبهم   امراض یا تبدل مینماید و یا خود بعاقبت میرسند و تبدل مرض آن است که بر حالی
دیگر انقلاب و تحول می یابد مثلا مثل سکسه که بلقوه منقلب میشود و مرض دیگر آن است یا بصحت و سلامتی و یا خود
بموت غایت می یابد و این یا بتدریج و یا خود فی الفور میشود و مرضی که آهسته آهسته بنهایت می یابد این

صورت

صورت ختام را با انقضاء مرض می نامند که یک بحران تدریجی است و در صورتی که علی العجاله بنهایت یابد
این اختتام را به بحران تعبیر می نمایند و بحران در بدن حادث میگردد و او یک تبدل سریعی است
که با پریشانی عظیمی است و اگر این بطرف حیات و سلامت میل نماید او را بحران سلیم می گویند و بحران
حمید نیز تعبیر می نمایند و اگر بطرف موت میل نماید به بحران ردی و به بحران مهلک او را یاد میکنند
و بحران یا تام و یا ناقص است بحران تام آن است که مریض کاملا از مرض خلاص می نماید چنانچه اگر بحران
مذکور حمیده است مریض را تکرار بسلامتی اخراج و اگر ردی است بموت القا می نماید و بحران ناقص بحرانی است
که مرض کاملا نهایت نمی یابد چه بطرف سلامتی و چه بطرف موت او را تحویل می نماید اما اگر بحران
سلامتی او را تحویل نماید اگرچه مرض را کاملا قطع و دفع نمی کند لکن بصحت اقرب می شود و اگر
ردی است بدیل نماید مرض را زیاد ثقیل و مخوف میکند و بحرانها بیشترها در امراض حاده متعاقب و متبادر
می باشند زیرا که در امراض مزمنه کاهها با شدت علیا شدند و انحطاط مرض آن است که بعد از اندک مدتی بسبب
رجعت می نماید و میرود و او را نیز زوال مرض مینامند الجملة الثانیة فی اوقات الامراض
اوقات امراض آن زمانی است که در اینها بعضی فرقهای معین با خود باره تبدلها مشاهده میگردد و در
امراض دو نوع وقتها تفریق میکردند که یکی از اینها اوقات کلیه امراض و یکی اوقات جزئیه امراض اند
و اینها را با اوقات عامه و با اوقات خاصه نیز مینامند اوقات کلیه آن است که او اوقات ابتدا و تزاید
و وقوف و انحطاط امراض است ابتداء امراض آن مدتی است که در آن مدت مرض بظهور می آید و تزاید
مدتی است که مرض و انحطا در زیادتی است اعراض و زیاده شدند و ثقل میکردند و زیاده می شوند و او
بصعود مرض نیز تعبیر می نمایند و وقوف مرض مدتیست که اعراض بغایت درجه کمال واصل و رسیده اند
و شیخ الرئیس این را انتهاء مرض تعبیر نموده چنانکه بقول حکیم تعبیر نموده هو الوقت الذی یقف فیه المرض فی
جمیع اجزائه علی حالة واحدة و بعضی مدت مزبوره را کمال مرض تعبیر نموده اند و انحطاط مرض مدتی است
که اعراض مرض وقتا بعد وقت تنزل و خفت می یابد اوقات جزئیه امراض آن زمانهایست که وا بر
به نوبتهای آنها باشد زیرا که از امتداد نوبتهای امراضی که دور میدهند کذلک با احوال مختصه میشوند تعبیر
نیز ابتداء و تزاید و وقوف و انحطاط دارند الجملة الثالثة فی حکم الامراض و فی [illegible] و عاقبتهم
حکم مرض حالتی است که مطلقا اعراض یا خود در امراضها می نوبت بعد از آن که اندک وقتی ها

با انقطاع و یا بزرگ فاصله میدهد بار دور زیادتی می باشد و یا خود ترقی می یابد و در بسیاری می باشد و آن با
و فاصله که منقطع گردیدن اعراض باشد یا منقطع شدن و یا با تاخیر انداختن باشد او را وقت فاصله
سکون نیز و این امراضی که فاصله میدهند با امراض مستمره که و با امراض نوبه معبر اند و حکم این امراض که فاصله
میدهند و مدت معینه عودت نمودن این نوبت را که تکرار می آیند و منتظم و مطرد هستند به دور تعبیر
میدهند و هر کدام ازین نوبتها که بدور می آیند به نوایب دوریه موسوم اند و طرز و طورهای تاخیر یا تعجیل
و انقطاع آنها و حکمها و عادات تغیر می شاید

الباب الثانی فی الاسباب بحث اسباب قسمی است
که با تیولوجیا معبر است و علی الاطلاق از سببهای امراض بحث می نماید و سبب مرض چیزیست که باعث
احداث شدن مرضی است حالا مطلقا سبب مؤثر باشد و در اجزاء اصلیه بدن و یا خود در اجزاء اسیاله او و یا خود
در هر دو و معاونت حالتی زاید و محدثه را ایقاع می نماید و یا خود آن چیزی که مقتضی اجرا شدن یک فعلی
از افعال طبیعت منع و قطع میکند و سببهای و نظر با عبارات متعدده نوعهای بسیار تنویع و تقسیم
می یابند اولا آنها را با سباب واصله و با سباب محرکه تقسیم نموده اند و سبب واصله آن سبب است که بلا
واسطه یعنی بلا فاصله آن مرض را احداث نماید و آن سبب باعث مرض میشود و دوم را بجهة دیگر سبب قریب نیز
معروف نموده اند مثلا سبب محرکی سده و میواست زیرا که باعث اینکه سبب برجستگی اجزاء اسیاله است چنین که
بسته و پیشاب را آن نبای هوا سبب برجستگی است نیز سده میکرد و از جهت سبب محرکه سده میشود و ثانیا سببها را تقسیم آخر نیز نموده اند
و سبب العرض و مخلف و غیر مخلف و سابق و بادی تسمیه نموده اند سبب لذات آن سبب است که بالذات تنها
خاصه خود مرض را حادث میکند و سبب العرض آن سبب است که کیفیتی مرض را عارض میکرداند مثلا مانند
آب سرد و سبب جوشانیدن تحلیل مینماید و سبب مخلف آن سبب است که هرگاه واقع گردد اثری
ایقاع و احداث مینماید لکن بعد و در وقت زایل گردیدن اثری او یعنی مرضی که او باعث آن
مرض گردیده می ماند مثلا مانند آنکه شمشیر که باعث زخم است برای زخم سبب مخلفی است زیرا هرگاه
بجسم او برسد رسیدن او بالضروره لازم است که زخم از نو پیدا گردد لکن در حینی که در انجا بیرون
آید همانا جای را که شکافته است و زخم گردانیده باقی میماند و سبب غیر مخلف آن سبب است که بمکان
او نیز باید یعنی چیزهای است که چنانچه مرضی را احداث نمایند و مرض بر قوم تا مدتی که سبب نور دایم
و مستقر باشد متمادی می شود و بعد از زوال سبب ثابت و باقی نمی ماند و اینها را با سباب ابتدائیه نیز

تغیر می نمایند چنانکه در اوعیه و رگها اخلاط فاسده تجمع و تراکم می یابند موثرهای که با ورام خلطیه معبر اند
بعمل می آید و همان که متفرق شده مذبور زایل میشود و مانند آنکه راه بول که با حبس معبر است بر هم می چسبد
و سبب غیر مخلف سده مجرای بز بوره میگردد و همین که جدا شود مجرای بز بور بحال اول رجوع می نماید
زیرا این امراض بزوال سببهای مذکور نیز ثابت خواهند شد و سبب سابق امراض بعضی کیفیات نهانی هستند
بعد از آنکه اندک در بدن متحقق میشوند و می مانند اثرهای آنها مرضی را احداث می نمایند مانند اخلاط و رطوبات
رویه که حمی ردیه را سبب میشوند از ین متولد اند و سبب بادی آن سبب سابقی که مذکور گردید تحریک و ایقاظ می
نماید مانند آنکه اسباب سابق تب و حملی را تحریک مینماید مانند سهر یعنی بیخوابی و بی راحتی و حرکتهای عنیف و شدید
چیزی است که اخلاط و رطوبات رویه را در بدن مجتمع می کنند و ثالثا سببهای امراض نیز بداخلیه و بخارجیه
تقسیم می یابند اسباب داخلیه آن اسبابی می باشند که مندرج و مشتمل در بدن اند مانند اکل و شرب و غم
نفسانیه و نوم و یقظه و امثال اینها و اسباب خارجیه آن اسباب هستند که در بیرون بدن اند مانند هوا و حمام
و نظولها و ادویه ها و امثال اینها با اسباب ضرریه بخوانند مانند خوردن و آشامیدن و هوا و بعضی غیر ضروریه اند
مثل حجامت و حمام و نطول و نیز معلوم شده باشد که هر سببی که به بدن واصل میگردد همانا بعضی مجرد خود واصل و
مؤثر نمیگردد بلکه این با جزء دیگر محتاج میگردد و بقوتی از قوت فاعله و بقوت استعداد او یا از قوت بدن و نیز
در ملاقات نمودن با آخری و زمانی یکدیگر ملاقی گیرند و مماثل شوند نیز محتاج است که و ذلک ایضا ازین زمان صدور
می شاید و بعضی احوال اسباب در ورود حالات اینها نیز مختلف میگردند و بلکه چند دفعه یک عین سبب در بدن
متفرقه امراض متنوعه را موجب میگردد و یا خود در اوقات متفرقه امراض متفرقه را موجب میگردد و بعضا
بمقتضای بدنهای قوی و ضعیف نظر با بدان و شدید الحس و ضعیف الحس فعل سبب نیز مختلف و دیگرگون میگردد

الباب الثالث فی الاعراض عارضه اثری است بخلاف طبیعی از مرض صدور می نماید که هرگاه سبب زایل گردد
بعده عارضه هم منقطع و زایل میشود مثلا مثل حرارت سوزش و وجعی که در آماسهای حاد حار است که به
فلغمونی معبر اند بهم میرسد و مانند سوزش و خارشی که در جرب است و مانند سیاهی و کبودی که در غانغرایا است و همه
این عارضها اسبی که ایشان را امداد و احداث مینماید در عقب اینکه سبب قطع میگردند آنها هم زایل می شوند
و عارضها را به نوع تقسیم می نمایند آنها با عراض امراض و اعراض اسباب و اعراض اعراض تعبیر میدهند مثلا
عارضه التهاب و اماس و درد و وجعی که در مرضی فلغمونیه است و عارضه سوزش و خارشی که بر خیاد بعد از

و در مرض آماسهای سفید عارضه رخاوت و سستی که بسقیروس معروفست و در مرض آماسهای سخت اعراض
امراض اند آثار جستگی و بر آمدگی که در سر پوست است و بر زخم می شود اگر چیزی را بر او بچسبانند و بگذارند آن
وجع و دردی که در اعضا غیر آن اعضا مستعمل بعمل و بظهور آید او را عرض عصبی میگویند و اگر وتری
و یا عصبی را زخم گردانند و بسبب او درد و وجعی که حادث گردد و بسبب او درد و بیخوابی و حرکت تشنجیه و
اضطراب حاصل شود او را عرض العرض میخوانند لکن در حقیقت حال اگر دقت کرده شود درد و وجع
که از الصاق چیزی سوزنده لازم آمده باشد و بواسطه آن عرض تفرق اتصال که با نحلال فرد موجود
واقع می شود بالالتزام باز عرض مرض است و کذلک در زخم شدن عصبی وجعی که محسوس از آن زخم
میگردد و هذیان و تشنج و حرکات تشنجیه و بیخوابی که از آن وجع نشئت مینماید همان اثرهای تفرق اتصال
عصب است یعنی بالالتزام عرض مرض است حالا از جهت فی الحقیقه اگر بگویند که بغیر از عرض مرض اعراض
دیگر نیست صحیح و ممکن است و اعراض سه صنف متعلق اند اولا با افعال الطبیعه که مشوش گردیده باشند
یعنی مختل شده باشند و ثانیا با اخلاط و سایر موادی که محبوس و محقون مانده باشند و یا زیاد افراغ
و دفع شده باشند و ثالثا بکیفیت متغیره بدن یا خود بکیفیت قاصره بدن

الفصل الاول في اعراض الافعال الطبيعة المختلة

افعال طبیعیه بچهار وجه مختل میگردند یا بانقطاع و یا بقصور و یا خود با نقصان
یا خود بزاید مشوش میشوند بعلت اینکه افعال طبیعیه که عبارت از قوای بدن است با قسام ثلثه طبیعیه
نفسانیه و حیوانیه است منقسم میگردند کذلک انواع قوای مزبوره که مختل باشند بقدر انواع قوای مزبوره نیز اعراض
متنوعه حادث میکنند و انقطاع فعل طبیعی یعنی کلی قطع شدن او وقت که بهیچ جا اجرای فعل خود نمایند و بجهة
اجرا نمودن او ممکن نگردد مثل حرکتهای عضلیه نظر با مر طبیعی که در فلج تام که عدم حرکت واقع میگردد و زیاد شدن
فعل طبیعی بقوت زائده و یا بشدت فاعل او را اجرا نمودن است مانند قوت قاهره و شدت عطشیه که از زیادتی
که با نها او را منجر نند حاصل میشود و از مجنونها و دیوانهای که بسیار دیوانه اند بعمل می آید و بالعکس نقصان فعل طبیعی
آن که عبارت از بطاءت است مانند بطائی که در حرکت عضلها در فلج ناقص حادث میگردد و قصور فعل طبیعی مانند حرکت
تشنجیه که اجرا نمودن فعل را مختل و مشوشی اجرا می نماید

الفصل الثاني في الاعراض من جانب الاخلاط

آن عوارضی که از سبب عصیان و جنایت اخلاط حاصل میشوند عارضهای هستند که از حبس و تفرز مادهای اخلاط
یا خود از طرد و اندفاع آنها تفرع می یابند حالا مادهای اخلاط در بدن محتقن میشوند و یا خود از بدن مستفرغ

از بدن

می یابند و بیرون می آیند به پنج صورت عصیان می نمایند اولا جوهرهای آنها که بالطبع با بدن منافند و مخالف اند
بجهت جوهرهای آنها عصیان می نمایند مانند شکلهای شانه و قلوها و مانند حجامر غریبه که در بعضی آماسها تکون
میگردند و ثانیا بجهت افراط مقدار و یا کمی عصیان می نمایند مانند نزف دم که از زیادی خون بیرون آن
رکها جاری باشد و مانند قروحهای که بنیشتر منفجر میگردند که خود با فراط انفجار می یابند و مانند خلطهای که بسیار فراغ
می یابد و دفع میشود و مانند احتباس بول که در حرقة البول یا عسرة البول واقع می شود یا زخمی که قیح بد
یا خود قرحه که خشونت کند و قیح نکنند و ثالثا بجهت کیفیت عصیان می نمایند یعنی آنها بجهت طعم و رایحه و لون
و بجهت قوام متغیر میگردند و عصیان می نمایند مانند زخمی یا بثره یا جراحتی که سیاه و یا زرد و یا سبز گردد
و بعلت اینکه ماده اخلاط متعفن و تیز و اکال می شوند و تغیر می یابند زخمی یا بثره حادث می شود و رابعا
بجهت طریقهای بیرون آمدن مادهای مذکور عصیان می نمایند چنانکه جراحتی و زخمی که از راه عروق و شریان
بخلط و خون میرسند و مخلوط میگردند و یا خود طریقهای فضلات عصیان مینمایند مثلا طریقهای ادرار و براز
خالی میگردند و یا خود خونی از زخمهای که در سینه و یا در سر اند طریقهای حیض و گوشها و بینی و امثال
اینها از این محلها می آیند و عصیان می نمایند و امثال این عصیانها و خامسا نظر بوقتی که مادها و اخلاطها بیرون
می آیند عصیان می نمایند یعنی در بیرون آمدن یا بسیار زود و یا خود بسیار دیر عصیان می نمایند مثلا مانند
آماس سختی که در رحم حادث شده و سقیروس معروفست و یا خود قرحه که بدین نوع باشد یعنی دیر انفجار شود و
مانند خون حیض که در اندفاع و استفراغ و در معینه از رعایت نکند یعنی از وقت معتاد خود تخلف کند و
باندفاع و استفراغ یا باحتقان و غیر این عصیانها و بدین تقدیر چیزهای دیگری غیر اخلاط که زیاد از قانون معتاد
مستفرغ و مطرود و محقون و محبوس شوند کذلک عوارض آنها منحصر بدین پنج اجناس مختلفه که شد مزین بجهة
کذلک

الفصل الثالث في الاعراض المتفرقة من الكيفيات المتغيرة

کیفیت جسمی که متغیر گردد و یک خمار و غبار
حادث مینماید که بخلاف طبیعی امراض اجزاء اصلیه را نشئت می نماید و این تغیر بحاسه بصر و سمع و شم و ذوق
و لمس معلوم میگردد و در تحت کیفیاتی که بلمس و ذوق و شم و سمع و بصر مندرج اند داخل می شوند اولا
خصوص رنگ رنگ بدن مثلا در مرض یرقان زرد میگردد و تغیر کیفیت لون عارضه او میباشد و در زمان خارج
حیض بالعرض که آن را به فولوروزی تعبیر می نمایند تغیر لون به سبز شبیهی جمیع بدن عارض میگردد
در عموم استسقا عارضه که و باتازارقه معروفست لون بدن در جلد بافراط سفید و در عاشغرا و در یرقان سیاه

سیاه و مانند اینها احتمال تغیر کیفیت عارضه اینها بحاسه بصر مشاهده و ادراک می شود و ثانیا در خصوص سمع
صدای طنینی که از گوش می آید و از دندان بهم نهادن و بسم افشاردن که صفیری از و پیدا میکرد
و صدای خرخری که از سینه می آید و بگوش پیدا شده که این علامتها [illegible] این عوارض کیفیات متغیره را
درک میکند و ثالثا رایحه عضوها که متنن و متعفن و امثال اینها باشد بقوه شامه محسوس میگردد که کیفیت
عارضه است و رابعا طعمهای متغیره نامقبول مثال صفرای که حرکت می نماید و بیس عودت میکند
دهن تلخ میگردد و با استلزام در جگر سیاه و آماس سختی که بهم میرسد و بسقیروس معبر است و باخون
بسبب آنکه شیرین پیدا میکرد و تلخی دهن مشاهد میشود و از خامی معده حامضیه دهن انسان شور و تیز و
ترش و تفت و سایر این نوع طعمها بهم میرسد زبان او را احساس مینماید و بقوه ذائقه طعم اینها درک
و محسوس میشود و بدین خصوص کیفیت متغیره عارضه را محسوس میکند و خامسا لمس خلاف طبیعی ملموس
و عارضه کیفیت متغیره او را بطریق آلت لمس محسوس مینماید مثلا در التهاب و در فلغمونی و در ورم حاره و در
حمره و در امثال اینها حرارت غریب محسوس میگردد

الباب الرابع فی العلامات

علامات مرضی بدان مرضی را که مشکوک و مجهول باشد میدانیم و وسیله دانستن و معلومیت صحت و مرض خواهد شد و علامتهای
که بصحت اشارت کنند بعلامات صحیحه و علامتهای که دال بر مرض باشند بعلامات مرضیه تعبیر مینمایند
و علامتها را بمحسوسه و معقوله نیز تقسیم میکنند علامات محسوسه علامتهای هستند که بحواس معلوم میگردند
و علامات معقوله علامتهای هستند که بعقل مدرک میگردند و علی العموم علامتها پنج نوع دارند آنها را بعلامات
حاضره و بعلامات منذره و بعلامات مذکره و بعلامات ملتبسه و بعلامات ذاتیه تعبیر مینمایند علامات حاضره علامتهای
میباشند که بحال حاضر مرض اشارت میکنند و علامات منذره نشانهای که بعد از مرض چیزهای که بعد واقع
مینماید اینها اخبار میکنند و علامات مذکره علامتهای هستند که پیش از مرض چیزهای که سبقت نموده
بخاطر می آورد و علامات ملتبسه علامتهای هستند که بانواع کثیره ظهور می نمایند مانند شکسته و بیرون
آمده و عضوی غلطیده و علامات ذاتیه و بعضی این علامات قطعیه نیز میخوانند علامتهای هستند که از ذات
مرض صادر میگردند مثلا در زیر ناف که بحوالی مثانه معبر است اگر زخمی حدوث یافته باشد بول در آنجا
یعنی در آن زخم بیرون بیاید علامت ذاتیه و نشانه قطعیه است که مثانه سوراخ شده است

فتبارک الله احسن الخالقین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و
والحمد لله رب العالمین

مقدمة الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

اعضاهای بدن انسان چه ظاهری و چه باطنی عادتهای مستقل و قوتهای مخصوص دارند هرگاه جمله اعضای کسی در
حالت کامله خود باشند فعلهای ایشان تام و بر دوام می باشند آن کس را صحیح المزاج میخوانند و بنی آدمی
تا در حالت صحت است بر معاد هشیار و برای اشغال خویش و جمیع افعال جسمانیه خود مستغرق و آماده است و در
جمیع اعضای بدن او حرارت غریزیه مستویه و تری طبیعی موجود و منظره او خوش و به مقتضای اقلیم ملک خویش
خوش رنگ و چشمهای او تیز و صاف و لبهای او گلگون و زبان او با رطوبت و قرمزی و پاک و جمله حواس
ظاهره و باطنه او تام و کامل بجای خود بوده و دفع طبیعی او بر معتاد و بطریق عادت و تنفس او آسان و خفیف
و متساوی و نبض او سر براه و قوی و معتدل الحرکه و مشاکل الفرعات و خواب او راحت و مورث قوت جسمانی
و بالعکس اگر بعضی یک عضو از اعضای بدن او از قانون خروج نماید کالاول بسهولت و سر براه و بدوام و تمامت بجای خود
نیاید رفته رفته مختل و هرزه گردد و در آن وقت البته مرضی در کار است لهذا معتقد ما اگر کسی که حال طبیعی و صحیح
اعضای بدن انسان را بداند فهم و ادراک هیچ علتی و ناخوشی اسباب سهل مقدر نمی باشد که بداند از امور طبیعیه
یعنی از حالت صحت نقصانیش از چه سبب بوده و یا خود ناخوشی از کدام عضو بعمل آمده و بچه تخوف زده گردیده
چون تمامه تشخیص و ادراک کند و بالذات علت را تشخیص نماید چنین کار او را هیچ مبتدا نه بس بعضی کسان که بالطبابه
جاهل اعتماد میکنند و رشته حیات را بدست آن متولد الطبابه تسلیم می نمایند بی نهایت غفلت می نمایند و اسباب
خویشان را بخطر عظیم می اندازند یعنی تا ماده سبب ناخوشی و علت آن هر چند اعظم و اشد و اعضا را آفت رسیده
هر مرتبه که بحیات منقضی و لازم باشد و اسباب و اعراض مرض را هر درجه که شدید اند مرض نیز بهمان قدر عظیم
و خطرناک است و مرضهای شدیده و خطرناک در مدت مدید بر یک حال متمادی و طول می کشد بلکه در اندک
وقت بموت منجر میگردد و بنا علیه در این احوال آن کسی که طبیب است بر او لازم است بدواهای موثر و پر
زور و کارگر در عقب مرض مراجعت نماید زیرا در این حالتها تاخیر و توقیف بسیار مضر است و اگر علاجهای
خفیف نماید عبث و بیفایده است و در حالاتی که مرض بسیار مخوف و خطرناک باشد مریض را علی حاله نباید
گذاشت و یا خود بدواهای بی تاثیر او را اذیت و زحمت نباید داد بلکه علاجهای پر زور و دواهای قوی باید
بکار برد اگرچه تاثیر آن مشکوک و شبهناک باشد بار عمل آوردن دوا اولی و مرجح است اما در حالتی که احوال

مریض

مریض خوب و ممتنع باشد بعکس این است یعنی مرض را بفعل طبیعت حواله کردن اولی است اما اگر قوتهای طبیعت مقتدر
نباشد که غلبه بر مرض کنند بیمار را در آن وقت حواله بغلبه قوای او کافی نمیگردد بلکه اعانت و امداد نمودن بدواهای
سبک مر او را نیز لازم است و در ناخوشیهای چنین خفیف دواهای صاحب قوت را بعمل آوردن برای آنکه
مرض را دفعةً رفع و ازاله نماید و یا خود مدت ناخوشی را طول نکشد اکثر با خلاف این ظهور میکند زیرا که طبیعت
بسبب علاج قوی مضطرب شده بغلط می افتد و غلیظ میگردد و مرض ثقالت پیدا میکند و ممتد میشود و یا خود
موجب ضرری برای مریض میشود که بعد از آن اکثر با نتیجه آن مردن باشد و در مداوای هر علتی ابتدا اعتقاد
این باشد بقیاسها و یا بسهلها و یا بمعرقها و یا خود بفصدها مداوای کردن واجب است بی نهایت خبط و بسیار
مضر و خطا است بلکه واجب آن است که ابتدا احوال حاضره مریض را بدقت مطالعه و تامل نماید مداوا را
بمقتضای آن احوال ترتیب کنند زیرا مرض اگرچه از جنس واحد باشد لیکن در هر شخصی چون امزجه مختلف است
و عارضات مرض نیز گوناگون باشد بنا بر آن در هیچ وقتی تدبیر و مداوای عام و مطلق مضبوط و معین نشده
بلکه باید بمقتضای حال آن مریض مداوا شود و مرض در اجزا سیاله و یا در اجزا صلبه بدن انسان و یا خود در
هر عضو رسیده که نشت می نماید و بدن انسان از اجزا سیاله و اجزا صلبه مرکب میباشد و اجزا سیاله
در میان اجزا صلبه می باشد و در آنها جریان و بالاستعداد و حرکت صلاحیت می نمایند و لهذا حرکت و جنبش
اجزا صلبه بدن تابع و منتج حرکت طبیعیه اجزا سیاله است در استقامت و انحراف پس بدین تقدیر برای اجزا متولدین
افعال واجبی بدن چه اجزا سیاله و چه صلبه لازم است که بر حسن حال باشند زیرا در یکی از آنها و یا خود در هر دو معا
اگر بعضی قصور یافت شود از آن قصور لا جرم یک علتی تولد می یابد و چونکه اوعیه بدن یا در ولایت و شکل و وسعت
و حجامت تمکید بکر مخالف اند لازم است در آنها اخلاطی که جریان مینمایند از کیفیت ترکیب آنها نیز مختلف باشند و دلالت
رگهای بزرگ از قلب صادر شده اند و با اطراف او میروند و آنها را اوعیه کبیره میگویند ماده است که مرکب
از جمیع اخلاط مختلفه انواع بدن است این ماده مرکبه از قلب صادر می نماید و بجمیع اطراف منتشر و روان
گردد پس بالضرورة لازم است اخلاطی که بر گهای کوچک متعلق هستند از سایر اخلاط با تلطیف و سهولت تمیز شده
بموضعهای که موافق و کافی بجوز ایشان است نفوذ و دخول کنند و اگر احیانا این تمیز بر معتاد اجرا نگردد
در آن وقت بدوران اجزا سیاله اختلالی بهم رسیده و از آن علتهای بسیار بهم میرسند و لذلک اگر اخلاط
ما بسیار غلیظ و لزج و دبق باشد در آن وقت اختلالی مناسب این حادث میگردد اما اگر بعکس بسیار رقیق و

و محلول باشند مجاری منفذ را بکمال سهولت و با فراط کثرت داخل میشوند و چونکه در اوعیه وسیعه اعلامی که جاست
بانی و متقر باشند نیز در اوعیه ضیقه هم چنین داخل میکردند غالب آنست از اینجا اکثر با اکثر مجوفات بدن هجوم
و اشتغال می نمایند و عروق مفرطه و انتفاخات و اورام و سدد و صلابات و سایر اینگونه امراض را
احداث می کنند یا اینکه بسهولت متعفن و فاسد شده اکثر اوقات حادث می نمایند اکثر با حمیات عفونیه
و وباها و اسقربوط یعنی جذام و سل فرنگی و ورمهای خبیث و ردی که در آخر غانغرانا که موجب موت است
اشتغال مینمایند بنا علیه اخلاط بدن لازم است که خوب اصلاح یافته باشند و عذب کرده و نیز ادرین
لازمه در صورتی که قصور یابد غذای حقیقی بدن یا نیز از آن کثیف در امی نماید جمله اخلاطها
فاسد میکردند و اگر اخلاط عذب نباشند بلکه با حرقت باشند اکثر با چه داخلا و چه خارجا اجزا اصلیه را لذع
کرده بعضی خطرناک ناخوشی را و مرضهای که چاره پذیر نباشد باعث میگردند و اگر هم چنین نباشد نیز اجزا
مزبوره را خدشه و خراش میدهند و حبهای شدید و غددها و تشنجها و التهابها و انواع حکه‌ها و با علتهای
بارد دانه و مقرد مضر تکون می یابد و هر اقرمونیای مستقل با خلط مستقل از اخلاط ممزوج شده احداث
اثرهای مخصوص کنند مثلا اقرمونیای جدری یعنی ماده مرض حریفه آبله حبهای جدریه احداث می کنند
و باعث بیرون آمدن آبله می گردد و سایر اقرمونیاهای دیگر امراض شرا و سرخچه و سایر حصبات و جرب
و مرض فرنگی و مانند اینها احداث می نمایند و بدین تقدیر مرضهای بیشماری که از اجزا اسیاله بدن تکون
می یابند مانند آن امراض بی حد و بیشمار نیز در اجزا اصلیه حادث میشوند و اجزا اصلیه آن تنهائی هستند که
جمیع حرکات و افعال بدن با آنها بوجود می آیند بنا علیه این آلتها اکثر یعنی درشت و یا خود بسیار
بار غاوت و یا بسیار بزرگ و یا بسیار کوچک و یا بسیار تنگ و یا بسیار گشاد و یا بسیار سریع الانفعال
و یا بی حس و یا بی ادراک و یا غیر متحرک و یا غیر ثابت و یا خود بالکلیه معلول باشند آنوقت افعال بدنیه
ممنوع و مختل میگردند و در انجام بدان سبب حادثات بسیار زیادی بظهور می رسانند از این سبب امراض
اجزا اصلیه مرکبه آنکه اکثر با چاره پذیر میگردد و مطلقا از امراض اجزا اسیاله عسر العلاج تر اند بنا بر این اگر
کر خطر شدت یک ناخوشی علتی را با امعان نظر برای فهم و ادراک نمودن در حقیقت نظر نماید و بعد از آن
بکمال دقت جمیع اعراض و علامات او که بظهور می آیند تامل نماید لازم است که آنها را با افعال صحیحه بدن
با مقابله و موازنه کند و بدین طریق معلوم مینماید که علت از حال صحت بکم درجه تباعد و تخلف نموده

نموده و بالاستلزام نسبت بخاطره و درجه مرتبه عظیم گردیده و غالب آفت در امراض حاده اکثر با احوالات
آینده غیر معین و مشکوک اند زیرا که در امراض مزمنه تغیرات سریعه غیر مترقبه حدوث نمی یابند از آن است
که در مرضهای با خطر در حال بدی که خود را در آن می یابند طبیعت بر جهت قطع امید مینماید ولیکن بسیاری از کسان
کسب صحت را میکنند و صحت می یابند و بالعکس بعضی که طبیب و سایرین که کمال امید بدان دارند
که خلاصی و شفا یابند فوت میکردند و لذلک در آن مقوله احوالها باید که طبیب بر سر تردد بوده نه با فرط
متعهد برء و شفا و نه بتفریط قطع امید کرده ترک معالجه نماید مگر که اصل و اساس سبب قوی و دلیل
واضح در تلف شدن ملاحظه کند و اگر در یک علتی خطرناک علامات و عارضات بسیار جریان نمایند در
اول امر از آنها هر کدام که لازم تر است افعال حیاتیه را مانع می شود یعنی آن مرضی که از همه زیاده تر خطرناک
لازم است که معالجه او را مقدم دارند و اگر مرضی ظاهر شود که اسباب طبیعت او نیز هنوز کشف و ادراک
نگردیده و مجهول باشد در آنوقت علامتهای او را با علامتهای سایر علتهای دیگر معلوم المختلفه اند تطبیق و
مقابله نمایند و هر کدام که بدین زیاده و اقرب و مشابه است طریق معالجه مجرب شده آن ناخوشی را
نیز درین طریق مداوا دستور العمل گرفته لازم است بدان سیاق عمل نمایند و در اجزا اصلیه یا در اجزا اسیاله
بدن ما هر چیز که اختلالی کند که اضرار با فعال حیاتیه بار سانند و یا خود ابطال نمایند یعنی آن چیزهای که باعث
غیر طبیعی هستند مرض آنها را میگویند و سبب هر چند قوی و ردی باشد اعراض مرض نیز آنقدر شدید و ثقیل
می باشند و بسیار دفعه از اول سببی بیماری جزئی بهم میرسد در اول ابتدا بسهولت علاج کرده می شود و چاره
که علاج پذیر گردد خود با اهمال و مسامحه او را میگذارند بدین تقدیر مرض عظیم میگردد و بعضی مرضهای که چاره
پذیر نگردد نیز از و متکون میگردند و هر مخلوقی که در عالم حیات است برای بقای نفس او هوا بالذات لازم و
مقتضی حیات است هر چند که زیاده پاک باشد برای صحت آنقدر نیز انفع است و هوای ناگاه و تبدلات هوا بسیار
مضر است و اگر بعد از حرارت شدیده و عدیده به برودت مبدل گردد خصوص با رطوبت آنزمان زکام و
خناق و سرفه و ذات الریه و ذات الجنب و حمیات نوازل و حمیات حاده و امثال اینها و امراض شدیده
و خطرناک بسیار از و بظهور می نمایند و بخلاف این حرارت ناگهانی امراض درد و مالیخولیا و سکته و نفث الدم
و سایر امراض که مثل اینها است باعث میگردد و از رطوبت حاره هوای ناگهانی اعضا اصلیه بدن را ضعف
و ضعف و سستی و فتور حاصل میکنند و اجزا اسیاله را با فراط تحلیل مینماید و او را مستعد به تعفن میکند

میکند و از این جهت حمیات عفنه زردیه و سقوربوط یعنی جذام مانند اینها حادث می شوند و علی الاطلاق
کسانی که در مکانهای با رطوبت و نمناک و لجن نشینند و یا بخوابند به تبهای مفرده و معقده و دایره و ورم دا
سقوربوط و استسقا و امراضی که بدینها شبیه باشند مبتلا میگردند و بالاستلزام هوای که مدتی بسیار محبس شده
باشد بعلت اینکه فساد را کسب نموده اکثر ما مرگ فجائی را باعث میگردد چنانکه بعضی مدفونات و مغارها
و سرانجانها و کهریزها و چاههای که در حالت گشادن آنها بی احتیاط اکثر ما این کیفیات مشاهده گردیده
شده و که آنکه جای که در میان او شیره تر شده و افزی حبس شده یا نفت بسیاری در آن ذخیره
یافته در وقت گشادن او از بخار او مرگ فجئه حاصل میگردد و بخار کوگرد بسیار و بخار بعضی مدفونات دیگر
و لهیب معادن مشتعله که بحد کمال رسیده باشند نیز مهلک اند و حال صحت انسان از خوردن و آشامیدن
زمان بسیاری ممتد و متمادی نمیگردد زیرا که جزءهای که بقوای دائمه و بافرازات متوالیه از بدن فوت
و ضایع میگردند واجب است که آنها را باکل و شرب قضا و اعاده شوند بنا علیه انسان هر روز برای غذای
ضروری بمقدار کفایت محتاج باکل و شرب است لکن اگر معده از اطعمه پر و مملو گردد اگرچه اطعمه خوب و
خفیف باشد همچنین رداءت و فساد را می آید و از غثیان و قی و خفقان و صداع و مالیخولیا و سرسام
و انواع این مرضها پیدا میگردد و طعامهای که با صلابت اند و یا آن طعامهای که بسهولت هضم نمیشوند
آدمهای قوی البنیه را و یا آدمهای که با حرکات شدیده بدنیه و یا خود صناعتهای و حرفتهای با تعب مشغول گشته
دائما الاوقات فائده میدهد اما برای اشخاصی که ساکن باشند و آن کسانی که مزاج نازک دارند بالعکس
ضرر می نماید و لازم است که طعام بمزاج و زحمت و تعب بقوای بدن مناسب باشد بر کسانیکه با رطوبت
و برودت و بلغمی مزاج اند طعامهای با افاویه و ادویه و تند مناسب است لکن بعکس آنکه دموی و حار المزاج
موافق نمیشوند بدانکه در انواع اطعمه خصوصا در کسانی که صحیح و سالم اند عادت هر جهت دخل کلی دارد و آن
نوع طعامهای لازم است خوردن که مدتی بسیاری بجا اغذا مستعمل باشد اصلا ضرری از و حاصل نگردد
باشد و بهضم کردن او تحمل داشته باشد و در هضم او زحمتی نباشد و بحفظ صحت استعمال و خورده شود و آب
پاک و تازه و جاری جهة عالم بشر از آب ابد اتم و اکمل است بجا ما اگر بسیار سرد باشد و در عقب جوشیدن دفعه
آتش میده گردد و اکثر با ذات الریه و یا خود التهاب معده و بعضا نیز استسقای صدری و یا استسقای بطنی
و امثال اینها را احداث می نماید و آبهای راکد و حیزه و فاسد باعث تبهای فاسد بسیار و حمیات عفنه

میگردند

میگردند و اگر سبب احوال ضروریه آبهای پاک برای آشامیدن یافت نگردد و آن آب فاسد را بجوشانند و سرد
نمایند بد منظری او را با آشامیدن و اگر در حالتی جوشانیدن اندکی ریشه اکر و یا خود اندکی از تخم اسپغول مخلوط
نمایند و یا آب بجوشانیده را اندکی سرکه ها مخلوط نمایند و بیاشامند بسیار نافع است و اگر در دوازده
جزو یک جزو روح شراب را در میان پانزده جزو آب مخلوط کرده و بعد از حرکات شدیده و مدیده و بعد
مشقتها بیاشامند او عیبهای که از آن حرکات رخاوت و سستی و اهتزاز یافته باشند و قوای که بواسطه آن حرکات
فتور و سستی حاصل کرده فایده عجیب و غریب شاید میگردد و استعمال نمودن این با عضای ضعیفه اعتدال می آورد
و تکرار اکتساب قوت می نمایند و این آب فی الحال یا در ادرار بول و یا خود بعرق خروج می کند و شرابهای
کسانی که بارد المزاج و یا بلغمی اند و کذلک با آن کسانی که الفت با این مشروبات نموده اند موافق است لکن اگر
علی الدوام بسیار او را بیاشامند بدن را ضعیف می نماید و موجب رعشها و صلابتهای که چاره پذیر نباشند
و سبب استسقا میگردد و بدن هرگاه با افراط بر رخاوت و استراحت و کسالت عادت نماید مطلقا مضرات
بغیر از سستی و خاوستی هضم طعام و جولان اخلاط و اختلاط و امتزاج و اجماع ایشان و کم صلاحیت ایشان و استفراغ
ایشان در شود و چگونه اجزاء صلبه بدن را ضعیف میکنند و اکثر از جهت با عشا و رام و ثقلت و سرسام و سکات
میگردد بنابرین هر کس را بموافق قوای بدن خود حرکت نمودن از مستحبات است چنانکه حرکت مرقومه آنقدر طول
نکشد که ضعف بیاورد و لااقل عرق مفرط نیز بیاورد که موجب فتور و سستی شود و حرکات شدیده و مدیده اطفال
از آدمهای بالغ زیاده تر مضر است خصوصا که اینها کم و بتدریج و آهسته آهسته الفت کرده باشند و حرکات باید
نیز اعتدال باشند و بسیار شدید نباشند و حرکات جسمانیه و نفسانیه هرگاه با اعتدال باشند و شدت …
باشد بدن را و روح را قوت میدهند زیاده می نمایند اما حرکات بسیار ممتد و متوالی باشند آنها ضعف
می آورند و زیرا افراط هر چیز مضر است و آن چیز نیز مدد استیلای میگردد اندک وقت خسته شده از حرکت
می ماند و اکثر کسانی که منحرف المزاج و ضعیف و روی اینها سیاه اند از آن کسانیکه مرکب اند که جید الترکیب صحیح
و قوی الطبع اند بسهولت و زیاده تر دچار علت و ناخوشی میگردند زیرا در ابدانیکه صاحب قوت و صحیح
سالم اند با اسباب خارجی بسیار چیزها هیچ تغیر و تأثیری راه نمی یابد ولی در ابدان ضعیف من سبب تغیر خواهند
شد و بدن صحیح و سالمی که بر حال المستوی باشد بالضروره لازم است که جمیع اعضا را موافق قاعده باشد
و هرگاه بعضی اعضای او که روی بالانثی یعنی بد ترکیب باشد بجا ما بالذات یک علتی است و اکثر موثر

سبب دائمی و ضروری می‌باشد پس کسانی که ناهیم و ضعیف‌اند روی اثر سبب را ندانند باید که افعال جسمانیه و ارادیه
و بالجمله قانون زیستهای خود را موافق خلقت و بنیه و قوای بدن خودشان نمایند و چیزهای مناسب طبیعت
خود را بعمل بیاورند و چیزهایی که بخود ایشان ضرر داشته باشد از آن احتراز می‌نمایند و آنچه تابع این
باشد عاقلانه بکار برند تا بدان تدبیر با هر حال بسنی فانش و عمر طبیعی واصل شوند و معلوم شده باشد
که ناخوشیهای اپیدمیک یعنی علتهای وافده و کذلک امراض ردیه مانند وبا و ناخوشیهای دیگر ضعیف بسیار ادار
اصابت میکنند و آن کسانیکه دموی و قوی و صحیح و اخلاط ایشان در سر غلیان باشد بسیار اتفاق و سرایت
می‌نمایند و این بالذات بتجربه معلوم گردیده و بدانکه طبیعت طریقهای بسیار موضوع است که طبیعت
بدانها فضلهٔ اخلاط هر بدن صحیحی را و فضلات منفرده بیشتر را دفع و افراغ نماید و این استفراغات به تغوط
و بتول و تحلیل بدن می‌باشند و در آدمهای دموی برعاف یعنی از بینی خون آمدن و بخون بواسیر نیز
می‌باشد و در زنان بعادت شهریه که حیض باشد نیز می‌باشد و این استفراغات هرگاه برخلاف طبیعی عادی در
بدن محتبس و بالعکس هرگاه بیش از کثرت باشند بسیار علتهای گوناگون و خطرناک را حادث می‌نمایند و کسانی
که صحیح المزاج و بالغ اند علی الاطلاق در روزی یکدفعه تغوط می‌نمایند با نیز بسیار کسان موجود اند که صحیح و
سالم المزاج باشند ولی بر عادت ایشان در دو روز یا در سه روز یکدفعه بتقاضای حاجت میروند و کسانی
که صحیح و سالم باشند بمقدار مشروبات ایشان ادرار بول از ایشان بوجود می‌آید و بول طبیعی اترجی اللون و باریک
گاه می‌باشد و اکثر اوقات بتبدلات المعروف است و بعضی از ادویه مستعمله و بتبدلات فصول سال و به تبدلات
حرکات نفسانیه و جسمانیه آن کسی که صحیح المزاج است نیز بول او چه در مقدار و چه در رایحه و لون تبدیل و تحول می
یابد و آن کسی که بدن او در استقامت مزاج و صحیح است لازم است که بدن او تحلیل پذیرد لکن آن تحلیل را احساس نمی
توان کرد انقدر هست که این تحلیل بموجب تبدیل فصول و وقت و در بعضی کسان بمقتضای طرز خلقت و معیشت
او تبدیل و تغیر می‌یابد و آدمهای صحیح المزاج شبها شش ساعت یا هفت ساعت براحتی میخوابند و اگر ایشان را
بیدار نمایند فی الحال بیدار میگردند و خوابشان تمام می‌باشد بالعکس یعنی بعکس این کسان بسیار خوابیدن یا بسیار
نخوابیدن بسیار مضر است و از لوازمات است که طبیب باید قوت چشم و زبان و تنفس و نبض هر مریض را بکمال
دقت مطالعه و ملاحظه نماید بعده تفحص کند که در بدن او کدام یک از قوتهای طبیعی ناقص شده و یا از کار افتاده و
تأمل کند که سبب او چه بوده و در آخر کار استفسار کند که جمیع افرازات او بر معتاد و اطراد می‌آید یا نه و یا خود استفراغات

نماید

نماید از عادت طبیعی بسیار تجاوز کرده یا کم گردیده است و اگر بحران در ابتدا امر چهرهٔ مریض متغیر و مشوه است و خود
مریض بغایت زار و زبون است این علامت علامتی بسیار بدی می‌باشد اما اگر بالعکس باشد یعنی
قوای مریض بجای خود باشد و حواس او آزاده و بیدار است و تنفس او با اطراد و سهولت است بکمال
امید برء در حق او موجود است و اگر مریض علی التوالی بیدار باشد و هذیان بگوید و بسیار مضطرب باشد
و زود زود تبدیل مکان نماید و برگردد و زانو بار اخم نماید و لی صبر و آرام داشته از رخت خواب خود را
بیرون بیندازد و یا خود دستهارا در هوا علی الدوام برگرداند و کذلک از حرارت عظیمه باطنه و آن
احتراق قرار زیاد و شکوی نماید و زبان درشت و یا کبود و یا خود سیاه باشد و تنفس او متواتر و یا
خود بسرعت باشد و بول او قلیل و با افراط سرخ و یا بسیار بالی باشد و یا خود بغیر اختیار تغوط نماید
این حالتها برای مریض حالت بسیار ردی می‌باشد و باید طبیب غفلت و اهمال نکند و کسی که صحیح المزاج و بالغ
باشد نبض او در دقیقه علی الاطلاق تا بشصت و هشتاد حرکت نماید اما بعد از طعام خوردن و در
وقت شام بهانا و ایام اندکی با سرعت تر است و نبض اطفال از نبض آدمهای بالغ دایما سریع تر می‌باشد خالا
هر چند که از قانون و اطراد و ضابطه مقرری تخلف نموده و تا حد کرده چه بسرعت و چه ببطائت میل نموده
آنقدر خلاف طبیعی قال المنهور کرده و اثر شده و کسانی که بالطبع نبضهای ایشان مختلف و اسرع و ذوالفترة
باشد کذلک او را از اصحاب صحت تام محسوب میگردانند و اگر نبضهای اینها مستوی و مانند سایرین طبیعی
باشد اکثر آنها را خبر دار نمایند که معلول خواهند شد و مرض عارض خواهد گشت از حال طبیعی هرگاه نبض
خروج نماید در اوقات مرض آنست که بسیار سریع و یا بسیار قوی و یا بسیار مشرف یعنی بالا جهنده
و یا ممتلی و یا بسیار صغیر و یا بسیار منخفض و یا بسیار بطی و یا بسیار ضعیف و مختلف و ذوالفترة باشد
و اگر تجربه او را بدانند از نوشتن یعنی هرگاه تجربه نبض با شناسند بهتر است تا اینکه از کتاب معلوم کنند

در بیان تب

اکثر امراض یا با حمی مشترک است و یا نفس حمی است اگر خون سرعت جریان آن از حال صحت زیادتر
باشد و با این سرعت جریان بعضی انحرافات و بی راحتی و یا خود حالات غیر طبیعی دیگر مشاهده گردد
آن حالت را تب گویند و بعربی حمی میگویند و آنهایی که بهیچوجه خطر نداشته باشند و از سببهای خفیف
نشئت نماید و یا خود از دو روز زیادتر ممتد نباشند آنها را نیز حمیات و بعضی حرکات حماوی مقبوله
دم تسمیه نموده اند و در اندک وقتی منقطع میگردند و سببش دیگر عودت نمی‌نماید انها را حمی یکساعت

یومیه نام نهاده‌اند و به تجربه رسیده که این حماها اکثر در اطفال کوچک و آدمهای ضعیف عارض میگردد و علی
الاطلاق بعرق نمودن خفیف تمام میشود و مریض خفت می‌یابد و یا خود بادرار غلیظ و کدر بنهایت می‌رسد و
بعضی اوقات که آخر حمی می‌آید بول او برنگ طبیعی میگردد و آنقدر هست که در پنج قاروره رسوب قرمزی
و نیز رسوب ریلی پیدا میگردد و اکثر این حماها از جز سرما خوردگی و یا خود از حرارت خارجی و از
امتلاء معده و یا از بعضی حرکات شدیده نفسانیه و یا خود از غیر اینها که مانند اینها باشد بهم میرسد و گاه
پاره آدمها چه جوان و چه پیر بسبب آنکه بطریق معتاد ایشان در اول بهار یا در فصل پاییز دو سه روز تب
سست می‌شوند و از تشنگی شکوی می‌نمایند و طعام اشتها ندارند و بی‌راحت میخوابند و در ابدان
ایشان پینه قشعریره خفیف می‌آید و وقت بوقت حرارت غلیان اخلاط را حس و درک میکنند
لکن بعد از آن اگر عرق مناسبی از ایشان ظهور نماید در وجود ایشان خفتی مشاهده میگردد و پس ادرار نیز
ادرار متغیر غلیظی می‌آید و با آمدن آن ادرار قوتهای طبیعی ایشان بحال اولی رجوع کرده و برگشته و چون
آنکسان که از اول معتاد شده‌اند که اخلاط ایشان در آن اوقات غلیان نماید پس در آن وقت
معهود اگرچه حمی نیابد در حال خود ایشان حالت نامعقولی را مشاهده مینمایند زیرا بدنهای آنها خون مستعد تنها
زمستان و تابستان تاب می‌آورند بدان سبب [illegible] بغایت سهولت [illegible] دفع و استفراغ ماده را
مینمایند مکرر از [illegible] قوت میکنند بنا علیه حماهای که بدین مقوله خفیف باشند در صورتیکه از بعضی اسباب خارجی
نشئت نمایند زیاده نافع و موجب صحت اند ما دام که در مدت سیر او عارضهای ایشان خوب سلوک یابند
در آنها علاج کردن آنها در اقتضا نمی‌باید و تدبیر رفع تنها بفعل و اثر طبیعی حواله می‌شود و تنها آنچه که لازم احوال
مریض باشد در صورت اقتضای مداوی آن است که با استراحت و آرام باشد در جایی که محل و مسکن او است هوای
او نه حرارت و نه برودت داشته باشد بلکه معتدل بهتر است و با اینها مریض را از طعامهای کثیر الغذا و از
شرابهای با روح پرهیز نمودن نیز لازم است و آب گوشتی با روغن و شربت نارنگی که در آخر کتاب قرابادین
است و شربت سبز هم معروف است بسیار نافع و مناسب است و اگر بعد از آنکه حمی قطع گردیده باشد نیز در
وجود او ماندگی باز باقی مانده باشد و از بی‌اشتهایی و گرانی معده نیز شکوا نماید آنوقت مسهل خفیف را مانند
مسهل سنی و شیرخشت لازم است دادن و یا خود از سفوف این مسهل این نوع بیمار را اگر روز یا دو روز صبح
و شام سفوف مسیم دادن نیز لایق است و بعضی اوقات از کثرت خون نیز حماهای یومیه حادث میگردد

خصوصاً

خصوصاً کسی که برعاف و یا بخون بواسیر معتاد باشد و بر معتاد این نوع استفراغات که وقوع می‌یابند دفع نشود و یا خود
در صورتی که منقطع و محتبس میگردند خون کرشن را اقتضا میکند اما آن حماهایی که حاده دائمه می‌باشند که باصطلاح
متداول مطبقه میگویند یعنی حمای که چند روز ثابت و برقرار باشد بعکس این مطلقا شدید و باخطر اند و اکثر
مهلک اند و بعضی اینکه تنها بواسطه طبیعت دفع شدن ایشان نادر است بنا علیه لازم اعانت طبیب را نیز اقتضا
می‌نماید با وجود تندی این حماها که تعریف و تفصیل نمودیم هر گاه از سببهای خفیف نشئت نماید و بکسانی که حدیث
المزاج اند نیز اصابت کند و یا عارضات ثقیل و عفونت نباشند انجام ایشان بخیر نتیجه میدهند و عارضات حمای
حاده دائمه اگر در زیادتی باشند یا خود در کمال شدت برقرار باشند انجام مرض مشکوک و خاتمش مجهول است
و ماده مرض هنوز خام می‌باشد و نضج نیافته است لکن بعد از این یکی از احوال حاضره او سکونت یابد و یا ابتدا
سکونت نماید ما آثار خیر او آشکار میگردد مانند اینکه معتاد زبان مریض خشک و درشت بوده الحال رطوبت
یافته و قرمزی رنگ بول او کمتر گردیده و در پنج قاروره او صدری پیدا شده معلوم است که ماده نضج یافته
و ابتدا به نضج کردن کرده و مأمول است که انجام کار او بخوبی پذیرد و این علامتها هر چند روز ظهور نمایند
و در هر درجه زیاد شوند و بهر مرتبه ثابت و ممتد گردیده باشند مدت مرض نیز آنقدر کم خواهد شد لکن برعکس
در مدت سیر مرض علامات رفته رفته شدید گردند و یا رنگی بعضی علامتهای مخوف با آنها منضم شوند و از نضج و صحت
اثری مطلقا مشاهده نگردد حال مریض نامقبول و امید شفای او غیر مأمول است و اگر عارضات در زیادت نباشند
و یا خود در شدت خود ایشان ثابت و برقرار باشند و ماده مرض هم بر سر خامی مانده در این حالت مقتضی است
که بالجمله علاجهای که شدت مرض و قوت او را تسکین دهند و اعراض او را تعدیل و قوتها مغلوب و مختل گردیده
طبیعت را تقویت و انعاش نمایند اجرا و اعمال کنند بنا علیه فصد و حقنه و حمیه بعضی مسهلات استفراغ ماده
نمایند خصوصا در ابتدای امراض نهار العمل بیاورند یعنی بالذات در آن وقت که او را العمل آورند که هنوز مرض
بسیار شدت نکرده و اگر بعد از این معالجات عارضات مرض سکونت یابد و مقدمات نشانهای که پیش
از این اشارت بر نضج و خفت می‌نمود آن نشانها ظاهر گردیده در آن وقت نیز بکمال احتیاط لازم است
و در وقتی که طبیعت با اجرای اعمال خود ابتدا نماید از دواهای غلیظ پر زور و تند می‌نمایند احتراز نمایند
مبادا طبیعت بغلط بیفتد و بعضی عارضهای سنگین احداث کنند بجا از روی حمی لایق و مناسب شاید با بدادوا عادت
طبیعت بپردازند و کسی که مبتلا باین امراض باشد و یا خود کسی که خدمت آن مریض را میکند هر گاه حضور

در کار او نباشد و لا اقل دوای مخالف را ندهند و یا فوق العاده بسبب بعضی توعات زده و بدکه زیاد از
اندازه عادت باشد در اجرای عمل خود طبیعت تغلیظی پیدا کنند و در رده معالجه بقانون واجبی براه برند
اکثر با در بعضی روزهای معین دفعة تغیرات واقع میگردد و بسبب آن تغیرات مرض یا تخفیف و انجام می یابد و روی
به بهبودی میهند و یا خود مرض تیز زیاد و ترگران و سنگین می شود و این روزهای که بدین گونه باشد ایشان را
بایام بحران می نامند و بعضی معنای این لفظ را استعمال می نمایند و آن روزها را بعض میخواهند زیرا ایام مزبوره
بر معتاد فصل دعوی شفا و حکم فوت و موت میگردد و غالبا مریض یا شفا می یابد و یا مرض فوت میگیرد و فوت آن
واقع می شود و بحران وسیله ایست که معتاد با خر ازین دو عمل که شفا یا موت باشد میدهد و بر معتاد غالبا
روزهای که این تغیرات در شان رو میدهد روز چهارم و یا هفتم و یا نهم و یا یازدهم و یا چهاردهم و یا هفدهم
و یا بیست و یکم و یا امثال این روزها می باشند و اکثر با مریض با زحمت و مشقت و اضطراب ابتدا این بحرانها بحالت
در آن آثارهای او زیاد می شود و جمیع اعراض او گران میگردد اما پس از وقت دقت نمایند که مقدم
دا زین بحران حالی که دوال آثار نضج باشد سبقت نمود و مشاهده کنند و لوازم نزدیک شدن روز معین
بحران را بدهند و بالالتزام علامتهای غلبه و جبر و زور طبیعت را که موجب صحت است و سبب غلبه او بر
مرض است معلوم نمایند در آن وقت برای خلاص گردیدن او از شر مرض در حالت جنگ شدید
و عنیف طبیعت با مرض اصلا متحیر و متعجب نمانند حالا اگر اعراض مرض با فراط شدید نباشند و یا خود با فراط
و متغیر نباشد بلکه شدت مرض مناسب شده کرده طریق مداوای او را تا آن وقت بهیچ نوع مداوا نموده تا
تحویل نمایند بلکه بهمان معالجهای سابق معالجه کنند و دقت نمایند که خلاف عادتی ظهور نکند و باقی
احوال را بفعل طبیعت حواله نمایند اما اگر این اعراض بی غایت شدید باشند و یا خود ثابت و مستقر باشند
و مریض را بر خطر اندازد آن زمان لازم است که با عراضی که در اوایل ناخوشی عارض شده و بیان نمودیم
نگاه کنند و با حوال اعراض مرقومه نظر نمایند علاجهای موافق و استفراغات مناسب برای تعدیل و
تسکین احوال او بکار برند و اندک وقتی بعد از بحران هرگاه طبیعت میل کند که بطریقی از طریقها ماده مرض را
دفع و استفراغ نماید در آن وقت بمحض اینکه بعضی علامتهای میل کردن دفع ماده ظاهر شد باید مقتضیات
آن طریقها و استفراغها و اعمال را انتخاب بنمایند و بقاعده صحیحه ترتیب کنند و این استفراغات اکثر با بوجه
و اسهال و عرق و قی و رعاف و دم باسور و در نسوان دم حیض میباشند و طبیعت گاهی ازین

طرقهای

طرقهای مذکور یکی را اختیار می کند لکن اوقات بسیار می شود از طرقهای چند بهناد فع و افراغ می نماید
و این استفراغات اگر با اعتدال باشند مریض را خفت می آورد و اعراض را تسکین می دهد دیگر هیچ تدبیری دیگر را
اقتضا نمیکند لکن در صورتی که اگر از حد فزون باشند و مریض را ضعف بیاورد و دواهای که ایشان را تحدید
نماید و موافق ایشان باشد و ایشان را کم گرداند نیز ضروری شود که استعمال کنند اما می باید که نظر بزیادت
و وسعت استفراغ نکنند بلکه نظر باین نماید که از استفراغ حاصل شده و ثبت نموده زیرا اوقات بسیار
می شود که استفراغ در درجهای بسیار خفیف باشند و حس کرده شد و لیکن بطریق کافی و وافی می آورد و در بعضی
بالعکس استفراغی که بکثرت و وسعت باشد اثری بسیار جزوی از و ظهور میکند و یا خود هیچ خوبی و افاده از و
بترتیب نمی افتد و این تبدلات و تغیرات اکثر اوقات در روزهای معلوم و معین وقوع می یابد بلکه
در روزهای غیر معین واقع میگردند و لازم است که در خصوص استفراغ بدانند و دقت کنند که این استفراغ
بعد از نضج ماده مرضیه وقوع یافته و باعث صحت شده و یا قبل از و واقع گردیده و هیچ افاده نکرده چرا که ا
استفراغات همچنین که بعد از نضج باشند دائما موجب صحت اند و بدانند که در روزهای که ایشان بحرانها
معین نموده اند واقع گردیده و یا خود در غیر آنها واقع شده اما استفراغی که مریض را تسکین و گرانی نماید
مطلقا خطرناک است و بعضی اوقات ماده مرضیه از بدن بطریق جاده طبیعی استفراغ نمیکند بلکه ناگاه بجهت
دیگر توجه و اصابت می نماید پس اگر ماده بیکی از اعضا رئیسه انتقال نماید مثلا مانند ریه و یا جگر سعید
توجه و اصابت نماید مریض را در خطر عظیم می اندازد و غالبا موت را در عقب می آورد و اما اگر ماده مرقومه
اگر بیکی از اعضا غیر رئیسه انتقال نماید مثلا بغدد خلف الاذن و بغدد عانه و یا بازو و یا پا و یا امثال
اینها انتقال و اصابت نماید بسهولت علاج پذیر میگردد و اگرچه بعضی اوقات این نوع انتقالات نیز با مراض
مزمنه مثل دق و سل مبدل میگردد و جمله این ماده بعضی اوقات بخارج بدن منتقل میشوند و از آنها ظاهر میگردد
آنها نیز با مراض جلدیه محسوب میگردند و نشر و توجه این ماده بخارج بدن مریض را خفت می آورد و اعراض را
تخفیف و قطع نیز می نماید آن وقت آن بحران کامل بقدر استفراغ اعضا موجب صحت میگردد اما اگر از آن هیچ خوبی
مشاهده نگردد و یا خود با او اعراض شدید گردد بسیار مضر و مخوف است و بعضی اوقات در بین حمیات
دایمه این مذکوره که ذکر نمودیم از قبیل استفراغ و انتقال ماده مشاهده میگردد و مریض فی الحال بخیر و خوبی انجام
و نهایت می یابد و این کیفیت از خصوص است که علاجهای خوب و تدبیرهای نیک کرده اند و ماده مرضیه

لطیف بوده و اعراض او چندان شدید نبوده و قوتهای طبیعت باده و مرض منه را اصلاح و انضاج نموده و کفایت
کرده یعنی مادّهٔ مذکوره را با آنکه باعث اختلال و فسادی در بدن شود مساوی و معادل اخلاط نجه
نموده که مادّهٔ مزبوره بعضی اوقات بطریق تبخر و تحلل بصورهٔ بسیار خفی متحلل میگردد

در بیان حمای دایمی

و حمای حاده دایمه بر سعات یا بالفعل و یا بار دیعنی با لرزه و شاوب ابتدا میکند و اندکی بعد از آن بحرارتی
حرارتی عارض میگردد و از بعضی برودت نیامده همان در اول امر حرارت می آید و در سر درد و زحمت
گرانی در جمیع بدن و ضعف و فتور پیدا شده و از تمدد بدن شکایت می نمایند و بعضی از ایشان تشویش
عقل می آید یعنی عقلش پریشان میگردد و هذیان میگوید و در بدن ایشان حرارت و لهب پیدا میشود
و زبان ایشان با یبوست و یا خود بخلط مخالطی سعدی مغثی و موسخ میگردد و عطشهای ایشان شدید و
خوابهای ایشان نا راحت و بی دوام و تنفسهای ایشان با عسرت و سرعت و بول ایشان سرخ و یا خود شدید الحمرة
و نبضهای ایشان سریع و متواتر و صغیر و ممتلی و صلب و بعضی اوقات نیز مختلف و غایر می باشد و این
اعراضی که مذکور گردید هر چند که بسیار و هر چند با شدت باشند علت نیز آن قدر خطرناک و مخوف است
و اکثر با این حمی از تبدلات ناگهانی هوا که متعاقب در پی سرما و گرما خورده باشند و یا از سرمای
شدید بدن و یا خود از گرمی شدید بدن و یا از رخاوت و سستی بدن و از اکل و شرابی که بجا
معتاد باشد و از حرکات شدید نفسانیه و یا از علت و کثرت خون و یا از مادهٔ حریفه که با خون
مخلوط و مستور است نشئت می نماید و هم میرسد که خون از آن غلیان یابد و متعفن میشود و اجزاء اصلیه آن
از هم منحرف و منفصل میگردد و حرکت نبض تضاعف می نماید و بدوران اخلاط سرعت می باید حالا طبیب را
لازم است که سببهای مرض را اولاً خوب تجسس و تحقیق کند و بعد از آنکه عارضات حاضره او را نیز با اطراف
مطالعه و ملاحظه نماید پس معالجه او را بلا تأخیر ترتیب بدهد باید دانست که حماهای دایمی که خالص و بسیط باشند
در چهارم روز اکثر تا نهایت هفتم روز تمام میگردد و نهایت تا یازده روز زیاده ترین کشد و اعراض آن کم می
باشد و شدید نمی باشد و این مرضها را تنها جز گرانی سر و صداعی است و تشنگی او معتدل و تب او خفیف و
زبان او سفید و چشمهای او صاف و تنفس او همان نزدیک بطبیعی و پوست بدن آنها ملایم و حرارت او
در هر محل بدن نزدیک بمساوات و دفع طبیعی او بر عادت و بول او قرمزی می باشد و اشتهای او با بر طعام
اگر چه از عادت کمتر باشد ولی نفرت کردن و استکراه نمودن از طعام غریب است و ما را عارض میگردد و یا

بحش

بحش و گرانی و درد زیاد مخصوص و تشنج نمی باشد و یا خود در معده و در امعاء او باشتغال حاصل نمیشود و در روز
سیوم و یا چهارم این حمی ادرار کدری و غلیظی می آید اندکی باستد و بماند در تیخ حار و رطوبت و درد
بسیار مخالطی بلغمی را پیدا می نماید و در آواخر روز چهارم عرق بسیاری که مورث خفت باشد می آید و یا
باسهالی مانند عرق مزبور و یا برعافی بر معتاد حمی منقطع میگردد اما اگر در روزهای مذکور چیزی از ین ابحران
ظهور نکند بلکه تا زحمی در تنزل و سکونت اکثر تا در روز هفتم نیز با انذار این استفراغها تمام میگردد و اگر در روز
چهارم تنزل نیابد و تا روز هفتم بلا فرق ممتد و برقرار باشد البته در روز یازدهم هم نهایت می یابد و در حرکت
همچنین خفیف معالجه بسیار اقتضا نمی کند بلکه مریض را سفوف اولی که در قرابادین است و در روزی یکدفعه
یا چهار دفعه استعمال نمودن کافی است و یا خود دوای دوم را بدهند و باشد میدان مطبوخ سیوم ایراد حرکت
داده و مانده و یا این دواهای که مذکور شد و یا معالجهای که مشار بایشان هست شد تا آخر مرض عادت کنند
و در این نوع مرضها هرگاه سرفه و یا خود تندی و فشار سینه عارض گردد و در این خصوص علاج هشتم بسیار انفع
علاج مرقوم بلغم خفیف صدر را تنقیه و تطهیر می نماید و مرض را بالکلیه قطع میکند و در این مرضهای ساده و
خالص و بیرهای عظیم و قفانی بشانند مگر که حمی بسیار شدید و ثقیل و با اعراضهای بسیار با شدت باشد آ
آنوقت به تدبیر بسیار و مداوات و به علاجات وقت محتاج باشند و اگر نبض در ابتدای امر متمدد و قصیر
و یا خود ممتلی و حرارت نیز عظیم باشد از مریض خون گرفتن را بایست باقتضای احوال او یک دفعه و یا دو دفعه
و یا زیاده و یا تکرار را اقتضا می کند و در میانه دو خون اندک زمانی توقف نمایند یعنی بعد از آنکه خون را گرفتند
مدتی مطالعه نمایند اگر با اعراض سکونتی آمده و تخفیفی یافته آن سکونت مشاهده شود آنوقت فصد کردن را ترک
کنند و اگر سکونت نیابد و دفعه دیگر نیز او را فصد بنمایند تا اینکه با اعراض نیز سکونت بیابد بدین منوال عمل فصد را
جاری کنند و لازم است که در خصوص دقتی تمامی بنمایند چنانچه خون را بسیار بگیرند ضعف مریض روی دهد
و یا خود بالعکس خون گرفتن را ترک نمایند تا مرض با فراط زور آور گردد و بنا بر این آن کسانی که علی التوالی با عرف
پیشان وقت برای دفع و ازاله مرض حمی بسیار خون غیر واجب بگیرند باحتیاطی و بیجا بلانه حرکت می نمایند بنحو
نما و که حمی اگر چه خود ناخوشی است لکن چون واسطهٔ طبیعت است که مادهٔ ممرضه را طبیعت بواسطه حمی از بدن
دفع و طرد نماید و او را مدبر و مهیا کرده است که واسطه قیام پیکر دو بنا بر علیه مرض مرقوم به تدبیر و علاج خالی
حتی که نه بسیار شدید و نه بسیار لین و نرم باشد از قوت ضربان نبض و از قوتهای مریض شدت و نرمی آن ظاهر

میکردد و بدین تقدیر اگر حرارت مریض عظیم و تشنگی او بسیار و قوتهای او مساعدت کنند و نبض او نیز در حجم
از مقدار طبیعی زیاده ممتلی و زیاده قصیر و زیاده قوی باشد از آن سبب خون کامل [illegible] می شود لکن شدت التهاب
هر گاه منقطع گردد و حمی اعتدال یابد و قوت نبض نیز همان درجه طبیعی آمده باشد هر گاه که اینها معلوم شد فصد را
کلیه ترک باید کرد و مگر که بعد از آن اعراض از نازکی کران و تسکین گردد و نبض گراز امتلی و منخفض و صلب گشته و حرارت
دایمه هر گاه و راه ایل ظهور معتدل باشد شدت [illegible] آنکه مرض بسلامت میگذرد چنانکه در بعضی صورت طبیب را لازم است
که معتدل بودن او را در اول بداند از پیش این سبب نقصهای بسیار حاصل میشود زیرا که بدین وجه [illegible]
شدت مرض ساکن میگردد و بعد طبیعت در درجهای جا باشد که اکثر خود بخود اعانت و امداد میکند و اگر مرض مذکور
از رفت و هضم و یا از طعامهای مخالف و یا خود از افراط امتلای معده حدوث یافته باشد و مریض را ابا
از پیچش شکم و از قی نمودن و از تلخی دهن و از گرانی جوف معده و از گردیدن سر و بیخودی و ضعف [illegible]
از اسهال اینها شکایت نماید لازم است که در ابتدا مرض مقیئ بدهند مقیئ است چهارم و بیست و پنجم و بیست
ششم را بدهند لکن اگر یکدفعه فصد کردن اقتضا نماید لازم است که هنوز مقیئ را نخورده تقدیم نمایند و این
مقیئها که پیش از این ذکر نمودیم بعد از دادن ایشان یکدفعه قی کردن لازم است در هر نیم ساعت آب نیم گرم
و یا مطبوخ چای خطائی را دادن تا آنکه قی کردن مریض را آسان شود تا وقتی که مطلوب حاصل شود
اما اگر مریض را تمزوکی معده و میل قی کردن نباشد بلکه از سنگینی معده و درد شکم و انتفاخ و از سپید شدن
لعاب دهن و از بی اشتهائی شکوی نماید اینها علامتهای آن اند که در معده ماده غیر منهضم می باشد [illegible]
در عقب علاجهای سوم و یا پنجم و یا چهاردهم و یا سی و هشتم اسهال نمودن مریض را لازم است و میشود
که یکدفعه مسهل دادن و یا مقیئ دادن کفایت میکند بلکه این علامات و عارضات که در بالا مذکور گردیده
با تو بهتادی می باشند و بیمار در زحمت و شکایت باشد فردای آن روز علاجهای مذکور را تکرار دادن
اقتضا میکند اما اگر مریض بسیار چابک و ناتوان باشد و یا خود در روز دوم احوال مریض بهتر و اعراض مذکور
آسانتر شود تا توقف احتقانها و امالها نمایند و یا خود بعضی از دواهای یازدهم و یا دوازدهم و یا سی و
نهم و یا یکصد و چهل و یکم را بدهند و بدن را نازکانه تنقیه و تخلیه نمایند لکن اگر در معده یا در روده جا
ماده فاسد و غیر منهضم متراکم گردیده باشد در آن حال مسهلها را ترک باید نمود و بدواهای دیگر
مرض را مداوا نمایند و چونکه در این تبهای حاده دایمه اکثر تا خون بسیار غلیظ و اجزا صلبه بسیار منجمد و حرارت

وعطش

وعطش بسیار شدید میباشد از این سبب مریض را مطری و مدر اخلاط و ملین و علاجهای واسع را دادن اقتضا می نماید مثل
علاجهای یکم و دوم و ششم و هفتم و هشتم و نهم را بدهند و بر جهت حرارت و تشنگی عظیم و نبض درجه مرتبه قصیر و ممتد و
و خون بحدی درجه غلیظ باشد این مشروبهای تر آنقدر لازم می باشند لکن اینها نه بسیار سرد و نه بسیار گرم باشند یعنی
نیم گرم ایشان استعمال نمایند و در این اثنا مریض را خبر رسد که در یک روز یا دو روز یک یا دو دفعه طبیعی
میشود یا نمی شود در صورتیکه کار نکند استفراغ مزبور را لازم است که با حقنهای نرم تحریک نمایند و حقنهای
ملین و مطری بکار برند تا تعدیل حرارت حمی اکنند خصوصا که ضرب و شدت خون راحت الطرف سر باشد
و اگر مریض از این دواها ابا و استکراه نماید در روزی دو سه دفعه سفوف سوم را با بعضی شربتها که مدر
اخلاط اند بدهند برای بر انمودن دفع طبیعی او و یا خود شربتهای یازدهم و یا سی و نهم و یا یکصد و چهل و یکم را
بدهند و در حقنها ملاحظه نمایند که مبادا بسیار عمل کند و مریض را چابک گرداند و با این دواهای لطیف و مدر
اخلاط و علاجهای ملین حمی سکونت می یابد و نیز بالکلیه منقطع میگردد و مداومت نمایند و حماهای حاده دایمه
که از همه شدیدتر باشند با این نوع مذکور علاج پذیر خواهند شد و اگر با انجام ایشان بخیر مبدل میگردد دیگر
با اعراض که خلاف معتاد بیشترک باشند اما اگر اعراض مخصوصه و علامات خوفناک داشته باشند یعنی مخوفه
باشند و اعراض مرقومه حمار از یاد کرد [illegible] آنزمان با این نوع علاجهای ساده علاج پذیر میگردند و مطلقا
کفایت نمیکند بلکه بعلاجهای دیگر محتاج است که با آن علاجها او را معالجه نمایند و اگر درد [illegible] سر بسیار
شدید بعد از آنکه استفراغ وقوع یابد نیز برقرار باشد و دفع نگردد و مریض بسیار از علاج و بی راحت ماند
و بیخواب باشد در این حالت مریض را در زیر پا مایه خمیر مالند و بچسبانند و صبح و شام او را تجدید کنند و اگر بعد از این
نیز در سر مریض گرانی سر و صداع و در چشمهای او ثبات و عدم حرکت و قرمزی و تاریکی نیز باقی باشد ماده را
از سر کشیدن و جذب نمودن بمقدار کفایت این مایه کافی نمی کند تا توقف باید که در مرتبه دو صد و نود
یک نوشته شده او را مالند و بچسبانند و کسی که زیر پای او بسیار خشونت داشته باشد خصوصا [illegible] که بدن
او نازک باشد بدل خمیر مایه مرهم [illegible] را مالند و بچسبانند و در روزی یکدفعه او را تجدید بنمایند اثری بسیار
جلیل از وی شاید [illegible] میگردد و کسی که این صداع مذکور را داشته باشد در روزی چند دفعه او را از رخت خواب
و یا در بیرون رخت خواب نشانند و پاهای او را در آب گرم نهند فایده میدهد اما حقنهای ملین غایة
نافع اند و اگر با این علاجهای مذکور هیچ فایده نیابد در شب کردن [illegible] زالو بگذارند یا مرهم زراریح بچسبانند

واکثر پا نیز مریض را بسر که بدبند تا که بوکند تخم خس که برای او نمایند و سر که و صندل عین مریض را بپالایند و در چشم او
مرهم پا زد هم ها و پاشش او را بچسپانند بعضی اوقات سخت واقع فی بسیار را حس میکرداند و اگر بعد از اینها
چشمهای مریض علی حاله سرخ و تاری و سر او یا حرارت بماند و امیال از گوشهای او بیندازد یا و یا خود از سر
کردانیدن و از حجرهای بچنین نکایت بنماید در پس گوشهای او زلو را بچسپانند و چند وقیه خون را از و برگیرند
و بهر وقیه عبارت از هشت درهم است و میشود که این علاجها و امثال این دواها عاقلانه و بر قانون بر
نمایند و اجرا کردانند باز علت مزبوره رو بسکونت نه نماید و تا خون از منی او خون سیابد و یا استفراغ دیگر
نماید و یا خود نفخ باد و وقوع سد صداع او ساکن کردد و این مقوله مریضان را صهر و هذیان کفش و یا خود
قشعریره و تثاوب بیخودی عارض کردد تنها در زیر پای او مایه خمیر را مالیدن کفایت می کند که با آن
در بازوها داغهای پهلوانی را بگذارند بر سر زراریح بچسپانند تا قهای پا و بمقتضای حال و مناسب باحوال
او پس پس او را تجدید نمایند و چند روز او را بگذارند تا که او عمل نماید و اگر با اینها بقدر کفایت افاقت
نشاید از داغهای مذکور در راهها و در بازوها نیز زخم و الصاق شاید و اگر نیز در بعضی محلهای روی بدن
و یا خود در بازوهای او و یا در پاهای او تشنج ظهور نماید و یا در سینه مریض اضطراب و تنگی و عسر تنفس
باشد و از ربو نکایت نماید و از سینه در زحمت و مشقت داشته باشد در صورتی که از امتلاء خون حاصل نباید
باشد که زنک داغ پهلوانی و مرهم زراریح از جمله لازم تر است و اگر این مریضان شبانه بیراحتی بسیار و بیخوابی
زیاد بگذرانند بنابر علیه هرگاه این حالت در روز سیوم یا خود روز چهارم تجاوز نموده باشد تا روز
چهارم بر مریض لازم است که دوای جل و کرم را بدهند خصوصا که نازک و نحیف شده باشد اسهال من اوله
با فراط سریع الانفصال کردیده باشند و اکثر با اذهان بحرکات تشنجیه مبتلا باشند بسیار نافع است و اما
اگر مریض بیخود باشد و کانه از حس و حرکت بریده گردیده و سبات با و رسیده و وامانده در صورت
انگونه علاجهای سوم و خواب آورنده را ترک نمودن اولی و الیق است و در این اثنا لازم است قوتهای
مریض را بدقت و بصیرت متوجه شوند که چه نوع است اگر قوتهای او بر جا است و نبض او اندکی قوت یافته و جمله
علاجهای که مراد او شده و استعمال کردیده مخالف کرده آنوقت بکرم مداشغای و مامول است پس آن
دواهای که مقدما تثبت با و کرده اند تحویل و تبدیل نخواهد بلکه تا آنکه خوبی و نیکی از و مشاهده کرد
بر شربتها و علاجهای که مطری و خفیف و مدر اخلاط اند مداومت نمایند و در آنوقتها اگر یکی از اعراض مرض

مریض

مریض بیک شود خفتا و در حس و ادراک نماید و تشنگی کم کردیده باشد و خواب نمودن او درست و موزون
قوت کردیده باشد و سرش سبک شده و حمی کم کردیده کثا و کذا علامتهای نیک و اثرهای خوب ظاهر شده باشد
ولیس آفت مریض در زمان نزدیک شفا یافته شکرده خصوصا که این علامتهای نیک ثابت و برقرار
باشند و روز بروز در ترقی باشد و بسیار دیده شده که در حینی که اعراض سکون یابند ضعف عظیم بر مریض می
آید و جمیع اعضا او رخاوت و سستی پیدا می شود و اکثر با در بعضی وجع و ورم در بدن او مشاهده
کردد و این زحمتها و شقیقها چیزهای بد نیستند و همچنان بماند بهتر است بلکه آنها علامتها ممدوح می باشند زیرا
مریض با لطناب بایکه صحیح و سلیم شده و حواس او نیک کردیده آثار مرض را بطریق عالی حس و ادراک
نمود و آن زحمت می کشد بنابر علیه در وقتی که این تحقیقات درکار باشند و نشانهای خوب متمادی شوند
مریض را آنقدر شربتها و علاجهای واسع الاعتدال استعمال و اذیت نمایند بلکه او را طعامهای که قوت
بر مریض بدید بدهند لکن تا وقتی که تب بکلی قطع کردیده دیگر عارضه علیحده در و نمانده باشد علاجهای او را
بطریق اعتدال استعمال و مداومت نمایند زیرا در صورتی که او را یکدفعه ترک نمایند علت اینکه بعضی چیز از
که حالا در بدن مریض باقی مانده اکثر با مرض سابق الذکر را عاید میشاید و نقاهای ثقیل سنگین از و نیز حاصل
کردد و اگر قوتهای طبیعت بر جا آمده و ثبات یافته باشد و خون نیز فاسد و به نقص و یا خود باختلال رو
نیاورده باشد با آن علاجهای که مدر اخلاط و لطیف و سطری می باشند و مذکور کردیدند بها الطریق
مداوا نمایند چرا که حکمای حاذقه دانیه خطرناک را اقدام برین مذکورات بلانظر است و اگر بعکس این در
حینی که اعراض بر شدت خود شان ثابت و مصر باشند یا خود رفته رفته شدید کردند و قوتهای طبیعت نیز حل نا
باشند و نبض سست رخو و صغیر و ضعیف و یا امثال اینها باشند و در خون بعضی صورتهای که اشتعال فساد و یا کثرت
باشد مشاهده کردد لازم است که علاجهای سطری اسکات کننده را ترک نمایند و دواهای که مقوی باشند
و قوای او را بهمواری و رفق بلند و برانگیخته کنند و دواهای که مانع تعفن و باعث انتعاش قوی باشند
استعمال نمایند زیرا در تقدیری که همچنین نباشد طبیعت غالب شدن بر مرض و منع نمودن فساد و برطرف
نمودن ماده مرض از بدن و بطرد و دفع نمودن اینها از بدن مقتدر نیست از جهت است که در این حالتها
مریض را دواهای شانزدهم و هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و سیوم و مثل اینها بدهند
و از این دواها هرکدام که کافور داشته باشند خاصه در بیماری که علتهای اسهال زمو و حرکتهای تشنجی باهم

باشند استعمال میشوند و کذلک باین مریضان شراب داده می شود خصوصا کسی که معتاد الف شراب
و میل بخوردن او داشته زیرا او را تقویت میدهند و طبیعت که مخوف و مغلوب گردیده بسیار
دفعه مشاهده شده که شراب او را افاقه گردانیده و بنا بر علیه دواهای که در بالا ذکر نمودیم یعنی دواء
هفدهم و بیست و یکم و نوزدهم و مثقال شانزده درم و یا بیست و چهار درم شراب خوب با ضم گردانیده بمانند
و مریض را بدهند و یا خود دوای سی و یکم تنها بدهند بسیار مناسب است لکن دواهای که بسیار حار و یا بسیار
محدث و موثر و یا با روح حار کشیده باشند اگرچه مشاهده فیر (?) کاه در وقت استعمال نمودن اینها
ارتفاع در نبض و قوت و رفتار در مریض دیده شده نکرده و انقطاع علامات ردیه شود امید شفا
در کار است و تا وقتی که قضا می کند دواها را مداومت نمایند بچیزی دیگر احتیاجی ندارد اما اگر از اینها هیچ
منفعتی مشاهده نکرده و اعراض مذکوره مثل گران تر و سنگین تر گردند البته موت را از عقب می آورند و اگر در
حمای حاده رعاف ظهور نماید و از آن رعاف خفت مریض بیابد و خون مزبور اگرچه ممتد و طولانی باشد
هیچ وجه او را قطع و منع نه نمایند مگر که با فراط ممتد باشد و ضعف کلی مریض بیاورد و رخسار مریض زرد و اعضا
او ها سرد شود و تنزل به نبض او برسد و یا بخود مریض بیخودی برساند اما خون از منی آمدن علی التوالی اقتضا میکند
و بسیار آمدن عاف هم اقتضا ندارد و بلکه بعضی اوقات چند قطره رعاف خفت عظیم را می آورد لکن اگر منی مریض
بسیار منقبض و گرفته باشد و رگهای او آنقدر محکم باشند که طبیعت را قوت کشادن آنها نباشد آنوقت چند قطره
خون از منی او بیاید و از آن خون آمدن افاقه حاصل نشود مریض مزبور کماکان از تمدد سر و از ضربان شرایین (?) و اذیه (?)
شکایت نماید و در منی او دوا یا خارش و حرقت باشد در این حالت بهر وجه باشد اعضاء مرقومه را از زمین (?) و تلیین
نمایند و به طبیعت اعانه کردن لازم است که بخیر مریض را در آب گرم فرو برده و یا دستمالی را با آب نیم گرم
تر گرده و در بالای منی او بدارند تا همگی اعضاء مزبور سست شده تر گردانید بخیر مریض از اوعیه او (?)
مشابه رعاف بسهولت آمده باشد و با نظر طریق مطلوب خود تماما و کماکا حاصل خواهد شد و اگر با اینها سبب
غلظت خون رعاف جاری نگردد علامت بسیار بدی است و کذلک این خون رعاف اگر در این مرض خون (?)
چهار بوفور کلی و بوسعت عظیم باشد و معمول و ماله جاری شود و افاقه در حال بیمار احداث نگرده خلاف قوتهای (?)
محو و ازاله گردانند و اعراض مرض از ثقل و سنگین که مذکور شد نیز علامت ردیه می باشد و این رعاف اگر با ارتکاب
حراف اخلاط و از سیل به تعفن نمودن واقع میگردد و در ابتدای حمای بعد از چند روز و یا بعد از آنکه اثر (?)

نبض

نبض ظهور می نماید اکثر با مریضان در قعر معده یعنی در کو دی که در سر معده است ناگاه حیثی پیدا میکند و باقی از
طعامها استکراه می نمایند و پیش از این غثیان و تهوع عارض ایشان می شود و اینها علامتهای می باشند که آن اخلاطی
که طبیعت حامل ایشان گردیده طریق استفراغ نمودن طبیعت او را دفع و اخراج خواهد نمود و اگر مریض در آن
اثنا بالطبع خواهد که قی نماید باید که اندکی عسل در مطبوخی که سبک و نیم گرم باشد یا در شربت دیگر مخلوط نمائید
و بخوردن او دهند تا که قی و استفراغ نمودن و سهل و آسان گردد و اما اگر از خود قی و استفراغ نمی کند مریض
مزبور را مانند مقی است و چهارم دادن لازم است و مقی هیچنین دادن در میان مدت مرض متعفنی حاد (?)
و اصلا اگر مانع هم نباشد در سایر اوقات اگر هم بدهند هیچ کس ضرری نمی رساند و فی الحقیقه این نوع استفراغ
نادر واقع میگردند لکن با علامتهای که در بالا مذکور گردید اگر سایر احوال مریض نیز بد باشد و انتباه نباید (?)
بسیار فاسد و زرد و متعفن و منتن قی نماید عنقریب علامت موت است اما در باطن استفراغات بسیار اگر واقع
گردد اکثر با مریض راحت عظیم و خفتی بسیار می آورد از برای اینکه خفن است استفراغ مزبور در صورتی که بسهولت
نماید و در حالتی که بقدر کفایت واقع نگردد لازم است که او را تحریک نمایند تا که به تسهیل واقع شود و این
منع و حبس کردن مطلقا جایز نیست مگر که با فراط ممتد باشد مریض ضعف بیاورد و یا سبب زحمت او دیگر گردد لکن
اگر ناگاه اسهال شدیدی رو دهد و بجوای مریض فتور بیاورد و نبض مریض صغیر گرداند و تنفس او را عسرت دهد
و شکم او را منتفخ نماید و درد کند و ثقل او بدرایحه و فاسد شود و یا طعامهای را که میخورد و یا دواهای که می
آشامد تحویل نه نمود و بیرون آید آن حال بسیار بدی باشد و غالب در اثنا این مرض سینه مریض را فشاری پیدا
میگردد و تنفس او اندکی گران میشود و بعسرت نفس میکشد و در عقب او سرفه عارض میگردد و حرکه در عقب او با آن (?)
و افر بلغمی با نفث دفع می نماید در صورتیکه احوال بر این منوال باشد معالجه مخصوصی دیگر اقتضا نمی کند بلکه دواهای
که تا آنوقت داده اند و آثار حسنه از ایشان ترقی یافته همان دواها را داده و کماکان بر ایشان مداومت
نمایند کافی است لکن اگر مریض بعسرت سرفه کند و در سینه او حرقت موجود باشد آنوقت او را علاجهای که سینه را
نرم گردانند و بلغم را اخراج نمایند مانند علاجهای هشتم و سی و دوم و سی و سوم را بدهند و دادن اینها از
لوازمات است اما اگر در سینه مریض خرخر هم رسیده و تنفس او با عسرت باشد و عرق بسیار کند و اطراف
بدن او مانند دست و پایش سرد باشد و بعد از دواهای که داده شده و نیز سرفه کند ولی ماده بلغمی با آسانی
از سینه او دفع نشود انجام کار او مخوف است و اگر استفراغی که باعث تخفیف باشد از و ظهور رسد بسیار (?)

مریض فوت میکرده و در اول امراض حاده عرق بسیار کردن مضر است زیرا که ضعف بمریض می آورد و سبب
اینکه اجزاء سیاله و مائیه و مدد خون را رفع و ازاله میکند او را با فراط غلیظ میگرداند و باخود خبث کلی
و فساد عظیمی می باشد و یا آنکه بسبب آن ترکیب غیر معتدل در خون بهم میرسد و یا خود در راه عرق رخاوت
سستی پیدا می شود و امثال اینها نیز معلوم و مفهوم میگردد و اما اگر حمی حاد از سردی و یا از انقطاع
و حبس تحلل و ترشح بدن بسبب بسته شدن مسامات که در بدن اند و بهم چسبیده اند و یا خود از
اقرمونیای ساریه که هنوز با خون تمام و کمال اختلاط نموده و علامتهای بد ظاهر شده باشند همان
در ابتداء مرض فی الفور عرق بیاید ممکن است که نفع کند و احتمال افاقه در وبست و بعد از ظهور و مرور
نمودن اثرهای نضج در روزهای که برای بحران معین نموده اند عرق آمدن نیز مطلقا نشانه خوبی می باشد
و مریض راحت و راحت و خصوصا که عرق در جمیع بدن بر اعتدال و مساوات باشند و در ینصورت باید
کوششی خفیف و یا مدری مانند مدر سیزدهم و شربتهای نیم گرم که مسهل باشند ظهور کردن عرق را اعانت
نمودن لازم است و اگرچه حفظ نمودن مریض را از سرما لازم است لکن با فراط اگر او را پوشانند نیز
مضر میباشد و کذلک علاجهای معرق حار نیز مضر است و اگر عرق مریض بسیار ممتد و متمادی باشد و قطع النظر
از اینکه مریض را هیچ خفت نیاورد بلکه باعث ضعف او بیشتر شود آن وقت بغیر از سعی نمودن در منع
تقلیل عرق جد و جهد نمودن در نیامدن آن چاره دیگر نیست بنا علیه مریض را در میان رخت خواب
بنشانند و اگر اقتضا نماید در خارج رخت خواب او را بنشانند و کذلک باحتیاط تمام پیراهن او را عوض
کنند و چادر شب و پیراهن بجدید و تبدیل نمایند و او را با [illegible] خنک شدن
معتدل رخت دادن لازم است و در خصوص علاج [illegible] بسیار موثر است زیرا از حد افزون عرق را
که موجب ضعف است [illegible] کم میگرداند اما در صورتی که اگر این علاج کفایت نماید استعمال نمودن [illegible]
قنه قنه که در مرتبه [illegible] مریض را بدهند که علاج مذکور اکثر نافع میباشد و علاجهای این مرض
نیز قوت می بخشد مگر که سبب عرق مواد فاسده در مجاری [illegible] باشند و یا از [illegible]
ازفنا و تمامی خون باشد که در ینصورت علاج مذکور مفید نیست و اگر در خارج بدن [illegible] و جای
نرم و متموج و از ماده مایعه مملو ظاهر گردند آنها را بلا تاخیر نشتر زدن لازم است که قرحه را برای
بیرون آمدن ماده گشاد کرده باشند اما اگر آن ورمها با صلابت باشند آنها را اولا بعلاجهای [illegible]

والطیف

والطیف ان اثر نضج نمایند بعد از آن که دانستند که نضج یافته و پر از ماده سیاله و مایعه گردیده اند آنها را
آن وقت نشتر زدن لازم می آید و بعضی اوقات این خراجها و یا قروحهای همچنین در بعضی محلهای بدن
ظهور می نمایند بعد از آن در آن جا غایب میگردند و در جای دیگر ظهور میکنند و بعضی اوقات نیز بداخل درون
رجعت می نمایند و منعکس بخون میگردند و میخواهند که در راه سبیلین یعنی با ادرار و یا با تنقیه خروج نمایند
مریض را از حمی بسیار بند بند و بدان راه رفع میگردند و اکثر اوقات در جمله بدن مریض بعضی بثور و قروح و [illegible]
ظهور می نمایند و فال سبب صحت و خفت و شفای شوند لکن بعد از آنکه ظهور می نمایند فرو میروند و بدرون
بدن عکس و رجعت میکنند از آن وقت بسیار خوفناک و با خطر می شوند و اگرچه در حماهای حاده [illegible]
که مانند رعاف و ادرار و اسهال بلغم و نفث و عرق و سایر استفراغات دیگر ظهور نمایند و یا خود در [illegible]
بدن مانند حصبه و قرحه و بثره و غیر اینها که ظهور مینمایند علی العجاله خفت خوبی و عظیمی مر مریض را می آورند و بعضی [illegible]
نیز علت را سر تا پا بالکلیه ازاله میکنند و باعث صحت و قاطع علت میگردند لکن بعضی اوقات قطع النظر از اینکه
باعث صحت نمیگردند مریض را ضعف کلی می آورند و اعراض مریض را گران و سنگین میکنند و [illegible]
و همچنین است حصبه و سایر چیزهای که مانند حصبه اند نیز که بدنظر بعضی های مذکور اکثر اوقات [illegible] خفت
می آورند و بحران خوبی بهات می یابند و فی الحقیقه موجب صحت و رافع علت میگردند اما بعضی اوقات ظهور
اینها مریض اصلا خوبی و نیکی نمی بینند بلکه مریض را بدتر میکنند و در این باب صاحبت اینها بسیار نامقبول است
و در اول مرض کم کم در مریض هرگاه مرض جلدی ظهور نماید معتقد هنوز این امراض جلدیه که در [illegible]
ظهور نموده اند در سینه مریض فشاری و لدغی و در اعضا او گرانی و سنگینی پیدا می گردد خصوص که در [illegible]
یعنی در پیچگاه و در عظم عجز یعنی در [illegible] بسیار حادث می شود و راحت ندارد و بعضی [illegible]
پوست او با خشونت و درشت و زبری شود و نیز عرق حقیقی ظهور نماید [illegible] و در مریضی که [illegible]
ریخته باشد از اطراف کردن و روی او عرق بسیار می آید و بعد چین قشعریره میکند و میکند زرد و بوی عرق
او ترش است و [illegible] میکند و در سینه او انقباض پیدا می شود حالا اگر سرخچه و یا خود [illegible]
دیگر در روزهای که تخمین ظهور نمودن اینها است سهولت ظهور نمایند از آن ظهور نمودن مریض [illegible]
خفت عظیمی می آید و در حالتی که همچنین است آن مدبرات و معالجاتی که تا بالحال آمده اند اینها را تغیر نمودن
اقتضا نمی نماید بلکه همان دواها را بدهند زیرا چونکه اثرهای خوب اینها از اول تا آخر به ترتیب افتاده

ورا از مرض کفایت میکند اما این نوع مرضهای جلدی که ابتدا الظهور نمودن در پس و پیش بدن مریض کرده باشند
هنوز که در میان پوست و گوشت باشند مریض در ان حالت هم مرض بسیار ضعیف و بی تاب باشد توقف مقتضی بران
میباشد که معرقهای معتدل که بسیار حار نباشند مباشرت نمایند مانند معرق هفدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و
بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و سی ام و سی و یکم را بدهند لکن همینکه بیرون آمدند خصوصا مریض را بعد از
که اندکی قوت در بدن مریض مشاهده گردید بعد از این ادویهای معرقه مذکور را ترک نمایند نیز علاجهای لطیفه را جهت
دراول مرض جلدی مذکور شد به مداوای آنها مباشرت نمایند و این امراض جلدیه اکثر با در روز چهارم و پنجم و
ششم و یا زدهم ظهور رسانند و در بعضی اوقات نیز طبیعت که قوت ندارد که در عرض مدت روزهای مزبور ماده
مرض را از خون جدا سازد و به بیرون دفع نماید بلکه از این زیادتر بر در اوقات زیاد محتاج است از انجهة درنگ
ظهور می نمایند و تا روز بعد هم بلکه بیشتر طول می کشد و اگر درین نوع از حد معتاد بیرون تدبیر و عمل نمایند و یا
خود مریض و احباب مریض و تعلقات او مبرهن باشند پس از ندرت لازمه او مرض مزبور را بعلاجهای حار و یا
خود بپوشانیدن مریض را گرم نگهدارند و او را و چنین داشته باشند که بدین ادویه حاره و یا بپوشانیدن طبیعت
مریض به فوریت ماده مرض را به بیرون دفع کنند اکثر با و غالبا باعث سنگین شدن مریض میگردد و اگر بدین انواع
تدابیر ماده ظهور رساند خفت می آورد بلکه باعث ضعف و فتور زیاد میگردد و در صورتیکه خود طبیعت قدرت
داشته باشد که تفوق و غلبه بر مرض نماید بدین طرز تدبیر و مداوای نمودن مریض را باعث هلاک می شوند و لهذا
در امراض حاده و در تدبیر و مداوای او تعجیل نخواهد نمود در ابتدای ایشان قواعد عمده را اجرا مهلت باید و زیاد
نرمی را بکار برند بعد از آن آثار الطریق اعتدال و تأنی مداوای نمودن لازم است و بلا موجب طرز معالجه را تبدیل
و تحویل ننمایند بلکه تا آنکه علت تغیر کند و یا خود علامتهای دیگر ظاهر نگردد نیز بران ادویهای که اول بایشان مداوا
نموده اند بر آنها مداومت نمودن واجب است و بر استعمال آنها دوام و ثبات نمایند و تخفیف دادن مرض
کمی و بسیاری آنهای مرض جلدی را دخلیت نیست بعضی از کمی و بسیاری او نیست بلکه باید که بان اثرها و نتیجه ها که از آن
هم میرسد نظر کنند و آنها را معتبر دانند زیرا بسیار اوقات می شود که از سرخچه و چیچک جزئی و یا خود از بسیار
انواع حصبها در عدد بسیار کم باشند مریض را افاقه می شود که شایسته استعجاب باشند و نیست بدرجهای که بسیار
ظهور کنند افاقه و صحت آن بیشتر پس اگر همچنین مرض جلدی جزئی در مریض ظاهر شده خفت یابد و از مرض فراغت
یابد و جمیع احوال او حسن اطراد بکند زرد و را توقف لازم است که باز همان تدبیرهای سابق رفتار کنند
ومعالجه را

ومعالجه را تغییر ندهند سعی ننمودن که بدواهای حار آن حصبه را به بیرون دفع کنند و یا خود او را خوب در میان
رخت خواب بپوشانند و اطعمه و اشربه گرم را بدهند تا که آن ماده حصبه را در درون به بیرون دفع کنند
مضر است و ظهور بادی حصبه بسیار کوچک و مدور و بلند و شبیه بجاورس میباشند و بعضی حصبهاست که
ایشان را بنابر حجم حصبه سرخ مینامند اما بعضی هستند که از بادها و آبله و شفاف مملو و پر می باشند آن نوع را آبله [illegible]
میخوانند و در بعضی جاهای ردی حصبها که ظهور می نمایند رنگهای ایشان مایل بسرخ و نیم رنگ می باشند و بد
الشکل هستند و هیئتهای اینها هر چند بیکدیگر شبیه باشند و رنگهای ایشان هرچند بهتر و خوبتر باشند انقدر معمول
هستند و بالعکس هرچند مختلف الاشکال باشند و رنگهای آنها هرچند که مور و یا سیاه رنگ و یا مختلف
الاشکال باشند گاهی در انوقت امید خفت و شفای مریض نیز در کار است از جهة است هرگاه در انوقت سایر
احوال مریض خوب و بر معتاد باشد انقدر خوف و تشویش نباید کرد و حصبه بعضی اوقات از خطا کردن خود
مریض و یا از خطا کردن کسی که پرستار مریض است و یا از سرما خوردن مریض و یا از عفت گرفتن و یا از خوف
بسیار و یا خود از خوردن چیزی که مخالف مرض او است سبب بدیها به درون رجعت مینماید و فرو رفتن او
مریض را زحمت زیاد میگردد و او را در خطر عظیم می اندازد و همینکه حصبه رجعت نمود و بطن پذیرفت کذالک علاج
مداوای آن خلاف سببهای فرو رفتن حصبه و مقتضای علامتهای که بعد از فرو رفتن حصبه ظهور می رساند معالجه
کرده می شود زیرا اگر همانکه فرو رفته در عقب او دواهای حار را استعمال نمایند و علاجهای معرق را بدهند
هلاک مریض میگردد زیرا سبب فرو رفتن آن اکثر آن است که دوباره که دوباره از تازگی حمای حاد و شدید
و عسرت تنفس و عطشی عارض میگردد و بعضی مریض و صلب و قصیر و ممتلی و مانند اینها میگردد در حالتی که حصبه
او را خون گرفتن لازم می آید در اول حار دواهای که خفیف و عطری را استعمال نموده اند لازم است که دوباره
بان دواهای لطیف و محلل او را معالجه نمایند زیرا این حالت که آن حمی از تازگی ابتدا الظهور نموده از آن سبب در قوت
مرقومه دواهای حاره را استعمال نمودن بسیار مضر باشد و اگر سبب این عکس و تبطن و فرو رفتن تنها از تب
خفیف باشد و حما هنوز بسیار شدید نشده باشد آن زمان مریض را معرق خفیف مانند معرق بیست و دوم و بیست و یکم
بشرط آنکه آن مطبوخ واسع و نیم گرم باشد بدهند و خود مریض را گرم و معتدل نگهدارند اکثر با در اندک زمان خفت
بان مریض می آید و حصبها نیز مکرر ابتدا الظهور نمودن میکنند اما اگر فتور قوتهای طبیعت باوی باشد و کثیف گردد
که علاجهای معرق کفایت نمیکند آن توقف در ساقها و اعضای پهلوانی و مرهم زراریح پیچیده شود و نیز علاجهای مؤثر

و قوی باشند علاج شانزدهم و هفدهم و هجدهم و بیستم و بیست و دوم و بیست و سوم را که قوی تر از دواهای بالی اند
به هند لکن هر وقت که مرض ظاهر جلد تکرار او عودت نماید و در بعضی که سجالات اول رجوع می نماید نسبت لونی
مرض مناسب بقوتهای مرض تدبیر و علاج کنند و اگر سبب فرو رفتن و عودت نمودن و تبطن کردن حفظ
حرکت نفسانیه باشد لازم است که مریض را تسکین داده از حرکات نفسانی و خود را بر حرارت معتدل نگاه داشتن
و معرقهای واسع و لطیف عادت نمایند و این مریضان را خوابی که نافع و موجب قوت و راحت او باشد خوب است
در بخصوص علاج سی و چهارم بسیار فائده می بخشد اما اگر حمای شدیدی عارض گردد و تنفس تواتر و عسر
باید آن وقت این دوا را ترک باید نمودن خون گرفتن مریض را اقتضا میکند و بر حسب علاجهای سطری و در
اخلاط لازم می آید و اگر تبطن نمودن و فرو رفتن مرض جلدی از سبب طعامهای مخالفی که مریض او را خورده
و از آن تبطن یافتن مریض را اضطراب باشد و در نفس کشیدن عسرت یابد و آماس در خواصر او یعنی تهیگاه
او و در معده او و در مراق او بوجود آمده باشد و از طعام خوردن استکراه نماید و می خواهد که قی نماید
آن وقت در عقب او در امعقهای بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم و یا خود مسهلهای سیوم و پنجم
و چهاردهم و یا خود لااقل حقنها و یا شیافها مریض را استعمال و تحریک نمایند و بدین وجه معده و امعا را
از جمله اطعمهای فاسد و ردی الهضم و یا خود از اکثر اینها خلاص کنند و گر آن مرض جلدی بعلاج دیگر محتاج میگردد
و تکرار ابر معتاد ابتدا الظهور نمودن میکند اما اگر بار ظاهر نشود لکن تب سکونت نماید و نبضها ملایم باشند
آنوقت مثل سابق دواهای معرق خفیف و علاجهای که مدر اخلاط باشند باشند و استعمال نمایند و این
امراض جلدیه اکثر تاثیر ناگاه از سبب نامعلومی فرو میروند و تبطن می نمایند و مریض چنان ضیق النفسی عارض
میگردد که هیمانا بسیاری بر درجه میرسد که کانه او را مخنوق میسازند و مریض در این حالت بخطر عظیمی می
افتد در وقتی که حال چنین باشد دستها و پاهای مریض را که در ان اثنا سرد شده اند بپارچهای پاهوت
که گرم کرده باشند بمالند و بلا تاخیر وقت را از دست ندهند خون او را اگر چه زیرا بر معتاد خون گرفتن او
همه موثر تر میباشد و مریض را اکثر تا او سه یعنی امداد میرسانند و از چیزهای شایان و واجب المعرفه است که در
حالتهای که همچنین حاجتهای ایشان مجهول و در درجه قصوی هستند خون گرفتن بعد اگر او اغلب ساعت سخت
میشود اگر چه بعضی هر زمان در مرتبهای که ماموله و مطلوب است خفت می آورد لکن در تاخیر او باعث هلاکت
مریض میگردد و مع هذا معالجه همچنین موثر اجمال نمودن لازم است و همچنین متعلقات مریض در عقب

که نهایت

که نهایت آنها مشکوک و در غایت خطر باشد مریض را بخطر هلاک نگذارند بلکه علاجهای مشکوک را نیز اگر چه موهوم
باشد اولی و مرجح دانسته اند و اگر ماده مرض جلدی که تبطن می نماید انتقال بسر نماید و باعث تشنج اعضا
و صرع و سرسام و درد سری که از تحمل خارج و امثال اینها گردد اگر مریض موی سر دارد همان در عقب می
باید تراشیدن و علی الدوام از نباتاتی که محلل است سر مریض را بدان ضماد نمایند و در پس گوشهای او چند زالو
بچسپانند و چند اوقیه خون بخوردن آن زالوها از و بگیرند و هر اوقیه هشت درهم است و یا خود از خوردن
این زالوها ماده مذکوره را انجذب کردن از محلهای که نزدیک سرانند بشیشها بکشند یعنی بطریق حجامت
جلب نمایند و تکرار امریض را که حقنهاء موثر حقنان نمایند و بهر وجه باشد که مادهای که تبطن نموده اند و رجعت
کرده اند آن ماده را تکرار ابظاهر پوست بکشند و کذلک در ان حالت بمعرقهای که پیش از این اشارت
رفت با مثال آن معرقها و خفیف دواهای که پیش از این مذکور شد دفع و اخراج کنند هر گاه با اینها مطلوب
حاصل نگردیده و بهر کدام غیر از اینها که طبیب لایق میداند و معتمد علیه است جد و جهد نماید که از بدن او را
دفع و اخراج کرداند و در این اثنا اگر بینی مریض خود بخود خون بیرون آید فائده عظیم می بخشد لکن در حالتی
که از رجوع نمودن مادهای مذکور عارضهای ثقیل و مخوف مشکون گردند در ساقهای مریض و در سایر محلهای
بدن مریض و داغ پهلوانی و مرهم زراریح را بگذارند و بزیر پاهای او مایه که از همه شدید و باعمل تر است یعنی
مایه دو صد و نود و یکم را بمالند و بهر حال و را ترک ننمایند و اهمال نکنند اگر چه بعضی اوقات این مرض
جلدی که تبطن می نماید موجب عارضهای خطرناک و یا خود موجب موت میگردد لکن گاهی که تبطن می نماید
و غایب می شود نیز باعث بعضی عارضهای ردی و ثقیل میگردد زیرا آنوقت بعوض او نوع استفراغ دیگر
ظهور می نماید و مایه ردیه از بدن از آن طریق مندفع میگردد و این استفراغ اکثر بطریق ادرار و اسهال میباشد
و یا خود سره حقیقی عارض شده و بلغم مناسبی از و بترتیب می افتد و در زنان نیز بخون حیض میشود و حصول شفا
که در اوقات معینه زنان که وقت حیض ایشان باشد تصادف نماید و اگر استفراغ مذکور بر قانون صحیح و بی
زحمت باشد او را هیچ علاج کردن لازم نمی آید اما اگر بقدر کفایت نباشد کم باشد آنوقت لازم است
که او را تازیانه و همواری تحریک و ایقاظ نمایند و در صورتی که از حد زیاد باشد نیز باحتیاط او را بحد اعتدال
بیاورند و در امراض حاده اگر تالم مریض بسبب حرارت شدیده و احتراق بسیار اضطراب بعمل آید و با
فریاد و شکوی نماید مجدد علامت ردیه می باشد و علی الخصوص بیرون بدن مریض سرد و رنگش متغیر

وریشان و نبض ایشان ضعیف و صغیر و متفاوت و علی الحرکت باشد و در اول این امراض هر چند که شدید
باشد علامت آن است که بعد از آن حمی و اعراض او نیز اندک اندک شدت می آید و زیاده خواهد آمد و در بیرون
بدن اگر حرارت بسیار و اشتداد باشد علامتی خوبی نباشد اما اگر رنگ مریض زود زود تغیر یابد که گاه سرخ و
گاه کبود و گاه زرد و گاه سبز گردد علامت ردی خطرناک می باشد و کذلک نبض مریض متوسط که
صغیر و منخفض و ضعیف بوده اندکی بعد از تدبیر و معالجاتی که استعمال می نمایند قوت و ارتفاع
یابد و قوای مریض ترقی کند نیز علامتی خوبی می باشد و اگر مریض زمان بسیاری بیخواب باشد و هذیان
بگوید و سرسام و بیخود مانده و تشنج بدو روی دهد نیز علامت بدی باشد اما بالعکس بعد از آنکه بیخواب باشد
و هذیان بگوید بعد از آن سر او خفیف گردد و خوابی که مورث راحت باشد بر او غلبه کند نیز علامت
خوبی است و اینها اکثر بر عاقبت ظهور مینماید و در امراض حاده اگر بحران مشاهده نمایند که همه احوال
در جاهای خود و با نظام میروند در آن وقت نیز [illegible] که در زبان او و در دهن او و در سوراخهای بینی
او و در چشمهای او حرقت و خشونت باقی باشد طبیب تعهد نماید که کار مریض بخیر انجام نخواهد شد
زیرا بیمارانی که احوال آنها بدین طریق گردیده باشد اکثر آنست که بعضی چیزها در بدنهای ایشان
مستور و پنهان هستند که ناگاه با خطر عظیمی او را ظهور مینمایند و اگر مریض مضطرب حال گردد و در میان
رخت خواب از این پهلو به آن پهلو برگردد و از برگردانیدن نخواهد که باز خیزد زانوهای او ورم کرده و دستهای
خود را بهوا بر کرده اندیشه کسی که مگس صید کند و علاجها و غذاهای که برای خوردن او دهند قبول نمی کند
حال او در آن حالت بسیار قبیح و بد باشد و اگر در رخت خواب او راحت باشد و علاجهای که
باو دهند بخورد و از آن دواها منفعت مشاهده نماید شفا یافتن او را امید مأمول است و کسی که به امراض حاده
مبتلا میگردند غذای او با موافق شدت حمای او باید و اطواری که در اثنای [illegible] او هم میرسند و بحسب تبدلات
احوالات او ترتیب نمایند پس حمی هر چند که شدت داشته باشد و بدن هر چند غیر متنقی و از مواد فاسده مملو
باشد غذاهای که مریض داده میشود بعد از آنها می باید که کم و سریع الاستحاله باشد و غذاهای که بسهولت فنا
یابند و ماء الشعیر باشند باید که ایشان را منع نمایند و درین حالت مطبوخهای جو و شوربا های که با کدو
آب لیمو مطبوخ باشند و شوربا های که از آرد درست میکنند بشرط اینکه غلیظ و کثیف نباشد و با طعامهای که
از نان ریزه و فرنجوک که از آرد بسیار بسیار خورد او را درست می نمایند و مانند شوربا او را می پزند مریض را

غذا میدهند لکن گوشت و افاویه یعنی طعامهای که ادویه دارند و کثیر الغذا باشند و از طعامهای که نان را [illegible] بریان
او خورد کرده باشند مادامیکه حمی زایل میگردد بالکلیه ترک نمایند اما گوشت خفیف و بی چربی را [illegible] می شود
علی الخصوص که مریض با او الفت داشته باشد و کذلک چیزهای که ترش باشند نیز استعمال ننمایند زیرا که مناسب است
و نیز میوهای پخته و اسفناج پخته و هندبای پخته و چیزهای که مانند اینها باشند غذا دادن مریض موافق می آید
اکثر بنا اختیار او [illegible] بدهند و اگر علامتهای بد سکونت بیابند و مریض رو به صحت [illegible] و اشتهای
طعام خوردن داشته باشد آن وقت طعامهای که غذائیت داشته باشند بدهند لکن اندک اندک و زود
زود او را بدهند و بعده در حینی که حمی کلیتا قطع گردد و مریض اشتهایش زیاد گردد آن وقت از گوشت مرغ و
و از گوشتهای که مانند اینها خفیف باشند بدهند و اگر اندکی از شراب داده شود باز عیب ندارد خصوصا
که پیش از مرض مریض الفت بشراب داشته باشد و الحال او را آرزو نماید لکن اگر مریض بعد از آنکه حمی تمام شود
و در بدن مریض کماکان دیقی و با لزوجت باشد و اشتهای داشته باشد پیش از طعام او را اسهال خفیفی باید نمود
[illegible] بدهند تا رفته رفته قوای طبیعی مریض [illegible] اکتساب قوت نماید و غذای او نیز به جای خود برود و آهسته
آهسته بقدر طعامهای که معتاد او بوده مراجعت نماید و بطرز [illegible] که در اصل [illegible] بوده عود کند
لکن تا آن وقت بموافق دلخواه او و قوای او تماما بجای خود [illegible] رجوع نماید لازم است که از تعب و مشقتهای شدید
مدید احتراز نماید زیرا که اگر از اینها اجتناب نکنند بعد از رفع مرض بزمان طولی محتاج است که بر قوت سابق
خود بیاید و سبب آنکه مدتی مدیدی ضعیف و ناتوان ماند و علی العجاله صحت کاملی نمی رسد بلکه بعد از زمان بسیار
صحیح میشود و درین امراض مریض را نه بسیار سرد و نه بسیار گرم نگهدارند زیرا آنچه که مناسب باحوال او باشد
معتدل نگاهداشتن است [illegible] در هوای حار و یا بارد نباشد و نیز مریض را در جای ساکن ننمایند یعنی محل سکونت
مریض اگر ممکن شود هوایش معتدل باشد و هوای آن محل را بقدر حال تجدید و تصفیه نمایند و در موسم تابستان
که گرم است و در وقتهای که گرم و خشک [illegible] سریری که در زیر مریض است و یا خود تخته در زیر رخت خواب او
و یا خود زمینی که مریض بر سر او میخوابد و یا خود محلهای دیگر [illegible] قسم آب و یک قسم سرکه آب پاشی نمایند
یعنی سه قسم آب را در میان یک قسم سرکه کرده جای که مریض بر سر او خوابیده با آن آب آنجا را آب پاشی کنند
و لیکن هر چند آنجا را [illegible] آب ترطیب و آب پاشی نکنند و محلی که مریض در آنجا خوابیده نگهدارند بقدر مخلوق
در اطراف او گرد آیند [illegible] است که بخارات آنجا [illegible] و تنفسهای گوناگون از ایشان [illegible] میشود [illegible]

کردد آنجا افتاد می نماید بنا بر علیه تمام روز در نزد مریض نشستن و جمع شدن بسیار بدست زیر نشستن با تنها
وجه و بسیار گفتگو کردن بغیر از نیکه معذب بر مریض باشند فائده دیگری نمی بخشد و اهتمام نمایند که مریض را در جای
پاک هر قدر توانا و طاقت و ممکن نگهدارند و اگر بعلت اینکه چونکه زمان بسیاری خوابیده بعضی جاهای اعضای
او ورد کند اندکی عرق را مخلوط سفیده تخم مرغ نمایند و در میان ظرفی کنند و بر سر آتش حلابی یا قاشقی
بر هم زنند و بقوام مرهم آورند و بدان مرهم در روزی دو دو دفعه یا سه دفعه جاهای که ورم می کند بمالند
فائده بسیار میدهد و این دوای ساده مریض را از دملها و سوزشها حفظ میکند یعنی در آن جاهای که او را انبار
نیز از دمل و سوزش حفظ می باید و آن دملها و سوزشها درین امراض بسیار واقع می شوند و اگر اینها واقع
شوند مریض را از اصل مرض زیاده تر عذاب میدهند

در بیان حمای عفنیه علی الاطلاق در حماهای

دایه و خصوصا در روزهای اول خون آنقدر غلیظ و کثیف است که از مجاری ضیقه یعنی از اوعیهای باریک و تاریک
و از اوعیهای که سر آنها تنگ است بزحمت جریان می نماید و میگذرد و باین علت آن خون مستعد التهاب
سوزش میگردد و در جمیع بدن چه خارجا و چه داخلا حرارت حاده را احداث می نماید و اما در حماهای عفونت
مغایر این میگردد و بالعکس است بما نا دائما با حرارت و بار غاوت و با لطافت و مجلول می باشد و یا خود
بعلت اینکه رقیق القوام و مائی می باشد بفساد و متعفن منقلب میگردد و دائما حماهای حقیقی با عفونت از حماهای
دائمی با خطر تر اند و بیشتر است که نسبت ببعضی و این حماها اکثر اوقات از صفرا امراکم و متعفن و با حرافت شدت
نمایند و حاصل میشوند خصوص در روزهای تابستان در عقب گرمای شدید و متمادی نیز ظهور میرسانند
و از جهة غلبه کردن صفرا در آن اوقات حمی حماهای دائمی و از غذاهای بد و از گرسنگی بسیار کشیدن و از
نانهای که از آرد کهنه و نخاله دار و نپخته باشند و نیز از خوردن گوشتهای فاسد و متعفن و مردار و ماهی بو
گندیده و از گوشت سایر حیواناتی که ناخوشی داشته باشند و یا بو کرده باشند و یا خود گندیده باشند و از اینها
آبهای متعفن و آبهای پر کرم و سایر جانوران و حشرات و از هواهای متعفن و فاسد و ناپاک بهم رسند و از
حجره زیاده تر از مریضی که بدین مرض مبتلا گردیده باشد و در جای نشسته باشد و یکی دیگر در جای او بنشیند و
خود بدین مرض اسهال او برسد و یکی دیگر در جای او و تبول و تغوط نماید و با وجود این دائم هوای او را
با دقت و اهتمام اصلاح و بطور عاقلانه تجدید نمایند از آن هوای متعفن آن خانه که شم نمایند و از چیزهای که
با اینها مانند سکون میگردد و ظهور مینماید و در ابتدای این مرض ناخوشی و حرارت مانند نوبه ظاهر شده

مریض را گاهی برودت می آورد و گاهی حرارت میدهد و سر او گران میگردد و بی رغبتی و بی رحمت
میخوابد و بعد از آن مریض از اول زیاده تر ضعف و فتور می آید و بدن او منکسر میگردد و از خلط بالا رو
چسبیده مملو میگردد و از آن مریض حرارت عظیم حس نمی شود و زبان او بار رطوبت عنا و در بعضی زبان
پاره پاره و شوخ زرد و یا سبز و یا کبود موجود میشود و دهن او تلخ میگردد و غثیان که بر بهرزگی دل باشد آوخر
می آید و نبضهای او لین و ضعیف و صغیر و غایر می شود و بعضی اوقات نیز در ابتدای مرض از نبض او معنا
صحیح زیاده تر ظلمی میگردد و این مریضها رحمت و مضطرب و چاپ و بی قدرت اند و اکثر با علامت
دیگر در آنها بوده همین قدر که متکاسل و مسترخی می شوند و نادرا تشنگی زیاد ان غلبه میکند نه در رحمت
خواب و نه در خارج رخت خواب آرام میگیرند هیچ عملی را نتوانند نمود و این مرض اکثر با مدت
مدیدی در بدن پنهان می شود بعده یکدفعه واضح و آشکار میگردد و این مریضها غیر از آن که
بی رحمت میباشند از چیزی دیگر شکایت نمی کنند و گاه خود را مریض نمیدانند همقدر است که در تن
خودشان و در عضاهای خودشان رخاوت عجیبی را می بینند و بی اشتهای از طعام شده
مینمایند حالا اگر یکی از این سببها که مذکور گردیده معلوم شده باشد و علامات خارج
این مرض که در بالا مذکور نمودیم یکی و یا چند تا از آن علامات ظهور نماید در آن اشخاص یعنی بر اشخاص
که مرض است تا حکم خود را اجرا نموده با آن علامات که در بدن مریض شاهده میگردد بسهو
و آسانی می توان حکم او را نمودن و مداوا کردن او ممکن است و در این مرض خون گرفتن نادر
اقتضا میکند مگر عروق با امتلا و یا خود مریض حار المزاج باشد هر گاه که چنین است یکدفعه خون بگیرند
و از یکدفعه زیاده تر خون گرفتن نادر اقتضا می کند لکن در ابتدای مرض باید قوای طبیعت را حفظ و
حراست نمایند و مریض را مداوا اعانت کنند و فساد و اختلال خون را منع نمودن لازم است و
به تجربه رسیده که در اول این حمی با استعمال نمودن مقیی مبادرت نمایند مرض مرقوم بسهولت زایل
دفع و منع میگردد زیرا این مرض اکثر با سبب تغذی ردی و سبب تراکم اخلاط فاسده در مجاری
اولی تولد می یابد از جهت مداوا نمودن این مرض به دواهای بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم
که نوشته شده ابتدا می نمایند خصوصا که مریض علی الدوام از بی اشتهایی و از آروغ زدن متعفن
و تهوع و تلخی و از ثقل و زحمت که در تقعر معده است و از بر هم زدگی دل شکایت نماید و کسی که

باشد سهلهای مرض قوم که مقدماً ذکر نمودیم لازم است که سؤال و تفحص نماید و در حالتی که تحقیق نمودیم که مریض
خبرهای فاسد را استعمال کرده و خورده از دادن دواهای مقوی مطلقا دریغ و تقصیری ننمایند و دادن
آن را ترک نکنند و اگر در مجاری اول علامت ماده فاسده هیچ ظاهر نگردد و همچنین مریض را هیچ
تشنگی از سهلهای بسیار خفیف مانند مسهل سوم و پنجم و چهاردهم و سی و هشتم را بدهند معده و امعاء مریض
از ماده فاسده تنقیه و تخلیه نمایند و از این اصلا و قطعاً ضعف و رخاوت بمریض نمی آید بلکه راحت و
خفت می یابد اما اگر مریض در ابتداء مرض یعنی اندکی از ابتداء مرض بسیار ضعیف و بی تاب گردد و آنقدر
مرض اختیار نداشته باشد سهلهای خفیفی که در بالا ذکر نمودیم نخورد در این صورت لازم است که بدن
او را با حقنهای که بهر نوع ممکن باشد تنقیه و تخلیه نمایند و بعد از آنکه مجاری اول مریض را بدین نوع تطهیر
و تخلیه گردانیدند ابتداء ... نمودن و بدواهای شانزدهم و هفدهم و هجدهم نوزدهم و بیستم و
بیست و دوم و بیست و سوم چه باشد لکن اگر از بد بوی بول و ثفل که در این مرض آنها مانند تخم مرغ فاسد
و بد رایحه و متعفن میشوند و از لین و غبار بودن نبض میل نمودن خون بفساد معلوم و مفهوم گردد در آن
وقت برای اثر زیاد نمودن دواهای مذکور و لذت آن مقدار مناسبی از روح زاج قبرسی هم
و علاوه نمودن موافق می آید و علاجهای است نهم و یکصد و هشتاد و هفتم در جای آب داده می شود
و بسم از تنخواه دوا محسوب میکردند و این علاجها و علاجهای که مثل اینها باشند در مریض تا آنکه مرض
و انحطاط رو به بهبودی می نهند مداومت کردن لازم است و اگر نبض قوی گردد و قوای مریض تکرار ...
خود آمده باشد آنوقت مقدار دواها را کم باید نمود و غذا را زیاد باید کرد لکن باکرار استعمال نمودن
دوا تا مریض خوبی نه بیند و بلکه اعراض یاد کرد ... لازم است که بعلاجهای ... مباشر
نمایند و از ابتداء این مرض خود را باستعمال نمودن قند ... بر دار ... های بسیار مشابه می شود ...
که مقدماً مجاری اول را در ... کفایت تنقیه و تطهیر کرده باشند که این دوا بعد از تنقیه ... انحلال
منع میکند و تشنجات را دفع می نماید و قوتها را حفظ و برانگیخته میکند و مریض را از بعضی خطرهای عظیم حراست
مینماید ... لکن اگر اعراض ثقیله یا مخاطره ظهور نمایند در عقب این دوا را دادن و اگر بسیار هم بدهند نیز
مناسب است و اگر مقداری که اقتضا نماید مریض نمی تواند بخورد در بالا استعمال آن ممکن نشود در آن
صورت بطریق حقنه آن مقدار را استعمال نمایند و الحاصل آنرا بعلاجهای که مقدماً مذکور شد مخلوط نموده

وکذلک

وکذلک آنها را با ... خوردن نیز ممکن است و ترکیبهای سی و نهم و هشتادم و یکصد و چهل و پنجم
و یکصد و چهل و ششم و یکصد و چهل و هفتم و یکصد و چهل و هشتم و یکصد و چهل و نهم نیز هم چنین باشد و خاکه در
حمای حاده وابیه باحتیاطی که تعریف کرده شده و شراب دادن جایز بود و در این حمی نیز بجهة اعتدال اگر بدهند
با احتیاطی که در اینجا مذکور گشت بسیار نافع است و نیز در حمای وابیه چنانچه مذکور شد که در زیر پاهای مریض
پاهای تند را مالند و کذلک زخمهای که در حمای وابیه داغ پهلو را میگذارند در این حمای عفنه نیز آنچنان
اگر بگذارند باز نافع می آید و در این حمیات عفنه اکثر یا در روز سوم یا خود در روز چهارم سرخچه و یا خود بثور
حصبا ظهور می نمایند و اگر مریض بدان ظهور نمودن کمی خفت یابد علامتی خوبی می باشد و اما اگر این امراض ...
با روائح و بدی و غایره و بارنگ بد باشند و فضلات و زیاد جدا اعتدال بد رایحه باشند و عرق ضعف آور ...
با اینها باشد این مرضها بر معتاد در اواخر روز ششم فوت میکردند لکن اگر در روز چهارم احوال مریض آنقدر
بد نباشد و بعد از آن مرض مرقوم در روز هفتم تسکین و گران گردد اکثر تا و غالبا در روز یازدهم و یا در روز
سیزدهم مریض وفات می یابد و اعراض ردیه اکثر یا در روز چهارم زیاد می شوند و بعد از آن زیاد تر ...
و شدت می نمایند و در سه ... می باشند پس اگر یکی از اینها در روز هفتم سکون یابد و این خوبی ...
و بهبودی آهسته آهسته و کم کم تا روز نهم و یا تا روز یازدهم زیاد شود امید بسیار خوبی است و اگر ...
در روز چهاردهم و انضاج جمیع علامتها بخوبی تحول میکردند و از تازگی نیز بعضی بثور جلدیه ظهور ...
میشود این نوع امراض باینکه امراض جلدیه بیرون آیند و ظهور ظاهر بدن کنند در روز چهاردهم و یا خود در
روز هفدهم مرض زایل گردد و بعضی ... ظهور کردن آنها در این روزها مرض زایل میشود و اگر مرض در روز
چهارم زیاد نشاید چنانکه ادرار که کدر و غلیظ باشند صاف و رقیق باید و در روز هفتم هیچ خوب ...
نگردد بلکه اعراض گران تر گردند اکثر با اینها علامت موت باشند و در این نوع حماهای عفنه اکثر با هوای که پاک و صحیح
و تازه باشد خفت عظیم و شفای سریع می آورد بنا علیه آنها را بوجه لایق و بطرز ... استنشاق و استشمام
کردن هوای خوب از لوازمات است و اگر مریض ادعای آب خوردن کند از آب تازه هر چند او را بدهند ضرر
ندارد و در حمیات حقیقی عفنه در بعضی اوقات نبض کاذب چه باشد از آن مقدار که نسبت باعراض ثقیله
مرض لازم بود زیاده باطاقت و خوب مشاهده میگردد و مریض که ... از مرض خلاصی یافته می باشد
و آنقدر شکوی میکند از تجربه اگر کسی خواهد که تنها از نبض صحت یافتن مریض امیدوار باشد و یا خود از شفای

مریض را بشارت و مژده دهند اگر تا در روغ کو بیرون میرود و از خجلگی ها که مرض حمای عفنیه مریض میکردند بهمانا در
اوایل روزهای که تازه ناخوش می افتند هم قدر عارضها ظهور می نمایند زیرا بعضی کسان هستند که نبضهای
ایشان اندکی مرتفع و با سرعت و زیاده با صلابت می باشند اما نقدر ضعف در آنها نمی باشد اما تشنگی و
حرارت بسیار بر ایشان غلبه می کند و خونهای بدن ایشان حالا در درجه کفایت میباشند بدان مرتبه مجلول
نگردیده اند بلکه قوامی بقدر کفایت در آنها موجود است حاصل الکلام علامات و اعراض آنها بعینها مانند
علامات و اعراض حمای دائمه می باشند از این سبب آنها را نیز مثل تدبیر و علاج حمای دائمه علاج کردن خوب
لکن با وجود این طبیب با فرهنگ را لازم است برای ضعیف نشدن مریض از خون گرفتن و دواهای تازه
و مسطری را داد فلوز زیاده احتیاط نماید زیرا اگر علامتهای حاده دائمه در ابتدای مرض ظهور رسانیده
و همچنین در ایام آینده بعد از آنکه قوتهای مرض تسکین یابند اثرهای حمای حقیقی با عفونت ابتدا ظهور کرده
مینمایند در آن وقت ضعف بر مزاج مریض مستولی خواهد شد چنانچه بیان نمودیم پس هرگاه در این خصوص احتیاط
بجا نیارند مریض در آن وقت زیاده ضعیف و زبون می شود و بمخاطره می کشد پس همچنانکه این را دانسته در حال
طریق تدبیر معالجه تحویل می بایند و در حق مداوای حمای عفنیه حقیقیه بر منوالی که تعریف کرده شده تا تمام
که معالجات را بدان طریق ترتیب کنند اما اگر در روز هشتم و یا خود در روز یازدهم و در بین مریضها علامتها
بدی که پیش از این مذکور گردید ظهور بکند و سرخجه و یا خود سایر جوشهای دیگر ظهور رسانیده و مریض از ان
صحت کاملی و خفیف و واضحی مشاهده نماید بسیار نیکو زود شفا یابد و اگر تا در کسانی واقع می شود که مقدار صحت
کامل و درست داشته باشند بعث اینکه چند المزاج اند و به خونهای ایشان بسهولت رواج میشود و می رسد و بعضی
در کسانی که بارد المزاج و یا بلغم المزاج باشند نیز بعینه واقع میکردد

در بیان التهاب

در اختلاط بدن انسان

که دور رسیده هند قوام و سیلانی که مناسب باشد بر رگها و اوعیه و مجاری که در آنها دور میکنند ضرورست و اگر در آنها
قصوری یافت می شود و اجزاهای ایشان بیکدیگر متحد و ملاصق شده باشند آنوقت مجمع خون با فراط کثیف میگردد
و بعلت اینکه خون بدین نوع کثیف میکردد از سرهای تنگ شریان یعنی از سرهای تنگ رگهای جهنده با تمامی
وسع خود و به عسرت عظیمه مروری نمایند از جهت اعضاء مرقومه را بخارش می آورند و اعضاء مرقومه را
خدشه و انفعال میدهند و بدان سبب در جمیع بدن حرارت عظیمی حدوث مینماید و چونکه دوران خون با عسرت
و دشواری می باشد قلب و شرائین نیز از جهت مقابله کردن با آن عسرت و دشواری از برای تضعیف قوتهای

خود

حرکتها را نیز لازم است که زیاده نمایند و نظر بشدت حرکت حرارت عظیمی و تب از این حالت بهم میرسد و آن
تب بحمای التهابیه موسوم است و خونی که بدین نوع غلیظ باشد هرگاه در بعضی جاهای شریان تکثف می یابد
در آن محل ها بسته میگردد و مادام که ضربه شدت خون فی الحال آن سده دفع نگردد و در آن حوالی خون
سرخود جولان نمیکند بنابر آن هم چنین رفته رفته انفعال شرائین و عقب می آورد حمی نیز زیاده می کند و خون
از این ضرب عظیم بر نشده را بزرگ میکرداند و با وعیه ضعیفه و رگهای تنگ و نازک لذلک تحلل و وسعت می آید
و این اوعیه نیز بعلت اینکه سایر اوعیه را که در آن نزدیکی باشند می افشارد و در آنها نیز خون بسهولت جریان
نمیکند و از این صورت در اوعیه و رگهای زیاده سده های بسیار پیدا میکردد و از آنها نیز حمی زیاده می شود حتی
در انجام کار از آنها ناحیه و اماسی سرخ رنگ که با وجع و با صلابت و با احتراق و با ضربان باشد ظهور مینماید که
او را التهاب میگویند و بعضی او را نیز ورم حار و ورم التهابی می نامند بفارسی او را ورم خونی گفته اند و این
نوع التهاب در هر عضوی که یا در خارج بدن و یا در داخل بدن باشد ظهور می نمایند لکن آنهای که در داخل اند
از آنهای که در خارج اند خطرناکتر میباشند و هر التهابی به نوع نهایت می یابند و تمام میشوند یا تحلل می یابند
و یا ریش ایشان میکردند و یا تقیح می نمایند و منفجر میکردند و اگر یکی از این دو صورت عمل نمایند و یا انتقال میکنند
و یا ... میکردند و بعضی اوقات نیز صحای او و ورد او سرخی او سیکذرد و نمی یابد و همانا یک صلابتی از و واقع شده
باقی می ماند و این صورت از تراکم و جمع شدن اخلاط کثیفه که در اوعیه و رگها بهم رسد وقوع می یابد و اولین
این سه وجه بهتر و بصحت موافق تر است و سیمین این سه وجه از همه مشکلتر و خطرناکتر است که در اعضاء باطنه بوجود
می آید و اما مهلک است و هر کدام که منفجر گردد و سروا کند اگر تا با اعانت طبیعت چاشند و اوقات بسیار نیز به
صنعت جراحیه منفجر می گردد لکن در وقتی که در اطراف احشا و یا در حشا باطن باشد در او انجراو دورنیه نتیجه تریاق
دیده و اگر التهاب که ورم خونی است در اعضاء غددیه باشد در بعضی اوقات صلابتی که مانده و کمه است و او را
بازربه تعبیر مینمایند همان صلابت می ماند و بعضی اوقات درد و وجع و سرطان میکردد و ورم التهابی در صورتیکه
با فراط و با شدت و بزرگ نبوده و خود با فراط کثیف و مستقل نباشد و حرکتش محل تکرده و حمی نیز معتدل می شود و دوا
و علاجهای که میدهند سر یافته ثابتی و راحتی مناسبی می آورند همانا در پیش اگر خبر دهند که ورم مذکور
تحلل می یابد و بسهولت پریشان میکردد و چندان عیب ندارد و اگر علی الدوام بخلاف مذکور ظهور کند و اعراض بد
زیاده می باشند آنوقت از غانقرانا کردن و یا از منفجر شدن ورم خوف داشته باشند و در جمله التهابهای خفیف

استعمال کردن دواهای که مطری و تازه کننده و مدر خون و بسیار جاری سازنده او می باشند لازم است و کا
الزم از لوازمات است و علاجهای حار و دواهای گرم بعلت اینکه مخالف است و التهاب او را زیاده میگردانند
و بحتمل باعث زود آمدن غانغرانا میشوند و از جمله زیاده ترین دواهای که الزم و مقتضی باشد خون گرفتن است و تکرار
بحسب مقتضاهای التهاب و قوای مریض و حما خون گرفتن را اقتضا میکند و در دفعه اول در حالتی که ورم مذکور شدید باشد
خون بسیار را از رگها بگیرند یعنی بقدری که بیمار طاقت بیاورد خون را اخراج کنند که در بعض نود درهم تا یکصد و
شصت درهم موافق طاقت مریض خون را بگذارند که برود و اگر محل التهاب بند دماغ و یا جگر سفید و یا
دل است که بسیار زود و متاثر و سریع الانفعال بحیات الزم است آن زمان در وقتی که دفعه اول خون را
میگیرند تا اینکه ضعف و بیخودی بمریض می آید خون را بگذارند که برود و اما اگر تکرار فصد کنند نگذارند که ضعف ببا
مریض برود و بدهد یعنی بقدر طاقت مریض خون را بگیرند و در اینخصوص احتیاط لازم است و همان قدر کفایت می
کنند که سکونت التهاب بباید چنانکه پیش ازین در رگهای واجبه بیان و تجربه نمودیم و در اثنای فصد کردن شربتها
دادن نیز اقتضا میکند و آن شربتها اگر در اثنای فصد باید بدهند شربت لیمو و دوم و ششم و پنجم و هشتم
است و هر کدام دیگر که مانند اینها و بخصوص مطری و تازه کننده و ملین و مدر اخلاط باشند هم باید دادن و اگر حاجت
نیز بعد از فصد و شربت دادن هم محسوس شود و هنوز خون کجا بدن معلوم نشده بلکه معدوم باشد در خصوص استعمال
ملین و مطری را نیز باید کردن و ما عدا ازینها مسهلهای خفیف مانند یازدهم و سی و پنجم و سایر اینها نیز باید داد و ان
و از خارج در محلی که التهاب است اگر ضماد لعابهای گرم و یا خود ضمادهای نرم کننده را هم بمالند و بگذارند که
ازین دواها هیچ منفعت مشاهده نگردد و رفته رفته وجع و التهاب در زیادت باشد و بعض تب و لرز عارض
مریض گردد و اکثر اوقات علامت آن است که ورم حار هیچ پریشان نمی گردد و تحلیل نمیرود و بلکه تقیح و ریم می نماید
و اگر آغاز تقیح مشاهده در آن وقت وجع و حما و درد از تقیح و تقیح زیاد میشود بنا بر علیه در حالتی که امید برشیائی
تحلیل مریض را معدود فصد کردن و با فراط دواهای مطری و تازه کننده و معدل دادن و مریض را بدان سبب
ضعیف گردانیدن بسیار بد است و در هنگام تقیح مریض را شربتهای ملین و واسع و وافر مانند شربت
هشتاد و هشتم بدهند و عاقلانه از خارج مشغول ضمادهای ملین باشند و بر او دوام نمایند و اگر ریم کردن و تقیح
التهاب و تقیح بسیار بطی و آهسته باشد آن وقت دواهای که منضج و ریم کننده و منضج سازنده یعنی دواهای
نیز تند را با ضمادها مخلوط نمایند تا که زود تر منضج گردد با این علت زود تر مقصود حاصل میشود و در بعضی کلاب

داءالمس

داءالمس خون را ریم گرداند و وجع او خیلی سکونت می یابد و اگر در آن وقت طبیعت خود بخود انفجار را اراده ندارد
یعنی منفجر نگردد و برای اخراج نمودن ماده قیحیه بهر نوع که ممکن باشد بصنعت جراحی او را منفجر گردانند و اگر علامات
صادقه دلالت بر این نماید که ورم بریم کردن و تقیح نمودن ابتدا ننموده ظاهر نگردد و بلکه رفته رفته اعراض
قوت یابد و بوجع شدت کند و بدرجه ای برسد که مریض را تحمل و طاقت نماند آن وقت از غانغرانا خوف کرده
می شود و همانکه ابتدا بغانغرانا نمود درد او در عقب ساکن میگردد و بعضی اوقات بالکلیه قطع میگردد چنانکه
مریض چنان گمان میبرد که روی به بهبودی نهاده و بعضی اوقات باکسان و متعلق خود میگوید که روی به خوبی
نهاده ام لکن در آنحالت از ضعف بیمار و موجی و مختلف و صغر و نهر بودن نبض او و سردی اعضا او و کبودی
لبهای او و کودی چشمهای او و عدم اطراد تنفس او از عرق کردن جمیع بدن با عرق سرد و چسبنده و از
سایر علامتهای مذکور معلوم میشود که گمان مذکور خلاف واقع است هنوز مریض از خطر خلاصی نیافته بلکه مردن
او را نزدیک بدانند و در علامت غانغرانا هر چند جزئی باشد باز باید که فی الفور جمله دواهای مطری و ملین را
ترک کرده و در جای آنها شربت و علاجهای که قوتهای مریض را حفظ و آنها را زیاده و برافروخته نمایند و مانع
تعفن و فساد او گردد و بدهند مانند شربت و علاج شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و دوم و بیست و
سیوم و بیست و هشتم و بخصوص ترکیب قنه قنه و ارسی یکم و امثال آن بی غایت و نهایت نافع و کافی است
و اگر مریض بخوردن قنه قنه و یا جوهر قنه قنه استکراه نماید و بقدر کفایت نخورد و استعمال نماید آن وقت
بطریق حقنه او را بکار برند و این علاج اغلب اوقات تنها غانغرانا را دفع میکند و اگر مقعد با گوشت او مرده
باشد و بدرجه غانغرانا رسیده باشد که ذلک گوشت مرده را تیز می گردانند و او را کفایت میکند و علی
الخصوص اگر غانغرانا در بعضی اجزای بالجمله بوجود آمده باشد

در بیان قرانیطس

اگر در جوهر دماغ و یا خود در
آن التهاب و ورم خونی حادث شود چنانکه بسیار هم این مرض واقع میگردد و اکثر او و غالب اوقات
از آن علامتها که مذکور می شوند ظهور می نماید و این حالت را عوام الناس حمای دیوانگی می نامند
یعنی مریض را هیجان در اول امر دردسری که از تحمل و تاب و طاقت خارج باشد عارض میگردد و از حرارت حاده
و از عطش بسیار شکوه می نماید و لون چهره او بسیار سرخ گشته و چشمهای او با التهاب و ناری و به پرده سرخ
مغشی میشود و اندکی بعد از آن هذیان ابتدا می کنند مانند کسی که غضبناک و یا خجل و شرمنده باشد و خواب
میدهد و بغایت بسیار اضطراب میگردد و اما در میان رخت خواب خواستن را می خواهد و بی خبر چیزی

کاورا با ان چیز پوشانیده اند اطراف می اندازد و دستهای خودرا در هوا برمیکرداند کویا مکس شکار کند
و بعده بخود مرض غشی شدید دایمی می آید و هیچکس را فرق نمیکند با کسانیکه در نزدیک او می باشند بدرفتار
مینماید و وقت روبهای ایشان میکند و بعضی اوقات حمله برایشان می برد و بعضی اوقات ازین شدت ظلمه برابر
میکرد و خود بخود دامسته تبسمان می شود و درآن میان بعضی هذیان میکوید و دندانهای خودرا بهمدیگر
میچسپاند و صدا از دندانهای او می آید و در وقتی که قضای حاجت نماید در پیش روی مردم و در میان
رخت خواب خود قضای حاجت را بعمل می آورد و اکثر تا زندی صفرای را قی میکند و این مرض بعضی
اوقات که غشی ایشان ساکن می شود با دستهای خودشان تبسم و التفات میکنند لکن اعتماد برین
بهبودی و صحت کرده نمی شود زیرکه بسیار شده بد شده و ناکاه نیز آنکسانی را که در نزد او بستند از اول
باره زیاد تر قصد می کند و بعده و تکرار آن غشی می آید و بعده بسیار میکند زرد و فام میکند و نبضهای ایشان
علی الاطلاق سریع و بسیار موجی و مختلف می باشد و ادرار ایشان التهاب سوزش و سرخ می شود و اکر صاف و رقیق
و مائی باشد علامت بسیار بدی است و درین علت بعضی اوقات در روز سیوم و یا در روز چهارم و یا در
روز پنجم مریض می میرد و بعلت اینکه این مرض از امراض التهابیه بسیار خطرناک تر است هما نکه در اول ظهور او غفلت
نمایند و بمقتضای حال بر قاعده که در التهابات مطلقا جاری کردیده تدبیر و علاج نمودن ایشان را سرانجام
صورت علی الخصوص بعد از انکه خون واسعی از دست کیرند شکم مریض را با حقنهای لین و سطری حقنان نمایند
و بعلاجهای یازدهم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و یکم و سایر مثال اکبر پردازند و بدین طریق صعود و نمو
خون آن بسر منع نمایند و کذلک ازین خصوص مریض را زود زود در میان رخت خواب برخیزانند و نشانند و
پاهای او را تا زانو صبح تا شام بقدر نیم ساعت در میان آب نیمکرم بگذارند بعده زیر پای او و کردن او
علی الدوام مایه صاحب قوت و تیزی که دوای دوصد و نود و یکم است بمالند و زخم کنند و بگذارند که خشک و
نیز در پس کوشهای او و کسیکه بیماری سرسام مبتلا کردیده باشد در عروق با سوزش او اکسی بعمل آمده باشد در آن
محلها زالو را بچسپانند که آن فایده بسیار میدهد و درین وقت وقت لازم است و اکر بعد از انکه غشی لاشه
این دواها را استعمال نمودند سکونت کمی غشی و شدت او آید و خفیفی سر او را حس نمایند و اندکی علم
و موانس کردد و سرخی روی او رفته و چشمهای او بقدر اول سرخ نمانده آن وقت شفای او را میتوان
لکن علاجهای مذکور بمقتضای احوالی که از وشاید بکردد استعمال نمودن و مداومت برایشان کردن از لوا
لوازمات است اما اگر این علاجهای مذکور هیچ خفت ننماید بلکه مرض و اعراضهای او رفته رفته در زیادت و شدت
باشد آنزمان بعینه در حجامهای حاده که در روز بسیار شدیدی وقوع یابد و در امراض جلدیه که تبطن نمایند یا در
ماده عمرضه کر به انتقال یابد تدبیر و علاج ایشان را بجهت سیاق قرار داد نمودیم بهمان قرار رفتار نمایند و درین
مرض اگر از مبتلی مریض خون بیاید و یا خود در پایین خون با سور نیز ظهور نماید این علامت خفی عظیمی می آورد اما اگر
التهاب دماغ به تقیح انتقال نماید و ماده به پرده جراحت نمودن ابتدا کند اگرچه حما قطع کردد و جنون هم
او تسکین یابد لکن تقیح نمودن اکثر با بسیار بد است زیرا آن ماده که در دماغ محبس کردیده به حرارت
شده و تیزی بسیار می یابد و بعلت اینکه اجزائی که در جوار او است ایشان را لدغ می نماید و مریض تحمل آن لدغ نکند
و دائما باعث درد سر دایمی و بیخوابی و کیجی و اضطراب و بعضی اوقات باعث سکته و یا خود در اکثر اعضا فالج
و در اوقات بسیار باعث صرعی که چاره پذیر نکردد و یا خود ابدی به لیثرغوس یعنی حمق و نسیان ابدی و کسانی
کرفتار به اینها می باشند میکردد لکن بعضی اوقات این ماده نیز از کوشها و از بینیها و از کوشهای چشم بیرون
می آید و بعضی در کردن آماسها و بثور ها نیز احداث می نماید لکن اکثر با استفراغ این تقیح بطریق کوش و بینی
می باشد و در حینی که ماده از کوشها خروج مینماید غالبا مریض از طنین و دوی که صدا و آواز کوش باشد درد
کوش بسیار با شدت و یا خود از درچشم شکوی می نماید و یا خود کلیاکر میکردد لکن اگرچه ظهور این علامات
بد نمی باشند در سر کوشها و محلهای که نزدیک بکوش اند از نباتات نرم کننده و تقیح کننده و در عرف ضمادها
استعمال نمایند و دوام بران ضمادها نمایند که بدین تقریب اکثر با ماده ظهور می کنند و عاقبت از یک کوش
او و یا از هر دو کوش او جراحت نافعه می آید و سمع مریض بحالت اول رجوع میکند و صحت کامله می یابد و ماده اگر
در مریض جزئی از ین آواز کوش و یا در کوشها باقی ماند ضمادهای مزبور را بچسپانند و الصاق نمایند و ماده را از
کوشها بطریق خفیف و با کمانه و بر زراقه تنقیه کردانند و کذلک دوام و اهتمام با خراج نمودن آن ماده نمایند و از
لوازمات است که آن ماده را بالمره اخراج کنند و اگر ماده بجهتها انتقال یابد بر ضمادها از ان اشتغال باین شکر
که چاره پذیر نکردد و مکون میکردد اما بخلاف آن اگر مریض شکوا ازین نماید که در مفاصل او و یا خود در سایر
محلهای بدن او کرانی و وجع پیدا کردیده علامت خوبی می باشد زیرا اکثر با اشارت بآن میکند که ماده بجز
از دماغ بدانطرف حاضر می شناید پس درآن وقت فی الحال بدان اطراف ضمادها یا ساده بلکه مایه تیزی که
دوای دوصد و نود و یکم بمالند و اگر ازین نقل ماده مریض خفی و اجه بیابد و مریض تنزل یابد بتدبیرهای که پیش

کرمش از این در ماده حاده مذکور گردید مجان تدبیرها این بابر معالجات نشده و رسام خفیف اگر آماسی پیدا کرده باشد چون
اینکه بسیار نادر است در بعضی جهت زیادی می آورد و اکثرها نیز طرف سینه فی الحال او را دفع میکند و اندکی
ازان سرفه عارض میشود همانا به بلغم مندفع میگردد آنوقت اگر احوال مریض رو به بهبودی بنهد امید شفا در کار است
لکن گاهی هم می شود که این انتقال باعث بدحالی مریض می گردد و اگر موت را نتیجه بدهد و هرگاه و چنانچه از این
مریضها ادرار او اقر غلیظی و کدری بسیاری بیاید و در تنه قاروره در اندک مدت رسوب با جراحتی مثل ریم
حاصل می شود و تیزیش بشود و یا اسهال حاصل گردد و سر مریض بدین نوع استفراغات اندکی راحتی یابد
و سبک شود و کذلک علامت خوبی می باشد اما بخلاف این هرگاه ادرار حبس شده باشد و اگر حبس نشده باشد
صاف و رقیق باشد و یا اسهال خونی عارض گردد و یا فواق مزعجی متمادی و یا خود قی بلغمی سیاهی و خاکستری
و یا صفراء زنگاری و زبدی یعنی بصورت کف ظهور نماید در حق مریض اینها علامت خوبی نمی باشند و در این
مرض علاجهای که متعلق با فیون اند و دواهای که افیون دارند بی غایت احتیاط می باید که احتیاط اینها را
استعمال نمایند و مادامیکه حمی و التهاب و ورم ممتد باشند اینها مطلقا مضر اند و اگر بعد از استعمال [illegible]
علاجهای که مقتضی هستند حمی و التهاب جابجا منقطع گردیده و سر مریض تماما نیز راحت و آزاده شده باشد
باز مریض را خواب نباید لازم است که دوای چهل و یکم را بدهند و علاج مرقوم تا مدتی که احوال مریض اقتضا بکند
مداومت کردن از لوازمات است و در بعضی می شود که مریض ازین مرض خلاصی یافته و ورم دماغ و التهاب ساکت
میگذرد و حمی قطع میگردد و بدن با غذاهای موافق کسب قوت اگر نماید بعد اینکه در سر ایشان باز دردسر و گرانی
و ضعف و ثقیل انفعال و انحراف در اعضای ورم کرده دماغ باقی مانده و مریض را موجب هذیان میگوید
و حرفهای بی تقریب را از زبان جاری بسازد و علاج آن تقویت دماغ است و اگر در آن وقت او را چند روز
علاج سی و هشتم می دهند بسیار مناسب است و اگر علت بدین قطع نگردد استعمال نمودن دوای هفتادم و [illegible]
او از استعمال آنقدر قه قه دواهای که قه قه داشته باشد لازم می آید و مقتضی و پرسی ازین مرض خلاصی یافته باشد
مدتی را از ملاحظه نمودن چیزهای کل و نازک و باریک و از فکر و از مطالعه نمودن کتابها احتراز باید نمود
زیرا بعده با فراط قوت متخیله ضعف می آورد احمق و بیشعور ابدی میگردد

در بیان رمد یعنی در بیان درد چشم

رمد یعنی التهاب چشمها و ورم گرم علامت آن حرارت و یبوست عظیم و اوجع تا حس یعنی درد خلنده و سرخی
بسیار و بودن نبض مانند نبض کسی که مبتلا به تپ باشد یعنی نبض او سریع می شود و روشنائی را نمیخواهد چنانچه

تاریکی را

تاریکی را دوست میدارد و سبب این مرض مطلقا یا باب التهابها و ورمهای مکررات و یا خود از بعضی سببهای است
خارجی است مثل باد و آفتاب و یا از نقل ماده تند و تیز است که از اندرون بچشمها میریزد و اگر بعد از
آنکه التهابی که در دماغ واقع گردیده و یا خود بعد از دردسر و صداع بسیار شدید و یا خود بعد از بعضی
امراض حاده ردیه ظهور نماید به غایت خطرناک است زیرا در چنین صورتها نیز هم چنین ماده تیزی
بچشمها انتقال می یابد اکثرها بعد از آنکه اخلاط مظلم و غلیظ میگردانند با اجزاء اصلیه آنها نیز سرایت می کنند آنها را
با بخوردن بخورد و باعث کوری شدید می شود و یا کوری که علاج پذیر نگردد حاصل میکند و کذلک انتقال ماده
حریفه بجاهای چهره یعنی سرخ باد و آبله و جرب و در مرضهای فرنگی و اسقوربوط که جذام باشد و نقرس و فتق
و مانند اینها و یا اینکه ماده جراحتها و قرحه های کهنه و زخمهای کودکه از داغ آهنی و یا ضماد زخم کننده هم
رسیده باشند که بی احتیاط تدبیر و علاج او را در بیرون نمایند و یا علاجهای خشک کننده بکار برند
و خشک نمایند انتقال یافته بچشم بریزند بسیار خطرناک است بنا علیه این ماده حریفه را از چشمها منع کردن
و دفع نمودن و از بدن بهرجهت تدبیر حکیمانه می خواهد و تدبیر نسبت بمقتضای قوای مریض و شدت و التهاب
و گرانی مرض بلا تأخیر خون بگیرند و اگر اقتضا نماید تکرار آنرا نیز چند بار کرده و مسهلها با قوت مانند چهارم و چهل
چهل و دوم و چهل و سیوم و چهل و چهارم و چهل و هفتم را پس بالتکرار نیز باید دادن لکن از خارج ضماد
نرم کننده را بالکلیه ترک باید کرد زیرا در این حالت باعث تهیج و ریم کردن آنها میگردد یعنی صورت جراحت
بهم می آورد اگر این صورت را بهم بیاورد بسیار مخاطره است و از خارج اگر دواهای ناهش و لادغ زننده و
علاجهای قابض و منع نمایند نیز بسیار مضر است اما بخلاف این اگر از نباتات جلا دهنده چشم گرفته و بار آن [illegible]
تنها و یا با شراب و آب بهم جوش بدهند بچشم ضماد نمایند بسیار نافع است و یا این نباتات را در میان کیسه های
کوچک کرده آن کیسه ها را در میان شراب گرم فرو برده بعده او را بر چشم الصاق نمایند و بچسبانند و بعد از
آن چشمها را بجز زدن شربتهای که خون را تصفیه میکنند و مدر اخلاط اند تکلیف کردن از لوازمات است زیرا اینها
ماده حریفه را تسکین میدهند و با لطافت طریق او را بیرون بریزند و آن شربتهای ششم و هفتم و هشتم و چهل و
چهل و پنجم و چهل و ششم میباشند و اگر با این دواها وجع ساکت نشود باید همین دواها را تا وقت اقتضا نمودن
استعمال نمایند اما اگر درد اندک وقتی خوابی از ایشان مشاهده نگردد در پس گوشها و یا در شقیقها داغ زالوها
بگذارند تا مدتی که مدتی کار بکنند و ریم از او بیاید و بخشکانند و در این احوال حجامت کردن و با بادکش نمودن

بسیار نفع خواهد بخشید و کذلک اگر بهمان منبع که ماده تند از آنجا بانجا چشم منتقل شده برای اینکه آن ماده
تیز پس عودت ننماید بهر نوع که ممکن باشد ضمادهای و دواهای مخدر و مؤثر و زخم کننده این منبع را ضماد
نمایند و به بندند و داغ پهلوانی را بگذارند نافع است تا که ماده پس رجعت ننماید و از جانب چشم برگردد و تیز
لازم است که بروی همان جراحتها و زخمها که احتیاط نکرده آنها را خشکانیده و ماده بچشم منتقل شده نیز
علاجهای اکال و زخم کننده را برای کشادن ایشان تکرار استعمال نمایند و این غرض که عرض نمودیم [illegible]
آنها حاصل میگردد و ماده بموضع اصلی خود میرود و از آنجا دفع می شود و وجع و درد و التهاب او ساکن می گردد
لکن اگر در چشمها نیز سرخی و تیرگی و ظلمت کماکان باقی باشد آن زمان علاج چهل و هشتم و چهل و نهم را استعمال نمایند
و از خصوص در خارج استعمال نمودن علاج پنجاهم بسیار فایده می بخشد و اگر درد چشم از اشتعال ماده مزمن دیگر
و یا خود از اورام و تمونهای غریبه ممزوج شده با خون و خون آتش گشته خود بخود و یا از سبب طبیعی ورم کرده باشد
آنرا درد چشم و التهاب حقیقی گویند و آن ورم و التهاب چشمها بسیار خوب و بخیر و سلامت علاج پذیر گردد
و آنها دو قسم است یکی آنست که ورم در اجزای ظاهری و خارجی چشم بهم رسد و دیگری آنست که در اجزای داخله
باشد علامتش آنست که در اجزا و درونی در گردی اطراف چشمها مریض وجع و ضربان شدید و غاری بهم رسد
و بروشنایی نمی تواند نگرد هرگاه که چنین باشد این قسم از قسم اول نهایت خطرناک تر میباشد پس اگر حمی با حدت
و اعراض باشدت باشد مطلقا مانند آنکه در التهابها مذکور شده بخون گرفتن و به تدبیر و علاجهای سطری مباشرت
و مداومت کردن مناسب است و خصوصا پایهای مریض را در خصوص در آب نیم گرم نهادن بسیار با نفع است
و از همه زیاده تر مریض را در هر دو روز یا هر سه روز یکدفعه شکم را ملین نمودن مسهلهای سیم و پنجم و چهاردهم
بسیار نافع و یا خود باستعمال نمودن یکی از علاجهای یازدهم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و یکم مبادرت
نمایند و یا خود حقنه های که ملایمت میکنند بسیار بکار برند و کذلک در ابتدای این التهاب در صورتی که چشمها با حدت
و احتراق و خشونت و یبوست و وجع باشند ضمادهای ملین بر سر ایشان وضع نمایند و تضمید کنند نیز موافق
و قابل است و بعد از آنکه التهاب منقطع و درد ساکن شد در عقب ضمادهای ملین و محلل و علاجهای محلل قوی
مرجح می باشد که اینها را اندک مدتی علت را قطع و در این باب استعمال نمودن علاج پنجاه و چهارم بسیار نافع است
و اگر وجع و حمی هنوز قطع نگردیده در خواب شبی یا وصبا آمده تکرار ضمادهای محلل و قوت کافی نمی آورند التهاب را
همچنین بالکلیه قطع نشاید توقف بکمال اعتماد علاجهای پنجاه و یکم و پنجاه و دوم و پنجاه و سیوم که دافع و مقوی

وعاقد

وعاقد لطافت اند استعمال دارند و اگر بخون گرفتن فصد رگها و بعلاجها مدر اخلاط و بدواهای مسهل حمی تخفیف یافته
لکن مع هذا مریض شبها نخوابد برسام او را علاج چهل و یکم بدهند و اگر درد چشم از خارج مانند سقط چیزی
و یا از ضرب غنیفه مکون گردد لکن هرگاه او در چشم هیچ تفرق اتصالی یعنی پاره شدن و یا خود دهن گردیدن خللی
با و نرسیده باشد در ابتدا امر فصد کنند علی الدوام بر سر او آب تازه را بزنند تا اینکه علت چاره پذیر
گردد و مداومت بر این نمایند و اگر مرهمهای ملین و حار را در خصوص استعمال نمایند و اما هرگاه رسیده بود و اگر التهاب
به تقیح و ریم کردن منجر گردد و در میان غشاهای چشم و یا خود در طبقه اول جراحت پیدا شود توقف بوجه مناسب
و اهون از جای مناسب بنوک نشتر و غیره فرجه را بگشایند ماده را راه بیرون دهند تا که از آن درد خلاص یابد
و درد چشمهای مزمن و ممتد می شود و اگر با علت اینکه ماده حریفه تند و تیز ثابت و مستقر میگردد خصوصا در حافه
راسخ و ثابت می شود که اینها را ایما الانفعال و خدشه میدهند و سرخی لدغ و سوزنده و حکاکی را اراث فی
می نمایند باعث سست شدن خون و درد محرقی میگردند و بعضی اوقات در کنارهای چشم زخمها و شورها را
احداث میکرده اند در صورت مرض باشربت چهلم و چهل و ششم بدبند و بدفعات در هر روز چشمها او را بآب
بشربت اول بشرطا آنکه نیم گرم باشد ترکنند و بشویند و یا خود از خارج دوای چهل و پنجم و یا پنجاه و ششم را بر
رو بهبندند و یا اینها در هفته که مرض مزبور را دفعه یا دو دفعه مسهلی مثل مسهلهای چهارم و پنجم و چهاردهم بدهند
و آخر الامر خون از ماده حریفه تند و تیز پاک شده حرارت منقطع میگردد تا توقف علاج پنجاه و یکم را دادن و استعمال
نمودن لایق است **در بیان التهاب گوش** در یکی از گوشها و یا از هر دو تا اگر وجعی ناخوشی یعنی تیز و خلنده و با شدت
و با ضربان و با حدتی اگر ظهور نماید در اثنا بعض مرض علی الدوام حموی می باشد و این مریضها بسیار بی
راحت می شوند و نمی خوابند و بعضی اوقات در صرعی مانند و هذیان میگویند و بعضی بدانها عارضهای بسیار با خطر
و شدید میرسد بنا علیه این علت اکثر با علت اینکه مثل التهاب دماغ با خطر میباشد علاج او را نیز مثل او باید نمود
در بیان خناق خناق تنگ گردیدن است که در حین فرو بردن لقمه با عسرت و یا با درد بسیار میباشد و یا خود
کلیا فرو بردن طعام را منع می نماید و از سایر عارضهای گردن بدین نوع مذکور فرق و تمیز می یابد چونکه عارضهای
این خناق و سببهای او متنوع اند و امراض اعضاء حلق و تمایز و مداوای او نیز از آنها که گوناگون است التهاب
و ورم بعضی اوقات یا در گردن و یا در اجزاء داخلیه گلو حادث میگردد و در ظهور نمودن این مرض مریض در حین
فرو بردن و بلع نمودن چیزی از وجع و درد آن حس یعنی خلنده و با حدت بسیار شکوی مینماید تب دایم

او را عارض میگردد و ظن شدت علامات التهاب و بمقتضای ضعف و کثرت اجزای اصحاب یافته و بحسب جای فصیل لحمی خوانا
مذکوره اعراض و شدت تب نیز بحافظ طریق زیاد و ناقص می باشد و محل التهاب و ورم در خارج اگر نمایان باشد
میگردد لکن بعضی اوقات در کودکی گلو بعمل می آید بعلت اینکه مریض نمیتواند که دهن را وا نماید و یا خود بعلت تنگی
نمیتواند زبان را بپایین فشرده کشد از تحت دیده نمی شود بدین تقدیر خطر و علت التهاب و ورم از وجع
و حمی و از سایر علامات دیگر معلوم می شود و اکثر اوقات فی الحال در ابتدای ورم لرز و قشعریره می آید و لاکن
بعد از آن یبس و فتور جمیع اعضای بدن و حرارتی عارض میگردد و در فرو بردن و بلع نمودن زحمت و عسرت و وجع
بسیاری پیدا می شود و نبض جوی چنانچه یعنی سریع میگردد و حالا کسی که او را بدین درد مبتلا میگردد در ابتدا امر
باید بر بستر آسایش و راحت باشد از هوای سرد و از آب سرد و از سایر مشروبات سردی پرهیز نماید و گرم کردن
خود را بچیز نازکی یعنی دستمالی ببندد و از شربتهای که باعث تلیین و مدر اخلاط اند مانند شربت بنفشه دم
چهلم و هشتاد و هشتم نوش فرمایند و صبح و شام سفوف اول را نیز استعمال نمایند تا اندکی عرق نماید از این مرض
در اندک وقتی خلاص می یابد و در این مرتبه بعین قاعده ساده و مرضی که با خطر باشد در اول امر او را دفع و منع
می توان نمود و کسی که دموی المزاج است خون گرفتن نیز نفع بسیاری می بخشد لکن این خون گرفتن در حین میشود
که اول امر باشد هنوز مرض تقرر نیافته و اگر در مریض خون زیادت و کثرت و در عروق او امتلا باشد برای رفع نمودن
و ازاله کردن مرض او بالکلیه اخلاط خود را محفوظ داشتن و سهلهای چهارم و پنجم و چهاردهم را اگر تا خورند کفایت
میکند و اگر التهاب و ورم تقرر نماید و در بلع نمودن مریض درد و وجع بسیاری بیاید و حمای او زیاد گردد در تخفیف
علاج کردن و سهل و سریع باشد تا توقف بحسب قوای مریض خون داعی را بگیرند و بعد از اکثر ساعت باید دو ساعت
در حین گذشت بحسب الاقتضا انسب بالمدت قوت مریض فصد نمودن لازم می آید و بر این منوال بحسب اقتضای
اعراض و نبض نسبت بقوای مریض و تاب و توان او که هر چند مساعده نماید بتکرار فصد نمودن لازم می شود و این
بیمار را شربتهای ششم و هشتم و چهلم که مطری و طلی اند بسیار باید داد و هر چه زیادتر بدهند بهتر است و حاجت
که لازم باشد مسهل خوردن است بنابر آن باید در روز اول بعد از آنکه خون را بگیرند فی الفور مسهل پنجم و چهاردهم
و نهم اختیار باید بدهند و نسبت بمقتضای احوال در روز دویم و یا روز سیوم بتکرار این دو مسهل را به بیمار بدهند از لوازمات
و اگر در جای علاجها چنین اگر مریض را علاج یازدهم و یا بیست و نهم و یا یکصد و سی و نهم و یا یکصد و چهل و یکم را باید بدهند
قابل است و در درجه که کفایت بدن مریض بداور غرغره و تنقیه کردن بازعیب ندارد و از لوازمات است و اینکه

بر این

بر مریض سخت می آید بر اینهای که مذکور شد مداومت نمایند و اما اگر مریض بعلت بزرگی ورم نتواند این دوا را بلع
و فرو برد و بمقدار کفایت نتواند او را استعمال نمایند در این صورت برای حل و افراغ شکم او زود زود دوا او را
باید احتقان نمایند و اما الهاج در لطخ بکار برند و کذلک اطراف کردن او را نیز ضمادهای ملین و گرم مالیدن
و بستن از لوازمات است و اگر در گردن مریض خشونت و درد باقی باشد مریض را علی الدوام رفع خشونت شربتهای
نرم کننده مانند شربت چهلم و هشتاد و هشتم را در دهن گرفته و بدانها غرغره و کذلک چین چین در اندک زمانی
محلهای التهاب و ورم را بآب گرم نگهدارند یعنی بخار آب گرم بگذارند که ماده را فتح بدهد و اگر در آن محلها خلط
مخاطی پنهان و مستور باشد مریض را شربت ملین هشتم زود زود و آهسته آهسته غرغره نمودن و یا خود از آن
دوا در گلوی مریض بخش مناسب می باشد و اگر باستعمال نمودن این دواها التهاب ساکن شود و در بلع کردن
مریض را آن قدر زحمت نماند تا آخر بیماری بر این دواها مداومت نمایند و همانا در شبها از بدل ضمادهای مذکور
کردن مریض را باکلیل الملک محرور و قطمالیدن بسیار مناسب است و اگر این علاجها هیچ فایده ندهند و هر چند خون
بگیرند و هر چند مسهلها را بدهند التهاب کماکان بر حالت خود باشد و وجع و عسرت فرو بردن و بلع نمودن نیز
در کار باشد در این صورت جملا اطراف کردن را ضمادهای موثر و تیز ضماد نمایند علی الخصوص چون این ضمادها
ضمادی که در نزد طایفه فرنگ او را به لادندای یعنی صابون سیاه جامه شوی که با بستانزه در قوام مرهم چون باشد
و بمالند و یا خود ساده مایه خمیر را بوضع ببندند که بسیار شده فی الحال بسیار فایده میدهد و در ظرف دوازده
ساعت اگر این علاجها فایده ندهد در این صورت از نخواه اینها جملا اطراف کردن را داغ پیلوانی و مرهم ذراریح
بگذارند که این بیمارها با این داغ افاقت بسیاری می یابند و تاثیر خوب میدهد بلکه بمحض اینکه زخم کرد و آب زرد از وی بر
آمد مریض مذکور چیزی را با آسانی بلع میتوان نمود و تب می شود که بهمان ابتدا مرض علاوه بر شدت درد و
بلع نمودن و زحمت کشیدن مریض را تنگی نفس بسیار عارض میگردد و آن وقت مریض را خطر عظیم است و بعضی
رفته رفته گرفتن گلو زیاد می شود چنانچه اگر مریض از زور و جبر نماید که چیزی را فرو برد نمی تواند فرو بردن بلکه در بینی
و از دهن او رجعت مینماید و بر میگردد و در این صورت او را بعلاجهای داخلی امداد و اعانت کردن فایده نمیدهد
و قطعا ممکن نمیگردد و چهره او کبود رنگ می شود و چشمهایش آماس میکند و بزرگ میگردد و بیرون خواهد آمد
و زبانش آماس کرده و از دهن او بیرون می آید و آویزان می شود این مرض خناق کلبی میخوانند در حالتی
که احوال بدین قرار باشد در عقب خون داعی از او بگیرند و به تحمل قوای مریض هر دو ساعت بتکرار فصد کنند و هر چند

که خون را مسکین نبهمان علت نیز او را حقان است بنداز خارج ضمادهای نرم کننده را ببندند و مرهمهای نرم
کننده را بکار برند و بمریض آب انگبین گرم بدارند و او را امداد نمایند و با علاج از نهار ازکردن و محلهای
نزدیک بکردن است با دکش کنند و اگر مریض را در ظرف دوازده ساعت بدین دواها و علاجها فرجی حاصل
و شفا مدد نکرده در حال در اطراف کردن مریض داغ هیولانی بزرگ را بگذارند و مرهم ذراریح که بسیار
تیز باشد ببندند که این علاج اگر تا مریض سریعا خفت و سلامتی می آورد و بجا که نخستند که راه گلو اندکی واشد
می تواند چیزی را بلع نماید اصلا تاخیر نمایند علاجهای و شربتهای که در بالا مذکور شد مریض را بدهند و در گلو
که بداغ هیولانی و مرهم ذراریح بمریض هیچ فائده مشاهده نکرده دیدند که خفه از فراهم آمدن و هم چسبیدن گلوی
مریض خوف کرده می شود در وقتی که بدین نوع خطرناک گردید قصبة الریه را سوراخ نمایند آلتی که مثل ما صورت
و جراحها او را استعمال کنند در درون قصبة الریه ادخال نمایند و سعی نمایند که تا مریض از طریق تنفس بدهد چاره و
تدبیری که ازین زیادتر باشد نیست زیرا که اگر این چاره را نکنند مریض مخنوق میگردد بنا علیه این عمل را بعد از ینکه
عملها باید کردن و این صنعت را فرنگیها بر معنای تشریح قصبة الریه طراقوطومیای گویند و طریق او همین است
در میان گره چهارم و سیم و اگر آماس پائین آمده که آنگ در پائین ایشان به نشتر او را سوراخ کرده و ماسوره
که مصنوع یا از نقره و یا از سرب است ادخال در آن میکنند تا اینکه مریض در آن ماسوره تنفس کشد و جگر بعد از او
هوای تازه واصل گردد و از مخنوق شدن خلاص یابد و این عمل در بعضی کتابهای تشریح بالتفصیل مکتوب است و
جراحهای کامل این را خوب میدانند و اگر آماس خناق بهیچ نوع علاج پذیر و تحلیل نیابد اگرچه تقیح ورم کردن
منجر میگردد و در ریم شدن ابتدا میکند و در حالتی که همچنین علامات ظهور نماید از برای اینکه قوای گشتن
نفع است ضعیف نگردد و بسیار قوی باشد که طبیب را جرو زور نماید خون گرفتن از مریض خیلی مضر است و کذلک تبرید را
از سایر استفراغات دیگر پرهیز نمایند و ستهای ملین هم ندهند بلکه بجا نا او را تکمیم کرده در دهن
و بکمال دقت را در ضمادها که در بیرون میگذارند عمل یاورند و بکار برند و همینکه علامات جمع شدن
جراحت و ریم در جوف ورم ظاهر شد اگر آماس خود بخود منفجر نگردد بالعمل لازم است که او را اخراج نمایند و
منفجر سازند و هر وقت که آماس منفجر گردید و جراحت بیرون رفت خفت عظیمی و راحت خوبی از مریض
مشاهده میگردد و اگر تا هیچ وجه زحمت نمی یابد و عسرت باو نمی رسد و هر نوع که بخواهد چیز را بلع می نماید
لکن نیز از لوازمات است که طبیب بداند که آن ماده منفجره خوب است یا بد تیز و بد رایحه است یا نه بکمال دقت

او را ملاحظه نماید و اگر ماده مرقومه خوب باشد زخم او را تنها شربت پنجاه و هفتم زود زود غرغره نماید و یا خود شربت توت
بطریق دیگر بهر نوع باشد بزخم مزبوره برسانند تا که بسهولت التیام پذیرد و اما اگر ماده بسیار با حراف و بد رنگ
و بد رایحه باشد و تند و تیز و یا جاهای که مقعد ما التهاب عارض آنجا ها گردیده مور رنگ و کبود رنگ و مایل بسیاهی
مشاهده کردند تا توقف علاجهای پنجاه و هشتم و پنجاه و نهم و سایر دواهای که پاک کننده جراحت و منقی و مانع
التعفن اند در آن محلها اتصال و ادخال نمایند و نیز از لوازمات است که دقت نمایند آیا آن زخم سبب شده و
تیزی ماده که در آن جاهای که نزدیک و در اطراف آن می باشند آثار البدع گردانیده و مجروح نموده یا نه و یا خود آن
ماده بطریقه در اطراف خود زخمهای کوچک را پیدا کردانیده یا نه اگر بجوار های خود اصابت نموده و سرایت کرده باشد
نیز علاجهای پنجاه و هشتم و پنجاه و نهم بتکرار آنها را غسل و تنقیه نمایند بزودی التیام پذیرند و اگر ماده خیلی
تند و تیز با جزای مجاور خود نفوذ کرده بعضی مجوفات را احداث نماید از آن جهت خصوص مخوف است چرا که نتیجه بسیار
بدی از و بظهور میرسد پس اگر این مجوفات بطرف سطح خارج میل نمایند و به بیرون راه یابند و یا خود بالعمل او را
منفجر سازند و ایشان را راه بدهند خلاصه بهر نوع که بتوانند او را منفجر و راه بدهند که مریض تا پیر گردد لکن
اگر بدرون میل نمایند و اجزا داخلیه را بجوند و محلهای که دور تر رفته نفوذ کنند و بمعده و به قصبه ریه و یا خود سینه
و یا بجگر نفوذ برسند و دوا خارجه از قبیل ضماد و غیره بدینها بعلت اینکه مشکل برسد و بدینها کار و صنعت جراحی اگر
او را مساعده نماید هیچ کاری نمیشود و تدبیر و مداوای داخلی تنها بدین نیز کار گر نمیگردد و اگر بگردد نیز نادر
الوقوع است چاره آنها بسیار مشکل است باری در هر نوع این مرضهای که بدین طور تقریر نموده باشند بعلاج پنجاه و
نهم آن محلها را بین بین تنقیه گردانند و از علاجهای شصتم و یا خود شصت و یکم بعضی اوقات فایده حاصل شده اند
و برای تنقیه اعضا از ریم این دوای شصت و یکم نیز بسیار فایده میدهد و خناقهای که ابون و خالص اند که هم
خود خطرناک و با حدت و تند و تیز باشند مطلقا بعضا نفوذا تا انتقال نمی یابند و اگر انتقال یابند از نوادر است
لکن بعضی خناقهای خبیث دیگر هستند که موضعهای آنها بعلت اینکه در سطح ظاهری باشند سبب بدان احمر
مستحق آنها بزرگ و باعث ورم با صلابت نمیگردند و وجع آنها زیاد تا حس و خلنده و با شدت می شوند
و رنگ اینها قرمزی تاریک و یا خود رنگ مور می باشند و در اول لکها و نقطهای سرخ ظاهر میگردند و بعد
میل بسیاهی میکنند و اطراف محل التهاب و ورم آنها برنق واحده منتشر نمیگردند و اگر منتشر برنق واحده گردند
از نوادرات است و مرضی در اول بلع نمودن را القدر بعسرت نمی یابند و نبض او از حال طبیعی زیاد تر

با سرعت نمایند و این مریضها اکثر از فتور و رخاوت اعضاها و از گرانی سر شکوی میکنند اما عطش بسیار و حرارت
ندارند و اکثر این امراض عفنیه با بقور بوطک که خون بدن آنها فاسد و یا بسیار تند و تیز باشد بعضی اوقات بسکه در
خون ایشان حرافت پیدا کرده مبتلای این نوع امراض می شوند و در صورتیکه التهابها و ورمها باشند در عمق لوزتین
ایشان متغیر میگردد و کبود میشود و از ینطرف و آنطرف تبخالها و بثورهای که مملو از ماده حریفه اند پیدا میگردد
و فی الحال بزخم میشوند و در اغلب اوقات آنها نزدیک و آبادو در دوران محلها مثلا در مری و در معده و در عظم
فس او یعنی در استخوان سینه او از لدغ و گزیدن آنها سوزش و حرقت شدیدی را معلوم و محسوس میکنند بعضی
آنوقت نفس مریض بسیار بد رایحه میگردد و در روی این تبخالها پوستی مانند شحم پیدا می شود و یا خود خشکریشهای
قرمزی رنگ حادث میگردانند و در آخر کار اکثر آن تبخالها مری را از ... نمایند و زبان و لبه و باکثر
جاهای دهن را صاحب میکنند و بعضی اوقات جمیع درون دهن را احاطه نمایند و در آنوقت مریض در حالت
بلع زحمتهای بسیار میکشد و بعضی اوقات پوست دهن را بالکلیه مسلوخ میگردانند یعنی زخم میکرد و از آن زمان بقوای
مریض فتور عظیمی می رسد و نبض او مسترخی و صغیر می شود و در آخر کار رعوذی نیز عارض مریض میگردد و بعد مریض
فوت می شود و در این نوع مرض بکمال احتیاط ملاحظه نمایند مانند آنکه در حمیات عفنیه مذکور شده که خون
با عدالکبیر ند در خصوص نیز دقت و اهتمام بر جان بق لازم است تا عدا از ینها ... موجب ... و یا خود با خفقانک
بایستی باید ... پروا زند تا مریض بسیار ضعیف نگردد و جهت آنکه از ینها که ذکر شد از لوازمات است لکن باید آن که
در حمیات عفنیه مذکور شده که بعلاجهای مقوی و خفیف معالجه نمایند در اینجا نیز بملاحظ توت و دواهای که مانع عفونت
هستند و در اینجا مذکور شده در اینجا هم چنین است که باید دادن و سعی کردن در حفظ قوای مریض از همه لازمترست
و عفونت اخلاط را رفع نمایند و تحلیل نور زند بنا علیه در نوقت جوشهای علمین مضراند و غرغرهای او
نیز بدواهای خفیف و مطری باید باشند نه بخت و مطری باشند چنانکه علاجهای شصت و دوم و شصت و سوم
ازین مقوله اند لکن در صورتی که نقطهای رنگ قرمزی تاریک و لکههای کبود ابتدا الظهور نمودن میکنند آنها را
بدواهای خراش کننده و پاک کننده مانند دواهای شصت و چهارم زود زود استعمال کنند و علاج شصت
و چهارم شصت و پنجم در وقت ظهور تبخالها و بثورها و خشکریشها و پردهای شحمی که ذکر نافع است اما اگر
استعمال این علاجها و دواها وجع شدیدی و حاوی در آن جاها بهم رسد تسکین دادن ایشان بعلاجهای
خفیف مانند علاج شصت و ششم و شصت و هفتم نیز از لوازمات است و بعضی اوقات از ینطرف و از آنطرف

دهن

دهن مریض تبخالهای که وسط ایشان سفید و اطراف ایشان در غایت سرخی است ظهور می نماید اگر چه بعدی که
آنها های صحیح و سالم منتج بد را نجشند و آنقدر بسیم مضر نیستند که اکثر اوقات خود بخود بی معالجه و مداوای
رفع می شوند و اگر محتاج بعلاج باشند و آنها را بعلاجهای پنجاه و پنجم و شصت و سوم و شصت و چهارم
مداوا می نمایند و بزودی التیام پذیر میگردند لکن در سالیکه در خون ایشان حرافت و تندی و تیزی
باشد اکثر با مضر و مزمن می باشند و مری و دهن و سایر اعضا سرایت میکنند و بعضی اوقات در مرتبه [illegible]
میکروند که زبان و مری و دهن مریض را پردهای سبز و سفید پر و مملوی باشند در صورتیکه بدین نوع باشند
علاجهای شصت و دوم و شصت و سوم را بکار برند فایده بسیاری بخشد و علاجهای شصت و ششم و شصت و
هفتم را در خلال استعمال نمایند اگر بجای آن دوای آخری را بشرط آنکه نیم گرم باشد زود زود مضمضه نمایند
و با و نیز غرغره کنند انسب است که بعد از آن ... ری از زور انیم گرم گلو و دهن کیرند اما فایده عظیمی آورد لکن اگر
آن پوستهای سفید که عارض گردیده اند بسیار کلفت باشند و از دهن مریض بوی بدی بیاید و در اطراف و
اینطرف و میان لکهای کوچک کبود رنگ و یا مورد رنگ و یا سرخی تاریک رنگ ظاهر گردند آن زمان علاجهای
شصت و چهارم و شصت و پنجم را استعمال نمایند و از داخل ترکیبی که با قند قند درست میکنند و در مرتبه هفتادم
نوشته شده نیز استعمال نمایند چنانکه پوست کنده شد بوی بد دهن زایل و لکههای کبود و تیره رنگ غایب
گردند و درون دهن و گلو سرخ رنگ مشاهده شده نیز در نوقت دواهای شصت و چهارم و شصت و پنجم را
بعلت اینکه در وقت استعمال نمودن باعث وجع ما حد یا میکردند موقوف دارند آنوقت از نخواه و مبل
علاج شصت و ششم و شصت و هفتم و شصت و هشتم را استعمال نمایند و بحسب تبدلات احوال این دواها را تبدیل
نمایند گاهی یکی را و گاه دیگر از زمان بسیاری لمناو به استعمال کنند ... لکن مداومت کردن شربت هفتادم
واجب و لازم است تا آنوقت که قوتهای مریض بقدر کفایت بجاهای خود بیایند و تا در دهن مریض هیچ
اثر غانغرانا و اثر عفونت باقی نمانده باشد البته دوام نمودن شربت مرا و از لوازمات است و اگر آن
مریضها بعد از رفع ناخوشی مدتی مدیدی بر استعمال نمودن علاجهای شصت و هشتم و شصت و نهم و یا خود
بر دوائی چهل و پنجم مداومت نمایند چیزی بسیار خوب و مناسب است مانع عودت و نکس مرض می شود
و بعضی اوقات در اطراف گلو التهاب سرد و بارد و ورقیقی پیدا می شود و مرتبه گلو را هم چسپاند که مریض
در حالت بلع نمودن چیزی عسرت و زحمت بسیاری می کشد و کسی که این مرض بگیرد حمی و تب او در برابر غلبه

میکند بلکه تب و تشنگی هم میدارد و در خصوص استعمال نمودن شربتهای تب و مدر مانند شربت هفدهم و بیست و دوم
بیست و یکم و یا خود علاجهای که مدر بول اند مانند هشتاد و یکم و هفتاد و دوم اقتضا می نماید و یا خود مسهلات
مانند مسهل چهارم و پنجم و چهاردهم و چهل و دوم چهل و هفتم بسیار نافع است و در خصوص غرغره علاجهای
هفدهم و بیست و یکم و سی و پنجم خاصة نافع اند و نیز از خارج کردن آرد باقلا را با گل سرو و اندکی ارکان [?]
در کیسه کوچک ریزند و سرش بدوزند و نیم گرم در خارج بگلو گیرند بسیار نافع است و اگر با بیماری سرفه اقتضا [?]
بمریض نماید در کودیه پشت سر و در اطراف گردن او داغ پهلوانی و مرهم ذراریح را گذاشتن مناسب است و اگر آن
ورم رقیق آبناک گاهی بمرتبه آماس میکند که علاوه زحمت بلع نمودن تنفس مریض را چنان حبس و سد میکند
که نزدیک بمخنوق شدن می رسد هرگاه که چنین باشد برای خلاص نمودن او حجامت نمودن و داغ پهلوانی و مرهم
ذراریح را گذاشتن نفع بسیاری میبخشد و بعد از وجع و درد گلو غده‌های حلق که بفارسی دشبل میگویند بعضی اوقات
آماس با صلابت و یا التهاب و بعضی اوقات بی التهاب تیر [?] میشناید بلع نمودن کلیةً ممنوع میماند یا خود لااقل
بلع نمودن عسرت بسیار زیادی میکشد در حالتی که چنین باشد مریض را در روزی چند دفعه علاج نهم را گرم
کرده پی در پی در دهن نگهدارند و باستعمال نمودن علاج چهل و نهم و یا خود علاج نود و یکم را نیز مدت
مداومت نمایند منفعت بسیار از اینها مشاهده میگردد لکن دواهای حریف و لدغ را بالکلیه ترک باید نمود در اینها
صلابتها را سنگین و گران میگردانند و ایشان را بغانغرانا مبدل مینمایند و اگر این صلابتهای غددی بسیار بزرگ
و عمیق باشند و بغیر از منع نمودن بلع تنفس را مانع گردند بسیار خطرناک اند و این نوع خناق را بجهت [?]
ناسپس آنوقت دواهای که چند دفعه پیش از سخت شدن غده‌ها استعمال کرده و از آنها فایده دیده و تجربه
نموده اند آنرا بکار برند و اوجعهای صاحب مراق و زنانی که بعلت مرقومه مبتلا گردیده اند اوقات بسیار
در گردنهای ایشان یکنوع تنگی عارض میگردد که گویا چیزی را در میان گلوی او فرو برده اند بلع نمودن و تنفس
ایشان را منع می نماید و این مرض از تشنج انقباضی اعصاب نشئت می یابد و بزبان لاتین او را بسیار گلوبوس
هیسترکوس [?] درین آنها مو و یا پشم و یا ناخن حیوانات و شاخ آنها و یا خود چند بیدستر و روح کاکوتی [?] و یا بلت یا
خود روح نوشادر و یا مانند اینها که متعفن و بدبو و بدرایحه باشند بخور نمایند که در همان ساعت آروغ می آید
و گلو گرفتن زایل میگردد اما بسیار می کشد نیز عودت مینماید در آن صورت برای دفع ماده بالکلیه همان
علاجها را مدت مدیدی مداومت نمایند و کذلک حبهای هشتاد و سیوم را بکار برند فایده بسیاری میبخشد

واگر این

واگر این مرض بسیار ضعیف کرده و این مرض ضعف اعصاب بهم رسد در آن صورت زمان مدیدی علاج
هشتاد و چهارم و یا خود علاج هشتاد و پنجم را استعمال نمایند و در بعضی نیز در مرض علت فلج و استرخا
ظاهر میگردد و ما بعد از عسرت بلع نمودن مریض هر چیزی را که بخواهد بلع نماید یکی از بینی و دهن بر میگردد
و این عارضه عارضه بسیار خطرناک است بلکه نیز هم مهلک است لکن منع مافیه گاهی می شود بعضی اوقات
حکیمانه او را مداوا می نمایند و خلاص میشوند و مداوای او اینست که اگر عروق ایشان امتلا دارد و در بخت [?]
ایشان را گرفتن خون و دوا نیز موافق تحمل قوتهای آنها مکرر افصد نمودن مناسب است لکن بجز گرمی که خون ندارند [?]
اگر ایشان را فصد نمایند بسیار مضر است چون غذا و دوا بحلق نمی رسد و هیچ ناچار احتقان بدنهای ایشان را تغذیه و
تقویه نمودن لازم است و بعد از اینها نیز بدینطریق یعنی بطریق احتقان مریض را غذا دهند و برسانند و پرورش
نمایند بدینطریق نیز مریض را بسیار دواهای که ضرور میشوند بکار برند بنا علی ذلک در میان هر دو ساعت
یکدفعه او را احتقان نمایند یکی از آن احتقانها با دوا و یکی را با غذا و مقدار هر اماله از چهل و هشت درم زیاد نباشد
تا در شکم مریض بسهولت زیاد و بسیار بماند و اوعیه و رگهای نشو و نمو جذب بنماید و حقنها که از برای غذا ترتیب نمو
باید از آب گوشت بسیار خوب و اانند و لحم مرغی که با شیر مخلوط شده باشد و یا خود تنها از آب برنجی که با نشا
نموده باشند و یا آب جو و یا از بولاف که بلغور است و یا از چیزهای گوشت با بنیا باشد و حقنهای که از برای
علاج و دوا ترتیب می نمایند علاجهای که در مرتبه هشتاد و ششم و هشتاد و هفتم مسطور اند و از خارج اطراف
گردن مریض را مایه [?] بوتا مالند و یا خود از بدل آن داغ پهلوانی را بگذارند و زبان مریض و خصوصا بیخ
مریض را زود زود بعلاج هشتاد و هشتم تر طلی نمایند و اگر بدین نوع مریض را معالجه نمایند در ظرف دو سه روز بتحقیق
جزئی می یابد و ابتدا به بلع نمودن میکند آنوقت احتقان را کماکان بعمل میاورند و بعده غذای مناسبی بدهن او
بریزند و بدین تقدیر بعد از آنکه غذای مناسبی را به مریض دادند در بین هر دو ساعت عاشوقی و یا دو عاشوق از دوای
یازدهم و یکصدم و نوزدهم و بیست و دوم و بیست و سیوم مریض را بدهند و نیز بعد از چیز بلع نمودن او قدری آن شربت
اما الماکزود [?] و او علاج خوردنی را قدری زیاد کنند زیرا که مناسب نیست و نیز در حینی که زحمت عسرت بلع
قطع شد احتقانها را بالکلیه قطع باید نمود و در بدل آنها حبهای هشتاد و سیوم را بمریض بدهند لکن اگر مریض بسیار ناتوان
و یابس است که ضعف اعصاب دارد و یا آنکه مریض بسیار است و بار خاوت [?] باشد او را علاجهای هشتاد و چهارم و هشتاد و
پنجم و امثال اینها داده میشود که مداوا نمودن آنها و بحث مریض بر طرف میگردد و بجای خود می آید

در بیان امراض معده [?]

مجملاً مرضهای سینه آن مرضها هستند که یا در اعضاء حشویه و محیطه سینه و یا خود در اعضاء الشیاء و یعنی آن جثه‌ای که در
جوف اوست حاصل می‌شوند و افعال و اعمال ایشان را بعسرت زیاد و یا خود بالکلیه منع می‌نمایند و جمله این مرضها
مرضی که اصحاب آن تا به اجزاء الشیاء و یا فقه را یا خطرناک اند و چون بعضی از اینها در اول امر واضح آشکار نمیکردند و چندان
رنجی مریض را نرسانند مریض هیچ آنها در درجه خود را می‌چند که از آن مرض هیچ از علاج نیافته و او را اصل و جزء او
از صحت است که اکثر ناس مبتلای امراض سینه می‌شوند از برای اینکه بر معتاد و در اثنای وقوع یافتن این مرض
نمی‌فهمند و خود را ناخوش نمیدانند و بعده که بیماری راسخ شده علامات او ظاهر گشت آنوقت میدانند که ناخوش
شده بلکه می‌فهمند که مدتهای بیش از این بیمار بوده‌اند لکن در آنوقت علاجهای ایشان بیشتر مشکل میشود و اکثر مرض مزمن شده‌اند
که حیاتی که در آن ایام مرض عمر می‌نمایند از عمر محسوب نمی‌شود و در انجام با این انخراش و [illegible] و رنج و قلق
بموت منجر میگردد بنا علیه در هر مرضی که باشد اولا وقت تنفس مریض نمایند زیرا اگر تنفس بکمال استراحت و بر خود
و آزاده باشد و هیچ زحمتی از تنفس مریض نرسد نفس را مدید از درون بکشد و بهوا در درون مریض حلق نکند باید
و بعده در کمال سهولت آنرا بیرون آورد و بدین منوال نفس را بکشد و بی‌زحمت هر جهت در هر دو پهلو و در
سایر اطراف بدن می‌خواهد و هیچ درد و وجع و ترک نکند اینها برای مریض علامات خوبی هستند و اگر در جگر سفید
و یا خود در سایر جاهای که نزدیک بجگر سفید اند بعضی زحمت را می‌فهمد بکمال وقت از آن زحمت احتراز باید نمود
و احتیاط باید کرد و بعد از فهمیدن بهر نوع که ممکن گردد در رفع و منع کردن او کوشند و یا خود لا اقل نگذارند
باستدراج زیاد کند و شدت نماید **در بیان ذات الجنب** ذات الجنب ورمی است در پرده‌های الجنبی سینه
و علامات او زود زود سرفه کردن و سرعت نبض و محاوی او یعنی اگر در عالم صحت آن مریض در یکدقیقه نبض او
در میان شصت و هفتاد حرکت میکرد حالا یکصد بلکه زیاد تر مانند کسی که تب داشته باشد حرکت می‌کند و از درد و وجع
در پرده و درون محیط استخوانهای سینه در کوه‌ای و یا در محلی که نزدیک بسطح استخوان است معلوم میگردد که گویا جزئی
درو فرو می‌برند و آن وجع را باصطلاح اطبا خنجر گویند و آن وجع در هر دفعه که مریض سرفه میکند و یا نفس را اندرون
میکشد زیاد میگردد بالعکس اگر نفس را بیرون کشد ساکن می‌شود و این مرض همیشه و علی الغفله بلرزه ابتدای کند
بعده حرارت و تشنگی و صداعی تعاقب می‌نماید و در این اثنا مریض بسیار سرفه میکند و در اوایل ظرف دو این اطراف سینه وجع
ناخوشی احس می‌نماید لکن آن وجع میرود و می‌آید عاقبت در جایی قرار میگیرد رفته رفته زیاد می‌شود و تشنگی او نیز
زیاد میگردد و در آن مرض ناخوشتر میشود و بار پرده سفیدی منغشی میگردد بعضی اوقات در آن وقت صدای

زوال

زوال می‌یابد و لکن اکثرها کالاول متمادی میگردد و مریض در هر نفسی که بیرون می‌کشد سرفه میکند و اگر چنانچه درد او
شدید باشد حتی مریض نفس نمی‌تواند بکشد و هر نفس را که بزند با سرفه نفس میزند این کیفیت علامات آن است که در
جگر سفید منع جولان خون شده و خون حبس گردیده و در جرم جگر سفید اگر دش طبیعی خود باز مانده و بدین جهت
در نفس کشیدن عسرت او رفته رفته زیاد میگردد و در آخر کار مریض بصعوبت میتواند و در آخر بدنیان کم نفس را ابتدا
میکند و بعضا با این درد نیز ذات الریه که ورم شش باشد ظهور می‌نماید مرض او را زیاده خطرناک میگرداند و علامت
اینکه جگر سفید که شش باشد از خون پر گردیده بعده از جولان نمودن ممنوع شده آنست که معتادا نبض مریض
که قوی و صلب و عظیم بوده الحال تنزل کرده و لین و صغیر گردیده و خود را در عظیم می‌یابد بنا علیه در التهاب [illegible]
یعنی در ذات الجنب حقیقی اصلا وقت را فوت ننمایند در اول این علامتهای بد که مذکور شد هنوز ظهور نکرده
مریض را در استخلاصی امداد و اعانت نمایند باین طریق که این مریض را براحت و آرام بگذارند و موافق شدت
اعراض مرض و قیاس تحمل بدن او از طرفی که درد میکند یعنی بازوی که در طرف درد نزدیک است بقدر کفایت
خون بگیرند اگر چه از آن بازوی دیگر و از پاها نیز خون گرفتن جایز است و ممکن میشود و یکدفعه خون گرفتن کفایت
میکند و اگر کفایت کند بسیار نادر است مگر که آن وجع مجرد از کثرت خون باشد و یا از انقطاع خون رعاف
باشد و یا از خون بواسیر باشد و یا از احتباس خون حیض باشد یعنی بسبب یکی از اینها باشد که چنان در اول یکدفعه
خون بگیرند چه حمی و چه وجع او کلیا منقطع میگردند و اگر علاقه بخون آمده و علت جا گیر و قرار گرفته و مستحکم
و در رو شده و متمادی گشته و نبض با صلابت و عظیم و قوی باشد آنوقت حسب ما ابتدا امر مکرر فصد نمودن
لازم آید و اگر قوت احوال مریض اقتضا کند در هر ساعت یکدفعه تا آنکه نبض او ملایمت یابد و درد او کم
گردد بتکرار فصد نمودن شایسته و لایق باشد همین قدر وقت نمایند که ضعف و فتور باحوال مریض نرسد زیرا اگر
ضعف و فتور برسد طبیعت ماده مرضیه را نضج نمی‌نماید و قوتش نمی‌ماند که ماده را از بدن رفع و طرد کند بعد از آن
مرض مزمن و ممتد می‌شود و یا خود باعث هلاک شدن مریض میگردد بنا علیه مقدم از خون گرفتن نبض و اعراض
و قوتهای مریض را خوب تأمل و ملاحظه نمایند و بعد از آن ایشان را بیکدیگر مقابله کنند پس از آن فقرا اجرای عمل
و در وانحل مانند سایر التهابها و در رهانیز علاجها و شربتهای محلل و ملین و مطری و تازه کنند و چون بکم دو دم
ششم و هفتم و هشتم و نهم و سیزدهم و سی و دوم و چهلم بکار برند و در خارج علی الدوام در محل وجع و درد
روغنهای ملین و گرم را بمالند و شکم او را باحقنه‌های ملین نرم گردانند و بوضع وجع ضماد و دوای زخم کنند

بچسبانند و اگر تعرّی علامت معده را یا خود در رودها علامت کثرت اخلاط رحمتی درک نمایند بعد از تنقیه
مسهل خفیفی مانند مسهل سوم و پنجم و چهار و سیم را دادن و یا خود شربتهای یازدهم و سی و نهم و یکصد و چهار و
یکم را دادن لازم است و بعد از این در اثنای معالجات اگر عارضه دیگر روی دهد علاجهای که مقدما مذکور شد
استعمال نمایند و پا و دستها بکار برند تا اینکه حمی و وجع سکونت می یابد و اگر عارضه دیگر عارض شده بود احوال
مریض معالجه آن پردازند و اکثر آن است که بوجع ناخوش در روز چهارم سکونت می آید و اکثر با در روز هفتم
بالکلیه وجع منقطع میگردد و تا روز یازدهم اگر ممتد گردد نادر الوقوع است لکن بعد از آنکه این وجع بالکلیه
منقطع گردید حمای او نیز تا روز هفتم و یا تا روز نهم یازدهم و یا تا روز چهاردهم و اکثر از این روزها نیز زیاده
ممتد میگردد و در این مرض و در سایر حمای دایمی و امراض التهابیه اگر اشتغال مرض و استفراغی عارض شود در اکثر نافع
بود علی الخصوص خون بواسیر و یا رعاف در ابتدا این مرض اگر ظهور نماید اگرچه خفت عظیمی می آورند
لکن این مرض ذات الجنب اکثر با بلغم و نفث دفع میگردد و بعضی اوقات بعلت اینکه حمی قطع و درد سکن میگردد
نهایت یافتن مرض را مأمول میدانند لکن بعد از آن ایضا حمی زیاده میکند و درد از اول زیادتر یا در جای
جای دیگر ظهور مینماید در این صورت کانه تازه این مرض عارض شده در اول ظهور ذات الجنب حکومت معالجه
میکردند حالا اهم بجا نفرا آن معالجه نمایند و گاهی میشود در ابتدا مرض سرفه خشک و با اذیت و عسرت چند
اما بعضی اوقات بسیار میکند و مریض به بلغم انداختن ابتدا میکند هرگاه که چنین باشد علامت خوبی است و این چنین
از ده روز زیادتر ممتد میگردد و اگر از این زیادتر باشد نادر است و اکثر اوقات بواسطه بلغم آمدن در روز هفتم
در روز چهارم تمام میگردد خصوصا اگر ادرار متغیر گردد و در بیخ قاروره درد و با وسعت و دقتی پیدا شود
و اگر در اندک وقتی حمی قطع و وجع کلیا زایل و لی بر بعضا نیز سرفه باقی ماند و بلغم متمادی گردد در حالتی که
همچنین باشد بعلاجهای هشتم و سی و دوم و سی و سوم ماده او را تحریک و اخراج نمودن مناسب و اگر
سرفه در اول خشک و بسیار با زحمت باشد مرض بسیار زمانی ممتد میگردد و مادامیکه سرفه خشک باشد و مریض
بغیر از وجع و درد پهلو از سوزش و حرقت سینه نیز شکوی نماید او را تنها شربتهای ملین مانند شربت بیست و
چهلم و هشتاد و هشتم را بدهند و اگر با این دواها در روز سوم و یا در روز چهارم خفتی بمریض آمد و بلغم ظهور
نمود این علامت بسیار خوب میباشد زیرا که نشانه آنست که ماده مرضیه نضج شدن و متحرک گردیدن ابتدا
نموده و در ابتدا بلغم اگر با خون ممزوج باشد خوف ننمایند و نگویند که علامت بد است چرا که زیرا آمدن و بسیار

مریض

مریض خاف یافته اند و بسیار فایده دیده اند زیرا که سبب این کیفیت باعث تحریک و ترشح و پرده‌ها می شود و اگر کسی بغیر
از این سبب بیاشامد تکرار از خون گرفتن مضر است و در حالتها هم چنین علاجهای دیگر لعابی و دواهای عاقد و قابض
نیز بسیار مضر آمده زیرا باعث گرانی و تنگی بیماری میشوند حاصل الکلام بلغم و نفث بهر حال مقبول و باعث افاقت
و موجب صحت است و اگر مریض از دشواری سرفه یا گرفتن سینه و گلو باشد ماده وافری که در سینه او جمع
شده اسقاط کند که باید به سرفه کردن دفع گردد و لکن بیرون آمدن او به عسرت و با تلخی می شود و آنچه که
از سایر حبوب و دواها او را اهم و الزم باشد علاجهای سی و سوم سی و چهارم میباشد اما اگر با اینها هیچ فایده
نیابد و سبب ماده که در سینه مریض تراکم یافته تنفس او نیز تنگ شده باشد توقف در کوشتهای کلفت
و ماهیچه های او داغ پهلوانی و مرهم زرایج را بگذارند و آب گرم با سرکه صاف نمایند بعده ابریا
کرباسی در میان آن آب گذاشته بین بینی مریض بدارند و او را در گلو دهن مریض کشیده
و بو نموده تا بخاران بحلق مریض برود و خلط را تحریک نماید فایده بسیار می بخشد و بلغم اگرچه در بعضی کم باشد
لکن با اسهال خفیف صفراوی و یا مخاطی بلغمی بدرایحه ظهور می نماید و یا خود ادرار بسیاری که مخلوط بجرم
ریم وافر باشد ظاهر می شود و مریض از آن علت با بلغم یا اینها خلاص می یابد حالا از مرض خلاصی یافتن بجز
با بدن بلغم نیست بلکه از آن مرض که ذکر شد با ادرار و با اسهال نیز خلاصی می یابند و نیز مریضی که با اینها هرچند که با
سهولت باشد صحت یافته باشد خوف عودت و تکرار مرض مرقوم نکنند و بسیار مشاهده شده که فی الحال
بعد از اسهال و ادرار مذکور قوتهای مریض بحال خود آمده و بالکلیه صحیح و سالم گشته و اگر با چندهای که بعضی
می باشند و با علاجهای داخلی و خارجی که ذکر شده سرفه علی حاله باقی یعنی خشک و با زحمت و با وجع باشد
و مریض را شب و روز راحتی نمیدهد توقف با بعضی شربتها و علاجهای که در بالا ذکر نمودیم بعضی اوقات دواهای
هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم را نیز ضم و علاوه نمایند چرا که اینها نیز مخدر و مسکن سرفه اند و بسیار
می باشند و این علاجها در صبح و شام بلغم را از سینه مریض بوسعت می آورند لکن در حینی که شب نزدیک میشود
و سرفه خشک میگردد و سرفه مانع خواب مریض میباشد در این اوقات دایما این علاجها را دادن بسیار لازم است
و لکن در وقتی که بعضی اوقات این علاجها هیچ فایده نمی بخشند در وقت شام علاجهای که در مرتبه هشتاد و
سیوم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم نوشته شده یکدفعه و لی بمقدار کفایت مریض را داده زیرا که اینها
مناسب و اعلی می باشد که بدین طریق مریض چند ساعتی راحت میخوابد و قوت خود را اکثر اکتساب کند

و دران اثنا ماده را برای دفع کردن مهیا می نماید روز دوم ماده مزبوره را با بلغم دفع میکند و خلاصی و افاقت می یا[بد]
و هر گاه در اوایل مرض یعنی در همین روز سیم و چهارم بعد از آنکه فصد را نمودند بعد از آنکه علاجهای محلل و ملین و
و مسطری و تازه کننده را دادند اگرچه تب کمی سکونت و بحرارت تخفیف می آید لکن وجع و درد همچنان شدت خود
باقی می ماند تا توقف بر سر محلی که درد میکند داغ پهلوانی و مرهم دراریح را بگذارند بسیار لایق و مناسب است
که این داغ شفای واضح می آورد و این التهاب و ورم بعضی اوقات انفجار مصر و باعث است که علاجهای
خارجی برا و غلبه نمی کند و نه ماده برسد مهیا می شود و نه بلغم مندفع میگردد و نه باستفراغ دیگر از بدن خروج می نماید
و در حینی که چنین باشد البته او به تقیح انتقال می یابد و از آنجهت خوف کرده می شود و در اکثر منقلب به سل میشود
و وسیله است که جوف ورم که از جهت بلغم پر گردیده و هم چنان مانده بدر وقتی که چنین باشد از چند جهت معلوم
می شود یکی اینکه علاجهای امید بخش هیچ فایده نمی بخشد و اگر فایده هم بخشد منفعت او را اکثر ثبت ده می نماید
و دوم از این معلوم که این نوع اورام حاره در وقتی که لازم است سکونت تب سکونت نمی یابد و از زیاد شدن
لکن حمی و وجع و قشعریره او روز بروز خصوصا که در وقت شام زیاد می شود و سیم آنکه در میان روزها سرمای
شدیدی عارض مریض می شود و عطش او شدت میکند چهارم سرخی در لب و گونهای مریض بهم میرسد و کمال
و پنجم از درشتی زبان و تشنگی مفهوم میگردد و ششم از سرفه تندی که مریض حاصل می شود و از آن سرفه تند
و بخواب میگردد و از آن سبب عرقی که موجب ضعف مریض است حادث می شود معلوم میگردد که آن ماده
متراکمه تقیح می پذیرد و در حینی که این علامات ظاهر گردید لایق است که مریض را فصد نمایند و یا بنابر استفراغ
بکار برند باعث ضعف مریض و مانع تقیح و انفجار آن ماده میشوند بلکه آنچه لایق باشد این است که از داخل
که ملین و وسیع اند و از خارج ضمادهای که باعث تقیح اند مریض را اعانت نمایند تا ماده تقیح پذیرد و منفجر گردد به
بدین طریق اگر رفع نمایند اگر تا از جمیل ظهور نماید و تقیح و ورم میکند و بلغم عارض نکرده و براه بلغم ماسول است
که آن ماده بطریق استفراغ خروج نماید و همین که استفراغ شد اضطراب و حمی و عرق تنزل میکند و مریض
و عیانا افاقت می یابد بنابر علیه بر علاجها لازم کنند و بر دواهای نفث یعنی بر دواهای بلغم آورنده باستعمال
لایقه که مذکور شد مداومت نمایند و اما اگر ماده با جراحت بطریق ادرار منضج گردد فی الحال در رنج فارو
بنشیند یا خود اسهال خفیفی بیاید خصوصا با آن سرفه ساکن گردد امید است بدین تقدیر مرض در اندک زمانی
باستفراغ مزبور کلیة دفع شود و اگر مریض سبب سرفه بسیار شدید شبها نخوابد یکی را از علاجها که در مرتبه هشتاد و سوم

و هشتاد و چهارم

هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم نوشته شده دادن خوب نافع می آید و اگر بلغم اندک اندک و درجه بدرجه
کرده و سرفه نیز همان ساکن و حمی و عرق و اضطراب قطع شود و از بدل اشتهای مریض و خواب او
و قوتهای طبیعی او بجای خود بیایند علامت اینکه قرینه بر آنم مامول است که حاصل کرده و طریق
که اتباع شده تحویل نمایند و چنان مدام مشغول شوند و هیچ تقیحی ... جراحت و ورم بقدر کفایت
از سینه بیاید ولی سرفه خشک و حرقت نیز علی حاله باقی باشد آنزمان علاجهای هشتادم و هشتاد و
یکم و هشتاد و دوم و یا خود علاجهای بالمسان خفیف مانند هشتاد و ششم را دادن اقتضا میکند که این
علاج در اندک زمانی سرفه را و بقیه ورم ماده را تسکین میدهد و پاک می نماید و بعد از علامتهای مذکوره که از تقیح
بودن لازم می آید هر گاه بلغمی یا خود استفراغ دیگری که مریض سخت بیاورد ظهور نکند بلکه در وقت شام تب
زیاد گردد و یا خود شب عرقی زیادی نماید ولی هیچ نفعی از آن مریض نرسد و بر سر پهلوی که درد ندارد
نمی تواند خوابید و احیانا اگر بران طرف خواباند از سرفه عظیمی نیز زحمت بسیار می کشد اینها علامت برانند که ماده
مذکوره در میان غلافی از اعضای باطنی سینه محبوس شده و خزینه کرده و هنوز سر وا نکرده و دایما در
رفته بر سر زیادتی میباشد و در میان غلاف انبوه می شود بدین تقدیر باید وضع و موضع آن غلاف را
تحقیق نموده و طبیب دست را بر سر او بگذارد و بهر نوع که خواهش دارد اجرای عمل نماید و بدان طریق
در خارج او نیشتر زده و گشاده گردانیده و جراحت و ریم او را پاک کرده بعد از آن مرهم گذاشته جای
زخم را با صلاح آورند و از این زیاده تر چاره دیگر نیست لکن اگر در نیشتر زدن و شکافتن او بسیار تاخیر کنند
مذکوره رفته رفته بزرگ میگردد و تنفس مریض نیز زیاده تنگ می شود و اجزائی که در نزدیک جراحت است او را
میخورد رفته رفته مریض بزوال می آید و مریض فوق العاده ضعیف میگردد و در آخر آن ماده حریفه ممزوج با خون
میگردد و بجای دق میشود دیگر علاج پذیر نمیگردد اما اگر غلاف مزبور در وضع نحوی باشد که جراح با سانی نشتر
او را و یا مریض باین راضی نگردد در این صورت بنحوی که موضع آن ماده اقتضا کند و موافق کیفیت و خلقت آن
موضع مساعده نماید علاج اکالی را بر سر او و یا خود نزدیک بمحل آن موضع الصاق نمایند که جسیات و یا خود
بکشایند جراحت را بطرف خارج جلب و دعوت نمایند لکن اگر با این علاجها او منفجر نشود زند بقدر کشادن
در بدن و شکافتن معتمد و نافع نباشند خصوصا که جراحت در ژرف و گودی جوف سینه باشد و بعضی اوقات
در خارج و بر سر سینه آماسی ظهور میکند این آماس دلالت بران مینماید که خود بخود ماده داخلیه بخارج میل نمود

واگر این آماس نیز خود بخود منفجر گشته و نکرده با بعضی ضمادهای ملین و مخدش اورا اعانت نمودن لایق
حال است بعده آن زخم را غسل و تطهیر نمایند و تنقیه کنند و با بعضی شربتهای مدمل مانند علاجهای
بلغ خفیف که در عدد هشتاد و ششم نوشته شده او را التیام نمایند و بعضا نیز در مرض ذات الجنب ورم
آن غلاف را سوراخ نماید آن قیح و جراحت بجوف سینه میریزد هر وقت که چنین باشد در رد و ان مریض اختلالی
و تغیری غریبی ظهور میرساند و بر معتاد بعضی بهبودی عارض میگردد و بعده اضطراب منقطع و حماکن میگردد و تب
خفیف می شود و مریض چنان میداند که افاقت یافته لکن این خوبی بسیار متمادی نمیگردد و قدری از رفته عود
میکند زیرا که روز بروز جراحت زیاد میشود سرفه و اضطراب و حرارت و حمی تکرارا زیاد میکردند و در دراز
کشیدن و خوابیدن نفس تنگ میشود و بسبب اینکه تابع نفس عارض میگردد و اکثرا در میان رختخواب
بر نمیخیزند و می نشینند و بخوابیدن بر پشت محتاج می باشند و اگر از آشامیدن و یا از خوردن چیزی یا و بد [illegible]
می کند و آن سرفه از رخسار او و از سر او و در سینه او باعث عرق کردن میگردد و شبها را بی راحت و
بی آرام و بیخوابی می گذرانند و ایما در وقت شام تب با لرز زیاد و می آید بعده حرارت عظیمی بجمله بدن و خصوصا
در کفهای دست و در زیر پاهای مریض بهم میرسد و کف دست و پاهای او زبر میشوند و رات در نصف شب [illegible]
قطع میگردد و مریض ضعیف و بی تاب می ماند و ابتدا بعرق کردن زیاد میکند و مکرر از خصوصی را اندک [illegible]
او را دفع نکنند مریض آهسته آهسته ضعیف می شود و آخر کار پاهای او رفته رفته جمله بدن او آماس می کند و بعد
اکثرا اسهالی عارض میگردد و میمیرد پس همینکه علامتها صادقه که دلالت بران نمایند که ماده منفجر شده
و بجوف سینه میریزد ظهور نمایند تاخیر نکنند در مرتبه که هنوز بدرون نرفته او را زخم کرده اند در عقب او را کردن
آورند و در ذات الجنب بعضی اوقات جمله علامتها که نزدیک تقیح کردن باشد موجود میباشند و همچو که زمان
نزدیک شد مریض نیز هرجا که بوده در سینه خود زحمت زیاد و عزت مشاهده میکند و در نفس کشیدن و انتصاب
اینکه عرق بسیار دارد شکایت مینماید و بول او خام و سر و کردن او عرق زیاد میکند و زود زود غیر
معهود سرفه بر او عارض میشود و بعده کسیار میکند زرد در بدن او حصبه ظهور مینماید آنوقت علامتهای بدی
که مذکور شد سکون می یابند و یا خود کلیا زائل میگردند بدین تقدیر بجود ظهور علامتها که مقدما ذکر شده
تقیح یافتن حکم قطعی کرده می شود و این نوع حصبها اکثرا با ذات الجنب که باحمای نوازل او جلع [illegible] ترکیب
اند ظهور میرسانند اما اگر با این مرض جلدی تفتی نیز عارض گردد یعنی خلط بسیار از سینه او پاید و [illegible]

سرفه

سرفه شاقی آید و بسبب ظهور نمودن مرض جلدی قاعده مداوای که تا آنوقت کرده اند تبدیل نمودن لازم نمی آید
بلکه نافع است تا آنوقت علاجهای را که نموده اند کماکان بر انها دوام نمایند مگر که قوای مریض بیرون [illegible]
حصبه کفایت نه نمایند در آنصورت علاجهای تقوی خفیف نمایند آنکه در حمیات وابمه و در حمیات عفنیه ذکر
کرده شده و دواهای که منضم و علاوه نمایند و بر آن مداومت کنند و جب است تا انجلاف این [illegible] شور جلدیه بر قوه
ظاهر شود و اعراض مرض را اندک تسکین بدهد علامتی بسیار بدی است علی الخصوص مریض عرق بسیار نماید و ضعیف
باشد و یا خود صهر نیز ابتدا نماید و هذیان گفتن را آغاز کند زیرا از ان بسیار میکند و بعضا غانغرانا عارض
می گردد و در انجام موت می آورد و در بعضی اوقات این امراض جلدیه چنان عارض می شوند که در ابتدا
مرض معالجه را ترک و یا خود در علاج اهمال کرده باشند و یا خود مریض را بعلاجهای افادیه و بهاراتهای معطر
گرم و خشک مداوی نموده و یا بافراط ظهور می نمایند و اگر در ذات الجنب التهاب عفونت بسیار باشد
واز علاجهای که بر قانون باشند در مریض هیچ افاقت مشاهده نکرده خصوصا که خون مریض [illegible] نیز
باحدت باشند و امثال غانغرانا خوف کرده میشود و در حالیکه از غانغرانا خوف کرده مریض را بعلاجها
که در غانغرانای [illegible] عارض میگردد و بهمه سان معالجه مینمایند و درین باب نیز چنان دستور معالجه
کنند لکن درین نوعها اکثرا علاج کار گر نمی شود بلکه موت را لاحق مینماید

در بیان ذات الریه

این ذات الریه یعنی التهاب و ورم گرم در جگر سفید مرضی بسیار خطرناکی است که اکثرا در آدمهای قوی
و دموی عارض میگردد و بر معتاد در اواخر فصل پائیز و در وسط زمستان و بعضی اوقات در موسم بهار واقع
میگردد و اگر اکثرا از سرما رسیده بود ناگهانی نشست می یابد و علامتهای این مرض آنست که مریض در اول تنگی از
شدید متوالی میکند و بعد از لرز متمادی حرارت متعاقب می آید و پی در پی سرفه میکند و در سینه او زحمت مشقت
حاصل می شود و مریض از تنفس باعسرت و از تشنگی و حرارت و صداع و پریشانی و وسواسی و [illegible] شاید
و گاهی که بدین درد مبتلا گردند اکثرا رویهای ایشان سرخ و نفس ایشان گرم و زبان ایشان [illegible] و
پوست ایشان ملتهب و با سوزش و حال ایشان [illegible] باشد و هذیان میگویند و کذلک در سینه ایشان خصوصا در
[illegible] معده ایشان زحمت و مشقت میباشد که گویا آن موضع را می افشارند و بعضا بکردن آن و [illegible]
زحمت اندکی خفت می یابند لکن بعده فی الحال متمادی میگردد و اکثرا بالتحقیق [illegible] او در بعضی اوقات
بواسطه آن [illegible] باعث غفلت بیماری شود خصوصا که در ابتدای التهاب آنقدر باشند تشنگی که بافراط موجب شد

وصف ورخصت کرده زیرا هر وقت که چنین باشد چنان ظن می برند بیمار و غیره که مجموع آن ها را از جهت بادها و نفخ و ریاح
و بنابرین اعتقاد مرض را جزوی نمی دارند بلکه از مرض حساب نمی کنند و هیچ غذای را مناسب با حوال مریض نمی دهند
و یا خود در وقتی که مرض گران گردد علاجهای با روح و تفتیح کنند را استعمال مینمایند مانند روغن بابونه و روغن بید
و مانند اینها که گرم و خشک و مفتح ریح باشند بدان سبب بیشتر زیاده تر مرض را گران میکنند و التهاب و ورم بدین
نوع زیاده می شود و اکثر مریض را بدین سیاق تلف مینمایند و در اول این مرض بر معتاد نبض با سرعت و ممتلی و با قوت
می باشد و اگر التهاب زیاد شود و با کثر جگر سفید اصابت نماید آن زمان التهاب و زیاده میکرده و مریض شدت خطر آن
میکند و در آن خون رهت رفته منجمد می شود و قسم با غلظت خون در آن می ماند و آن قسم دیگر که بسا لا
هم با ایار محتسبا بدن هم ورمی کند فلذلک جگر سفید هر چند زیاده ما وف و آفت زده باشد نبض به تقدر ضعیف
و صغیر و علت با آن در جه خطرناک است حالا ذات الریه بسیار سخت و شدید اکثر با در اندک مده مریض را هلاک
میکرداند و باید دانست که در اماس جگر سفید درد و وجع نمی باشد و اگر مریض گرانی و رخصتی حس و درک نماید
اگرچه اندکی با حدت و اضطراب باشد لکن بقدر آنکه در ذات الجنب شدید است و شکوی می نماید در ذات الریه
شدید نمی باشد و شکوی نمیکند اما آن کسی که طبیب باشد لازم است که خوب ملاحظه مرض نماید و محل التهابها که بدین
نوع اندیشناک بداند و خطر و ضرر او درک کند که از کدام جا صدور می نماید و اگر در اوایل روزها سرفه مریض
بسیار خشک و مزعج و مضعف باشد بداند که مرض تا آن قدر خطرناک و ممتد میگردد تدبیر و مداوای ذات الریه
بعینه مانند تدبیر و مداوای ذات الجنب است همانا شایسته اشارتی است پس که مرض خفیف و اعراض آن هم خطرناک
شاید کرده و در عقب آن اما خون گرفتن علاجی است که معتمد علیه می باشد زیرا بعضی التهابها و ورمهای که در
اول خفیف اند در عقب دفعی خون گرفتن دفع او ممکن خواهد شد لکن اگر اهمال کنند بعده اکثر باد را اندک
مدتی گران میکرده و نتیجهای بد و ردی را احداث مینماید و این نوع امراض و احوال بعضی اوقات از بازی
کردن و باز بردن بسرعت و از کشتی گرفتن و از آب آختن و از حرکات شدید و نفخ آن بعمل می آید زیرا
در آن اوقات بدن انسان گرم میکرده و بعده از سرما خوردن همین مرض وقوع می یابد و یا خود بدن
در آن زمان که گرم است چیزهای سرد را می خورد و بدین مرض مبتلا می گردد آن وقت بر معتاد سرفه متمادی
عارض میگردد و از بن بیشتر با ناخوشی نمی باشد و قوای خود در جا و نبض الجمیعی می باشد بنا بر علیه در این صورت
نباید که سرفه را جزوی پندارند و در علاج آن کوتاهی کنند اگرچه بعضی اوقات آن سرفه خود بخود بدون معالجه

رفع می

رفع می شود و همچنین علتی را نیز احداث مینماید لکن اگر با این بسیار طول میکشد آخر کار زیاد میکند و تنفس بسیار تنگ می شود
خواب بی راحت و اشتها ناقص میکرده و در وقت شام قشعریره خفیفی مریض را می آید و بعد از و گاه حرارت زیاد
و گاه حرارت ناقص عارض میشود و بر معتاد در وقت صبح اندکی عرق ظهور می نماید آن وقت مریض بخود
میداند که مریض و ناخوش است آن وقت در طلب طبیب و مداوا می افتد مع هذا آن زمان موسم علاج کردن
او گذشته زیرا اکثر او در عقب او وقتی و بحرانی که چاره پذیر نگردد عارض میشود بنا بر علیه لازم است که هر
کسی از سببهای مذکور سرفه خفیفی بر او عارض گردید اگرچه آن سرفه خفیف باشد همانکه آن را احساس و درک
نمود اگرچه آن کس را رحت باشد شربتهای هشتم و سیزدهم و چهلم و هشتاد و هشتم که بسیار ملین اند بیاشامد تا که آن
مرض قطع گردد و اگر چنانچه آن علت با این شربتها قطع نگردید بلا تاخیر فصد نماید و در بعضی تبها تکرار فصد نمودن
شایسته می باشد که بدین طریق از نتیجهای بد احتراز کرده می شود و بدین تقدیر فصد در ذات الریه خفیف بیشتر لازم
صحت است اما اگر بیماران در ابتدا مرض بلغمی ظهور نماید و از آن بلغم مریض اذاقتی برسد و در نبض او هیچ
علامتی از کثرت دم نباشد و یا خود بدون فصد مریض در سابق بسیار ضعیف و بی تاب بوده در این صورت
مریض را تنها بعلاجهای ملین و نرم کننده سینه مانند هشتم و سی و دوم معالجه نمایند و فصد نکنند و در صورت
سابق بعد از فصد نمودن جمله علاجهای ملین و مطری و تازه کننده و مخلل مانند ششم و هشتم و نهم و سیزدهم
و سی و دوم و چهلم و هشتاد و هشتم نافع می باشند لکن از جمیع علاجهای حار و مقوی و مسهلهای با قوت احتراز
کردن از لوازمات است و اگر علاجهای که دایر با مسلا معده اند موجود باشد استعمال علاجهای که بدن و سبک
و با خفت و مسهل اند مانند بستم و یازدهم و دوازدهم و سی و نهم مناسب می باشند و در تقدیری که تقدر حاجت
از بدن مریض استخراج نماید او را در روزی یک دفعه یا دو دفعه احتقانهای ملین نمایند و کسی که مریض ذات
الریه باشد بی نفث نمی شود و اکثر اوقات ماده مرض با نفث تحلل می یابد اگر بی آن تحلل یابد بسیار نادر است
و الحاصل اخلاط آمدن از سینه را نفث گویند و بعضی اوقات بیماران در روز اول و یا خود در روز دوم بسهولت
نفث ظاهر می شود و بآسانی اخلاط از سینه اش ان می آید اما اکثر با در روز سیم و یا در روز چهارم ابتدای نفث
کردن می نمایند و بر معتاد آن بلغم مانند آنکه در ذات الجنب است با خون ممزوج باشد اگر بلغم بسهولت بیرون نمی آید
کرد و تبدیل کردن علاجها لازم می آید لکن در صورتی با لزوجت و با عسرت باشد شربتهای ملین و مخلل مانند
سی و سوم و بیست و چهارم را علاوه و ضم نمایند و اگر بلغم بقدر کفایت و با فراغت بیاید و بعد از و نبض

وحمی ساکن گردد علامت خوبی می باشد و اگر مادّه رقیق و با کفک باشد یا خود کبود و بد رایحه و با جرب یا باخون
ممزوج باشد و مریض از آن افاقت نیابد اگر تا شش نه و علامتی بد می باشد و بعضی اوقات این مرض بغایت
شدت می یابد و در بعضی ادرار زود زود می آید و در اندک وقتی در پیچ قاروره در سرخ رنگی و باخراج
پیدا میگردد و باین وسیله مادّه ناخوشی تحلیل می یابد و گاهی میشود که بطریق اسهال و لینت نیز دفع و زائل
گردد و ظهور رعاف یا وسعی اگر باشد و سرعتا افاقت می آورد و بعد از آنکه بقدر کفایت فصد نمودند
و بر سر وجوب اجرای عمل کردند تنفّس نیز بسیار با عسرت و بلغم کمانی اب بی بسیار زلق و بهم چسپیده
مانده و در سر مریض برسام موجود باشد و هذیان گوید و در خود مریض بعضا صهر و یا خود حرکت تشنج
حس کرده شود عقب آن در زیر پای او مالیدن مایه دو صد و نود و یکم مناسب می باشد و در حالی که این
نیز کفایت نکند در ساقهای او و در جای که گوشت بسیار دارد داغ پهلوانی و مرهم ذراریح را بگذارند
این داغ پهلوانی بسیار سزاوار است و درین هنگام ابری را یا کرباسی در آب گرم و یا در شربت گرمی که دهنی
و مرخی باشد زود زود فرو برده و نزدیک بدهن و بینی مریض گرفته تا اینکه بخار او به بینی مریض برود اگر تا
افاقت عظیمی می آورد زیرا بدین جهت ورم التهاب که در جگر سفید است بسهولت منحل میگردد و مادّه فی
الحال به بلغم می شود و بحرکت منفعه مندفع میگردد و اگر خیار سرکه را در میان آن شربت بریزند بسیار
مؤثر خواهند شد و بر معتاد این مرض ذات الریه که تجربه بگذرد مریض تا روز چهارم افاقتی و اصلحه را حس
مینماید و با آن کلی از وی خلاص میگردد و بعده در روز هفتم و یا در روز نهم و یا خود در روز یازدهم خلاصی تمام
می یابد امّا اگر التهاب مزبور بعینا سکونت نیافته باشد و یا خود بسبب اختلال جیدی را استیلا کرده باشند
و یا اینکه نفث که باعث تحلیل مادّه است ظهور ننموده باشد و بر سر شدّت خود زمان مدیدی متمادی باشد
بر معتاد به تقیح و ریم کردن اشتغال می یابد و علامت ریم کردن او آنست که تب و حمّی و حرارتی که لازمهٔ التهاب
و ورم است در مریض علی حالها باقی باشد و خصوص در وقت شام قشعریره تازه بمریض رسد و در جهت
حرارت زیاد شده و نبض لین و ضعیف میگردد و تنگی نفس سینه و فشار او بدوام و غضب بی سبب
بین بمریض عارض می شود و از گذشته خود شکایت میکند و زود منفعل و متأثر میگردد و گونها و لبهای مریض
درشت و سرخ می شود و از چیزهای که بدینها مانند و از علاماتی که در ریم کردن ذات الجنب مذکور شد
معلوم میگردد که به تقیح و ریم کردن اشتغال می یابد و اگر التهاب با کثر اجزای جگر سفید اصابت یافته باشد

درحین

درحین که بجراحت گردد و دبیله بزرگی حاصل میشود و در میان آن دبیله اکثر تا جراحت و مادّه بسیار تراکم مینماید
آن زمان شربتهای ملین و مشابه بتجربه رسیده که در تقیح و ریم نمودن ذات الجنب تحریر یافته اند و مریض را
دادن لازم می آید و خروج و بیرون ریختن جراحت و ریم این جگر سفید بطریق گوناگون میباشد و اگر بسیار
خطرناک است و اگر این ورم ذات الریه در سینه و جنب ریخ گردد یعنی به قرحه و دبیلهٔ بزرگی گردد و در اندرون آن
ریم بهم رسد در اندک زمانی آهسته آهسته و راست باطراف قرحه ریز گشوده شود و خلط و قیح جراحت بقدر
که مطلوب است از سینه مریض بیاید و در آن حالت در تنفّس سهولت و خفتی را درک نماید و بجمیع سکونت آمده باشد
و جملهٔ اعراض بعینه ساکن و یا خود بالکلیه منقطع گردیده باشند آن زمان معمول است که خراج مزبور بطریق بلغم
خالی گردد و مریض صحّت کامله یابد و درین صورتها لازم است نیز شربتهای که ملین و نرم کننده اند و دواها
که خلط و بلغم را تحریک می نمایند و می آورند استعمال نمایند و بر اینها تا اینکه بلغم را می پرانند و بعمل می آورند
و بیرون می اندازند مداومت نمایند و امّا اگر خلط و بلغم از سینه در رنگ گنده شود و بدبو زرد و بخیه کم گردد آن وقت
او را اکثرا علاجهای قوت مانند سی و سوم که سی و چهارم را دادن از لوازمات است که قوی تر از اینها هم
بکار برند و اگر بلغم و خلط آمدن از سینه مریض آهسته آهسته سکون یابد و لکن در سینه او همانا هیچ علتی یا خود مشقتی
معلوم نشود دلالت بر آن میکند که قرحه که در سینه داشته خالی شده و باقی نمانده در آن وقت و خصوص
وقتی اثری از حمّی باقی نباشد او را علاجهای که با لبان ممزوج اند خفیف و مقوی می باشند مانند هشتاد و هشتم
و هشتاد و نهم و نودم را بدهند نافع است و اگر مریض شبها از سرفه خشک و شدید بر حرارت را لم باشد
علاجهای افیونی را مانند چهل و یکم و هشتاد و سوم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم را دادن لازم است بدین طریق
مرضیها بسیار افاقت یافته اند و نیز رو تمام را حاصل کرده اند و اگر غلاف جراحت بسیار بزرگ باشد اگر او را
منفجر سازند بجگر سفید خالی میگردد و اگر اوقات این منفجر شدن مریض را مخنوق می سازد و هلاک میگردانند و اگر غلاف
مزبور راست در بیرون جگر سفید منفجر گردد و قیح و جراحت او در جوف سینه ریخته می شود و در این صورت علامات آن بعینه
مثل علاماتیست که در بحث ذات الجنب که در ریختن جراحت و ریم مادّه آن بفضای سینه مذکور شده و در آنجا مذکور گردید
پس بعین که علامتهای صادقه که جراحت بکدام طرف منتشر گردیده ظاهر گردد و بدانند که در جوف سینه بکدام محل باز
و بعد سینه مریض را بموجب صنعت جراحی با آلتی که مسکله معبر است سوراخ نمایند تا مادّه را بعد از کشادن بیرون
آورند و این عمل را اهل ارض پارا چنز می نامند و آلت مزبوره از نقره مصنوع است که تا یک شلی ... از زاویه

مثل بیشتر سر و مجوف است که هم سوراخ می‌نماید و هم ماده در میان او بیرون می‌آید و اگر بعد از این عمل حمی منقطع
گردد و تنفس سهولت یابد و قوتها زیاد شود صحت و سلامتی مریض مأمول است و در باقی خصوصیات مانند آنچه در
ذات الجنب ذکر شد عمل نمایند و بعضی اوقات غلاف جراحت هیچ به منفجر میگردد و اگر منفجر گردد نیز در زنگ منفجر
گردد و در حالتی که همچنین باشد البته حرارت پذیرفته و حوالی جگر سفید را اکل نموده و بدین تقریب خون نیز فاسد
گردیده و مریض از قدرت و قوت بریده باشد و آن وقت مدقوق گشته کم کم میگدازد و در آخر فوت می‌شود
اگرچه غلاف ورم منفجر میگردد و ماده در جوف سینه میریزد و با بلغم بیرون می‌آید و دفع میگردد و از [illegible]
وجه افاقه و امجی و تابی نشاند نگردد و جنسهای هم چنین مدقوق گردیده و گداخته شده و فوت میکردند چنانچه که
در احوالهای دیگر فایده عظیمی از دادن علاجهای هشتاد و نهم و نودم و یکصد و دوم مشاهده کرده شد و
درین احوال دیگر کارگر نگردد و دنبله که در جگر سفید بهم برسد هر چند کوچک باشد بقدر کوچکی خود نیز خطرناک
کمتر است و این دنبلها اگر در مداخل نفس که مجوفات هوائی می‌باشند در آنها خالی گردند یعنی سر آنها دفع شوند
و استفراغ یابند آن مریضها بسهولت کلی و سرعت شفا یافته میشوند خصوصاً کسانی که سابقاً بدنهای ایشان
صحیح و سالم و اخلاط ایشان بی‌حراقت باشند و بعضی اوقات دنبلها بجلهای معده و جگر سفید یعنی در آن طرف
این طرف جگر سفید اصابت می‌یابند پس اگر اینها بی‌تقیح و ریم کردن منفجر گردند و جراحت نمایند قرحهای که از اینها
باید که آنکه بسیار پهن باشند و گاهی میشود که اینها نیز بسیار کوچک می‌باشند و تقیح می‌یابند در آن وقت حمی کلی
قطع میگردد و تنفس خوبی می‌آید و مریض بر سر اشتهای که در اول داشته و بر سر خوابی که اول داشته
باز عودت مینماید و کذلک بر سر قوای کامله خود عودت میکند در اندک مدت شفا می‌یابد و این صورتها
کوچک خصوصاً که در سطح جگر سفید باشند اکثر مریض از اینها هیچ ضرری نمی‌بیند و خود بخود التیام می‌پذیرند
و چاق می‌شوند لکن بعضاً در بعضی جاها چیزهای که مثل اثر قرحه اند بجا میگذارند و اثرهای مذکور بعلت
اینکه محل بسیاری را احاطه ننموده اند از آن سبب مریض اصلا زحمت نمی‌کشد و بعضی اوقات می‌شود که
جگر سفید باشد بدشواری نفس میکشد و بی‌قوت و ثبات نفس می‌زند لکن چون سایر احوال خود را خوب
مشاهده مینماید آن زحمت و مشقت تنفس را هیچ محسوب میکند و با این دنبلها بسیار کسان سن پیری رسیده
و رفته اند و اما بعضی اوقات آن دنبلها اگرچه مدتهای مدیدی همچنین پنهان و مستور میمانند بعد از آن
که در میان آنها محبوس مانده تقیح پذیرد و ریم میکند و حرقت بهم میرساند و علاماتی که در آن صورتها

نازکت

نازکت مینماید مکرراً باعث التهاب و ورم میگردد و در آن صورت مریض از زحمت سینه شکایت میکند و زود زود
سرفه مینماید و حمای دائمه با او عارض میگردد و روز بروز و دفعه بدفعه با او می‌آید لکن بعد از آن دنبلها کوچک
یکی و یا دو و از ایشان منفجر میگردند و از آن انفجار بعضی راحتی از مریض رفع می‌گردد آن وقت حمی تیز بریده می‌شود
و مریض در اندک وقتی خود را خوب می‌یابد اما اگر دنبلهای بسیار یکدفعه ملتهب گردند و ورم کنند حمای
مذکور بموافق شدت التهاب و ورم زیاده تر می‌باشند و خطرناک میگردند و بعضاً این دنبلها یک
پا در پی ملتهب میگردند و ورم می‌کنند در وقتی که چنین باشد مریض اگرچه ضعیف و ناتوان گردد لکن در بعضی
که جمیع ایشان منفجر و خالی گردیدند صحت یافته میشود اگر دنبلها بنظر بیایند(?) باشند در اکثر همین طریق چاق و خوب شده
کلیا زایل می‌شوند اما بعضی اوقات اندک اندک تازگی زحمت تراکم می‌یابند و مکرراً ملتهب میگردند و اعراض
سابقه نیز ظهور می‌نمایند و در بعضی مریضها اکثر در بعضی فصول سنه یعنی در فصل پائیز و یا در فصل بهار عارض
میگردد و چون بدینها عادت کرده و چنان تجربه کرده که از این مرض ضرری بایشان نمیرسد و علت [illegible]
میکند و از آن جهت از آن مرض خوف نمی‌نمایند اما این مرض در بعضی کسان در مدت یکسال سه دفعات
وقوع می‌یابد و در بعضی نیز این دنبلها چند سال مستور و مخفی میمانند پس اگر التهاب و ورمی از این نوع هم رسیده
از سبب این دنبلها باشد بدانند و وقت بشناسند که حمی بسیار شدید نباشد اگر حمی زیاده است در آن صورت مانند
آنکه در ابتدا ذات الریه حساسان تدبیر و مداوا می‌نمایند در آن صورت نیز به مقرات(?) یعنی از مشروبهای
ملین و سلطی(?) و با لطافت نمایند شربت هشتم و چهلم و هشتاد و هشتم مداومت نمایند زیرا که بسیار نافع اند بقدر
بسکه لازم است احتیاط از خون گرفتن نمایند تا اینکه در طبیعت آنقدر قوت باقی بماند که به تقیح و تفتح
و منفجر شدن و چاق کردن کفایت کند و اگر حمی از شدت شدید نباشد خون گرفتن مناسب نیست و تنها
شربتهای ملین کفایت می‌کنند اگر بلغم بسهولت بیاید بر دوا با را علاوه کردن احتیاج نمی‌کنند لکن
همینکه مرض افاقه کامل یافت آهسته آهسته کم شد بجهت تقویه مریض علاجهای که در بالا مذکور شد نیز
علاجهای بابا نافع [illegible] نمایند شربت هشتاد و ششم و هشتاد و هفتم و نودم در استعمال نمودن لازم است و اگر تمام شده
شدید باشد علاجهای افیونی مذکور را در وقت شام دادن از لوازمات است و بعضی اوقات نیز بعد از ذات
الریه در جگر سفید یک نوع صلابتی می‌ماند اگر این صلابت بزرگ باشد مریض در سینه خود ثقل و سختی حس می‌نماید
و بعسرت تنفس میکشد و در حق هر گونه حرکات باد ناتب(?) میگردد و اکثر در وقت خواب بتنهائی [illegible] می‌خوابد

و یا خود یکطرف می خوابد بدان طرف دیگر نمی تواند بخوابد بلکه اکر این مریضان نمی توانند بهیچ وجه دراز شوند بلکه
از پشته و ایام بر سر پشت تکیه میزنند مکر بهمان حال خواب موافق شنند و نبض اینها مختلف و صغیر می باشد بقدر
آنکه دبیله بزرگ در جگر بسته دارند حموی او سریع می باشد و در وقت شام آنقدر که واضح باشد یعنی
معلوم شود قشعریره بدانها می آید و آنقدر عرق بسیاری نمی کنند و اکثر آنها در جگر بسته او پرها و خوشهای [illegible]
بعمل می آید و اما سبب ایشان سرفه خشک می آید چه در این صورت و چه در صورت چنین [illegible]
مانند شربتهای شصتم و نود و یکم و یکصد و سی و پنجم را دادن اکثر با اثرهای بسیار اعلی مشاهده میکردد و اکر التهاب
و ورم در ابتدا بسیار شدید باشد و یا خود سبب بزرگ معالجه و علی حاله گذاشتن و یا خود بطرز نا موافق
مداوای کردن کران تر و سنگین تر کردیده آنوقت اکثر با تقیح آنها اشتغال می یابد و در وقت مزبور نبض [illegible]
صغیر و سریع و ضعیف و مختلف می باشد و چهره مریض زرد میکردد و متغیر میشود و بعضی اوقات روی او
آماس میکند و رنگ او مائل میکردد و کبود مائل بسرخی می باشد و بی اختیار در روی رخت خواب فضله میکند
و اعضا او سرد دائم می شود و نفس را تواتر میزنند و بلغم او سیاه و بد رایحه می باشد و نیز در اکثر آنها در سینه
ایشان و یا در جاهای دیگر لکههای سیاه ظاهر میشود و نهایت بسیار رنگ شده می میرند و کذلک در این مرض
الریه هرگاه از سبب عفونی یا ورمهای کرم عارض شود از جهت اینکه طبیعت پیش از عارض شدن این مرض
بسبب مذکور و ورم مزبور بسیار سست و بی قوت و با فتور شده و غلظت تا افراط با خلاط رسیده
و یا خود اختلال حرافت و عفونت با خلاط راه یافته دایما مهلک می باشد از جهت است التهابیه که بدین نوع
باشد در وبا و در مرض فرنگی و در بثور ربوطیعنی در جذام دایما بسیار خطرناک اند و اکر التهاب و ورم
ریه با حمای نوازل و اوجاع مفاصل باهم باشد اکثر با عرق کردن بسیاری در روز هفتم و یا در روز
نهم و یا در روز یازدهم تمام میکردد و یا خود کذلک بظهور کردن حصبه نهایت می یابد و اکثر با ذات الریه
معتاد خود جاری شده و مریض ماده بلغمی را خوب تنقیه نموده و آن ماده را با بلغم بیرون آورده و از این
جهت خفت یافته و حمی قطع کردیده و قوی تکرار بجاهای خود آمده لکن بعضی اوقات وقت کرده می شود
و مریض احتیاط نمیکند دوباره عود می نماید و باز محتاج بعلاج می شود اما سبب عود آن سرما خوردن است
و غضب شدید و خوف و آشامیدن چیزهای سرد و سایر اینگونه مخالفهای مزاج و طبع [illegible] باشد اما علامت عود
آنست که نفث و بلغم قطع میشود و سو تنفس عارض می آید و عسر تنفس میکند و اکثر با تب [illegible]

کفتن

کفتن و چیزهای که مانند آنها باشد عارض میکردد حالا علاج عود آن است که اکر حمی با شدت و اضطراب بسیار باشد فصد
خون بکیرند و بمقتضای طبیعت بعده تکرار افصد کنند و با شربتهای وسعت و تلین و مطری مراجعت نمایند
خصوص علاجهای سی و سیوم و سی و چهارم مناسب است و در صورتی که اینها اتفاقی بعده در اندک وقتی [illegible]
در کوشتهای بسیار و بعضی اوقات در بازوها داغ سلوانی را کذاشتن موافق می آید و نیز در ران آنها ابر را
در میان اسره که کرم انداخته و در نزدیک حمی و دهن مریض او را اکر فته تا که بوی تند او را مریض بشم و جذب
نماید تا که به بخار مذکور سرفه تحریک کرده و ایقاظ شود و خلط را بحرکت بیاورد و دفع کند و اکر با این
وسیلها تکرار را بلغم هیجان نماید و اضطراب و آهسته آهسته سکون یابد و مریض از آن حالات افاقی بسیاری را
حس کند حبهای که در بالا مذکور شده و علاجهای که و جهت بلغم اند مراجعت نمایند تا آنکه نهایت یابد و همچنین بعد از
او مداومت کردن مناسب است **در بیان نفث الدم** اکر سرفه کردن زود زود و پی در پی از دهن خون
قرمزی بسیار بیرون می آید او را نفث الدم میکویند یا اکثر از حرکت بدنیه بد و شدید و متمادی و یا از
بسیار کرم شدن بدن و بعد از آن سرما خوردن و یا بالعکس و یا از غضب شدید و یا از خوف عظیم تا آنکه
و یا از برداشتن بار و یا چیزهای سنگین و یا از سقط و یا از ضربه که با سرعت متواليه باشند و یا از جای بلند خود را
بپایین انداختن و یا بسیار آواز بلند کردن و یا در ایام تابستان در جای کرم خود را کرم نگهداشتن و یا چیز
کرم خوردن و یا بحمام زیاد کرم رفتن و یا از چیزهای که بدینها مانند عارض میکردد و اکثر با کسانی که بهوی [illegible]
و اخلاط ایشان غلیان کند و یا کسی که عادت باستفراغات کرده باشد بر معتاد آن استفراغات ناقص
خود یا بالکلیه محتبس شده باشد مانند کسی که عادت برعاف و یا بخون بواسیر و یا زنی که عادت شهریه او حیض
و یا محتبس کردیده باشد عارض می شود و علی الخصوص کسانی که جگر بسته ایشان ضعیف باشد و گردنش دراز و
کتفهای ایشان بلند و سینهای ایشان تنگ و خون ایشان با حرافت و با حرارت و سهل الغلیان باشد بدین
علت زیاد استیلا میکردند و بر معتاد مثل اینکه این مرض عارض شود اضطراب عظیمی و زحمت و تنقی در سینه ایشان
و در بعضی محلها جوف سینه ایشان و یا خود در زیر عظم قص ایشان تکی و وجع ناخوشی و درد و خلنده که غیر از این نبود
باشد بعمل و ظهور می آید و بعضی اوقات از وجع و درد شدید شکوی می نمایند و وجع مذکور منتشر میکردد
و کاه تفرق اتصال از و به ترتیب می افتد از عظم قص در میان سینه تا بابانه کتف و استخوان پشت [illegible] سر و در
نفس کشیدن این قدر زحمت میدهد که نفس را برحمت تواند کشید و کذلک در یکی از مراقها و در پایین [illegible]

درد و وجعی با تفتیشی بعمل می‌آید و در بعضی اوقات سرفه بتنی ازان ترتیب می‌افتد و در آخر خون با بلغم می‌آید
بعد ازان اعراضهای مذکور سکونت می‌یابد و بشش چند بزرگ و شدید باشد خود مرض نیز آنقدر
باخطر است و اگر با اگر اوعیه و رگهای جگر سفید پاره میگردند و پاره گردیدن ایشان مرگ مفاجات می‌آورد
و اگر مرگ مفاجاه نیاورد لاجرم دنبلها و قرحهای بزرگ را پیدا می‌نماید و مستلزم دق و هزال میگردد و اما
در حالتیکه سبب انکهای او بسیار شدید و قوی نباشد و اما در اوعیه و رگها تفرق حادث نمی‌شود و که بسبب
فراخ و کشاده شدن رگها جریان خون تنها از ایشان نفث می‌کند و این نوع نفث الدم اینقدر
خطرناک نمی‌شود خصوصا که مریض پیش ازین مرض مزاج او خوب و اخلاط او جید باشد در نصورت خون
نه آنقدر زیاد و نه آن قدر با سیلان می‌باشد و بالالتزام سرفه نیز آنقدر با زحمت و بلغم نیز آنقدر باعث
نمی‌شود بنا علی ذلک مرض اینقدر نیز مخوف نیست اگر سببی قوی و عظیمی نداشته باشد نفثهای نفث الدم نیز
بد نخواهند شد مثلا اگر از احتباس رعاف و بواسیر و خون حیض و یا خود از امتلاء عروق و از غلیان خون
نفث نماید از جهت اگر نتیجه بدی ازو ظهور برسد از نوادرات است بلکه نفث الدمی که از جهت بد بر
باشد آن است که از اخلاط ردیه نفث نماید زیرا آنوقت خون بالمره خانه میگردد و یا محلول می‌شود
از جهت رگها و اوعیه جگر سفید را میخورد و پاره میکند و مریض را ضعیف و لاغر میگرداند آنوقت علاج نمودن
او یا محال و یا مشکل میشود و کذلک نفث الدم اگر در امراض دیگر عفنیه و در جدری و آبله رونه و وبای
فرنگی و جذام بهم رسد علامت مرگ است حالا نفث الدم از سببهای گوناگون بهم میرسد پس طبیب
لازم است که سبب او را تفحص نماید و سبب او را بداند و موافق او علاج او را ترتیب کند و نفث الدم هر
نوع باشد در ابتدا امر مریض را برحت و آرام نگهدارند و در وقتی که نبض با سرعت و ممتلی باشد بتقاضای آن
نبض و احوال و قوای او یکدفعه یا چند دفعه او را فصد نمایند و کذلک هرگاه در اندک زمانی در حال مریض
تخفیف مشاهده نکنند از ضعف مریض بواسطه فصدهای پی در پی تشویش نکنند که علت مذکوره اگر از کثرت دم
و یا از غلیان خون و یا از سبب خارجی شدیدی بعمل آمده باشد مریض با تکرار فصد نمودن لازم است تا که ضرب و
هجوم خون از جگر سفید برگردانند و ساکن کنند و ازان جهت رگهای گشاده شده تقبض یابند لکن اگر تکرار خون
گرفتن هیچ افاقت بمریض نرسد علامت بدی می‌باشد و این مریضها را از بسیار حرف زدن و مطلقا از هر نوع
حرکاتها محفوظ دارند و نیز در ان هنگام آنها را علاج سطری لطیف باشند نهم و چهل و یکم و نود و دوم را بدهند

واشامیدن

و آشامیدن و خوردن آنها نیز کم و نیم گرم باید باشد مطلقا سرد یا گرم یا زیاد از ان دوا را نباید داد و اگر
انقباض داشته باشند شکم ایشان را با حقنهای ملین تلیین نمایند و اگر مرض عیانا و ثانیا کم ساکن گردد
همان علاجها مداومت باید کرده شود و اگر این دواها را بر قاعده خود اجرا نمایند و نفث الدم همان
کان بر شدت خود متمادی باشد از زمان استعمال نمودن علاجهای لطیفه عاقده مانند نود و چهارم و نود و
پنجم و نود و ششم و نود و هفتم مناسب است و اگر مریض از سرفه منزعج و متمادی زحمت بسیاری یابد و آن
سرفه نفث الدم را زیاد کرده اند و ممد نماید با اعدای علاجهای که در بالا مذکور گردید با آنها و یکی از علاجهای
هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و هشتاد و هشتم دادن اقتضا می‌نماید و مخفی نماند که دواهای
حبس کننده درین مرض در ابتدا و یا خود مدت بسیاری تکرار استعمال ننمایند اگر نا مضر می‌باشند
و دوا نماید دواهای که از همه خفیف‌تر اند ابتدا نمایند درجه بدرجه بدواهای صاحب قوت اگر ترقی نمایند
باکی نیست و اگر این نفث الدم از غلیان افراط و یا از تحلل خون باشد و غلیان خون بعد از
انفعالات نفسانیه شدید در جاهای بسیار گرم واقع میگردد آنوقت آب سرد و یا یخ را استعمال
نمایند اثرهای بسیار خوب مشاهده میکنند لکن در صورتیکه چنین باشد نیز فصد ابتدا مقتضی بر آن است فصد را
بنمایند و علاجهای سطری که در بالا مذکور شد نیز استعمال کنند و همانکه نفث الدم قطع گردید علاجهای معقده و
حبس کننده را ترک باید نمودن و بیمار را در نهایت آرام و استراحت نگهداشته قوتهای او را با طعامهای
خفیف الغذا و با شیر و با هریره و یا با آب برنج که مصفی باشد تقویه نمودن قوتهای مریض از همه مناسب است
و اندک زمانی شربت نود و هشتم را خوردن نیز مناسب است بشرط اینکه بقدر ثلث شربت برابر شیر را داخل نمایند
از جهت نفع کلی خواهد بخشید و بسیار واقع میگردد که بعد از رفع شدن نفث الدم خلط مخاطی که با خون
غلیظ و کثیف ممزوج باشد از دهن مریض می‌آید هرگاه که چنین واقع شد علامت بدی نباشد و منع نمودن
هیچ وجه جایز نیست زیرا بعده دم مزبور بعفونت و اشتعال می‌یابد و حراقت میکند و بجگر سفید نیز بد اخلاقات
نتیجه بدی ازو بترتیب می‌افتد و اگر قوای مریض بدفع نمودن نفث الدم کافی نباشد تقویت نمودن قوای
مریض را بعلاج خفیفی باشد علاج نود و نهم و یکصدم لازم می‌آید و اگر خواب مریض بلا راحت و خود مریض از سرفه
معذب باشد دواهای که معین خواب اند مانند دوای چهل و یکم و هشتاد و چهارم و هشتاد و نهم را دادن
و استعمال نمودن از مقتضیات است پس اگر سرفه کلیا قطع شود و قوای مریض بجای خود آمد نبض او مستعمل و تنفس نمودن

اوستان شد قریبا امید صحت او در کار است که اینها علامت دال بر آنند که اوعیه و رگهای جگر بعضی
پاره و بکزد اینده بلکه این خون بر آمدن تماما از توسع افواه اوعیه است مع مافیه باید درین صورت
این مریضها مدت مدیدی نیز با راحت و آرام بوده و از اشربه با روح که عطریت دارند و از طعامهای
غلیظ و با صلابت پرهیز نمایند و این مریضها را شیر غذای بسیار خوب است اما اگر تنها شیر کفایت نکند و
مریض بر آن تحمل نکند بعضی اوقات غذاهای لطیف نرم نیز باید داد لکن اینقدر بسیار نه دهند بلکه
اندک اندک بدهند و اگر حمی قطع شد لکن نفث دم بهمان دستور باقی بود و اندک مده در میان آن
ساعت یک فنجان از علاج نهم فصاد داون مناسب است و این بیماران را لازم است که از جمیع چیزها
که باعث عود مرض باشد احتراز نمایند و اگر طبیب در خون این غلیان دایمی و در چهره مریض سرخی و در
سینه ایشان زحمت صدای با خود در نفس کشیدن زحمت و مشقت معلوم کند در ابتدا اینها و در حین
که علاجهای معقد و حبس کننده سکونت نیابد آنها را بدفعات فصد نمودن اقتضا می نماید و اگر بعد از
نفث خون سرفه دایمی و تپش و درد خلنده و وجع حرقی در سینه مانده باشد نبض تیز حموی و سریع
و حمای مزبوره در وقت شام دایما زیاد میکند اینها علامت صادقه میباشد که در جگر بعضی قرحه حاصل شده
و بالا فرام در انجا بعضی قرحها بعمل آمده اند و مریض در حالتهای چنین در ابتدا بلغم مخاطی و غلیظ
و بعضا اندکی با خون ممزوج و بعد از چند روز بلغم با جراحت و ریم بیرون می آید و ازین مفهوم میگردد
که قرحه جراحت یافته و کشاده گردیده اگر این زخم بزرگ نباشد و مریض پیش ازین مرض جیدالبنیه بوده است
چاق شدن او مامول است اما اگر زخم بزرگ باشد و بالطبع خلقت جگر ضعیف باشد و اخلاط با حرافت و تندی
و تیز باشند آن زمان اعراض روز بروز در تزاید میباشند و زخم اطراف خود را میخورد و وسعت پیدا
می نماید و ازین سبب کمتر دی که چاره پذیر گردد مکون می شود و بعضی اوقات آن زخمی که سبب این نفث
الدم بهم میرسد اطراف او التیام می پذیرد و لکن جراحت در اندرون آن میماند و علامت او آن است
از دو بن مریض آنوقت نفث با جراحت ظهور نمی کند لکن بسیار نمی کشد سرفه خشک با او عارض میگردد و حرکت
ازان حالت بجود می شود و در میان آن زخم از جراحت بهم بافتن چیزی را که سل غیر میدهند و آن
مکون میگردد و عوام الناس او را ورم میدانند و اگر این زخم بزرگ نباشد و اخلاط خوب باشند مدت
مدیدی فراهم آمده میماند و زحمت عظیمی نمیدهد و آخر کارش ورم کردن امثال آن دنبلها که در ذات الریه

مذکور شد که

مذکور شد و ورم کرده و منفجر میشوند و افاقت می آورند و بظهور رسیدن نفث با جراحت که باعث افاقه شود نظاهر
گشته کم کم قرحه از سر جراحت خالی میگردد و التیام می پذیرد و اگر این سل بزرگ و اخلاط با حرافت و تندی
نیز باشد و علامت او آنست که مریض از گرانی سینه شکایت میکند و سرفه شدید خشک عارض او میشود و بطرف
راست و چپ نمی تواند بخوابد اگرچه زحمت بسیار نمیکشد و بشدت بسیار سرفه میزند و بلغم می آورد و حمای دایمه
دارد و در وقت شام ابتدا بقشعریره میکند بعده حمای علیظی را و غلبه می نماید و خواهش بطرف حرارت میباشد
و در آخر عرق میکند که آن عرق ورا با تاب و توان میکند پس اگر آن سل منفجر گردد در بعضاد بلغم با جراحت
بد رایحه و سبز رنگ بیرون می آید اکثر با عادتهای بد مانند آنکه در بالا مذکور شد عارض میگردند و اگر آن
زخم سل منفجر نگردد و بلکه بهمان حال در اندرون آن جراحت باقی بماند علی الدوام زیاد می شود و بزرگ میگردد
و اگر سرفه زیاد شود و قوت کرده بقوا فتور آید و مریض را فوت شود و اکثر با اضطراب و سکرات با کمال
مرگ را می آورند اما علاج سل بدان بعد از نفث خون سرفه خشکی و با حدتی و محذنشی و تند و حرارتی پیدا
عارض شود و حمی با شدت نباشد در این صورت مریض را با علاجهای ملین و مرطب مانند علاج چهلم و نهم و نودم
نود و دوم مداوات نمودن لازم است اما اگر حمی صعب و شدید و نبض ممتلی باشد آنوقت فصد نمودن و علاجهای
مطری دادن مانند علاج ششم و هشتم و نهم لازم است و اگر با اینها حمی و حرارت قطع شود و بلغم با جراحت ظهور
نماید در آنوقت نیز علاجهای هشتاد و نهم و نودم و یکصد و یکم و یا خود و اثنای هشتاد و ششم و هشتاد و هفتم را
دادن اقتضا می نماید و مریضهای چنین را اختیار رفتن و هوای پاک و تازه و سواری و سوار شدن بالخصوص بر
کالسکه باشد یعنی عراده و دایما حرکت نمودن خفیف بسیار نافع است با این حرکتهای بدنیه در هواهای پاک و
تازه و با استعمال نمودن علاجهای مقدم مذکور اکثر مریضها صحت می یابند و بعضی را نیز علاج هشتادم
و یا خود شیری که با آب معدنی ممزوج باشد بدهند فایده بسیار میدهد و این آب معدنی را آب [illegible]
میگویند و این آب را از ولایت [illegible] که در ملک [illegible] می آورند و اگر قرحه جگر ضعیف بسیار بزرگ
باشد و حمی هیچ قطع نگردد و در رفته رفته نیز زیاد نماید و بلغم با جراحت و سبز رنگ و بد رایحه باشد کار مریض
مشکل میگردد مع هذا که علاجهای هشتاد و نهم و نودم و یکصد و دوم را خورده اند و طبیب او بارها
با این دواها معالجه نموده بود پاره بندرت صحت یافته اند اما بموجب قاعده اگر اجرای این علاجها نمایند هیچ
افاقت نیابند دیگر امید شفا با مریض کمتر می ماند در این صورت مریض را آنقدر زحمت نه دهند از همه مرتبه جگر

تنها بدواهای مسکن جزئی او را مداوی می نمایند بنابرین هر قدر که ممکن است سرفه شدید او را به علاجهای مطلب
سالف الذکر تسکین بنمایند و وقت شام بعلاجهای مسکن و مطری خفیف مانند چهل و یکم و نود و دوم
حمام و تب او را تعدیل بنمایند و بطاقت و قوت صاحب مرض افزایند و اما را بدهند زیاد ننمایند هرگاه مریض
بعرق و با سهال بسیار با فراط ضعیف و چاق شود بسیار مضر است و عرق نمودن و اکثر با علاج سی و پنجم
و یا خود بعلاج هشتادم قطع میشود و اسهال را بعلاجهای نود و چهارم و نود و پنجم که قابض خفیف اند منع کردن
ممکن است و در ابتدا نمودن شکم و پاهای مریض با مس کردن تا استعمال نمودن علاجهای که مدر بول
اند و لطیف اند مانند علاج بیست و یکم و هشتاد و دوم بسیار مناسب است بشرط اینکه این علاجها با تخم
آروغ ممزوج باشند و با پارچه سفیدی و نازکی با تخم آروغ بمالند و با همواری شکم و پاهای او را مالش دهند
بعمل آورند و بعضی اوقات مسهل جزئی مانند مسهل هشتاد و سوم شکم مریض را اگر خواهند تلیین دهند ممکن است
خصوصا وقتی که اشتها منقطع و معده پر باشد و قوتهای مریض متحمل او هنوز کافی باشد و بعضی اوقات
رفته رفته هزال آورد و بلغم و نفث این مریضها آنقدر تیز و با حدت می باشد که اطراف و درون گلو را زخم
می کنند و در وقت بلع نمودن چیزی باعث وجع و درد او میگردند در حالتی که چنین باشد علاجهای که پیش
از این در زخمهای گلو ذکر نمودیم مانند علاج شصت و دوم و شصت و ششم و شصت و هفتم و امثال اینها
که علاجهای مسکن باشند اگر استعمال نمایند و بعمل آورند بسیار نافع اند **در بیان ضیق النفس** ضیق التنفس از امراض
سینه است و علامت ممیزه او عسر تنفس است زیرا کسی که بدین علت مبتلا گردد در نفس کشیدن عسرت کلی می یابد
و نفسش متتابع میگردد از مخنوق گردیدن دائما خوف مینماید و در فرو بردن هوا دهن و بینی او را باز میکند و سینه
او با کتفها بلند میگردند و پایین می آیند و در هر نفس کشیدن صدای عجیبی با خرخری مانند صدای که از سینه گربه
می آید شنیده می شود و هر وقت که این علت شدید گردد روی مریض آماس مینماید و لبهای او کلف و کبود
میگردد و چشمهایش سرخ میشود و بیرون می آید و جمله بدن او عرق لزجی میکند و اعضای خارج بدن او سرد میگردد
چه از اضطراب و چه از مخنوق شدن خوف کلی دارد و در بین اینها نبض مریض اکثر با جهادی و مختلف و ضعیف
باشد و بعضا ممتلی و صلب و بعضی اوقات تیز و ذوالفتره و غیر مستوی میگردد و در این علت دائما سرفه
و در صورتی که سرفه داشته باشد اکثر با خشک و با صعوبت و بعضا تیز و اسع و با بلغم چسپ و این علت ضیق
النفس [illegible] خطرناک و بیچاره است و بعضی اوقات در وقت شام رفته رفته زیاد میگردد و بعضی کسان

هستند

هستند که روز بی زحمت تنفس میکشند لکن در وقتی در میان رخت خواب میخوابند خوابهای خوفناک می بینند
مضطرب میگردند بعده در میان رخت خواب بر میخیزند پنجره را می گشایند هوای تازه که تنفس مینمایند مخنوق
شدن را که نزدیک بود منع می کنند و سرفه خفیف می یابند و آرام می گیرند و بعضی اوقات در وقت غیر معین این
مرض ناگاه عارض میگردد و اگر چه چند ساعت امتداد می یابد ولی بعد از آن قطع می شود اما سبب ضیق النفس
بدان که جمیع آن چیزها که رگها و اوعیه جگر سفید خصوصا رگهای که مداخل هوا و مجاری نسیم اند با قوت فشار دهد
و سد و دنمایند و تنفس او را نیز تنگ میگردانند مثل پر شدن جگر سفید از خون و ورم کردن آن و حوالی
آن و مانند این چیزها باعث این علت میگردند و گاهی که اعصاب ایشان بسیار ضعیف الاثر است و بعلت
تشنجیه مبتلا گردیده اند اکثر با این علت دوچار میشوند زیرا که گلوهای ایشان بتقریبی تقبض می یابد و فشرده میگردد
که از آن هوای که محبوس می شود چیزی که مانند حلقه پیدا میکند و تنفس او زحمت و عسرت میدهد حالا
حین که طبیب را معلوم گردید که مرض بالکلیه از حرکات تشنجیه نمود و با استسقای و نیز امراض دیگر اینها صولت و
نوبت او مرض را بر وحهای یکصد و چهارم و یکصد و پنجم و یکصد و ششم تجویز کنند و چند قطره از یکی از علاجها
یکصد و پنجم و یکصد و ششم در میان فنجان آب کرده مریض را داده نافع است و اگر دادن این علاجها کفایت
نکند استعمال نمودن علاج یکصد و هشتم را بدهند که بر هشتاد صولت مرض را اندک دفع میگردد و اگر مطبوخ بابونه
بشرط اینکه اندکی غلیظ باشد و قدری شکر را نیز داخل کرده و اندکی از روغن زیتون نیز داخل نموده با
احتقان نمایند و احتقانهای دیگر مانند هشتاد و ششم و هشتاد و هشتم در خصوص عجیب التاثیر اند و برای دفع
نمودن صولت این مرض مدتی مدید دادن چیزهای که در مرتبه هشتاد و سوم و یاد و صد و پنجم است از ادوا
زیاد است و در حالتی که این علاجها بقدر خواهش تشنجات را منع نکنند و اعصاب ضعیفه را قوت ندهند بدرجه
کفایت و بمقدار مناسب از علاجهای هفتادم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم را دادن اقتضا مینماید و بعضی
کسان هستند که صحیح و سالم مشاهده میگردند لکن در حینی که هوا ابر پیدا میکند و یا خود رطوبت پیدا می نماید
در حال در سینه ایشان تنگی عارض میگردد ابتدا به تنگ شدن تنفس مینمایند و اکثر با این حالت از زکام و
و جگر سفید پیدا می شود برین تقدیر لازم است که علاجهای هشتاد و ششم و یکصد و هشتم را استعمال کنند و
در حالتی که اینها نیز فائده نبخشند دواهای هشتادم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم را استعمال دارند لکن از
جمله مرغوب ترین اینها آن است که در فصل بهار و یا در موسم تابستان مریض بکوهستانات که هوای پاک و تازه

داشته باشند برود و در آنجا نشینند و در آن محلها سواری و یا خود حرکتهای دیگر که موجب زحمت و مشقت بسیار باشد
بعمل آورد زیرا بسیار نافع است و بعضی کسان هستند که ناگاه جگر سفید ایشان از خون ممتلی میگردد و از آن حالت
ضیق النفس و موی حادث میشود و اینها از آن دهای و موی بعد از عطسه شدید و یا خود بعد از خوف و یا از
دم بواسیر و یا بعد از احتباس حاف و یا نفاس یا حیض سهلا واقع میگردد و این مریضها کلیتا بی تاب و توان
می افتند و نمیخوابند و بزحمت نفس میکشند و چهرهای اینها و چشمهای اینها سرخ و آماس کرده میباشد و دست و پایشان
سرد و نبضهای ایشان مختلف و غار هستند در اینصورت مریض را یکدفعه فصد نمودن مرض کلیتا قطع خواهد گردید
اما تقدیرا اگر یکدفعه فصد نمودن کافی نشد مکرر فصد نمودن مناسب میباشد و بغیر از این مریض را مانند حجامتها
که در ذات الریه مذکور شد حجامت نمایند و دست و پاهای ایشان را بسیار جاهای بمالند و شیشه‌های حجامت را خلاف را
ببندند نیز باید داد و اگر بطریق معالجه تنفس مرض آسان شد نیز لااقل چند روزی استعمال نمودن دواهای
یازدهم و دوازدهم و سی و نهم مناسب است تا آنکه بدن مریض تازگانه تخلیه و تنقیه گردد و اما اگر تمام در ستادن
جاهای بواسیر آماس نمایند فوق از بدل فصد نمودن زالو را چسبانند نیز بسیار اعلی و مناسب است و این
مرض بلحضو حالات مذکور در کسی که در خون او دقت و مخالطت باشد بعینه نیز وقوع می یابد و سبب او آنست
که در جگر سفید او اجزاء لزج و مخاطی خون تراکم می یابد و در آنجا میماند لزج و مخاطی و مزمن میشود و باعث ضیق
النفس میگردد و از آنجهت مریض بسیار سرفه مینماید لکن بزحمت سرفه میکند و ماده لزج و مخاطی با بلغم او می آید
و در این باب علاجها که ماده لزج و مخاطی که در سینه باقی باشد تا آنکه گردانند و یا با بلغم و یا با ادرار و یا بطریق اسهال
او را دفع کنند و مانند علاجهای یکصد و نهم و یکصد و دهم و یکصد و یازدهم و یکصد و دوازدهم و یکصد و سیزدهم
بسیار فایده می بخشد و بمداومت نمودن بر این علاجهای مذکور مریض مزبور از مرض مرقوم بتمامی خلاصی می یابد
و بعضی اگرچه بعد از استعمال نمودن علاجهای مذکور بقدر حال خوبی را حس و درک می نمایند ولی تکرارا ابتدا خاصه
اضطراب عظیمی و عسرت تنفس و غلیان روی میدهد که از مخنوق گردیدن خوف مینمایند حالا در اثنای این صولت
علاجهای مذکور را ترک نمایند و مریض را بتنفس هوای تازه امر کنند و با آن هوای تازه علاج یکصد و هشتم و یا خود علاج
یکصد و چهاردهم را نیز بدهند و اگر این صولت بسیار ممتد گردد بغیر از هوای تازه و این دو دوا در ساقهای
آنها و در جاهای که گوشت کلفت باشد داغ پهلوانی را بگذارند و کذلک احتقانهای محدش و موثر را ترک کنند تا آنکه
و به صولت مرض ساکن گردد و علاجهای که در بالا مذکور شد نیز بر ایشان مداومت نمایند و داغ پهلوانی را بگذارند

بعضی

که بمقدار کار کنند که فایده بدین دو در دایمی اعراض آهسته آهسته سکوت و تنزل می یابند و بعضی نیز بالمره قطع
خواهند شد و بعد از این اگر باز مریض بحالت ضعیف میباشد و از هر نوع حرکتها که طولانی باشد اندکی قوی باشد
حرکت و طپش قلب و عسرت تنفس نیز عودت مینماید و برای بالکلیه قطع نمودن این اعراض علاجهای هفتاد و چهارم
و هفتاد و پنجم را بدهند و در اثنای مزبوره در صحراها مریض را بفرستند و در آنجاها هوای پاک را تنفس نماید و بدن خود را
بحرکتهای آهسته معتاد گردانند و بعضی کسان هستند علی الدوام از سرهای ایشان بینیهای او با ماده با حرافت و تندی
تیز و رقیق جریان مینماید و سرفه مزعج میباشد تا در سینه ایشان احداث میکند و اگر با تنفس با زحمت و از ضیق
النفس شکایت میکنند همچنین مریضها را شربتهای واسع و مرطب و لعابی را مانند شربت چهلم و هشتاد و هشتم
مدتی استعمال نمایند و بدانها مداومت کنند و اگر بعد از آنها مقدار شیر را علاوه نمایند تاثیر ایشان زیاده
خواهد شد و اگر این ماده های که از دماغ بسینه منصب میگردند بسیار متمادی شوند در این صورت اگر در قفا
داغ پهلوانی را بگذارند مناسب میباشد و بعد از آنکه جریان این ماده حریفه از سر قطع شد حرقت و سوزش و خشکی
نیز باقی باشد قطع نمودن او بعلاجهای هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و نود و دوم ممکن میگردد و بعضی
اوقات ناگاه ماده حریفه نقرس و حمای نوازل و اوجاع مفاصل بسینه منتقل میشوند و باعث ضیق النفس میگردند
و در حینی که چنین روی دهد علاجهای که مدر بول و خفیف اند و مدر اخلاط و ملین میباشند مانند علاجهای هشتم و
سیزدهم و چهلم و چهل و ششم و هشتاد و دوم را استعمال نمایند و تا افاقت باید بر اینها مداومت کنند بعد
جاهای که این ماده حریفه از آن جاها بسینه نقل یافته آن جاها را به بعضی علاجهای منفط و داغهای پهلوانی و
مرهم ذراریح تحدیش نمودن مناسب است حتی بدین وجه آخر کار آن ماده را از سینه رجعت و دعوت مینمایند
و اگر خود بخود و یا بدواهای مخالف کردن ماده حرکت بدرون رجعت و تمکن نماید و از آن اشتغال ماده ضیق
النفس حاصل گردد آن وقت مطبوخ [illegible] و حب [illegible] فایده کلی میدهد و نیز علاجهای یکصد و دهم و یکصد و یازدهم
و یکصد و سیزدهم نافع میباشند و این مریضها تا مدتی بعلاجهای که خون را تصفیه میکنند و مدر اخلاط اند دوام
کنند و مانند علاجهای ششم و چهل و پنجم و چهل و ششم و هشتاد و دوم مداوا نمودن قابل و ممکن است که بعد از
آنکه اینها را استعمال نمودند اگر با بلغم و تنفس و سعی عارض میگردد نیز کلیتا منقطع میشود چه از این قسم مرض ضیق
النفس و چه از مرضهای که باین مشابه باشند و سبب او ماده حریفه باشد که بجگر سفید نقل یافته در آن
و یا در ساقها چشمها را بگشایند و بسیار زمانی ایشان را بگذارند که کار کنند و خشک نشوند و دوای سیاه

موثرات و گاهی می شود که سبب ضیق النفس قرحهای سل در جگر سفید و یا خود جراحتهای مختلف و یا خود بعضی صلابتها
باشد درین نوع بر معتاد سرفهٔ خشک و با صداو خراخر جا باشد هرگاه از سببهای که مقدم یافته بعمل آمده باشد
و علامات آن مثل علامات ذات الریه است مریض را بعینه درین صورت تا مثلا که ذات الریه مداوا میکردند
نیز بهمان طور مداوا نمایند و ضیق النفس بعضی اوقات از تری معده و از باد بعمل می آید در صورت اول قی
و یا مسهل دفع میگردد و در صورت دوم بعلاجهای که معده و هفده هم و یکصد و سی ام و یکصد و شصتم او را
معالجه نمایند و کسانی که بضیق النفس مبتلا میگردند از لوازمات است که پرهیز از تری معده و از طعامهای
که هضم شدن ایشان بزحمت است و از طعامهای بادانگیز نمایند و وقت گفتن و بدنهای خود شان از هوا
محفوظ نمایند و مطلق نگذارند و اگر ضیق النفس مدت مدیدی با شدت ممتد و متمادی باشد بر معتاد از آن
استسقاء صدری که چاره پذیر نگردد و سکون میگردد در بیان استسقاء صدر در میان سینه چنانکه
در کتاب مرآة الابدان او را ذکر نمودیم پرده است که یکطرف با استخوان میان سینه که او را عظم قص گویند متصل است و
و طرف دیگرش با استخوانهای مهرهای پشت از میان دو شانه چون آن پرده سینه را بدو قسم کرده است او را حجاب
قاسم صدر گویند و در هر دو طرف آن پرده مکان خالی است در هر دو پهلو که از یکدیگر منفصل میگردند
در اینجا واقع شده و در هر یکی از ایشان یا در هر دو گاه ماده رقیقی تراکم و مجتمع میشود او را استسقای صدر میخوانند
و این علت در اول امر نادر معلوم میگردد و بعلت اینکه ادراک نمیشود اندک اندک زیاد شده و در جوف ظاهر
گردیدن استقرار یافته و جا گرفته است پس بمعتاد چاره پذیر میگردد و علی الخصوص که با بعضی قصورات جگر
سفید از قبیل ضعف با هم باشند و با هم ظهور نمایند و بعمل بیایند و کسانی که اغلب بدین علت مبتلا میشوند آنانند
که بدن ایشان گرم میگردد و بنهایت عرق مینمایند و در آن حالت سرمای مضر زند عرق در بدن ایشان محتبس میشود
بدان علت مبتلا میگردند و اما بعضی اوقات باعث این علت آنست که سابقا در جگر سفید و یا در سینه مرضی
مضر و مزمن میگردد و باعث این علت میشود و کسانی که مستعد صدراند و این سرفه خشکی دارند و اگر تری
نمایند و بلغم از دهن ایشان بیاید آن بلغم بر معتاد رقیق با کف میباشد و اگر اندکی قوت و تیز حرف زنند
و از عادت خود شان زیادتر راه بروند و یا رو به بلندی بروند یا حرکتهای دیگر که فوق العاده باشد بنمایند
بعد از بعضا نفسهای ایشان بریده میگردد و با تمام اجرا نمودن آن عمل قادر نمی باشند و نفس را بنهایت نمی
توانند بکشند و کمتر کسی که از زیاده و بدن او حرکت شدیدی با تاب باشد کوتاه کوتاه و بریده بریده

دانق

و ناقص ناقص نفس می کشند و در وقتی که در میان رخت خواب میروند و میخوابند ناگاه مانند کسی که مخنوق گردد
با اضطراب بیدار می شوند در حال از میان رخت خواب برمیخیزند و پنجرها را میگشایند و از تنفس نمودن هوای
تازه راحت و آرام میجویند و اگر در جوف سینه و از هر دو طرف او آب بسیار متراکم و مجتمع شده باشد
آن مریض در وقت خوابیدن با هیچ طرف نمی تواند بخوابد و نمی تواند دراز شود بایه نشستن مجبور است
و یا بالش بلندی زیر سر میگذارد که از عادت زیادتر بلند باشد مثل کسی که تکیه کرده باشد میخوابد اما
در حالتی که آب مجتمع متراکم در یکطرف سینه باشد بر آن طرفی که ناخوش و ماؤوف است اگر چه براحتی
میخوابد اما در وقتی که بر آن طرفی که صحیح است و آب در آن مجتمع نگردیده بر گردد اضطراب عظیم و ضیق النفس بر
سختی باو می آید و در بعضی پاهای آنها آماس میکند و در وقت آماس کردن اندکی بسهولت نفس را می کشند
لکن اگر آماس تنزل یابد به تنفس ایشان تکرار و عسرت می آید و بعضی اوقات نیز در یکی و یا در هر دو از
بازوهای ایشان آماس ظهور می نماید از این آماس کردن در اعضاء مزبوره استرخاء و سستی و یا
خود فلجی ظاهر می شود و بعضی نیز در سینهای ایشان تموجی را از آب درک و حس مینمایند و در حین که
سر پاها می ایستند گرانی و سنگینی را از سر حجاب حاجزی که بدیا فراغما معبر است حس میکنند و معلوم میشود
مراقهای او یا لحمهای شکم او خصوصا اطراف بالای او را آماس میکند در این حالت اگر چه تنفس آسان میگردد
لکن دایما در پشت ایشان و در سر عظم قص که استخوان سینه باشد وجع و درد متمادی پیدا می شود و گر
وقتی که در سر پا می ایستند اکثر نیز در وسط سینه ایشان را است از بالا به پایین وجع خفی و سبکبار با
تدوی را حس می نمایند بدانها یا تپ خودی و یا خود خفقان قلب و غشی در آنها هم رسیده و بعضها ایشان
گرفته و نزدیک به ساقط شدن میشود و درین ناخوشی ادرار اکثر با کم و رقیق و مانند آب میباشد و بعضی
اوقات نیز کدر و تیره می شود و در آن هیچ قاروره در رنگ مختلف مایل به سرخی را بجا میگذارد و نبض صاحب
این ناخوشی اکثر ضعیف و صغیر و ذوالفره و مختلف می باشد و بعضی اوقات در یک باز و بسیار با قوت
و سستی و بازوی دیگر ضعیف و مختلف میباشد و اگر مرض هنوز ثبات و قرار نیافته باشد و در جگر
سفید هیچ قصوری بعمل نیامده اکثر با نفع این مرضها مانند آدمهای صحیح با قوت و سستی می شود و در استسقاء
صدر علاجهای معرق یعنی عرق آورنده افاقه سریع و بسیار را اگر با دوا رندا از نوادرات است بنا علیه در
تقدیری که مریض با قوت باشد در هر دو روز و یا سه روز او را مسهل قوی مانند چهل و دوم و چهل سیوم

وچهل وهشتم باید دادن و دران باب علاجهای که مدر بول اند مانند هشتاد ویکم وهشتاد و دوم وهشتاد و نهم و هشتاد و هفتم
ویکصد و سیزدهم ویکصد و بیستم ویکصد و نوزدهم را استعمال نمایند و اگر با اینها ادرار بول وقوع یابد و سختی نفس
اندک لطف آسانی روی آورد و بر اینها مداومت نمایند چنانکه خونی را اندکی تشنه دهد نمودند دیگر تکرار استسقا داران
نادر اقتضا می کند و اگر اوقات در وقتی که مستسقا قوتی را امید نبود از مرض خلط رقیق بسیاری دفع میکرد
و از آن دفع گردیدن خلط اندکی سهولت به تنفس مریض نمی آید بلکه در سینه حرقتی پیدا میکرد و در حرکت و خشونت
صدر مزداد میشود و سرفه اندک اندک زیاد میکند و از اطراف بقوای مریض روز بروز تنزل و فتور بهم میرسد
در اینصورت مستسقا را ترک باید نمود و تنها مدر بول را استعمال و مداومت بر ایشان نمایند و در حالتی که بر استعمال
نمودن اینها نیز فایده نه بینند بغیر از عمل پاراخنتز یعنی سینه مریض را سوراخ نمودن و با آلتی که بسلک معبرست آب را از
سینه مریض جاری گردانیدن چاره دیگر منحصر نیست در صورتی که مریض بافراط ضعیف و مرض بسیار مزمن و بلیه
غایت عظیم باشد باین عمل پاراخنتز نیز امید کلی بسته نمی شود مع هذا اگر شاید استسقا صدر از بعضی صورت آن حکم
باشد عمل مذکور هیچ فایده نمی بخشد و مریضی که پاهای او آماس کرده و بدان سبب تنفس او اندک سهولتی را از خفت
در روزی یکدفعه یا دو دفعه بخار روح شراب یعنی عرق دهند و تیز نشانند تا که عرق بسیاری از و پاها اگر با آماس
زیاد میدهد و بدین وسیله بعضا آماس پاهای او کم میکرد و لکن اندکی زحمت و مشقت و تنگی بر مریض میرسد اما برای
این زحمت و مشقت نیز دوا ترک نمایند بلکه زمان بسیاری بر دادن آنها مداومت نمایند زیرا که از این طریق فایده
عظیم بمریض میرسد بلکه بعضی نیز صحت تام می یابند و بعضی اوقات آماس پاها را حجامت کردن و بشرط نمودن
و یا خود در بازوها و در پاها چشمها را داغ کردن کشودن تا آنکه سیه زرد آب از شاید بکشند و نیز در رحم کشادیت
بلوغ و دوای زخم نمودن بشرط آنکه زرف باشد و مدتی مدیدی عمل کنند بعضا افاقه و اصحار شاید
دوای خرزام مرهم قطان گویند در خفقان اگر دل از قوت و سرعت طبیعی خود حرکت و ضربان آن زیاده تر نماید و آن حرکت و ضربان
باعث اضطراب و ضعف گردد و خفقان و از این سبب منع نمایند این تاثر و مرض را خفقان یعنی طپش و حرکت دل
مینامند و سببهای این مرض خون آمدن بسیار بهتر از بدن بهر طریق که باشد مثلا خون حیض و بواسیر و در تن
دم و سایر استفراغات واسع و مفرط و یا کم شدن اخلاط بدن است که ناقص می مانند بسبب اسهال مفرط و
زیاد و یا عرق و سایر استفراغهای دیگر که بدن بواسطه کم شدن خون و سایر اخلاط بسیار ضعیف و
می ماند و اگر تاثیر نیز بعد از مرض مزمن و یا وجع و حدت ضعفی حادث می شود که از جزئی حرکت بدنیه و یا خود از

از اولی حرکات خفقانیه طپش و اختلاجات و ضربان با سرعت دل عارض میگردد در اینصورت بعلت اینکه بدن
از اخلاط خالی شده اجتناب نمودن از غذاهای مقوی که روحیت و عطریت داشته باشند لازم است که
بسیار مضرند و آنچه که مناسب باشد این است که در ابتدا امر مریض را شوربای آب گوشت و شیر خوردن و
جو و برنج غذا دادن و قوتها و اخلاط او را باین غذاها بجا آوردن است کذلک مریض مزبور را بر حرکت و آسایش
نگهداشتن و بقدر کفایت او را خوابانیدن است بعد از آن که بدین جهت بدل ما یتحلل بمریض میرسد و اخلاط تحلیل
رفته تلافی می یابد مریض را اندکی شراب بدهند تا توقت غذاهای او وادادن ممکن چنانکه شد و در روز
که هوا خوب باشد مریض را از خانه خود بیرون آورده بگردانند و یا خود بعراده سوار نمایند و علی الخصوص سوار
شدن بر اسپ با حرکت معتدل بسیار نافع است و این حرکتها در این باب بسیار موثر تصحیح اند و در اینحال
حرکتهای مریض را از هوای پاک نگهدارند و ذهن او را از فکر عمیق و از اشتغال و فنون خالی کنند و احتراز نمایند
و با این نوع ریاضت مداوا نمودن ساده بوجه مذکور مریض قوای سابقه را اکثر اکتساب می نماید و اگر با
برنج مذکور شفا می یابد و اگر خفقان کماکان تر ثابت باشد و مریض بزشت اشتها طعام ندارد و از ضعف بسیار
شکوی نماید آنوقت او را علاجهای مقوی بدن مانند هشتادم و هشتاد و چهارم و هفتاد و پنجم باید دادن
وجه دیگر مذکور وجه در موثر بعضی کسان هست که بعضی حرکات تشنجیه مبتلا گردیده اند ناگاه بدیشان
خفقان قلب عارض میگردد و این مرض از اسپاسموس یعنی از چنگ شدن و تشنجات حادث می شود و غالب آنست
که بسبب حرکتهای خلاف معتاد از قبیل غضب و خوف و سرور و بعضا نیز از انفعالات خفیف نفسانیه در این
نوع استعمال علاجهای که مانع التشنج اند مانند بیست و سوم و نود و دوم و یکصد و ششم و یکصد و هفتم و یکصد و
چهاردهم بسیار نافع و موثر خواهد بود و کسانی که بدین درد مبتلا گردیده اند بسبب خفیف و ادنی چیزی اگر
از بیماری این حرکت قلب بازیابند از عودت شاید حالا برای تحفظ و احتراز از این مرض که بمانند علاج هشتاد و
سوم مدت مدیدی مداومت نمایند و از استعمال نمودن این دوا تاثیر بسیار و منفعت بیشمار مشاهده می
نمایند و در مرتبه که باین دوا قطع کافی بمرض نرسد یعنی بالکلیه مرض را دفع نماید و ضعف اعصاب رسیده باشد
در اینصورت یکی را از علاجهای هشتادم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم دادن هر کدام که تجربه مناسب مزاج بیند
اقتضا کند و بعضی اوقات خفقان از امتلاء عروق یعنی از غلبه خون نشئت می یابد در خصوص دوای که از بهر معالجه آن
فصد نمودن است بشرط آنکه مناسب مقدار قوتهای مریض باشد لکن هرچند که یکدفعه فصد نمودن کفایت نکند مکرر فصد نمایند

واگر تکرار فصد نمودن نیز کفایت نکند آنوقت اندک زمانی بر استعمال نمودن دواهای که مطری هستند مانند دواهای هشتم و یازدهم
و دوازدهم و سی و نهم و چهل و پنجم و یکصد و پنج و یکم که مناسب می‌باشند اگر زیادتی خون و یا از اسباب
خون بواسیر و یا خون حیض خفقان ظهور نماید بهمین طریق او را مداوا نمودن از لوازمات است و بر بعضی
اوقات از آدمهای صحیح و قوی با سینه بغتةً بعد از انفعالات نفسانیه شدیده اگر با فوق المعاد خفقان
و اختلاج قلبی بسیار با زحمت ظاهر میگردد و در این حالت چند دفعه غشی و بیهوشی عارض میشود ایشان را
بر راحت و آرام نگهداشتن و انفعالات ایشان را تعدیل نمودن و کم گردانیدن اگر تا خود بخود مرض قطع
میگردد و اما اگر خفقان نیز گاه گاهی مستمر و ثابت و مریض حرارت داشته باشد و نبض او با صلابت و سخت باشد
آنوقت او را فصد نمودن و احتقان نمودن و علاجهای دواهای یکم و دوم و هفتم و نهم و یازدهم را دادن لازم می‌آید
و در حالتی که اینها کفایت نکنند و مریض علی حاله پر زحمت و بیخواب باشد در بین هر دو ساعت و یا سه ساعت یک
دفعه از علاج چهل و یکم یا خود از علاج نود و دوم و نود و سوم یک فنجان را پاشانیدن مناسب است زیرا
بدین معالجه مرض بالکلیه قطع می‌شود اما اگر این تدبیرات هیچکدام نفع نبخشد اختلاجات علی الدوام میشوند و
و نبض مریض نیز مختلف و ذوالفترة باشد و در هر دقیقه که میگذرد مرض در تزاید باشد چنانکه مریض از مخنوق شدن
و خفه گشتن خوف داشته باشد این از علامتهای انیوریسما است که در جوف مریض یعنی در دل مریض آماسی که او را
بسرطان میخوانند پیدا گردیده و یا خود بالذات دل و یا اوعیه و رگهای او زیاده تر از مقدار طبیعی تخلخل یافته
و وسعت پیدا کرده در این صورت بسیار با خطر میباشد در ابتدا اگر به امداد مریض برسند و او را چاره نمایند
بعده چاره پذیر میگردد و مع ذلک این مریض را استراحت کلی نگهداشتن از لوازمات است و زود زود
ایشان را فصد نمایند زیرا این فصد راحت نگهداشتن در بعضی ضربان قلب تسکین میرسد و بغیر از اینها
در میان هر سه ساعت یکدفعه از علاج دوازدهم یک قاشوق با مریض آشامیدن و بر سر این یک فنجان یا
دو فنجان از دوای چهل و پنجم آشامیدن بسیار فائده می‌بخشد و بعضی اوقات از تنخواه این دوا بر استعمال
نمودن دوای یکصد و پنج و یکم از تجویزات است و اگر بدین طریق سکون در مرض آمد امید صحت در کار است
و بر این دوا مداومت نمایند و هر چند که علت دفع و زایل گردد و مریض نیز از حرکتهای که با فراط شدید
باشند و از جمله مشتهیات گران پرهیز نمایند اما اگر بدین معالجات هیچ افاقتی به مریض نرسد بعد از این مرض
چاره پذیر نخواهد شد و در حالتی که چنین باشد تنها سعی نمودن در تسکین دادن به عوارض مرض و در

آوردن مریض بدرجه که تحمل مرض را داشته باشد چاره دیگر نیست و بغیر از آن جمله علاجها که مدر اخلاط
اند استعمال نمودن را قابل است لکن در هر زمانی که در نبض امتلا ظاهر بشود و خوف از مرض داشته باشد
اضطراب خفقان در زیادت باشد بعد از خون گرفتن نیز مناسب است لکن اگر این اشتداد زود
زود واقع گردد فصد نمودن بسیار نیز مناسب نمیباشد بلکه همقدر خون را از و بگیرند که تسکین با عراض
مرض برسد و اگر مریض از اضطراب و از خفقان نتواند خوابیدن او را وقت شام علاجهای منوم را مانند
علاج چهل و یکم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم دادن اقتضا می‌نماید و علاجهای که در بالا ذکر شد اگر
تسکین بر مریض ننمایند و غلیان و شدت خفقان نیز همچنان ممتد و متمادی باشد روزها علاجهای معدل
مانند علاجهای هشتاد و دوم و نود و دوم و یکصد و پنج و ششم و یکصد و پنج و هفتم را دادن خالی از
مفید اند و اگر خفقان که از حرکت شدید بدنیه و یا خود از ضربه و از سقوط و از برداشتن چیزی و یا بار سنگینی و یا
از راه رفتن بسیار با صعوبتی و یا از بلندی بر آمدن و یا از سبب خارجی شدیدی عارض گردد بعینه بر این
قاعده ایشان را باید مداوا نمودن و معلوم شده باشد که از این سببها و از چیزهای که از این سببها اتفاق
میگردند و اینها چیزهای بسیار به ترتیب می‌افتند چنانچه رفته رفته بعضی اوقات در دل و یا در رگها چند
یعنی در شریانها مرض انیورسما یعنی ام الدم که پاره گردیدن رگها باشد حادث میگردد و در ابتدا اگر
مرض اینقدر ملاحظه کرده نمی‌شود و چیزی محسوس نمیگردد او را ترک و اهمال می‌نمایند لکن در حالتی که او را
بزرگ نمایند و اهمال کنند و او هاندواهای که مقتضی احوال ایشان است معالجه نکنند آخر الامر مرضی که چاره
پذیر نگردد میشود و حالا اطبا از این گونه احوال استراحت و آسایش نکنند و این مرض را بادنی چیزی
محسوب نمایند و یا بوجه لایق ایشان مداوا و عمل نیارند و به نصیحت طبیب متنبه نگردند قصور بسیار زیاد که
از این مرضها به ترتیب می‌افتند و بسیار تقصیر کرده اند **در بیان نزله و زکام** نزله عارضه است که از سوراخهای
بینی خلط مائی و رقیقی ابتدا به بیرون آمدن میکند طبیبا اولا ماده زکامیه میگویند و از خصوص سر درد شدید
میکند و یکطرف بینی بند شده منع بیرون آمدن نفس را از بینی مینماید و تحریک عطاس میکند و ماده نیز زود
رقیقی از بینی جریان میکرداند و کسی که بدین درد مبتلا گردد اگر تا علت است که تقبض و سوزش و خرخری
در سینه و یا در گلوی هم میرسد و از آن شکوی میکند و کم کم بدن ضعیف است و بار خاو گشته
و قشعریره و خمیازهای پی در پی باو می‌آید و سر درد و سرفه عارض میشود و بر معتاد در وقت شام تب حرارت

و بچه ضعیف نیز زیاده می کشند و نبض گاهی زیاد و گاهی ناقص میشود ولکن ابا حماوی می باشد و بعضی اوقات مریض را
تشنگی عارض و اشتهاء او از طعام میشاید و این مرض اکثرها سببش سرما می باشد خصوصا از ناگاه سرما
خوردن و یا خود از هوای که سرد باشد و یا از هوای سرد ابردار عارض میگردد و اگرچه اذیت کردن
این سرفه از حظرش زیاده تر شدید میگردد و بلکه در ظاهر هیچ خطری در او ملاحظه نمی شود ولکن در حین کودک
و اهمال معالجه کرده شود بذات الریه و یا خود بناخوشیهای مزمنه که در جگر سفید بعمل می آیند و یا به
دق و سل غیر ممکن العلاج مبدل میگردد و نیز بعضی اوقات از آشامیدن چیزی سرد و یا از آب
یخ و چیزی یخدار آشامیدن سرفه خفیفی در سینه حادث میشود چنانکه در ایام بهار و تابستان بدن
انسان گرم میشود و عرق میکند اکثرها عارض میگردد این مرض اگرچه خفیف و با دنی چیزی رفع
میشود لکن اگر در تدبیر و مداوای او اهمال و مسامحه کنند بعدها بذات الریه منجر میگردد و در هر نوع
از سرفه خصوص سرفه که شدید و باعث ضعف باشد و گاهی نیز قشعریره هم پیدا شدن مریض را باید
مریض را باستعمال نمودن شربتهای با وسعت مانند شربت بنفشه و نیلوفر و جلاب و نشاسته [illegible] نمایند و او را
به استراحت نگهدارند و از سرما او را محافظت نمایند لیکن غایت نافع است [illegible] عرق بر معتاد در اندک [illegible]
حرقتی که در سینه و گردن است تمام زایل میگردد و قوام باد [illegible] رقیق که از حنجره بیرون می آید
و بعده موجب افاقه میشود و اگر بلغم و نفث عارض گردد بسیار میکشد منقطع میگردد و سرفه نیز زایل
شود و بعضی اوقات با سرفه حمی و عطش شدید و حرارت و تنگی متمادی در سینه نیز عارض میگردد و هرگاه که
چنین باشد فصد نمایند و بعد از آن ملاحظه کنند اگر در نبض صلابت باقی است و تنگی و فشاری سینه نیز
رفع نگردید به مقتضای احوال هر طور قوت نماید تکرارا اگر فصد [illegible] کنند مناسب است و در این صورت با
شربتهای ملین که مذکور شد در روزی سه دفعه و یا چهار دفعه سفوف کم و یا خود ترکیب [illegible]
باید دادن و در آخر اگر بلغمی که از سینه ابتدا به بیرون آمدن می نماید لزج و غلیظ باشد و از سینه خرخری
و صدای خرخر شنیده گردد و مریض رفع نمودن او را قوت و قدرت نداشته باشد آنوقت او را علاج
سی و سیوم و یا خود علاج سی و چهارم را باید دادن و اگر مریض با راحت و آرام باشد و شبها خواب
نیاید برای دعوت نمودن خواب او علاجهای مسکن را مانند [illegible] و سیوم و [illegible] و چهارم و [illegible] دو [illegible]
اقتضا نماید و این مرضها در میان مدت اگر هوای سرد با ایشان تصادف نماید سرفه ایشان کم

بگردد

میگردد و لکن چیزی که خوبی بیشان رو می آورده لکن این نوع خوبی کاذب است زیرا این سرفه بسیار شدید
تر از اول زیاده تر شدت و اصرار رجوع میکند و عودت می نماید و در صورتی که عودت کند نیز زیاده
نازله بجگر سفید انصراف می یابد از استحالات لعقت است که غلیظ میشود و یا تمیز نفس و یا خود استسقاء صدر را
باعث می شود و حالا این مرض هر چند که خفیف می شود میگردد و مریض را از حد و دهشه و ظاهر تجاوز
نکرده و نکند هر نوع که میسر میشود بقطع نمودن او جهد و وقت نمایند زیرا که اگر او را قطع [illegible] نمایند حرکت
عاقلانه را می کشند و اگر سرفه با علت دیگر مشترک باشد بر معتاد اعراض او را تفتیش نمایند

در بیان سعال کلبی

سعال کلبی مرضی بسیار با خطر و بسیار خبیث است یعنی سرفه ایست که مریض را بدرجه مخنوق شدن سر بر
و اکثر در اطفال و نوجوانان و مراهقها یعنی کسانی که هنوز بحد بلوغ نرسیده ظهور مینماید و عارض میگردد
و آدمهای بالغ و مسن و سال رسیده یعنی مسن شده را نادر است که این مرض عارض شود و این مرض اکثرا
در فصل بهار و موسم بارش ظهور مینماید و بعضی اوقات نیز در وقت واحد ناگاه بکلی بسیار اشخاص کند
حالا این علت مذکور را اکثرها از جهت از امراض [illegible] یعنی از امراض واحده او را محسوب نمایند که از
یکی بدیگر سرایت می کند و اگر اطفال در حین که وجه بیرون آوردن و یا در وقت دندان بیرون
آوردن باین مرض مبتلا گردند آنوقت مخاطره او نیز زیاده تر می گردد و این سرفه را با سرفه عادی از
فرقی معینی ندارد و در شوال اکثرها چند روزی و تا دو سه هفته متمادی میگردد و در وقت که تمام
گردیدن او و مزید آنوقت ابتدا مخنوق شدن مینماید نفسهای مریض حلقوم او و سینه او تنگ و نفس او
باعث میشود و این سرفه بر معتاد بدوری آید یعنی وقت بوقت می آید چنانکه مریض در دو ساعت
سرفه نمیکند براحت و آرام میماند و خوشحال میگردد و بعده در سینه و گلوی او غلیان با زحمتی و سوزشی
پیدا می شود و اکثر اوقات در خانه جان یعنی کودهای که در سر معده اند و طبیبها او را بتغیر معده تعبیر
مینماید بوجع و در تقبض مینماید و فشرده میگردد و از این عارضه با اذیت مریض خوف مینماید
و به نوعی که تقاضا میکند آن سرفه را منع مینماید و سرفه که از آن تقبض و فشار دن عارض میگردد و تیغ
میکند که تسکین و تقلیل [illegible] و مدت مدیدی بقا و ثبات این بیرون می آید لکن نمی توانند او را معتاد
نمایند ابتدا سرفه نمودن متمادی و دوامی می کشند و بجابجا جور و زور نفس میکشند حتی نفسهای
ایشان کلیتا بریده میشود و بعدها از برای نفس کشیدن اضطراب کلی می کشند و همانا این اضطراب [illegible]

ایشان را بدرجه مخنوق شدن میرساند و اگرها این نوبت چند دقیقه میکشد و بعضا بقدر نیم ساعت
و بلکه ساعتی ممتد میشود و مریض تمام سطاق و تاب میماند آنوقت و صولت و نوبت نیز قطع
میگردد و در اثنای نوبتها و اگرها در صدر حرارت با زحمتی میباشد و روی مریض آماس میکند اول
سرخ میشود و بعده کبود و نفس تنگ میگردد و در سینه تنگی کلی و زحمت زیاد پیدا و زبان او دراز میشود
و از دهن بیرون می آید و اطراف اعضا سرد میشود و نبضها مخفی میگردند و در هر دقیقه خوف مخنوق
گردیدن در کار است و اگرها از بینی و از دهن ایشان خون می آید و کذلک ماده مخالطیه و بلغم
چسپیده نیز دفع مینماید اندکی بعد از این نوبت و صولت قطع میگردد و این صولت و نوبت اکثر
در وقت معینی می آید و در مابین هر نوبه وقت معینی میباشد و این نوبتها هرچند که زیاده شده
تند و ممتد و متمادی باشند مرض نیز آنقدر زیاده خطر دارد و این مرض بر میعاد دو ماه یا سه ماه
و اگرها چند ماه ممتد میگردد خصوصا که در ابتدا امر از معالجه کردن او اهمال و مسامحه کرده باشند و یا
خود بر وجه قانون مداوای او نشده باشد و در علاج و تدبیر این مرض شدت اعراض را ملاحظه
نمودن لازم است بنا علیه اگر تنفس با عسرت شود و در سینه خصوصا در وقت سرفه نمودن با ده [?]
یا خود حرارتی موجود باشد و بلغم لزج و دبقی پیدا باشد اینها علامات دال بر آنند که جگر سفید از بلغم مخالطی
لزج مملو میباشد در این صورت جمله علاجهای که ماده مخالطی و دبقی را حل و تلطیف مینماید مانند علاجهای
هشتم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و یکصد و بیست و دوم و یکصد و بیست و سوم بسیار نافع است
لکن چون گاهی میشود که در خود بلغم ورود این ماده مخالطیه ساکن میشود با آنکه مریض اکثر ماده را از دهان
فرو برده و در معده جمع میشود از آن سبب رفته رفته زیاده تحریک مینماید در صورتی که مریض آدم بالغ باشد در
هر دو روزی و یا هر سه روزی یکی از مسهلها چهارم و پنجم و چهاردهم و سی و هشتم را دادن اقتضا میکند و اگر
و اگر طفل باشد مسهلی یکصد و بیست و چهارم و یا خود یکصد و بیست و پنجم را دادن اقتضا مینماید و علاجهای یکصد و
بیست و دوم و یکصد و بیست و سوم که پیش از این مذکور گردید و قی آورنده اند اگر بدهند مریض ماده لزج و
مخالطی بسیار را قی نمودن محتمل است و این قی کردن او را هیچ ضرر نیست بلکه باعث تخفیف و افاقت میگردد
و با این طریق مداوای مذکور تا آنکه اکثر ماده مخالطیه دفع و اخراج می یابد و یا خود بالکلیه از بدن تنقیه و تخلیه
میشود مداومت نمودن از لوازمات است و اگر بعد از این سرفه در شبها کماکان شدید و با زحمت باشد

و مانع خواب مریض گردد آنوقت هر شام بعضی دواهای افیونی خفیف را دادن مناسب میباشد و در بعضی که این
ماده مخالطیه نازک گردد و بسیار تنزل یابد این علاجهای منوم را در روزها دادن نیز اقتضا میکند و این سرفه نیز
اگرها از بسیار موقعی از تشنجات بهم میرسد در این صورت در حین نزدیک شدن که نوبت و صولت محسوس گردد
در هر چهار یک ساعتی و یا خود در هر نیم ساعتی یک دفعه از علاج هشتاد و دوم و یا از علاج یکصد و بیست و ششم
و یا خود از یکصد و بیست و پنجم یک قاشوق و یا دو قاشوق را بدهند که بدین وسیله افاقت عظیمی و یا خود
بعضا نیز نوبت سرفه کلیتا قطع گردیده میباشد و فایده بسیاری می بخشد و اگر بعد از رفع شدن سرفه و گذشتن
وقت نوبت و صولت [?] مریض در جگر سفید و یا در معده و یا در روده مانند اول ماده مخالطیه رجس و [?]
نماید مکررا علاجهای که در بالا مذکور شد مذکوره روان سازنده ماده مخالطی و ادرار کننده بلغم
لزج و محرک نفث بشد دادن اقتضا میکند لکن در سرفه سیاه در وقتی که کشف و تحقیق نمودند که از کثرت
خون روی داده و از کثرت خلط مخالطی عمل نمایده فصد نمودن و نسبت بقوتهای مریض و بحسب حال مریض
تکرار آن فصد کردن اقتضا میکند همینقدر است که در خصوص تا فتور بقوتهای مریض نباید بهر جهت دقت و
بصیرت میخواهد زیرا بعد سرفه سیاه بسیار شدید و مضر و عنود میباشد و در صورت مزبوره بغیر از خون
گرفتن مریض را بعلاجهای دوم و ششم و هشتم و سی و دوم و سی و سوم مداوا کردن نیز از لوازمات است و
و در مرتبه که خوف از دریده شدن جگر سفید و یا مجروح شدن او و یا خود از آماس کردن او داشته باشند
و علاجهای افیونی نیز فایده بخشند اگرچه در [?] باشد که خون زیاده ندارند خون گرفتن و یا در پس گوشها
زالو ما چسپاندن از لوازمات است و بعضی اوقات سرفه سیاه نا از کثرت دم و نه از مخالطیت و کثرت
بلغم حاصل میشود بلکه دایما سرفه خشک و با خرخره و با وجع میباشد پس در این نوع علاجهای مسکن و با لطافت
و مرکب و دهنی و لعابی تلیین اند مانند علاجهای چهلم و چهل یکم و هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و ششم
و یکصد و هشتاد و هشتم خاصه نافع می باشند و اگر شکم مریض نرم و کشاده نباشد با احتقانهای خفیف او را
تلیین نمودن مناسب میباشد و در صورت و نوبت سعال کلبی معده و شدید هرگاه محلی که استخوانهای
و فقرات قطن ابتدا نموده اند یعنی در پس پشتها و کمرگاه با [?] و یا بازکانه زده و زنده و دیواری
آن جا را بدست ما لند و پشتها زنند و تکانها بدهند زیرا بدین طرز و طور و با این تحریک حجاب حاجز
که بدیافراغما معبر است و جگر سفید بنوع حرکتی دیگر ترغیب و تشویق می یابد بعضی اوقات افاقت عظیمی آورد

و اغلب اوقات در حینی که حمله ابتدا اجرا امتلای جزوی مستغنی شده میکرد و بعضی سعال کلی که کاهان رسیده
خود متمادی میباشد در صورتی که همچنین مصرو عنود باشد دادن علاجهایی که در عددهای دو صد و هفتاد و
و دو صد و هفتاد و پنجم مسطور اند بعضی اوقات اثرهای بسیار خوب را ایراث می‌نماید که بدادن ابتها بر
متعاقبا افاقت می‌آید و در اطفالی که مرض حرطبس یعنی اعوجاج عظام یعنی کج شدن استخوان مبتلا
گردیده اند در حملها متعدد و از بدنهای ایشان صلابتها و غددها باشد در آن صورت حامة علاج دو صد و هشتاد و
پنجم بسیار نافع است و اگر نوبت سعال کلی بوقت بوقت باید یعنی هر روز در ساعت معینه بیاید دو حبه
در اوایل مرض دایما حمیازه بمریض باید و در پنج قاروره در هیئت نماید در صورت ترکیبهای قنه را
مانند هشتادم و یکصد و پنجاهم دادن بغایت معتمد و مجرب است **در بیان برسام** آماس کرم حجاب حاجزی
که بدیا فراغما معبر است و در میان سینه و شکم یعنی در بین جوف اوسط و جوف اسفل واقع است آن
آماس را برسام نام نهاده اند و این مرض بسیار خطرناک و اکثرها که از امراض مهلکه است خصوصا کسی که
معده مجب خلقت ردی الترکیب باشد و اخلاط تند و تیز و با حراقت باشد اگر کسی معده‌اش بعلت حادّه
ضعیف شده و اخلاط او از آن سبب فاسد گردیده باشد و بعد از آن این مرض عارض او شود مرگ را
بتعاقب می‌آورد و علامت مرگ است و اگر مریض پیش از آن باین مبتلا گردد صحیح و سالم بوده باشد و عروق
او ممتلی و بنیه او خوب و قوتهای او برجا باشد در عقب شروع مرض بواجبی تدبیر و مداوای او نمایند البته از آن
خلاصی می‌یابد و علامات این مرض این است که خانه جان یعنی گودهایی که در سر معده اند و در پایین عظم
قص که استخوان سینه باشد وجع و درد با شدت و با حدت و پایین استخوانهای سینه که شراسیف باشند به
شدت و اضطراب رهست در درون تنفس مینمایند و کشیده میشوند و باین سبب که تنفس باشد کامل تنفس
برهم چسپیده و تنگی مانند ضیق النفس بهم میرسد و مریض مزبور متتابع و آهسته آهسته و بار جهت و در غایت
اذیت و عسرت تنفس میکشد بنوعی که شکم و حجاب حاجز را در وقت تنفس نمیتواند حرکت بدهد بلکه تنها از
بالای سینه را می‌تواند حرکت دهد و فواق دایمی بسیار شدیدی عارض شده و بعده در بعضی عضلات رو
تشنج و باخود القوه ظهور می‌نماید خصوصا عضلات دهن از شکل و هیئات خود بیرون میروند پس میکردد
گویا مریض کانه تبسم میکند و این مرض را بزبان نیز میگویند و در نهایت غشی دایمی و جنون مطبق عارض میگردد و علامات
که در بحث تعریف قرانیطس یعنی برسام که حمی دوی کنی باشد تمامی از شیر مرض و درین مرض ترقی یافته و اگر آماس باد

شدید نباشد و طرف حجاب حاجز را تماما استیعاب نکرده باشد و محل ورم زیاد حساس نشود در او فوت اعراض
مرض نیز آنقدر شدید و خارج از اندازه و تاب و توان نمی‌شود و نبضها با سرعت و ممتلی و صلب می‌باشد بلکه
بالعکس اگر التهاب حجاب حاجز در محلی باشد که زیاد حساس و متاثر شود آن زمان احوالهایی که مذکور شد زیاده
شوند و چنان مریض مضطرب میگردد که هر دقیقه خوف از فوت شدن او می‌کشند و رو و چهره او زرد میگردد
و اعضای ظاهره او سرد میشوند و نبض او صغیر و قلیل الحرکه و ذو الفترة میگردد و با آن اگر مرض در عقب معلوم نگردد
اندک وقتی بعا تغرایا تنفس مختل میشود و موت را به تعاقب می‌آورد بنا علیه اگر چه مریض ضعیف و جوان باشد
گردد نیز فصد نمایند و تا هنگامیکه نبض سر پا او و قوت داشته باشد فصد نمودن لایق می‌باشد زیرا فصد نمودن
درین احوال دوای موثر و مستقل است و اگر در مریض از کم کردن خون صحت متمادی و دایمی و افاقی را
حس نمایند امید صحت برجا میباشد و باقی معالجات این مرض چنانکه در بحث ذات الجنب و قرانیطس تعریف
و مذکور نمودیم بهمان طریق است **در بیان ذات الکبد** یعنی ورم آماس کرم جگر سیاه و مدان و در بیمرض مریضها
مضطرب میگردند و به درد و وجع نفس تنگ میشوند و در زیر شراسیف طرف راست هم درد و وجع متمدد میگردد و
آن ممتد و از سینه تا گردن و گلو می‌باید و اینها تا به جهت عظیمی کشند بر سر طرف چپ نمی‌توانند بخوابند و در مرگ
که از مخالف بر سر شراسیف طرف راست کرد و نیز تنگ و وجع ناحیه میکشند و ابتدا با فواق و سرفه و بقی کردن
استعداد دارند و نبض گاوی یعنی سریع صلب و متمدد می‌باشد و عطش بسیار و بول زرد برنگ زعفران و براز او
سفید رنگ و از جمله طعامها استکراه می‌نمایند و بعضی اوقات شکم است آماس میکند و این مرض را بعینه مانند
ذات الجنب معالجه میکنند و بعضا نیز از این مرض بالمغم آمدن دفع استکرده و نهایت می‌یابد و بعضی اوقات
نیز با سهال خفیف صفراوی تمام میشود فلهذا در ابتدا شکم مریض را بقدر الامکان بوجه عاقلانه نرم و تفتیح نمایند
و با حقنهای ملین شکم را نرم نگهدارند و اگر حرکتی از این اسهالی که موجب افاقت و فایده باشد وارد آنها گردد اورا
بر حال خود ترک نمایند و مداوا نکنند و اگر قبض نماید بعلاجهایی که مفتح و خفیف و با حموضت اند مانند یازدهم و
و دوازدهم و سی و هشتم و او را تحریک نمودن از لوازمات است و اگر ابتدا این مرض از خارج جمیع حوالی جگر سیاه
ضمادهای ملین بجا نمودن لایق میباشد اما در خصوص اینکه سر بغایت الخلال پذیرد الحوالی را از فوق و نازکانه هر روز دو
رو و بر دخهای ملین و محلل مانند یکصد و شصت و هشتم بمالند و بعد آن نیز ضمادهای مذکور را مکرر الصاق نمایند
و اگر ورم گرم در میان جگر سیاه خیلی نفوذ کرده و اگر محل او را استیعاب نموده باشد و برین تقدیر معالجه

صفرا بجمله بدن منتشر میگردد و ازان سبب علت یرقان متکون میشود و در حالتی که بهم چنین باشد تبدیل [illegible]
اقتضا می نماید بلکه بعلاجهای که در بالا مذکور شد مداومت نمایند ولکن اگر اخلاط مریض بسیار خبیث و حریف
و فاسد شده باشند و بسبب رسیدن فساد بخون و یا بنفس او و یا بسبب چیزی که مشابه باینها باشد یکی از قوتهای
مریض بنقصان و زوال رسیده باشد درین صورت بیمار مرض هر چند بر معتاد و مهلک است باز باید معالجه کوشند
آنوقت علاجها که در حمای عفنیه مذکور شد و مانع التعفن و مقوی شفا باید اینها رجعت کرده می شود و بعضی اوقات
درین التهاب کبدی اگر جاهای بواسیر آماس نماید خفی بطبیعی و اتفاقی خون می آورد بنا علیه کسانی که مقدم
ازین هیجان علت بواسیر مبتلا شده باشند و در انها خارش و سوزشی باشد اگر حس نمایند آنها را اعضاهای ملین و یا
خود نشستن بخار و ما آب گرم مفتوح میگردانند تا اینکه آماس کوچک کرده خون ازان جاری شود و این علاج
زیاد نافع است و در حالتی که باین عمل نیز مقصود حاصل نگردد چسپانیدن زالو بمباشرت مقعد لهو ر نمودن
رعاف نیز خون می آورد خصوصا که از سوراخ راست بینی بیاید و التهاب کبدی بعضی اوقات بعرق بسیار
مدرار یحه و یا خود به بول که مانند جرب تمام میگردد و بظهور نمودن این اعراض کلیا قطع خواهد گردید
و این مرض علتی اکثر با چند مدت ممتد میگردد لکن بشربتهای که خون را تطهیر و پاک میکنند مانند چهل و پنجم چهل و ششم
و هشتاد و دوم و یکصد و شانزدهم و یا نسخهای خفیف مانند چهل و هفتم و یکصد و هشتم و یکصد و یازدهم
بصورت خوبی آن را انها علاج پذیر میگردد و این التهاب گاهی میشود به سهولت و به تقیح مبدل میگردد خصوصا
در اوایل امر ترک و اهمال معالجه شده باشد و یا خود مرض بسیار صعب و شدید شده باشد درین صورت دبیله
بسیار بزرگی میگردد و بعضی دبیلی میشود که ریم میکند و اکثر با سایر جاهای جگر سیاه را میگیرد و میخورد و بجاری
و بعضا نیز بر قانونی که چاره پذیر نگردد منفجر میشود و جراحت نمودن و تقیح یافتن و منفجر گردیدن این دبیله جاهای
که از او روده صفرا راه می یابد و بروده می رود بعده اتفاق بخفیفی یا مورث میگردد و با اسهالها و خارجی
مندفع میشود و اعراض آهسته آهسته ساکن و بنهایت می یابد و بجهت نیز بالکلیه قطع و بحسن صورت التیام پذیرد
و در تقدیری که از بدل اسهال بلغم یا وسعی و یا جراحتی اگر بظهور رسانید که ازین حاصل میگردد بعضا از اول
کمتر می باشد و اگر با این دبیلها منفجر میگردند و جراحت شان بجوف شکم ریخته میشود و اگر به سوراخ دفع نکرده
آن محل را بحرکت می آورد و امعا را اکل مینماید اکثر باعث استسقای طبلی قیحی که چاره پذیر نگردد میگردد و بعضا
دبیلها که باین مقوله باشند در جانب محدب جگر سیاه و بعضی در طرف مقعر جگر سیاه یافت میگردد از آنجا

بجنا

بجانب استبطان شکم رسیده و از آنجا بصفاق مستبطن شکم و بصفاقات خارجی و بیرونی نیز اصابت میکند و در
خارج آماسی ظاهر و پیدا میشود پس هرگاه که این علامات بکردن معلوم گردید و نیز محقق شد که آنچه در درون
او مجتمع شده تقیح یافته در عقب و در از خارج منفجر سازند و جراحت مجتمع شده را بیرون آورند و فتیلها
و مرهمها و داغی نمایند تا اینکه نیز بعلامتهای صادق محقق و معلوم شود که در درون او هیچ جراحت و قیح نمانده
بعد از آن مرهمهای التیام دهنده استعمال نمایند مناسب است و بعضی اوقات بسیار میشود که بعد از رفع
شدن التهاب جگر بعضی ورمهای کوچک سل باقی می ماند اگرچه حمی او قطع میگردد و اعراض این مرض زایل میگردد
ولکن باز انحراف مزاجی در بیمار استنباط میشود اگر با ازین نوع دبیلها هیچ نشانه باقی نمی ماند و مستور و پوشیده
میباشند بعد الموت اگر آن مریض را تشریح نمایند آنوقت آشکار او مشاهده میگردد و در وقتی که التهاب کبد
بنهایت می یابد طبیب را لازم است عاقلانه دقت و نظر نماید که مراق طرف راست مریض که موضع جگر است
نرم و سر راه و بی صلابت است یا نه که صلابت دارد و در تقدیری که کشف و محقق گردید که حالا در جگر سیاه
بعضی صلابتها و یا خود سدها موجود است آنوقت مریض را علاجهای محلل باشند علاج چهل و ششم و هشتاد و دوم
و یکصد و سی و دوم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و
چهارم دادن مناسب میباشد و در روزی دو دفعه نیز مراق مریض را بروغن یکصد و بیست و ششم نرم
نمایند تا اینکه بر حالت طبیعی خود عودت نماید بر این محل مداومت کنند زیرا در صورتی که تکاسل نمایند بعضی
گاه باشد که باعث صلابت کبدیه مصر و معتد و یا علت یرقان ممتد و مزمن شوند در صورتی که این ظهور شد باید
اولا زالو بموضع جگر بچسپانند و بعد از آن چندی بر سم زخم بکار دارند و اگر ازینها افاقه نشود هر روز
دو بار آن موضع را با مرهم دویست و بیست و هشتم بقدر نیم ساعت با پارچه ماهوت مالش دهند و از حب دویست
و چهل و چهار و یا دویست و چهل و پنجم روزی سه بار و در هر بار سه دانه بخورند تا اینکه دندانها زخم شوند و مرض
زایل گردد و بدان کسانی که سابق برین مرض بخلط سوداوی و جرب و سقور یوط که جذام باشد مبتلا گردیده
اند خون آنها چون بعد با بسیار باحراقت و فاسد شده است غالب آن است که این مرض اکثر با بعد از آن
انتقال می یابد و فی الحال جگر را فاسد کرده تمام قوتهای مریض محو و ضایع میگردد و علت آنکه بدن بسبب [illegible]
بسیار عفن بد مبدل میگردد و او را عارض می نماید مریض نیز بو بسیاری کشد فوت میشود

در بیان التهاب معده

علامتهای التهاب معده اینها است که مذکور میگردد که در ساعت درد شدید و سوزش در معده بهم میرسد

وازگرانی معده شکوی میکند و چیزهای که میخورد تحمل او ندارد و بگرانی و بجوشش قی می نماید و بسیار مضطرب میگردد
و ازان اضطراب تشنگی بسیار باو رومیدهد و نبض او با انحطاط و با سرعت و در بعضی مختلف و گاهی چنان پست
میشود که گویا بکلی ساقط و مختفی و در بعضی وجع و گرانی آنقدر صعب و شدید میگردد و خانه جان که گویا که در
سر معده است آن قدر زحمت و اضطراب و نفس و فشار غیر متعادی و شدید میباشد که روی مریض تمام زرد میگردد
و ازان سبب جمله بدن او نیز عرق میکند و ظاهر اعضا او تمام سرد می شود از زمان نبض بر شته صغیر و سریع
میباشد که حرکات او چنان بیکدیگر مختلط میشود که از نبض فرق و تمیز نمی یابد و بغیر حرکت و اهتزاز هیچ چیز
دیگر را محسوس نمی نماید بعینه تدبیر و علاج این مریض مانند تدبیر و علاج برسام مرقوم الذکر و سایر التهابات دیگر است
لکن چونکه جمله چیزهای که مریض ورا الکلا یا شربا میخورد به قی اخراج مینماید از ان سبب او را بجز دوی علاجی که در
مدهند یا خود علاجهای دیگر را استعمال نمودن قطعاً ممکن نمیشود پس زیاده با خطر بودن این مرض ازین سبب
و علاج اول این مرض فصد است و فصد مزبور بقدر اعراض که در التهاب است آنقدر باید خون را گرفت یعنی اگر
اعراض بسیار صعب و شدید است خون را آنقدر باید گرفت که تا بیهوشی خفیفی بمریض برسد و بر معتاد بعد از ان
فصد قی می ایستد و بسیار ننگذرد و خوبی و افاقه در مریض پیدا میگردد و چیزهای که بسهولت در معده
بماند و او را قی نکند آب گوشت خفیف است و یا آب جو پالوده شده یعنی ماء الشعیر که چند حبه شوره مغسول را
با او مخلوط نموده باشند این قدر است که اینها را با فراط زود زود ندهند و هر دفعه از هر یک قاشوق زیاده
ندهند لکن بعضی اوقات نیز از علاجهای دوم و نهم یک قاشوق یا دو قاشوق یا خود از علاج چلم اندکی که
مریض تواند ضبط نماید داده میشود و چونکه ضمادهای خارج بعضی سبب وجع و اضطراب میگردند بنا بر علت آنها باید
که بسیار خفیف باشد و بد فعات نیز نباید که پیشان را تجدید نمایند و در خصوص حقنهای زود زود کردن
بسیار نافع است و در اول ابتدا حقنها باید که سبب ملینات خفیف مانند دوصد و بیست و دوصد و چهارم حقنهای
نمایند تا اینکه در درجه کفایت تنقیه و تخلیه شکم شود و در هر دو ساعتی یا در هر سه ساعتی مکرراً با حقنهای
ملین و قلیل المقدار را اما لها نمایند تا اینکه وقت بسیاری در بدن مکث کند نافع است لکن حقنه نمودن روغن
بذرکتان خاصه نافع میباشد اگر بفصدهای مکرر و با حقنها حرارت و حمی قطع و وجع و اضطراب ساکن شد
لکن قی هنوز ساکن نگردیده باشد آن زمان مریض را از علاجهای که بتدبیر علاج او مسکن قی باشند مانند هشتادم
هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و نود و دوم و یکصد و بیست و ششم و یکصد و بیست و هفتم در هر دفعه یک

قاشوق دادن مقتضی میباشد زیرا آنها ما عدا از تعدیل نمودن تخفیف اعراض و تسکین قی حاشیحی نمی نماید
بلکه باعث آن میشوند که سایر دواها را هم مریض قی میکند لکن مع ما فیه اینها را با حتیاط بدهند و در اول
امر اندکی اندک باید دادن ولی زود زود دادن بهتر است و چنانچه تا امر که دانستند مریض تحمل علاجها را در
و آنها را ضبط مینماید و آنقدر زحمت تنگ شده و بر ضمادهای خارج میگذارند صبر و طاقت می آورد و نبض او
سر براه و با قوت باشد علامتهای خوب است و بعد ازین بدواهای که در سایر امراض التهابیه استعمال
نمایند لکن لازم است که وقت نماید که معده با فراط پر نباشد و یا خالی هم نباشد و بعضی اوقات التهاب
معده نیز به تقیح نمودن مبتدل میگردد و جراحت مینماید و در حینی که بسیار شدید و صعب میگردد اکثر با انغماز
اشتعال می یابد در اوقت یکدفعه بعلت بکه بلدفعه وجع و درد منقطع میشود و قیاس میکنند که مریض رو به خوبی
نهاده و چهره او زرد میشود و چشمهای او بگودی میرود و اطراف بدن او سرد میگردد و نبض او و دودی
الحرکه و والقوه و ضعیف میباشد و مریض مزبور بسیار نمیکشد میمیرد و سایر امراض معده بعلت اینکه مثل
بالتهاب معده است بالخصوص رتمیز و تشخیص نمودن اینان وقت و اهتمام لازم است زیرا هر یک ازینها
بعضا خود تدبیر و مداوای علیحده اقتضا میکند **در بیان تشنج معده** تشنج معده مقتضی است که با وجع
صعب و شدید میباشد و باعث اضطراب عظیم میگردد و علی التوالی آب ترشی و یا شوری بدهن مریض میآید
و او را اکثر با قی نمودن تحریک و اغرا میکند و بعضی کسان مرضی که او را بوجع طب و بوجع فواد و بعضی
کسان نیز بدرد دل نام نهاده اند این مرض است و تشنج معده بعضا زنان را بسیاری عمده میگردد و بعضا
نیز بعد رسته بسیار و عظیم علاج پذیر میگردد و غالباً کسانی که به سبب ضعف اعصاب بحالات تشنجیه مبتلا میگردند و را انجمن
گرفتار ناخوشی مراق و در زنان مراقیای رحم گرفتار میگردند دوچار این مرض میشوند بنا به تشنج معده و امعاء
مجاور آن و علامات این نوع که از تشنج یا انقباض معده باشد آنست که معده مریض با لدفعات با سپانوزنا
یعنی تشنجها یا خود با عراض مراقیا و یا خود با عراض مراقیای رحم گرفتار گردیده و یا یکی از اعراض نقرس
مثل سم و سم و عفن و فرح و غیرهم باو رسیده بعد از ان عارض شده باشد گرده و حال اگر علاج
هیچ شدن صفرا و حموضت و ترشی در معده و یا خود در معده ماده منهضمه یا حرافتی که غیر اینها باشد باشد
در ین صورت علاجها مانع التشنج مانند یکصد و بیست و ششم و یکصد و هفتم و یکصد و بیست و ششم و یکصد و بیست و نهم
فی الحال دادن نافع میباشد و برای منع نمودن عودت و تکرار شدن مرض و نیز برای قوت یافتن اعصاب

ضعیفه مریض و برای قطع نمودن اصل و اساس مرض علاجهای مقوی و خفیف را مانند علاج بیست و کم و هفتاد و سیوم
و یکصد و هفتاد هم دادن و زمانی بسیاری برایشان مداومت نمودن از لوازمات است و اگر مریض بغیر از
تقبض با اضطراب و با وجع معده از بی اشتهایی و از آروغهای بد و ترش متعفن و تلخی دهن نیز شکوی نماید
علامت آن است که اغیرض از افزمونیای معده و یا خود از طعامهای فاسد و غیر منهضم نشئت نموده و بعضی
نیز از حرقت و لدغ و سوزش دهانی معده فریاد و شکوی می نمایند این را علی الاطلاق حرقة المعدة میخوانند
پس اگر دهن مریض تلخ باشد و زود زود آروغهای تلخ زند که در طعم و رایحهٔ روغن زیتون گندیده و تخم
مرغ که فاسد شده باشد او را علاجهای مسهل و یا خفیف و یا ترشی مانند سیوم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و شصت
و هفتم را باید دادن و اگر مریض از هر نوع طعام اگرچه خوب و مرغوب باشد اکراه نماید و دوا را ناخوش گرفتن
داشته باشد بعد از این دو علامت اول علاجهای مقی دادن مانند بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم
اقتضا میکند اغلب اوقات مرض تنها بالکلیه این قطع میگردد اما در حالتی که بالکلیه قطع نگردد علاجهای قی آورنده
مانند آنهاکه در بالا مذکور شد سعی نمودن و دادن اقتضا میکند تا کاملا استفراغ نمایند و اگر در معده
اخیر اینها ماده متعفن و بدی باشد و علامتش آنست که همه خواهش و آرزوی چیزهای ترش خوردن داشته
باشند ایشان دارند و را انوقت بازهمان دواهای قی ترش که در بالا مذکور شد بکار برند لکن در موقع
که آروغ مریض مانند سرکه ترش باشد استعمال نمودن علاجهای مسهل با خفت و با لطافت و مقابل حموضت یعنی دفع
کننده ترشی باشند مانند یکصد و سیم و یکصد و چهل و نهم و یکصد و سی ام و یکصد و سی و نهم بسیار مناسبت
و این مریضها بعضی اوقات بخلاف طبیعی اشتهای دارند آن اشتها بعد از آنکه ماده حامضه را تفتیش نمایند یا کم
و زایل میگردد و کسانیکه به تشنج معده گرفتار گردیده اند بعضی اوقات سردی و گرانی معده و رحش عیناند و اشتهای
ایشان بر طعام نیز ناقص میشود و بعد از خوردن طعام آنقدر زحمت و مشقت با ایشان راه می یابد و آروغ بی طعم و
بی رایحه میزنند و ادرار ایشان خام و در رنگ کاه میباشد و بر سر ادرار ایشان ابرهای کم اندکی مخاطی باشد شناخته
کنند و یا خود نیش بول ایشان بلغمی و مخاطی میباشد و بعضی اوقات قی میکنند بغیر از آب و یا خود بلغم و مخاط غلیظ
زیاد و ترچیزی قی و استفراغ می نمایند اینها علامات صادقه بر خفیه که این مرض از مخاطی که در معده میباشد میشود
اگر با بیمار زود زود غثیان می آید و لی اراده قی کردن دارند اگر مقیی باد بدهند فایده خوبی میدهد و بعده
بعلاجهای مسهل و یا خفت مانند سیوم و پنجم و سی و هشتم و یکصد و سیم و یکصد و دهم که صالح و محلل بلغم اند

و معده

و معده را شربتهای که مدر اخلاط و مقوی و با لطافت اند مانند بیست و کم و یکصد و چهل و سیوم و یکصد و پنجاه و هشتم را
دادن و دفع و ازاله مرض نمایند و بعضی اوقات تشنج معده از شراب خوردن با افراط و یا مسکرهای دیگر
آن که از آب جو درست مینمایند و یا خود از آشامیدن سایر اشربه بوجهی که تخمیر یافته باشد نشئت میکند و هم چنین
کسانی که با این کیفیتها الفت نکرده باشند و با افراط او را بخورند در این صورت مطبوخ چائی که رقیق و نیم گرم باشد
بعد ازنشه شربتهای با وسعت و مدر اخلاط که رقیق و مانند آب خالی که نیم گرم باشد بدهند اگر با اینها قی کنانند
و راحت و افاقت بمریض می آید اما قطع النظر از اینها در فردای آن روز اگر مریض ضعف و یا صداع داشته باشد
و یا سر او کج خورد و از طعام اکراه نماید و غثیان داشته مانند اینها ظهور کند بر این تقدیر او را اکثر اوقات اسفنج و یا بیسباسه
دهند و استعمال نمایند و بغیر از آب گوشتی خفیف و رقیق و کم چربی از آشامیدنها او را ندهند و اگر در روز دوم
شام مریض نیز از گرانی و سردی معده شکوی نماید او را علاج یکصد و چهلم را باید دادن البته مریض بعد از
خوردن این علاج در شب راحت میخوابد و فردا با قوت و صحیح و سالم یافت میگردد و در باب این مرض خوردن
چیزهای سخت و غلیظ و نفاخ چنانچه مثلا شرابهای که هنوز به تخمر اتید انکرده باشند و تازه بغلیان آمده و یا تخمیر
و غلیان کرده باشند ولی تمام نرسیده باشند و هنوز صاف و زلال نشده و خوردن طعامهای منفخ و یا
از خمیرهای که بی مایه باشند و یا خود بقدر کفایت مایه نداشته باشند و از فطیر کوبند و یا خود از غذاهای
که با صلابت و لزج و غلیظ اند که اگر اینها سبب نفخ کردن در معده باعث این مرض میشوند و از تشنج مرقوم
از نوش کردن بشراب که هنوز غلیان و جوش نخورده نشئت نموده باشد در این صورت تنها علاجهای که
صالح التحلیل ریح و مدر اخلاط اند مانند بیست و کم و هفتاد و دوم و یکصد و هفتم و یکصد و سی و سیوم
دادن نافع اند و اگر از طعامهای بادی و لزج و غلیظ و عسر الهضم تولد یافته باشد از خواه این مذکورات
دواهای که شکم را اسهال خفیف و محلل ریح اند مانند سیوم و یکصد و نهم و یکصد و سی و دوم را دادن نافع
و اما اگر منشا این علت از احتباس ریح باشد حقنها خاصه فایده میدهند و بر معتاد کاهی تشنج معده
که مصرون مزمن باشد اسهال معده نیز میشود چنانکه از سبب هاضم لکن او را معده را نیز رخوی عارض میگردد
در این صورت بعد از آنکه تشنج قطع کرده مریض نیز اشتهای طبیعی را فی الحال اکتساب نمی نماید حتی اگر اندکی
طعام بخورد در عقب مضطرب میگردد و معده اش گران میشود و اگر اندکی از آن طعام مستغنی باقی ماند آن
گرانی متمادی می شود بعضی تا آن طعام چیزی باقی مانده باشد و سنگینی معده باشد چون بقیه آن طعام

سدفع گردد و مریض راحت و افاقت می‌یابد بنا بر علت یا ادای که مذکور شد بعد از آنکه تشنج معده منقطع گردد تا
مدت مدیدی باستعمال نمودن علاجهای تلخی که مقوی معده باشند مانند یکصد و سی و سوم و یکصد و
چهل و سیوم و یکصد و پنجاهم اقتضا می‌نماید که بدین طریق تکرار اقوای طبیعی که سبب بقا داشته اکتساب
نماید و عودت و احتمال مرض انکرار را منع کند و در اثنای استعمال نمودن این علاجها خاصه از اول تا آخر
که شکم مریض را باید بقدر کفایت مفتوح دارند و بر اعتدال نگهداشتن او سعی و وقت نمایند و بعضی اوقات
تشنج معده سببش این است که در نفس معده و در اعضای که قریب به وست صلابتی بهم میرسد در خصوص معالجات
بکف دست او را معلوم نماید که در کجاست و این نوع اکثر تا مزمن و مصرمی باشند و بعضا از خارج
میکرده هرگاه که چنین باشد بجمله شربتهای محلل مانند چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و سی و ششم و چهار
هشتم و یکصد و سی و دوم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و هشتاد و چهارم را دادن و در خارج
ضمادها گذاشتن و مالیدن خفیف علاج پذیر میگردد و باستعمال نمودن این دواها مدتی بسیاری مداومت نمودن
لازم است و برای حل نمودن این صلابت حرکات بدنیه بی‌مشقت و خفیف و در حالتی که ممکن باشد سواری
اسب بشرطی که او را نارکانه براند و حرکت نماید بسیار فایده میبخشد و این صلابت غالباً چون الفقدر کوچک و در
قعر معده و یا در جای که غیر معده است بدست مالیدن معلوم نمی‌شود بنابر آن در دل دردهای مزمن و مضر که
هیچ سببی از اسباب مزبوره برای آنها معلوم نباشد عارض میگردد بنابر آن دایما علاجهای محلل همچنین دادن مناسبت
که بدانها بعضا بغیر از آنکه سریعا و عیانا افاقت می‌یابند بر آنهمی نیز نمی‌آورند و اگر بعد از استعمال مداومت نمودن
بر این علاجها سکونت صلابت بیاید و کوچک گردد و اندکی نرم شود امید شفا باو بستن میگردد و لکن اگر جمله
اینها علی حالهم بلا تغییر مانده باشند و بلکه بخلاف مأمول با جمله علاجهای که داده شود صلابت زیاد گردد و مرض
چاره پذیر نمیگردد و اکثرا با استسقاء مهلکی از آن تکون میشود. در بیان غثیان و قی جمله سببها که در تشنج
معده مذکور شد اگر شدید و قوی باشند اشتها را هم ضایع ساقط و از طعام استکراه مینمایند و غثیان را باعث می‌شوند
و بالذات نیز قی را ارث مینمایند پس وقتی که سبب غثیان و قی همان سببها و جمع معده باشند و بعینها علامات
اشتها این انحراف مزاج علامتها که در پیش مذکور شدند معلوم میگردد و نیز بالذات مذبورها و آن طرز مزبور
چاره کردن اکثر اوقات این غثیان و قی نیز ازاله میشود و ورم گرم معده و یا امعاء و یا اعضارهای که بانها
نزدیک اند بعمل می‌آید پس علامات آنها بعینه همان علامات ورم گرم اعضای مزبور است طریق مداوای و تزلزل

محرکه

محها محرر گردیده و در صورت جملهٔ تدابیر دیگر غیر از علاج ورم آن عضو ها بسیار مضر میباشد و بعضی اوقات
بسبب این مرض زخمی و یا رشی و یا غده می‌شود که در سر و یا خود و یا خود بسبب التهاب و ورم گرم در دماغ
واقع میگردد که غالبا با آنها قی شدید عارض میشود و مادهٔ زنگاری رنگ با قی دفع میشود و باعث
ضعف میگردد و یک مادهٔ مقدار استیفاء تحقیق نمودن ظهور میباید در صورت معدها اگر سبب مرضی که در آنست
قطع نگردد و جمله علاجها که خاص برای تسکین نمودن قی اند دادن عبث و بیفایده است و بعضی اوقات
سبب قی از فتق تازه و از فتق کهنه بعمل میآید حالا در این است اگر در خود معده سببی از اسباب قی احتیاط
نشود و یافت نگردد بدانند که آن قصور در اعضایست که فتق در رود و چار گردیده است باید بکمال دقت
این را تشخیص نمودن لازم است و در حین که کشف نمودند که قی از آن خصوص نشئت نموده جمیع معالجات
و تدابیری که بالذات مخصوص بعلت فتق اند اجرا نمودنش واجب می‌آید. در بیان قی الدم لازم است
که مرض قی الدم را از مرض نفث خون فرق و تمیز نمایند که در این مرض نفث خون از جگر سفید می‌آید و
دایما با سرفه مسبوق و مشترک میباشد و خونی که می‌آید اکثرا با کف و قرمز رنگ است اما در قی الدم سرفه موجود
نیست لکن در معده سنگینی و گرانی و فشاری یافت میگردد و مقدم از خون قی نمودن مریض اندک مدتی
در کوفتگی که در سر معده است تقتضی با اضطرابی مشاهده میکند و با این اضطراب زیرا اصل علتی کوچک
و اکثرا در طرف چپ در موضع سپرز و نیز در جانب راست در محلی که جگر سیاه در آنجاست سنگینی و گرانی
محسوس میگردد و در آخر هم زردی دل خون سیاه و کثیفی قی می‌نماید و بعد از این خفت و افاقتی را می‌یابد
اضطراب معده قطع میگردد و در حالتی که قی نمودن خون با فراط و کثرت نباشد قوای طبیعی مریض را
اندکی فتوری می‌آید و یا خود هیچ نمی‌آید و این مرض بعد از سبب تراکم و جمع شدن خونی که در اوعیه
کبد و یا سپرز و یا معده باشد بعمل می‌آید بدین طریق که طحال بواسطه رگهای که با وعیه قصیره موسوم اند خون را
بمعده افراغ می‌نماید و بعد دفع می‌شود و کبد که جگر سیاه باشد نیز رگهای کوچکی که مجاری صفرا معروف
او را برده داخل عشری دفع می‌نماید و در صورت اخیر اکثر خون بسبب این طریق نقل و براز با من می
آید و قی نمودن با هیچ نمی‌آید و یا اندکی می‌آید و سبب این تجمع و تراکم خون اکثرا امتلا غلیظ و یا اکثر خون
و بعضی اوقات نیز از احتباس حیض و یا از بواسیر است حالا اگر نبض ممتلی و صلب باشد بلا تاخیر یکدفعه و
خود بحساب الاحوال چند دفعه فصد نماید و از مریض بقدر کفایت خون را بگیرند و خود مریض را استراحت نمایند

واو را اگر با حقنهای ملین بنشانند و خون منعقد را بعلاجهای محلل و حابس و مسهلهای خفیف تحلیل دهند و در طرفی
اسفل شکم دفع و افراغ کنند و دواهای محلل که دواهای بیست و دوم و بیست و هشتم و هفتم و یازدهم و دوازدهم و سی و هفتم اند
و علی الخصوص نیز از لوازمات است که دقت نمایند آیا در رگهای بواسیر چه داخلاً و چه خارجاً آماس است یا نه
و در تقدیری که آماس باشد با آب نیمگرم و یا به تیغ زدن و یا به حجامت و یا بچسبانیدن زالوها مجرای او را
کشاده کرده شد که بدین طریق بعد از آنکه افاقه واضحی و ثابتی بمریض می آید نیز بعضی اوقات مانع اعادت ثانی یا بازگشت
و عودت نمودن مرض میگردد و در اثنای جریان خون نواسیر استعمال نمودن علاجهای حابس و قابض قطعا
مناسب نیست لکن اگر خون بافراط بیاید یعنی بنوعی که مریض را جا ببرد باید استعمال نمودن علاجهای نود و
سوم و نود و چهارم و نود و پنجم مقتضی میگردند و وضع نمودن کیسه که سرد و پارچهای سفید که در
آب یخ و یا برف آب فرو برده و تر کرده باشند بمحل نواسیر نیز منفعت میدهد و بغیر از این در محلهایی
که براق یعنی تنباکو معتاد اند و یا خود در حوالی معده کشیدن شیشهای بادکش نیز قابل است و چون که علاجهای
حابس و قابض دادن جایز نیست اکتفا نمودن بعلاجهای که آنفا مذکور گردیدند تا آنکه معده و معا از
خونی که مجتمع و منعقد گردیده تخلیه یابد از لوازمات است و اگر بدین قانون بمداوا مشغول شدند و مرض تخفیف
یافت ولکن غشیان باز کما فی السابق باقی و بیخوابی در شبها داشته باشد در وقت شام او را علاجهای منوم
و خفیف مانند چهل و یکم و نود و دوم و نود و سوم بدهند هرگاه بعد از قی نمودن خون بسیار بالکلیه قوای
مریض ساقط گردد و چهره مریض زرد و از حرکت و عمل بسیار خفیف و حزن که بهر نوع باشد خفقان قلب
بسیار شدیدی بخود مریض راه یابد در صورت مریض را طعامهای خفیف و لطیف غذا بدهند و در هر ساعت
او را از علاج هشتادم که با شیر مخلوط کرده باشند یک فنجان بدهند و اگر این علاج در درجه کفایت تاثیر نکند
استعمال علاجهای هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم لازم می آید و نوع قی الدمی که از همه بدتر باشد آن است که از
اخلاط حریفه تند و تیز از تعفن معده و یا خود از تعفن یکی از سایر جهازها حاصل آمده باشد چنانکه در مرض اسقربوط
کهنه و در مرض آبله بد و یا در امراض عفنه که مثل اینها باشند بسیار ظهور میکند چنانا از انواع قی الدم این نوع
آن نوع است که مطلقا مهلک میباشد و کذلک از اسباب خارجی مانند سقطه و ضربه و مثال اینها اگر قی الدم ظهور
نماید علامت بدی می باشد نیز اگر در صورتیکه تاثیر سبب قوی بسیار شدید و باقوه باشد سبب بعضی احشا
احشا شکسته علاوه بر این که قی الدم شده اکثر خون در پایین فرو میرود و یا خود بجوف اسفل افراغ میشود

و برکنی

و بر تحتن او در شکم بعده آماس میکند و چهره مریض زرد و تنفس او زحمت و نبض صغیر و مرتعش و اطراف اعضا
سرد میگردد و در عقب این آخر کار اسهال از سوداء و تشنجها می آیند و بسیار نگذرد موت را لحاق می آورد
بلکه مریض در این گونه احوال از مردگان محسوب میشود زیرا بعلت آنکه اوعیه کبیره یا کلیا از جای خود در کنده و یا
خودپاره گردیده اند و علی ای تقدیر گرفتن این نزف الدم و حبس گردان او ممکن نمی شود اما در حالی که
مرض آنقدر صعب و شدید نباشد بعضی اوقات بسیار بحسن حال شفا می یابند بنا علیه در اوایل امر لازم است
که او را در غایت راحت و آسایش باشد و از اینها مگر از فصدهای با وسعت و حقنهای ملین بنمایند و از علاجهای
که مدر اخلاط و محلل اند مانند نهم و دوازدهم و یکصد و سی یکم و یکصد و هشتاد و هفتم بشرط آنکه بسیار با وسعت
باشند استعمال نمودن از موافقات است و تا آنکه از هر نوع زحمت و اذیت خلاصی می یابند مریض را زین
منوال مداومت بمداوای نمایند و بعد از این تا یک هفته یا دو هفته در روزی یکدفعه مریض را در آب نیم گرم
بقدر نیم ساعت بنشانند مضمضها در آبی که مقدار پنجاه درم از آن علفی که او را ازنبقیه گویند در روجوش بانده باشند
بنشانند بسیار خوب میباشد **در بیان اوجاع معاء و قولنج** در رودهها اکثر اوقات از التهاب و ورم التهابی
میآید و آنوقت مریض در شکم سختی می باشد و به هر نوعی که خفیف الحجم باشد مریض بمعده اش میرسد درد را بدتر حس مینماید
حتی در وقت نفس کشیدن نیز وجع زیاد میکند و اکثر اوقات نیز میخواهد که قی نماید و شکم محتبس میگردد و زبان
خشک و یا پوست سفیدی نیز پوشیده میشود و عطش و حرارت عظیم عارض و نبض حاوی و صلب و ممتلی میباشد و بول
کم و سرخ میگردد و در حین بول نمودن چنان بلیغ و خراشی شدیدی می آید که بعضی اوقات باعث حرقت
مثانه می شود و محل وجع و موضع رودهها را معتقدها لازم است که بقاعده فن تشریح چنانچه ذکر یافت و معلوم
و حکم نمایند که التهاب از کدام رودهها است و وجع و درد و ورم گرم دایما در یک جا ثابت و مستقر می باشد
و وجع و درد بعضی قولنجهای [illegible] گاهی در جای و گاهی در جای دیگر محسوس میشود و مداوای این بعینه مداوای
نمودن التهاب و ورم گرم معده است و التهاب معده ما دام که باقی شدیدی باشد و باالتزام مریض در انداخته
استعمال نمودن علاجهای که مقتضی است تقصیر نکنند و حتی دفع نشود خطر او کم نمیباشد و همان در اول یکدفعه فصد
نمودن بهمان وسعی با اقتضا میکند و تا آنکه نبض و وجع باقی باشد نسبت بمباعده نمودن قوای مریض با تکرار فصد
نمودن نیز لازم می آید و نیز در ابتدای [illegible] شربتهای واسع و ملین مانند شربت ششم و چهلم و هشتاد و هشتم و علاجهای
خفیفه مسطری مانند یکم و دوم و هشتم را دادن از لوازمات است و با اینها نیز با حقنهای شکم را تلیین نمودن

لازم می آید بل لازم است و اگر با جمله اینها شکم منتفخ و اسهال نباید از تنخواه علاجها که در بالا مذکور کرده شد
علاجهای که در عدد یازدهم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و یکم نوشته شده استعمال نمایند و از خارج
نیز در هر ساعت یکدفعه شکم را به مروخه محلل و ملین بمالند مروخه یکصد و بیست و هشتم با زکام نه بمالند و محلل در دوا
بالصاق نمودن ضمادهای محلل مداومت نمایند و اگر دفع شدن صلابت شکم مریض معلوم گردد و اندکی و
جع سهولت یافته باشد و مریض قدرت آن دارد که تحمل بیاورد که بکف دست آن موضع را بمالند و آن قدر
اضطراب و غمانده باشد و سایر احوال او نیز ساکن و موافق شده باشد اینها علامت آنند که التهاب
و خطر سکونت می یابد و بعد ازین تنها بعلاجهای عطری بشرط اینکه ملین باشند و با حقنهها بر مداوای آن
مریض مداومت نمایند اما در وقتی که مکرر احتقان نمایند و بقدر اقتضا از دواهای داخلی و خارجی بکار برند
و طبیعت بقدر کفایت استفراغ نیابد باز با اینها وجع و درد قطع نگردد آن وقت در حقنههای معتاد از
شکم تنها بادکش بکشند و اگر هم ممکن باشد محل وجع را داغ پهلوانی بگذارند که بدین تدبیر در بعضی قطع
النظر از شکم بجهت بوجع می آورد خطر را نیز کم میکند و اگر انتفاخ شکم بکمال تعهد و اصرار بماند و
بعلاجهای مذکور و حقنههای ملین به هیچ استفراغی و دفعی روی ندهد آن وقت مرجعیت باحقنههای قوی و حاد
مانند یکصد و سی و هفتم و یکصد و سی و هشتم و دویست و چهارم و نیز مرجعیت بمسهلهای که اندکی با قوت
باشند مانند پنجم و چهاردهم و یکصد و سی و پنجم نمودن قابل و موافق و مناسب است لکن این برای اینکه معتادانه
نکرده باشند و سکونت خوابی حجمی نیامده باشد ولی اینکه علاجهای که در بالا مذکور شد هرگاه به بند
التهاب زیاد نماید و از التهاب زیاد گردیدن بسیار عوارض خطر زیاد میشوند و اگر مریض علی الدوام در قی
کردن باشد و بقدر کفایت دوا را نتواند که ضبط نماید و یا خود هیچ دوائی را نتواند ضبط کند آن هنگام
خطر بسیار عظیم است و این قی گردن گاه میشود با ضمادهای کافی و علاجها و با حقنههای پی در پی و ضمادهای
خارج چسپانیدن آنقدر سهل شود که علاجهای که مقتضی حال باشند بتواند سهل التحمل و ضبط نماید و گاه میشود که مرض
تمام بماند و ممتد میگردد و درین صورت از تسکین نمودن بعلاجهای مسکن مانند هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و
دوم و نود و دوم و یکصد و بیست و ششم و یکصد و بیست و هفتم اقتضا میکند و با این وجه اگر تسکین بقی آید علاج
که اقتضا نموده مریض بدهند اندکی بسهولت ایشان را می توان استعمال نمایند زیرا اینها بر معتاد اندکی او را
دفع میکنند و از ان افاقه عظیم و سریع مترتب می شود اما در اشخاصی که علاجهای مسهل و ملین را استعمال نمایند

اگر مکرر ادا

اگر مکرر ادا قی نمودن عودت و ابتدا نماید آن وقت دواهای که مسکن اند و مذکور کرده شد مکرر ادا با بایست نمایند
زیرا اگر چنین نباشد تسکین یافتن مرض محتمل است و اگر قطع نمودن قی هیچ وجه ممکن نباشد و بر معتاد حس و درد
مصر و ممتد و موجع حاد باید و شکم مریض آماس کند و قوای او سست و فتور عارض گردد و نبض و صغیر و منقبض
و اعضای او سرد شود و خود بخود ابتدا بخود خوی بنماید چنانچه هذیان بگوید و خود ساکت شود اینها همه علامت موت
اند و علی هذا التقدیر اوجاع قولنج خصوصا که از آن اوجاع از التهاب امعا باشد دایما بسیار خطرناک اند و
بعضا از شدت بهم میرسد و اکثر در ایام تابستان و بهار در وقتی که شبها سرد باشد و روزها گرم عارض
میشود و یا از خوردن شربتهای که بافراط سرد و یا آبهای سرد واقع میشود و همچنین در شدت تابستان و بلیغ
که مقتضی می باشد بپوشند و بدن را حفظ نکنند بهم میرسد و خصوص در جاهای که اشک را فرش نموده و سرد و نمناک
باشد بپای برهنه بر سر آن مکانها زمان درازی بگردند واقع میگردد و درین صورت وجع و درد معتادی
نمی باشد گاه می آید و گاه میرود و بر معتاد در حوالی سره یعنی در اطراف ناف می باشد و بعضا بقدر شدت
و اضطراب می باشد که مریض بدرجه بیخودی میرسد و عرق سردی از جمله بدن او ظهور می نماید و هر وقت که وجع
قطع شد خوشحال میگردد و در آن وقت نه از تشنگی و حرارت و نه از طعام استکراه دارد و نبض منبسط و طبیعی
و از ارغمی عاری می باشد اگر بکف دست شکم او را بمالند و در شکم هیچ حس و درد و یا خود حالتی که خلاف
طبیعی باشد حس و درک نمیکند و در حالتی که همچنین باشد از لوازمات است که مریض خود را گرم نگهدارد و او را
روز روز سفوف نهم و مطبوخهای بیست و نهم و دویست و پنجاه و هشتم از هر یک یکفنجان و یا دو فنجان بدهند
و محلی که شکم درد میکند علی الدوام پارچهای کتان را با اسپاس و بادیان و یا خود با کمون بیاند گرم
کرده بر وجع گذارند و احتقان نمودن بمطبوخی که مرکب است از روغن بزرک و بابونه است بشرط اینکه هر یک
نیم خورده باشند افاقه بسیار می آورد و اگر قولنج با جمیع اینها معاودت کند و بشدت اصرار نماید
آن وقت استعمال نمودن دواهای که مسکن و مسهل اند مانند یکصد و هفتم و یکصد و بیست و ششم و یکصد و چهل
مناسب میباشد که اگر بایند اینها خوبی سریع و معتمدی می آید و قولنج گاهی از تعفن و تشنجهای امعا و یا خود
از انتفاخ و احتباس ریح در رودها تکون میگردد و این نوع در کسی واقع می شود که غالب مزاج او
مراقی و یا زنانی که بمرض مراقیای رحم گرفتار باشند و مداوای آن بطرز مداوای قولنجی است که از شربها
خوردگی بهم رسد اما اگر قولنج از صفرای فاسد متراکم و یا خود از اقرمونهای متعفنه و یا جامده و یا خود

از طعامهای نفاخ و با صلابت و غلیظ و لزج و یا از ترشیهایی که هنوز تخمیر نیافته باشند ظهور نماید در بعضی
او را مداوا نمودن بدواهای پاک کننده که در بالا برای تشنج معده مذکور شد اقتضا میکند در
حینی که معده و روده‌ها از فضول پاک شدند ولی اوجاع قولنج علی حاله باقی باشند در آن توقف نکرده بعد از
علاجهای یکصد و هفتم و یکصد و چهل و ششم و یکصد و چهلم مباشرت نمایند و بعضا کسانی که بهیچ وسائلی بعد
اینکه چند روز قضای حاجت را بعمل نمی‌آورند و شکم کار نمی‌کند و برازه شش ایشان از جمله تراکم و تکثف
نماید اوجاع قولنج با قوت و زحمت ظهور می‌نماید و تبعیض میکند و حادث میگردد علامت او آنست که مریض
با آن درد و وجع خواهش دفع نمودن و قضای حاجت دارد و هر چند زور نماید و بر خود حکم کند عبث و بی‌فایده
بود و هیچ چیز خروج و ظهور نمیکند در بعضی شکم نیز اکثر با متقبض و متقلص میباشد و اگر بلمس دست او را لمس نمایند
و حالتی که با صلابت و تدریج و محوی است حس و درک کرده می‌شود و بعضی اوقات اگرچه با لمس
شکم معلوم میگردد و لیکن در هر جایی او مساوی نمی‌باشد در بعضی جاهای او زیاد و در بعضی کم موجود است در بعضی
در او تمام علاجهای قوی که اسهال با قوت نماید بسیار بد است بلکه لایق آن است که اولا برای تسکین
حل و تحریک نموده معده با حقنه‌های چرب و روغنی و با شربتهای محلل و ملین مانند سی و هفتم و چهل و ششم و یکصد و چهار
یکم شکم را نرم کنانند و لاکی و تدریج و با انتفاع و استفراغ ترغیب نمایند و اگر بعد از نرم شدن براز از بدن بیرون
علاجهای دفع و استفراغ نمایند استعمال نمودن دواهایی که از سایرین زیاده و مؤثرتراند مانند پنجم و چهار دهم
سی و ششم و یکصد و سی و نهم اقتضا می‌نماید و گاهی بعد از دو استطلاق شدید و یا بعد از اسهال
درد شدیدی در شکم می‌ماند و بیمار دائم خواهد که قضای حاجت نماید در این باب علاجهای دهنی روغنی مانند
هشتاد و هفتم و هشتاد و دوم و هشتاد و پنجم و یکصد و چهل و ششم بسیار مؤثراند و از انواع امراض قولنج
آن نوعش از همه بدتر است که او را بقولنج بلطوی مینامند و در مملکت فرنگستان در بعضی کسان بسیار ظهور مینماید
و این قولنج ابتدا در اطراف معده و از سمت بالای ناف ابتدا میکند و در اول درد او بطئ و بار
شدید میباشد و بسیار ممتد هم نمی‌شود و لیکن درجه بدرجه شدت و امتداد و اصرار می‌یابد و اشتهای مریض
ساقط میگردد و از ریح و نفخ شکم و آروغ شکایت مینماید و بعضا قی می‌آید و شکم او با اصرار قبض و حبس میشود
و شکم او و بعضی ناف او اینقدر ببالا کشیده میشود که بجا اگانه باستخوانهای پشت متصل گردیده است
و در آن حین هزال و ضعف مریض می‌آید و هرچند ضعف غالب شود مرض زیاده میکند و او را حبس میگردد

و درد

و درد که مستقیم بمرتبه منعقد میگردد و به اندرون شکم و بجوف خود بحدی کشیده میشود که بعضی اوقات یکدفعه
نمودن و ممکن نمیگردد و در انجام فلج می‌آورد و با عضاء متنوعه خصوصا با عضاء رئیسه کمال هزال و ذبول
روی می‌آورد و بر بعضا این مرض همان کسانی که در صناعتها که متعلق بجوهر سرب است الفت داشته باشند
مبتلا میشوند از جمله است که مرض مزبور در معدنچیها و طلاکارها و ریخته‌گرها و کسانی که اسباب و ظروف از معدنها
درست مینمایند و در نقاشها و حناکارها بسیار ظهور مینماید و بعضی اوقات از شراب خوردن
که از سرب درست کرده و سرب ایشان شراب را فاسد و تباه کرده باشد و یا خود در توی غذا و دوا
سرب استعمال کرده باشند و به تجربه معلوم شده است که گاهی از آشامیدن شرابی که هنوز تخمیر نیافته و غلیان نکرده
باشد و کذلک از میوه‌های خام و نانپخته خوردن این علت ظهور مینماید و بعمل می‌آید و بسیار مشاهده شده
مرض اگرچه چند دفعه وجع قطع میگردد و مریض را میگذارد و لیکن دوباره عودت مینماید و پیش نوبت می‌آید
و نوبت گاهی یکروز یا دو روز فاصله میشود و چند ساعت ممتد میگردد و در بعضی کسان روزی چند
دفعه می‌آید و آنها را بمرتبه معذب میگرداند که از قوی محروم و بیتاب می‌مانند و آنها در
هلاک میباشند اگر در ابتدا از سببهایی که سبقت نمودند این مرض را معلوم نمایند بیا می‌شود که علاج
و از بعضی نتایج رذیه او احتراز ممکن میشود اما در این نوع حالتها آنچه که لازم و زیاده مقتضی باشد آنست که
معالجات مسهل برفق شکم مریض را تخلیه و استفراغ نمایند علاجهای سی و نهم و یکصد و چهل و یکم بسیار نافع است
و تفرقه با مرض میکردند و کسانی که سعی نمایند که گروهی را از این مرض بالکلیه تخلیص نمایند لایق آنست که همان
ابتدا امر که بکمال دقت جمیع اعراض مرض را نظر نمایند و بحث اینکه این مرض خوفناک را معلوم کردند بلا تاخیر بدواهای
که اندکی قوی و مؤثراند مداوا ابتدا نمایند اگرچه مرض بهم صحیح نظر آید باز چند هفته چهار این علاجها و چهار
که بدینها از وجه اعتدال و دوام برمداومت ایشان دوا و امثال آن نمایند اما بعضا این علاجهای خفیف هیچ فایده
نمی‌بخشند و در این تقدیر آنها را بمسهلهای فعال و کارکن و مؤثر و زیاده با قوت مانند چهارم و پنجم چهار دهم و
هفتم و یکصد و دوم و یکصد و سی و نهم بکار بردن لازم می‌آید و در این علت ابتدا اگر حقنه‌ها نمودن لازم
می‌آید حقنه‌های اول ملین و دهنی باشد و در حالتی که اینها نیز نفع نبخشند حقنه‌های محدش و حاد مانند یکصد و
سی و هفتم و یکصد و سی و هشتم و دو صد و پنج و چهارم مراجعت نمایند و اگر اینها نیز فایده ندهند
تماکو او را اماله نمایند چنانکه بعضی حیوانات حقنه میکنند که اینها بعضی اوقات به تحریک نمودن شکم اتفاق ظهور

و باین وجه مذکور در حینی که شکم مفتوح و ملین باید نیز باستعمال نمودن علاجها و حقنههای مسهل خفیف و
ملین مداومت نمایند و در آن اثنا مریض از طعامهای با صلابت و لزج و غلیظ و نفاخ احتراز کند
و اگر باستعمال نمودن این علاجها تقلص و تعقد ناف و معا مستقیم قطع شود و شکم ابتدا به نرم گردیدن
نماید و نوبت و صولت اندکی در برابر زحمت و شدت بپایند امید شفا در کار است آن وقت مدتی عدد
از استعمال نمودن علاجهای هجدهم و شصت و یکم و هشتاد و دوم و هشتاد و سوم و نود و یکم و یکصد و
نوزدهم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و چهل و دوم بعضا اثرهای علی را مشاهده میکنند و قوا را بجای خود
می آورند و اعضاهای که هزال ایشان آمده باشد چاق و سمین میگردند و تشنج دفع میشود اما اگر مفلوجیت
اعضا زایل نگردد در آبهای که با کوکرد اند و یا فرو رفتن در آبهای که کوکرد در آن جوش نموده باشد تا [illegible]
الکبریتیه یعنی دولابی که او را دولاب صاعقه میخوانند و آن مشهور است خود را بجنبانیم و تکان بخورد از آن
بسیار خوب می بینند و فایده خوبی ایشان می نماید اما اگر براز مریض [illegible] یعنی [illegible] به براز [illegible]
چاک او مدور و صلب است او نیز مدور و صلب باشد علت عودت می نماید و تکرار را از احتیاط نمودن او
و ایا خوف نمودن در کار است بنا بر علیه غلظت و کثافت براز تا اینکه رقیق و سهل و سیال باشد استعمال
نمودن مسهلهای خفیف و علاجهای ملین مناسب باشد و اگر مریض با استعمال نمودن بعضی روغنها تکرار
داشته باشد صبح و شام و یا روزی سه دفعه بیست و چهار تا سی درهم از روغن بزرک یا از روغنهای
دیگر که خوب [illegible] باشد فایده بسیار خوب را می بینند زیرا این روغنها بغیر از اینکه بقدر کفایت شکم را
تلیین میدهند وجع را نیز تسکین می نمایند و اگر مرض نو را نحو ظهور کرده باشد یعنی سبب مرض از
اشربههای نا پخته و یا خود از خوردن میوههای خام بعمل آمده باشد ابتدا بدواهای که در بالا مذکور شد مداوا
نمایند و مبادرت کنند بعده چند مدتی بعلاجهای نود و سوم و یکصد و دوم و یکصد و سی و پنجم با مرکب
یکصد و شانزدهم باهم مداومت نمایند که باین وسیله مریض بر معتاد جنس بصورت شفا می یابد و در حین که
قولنج طولی نوبت و صولت او با فراط و با وجع و یا خود با فراط ممتد و متمادی باشد و در آن وقت [illegible]
و نیز بر دواهای موثر بدرجه کفایت تسکین بدرد و وجع او برسد امداد دادن مریض را بعلاجهای مسکن
مانند علاج هشتادم و هشتاد و دوم و هشتاد و سوم و یکصد و پنجم و ششم از لوازمات است که اکثر اوقات دوا
که اتفاقات این مرض با وردانیدن [illegible] مریض را از خطرهای که تعاقب نماید محفوظ میدارد و الم و اضطراب او را قطع میکند

و بعد از

و بعد از آن که مرض دفع شد و مریض خلاص و رستگار گردید باید بیمار از آن چیزهای که یک علت پیش از آن شی
خورده و باعث ناخوشی شده بود احتراز و پرهیز نماید و نیز از لوازمات است که نگذارند براز او در رودهها
بسیار مکث کند و با فراط بماند و قرار گیرد زیرا هر گاه که چنین باشد تکرار مرض مرقومه و یا عودت می نماید
و مریض دوباره محتمل است که بآن مرض گرفتار گردد اما اگر آن کس از اسباب مرض بسبب حرفت و صناعت
خود قادر باجتناب کردن نباشد برای تحفظ و اجتناب از مرض مذکور برای عدم تکرار اصابت و عودت
نمودن او بهر نوع که باشد هر روز در وقتی که [illegible] ابتدا بحرفت و صنعت نکرده از روغن زیت یا خود از
روغن ساده و یا خود از سایر شحوم چند وقیه را بخورد بسیار دوای خوب و علاج با فایده می باشد و هر وقیه
هشت درهم است و کذلک از آرد [illegible] حریره پخته که خوب مطحون شده باشد و حنوها که با شیر و یا با رب
حریره خوبی و پخته درست بکنند و خوب طبخ بدهند تا که مریض از او بخورد غذای بسیار موافق و نافع می باشد

در بیان اسهال ماده کثیره فضلیه نرم و سیال خارج از معتاد طبیعی باشد از کسی دفع و استفراغ گردد این
عارضه را اسهال گویند و این اسهال بعضا فعل و اثر او باعث صحت طبیعت می باشد بعلت اینکه شکم از تراکم
نمودن فضله و از اخلاط حریف تخلیه می یابد و سبب بآنکه صحت را اعاده و تقویه می نماید و ایا این را مرض نباید
اعتبار نمود و آن اسهال نه با فراط شدید و نه ممتد و مدید باشد و موجب ضعف نشود بلکه مریض افاقت آورد
این اسهال مطلقا باعث صحت است و نافع است لکن اسهالی که ابتدا بشدت بنماید و با فراط ممتد باشد و بیجا
جا باید آن اسهال با مضرت است بر این قیاس اگر اسهالی که باعث صحت باشد بعده با فراط باشدت
[illegible] یا خود با افراط بسیار ممتد گردد بعلت اینکه اسهال هم چنین مریض را اضعاف می نماید او نیز مضرات با
خود در صدد [illegible] میگردد و اگر امراض حاده بعد از علامات نضج در ایام و اوقات بحران بعضی اسهال ظهور نماید
ولی اسهال مزبور با فراط شدید نباشد و با او اعراض علت در سکونت یا خفت باشد بر معتاد [illegible] است
در این صورت تکثیر و تقلیل او هیچ جایز نیست بلکه تا آن وقت بعلاجهای که داده شده نیز مداومت نمایند و بقیه احوال را
حواله بقوت طبیعت کرده بحال خود گذارند اما اگر اسهال همان در اول امر با وسعت عظیمی ظهور نماید و مریض را
بسیار ضعیف گرداند یا خود با فراط بسیار ممتد و متمادی باشد و او را بحد اعتدال آوردن مناسب است لکن قطع
نمودن او بالکلیه هیچ وجه جایز نیست و در خصوص علاجهای هشتادم و نود و چهارم و یکصد و هشتاد و ششم دیگر
اثرهای بسیار علی ایشان مشاهده کرده شده است و همین که بحد اعتدال آمد مریض را هیچ وجه ضعیف و [illegible]

نمیکند در این وقت باز بحال خود بگذارند بهتر است و بالعکس در حالهای عفنیه و ردیه هرگاه معده را ضعف اسهال
روی داده و مرضهای که محتاج بعلاجهای مقوی معده باشند از بدل علاجهای هشتادم و نود و چهارم
دوای یکصد و هشتاد و هفتم را استعمال نمایند و اگر با این علاجهای مقوی و باخت تقلیل اسهال التهاب بکشند
علاجهای نود و پنجم و نود و ششم و نود و هشتم را باحتیاط استعمال نمودن ممکن باشد و اگر بخلاف این در صورتی
که معلوم گردد که با اسهال در درجه کفایت دفع و استفراغ ثقل و براز نمیگردد و مریض از ریح و اماس شکم و از زحیر
زور زدن و زحمت میکشد استفراغ مرقوم با حقنه‌های ملین یا خود بعلاجهای موافق مانند سیوم و یازدهم
و دوازدهم و سی و هشتم و سی و ششم و یکصد و چهل و یکم تحریک و تسهیل نمایند لازم می آید نیز هم چنین باید
اسهالی که با کیفیات مذکوره باشد در امراض مزمنه عارض شود مانند مزمن اسهال است که در امراض حاده و تیز
و حاد هم برسد یا سبب صحت و یا موجب مضرت میباشند چه هر یک از امراض حاده و از امراض مزمنه اسهالی
که زمانی بسیاری ممتد و متمادی شود از آن اسهال مضرت میرسد زیرا مریض غالباً در صورت اکثر ناضعف
و بیتاب شده اخلاط او فاسد و محلول است فلهذا در حالت عفنیه رویه استسقا و هزال و دق و اسهال و
و سرطان بر استسقا و اسهال نشانه مرگ است و در صورتهای که مذکور گردید نیز اسهال را با استعمال نمودن
علاجهای هشتادم و نود و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم بقدری باکر شکنند که مریض تحمل او را نماید و با احتمال
~~و با تبدیل نمودن~~ میرود که بالکلیه رفع شود و بعضا اسهالی که با اسکه مرضی سبقت نماید نیز حادث میگردد چنانچه
بعد از سرما خوردن خصوصاً که در روزهای گرم شبها سرد میشود یا خود در گرماهای عظیم موسم تابستان که باعث ارخاء و
اضعاف امعاء و معده میگردد هم برسد و از آب آشامیدن اشربه سرد نیز حادث میشود و اگر سبب اسهال تنها
سرما خوردگی باشد مریض پیش از قضای حاجت بر استفاده در درد و وجع میکشد اما او نه از عطش بسیار و نه از حرارت
و نه از طعام اشتها و غثیان دارد و این نوع اسهال اگر کمتر دارند و پس از مطبوخ نعناع و بابونه
او را چند فنجان بدهند و محل درد را با آتش گرم نمایند و پارچهای کتان بر آن وضع کنند آسانی علاج پذیر
میگردد و اگر بدین تدبیر عرق و یا ادرار با وسعتی کافی باشد اکثر اوقات وجع و اسهال آن ساکن میگردد و بالکلیه منقطع
میشود اما در صورتی که رفع و زایل نشود مریض را وقت شام علاج یکصد و چهلم بدهند و بعد از این علاج مریض
شبها راحت و آسایش بگذارند و فردای آن شب را خوشحال باشد او را دوای دیگر بدهند او را گرم کند و نشاط از
مطبوخهای که در بالا مذکور شده از هر یک یک فنجان بعضی اوقات آشامیدن کفایت میکند لکن اگر اسهال

اصرار

اصرار نماید و متمادی گردد حسب الاحوال علاج یکصد و چهلم را صبح و شام دادن ممکن میباشد اما اگر از سردی باشد
با فساد معده و یا قصور آن و یا سایر اعراض و احوال مشترک نباشد اکثر با این وجه علاج پذیر میگردد اما
اگر در معده فساد و قصور باشد مریض همان در اول ایام در دهن بعضی دلبعثت و چسبندگی و در معده از رطوبت
ریح شکایت مینماید او را با حقنه‌های ملین و یا بعلاج سی و ششم اعانت نمودن لازم می آید و در حینی که معده و امعاء
با این وجه بدرجه کفایت استفراغ و تنقیه یافتند تبدیل نمودن و رفع کردن اسهال تنها با استعمال نمودن علاج
یکصد و چهلم کافی میباشد گاهی اسهال عارض میشود از خوردن غذاهای عسر الهضم و لزج و صلب و اشربه تازه
غلیان کرده و از خوردن میوه‌های با فراط خصوصا که ترش و ضعیف باشد و آب آشامیدن بسیار و نان خام
و کبود شده و تخم مرغ فاسد و گوشتهای بد و فاسد و الحاصل از جمیع انواع امتلاء و تخم و مانند اینها اسهال
عارض میگردد و اسهال مزبور در ابتدا بوجهی اگر مداوی نمایند و استطاری بسیار مضر و عنود
یا خود بعلت روده دیگر انتقال مینماید و بسیار خطرناک میگردد حالا اگر معلوم گردد که از خوردن و
آشامیدن چیزی از اطعمه و یا از اشربه باشد و یا خود پری معده او از غذا افزون است و از تلخی دهن
و از آروغ و از پیچش شکم و از برسم شدن معده که او را غثیان گویند شکایت داشته باشد او را
در عقب مقیئی مانند بیست و چهارم و یا خود یکصد و نود و دوم دادن اقتضا میکند که بدین جهت چه در بالا و چه
در پایین ماده فضلات بوسعت دفع مینماید و بعد در وقت شام علاج هشتاد و پنجم را یا خود یکصد و چهلم را
بدهند اگر آن شب بدرجه کفایت راحت یافته باشد و اینز مریض از آروغ و از غثیان با فراط و یا از
شروع آن قدر شکوی نکند و اسهال هم تا سکونت یافته باشد آن روز زور زدن و پیچ و تنوم بغیر از چند جرعه از
مطبوخ نعناع و یا بابونه او را چیزی دیگر ندهند و در وقت شام علاج هشتاد و پنجم و یا خود علاج یکصد و چهلم را
بدهند و با این علاجها بعد از آنکه مریض سکونت یابد و اشتها مریض بجای خود آید تا خوشی بالمره منقطع شود در چند
روز زرین دوا مداومت نمایند و اگر روز سیوم نیز اشتها بجای خود نیاید و در دهن کما کان تلخی و از دوحت
و دلبعثت باقی باشد و مریض از زحمت در معده و از ریح و انتفاخ در روده با شکوی نماید وقت صبح او را
سفوف سی و ششم را بدهند و وقت شام او را بالمره علاج یکصد و چهلم بدهند و اگر با اسهال نیز سکونت نیابد
استعمال نمودن علاجهای هشتادم و نود و چهارم و یکصد و نود و یکم از لوازمات است و در حالتی که با
اینها افاقتی نه بیابد و علیل باید دوای مسهلی نود و پنجم و یا خود یکصد و نود و ششم مرحمت نماید و در

و در صورتی که با این دوا خواب خوب و آبی آید مقدار استعمال نمودن دوای مزبور را کم گردانیدن و یا خود او را
طفیف و خفیف تر دادن مناسب است و در تقدیری که اعراض جدیدی ظهور نماید که استعمال نمودن دوای دیگر
ایجاب نگرداند تا هنگامی که اسهال تماما منقطع گردد در استعمال نمودن این مداومت نمایند و بعضی کسان هستند که
بعد از عفن شدیدی و یا از خوفی و یا از واقعه ناگهانی و یا خود از انفعال نفسانی اسهالی عارض میگردد
و با آن اسهال بر معتاد و ثقل صفراوی استفراغ میباید و این اکثر باعث صحت مزاج میگردد بشرط اینکه بر
اعتدال باشد و زمان عایدی ممتد نگردد و او را اصلا قطع و حبس ننمایند اگر این مریض در معده گرانی داشته باشد
و از طعام استکراه نمایند و از نفخ و ریح شکم شکایت کنند آنها را مسهلی خفیفی مانند شاه و تخم بدند و
در وقت شام بوسیله سفوف مسکنی را مانند ... و تخم بدند بسیار مناسب است اما اگر بحالیه ... صحت پیدا
نشود و اسهال رفته رفته ممتد و متمادی و مکرر بازگشت کرده بعلاج نود و چهارم مراجعت نمودن لازم می آید و بعضی
کسانی هستند که در فصل بهار و یا در موسم پاییز هر سال چند روز ناگاه بدون اظهار علتی اسهال عارض میگردد
و بر معتاد از آن سبب ... و یا در گوو... که در سر معده است نکوخ مشتهی و زحمتی بر حس ... نماید ...
اشتها میکردند و در شکم خود شان ریح و نفاخ شکم مشاهده کنند و در خواب و ... خود شان ...
را نو با ضعف و لرزه پیدا می شاید بعده اسهالی عارض ایشان میگردد و بدان اسهال حالات ایشان ...
میکردند آن مریضها صحیح و مقتدر میشوند اما بعضی مریضها هستند که اسهال ایشان اگرچه بدین نوع میشد لکن در رفع
کفایت و رفع ماده را نمایند و شکم کاری کند در صورتی که همچنین باشد آنها را علاج یکصد و نود و سوم دادن
اقتضا می نماید و در حالتی که اسهال آنها مدت مدیدی متمادی شود و ایشان را ضعیف و خراب گرداند معالج ...
که علاج نود و چهارم باشد مراجعت کنند مگر آنکه هر اسهالی که شدید باشد و نیز مدت بسیاری ممتد و مدید شود ...
در حالتیکه از آن ماده مخاطی بسیاری استفراغ یابد و در بعضی اوقات باعث زحیر یا وجعی شدید و یا سوزشی میگردد
در این خصوص نیز علاجهای هشتادم و هشتاد و سوم و نود و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم و همچنانکه یکصد و نود و
چهارم و یکصد و نود و پنجم را دادن و کردن نافع است

در بیان ذوسنطاریا

هر اسهالی که مرض ... بقضای حاجت ... رود و در آن اسهال ... در شکم قوی و متمادی باشد او را علی الاطلاق ذوسنطاریا نام
نهاده اند و اگر ثقل با خون مخلوط گردیده باشد او را اسهال الدم و بعضی ذوسنطاریای دموی نام برده اند
و اگر با پوستها که خراش و ده گویند بیاید ذوسنطاریای سحجی تعبیر نموده اند و هر اسهالی که با فراط قوی ...

باشد در آخر ذوسنطاریا مبدل میگردد و سبب این مرض اکثر کم نمودن غذای با وقت و غذاهای بد و چیزهای که باید
نداشته باشند و نانهایی که از گندم سوخته و سیاه معمول شود و گوشتهای گندیده و یا گوشت حیوانهای مرده
و ناخوش و آبهایی که از حرارت و گرم مملو و یا متعفن شده باشد و هوای فاسد و متعفن که با حرارت و رطوبت
باشد و همچنین جمله چیزهایی که باعث اسهال باشند اینها باعث ذوسنطاریای بسیار بدی میگردند و نیز گاهی
ذوسنطاریا اسهالی است که بسیار با خطر باشد و ذوسنطاریا اکثر مجاری اول یعنی در معده و امعاء سبب
ماده با حرافتی باشد اگرچه سهل العلاج است اما اگر از قرحه ناشی یا خود از ماده فاسده که چون سرایت کند
دا او را محلول سازد و باعث ذوسنطاریا گردد و پیش از ظهور این ناخوشی اخلاط بدن از زیاده دیگری
که فاسد شده باشد که اصراف نموده و بعد باعث این مرض گردد دایما ممتنع العلاج و خطرناک و متعفن باشد
و اگر در وقت صولت و شدت ذوسنطاریا طبیعت مریض در رتبه ضعیف باشد که هیچ با جرای هیچ فعلی
مقتدر نباشد و یا خود اخلاط بقدری متعفن و متخلخل و فاسد شده باشد که بعد از این بهیچوجه قابل اصلاح
نباشد لاجرم موت را تعاقب میآورد و اگر مرض مزبور از خون فاسد باشد لازم است که بموافق
حال و وقت و مقصد اصلی علاجها را استعمال نمایند خاصه علاجهایی که اخلاط را تصحیح و قوتهای مریض که بافراط
ضعیف و خراب گردیده تقویه و انعاش کنند و نیز چیزی که بذوسنطاریای این نوع مبتلا گردیده انداز
لوازمات است که چه آن آوندهای صحیح و سلیم و چه از سایر مریضها جدا شوند زیرا که هوای مسکن اینها ما خود جسته
خانه های آنها از تعفن اخلاط آنها متعفن و فاسد میگردد و آن هوای که تعفن یافته آنقدر مضر و مخالف است
هوا سایر مریضها و آوندهای صحیح یا این مرض و یا بمجاماهای عفنه رو ... مبتلا میگردند و آبریزی که این مریض ذوسنطاریا
قضای حاجت را در آن آبریز عمل می آورد چه آوندهای صحیح و چه ناخوش بر سر او نشینند و قضای حاجت را بعمل
نیاورند و در این مرض لازم است که علی الدوام و با بدفعات هوای مسکن بیمار تجدید و ترویح و تطهیر نمایند
زیرا بغایت نافع است برای حیات و همان در ابتدای ذوسنطاریا آن سببی که این مرض از آن تولد یافته
از آن سبب احتراز نمودن لازم است و نیز از لوازمات است که طبیب معلوم نماید و تفحص کند که آیا این مرض ذوسنطاریا
تازه حادث شده و یا خود مدت مدیدی گذشته است بعد از آن طبیب احتراز نموده اند و ابتدا این مرض
آیا با حمی بوده است یا نه و باز تفحص کند که مرض همان در ابتدا شدید و خطرناک و مضعف بوده یا نه و حالا
قوای مریض بر جا است و در درجه کفایت است یا نه و اعراض او در درجه ایست که خوف از او کرده میشود یا نه

قابل است لکن اگر اقرموسنا تماما استفراغ نشده بود علی الاطلاق و ایما از استعمال نمودن علاجهای قابض و حابس احتراز
نمودن لازم است زیرا که بدینها ماده مرقومه محتبس میگردد و از احتباس وی کشاؤ نفخه و بلاهای بسیار مشکل تر
میگردند مع ذلک مذو سنطاریا اگر ازین علاجهای مذکور هیچ افاقت نیابد و با فراط و بغایت مریض ضعیف
شده باشد آنها را الکلیة ترک نه نمودن از لوازمات است و ترک آنها در حالتی میباشد که فی الحقیقه سکونت
با عراض مرض آمده باشد و بقیه مداوا را بعلاجهای زیاده خفیف که پیش ازین مذکور گردیدند اتمام نمایند و نیز از لوازم
مات است که بتدقیق و تحقیق ملاحظه نمایند که در ابتدا ذو سنطاریا با حمی عارض گردیده یا نه و نبض ممتلی و صلب
و ممتد داشته یا نه زیرا در صورتی که بهمچنین باشد در عقب خون گرفتن مناسب میباشد و بمقتضای قوای مریض
و بحسب احوال حاضره او ترتیب مداوای او را نیز بعمل آرند و کذلک تفحص و تجسس حکیمانه نمایند که در امعای مریض
و یا خود در سایر بدن او التهابی عارض شده یا نه و در تقدیری که علامتهای التهاب موجود باشد در آن حالت
مقصد اول این است که ابتدا او را دفع و قطع نمایند والا علاجهای که مذکور گردیدند مطلقا مضر میباشند بنا بر این
برای قطع نمودن التهاب علاجهای که من بعد مذکور میشود باید دادن و دقت نمایند که معالجهای ورم
التهابش کوبنده بخوبی باشد ذو سنطاریا را بعد ازین تسکین میباید فلهذا در صورت شرنهابا وسعت و لعابجه
ولین مانند هشتم و چهلم و هشتاد و هشتم را باید دادن احترازها نیکه آنها التهاب را منع میکنند و نافع هستند
والا لزام آنها اقرموسنای که باعث ذو سنطاریا شده تسکین مینمایند و در حالتی که مریض از تلخی دهن و از
زور زور و آروغهای که موجب غثیان باشد و از گرانی معده و از ریح قوی و وجع در شکم شکوی نماید
اگر ثفل فاسد و بد رایحه باشد و علامتهای که موجب الم گردیدن باده هر یقه بسیار است موجود باشد
از بخواه علاجهای که مذکور شد ازین علاجها که یازدهم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و نهم باشد
باید دادن تا بطریق مجاری اولی را برفق پاک کنند تطهیر نمایند و سپس ذو سنطاریا را بالمره قطع و یا خود لا اقل
تسکین و تقلیل میگردد و اگر حمی و التهاب بفصدهای که مقتضی گردیده و بعلاجهای که واجب شده کلیتا قطع
یا خود لا اقل بسیار ساکن گردیده و دیگر به قدر خوف نمانده باشد در آن وقت باز بجان طریق مداوای که در وقت
شدت او مداوا میکردند مداومت نمایند و در تقدیری که بدین علاجهای که داده میشود تسکین و تقلیل یابد
تا اینکه مرض بتمامه دفع و قطع شود تنها باستعمال نمودن اینها مداومت نمودن قابل است و اما اگر ذو سنطار
ذو سنطاریا نبض حار و ی ما شد لکن با صلابت و ممتلی و یا خود ممتد و قصیر باشد و هیچ علامات التهاب ندارد و

درین خصوصیات بسیار تفحص و تجسس نمودن از لوازمات است اگر مقدما اینمرض بسیار ازان خصوصیات مذکوره عاری
شده بی تب بوده و مریض نیز ضعیف نبوده در اول امر سفوف پت و چهارم یا خود یکصد و نودم را در وقت
شام نیز علاج یکصد و چهلم را بدهند و اگر فردا سکونت بمرض نیابد و قوای مریض هم لا اقل بقدر کفایت برجا مانده
او را نیز مانند روز اول تدبیر و مداوا نمایند اما بالعکس اگر مریض روز فردا ضعیف گردیده باشد در آن عسل علاجهای
که در بالا مذکور گردیدند او را علاج نود و چهارم دادن اقتصار نماید اگر مریض باین علاج قوتهای خود را کسب نمود
ولکن از طعام استکراه داشت و از درد سر و درد شکم علی حاله باقی ماند و ثفل او بسیار بد رایحه بود در روز
صباح روز سیوم تکرار سفوف پت و چهارم یا خود یکصد و نودم را استعمال نمایند و در وقت شام
علاج یکصد و چهلم را دادن مناسب میباشد زیرا در مرض ذو سنطاریا انفع از مقیئی و از مسهلهای خفیف چیزی
دیگر نیست که اینها همان در اول امر ماده حریفه را استفراغ می نمایند و دفع میکردانند و اگر بنوعی دیگر معالجه
شود اگر ذو سنطاریای نیک نباشد اگر او فات بذو سنطاریای بد مبدل میگردد و این نیز معلوم و مشاهد است
که علاجهای پت و چهارم و یکصد و نودم سالف الذکر در ابتدای مرض اگر استعمال بنمایند مریض را هیچ ضعف
نمیدهد و اگر ضعف جسم بدیه بسیار جزئی میباشد و بعد از آن ضعف زیاد تر افاقت می آورد حالا در تقدیری
که مرض بدین سبب تسکین یابد از لوازمات است که برای تسکین نمودن حدت و بعنقال امعا و در دو وجع و برای
تصحیح و تلطیف نمودن بقیه اخلاط و اقرموسنا بعلاجهای هشتادم و نود و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم و یکصد و نود و
یکم مراجعت نمایند و اگر بدین طریق مرض تسکین یافت سکونت بعلت قضای حاجت و ثفل اندکی روان گردید
و ثفل بقدر سابق بسیار بد رایحه نبود و اندکی بطبیعی مشابهت داشت نیز باستعمال نمودن دواهای مذکوره
دوام و قیام نمایند اما اگر درد شکم سکونت یافت و مریض علی الدوام از ریح و انتفاخ و از طعام استکراه داشت
و همیشه از تخمه موری شکایت بوده البته علاجهای مذکوره قوت معاینه نمودن اقرموسنا مداریند و این علامات
علامت بر اصرار نمودن مرض میباشد فلذلک آن وقت در هر سه روز یکبار در وقت صبح سفوف یکصد و نود و
سیوم را بدهند و دوا یا در وقت شام آن روز علاج هشتاد و پنجم و یا خود یکصد و چهلم را باید دادن و در سایر
روزها باستعمال نمودن دواهای که در بالا مذکور شدند مداومت نمایند اما اگر در مجاری اولی بعضی در بعضی
ورود هیچ علامتی دلالت بر بقای ماده فاسده و مادهای دیگری نکند و باقی نبود و مرض همانا کما کان
ثابت و بر دوام بود آن وقت تنها علاجهای قابض و حابس نافع میباشند نود و پنجم و یکصد نود و دوم استعمال نمودن

قادرست

واضحا علامت کثرت خون نداشته باشد خون گرفتن مطلقا مناسب نیست بلکه اگر مریض کفایت قوت داشته باشد
بعینه چنانچه دوسنطاریای که بی حمی باشد در بالا آنچه طریق مداوا نمودن تا بپایان نمودیم همان طریق مذکور
اجرای مداوا و را کردن قابل است لکن شربتهای که در حمای دایه باید دادن و علاجهایی که موافق او است
استعمال کردن آنها ترک نباید نمود و بالعکس هرگاه در ابتدای دوسنطاریا قوتهای مریض ثقیل و نبض او
صغیر و سرخی و ضعیف و مرتعش و یا خود بطئی و مختلف مشاهده گردد مطلقا علامت بدی چنانچه شد و اشارت بدو
سنطاریای مصر و عفونت و بار روایت است و در تقدیری که همچنین باشد بکلی دقت و اهتمام نمایند که آیا مریض
آنقدر قوت دارد که تاب دوای مسهل یا مقیئی را بیاورد یا چندان تاب و توان ندارد در حینی که تحمل داشته
باشد مقیئی که در عدد بیست و چهارم و یکصد و نود و دوم نوشته شده و یا خود هیچ نباشد مسهل مع یکصد و نود و
سیوم را استعمال نمایند بعد از آنکه فعل و عمل اینها تمام شد مریض را از علاجهای مسکن مانند علاجهای هشتادم و نود و
چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم و یکصد و نود و یکم باید دادن و در وقت شام با حقنه یکصد و نود و چهارم
یا خود یکصد و نود و پنجم او را حقنه نمایند و بعد از مطبوخهای بیست و یکم و دو صد و پنجاه و یکم و دو
صد و پنجاه و هشتم بدفعات او را دهند و روز فردا با حقنهای مذکور نیز استعمال نمودن این علاجها مداومت
نمایند بعد از این اگر نبض قوت یافت و قوت مریض ترقی کرد و لا اقل یک ساعت یا چند ساعت [illegible]
و ثقل او آنقدر رقیق و محلول و با متن نماند بعد نسخه فایده خوبی دیده امید شفا در کار است در خصوص
نیز استعمال نمودن دواهای مذکور مداومت نمودن لازم می‌آید لکن اگر قوتهای مریض ترقی کرده باشند
ولی علامات [illegible] افزونیهای بسیار ظاهر گردیده باشد او را یکدفعه یا دو دفعه سفوف یکصد و نود و دوم
دادن اقتضا مینماید که با این اکثر مداوا کردن حسن ختام می پذیرد اما در حالی که این علاجها شدت دوسنطاریا را
تسکین نه دهند و استفراغات و اسهال را ضبط و امساک ننمایند بقیه دواهای [illegible] که مذکور گردیدند
بعلاجهای نود و پنجم و نود و ششم و نود و هفتم و یکصد و نود و دوم مراجعت نمودن مناسب است لکن در
اول امر تجسس نمودن از لوازمات است که آیا مریض بسبب اسهالات و استفراغات متواتر ضعف بسیار رسیده و
منشأ آن ضعف از ان مراتب یا خود از سبب حاشیه دیگر نشأت نموده و در خصوص تفحص و استقصا نمودن از این
لوازمات است در صورت اول علاجهای قابض را مانند نود و پنجم و نود و هفتم و یکصد و نود و دوم استعمال نمودن
اقتضا میکند در حالی که با اینها شدت مرض تسکین یابد با کمال احتیاط این دواها را بدهند و یا خفیف ترین آنها

که در بالا مذکور

که در بالا مذکور شد استعمال نمایند و در صورت دوم بعلاجهای مقوی که هیچ مانند شانزدهم و هفدهم و
هجدهم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سیوم و بیست و هفتم و بیست و هشتم و سی ام و سی و
یکم و یکصد و هفتاد و هفتم و یکصد و هشتاد و نهم مراجعت نمودن لازم است و ما علاوه اینها در گوشتهای بزرگ
ساق و یا خود در پشت گردن داغ پهلوانی و یا مرهم ذراریح را گذاشتن نیز قابل است اگر بدینصورت
زیاد شدن قوت نبض و زیاد شدن قوتهای مریض مشاهده کرده شود اکثرها و غالبا دوسنطاریا قطع و رفع
میشود و نیز دوام نمودن با این علاجها مناسب است و سیدیرا که در مرضها که بجای عفنه و ردیه مداومت می
نمایند در بصورت مثل او با این مداوا مداومت نمایند اما اگر قوتهای مریض تنزل نکرده بلکه قوت گرفته
باشند ولکن مرض دوسنطاریا سکونت و تنزل نیافته بهمان حال باقی باشد بلکه بزیادت و شدت ترقی
کرده آنوقت لازم است که مانند آنکه در بالا مذکور شد او را تدبیر و مداوا نمایند لکن اگر اصلا قوتهای
مریض تزاید نیابد و ترقی نکرده باشد حال بسیار مشکل میگردد و اگر از تعفن بول و کدر آن و فاسد و بدبو
بودن براز و یا با خون مخلوط گردیدن آن و یا از علامتهای دیگر که از این مقوله باشند اشتعال اخلاط
متحرکه به تعفن با یقین معلوم گردد آنوقت خاصه استعمال نمودن یکی از علاجهای بیست و نهم و نود و سیوم
و یکصد و شصت و ششم و یکصد و نود و ششم واجب می آید و اگر این مرضها وجع و درد شدید بکشند
و یا خود زحیر یعنی زور پیچ داشته باشند دلیل جواب بمانند با علاجهای مذکور دوای یکصد و نود و هفتم را
در روزی دو دفعه یا سه دفعه و هر دفعه از ده قطره تا پانزده قطره منضم و علاوه نمودن اقتضا میکند بعد از این
سکون یافتن اعراض مرض بسیار واقع میگردد و مریض خود را با قوت و قدرت می پسندد و نبض زیادتر
میگردد و خوابی که قوت را زیاد میکند البته خواهد آمد و بعضا در جای بدن بعضی جوشها یا خود سرخیها
نیز ظهور می نماید و اگر اینها در وقت سکونت مرض ظاهر گردند قریبا شفا مأمول است لکن اگر بالجمله این علاجها
قطعا فایده نه دهند و سرخیها نیز با عروق سردی ظهور نمایند و لکه‌های سیاه و کبود نیز ظاهر شوند و نبضها زیاده
صغیر و ضعیف گردند و تنفس زیاده با عسرت و رنگ بول دخانی و اسمر و بدرائحه باشد و براز فاسد و متعفن
و یا با خون فاسد و پوستهای روده‌ها که خراشه گویند مخلوط باشد و شکم آماس نموده و دست و پایها سرد و
لبهای رنگ کبود باشند و انجام کار تشنجها و سهرها و هذیان گفتنها عارض گردند جمله اینها علامتهای
هستند که شفا مأمول کرده نمی شود و بلکه علامت مرگ اند و اگر بعد از رفع شدن دوسنطاریای

ضعف و شدید در روده ها بعضی حرقت و درد معاء مستقیم که متصل معده است زحیر یعنی پیچش و زور ماندن با تشنج و
اسهال مذکوره شده بنابراین بنوال مداوا نمودن لازم می آید و اگر پیش از مداوا نمودن واحد اسهال
و یا دوسنطاریا با استعمال نمودن علاجهای قابض و با پوست زرد جبس و سد نمایند اگرچه شکم مریض
با صلابت میماند و مریض از طعامها استکراه مینماید و رنگ او ترای میشود هر وقت که چنین شد باید در هر دو
روزی یا سه روزی یکدفعه سفوف سی و هشتم را دادن و علت اینکه مرض دوباره عود نکند در ساعتها
روزهای کم مسهل مذکور را استعمال می نمایند و اما از لوازمات است که علاج هشتاد و نهم و یا خود یکصد و
حبلم را استعمال نمایند و اگر دوسنطاریا و یا اسهال قی نمودن بسیار باشد و مریض با افراط و با شدت [illegible]
و با این دفع و استفراغ بسیار نماید و راحت نمانند در خصوص [illegible] تمام مرض خطرناک میگردانند و این خونی
کثیرالوقوع است و این مرض اطفال را اندک مدتی که داخل میشوند چنان لاغر و ضعیف و زبون میگردند که اگر [illegible]
فورا باید بدواهای [illegible] امداد و معاونت ننمایند بعضا چنین صورت خون و قرحت میگردد و فوت میشوند
و منشاء این علت اکثرا از تراکم صفراء حرقه در امعاء و معده و یا خود ممتلی گردیدن او یا از ماده [illegible] غلیظ
و یا از چیزهای عفونت [illegible] که در [illegible] باشند بعمل می آید و بعضی اوقات بر سبب انهاد و شالی [illegible] تازه و [illegible]
یافته باشد و یا خود سایر اشربهای تازه جوشیده میباشد حالا همین که معلوم گردید که مرض مذکور از یکی از
سببهای مزبور بهم رسیده مریض را نیز علاجهای مفرغ و بلا خطر در حالتی که بیمار تاب خوردن دواهای [illegible] کنند
را دارد لازم است بحسب تنوع و اختلافهای اسباب مرض او را مانند مقیئها و یا خود مسهلها و یا خود [illegible]
حامض که مدر اخلاط [illegible] شدند که در مرض درد معده ذکر کردیم باید دادن و حقنها نمایند و تا مدتی که اعراض
مرض اقتضا میکند و قوتهای علیل مساعده مینماید مداومت نمایند و بعضا با بند طریق سبب و [illegible] مرض بر قطع
گردد و یا خود لااقل معده هیچ چیزی که موجب خوف باشد نمانده و در جایی که [illegible] بخشند تسکین [illegible]
اما بعضی اوقات با بند طریق معده و امعاء از وسخ و ترشح خامی تطهیر یابند لکن هم قی و هم با [illegible] دفع
منقطع نمیگردد و علت اینکه نیز گاها کان علت بر شدت خود متمادی میشود و مریض رفته رفته زیاد ضعیف و [illegible]
میماند در تقدیری که چنین باشد در عقب او را در هر ساعت یکدفعه دو قاشوق از دوای یکصد و [illegible] و
ششم یا خود از یکصد و نود و دوم بدهند تا اینکه مرض قطع میگردد و همچنین مداومت کنند لکن اگر [illegible]
همان در سیمای [illegible] باشد و در حالت نزع و ضعیف و لاغر و مانند کسی که در حال نزع باشد شدید کرده

بطوری

بطوری که بعد استعمال نمودن دوای تشنج اگرچه بغایت هم خفیف باشد در وقت فی الفور در هر [illegible]
یکدفعه از علاج یکصد و نود و ششم دو قاشوق او را بدهند تا اینکه افاقه [illegible] نمایند بر [illegible]
استعمال نمودن این دوا مداومت کنند بعد از این با کار کردن شکم آرام گیرد و [illegible]
بیان و او را بدهند تا اینکه کلیا راحت و سکونت یابد [illegible] نیز مداومت نمایند و اگر آن
علاج و یا خود علاجهایی که اشاره باین علاج آمد نیز قطعا فایده ندهند تا وقت مریض بیخودی می آید و دست
پای او سرد شده خشک میشوند و تشنج حاصل میکنند و بعد از آن در [illegible] تشنجات اضطرابیه موت [illegible]

در بیان التهاب کلی یعنی گرده

التهاب گرده ها اگرچه گاهی در هر دو واقع میگردد لکن اکثرا [illegible]
و خصوصا در گرده طرف چپ واقع میشود کسی که باین درد مبتلا گردد در حوالی تهیگاه و در مکان کلیها درد [illegible]
غلیظ و سوزش شکوی می نمایند و در وقتی که آن جاها را لمس نمایند گرمی بسیاری را حس میکنند و محال [illegible]
در غایت حساسی میباشد حتی در میان رخت خواب گرم آن بیمار طاقت نمی آورد و خصوص که رخت خواب
یا از پر و یا از پشم باشد و آن وجع اکثرا [illegible] و سمت [illegible] منتشر میشود و بعضی اوقات در [illegible]
که در طرف آن التهاب است خشونت یا وجعی پیدا میگردد و بعضی اوقات در مردان که باین التهاب
مبتلا گردد [illegible] درد و وجع خایهای ایشان تقلص می یابد و بالا کشیده میشوند و این مرض [illegible]
عطش عظیم و حمای دائمه میگردد و اگر التهاب بعدا در هر دو قلوه باشد [illegible] و بول محتبس میگردد و [illegible]
اندک مقداری می آید و بسیار سرخ و بغایت با حرقت میشود و در بعضی بالکلیه بی رنگ و رقیق می آید [illegible]
علاجهایی که مدر بول اند بسیار مضر میباشند زیرا آنها باعث زیادتی التهاب شوند و [illegible]
در اندک مدتی باعث غانغرانا و هلاک گردد و همین ذلک استعمال دواهایی که در سایر التهابهای [illegible]
میباشند در این مرض نیز اقتضا میکند در این التهاب او را نیز [illegible] اول این است که مانند شربتهای که مطری و ملین [illegible]
مثل شربت هشتم و چهلم و هشتاد و هشتم بکار برند و از خارج ضمادهای ملین و مرخی نرم کننده مانند یکصد و
بیست و هشتم تازه تازه او را [illegible] نمایند و حقنهای ملین کردن مناسب است و فصد کردن نیز لازم است لیکن
قوتهای مریض و شدت وجع و درجه حما و همان در ابتدا این مرض بعضا [illegible] جریان خون [illegible] و در
[illegible] جریان خون حیض اگر ظهور نماید اکثرا علت را در اندک مدتی [illegible] قطع نماید و یا خود لااقل تسکین
بسیار میدهد و اگر در روز سیوم و یا در روز چهارم و یا خود در روز هفتم ظهور نمودن بولی که با خون

مخلوط و یا خود رنگ بول قرمزی تاریک و یا اسمر رنگ و کدر و غلیظ باشد و وجع و حمی منقطع شود و بعضا علامات دال
بر این اند که ورم التهابی پریشان گردیده و رفع شده و بعضی اوقات نیز در روز چهارم و یا خود روز پنجم بول
غلیظ و کدری ظهور می نماید و در اندک زمانی در روی وافر ریم مانندی در ته قاروره می نشیند و این
مرض بدین وجه عاقبت سکون می یابد و این علامت دال بر این است که مادهٔ مرضیه دفع خواهد شد اما
اگر بعد مراجعت استفراغی که باعث تخفیف شود ظهور ننماید بلکه التهاب علی الدوام در شدت خود متمادی باشد
آن وقت بعضا تقیح می نماید و ورم حار مذکور را ابتدا اخراج نمودن میکند و در خصوص بعضها در علامتهای
مانند ذات الریه است که اشارت بانشان و مداوی و تدبیرات این مرض نیز در آن محل تحریر یافته بدانجا رجوع
عمل نمایند اما اگر جراحت آن ورم از راه بول بمثانه رسیده و انفجار را جواب میگویند و از آنجا بواسطه بول
منقطع گردیده باشد مجی و جراحتی در ته قاروره معلوم و مشاهده گردد استعمال نمودن علاجهای که تخفیف دهنده
بول اند مانند چهل و ششم و هشتاد و دوم محکن چنانچه در بیست ثانی بول و را خوب اخذ و ضبط نمایند و او را خوب
ملاحظه و نظر کنند پس اگر در حمای او آب بسته سکونت و سلم که نشین بول است رفته رفته با قلیل منقطع شده
گردد در این صورت چهار هشتاد و ششم یا خود یکصد و هشتم را باید دادن و باین گونه دواها دمل ریم کرده را
پاک سازند و بکلی التیام دهند و این تقیح بعضی اوقات در خاصره یعنی در طرف سرین نیکتا پهلوها آماس را
احداث نماید که او را در عقب لضادهای ملین پالیدن مناسب است و اگر معلوم گردد که مادهٔ در میان آن مجتمع
شده تقیح پذیرفته او را منفجر ساختن تا اینکه در طرف درون تماما و کاملا صحت پذیرد و بغیاره داوری
و گاه می شود که در صورت مذکور بعضی قرحهای التیام نمی پذیرد نیز می مانند و گاهی میشود که آن دبیله
در خارج تورم و نه در راههای حوالی طریق ادرار استفراغ با کثرت و وسعت تجمع میابد بعضا مادهٔ فلوها
افنا و محو و بالکلیه مجوز و باعث نزال و یا خود دق کلوی که چاره پذیر نگردد میگردد و بعضی اوقات نیز جراحت
راست بطرف اعضاهائی که در جوار کلیه است حالی میگردد و تبلیغ نمودن آن محلها باعث احداث گردانیدن
قروح خبیثه و دبیلهای دیگر میشود که عاقبت موتی که با اضطراب و با سکرات باشد می آورد و گاهی این دبیله
منفجر میگردد و جراحت ابجوف شکم منتشر می شود تورمی شکلی که چاره پذیر نگردد و یا خود مرضهائی که مشابه
بانها باشد احداث میکنند

در بیان حمای نوازل اوجاع مفاصل

اگر در یک جا و یا خود در مفاصلها متعدد آماسی
با حرارت و یا سردی ظهور نماید او را بعضا بورم نازله حاره نام نهادن موافق دلالت است اما ورم

مزبور

مزبور اگر با حرارت نباشد و بعضا تا بسیار وجع و درد نکند بورم نازله بارده مسمی میگردد و بعضی میشود که
باعتبار المحل اولین با اورام مفاصل حاره و دومین با اورام مفاصل بارده فرمنه تغیر مینامند لیکن
اورام نازله بارده بعضا از اورامهای حاره زیاده ممتد و مزمن تر میباشند بالعکس تب نازله
نازلهٔ حاره دایما با حمی مشترک است و حمای مرقومه عند الاطبا باسم حمای نوازل متعارف گردیده و لکن
من اوجاع مفاصل دیگر و نقرس بها بغیر از اختلاف مواضع الحال فرق بسیاری نمی باشد بلکه بعلت اینکه
مناسبت کلی دارند اکثر اطبا حمای مزبوره را بعلت هم حمای نقرسیه میخوانند و اگر این نوازل در محلهای
ارتباط و اتصال اعضاها در جاهای که می چسبند قرار یابند و همانا باعث وجع باحدی گردند آنها را مطلقا اوجاع
مفاصل میخوانند و اگر محل وجع او تار پیی که تاندون توروس معبر اند و آنهای سرهای عضلات اند و یا وجع مزبور
در سایر اجزا الحیه باشد او را وجع نوازل مینامند اما بعضی ایشان التخصیص کرده اند آن وجعی که در سر
استخوان حرقفه باشد بوجع ورک و آن وجع و دردی که در رگی که بعرق النسا موسوم است از بالا به پایین آمده
و در طرف پس ساق است بوجع عرق النسا، و آن وجعی که در زانو است بوجع الرکبه و آن وجعی که در
پاپهاست بنقرس القدم مینامند لکن با وجود تنوع اسما در خصوص مداوا نمودن اختلاف چندانی از آنها
نمی نماید زیرا که انسب کل است بنا علیه در سایر اوجاع نوازلیه علی الاطلاق علاجهای که مستعمل است و به
تجربه معلوم گردیده که نافع و موثر میباشند در نقرس نیز اگر استعمال نمودن علاجهای مزبور لازم
می آید و بالعکس از جمله اقدم و الزم الطبیب آنست که دقت نماید و بداند که مرض با حمی مشترک است یا نه یعنی
بداند که وجع مفصل حار و حاد است یا خود بارد و ممتد و مزمن است و در وقتی هوا ناگاه سرد و یا رشوند
و مدت بسیاری هوا بارد و رطب باشد که بسیار بایین اوجاع مفاصل حاره مبتلا میگردند و انبهار آن
ابتدا لرز و سرما سر یا و ضعف عظیم می آید بعده نبض نیز محموی میگردد و درد و سر و حرارت و تشنگی عارض
می شود و بولی که آنها دفع می نمایند تیره رنگ است و بعد از چند ساعت و بعضا همان نیز در ابتدا او جع
که عالم تفرق اتصال است گرفتار میگردند و وجع مزبور از محلی بمحل دیگر مرور میکند و بعلت اینکه گاه در جائی
و گاه در جای دیگر محسوس و مدرک میشود بعضی او را ریح طیار میخوانند و این درد ما نیز بعضا و همچنین از
مفصل عضوی بمفصل عضوی دیگر انتقال می نماید لکن بعضی اوقات با انتقال نمودن باطراف پهلوهای
سینه ذات الجنب شدیدی باعث میگردد و این وجع در طرف دو روز یا سه روز وقت بوقت

بعد از آنکه از محلی بمحل دیگر منتقل میگردد عاقبت در یک جا و یا خود در جاهای متعدد قرار میگیرد و ثابت میشود
و از آنجا آماسی پیدا میشود و یا بعضی اوقات ورمی بسیار گرم و سخت و بسیار دردناک احداث میگرداند
واگر در وقت واحد بمفاصل کثیره اصابت نماید بعضا جمله بدن بیحرکت میماند و وجع صعب میشود بحدی که تکلم
آن دشوار باشد عارض میگردد و در عضوی که محل درد هر دو تهیگاه و یا هر دو حرقفه و یا فقرهای پشت باشند و بعضا
اگرچه هیچ آماسی معین مشاهده نشود و لکن در آن موضع دایما با حرارت میباشد و اگر چیزی بآن مس نماید درد
بسیار در دمی کند و این وجعها در وقت شام زیاد میکند و مانع خواب میشوند و ناراحتی عظیمی بمریض می
آورند و بعضا و انحنا موجب بیداری و هذیان بسیاری میگردند و بعضا نیز این وجع گاه باجزاء داخله و
وگاه باجزاء خارجه انتقال مینماید و نهایت و عاقبت در عضوی از اعضای باطنی ثابت و متمکن میگردد و بعضی
اوقات نیز بسرفه بسیار شدیدی و تنفس نمودن بسیار با عسرتی و اغلب اوقات نیز باعث صداعی شدید
و وجع معده شدیدی می شود و با این اوجاع مذکوره قی نمودن و پیچش شکم و اوجاع کلی و احتباس بول
و چیزهای که باینها مشابه باشد نیز نسبت آن اجزاء داخله که آفت رسیده هرچند که زیاده نازک باشد خطر او نیز
انقدر عظیم و زیاده است علی الخصوص که اجزاء مزبوره لازم الحیات باشند و در بعضی نیز بیمار در ابتدا امر
وجع و ورم در اطراف ظاهر میکند و در بعضی جاها بعد از آن استقرار میکند و این علت بعضی اوقات در چند روز
بسلامتی تمام میشود و بعضی اوقات نیز بسیار مضر و ممتد میگردد و چند هفته متمادی و کذلک نیز باعث بعضی
علتهای مزمن دیگر و اکثرا باعث مرض [illegible] یعنی تعظم مفاصل و اوجاع عظام با خود همراه میگردد
و اگر در ابتدای حصول مرض بافراط قوی و شدید نباشد مریض باید از هوای سرد خود را پرهیز نماید و بار
مناسبی در رخت خواب خود را باعتدال گرم بپوشانند و شربتهای معرق با خفت که بسیار مدر [illegible]
باشد بنوشانند و بعرق نمودن از کار نه و ترشح و تحلل بدن سعی نمایند بدین تدبیر از این مرض اکثر با
در دو سه روز خلاصی می یابد و در صورتهای که همچنین خفیف باشد در روزی سه دفعه سفوف [illegible]
[illegible] استعمال نمایند در هر دفعه [illegible] و از مطبوخ سبز دهم و دو فنجان بپاشانند کفایت میکند و یا خود
علاجهای هشتم و چهلم و چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و شانزدهم را بکار برند و این مریضها را مدتی بعد از
رفع شدن مرض نیز از هر گونه [illegible] خصوصا از نفس نمودن هوای سرد و بار طوبت و مکشوف [illegible]
کنند و در حالتی که محافظت نکنند قریبا مرض عودت میکند و در اکثر باشد و با اصرار از اول

تکرارا

تکرارا هجوم می آورد و از حصول عودت او را اجابت نمایند و با این تهدید او را تخویف کنند تا که خود
خود را ملاحظه نماید و اگر همان در اول حمی و حرارت بسیار شدید باشد مرض مزبوره بعینه طرز و شکل
حمای التهابیه مداوا نمودن لازم می آید بنا علیه مقتضای اعراض مرض و قوتهای مریض بدفعات کثیره از
مریض خون بگیرند و او را شربتهای بسیار مطری و محلل و ملین بدهند مانند ششم و هفتم و هشتم و نهم و یکصد و
بیست و نهم دادن و هر قدری که ممکن شود محللها در روی اضمادهای محلل و ملین بندند و آنها را سرد شده
دوباره عوض نکنند زیرا آنها اگر سرد شوند نافع نیستند بلکه مضر می باشند و اگر طبیعت بمقدار کفایت
اجرای عمل ننماید باحتقانها و یا خود بعلاجهای مؤثر مانند یازدهم و دوازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و یکم
در صورتی که اینها مؤثر نباشند در هر سه روز یکدفعه مسهلی را مانند سیوم و پنجم و چهاردهم و یکصد و شصت و
و هشتم دادن نیز قابل است و ظهور نمودن بول غلیظ و کدری اکثرا در عقب آیند و اما افاقه عظیمی می آورد
اما اگر بول بی رنگ و رقیق باشد مرض بمعتاد مدت مدیدی متمادی میگردد و در تقدیری که دردها
منقطع و حمی ساکن و آماسها [illegible] رخاوت بجسم رساند مگر بمقدار [illegible] و مکرر از مسهلها اقتصار
نکنند با نقدر [illegible] ها و علاجهای متقدم را عاقلانه استعمال و مداومت نمایند هرگاه وجع در معتاد وقت
شام زیاد کرده بعد از نصف شب تدریجا خفیف یابد و بسبب آن بمریض بسیاری خواب نکند بنا علیه
باید بعد از چند روزی که مسهلهای مناسب کرده باشند و استفراغات که اهم و الزم اند بدین تقریب حاصل شده
و حمی ساکن گردیده دواهای که منوم و مسکن اند مانند چهل یکم و هشتاد و نود و دوم را دادن مناسب است
لکن دادن آنها را مقدم از وقت یعنی پیش از سکونت حمی و استفراغ حذر نمایند که مطلقا مضر میباشند و لازم
دواهای منوم و مسکن را در وقت صبح کوتاه و در [illegible] تخفیف کرده استعمال نمایند که خواب خوب می آورند
و باعث قوت مریض و تخفیف مرض می شوند و در وقت شام لازم و قابل دادن علاجهای مزبوره نمی شوند زیرا
دران اثنا حمی و وجع با شدت عظیم عودت مینماید و بالطبع این علاجها باعث حرارت عظیم و بیراحتی و جنون
و اضطراب مریض میگردند و حتی خواب سهلست بلکه مریض را اضعاف می نمایند هرگاه در آخر درد و وجع
برطرف و ساکن شوند که علاجهای پیش را دادن ممکن شود و بسهل و آسانی بتوانند حرکت نماید و خود را [illegible]
و بعمل کردن مقتدر باشد و در جاهای ساکن گردیده اینها علامت خوبی میباشند و بعد از این
اگر ضمادهای ملین را نیز ترک نمایند از ممکنات است تنها محلهای آفت زده را بمالیدن خفیفی و نازکی و باشش

کرم کردن و کرم نگاه داشتن آن محل و پیچانیدن پارچهای کتان کفایت میکند و در این نوع علاجهای که مذکور
کردیدند ترک نباید نمود تا اینکه مریض صحیح و سالم میکردد و در استعمال نمودن آنها دوام و قیام باید
و کمقابله نمودن جمله علاجهای لف الذکر درد و وجع قطع نکردد سفوف یکصد و هشتادم را نیز بدهند
و اگر حمی علی الدوام بسیار رشدت باشد از بدل و شخواه این مریض سفوف یکصد و هشتاد و ششم
بدهند که سفوف مرقوم اکثرا افاقت سریعه و ملحه می آورد و در حینی که باین دوا حمی بدرجه که مطلق
بود و سکونت یافت اما آماسهای جلدها و وجع و بار خاوت و مانند چیز زخم باقی بود آنها را بعلاجهای
پنجاه هم و شصت و هشتم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم و با ماشهای خفیف با شانه دفع کنند
و بعضی اوقات بعلاوه آنکه وجعهای مفاصل و حمی نیز قطع میکردد در جمله بدن مریض سرخیهای که افاقت
عظیم بمریض می آورند بافراط و باکثرت و وفرت ظهور می نماید در آن حالت اگر سبب دیگر نباشد تنها
مریض بقدر کفایت باشد تبدیل مداوا نمودن و را اقتضا نمیکند بلکه شربتها و علاجهای خفیف که در بالا
مذکور کردیدند استعمال نمودن آنها کفایت میکند و بعضا نیز بغیر از آماس نمودن مفاصل مریض جمله بدن
او و کلفت سر و روی او نیز آماس میکند در این صورت اگر حمی بر شدت خود باقی باشد بسیار لعراض نیز
مثل او در زیادتی باشد لازم است که جمیع که مذکور کردیدند بر استعمال نمودن آنها مداومت نمایند و آماسهای
که درین عضوها و این مفاصلها شده بعضا فی الحال کلیا غایب میکردند و بمحل دیگر از بدن انتقال مینمایند
و در آنجا آماسی بزرگی را احداث می کنند اگر در میان و درون این نوع آماسها ماده متموجی معلوم شود باید
کرده و در عقب آنها منضج گردانیدن مناسب میباشد تا که ماده مزبوره از آنجا استفراغ یابد و اخراج کردد بعد از آن
اشتغال نمایند و مریض را بتازگی بخطر نشاند و ماده که از ورم مذکور بیرون می آید بر معتاد زرد رنگ
و لعابی و لزج می باشد و این آماسهای رقیق که منفجر میکردند اکثرا مدت مدیدی تقاطر مینمایند یعنی از آنها
بسیاری کار میکند و بزودی و باسانی علاج پذیر نمی گردند بجا تا زحمت و مشقت التیام می پذیرند
و در اول امر اطبا کار کردن و تقاطر نمودن آن ریش منع نموده اند بلکه باید میان پارهای کتان خشک را
ریشه ریشه کرده تنها بر سر زخم نهند و منع می نمایند و بعد از چند روز در روزی چهار دفعه آن فتیلها را
تازه کرده و باز بر سر زخم نگذارند و لکن بمطبوخ شوکران او را تر کرده باشند و بعد از آن بر سر زخم
گذارند که بدین طریق تقاطر و سوزش او را کم میگردانند و زخم بحسن ختام التیام پذیر میکردد و اگر آماس

مفاصل

مفاصل یا اعضاها در حال غایب کردند و در محل دیگر در طرف بیرونی بدن ظهور نمایند و زمانی بسیار نگذرد
در مریض تنفس با عسرت و زحمتی با خود سبات و مدهوشی نیز شاید بهم گردد و این علامت بسیار بدی می
باشد اکثرا بسیار میکند و مریض فوت میشود و در مرتبه بچنین و در احوال چنین خطرناک در عقب لازم است
که در کودکی قفا و در گوشتهای بزرگ ساق داغ پهلوانی را گذارند و مکرر او را جعات نمایند و علاجهای
چهل و ششم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم را استعمال کنند و اگر بعده مریض وجعهای باقی را باز جابجا
کند و در هنگام خود سختی نشاید نماید و زود و زود خواهش ادرار بول را آغاز کند اکثرا این علامتی
خوبی میباشد و بر معتاد ادرار غلیظ و کدری که تعاقب می آورد و در مخاطی بسیاری را ته نشین میکند و
و اگر ظهور نمودن این ادرار خفت و افاقت مریض باید و همچنین رفته رفته خوب شود مرهم زخم را دایم بسیار باشد
و بعلاجهای محذش او را اکثر وه دارند که عمل و کار بکند و اگر خود بخود مریض را اسهال رقیق و مخاطی
عارض کردد بعلاجهای خفیف مانند یازدهم و دوازدهم و سی و نهم او را تحریک و تسهیل نمودن مناسب است
زیرا این مدبر افاقت عظیمی و آثاری اثرات مینماید و این مریض بعضی اوقات ابتدا بسرفه کردن میکند
و در جای این استفراغات مذکور بلغم مخاطی و لزجی ظهور می نماید در این صورت از علاجهای شصت و
سی و دوم سی و سیوم و سی و چهارم یکصد و یازدهم استعمال نمودن اقتضا میکند و اگر هیچ نوع
استفراغ ظهور ننماید و را اندک مده موت را بتعاقب می آورد و در حینی که جدا او را تشریح نمایند بر معتاد در جگر
سفید و یا در جوف سینه و یا در سر ماده قیحیه ثالثه یافت میکردد و گاهی بعد از وجع مفاصل بسیار شدید
مدیدی که کمان ضعیفی می ماند و مریض فی الحقیقه هیچ المی و وجعی را درک و حس نمی نماید لکن بزحمت بسیار
و با عسرت حرکت میکند و بکلی چهار و زبون و لاغر می ماند و درین هنگام بعضا نبض در روزها المیسی میباشد
لکن در وقت شام حرارت بسیار زیاد میکردد و نبض اندکی متواتر و حموی میباشد و بعضی اوقات نیز نبض
سریع میباشد و عطش و بی اشتهائی متمادی و یکنوع حرارت بالمرة دایمی از او یافت میکردد و در صورت اول
علاجهای یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و ششم با مطبوخهای یکصد و چهل و سیوم یا خود یکصد و شصت و سیوم
معالجه اکثرا افاقت سریع می آورند و نیز بدین آثار استعمال نمودن علاجهای پنجاه هم و پنجاه و سیوم و چهارم
ششم و شصت و یکم شصت و هشتم و هشتاد و دوم و یکصد و شانزدهم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و چهل و
دوم و یکصد و هشتاد و نهم و یکصد و هشتادم نیز قابل میباشد و در صورت دوم علاجهای مرکب مسطری

ماند یکم و دوم و هشتم و نهم و چهلم و هشتاد و هشتم را دادن مناسب است زیرا این علاجها غلیان خون را تماماً ساکن
می‌کنند و تا آنکه اصلاً مریض از حرارت شکایت نکند و تا آنکه نبض بر راه و طبیعی گردد به استعمال و مداومت
نمودن آنها مدت مدیدی مداومت بکند و این نوع مریضان را در یک ساعت یا در دو ساعتی از علاج چهل و نهم
جامه یک فنجان آشامیدن نافع می‌باشد که علاج مرقوم هم آب است هم علاج است یعنی هر دو را کفایت میکند
دواهای که بعلاجهای مذکور شده مماثل اند مانند سی و ششم و هشتادم و یکصد و پنجاهم را استعمال باید
و این مریضان را در وقتهای موافق نیز با استعمال نمودن دواهای مذکور در جاهای صحرا نشینند و از هواهای
لطیف تنفس نمایند و بسیار هم بیاشامد از این نوع رفتار نمودن قوتهای ایشان نیز بجای خود می‌آید اگر درد
نقرس یا خود وجعهای مفاصل در صورتی که خفیف است لکن دوای تب شدید مریض را بر معتاد بیاید بکوزه سیاه
بندهند و مانع حرکات و افعال او بشوند و او را بحرکت محبوب بستاند یا خود کافه او را هیچ تصور نکنند و علاجها
اهمال در معالجه می‌نمایند تا آنکه وجع فوق العاده شدید می‌شود و مرض در بدن ثابت و برقرار و متقرر شده و التهابهای
آن زیاده و در اکثر بی‌حرکت و بی‌حاجت میمانند و کسانی که از هوای سرد و مکشوف بسیار یک دو توقف میکنند
که در خون ایشان حرافت و غلظت باشد و کسانی که شراب ترش تازه را آشامند با این مرض زود و مبتلا گردند
و مرض مزبور بعضی اوقات چند هفته و یا چند ماه و یا چند سال ممتد میگردد خصوصاً که مریض بواجبات خود رعایت
نه نماید یا خود مرض را بعلاج و تدبیرهای خوب معالجه نکنند غالباً این مرض بر معتاد با استعمال علاجهای داخلی
و به خارجه زیادی شود و در وجعهای که همچنین باشند فصد نمودن را اقتضا میکند مگر که مریض کثیر الدم و نبض تند
باشد بلکه مدت مدیدی بادرشتهای مانند چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و شانزدهم و یکصد و چهل و سوم را
با وسعت و وفور بدهند و بعد از آنکه صبح و شام محلهای وجع را با پارچهای کتان گرم مالیدن و مرهم
صابونی را بر سر آنها مالیدن و پیچیدن تدبیر بسیار موافق باشد و بعد از آنکه بر علاجهای مذکور چند روز
مداومت نمودند مسهل را مانند چهارم و پنجم و چهار دهم و سی و ششم دادن مناسب است اگر با اینها وجع ساکن
گردید علامتی بسیار خوبی میباشد لکن باز هم مداومت نمودن آن علاجها مداومت نمایند و در حینی که قوتهای
مساعدت کنند بعد از یک دو روز تکرار آن مسهل سالف الذکر را دادن قابل باشد با این طریق وجع و درد
نقرسهای شدید و صلب اکثراً قطع میکردند و در این صورتها که ذکر علاج یکصد و دهم بسیار نافع است خصوصاً
که مریض از علاج یکصد و چهل و سیم بسیار آشامیده باشد زیرا بدین تدبیر علاجها دردهای نقرس بسیار صعب تسکین یابند
میکردند و در این صورتها علاج صد و دهم نیز بسیار نافع است خصوصاً اگر مریض از علاج صد و چهل و سیوم نیز بسیار بخورد

اوجاع

و اوجاع نزمن و رگ یعنی وجع استخوان حرقفه تماماً علاج مذکور میکردند و اگر اینها و جمله علاجهای دیگر کارگر نگردد
عنوف یکصد و هشتادم را بدهند و آهسته آهسته قدر استعمال او را زیاد نمودن و زمان بسیاری با استعمال
نمودن او مداومت کردن قابل است و نیز استعمال نمودن علاجهای چهل و نهم و نود و یکم و یکصد و هفتاد و
چهارم دادن مناسب است کسانی که بارد المزاج و بلغمی باشند علاجهای یکصد و هفتاد و یکم و یکصد و هفتاد و
چهارم بسیار نافع اند و بعضاً علاجهای داخلی هیچ فایده نمی‌دهد بنا آنکه بداغ سیلوانی یعنی مرهم ذراریح بجای
وجع بگذارند و بچسپانند تا خشک شود بلکه کار بکند و چنین مرهمهای محدش و دواهای خراش مینهند را
تجدید نمودن مناسب میباشد و در اوجاع مفاصل با حرارت آبزنهای طبیعی بجای حار فصل خصوصاً اگر بطریق
بخار استعمال کنند دایماً نفع بسیاری می‌بخشد و در اوجاع مفاصل مزمن و ممتد و علی الخصوص که خون حرارت بجای
نداشته باشد و در کسانی که بارد المزاج و مخاطی باشند بعد از استعمال نمودن علاجهای مقتضی و موافق آبزنها و
باکوکرد بر سایرین ترجیح می‌یابد و مناسب است و اقرمونیای نازله یعنی ماده تند و تیز نوازل بعضی اوقات اطراف
خارجیه بدن را بجا گذارده و ناگاه با جزاء داخلیه عکس و نقل مینماید و بمقتضای محلهای مصاب بر فتنهای گوناگون
گون بی غایت خطرناک را احداث می‌نماید و اگر از این نقل ماده وجع شدید و حرارت و حمای دایمی بکون نماید
مریض را مانند آدمهای که مریض بحمی التهابیه اند مداوا نمایند و اگر وجع و حما شدت زیاد نداشته باشند برای
حل نمودن ماده و منقله و سیال گردیدن او از بدن بطریقهای بول و عرق باید دفع نمودن بحرانی دیگر علاجهای ششم و
سیزدهم و چهلم و چهل و ششم و هفتاد و دوم و هشتاد و ششم و یکصد و شانزدهم مبادرت کنند علی الخصوص در
حینی که طبیعت مایل با بقیا من باشد زود زود با احتقانهای طبی و نیز ضمادهای محدش الداغ مانند دو صد و نود و
یکم و یا خود بداغ سیلوانی عضوی که پیشتر در مبتلا گردیده باشند که با این طریق اکثر با ماده حریفیه مذکوره از داخل
بخارج و بجای اولین خود منتقل میگردد و اگر وجع مفاصل در بالها و یا خود در مفصل معده ثابت باشد از آن
خصوص تحو ممتنع العلاج و ابدی السکون میگردد یعنی مفصل این عضو با مفصل عضوی دیگر بچسپد از جنب
از حرکت منقطع و محروم میماند و بعضی اوقات اقرمونیای نقرسیه نفس استخوانها را تماماً اکل و افنا می‌نماید
فلهذا در این مقوله ناخوشیها هر چند که بسیار جزئی باشند نیز از لوازمات است که یکدقیقه او را رخصت تعرض نمودن
و رعایت نافهمیدند خصوصاً در کسانی که در خون ایشان حرافت باشد از این چیزهای همچنین دایماً غفلت نکنند
و چشمداری نمایند و محافظت کنند **در بیان جدری یعنی آبله** اکثر و غالب آنست که آبله در سن طفولیت

عارض میگردد و آبله مینماید مع هذا گاهی در آدمهای بالغ و مسن حادث میشود هر گاه در سن طفولیت بیرون
نیاورده باشند و این مرض از جمله امراضی است که همان در ابتدای ظهور منتشر میگردد و بسیار سرایت
می نماید و گاه در یک مملکت تنها شایع میشود و باشخاص کثیره سرایت مینماید و از یکدیگر آن مرض را میگیرند
و گاه در ممالک بسیار شایع میگردد و بعضی اوقات با مضرت و ردائت می باشد و نفوس بسیار را تلف
می نماید و بعضی اوقات ایمن میباشد و از نفوس خیلی فوت میگردد و آبله ایمن و بیباک آن آبله را میگویند
که سیر عادی او ساکن خفیف باشد و بعضی اعراض شدید و خطرناک مقارن نباشد و بعکس آبله بد آن آبله
است که مدت سیر او بی انتظام و بی اطراد و اعراض او خطرناک باشد و کسی را که اصابت نماید بخطر و هلاک القا
نماید و این خطر و هلاک بسیاری را تلف کند و سنگین گردیدن آبله از اختلاف فصول سنه لازم می آید زیرا
در هر یک از فصول مزبوره خوبی و بدی او را مشاهده نموده اند لکن مع ما فیه تبدل فوری هوا کیفیت ردی
او در هر وقتی از سنه آبله بسیار بدی سبب میگردد و بر معتاد سبب سنگین بدی آبله در هر کس از یکنوع مخصوص
بسیاری ماده نیز موجب شدن اوست که او را اقرمونیا میگویند و یا خود استعمال نمودن علاجهای حاری
که از عادت خود زیاده تر و یا از مداوای نمودن بطرز نا موافق است که آن علاج هر چند گرم و نا موافق باشد نیز
بهمان طور سنگین میشود آبله چه ایمن و چه بد با مطلق ساری است و تنها سرایت او بمجاورت و ملاصقت نیست
بلکه از تنفس هوا و بواسطه او نیز سرایت و اشتعال مینماید اگر آبله بعادت خود باشد بر معتاد ابتدا با لرز سه یا چهار روز بعد
حرارت می آید و این حرارت در بعضی متمادی میگردد و بعضا نیز منقطع میشود و یا خود با لمنا و به گاهی برودت
و گاهی حرارت می آید اما حرارت دایما در اوقات شام زیاده محسوس و ممتد میگردد و نبض نیز حموی میباشد
و مریض از ضعف و انفشار دن کو دی معده و از وجع درد سر و استخوانهای پشت و تهیگاه و از درد سایر اعضا
شکوا می نماید و از عطش و انتکاره طعام در زحمت است و قی میکند و برسام عارض او میشود و ناراحت میباشد
و نفسش متتابع و متواتر میگردد و زبانش سفید و لوش زرد و یا خود تشش چشمهایش ناری و سرخ میباشد و این
اعراض بر معتاد تا آخر روز سیوم و یا خود در نهار روز چهارم میکشد و اکثر با توقف در رو و گردن و
بعضا در سینه بعضی نقطهای قرمزی و بلند ظهور مینماید بعده اعراض مزبوره رفته رفته ساکن و خفیف میگردند
هر گاه اعراض مزبوره معتدا نیز ساکن و معتدل بوده در وقت مذکور بالکلیه منقطع میگردند و اندک اندک چه
در اعضاء علوی و چه در اعضای سفلی و نهایت در جمیع بدن مثل نقطها اول نقطهای قرمزی نیز ظهور مینماید

و بدین

و بدین وجه حمله اقرمونیا و ماده نیز آبله بظاهر بدن انتقال و اندفاع می یابد و جمله اعراض الف الذکر بتمام
زایل میگردند و این نقطها در وقت بیرون آمدن بر منوال مجرب شده بلند میگردند و آنگاه
ایشان قرمزی میشوند و در آخر به تجالهای منجر میگردند و پوستهای که در میانه ایشان است سخت و سرخ
میگردد و بعضا صاحب وجع میشوند و در آخر روز هشتم و یا خود در ابتدای روز ششم تجالهای مرقوم بدل
بقیح و ریم میگردند و ابتدای رسیدن مینمایند آن وقت حمی و حرارت تازه بر مریض رو میدهد و ناراحت
میخواهد و از عطش و در جمله جاهای تجالها از درد و وجع شکایت مینماید و رخسار و بعض اوقات بالجمله
نیز آماس میکند حتی بعضا بسبب آماس پلکهای چشم بر هم می چسپد و بهمان طریق بمیان آب دهن که او را
ساله میگویند می آید اگر چه بیمار بالغ باشد و آخر کار تجالها به نهایت بزرگ میگردند و در غایت که رسیده
شدند خیلی بلند میشوند و زرد رنگی بهم میرسانند و از زرداب مملو میگردند و مدت این تقیح و ریم
کردن که زمان رسیدن و بزرگ گشتن است خصوصا در دانهای که در اطراف بالای بدن باشند ده روز
و یا خود در یازده روز می کشد و بعده حمی و آماس و خارش آن محلها دفع میگردد و تجالها پوست انداخته
و آهسته آهسته خشک میگردند و آبله خوب و عادی همچنین دفع میگردد و ولی خطر میگذرد و در دفع
گردیدن آبلها اطراف بالای بدن آن آبلهای که در دست و پا هستند زیاد میکنند و آبلهای اینها نیز
بعینه برنسق مزبور جا شده تقیح میکنند و تمام میگردند و بعضی اوقات آبلهای اطراف پائینی بدن هنوز
تازه و نارسیده اند آن آبلهای که در رخسار اند خشک میگردند و در وقت تقیح و ریم تمام شدن
حمای التهابیه نیز که تا اختتام می پذیرد و ورم کم شدن آماسها اطراف فوقانی در آدمهای بالغ
بران سیاق ساله نیز کم میشود و تقیح نمودن و خشک شدن این آبله بر معتاد در چهارده روز و یا در بیست
و یا در هژده روز و یا خود در حالتی که آبله بسیار بزرگ و جسیم باشد در بیست روز نهایت می یابد و مرض
مرقوم بدین منوال کاملا و سطرا تمام میگردد و اصالة در آبله شایان چهار وقت مختلف است که دانستن
آن مر طبیب را لازم است که یکی از آنها در ابتداء وقت تب کردن بیمار است بر معتاد تا روز چهارم ممتد میگردد
و این تب چون از سمت و سرایت آبله بهم میرسد المثابا او را اطبا سابقه موسوم کرده اند و از جانب
دایمه که حمی آید عبارت است و دوم از آنها ابتدای منتشر نمودن و ظاهر شدن تجالهاست و این وقت نیز
در روز چهارم ابتدا میکند تا روز ششم و هفتم تا روز هشتم ممتد میگردد و در این مرض بر معتاد خوشحال و بی تب میباشد

و این علامتها بعد از اول روز تغیر می‌نمود و اما در سیوم وقت تر شدن دانهاست و آن زمان تبخالها پیدا میکردند و آبله‌ها
به نضج نمودن میکنند و در صورتی که آبله خوب باشد این تر از روز سیم و یا یازدهم و غایت بانی آنها
تا دوازده روز تمام میکرد و لکن اگر در صورتی که آبله فنا و بد باشد تقدیرا تا چهارده روز ممتد میگردد
و در وقت تمور و بر معتاد مریض تب دارد و مریض حموی می‌باشد و آن تب را حمای تقیح می‌نامند
و آخر کار تبخالها به خشک گردیدن ابتدا میکنند و وقت چهارم و او را وقت تجفیف مینامند و زمان
نرمی گویند و در هر وقتی از این اوقاتهای چهارگانه اکثرها اعراض و احوال گوناگون وقوع می‌یابد
که بعضی از آنها علامتهای خوب و بعضی علامتهای بدی و بعضی دلیل کم خطری و بعضی دلیل شدت خطر و بعضی نشانهای
موت میگردند و در حالت ابتدای این مرض هر چند که قلق و شدت کمتر باشد و مریض هر قدر که در مدت این
حمی کمتر مغلوبیت را مشاهده نماید خصوصا با قوت و بیداری باشد که ذلک آبله ریختن او و بعده خلاص یافتن
از آن مرض آنقدر بسهولت زیاد حاصل میگردد و این مرض اکثرها چنان خفیف و آسان میباشد که در اوایل
مرض تب نا بغیر از حرارتها و سردردهای خفیف که با آنها و به می‌آیند و میگذرند و بغیر از تب لرز چیزی
دیگر را حس نمیکنند و اشتهایش بسیار کم است و بسیار نمیگذرد و در سه و در روز دویم کاه و ثبت و در دو بسیار
او ظهور می‌شاید و نبض او از نبض طبیعی همان جزئی سرعت معلوم میگردد و اگر چه ضعف و تشنگی اندکی
هم زیاده تر میباشند و در روز چهارم در اطراف بدن بعضی نقطهای قرمزی و بسیار کم ظهور می‌نمایند و در
مریض آن زمان خوشحالی مشاهده میگردد و بعضا بعده آن نقطها زیاد میکنند اما در بعضی روز فردا اگر
او مازال و شدد قلیلی از آنها باقی میماند بند میگردند و وسطهای آنها گود می‌شوند و بر معتاد روز هفتم
خود در روز هشتم بکمال نضج واصل میشوند و بموافق عادت از نضج تر میگردند و روز یازدهم و یا دوازدهم تمام
خشک می‌شوند و امثال زیاده مقبول ترین نوع آبله این است که مذکور شد اما اگر مریض در اول امر تب
شدیدی ابتدا کند و تا وقت بسیار در ممتد گردد و بعده که ذلک حرارت ممتد و عطشی پیدا کند و با آن
و در سایر عضار ورم‌های تیز و ناموافق و فوق المعتاد بهم رسد و ضعف متمادی و اضطراب عطشی و قی نمودن و
عسرت پیدا نماید و در بعضی مقدمات هذیان و عسر تنفس و در نبض تواتر و ارتعاج و صلابت و اختلاف
بهم رسانیده و در آن وقت علت بسیار خطرناک است و این نوع مرض اکثرها آبله او بسیار میباشد و بسیار ظهور میکند
و آبلهای آنها در بعضی بهم ملاصق میگردند لکن اگر همان در ابتدای امر قوتهای مریض بالتمام محو شده و خو

و خوردش بسیار زبون و یا که پس ام و بیخود و با رنگش زرد و یا ترابی باشد و نبضش متواتر و کوچک و ضعیف
و یا خود بسیار بطی باشد و جمله پوست او رخو و چسبیده بعرق لزجی و دبقی او پوست او تر باشد و زود زود
متنوع نماید لکن در تب نمودن قوت و اقتدار نداشته باشد اگر مرض بسیار مخوف و خطرناک است و جمله اینها
علامتهای بدی است و اگر تا اشارت بآبله مهلک است و در هر نوعی از آبله در مدت حمای سابره کاهی
در اوایل امر در مریض درد گلو حدوث نماید و این وجع و درد در آبله مقبول بیشتر است و بظهور نمودن
آبله زایل میگردد و آبله که بر معتاد و معتاد نمی‌باشد و در روز سیم تمام شده و در روز چهارم ابتدا ظهور
ظهوری میکند و در اطفال و در بعضی آدمهای جوان در ابتدای ظهور آبله حرکات تشنجیه و تقلص اعصاب
عارض میگردد و بعضی اوقات اینها بآبله خوب اشارت میکنند و در ظهور آبله این اعراض منقطع میگردند
اما اگر بعد از بروز آن متمادی و طلقا بر سر کثرت و وفور بامراف بشند و در بعضی آبله بدیرون
آوردن دلالت می‌نمایند اگر در وقت ظهور آبله در ابتدای امر نقطهای قرمزی و از یکدیگر جدا نمادر
نمایند ولی اینکه رنگهای قرمزی ایشان تحول نمایند آهسته آهسته بزرگ گردند و تب و سایر اعراض
یا خود کلیا منقطع باشند در این صورت آبله مرض خوب و کم خواهد شد و بغیر از خوبی ظاهر در درون
خوب و نیز آبله مقبول است بشرط اینکه اخلاط و اقوی بنیهای او در درون مختفی و مستور نباشند اما اگر چنانچه
نیز در باطن بدن باشد ممکن است که ممزوج شدن آنها با ماده آبله باعث آبله خوب گردند و در حین که آبله
تمام بیرون آید لازم است درست مشاهده نمایند پس اگر از یکدیگر جدا و منفرز باشند و علامت آنکه مرض
سهل و آسان خواهد شد و رنگهای قرمزی ایشان علی حاله باقی مانده جمله آنها علی السویه بر جسته گردند و تمام
میشوند و اگر پوست وسط روی آنها با خارش و سوزش و با حرارت و وجع و درد باشد دلیل آنکه
طبیعت قوی و آبله امثال مقبول است خصوصا که سر و گردن و سینه مریض از هر گونه زخمها آزاده و سالم
باشند و با علامتها همچنین موافق باد اینکه آبلها یکدیگر بسیار نزدیک نگردند و یا خود بسیار از آنها
جای مجتمع نشوند در صورتی که هر چند بسیار و بر کثرت و وفرت باشند نیز کمال امید در کار است اما اگر
روی یکدیگر متراکم و انبوه باشند اگر چه در ابتدای مرض بیرون آمدن آنها آسان باشد همچنین بر فته رفته
مرض دایما مخوف و خطرناک میباشد و اگر آبله در وقت واجب خود ظهور نماید و با اعراض و سکونت بیاید
و نبض متواتر و صغیر و ضعیف و رنگ نقطها موربا باشد و مریض هذیان بگوید و در سبات دایمی لا یعقل بخوابد

و در تنفس او عسرت و تواتر باشد و بر جهت چیزی را فرو برد و از خارج عادت عرق کند و آن نقطهها که
بسیار و گاه کم مشاهده کرده‌اند و یا ارتفاع آنها کم باشد و یا خود هیچ نباشد اینها علامتهای بسیار بد
می‌باشند زیرا در این صورت یا قوتهای طبیعت آنقدر کم شده‌اند مادهٔ جدیر را بسطح بدن نقل کردن
کفایت نمیکنند و یا خود مادهٔ مرقومه در مرتبهٔ با احتراق و با رداءت است که خون را حل و فنا گردانیده
و یا خود خون بدرجهٔ با او مخلوط گردیده که از آن جدا و تمیز نمیگردد و بعضا مرض در اول وقت و در هم
وقت خوب و بر وفق مراد است آبله در وقت خود ظهور میکند و قوای او کافی و وافی می‌باشند بنا
علیه امید آن است که مرض بر وجه احسن اختتام پذیرد لکن در ابتداء نفخ و در حین که آن نفخها ظاهر می
شوند اگر با ناگاه از یک سبب نامعلوم قوتهای مریض نازل میشوند آنها با رنگ و یا مور رنگ میکردند و یکدفعه
بطن مینمایند و فرو میروند و در وسط آنها گودی کبود رنگ و یا خود سیاهی پیدا می‌شود و در این حالت
مریض بکلی در خطرات خصوص که صالیه کم گردد و یا خود کلیاً قطع شود و یا زحمت و اضطراب و بیخوابی و
تنفس عارض گردد و اما اگر تنفس آنقدر بسیار و با مشقت نباشد و صالیه اندک اندک زیاد نماید و دست و
پای مریض بقدر لیاقت آماس کند و یا خود اسهال فتحی و با لزجی بیاید و در میخ قاروره بول در زرد گشتن
و با وسعت و با لزوجت عارض شود و نبض بجای خود آمدن ابتدا نماید اندک اندک قوت پیدا کند در این
بحال خود بیاید در این صورت امید بالکلیه قطع نگردد و اگر ابتداء مرض بسیار با شدت باشد چنانکه در روز
دوم یا سیم آبله هیچ برآمدگی بهم نرسانیده و یا کم و یا بقدر غیر محسوس بیرون آید و بخلاف معتاد آبله بسیار
بیرون آورد و رنگ آنها بد باشد در این صورت مرض اکثر با مهلک است و کسانی که بدین درد مبتلا گردیده
باشند بعضی در روز چهارم و بعضی در روز پنجم فوت میکردند و بعضی نیز تا روز یازدهم و یا خود تا روز
سیزدهم درد و الم بسیار میکشند و بعد فوت میشوند و آن کسانی که شفا یابند بسیار نادرند و اگر نفخ
یافتن آبله بجای بسیار معتدل ابتدا نماید و هر یک از نفخها علاحده جسته زرد رنگ و از ماده پر گردند و
دایره هر یک از ایشان قرمزی و اطراف درون ایشان ملتهب و آزاده باشند اینها در حق مریض علامات
خوبی است لکن بخلاف اینها اگر حمی بسیار شدید باشد و نفخها نازک نباشند و با احتراف و یا خود از ماده
مور رنگی مملو باشند نیز علت بهر حال با خطر است اگرچه سایر احوال موافق بنظر بیاید زیرا این مادهٔ حریفه
اجزای که در جوار اوست لدغ می‌نماید و حرارت زیاد میگرداند و شقها و اضطرابها و تشنجهای آورد

اکثر با

اکثر با بدی که چاره پذیر نگردد باعث میگردد و سرایت و نشف خون اجزاء و اغذیه را اکل و اتلاف میکردند و بعضا
بسیاری کشند موت را اتفاق می‌آورد و در صورتی که نسبت بیرونی بدن انتقال نماید نیز بر بطلان اعضا
باعث میشود و بر معتاد تا آخر عمر اعضا هم چنان آفت زده می‌مانند خصوصا در چشمها و یا گوشها و یا در دهن و یا خود
در جاهای مفاصل منتقل میگردد و بر معتاد آبلهای دانه دانه و متفرق و خوب در حینی که بکمال نفخ رسیده باشند
خود بخود سر را وا میکنند و آثار اینها بسهولت قیح و ریم می‌آید و اندک اندک خشک میگردند و پوستها را ابتداء میکنند
و بعده آن پوستها خشک میشوند و اندک تخمیر میزنند و در جاهای ایشان لکه و اثری قرمزی بجا میگذارند و در وقتی
که مادهای آبله خواه دانه دانه باشند و خواه متصل بهم خوب و مرغوب چاک و رقیق و حریف باشند اطراف خود را
میخورند و بدانجهت در رنگ خشک می‌شوند و در جاهای ایشان گودی بعمل میآید و بعضا اثرهای قرحه بجا می‌ماند
آبله هرچند بر روی بسیعی و سبک باشند غالب آن است که مدت مرض بر معتاد بطریقی که پیش از این مذکور شد منکوبت گذرانیده
میگردد و بخیری انجامد و بخوبی با بسر رسند لکن اگر بیکدیگر چسبیده شوند و کانه یک آبله بسته آنها اگر حسن ختام یابد بسیار
نادرالوجود است و آبلهای ملحوق منقل در اواخر موسم نفخ ایشان و یا در ابتدا خشک شدن ایشان در سر آنها
بعضی پوستها مور رنگ و یا سیاه رنگ پیدا میگردد اکثر با مادهٔ تیز در آنها محبوس گشته و بیرون آمدن او را مانع میگردد
و خون غالب بر خسار بلکه جمیع اجزاء بدن تا اقل نصف اجزاء را میگیرند بدین تقریب اجزاء دو غلبه را منخرش و ملدوغ
نمایند و مادهٔ حریفه مذکوره بعروق و اوعیه نفوذ می‌رسند و با خون مخلوط میگردند از آن سبب اکثر با حمای بسیار
شدیدی عارض می‌شود و بعضی اوقات عموم خون اختلال و فساد پیدا میکند و یا خود اعراض دیگر بسیار خطرناک
نسبتا اختلافهای آن اجزای بدن که بدین مادهٔ مصاب است کون می‌نماید فلذا اگر مرض کم رو به بهبودی
میکند لکن تب می‌شود که در آخر وقت خشکیدن و التهاد و باره منقلب شده بخاطر بعظم می‌افتد حالا چون آبله
مرضی است که بر نسق واحد نگذرد بلکه از قبیل امراضی است که متبدل و متحول و در هر وقت مظهر یک نوع از اعراض
مختلف خطرناک میگردد و مداوای و کذلک معالجه لازم است که با انواع اعراض و احوال مختلف و گوناگون
مداوای او را بعمل بیاورند فعلی هذا از جملهٔ اقدم و الزم است کسی که بدرد هر نوع آبله مبتلا گردد اولا طبیب
که ترکیب طبیعت بیمار و کیفیت نفخها او خوب و درست بداند و قوتهای کافیه او موجود است یا نه و ثانیا حمی خود
اعراض بطریق معتاد و متناسب است یا نه و یا خود بالعکس خلاف معتاد و با افراط شدید و خطرناک است و ثالثا
در جمیع سیر و مدت مرض قوتهای طبیعیه مریض بر استقامت محفوظ و متکی اند و یا خود در مدت مرقومه گاه

ساقط و ضایع کردیده اند یا نه و یا خود در اوایل آنچه ساکن بوده اند و رفته رفته شدت کردیده اند و در ابعاد
بحران در ابتدای مرض مدد قوتهای طبیعیه با فراط ضعف و فتور یافته اند و اعراض منفور و بد کردیده اند یا نه
و غیر آنها از جدریه مانند امراض ساریه و بائیه و سایر اپیدیمیا باشند و جمیع مخلوقات شامل میکردد و یا
خود مستقل و مجرد می باشد و بار دیگر اشتراک و اختلاط ندارند یا نه و سایر آنچه بر کاپیدیمیا
یعنی از امراض واحده و شایعه باشد ملاحظه باید کرد که عرضهای خاص و مستقل و غریب و فوق المعتاد
اعراض دارد یا نه و سایر آنها وقت نمایند که نتیجه و سیلهها و دواها را اتخاذ و استعمال باید نمود و چون
که حمای ساریه جدریه حمای است تخمری یعنی از غلیان بهم میرسد و چونکه در زمان رسیدن هر غلیان که بوجه حسن
باشد و برای دفع و تمیز کردن او جمله چیزهای که غش و بیفایده بیک دیگر در زمان معین و مدت معلومی
ضرور و لازم است کذالک آن آبله که عادتی است نیز بمدتی معینه محتاج است که نمو و تفرق مدت آبله
و اندفاع او بسطح ظاهری جلد و حاصل کردیدن خون از سمت مزبوره و بالالتزام زیاده بر اینها نیز
تخمری دیگر و با خوشی دیگر گرفتار نگردد و مانند این تحولها در مدت مذکوره لازم است که بعلاوه
موجود نباشد حالا مقدم از وقتی که طبیعت تعیین کرده است مریض را در رخت خواب خوابانیده و بپوشانیده و
بیهوشانیدن و بگرم نگاه داشتن و با خود با نوعی دیگر عشیرها بکار برند و بعلاجهای حاره و حاده
استعمال نمودن نوعی کرده که آبله را در درون بخارج ظهور دهند و بدین وجه بسمت بدن پیش از وقت
مذکور از بدن طرد و دفع نمایند مذهب بسیار بدی است و اگرچه این ظن باطل که مفرد مخالف طبیعت است در
نزد بعضی اطبا و خاصه در میان عوام الناس معروف و دستور العمل شده بود لکن اکثر و حرکت طبیعت
و ماهیت و ذات امراض را اطبا نیز پیش از این حرف همت و ذهن کرده این را خوب دانسته اند چونکه بتفتیش جدید به
طبیعیین یعنی بعد از ظهور عمل آوردن آبله بتفتیش معلوم شد که افراط حرارت ضرر دارد و هوای جاری به
تجربات قویه ثابت کردیده و که دوای بسیار اعلات بیمار علیه لکن حاسد مزبور عند الاطبا بالکلیه ترک
و فراموش کردیده و در نزد اکثر مخلوق از اعتبار افتاده و ساقط شده و طبیب را لازم است که از علامات
سابق الذکر معلوم نماید که مریض بحمای جدری مغلوب است یا نه و بعد از آن بداند که طبیعی و خوب آبله
بیرون می آورد یا نه و معلوم نماید که حمای جدری که در مقام حمای دائمی است یا نه بنابراین همین بعینه مذهب و دال
او شل تدبیر و مداوای حمای دائمی باید که عمل بیاورند فلهذا اگر حمی با فراط شدید باشد و امتلاء عروق در مریض

موجود نبو

موجود نشود و سایر احوال او نیز موافق باشند تنها ملین و مدر اخلاط و علاجهای واسع و خفیف و شهیار
مطری و امثال اینها و دواها را ترتیب نمایند مثلا مانند یکم و دوم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم استعمال
دارند و اگر اقتضا نماید شکم او را با حقنههای ملین فراغ کنند و در صورتی که صداع او متمادی گردد و
تا وقتی که آبله ظهور میکند زیر پای مریض را بمایه خمیر مالند و صبح و شام پاهای مریض را در آب گرم نهند و
و اگر بسبب غذای خلاف عادت مادهی عفنیه و ثقیله در معده جمع گردد و در صورتی که طبیعت بعلو
شود بطریق قی و اسهال هر کدام که اسهل و الزم بدانند با ظرافت استفراغ نمایند یعنی بعلاجهای سوم و
پنجم و چهاردهم و بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم مبادرت کنند در صورتی که پرشدن معده را
از نمودهای گوناگون معلوم کنند از این علاجهای مسهل قطعا خوف کرده و منع شود و مع هذا آنهای که اینها را
ترک می نمایند و اهمال میکنند مریض را بسیار ضرر میرسد بلکه احتمال دارد که آن سبب آبله بد باشد و اگر حمی
سبب بحرارت کثیره باشد و نبض ممتلی و متمدد یا خود از کثرت خون محتبس باشد در عقب خون بگیرند و نادر وقتی
که اقتضا نماید به حکم فصد نمایند تکرار فصدها بکنند و بعد از این شربتهای مسهل خفیف و مطری و مدر اخلاط
مانند یازدهم و دوازدهم و بیستم و بیست هفتم استعمال کنند و اینها و یا امثال اینها از علاجهای دیگر و در درجه
وجوب تا که حمی بحد اعتدال رسد مداومت نمایند بعده بر منوالی که در بالا مذکور کردید مریض را تدبیر و علاج کنند
و از ابتدای مرض مریض را دایما در رخت خواب بسیار نخوابانند و بالاپوشهای سبک و خفیف بروی او بپوشانند
و به تنفس هوای پاک و جاری و فرو بردن نسیم و زمان مریض را مساعده نمایند و بهمین سیاق رو به بهبودی
میکند و دیگر در بعضی خون گرفتن و علاجهای مطری دادن ضروری نشود و لکن باز هوای جاری و آزاد و
اینقدر اتفاق سریع و عظیم جلب و تحصیل میکرد و اگر تجربه معلوم نمی شد او را اعتماد و اعتقاد در خبر امکان
نمی بود و اعراض مرض بعون و باشراو در اندک وقتی منقطع کشته و مریض مضیق و تسریح می ماند
و قوت و اقتدار زیاد و حاصل میکند و بعلاجهای دیگر احتیاج نمی شود و شدت حمی بهمان نفس
نسیم بدرجه لایق اعتدال می یابد حالا نسیم آزاده و پاک و جاری چیهائی در رسم کردن آبله طبیعی
در سرهای مکتوبه است و این دوا که انسب از آنها از همه زیاده صحیح تر و معتمد علیه علت مزبوره است و اگر بیرون
آوردن آبله رو به سعت داشته باشد و اعراض سکونت یابند باستعمال علاجهای مدر اخلاط که خفیف اند
و در بالا مذکور گردیدند دوام نمودن قابل است و در حمای تفتیح اگر اول اقتضا کنند و بعضی اعراض شدید و حاد

دیده شده که علاج مخصوص اقتضا نماید در این وقت نیز بجان دواهای خفیف که در مرض مذکور شد بکار برند و استعمال
نمایند و تا اشتهاء مریض آنها را اگر دوام نمایند باز عیبی ندارد و اگر حمای تیفوئید بسیار شدید و نبض بزرگ
و ممتد و حرارت معظم و تنفس با عسرت و مریض سرسام و صداع داشته باشد در این صورت خون
گرفتن و خصوصاً استعمال نمودن دواهای سطری که در اول مذکور گردیدند و اعراض مرقومه را با اعتدال
آوردن پاهای مریض را در آب گرم و زیر پای او را جامه خیس گرفتن و یا با الصاق دواهای محدث و [illegible]
و استعمال آنها خون آمدن بقدر [illegible] از زالو [illegible] کشیدن و نسبت بآن تحریک نمودن و تقویت
یا مانع [illegible] قضا می‌نماید و در این باب نیز لازم است بنحوی که در بالا تعریف نمودیم مریض را دایماً در بیرون رخت
خواب در هوای پاک و جاری نگهدارند و او را بعضی حرکتهای خفیف بدنی رخصت دهند و برای رخت خواب
نمودن در شبها و روزها او را منع از خواب نمایند زیرا سبب می‌شود که باین تدبیر اعراض مرض ساکن شده
حمّی قطع گردد و بعضی کسان میگویند که از هوای آزاده و جاری [illegible] آبله را [illegible] شدن [illegible] بیرون می‌نماید
و این قول باطل است زیرا که اصلاً مطلقاً مانع نمیگردد بلکه تجربهای واضح و دایمی واضح شده که هوای تازه
و جاری در خصوص نیز نافع است و باعث آن می‌شود که آبله او و بعده بر سبیل عادت و بر قاعده [illegible]
ظهور میکند و در وقت تقیح از هوای آزاده و جاری اعراض نیز زیاده سکون می‌یابند و با مداد هوای مرقومه
آن آبله که خطرناک باشد [illegible] و [illegible] می‌شود و خطرناک شدن او نادر است که با خطر بودن او شاهد
شده و در آبله [illegible] در وقت تقیح باید [illegible] خشک گردد مریض را گرم نگهداشتن و از هوای تازه او را محروم
نمودن و [illegible] جای گرم [illegible] و دادن باعث خطرناک شدن آبله خواهد شد و از عفونت [illegible]
و سر و عرق [illegible] و یا خود سبب [illegible] شده [illegible] و یا سبب بتقصیر پرستاران بیمار و یا بتغییر [illegible]
[illegible] و خوب باشد ناگاه بداخل بدن رجعت و عود [illegible] نماید و بعضی اوقات بالکلّیه [illegible] میکند و [illegible]
میکرده و مریض را غایة الغایة بخطر و هلاکت می‌اندازد در این صورت مریض را با فراط گرم نگهدارد [illegible]
و از آبله که [illegible] یافته بقصد اینکه دوباره آبله را بیرون [illegible] علاج نمایند علاجهای حار را دادن مناسب
بلکه مریض مزبور را در هوای آزاده پاک نگهدارند و او را دواهای عطری استعمال کردن بهتر و خوب است
که بدین وجه بعضی [illegible] فی الحال افاقت می‌یابند و آبله مکرراً ظهور میکند و محسوس میشوند و در [illegible]
خود بلند میکردند و ارتفاع پیدا می‌نمایند و اگر هوای مزبور نیز کفایت نکند و نبض مریض صلب و [illegible]

علی الدوام با حمّای شدید باشد از زبان خون گرفتن و شکم را با حقنه [illegible] و تنقیه کردن و بدین
اعمال مبادرت نمودن لازم می‌آید و اگر آبله [illegible] نماید و رجعت کند و باعث [illegible] شدن [illegible]
در معده باشد دوای بسیار خوب او آنست که در عقب بعضی [illegible] مداوا نمایند خصوصاً که مریض در معده و یا از سایر
وجعهای دیگر در اعضا شکایت نماید و با آن درد و وجع [illegible] بر هم خوردن دل نیز باشد و گاه می‌شود
که در وقت پر شدن و ریم کردن دانه‌ها و ظاهر شدن تبی که از لوازم تقیح است آب دهن که او را صالیه گویند
افراز نیابد و جاری نگردد و مریض از جهت [illegible] در این صورت هوای تازه ضرر نمی‌کند بلکه [illegible]
فی الحال افاقت می‌یابند و قوت و قدرت مشاهده کننده و [illegible] احتراز و اجتناب از سرمای [illegible] لازم
و بعضاً صالیه چنان لزج و لزوق میباشد که از دهن [illegible] عظیم کننده می‌شود و در حینی که [illegible]
مریض را از [illegible] و بعلاج [illegible] مضمضه نمودن لازم است اما اگر [illegible] صالیه یعنی ماده [illegible]
بعضی جاهای دهن را [illegible] نموده باشد یا خود [illegible] کوچک و یا بثورهای با وجع [illegible] مشاهده کرده [illegible]
جهت علاج [illegible] دوم [illegible] دارد و بعضی اوقات درون دهن و بینی مریض [illegible]
کلفی پوشیده میگردد و بدان سبب مریض [illegible] و خوف [illegible] میکشد و چیزی را فرو برد در این صورت علی الدوام
[illegible] را با آب نیم گرم که با شیر مخلوط باشد در دهن بگیرد و نیز بخار آب گرم بدهن و بینی بکشد که
باین وسیله پوستها بر ریزند و بروند و اگر در وقت خشکیدن دانه‌ها که [illegible] وقت چهارم است [illegible] در آبلهای [illegible]
و در آبلهای [illegible] مریض را در بیرون رخت خواب در هوای پاک و آزاده نگهدارند که [illegible]
زیرا که در این صورت [illegible] خارجیه [illegible] نمیکنند و تب نیز عارض نمیشود و اگر تب عارض شود
[illegible] باشد [illegible] که در صورت خوابیدن در رخت خواب از هوای غیر پاک و آزاده عارض شود
اما اگر در وقت خشک گردیدن آبله حمی کرارا فوق العاده عود کند باز زیاد شود و از اطراف خارجی [illegible]
بدن [illegible] معلوم گردد آن وقت بقدر قوتهای مریض خون گرفتن را اقتضا مینماید و بر وفق [illegible]
فصد نمودن نیز قابل است و در میان دو روز یا سه روز یکدفعه مانند مسهلهای پنجم و چهارم [illegible]
شربتهای ششم و هفتم و هشتم و نهم و [illegible] و پنجم و یکصد و نود و ششم رخصت دهند و بعلاجهای [illegible]
سی و نهم و یکصد و چهل و یکم و یکصد و [illegible] و هفتم و یا خود با حقنهای شکم را تنقیه و تلیین کنند و در [illegible]
مثل مرضی که او را بالذات حمّای التهابی [illegible] عارض شده او را مداوا باید و اگر [illegible] وجع و [illegible]

و در مریض حرکت تشنجیه و بیخوابی باشد و در زیر پای او ضمادهای موثر و مخدر بچسبانند و از جاهای گوشت
بسیار دار از ساقها و بازوها مرهم زراریح و داغ حیلوان بگذارند و زمان بسیار عمل نماید حتی بدین
وسیلها قیح و جراحت و ماده حریفه از جمله بدن تمیز و جدا شود و اگر پوستهای آبله بسیار درشت و خشن
و با صلابت باشند آنها را با بعضی آبهای گرم و یا خود بر دخهای ملین ضماد نمایند و لازم است که اشترا را از هم
و تفریق کنند و بعضی از آن آبلهای که هنوز بتمامت خشک نگردیده اند باحتیاط و تیزک سوراخ کرده
و نظافت و همواری او را فزوده آن ماده تند و تیز را بیرون ریخته آنرا زودی بخشکد تا که با مجموع خون
رجعت و اختلاط ننماید لکن در وقت مذکوره مریض را نقل کنند بجای که هوای جید و جدید در تنفس و استشمام
نماید زیرا بقدری که ممکن باشد که تغییر هوا و مکان بخشند و این علاجهای مذکور را جز اینکه نافع می شوند و یا
هیچ نفعی نمی بخشند پس اگر بدین تدبیرها حمی منقطع و زحمت و اضطراب ساکن شد و مریض سبک تنفس و آزاد دیگر
بیست گردید مامول است که شفا یابد اما اگر هیچ افاقت نیابد بلکه جمیع اعراض ردیه که مذکور شد در زیادت
باشند بر میعاد موت را اعتراف بسیار باید اگر تا این بر اعتماد روزی که حمی ثانویه باید جایب و توان بخشد
در این صورت علاجهای اول و پنجم و ششم تکمیل و بیست و هشتم آنها را دادن بسیار نافع است و در حمی
که این حمی ممتد گردد و در ریح قاروره بول در بسیار او وافر متعفن و منتن بر جا میگذارد کیفیت مذکوره دلالت
بر این میکند که ماده ابد مشتعل شده و طبیعت میخواهد که باین طریق بدن را ازان پاک و آزاد بسازد و در وقت
باید او را بعلاجهای خفیف که مدر بول باشند علاج نمایند که علاجهای بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و
بیست و سوم و دو صد و یازده هم از آن مقوله اند و اگر مریض را اندکی سرفه عارض شود و ماده را بسهولت
بیرون آمدن نباشد مریض مذکور را علاجهای شصتم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم بدهند
و اگر خون مایل بالتهاب و قوتهای طبیعت متفرق و یا بر جا باشند ردائت و عفونت و غانغرانا و اخلاط
علامتها اختلال خون هم نباشد بدواهای که مذکور شد آبله را یعنی بدر اخلاط و بعلاجهای مطری تداوی
نمایند زیرا اینها با طبیعت بالمعیة عمل میکنند و او را عظیم اعانت می نمایند بالا اگر مریض را نیز افاقت بسیاری
و اگر بالعکس قوای مریض بالکلیه ساقط و ضایع باشد و خون متعفن و بی قوام و رقیق دیده باشد
انواع حذاقت و مهارت فایده نمی بخشد اینقدر است طبیب را لازم است لطف حکیمانه این را اظهار کند
از فهمیدن آن فایده حاصل میشود زیرا که در ابتدای مرض هر گاه تشخیص نماید ماهیت طبیعت او را اخطار

که بعد از آن

که بعد از آن می آیند میتوانند باستعمال کردن دواهای که اهم و الزم اند منع کنند و مریض را از آن محافظت
نماید و چون در این نوع احوال طبیعت سببی است که قطعا نمیتوانند اجرای عمل و اثر کند
راه چاره مسدود است و حصول شفا تا به تجربه و مشاهده منحصر میشود زیرا بسیار میشود در این صورتها
بامتحان کردن بعضی دواها امدادی بطبیعت رسیده افاقه حاصل میشود بشرط اینکه در آن تجربه زیاده
جد و جهد نمایند تا فاید و ضرر و نفع آنرا معلوم کند خلاصه طبیب را لازم است که بسیر عادی و حکم جاری
هر مرضی را خوب بداند و تشخیص نماید و اوقات متنوعه او را درک کند و هر گونه تغیر و تبدل او را
فرق تو تنهای علامتهای امراض را دانستن کفایت نمیکند بلکه آن کسی که طبیب است باید در کل امراض
خصوص در آبله قوتهای طبیعت و اعراض امراض را خوب تصور و ملاحظه نماید و طرز مداوای و معالجه
بمقتضای حال آنها موافق و مطابق کند فلهذا اگر در آبله در اول مرض ضعف و نقصان در قوتهای
طبیعی بهم رسد که آن قوتهای طبیعیه در آبله بکفایت بمقاومت مرض آن هم نباشند فتور و نقصان
او در صورتی که معلوم گردد دواهای مطری و مقوی در عرق چک و علاجهای که برای ترفیع و انتعاش
قوتهای مزبوره گنجایش داشته باشند و بصلاح استعمال نمایند و دواهای مقوی وقت معینی نیست بلکه در
هر وقتی از اوقات باشد این نوع را حسب الاقتضا اجری و اعمال کرده میشود و علی هذا القیاس در وقتی
که آبله بیرون می آید اگر نبض بسیار ضعیف و صغیر و مختلف و سریع باشد و رنگ مریض برنگ زرد و کبود
مریض ضعف و بیخوابی و زحمت و اضطراب روی دهد و از پیش و پس و بعضی آبلهای که هیچ رنگ ندارند
بروز کنند و اندکی بعد از آن فرو روند و تماما غایب گردند و بالجمله پوست بدن فرسوده و چیس و غبار
آلود باشد آن زمان مریض مزبور را در رخت خواب بسیار گرم نگهدارند بلکه با هوای تازه و خوب او را
امداد کنند و بقدر حال اگر ممکن باشد او را در بیرون رخت خواب بخوابانند و دواهای خفیف را ترک نمایند
و بعلاجهای مقوی مانند علاج شانزده هم و هفده هم و هجده هم و بیستم و بیست و دوم و بیست و سوم و یکصد و
شصتم مراجعت و مباشرت نمایند و بعضا باستعمال نمودن این علاجهای مذکور آبلها اندکی تمام
ظهور مینمایند و نبض با آنها ارتفاع میکند و مریض طاقت و قدرت می آید آنوقت دواهای مقوی را ترک
و تنها باستعمال نمودن علاج مطری خفیف تکرار مباشرت نمایند و باقی احوال را طبیعت حواله کنند
و اما اگر نبض مریض در میان مدت مرض هیچ قوتی نیابد بلکه نبض کماکان ضعیف باشد بمداومت نمودن

استعمال علاجهای مقوی قوتهای طبیعت را بجا آوردن و حفظ نمودن لازم است و بدین وجه هرگاه آبلهها
خوب بلند شوند و بدرجه کفایت ارتفاع کمال نمایند و در وقتی که از انقطاع محبس گردانیدن و رنگهای
ایشان قرمزی و نوشی که در میان ایشان است با خارش و سرخ گردیده و وجع را پیدا نموده و هوش سست
و قوی تنفس آسان و سرا از درد آنها دشده و آبلهها خوب سازنده و وجه برگردیده و حال مریض رو به
بهبودی نهاد توقف دواهای مقوی را ترک نمایند تا اینکه مرض نهایت یابد و تنها علاجهای خفیف سالف
الذکر را استعمال نمایند لکن اگر آبلهها بقدر کفایت بلند نگردند و رنگهای آنها موزون و بنفش و نوشی که در میان
ایشان است سیاه و کبود رنگ باشد و یا خود اگرچه اطراف آبلهها بلند و برجسته گردد اما وسط ایشان اندکی
فرورفته باشد و در میانه آنها نقطهای مورد رنگ پیدا شود و در محلهای متعدد بدن لکههای کبود یا
ظهور رسانند و بول بدرایحه و با خون رقیق محلول و مخلوط باشد در خصوص انجام کار مریض به یک شد
و علامتهای بد است در عقب بعضی از اینکه قوتهای طبیعی را ترفیع و انعاش نمایند و ممانعت تعفن اخلاط
بول کنند چاره دیگر نیست و باستعمال نمودن دواهای مقوی مراجعت کردن اولی و بهتر است و قطع
النظر از علاجهای سالف الذکر در خصوص علاجهای بیست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام و
و یکصد و چهل و نهم و یکصد و پنجاهم و یکصد و هفتادم و هشتم و یکصد و نود و هشتم بسیار فایده میدهند و اگر
و بغیر اینها و بعضی علاجهای دیگر مریض اخلاق سریع و معین نباید بر معتاد [illegible] ساقط و منقطع
و در این حالتهای مذکوره علاج که از همه افضل و زیاده موثرتر باشد آن است [illegible] گرفته بدهند بلکه
پرواه بدهند بلکه مقدری بر ترشیح بدهند و بخلاف این علاجهای استفراغ کننده و خصوصا خون گرفتن که در صورت
فاسد شدن جمع خون و محو و ضایع گشتن قوتهای طبیعی در هر مرضی بسیار ضرر میکند و بر معتاد موت را تعجیل میدهد
و در اثنای این ضعف کلی ضمادهای محدث و داغ پهلوانی نیز دایما لازم و مقتضی است و اگر همان در
مرض قوتهای مریض نقصان و فتور بسیار یابد و در نفس خود مریض نیز علامتهای بد و ردی شده
اگر تا روز دوم یا خود بعد از روز دوم آبلههای بسیار و خورد و بی اطراد و کبود رنگ ظهور
و آنها اندکی بلند گشته و در اندک وقتی زیاده حرقه بر مینکرد پس در این وقت باید فرصت را فوت نکرده
به تعجیل استعمال کردن دواهای که زیاده موثر و با قوت باشند و مانع و مقابل کمال تعفن باشند مباشرت
نمایند و با احوال حاضره اینها هر کدام که موافق و انسب باشد اختیار و انتخاب کردن مسارعت نمودن

نیز لازم

نیز لازم و مقتضی است بنا بر علیه در عقب داغ پهلوانی را نیز بکشانند و سعی نمایند که زمان مدیدی عمل نماید لکن در
این نوع مریضها که از بخار قوت تر باشد و بسرعت قوتها را ترفیع و انعاش نماید و مانع انحلال خون و
فاسد شود و هوا تازه و جاری و پاک است حالا مقتضای وقت و احوال این مریضها را محلی که هوای آن
داشته باشد برده و یا خود در جایی که هوای پاک باشد نگهدارند و از انجا مریضها را اندکی مشی و حرکت
نمودن لازم است و بعد از چند روز باره مکرر قوت می آید و بعضا با اعانت سایرین بدا بر [illegible] و بعضا
تنها خود بخود مریض میتواند که چندی راه برود و با اطراف مسکن خود بگردد و اگر بجایی که هوای پاک و
و آزاد داشته باشد نتوانند بردن و نقل کردن [illegible] مریض هیچ وجه ممکن نباشد در خانه که مریض در آن
است جای هوای او را تجدید نمایند و بهر نوع باشد او را در آنجا از هوای متعفن نگهدارند اگرچه از این
هوای آزاده مریضها بر معتاد از قشعریره و از لرزه شکایت نمایند لکن سبب اینکه هیچ خوف کرده نشود
و ضرری از و ترتیب نمی یابد ازین سبب آنها را در میان رخت خواب نه نهند و بچیزی بسیار گران و سنگین
او را نپوشانند چرا که مناسب نیست بلکه ضرر دارد مگر که در ان اثنا بخلاف معتاد بعضی چیزها ظهور رساند
و بعضی اعراضها تعجیل یابد و در زنانی که حامله باشند آنچه اگر ظهور نماید اگرچه بسیار بد باشد آنها را در جهت
هوای پاک و آزاده بدهند و کاهی حامله نیستند دواهای آنچه را بطور مزبور دهند و در آن توجه مداوای
و مادر است که خون سیلان کند و یا طفل را پایین سقط کنند و کاهی در اثنا آنچه بیرون آوردن اطراف چشمها
اماس می نمایند که کلیا چشمها پوشیده میگردند فلذا لکن از ابتدا باید پارچهای کرباس یا کتان را در آبهای
که اندکی بگرم باشند و شیر را بگرم نیز مخلوط باو نموده تر نموده و بر [illegible] در میان آن آب و شیر نیم گرم فرو برده
و در ظرف دو سه ساعت یکدفعه او را بر روی چشمها نهند و چشمها را در آنها فرو برده حرکت دهند و در خصوص
اعاقت عظیم و خوبی می آورد و باینها قطع کردن وجع چشمها نیز [illegible] و در تقدیری که چشمها اماس و درد
هم پیوسته باشند باز تدبیر مذکور را معمول دارند زیرا آنها را از پوشیده شدن و نفوذ کردن و [illegible] گشتن ماده
ماده حریفه آبله در میان آنها که بسبب گزیدن اجزای چشم باعث اماس کرم اینها می شوند و بعد [illegible]
که ممتد و مزمن اند و بعضا نیز چاره بذیر نمیگردند حادث میشود و باین تدبیر مذکور از این خطر نور چشم محفوظ
ماند و در حینی که آبله تفتح می نماید و بری شود اگر چهره و دستها و پاها اماسی با وجع و درد بالتمام
پیدا نمایند آن محلها را اسفنجهای ملین ترطیب نمودن و ابرها و یا خود پارچهای سفید را زود و تر در آب [illegible]

که با شیر مخلوط کرده باشند تر کردن و بعد از آن تنقیه نمودن بسیار خوب است که باین طریق علاوه بر این که
به تعدد و با التهاب او سکونت میابد آنچه نیز بسهولت و بخفت تمام میگردد و در حینی که آبله تفتیح می شده باشد
خود در حینی که خشک میشود اگر در ظاهر بدن و در بعضی محلهای بدن آماسها و بادها ظهور نماید پس بکار
آنها زخم و در میان آنها ماده بسیار باشد شکافتن نمودن و ماده مدتی کار کردن ایشان و شکافتن آنها
مناسب میباشد زیرا این همه ماده تر نجات خون بر میگردد منع میشود و بخون میگردد و خون نیز از تصفیه
ماده اگر در خود او موجود باشد آن نیز باین طریق مرفع و پاک می شود و اگر این آماسها و با صلابت و با
التهاب باشند آنها را ضمادهای ملین و خصوصا ضماد مرهم داخلیون نرم گردانیدن لازم می آید و همین که در میان
آنها رمی معلوم و مشاهده شد او را منفجر سازند و آنچه آنچه او را استیام نمودن مناسب میباشد و گاهی
ببعضی مفصلهای بدن ماده آبله انتقال می یابد تا آنکه آماسی یا ورمی احداث کند و این بسیار بد است زیرا در این
صورت معلوم است که ماده و [illegible] را به بیرون راه دادن ممکن نمی شود و ماده مذکوره انجار انجورد و بعضا
سبب تفتت عظام میشود و بعضی استخوانها را پوسیده میگردانند و میریزانند و یا خود سبب متحجر گردیدن ایشان میگردد
و دیگر چاره پذیر نخواهد شد و اگر درین گونه احوال قوتهای مریض کما کان در جای خود باشند و نبض او
چنان بوده بهمان مشاهده گردد در حال خون گرفتن و بعضی مسهلها را دادن تا آنکه عیانا خوبی
مشاهده گردد و در تقدیری که قوتها مساعده نمایند در هر دو روز و یا در هر سه روز تکرار این عمل را
نمودن مناسب است و در اواخر آبله اگر بجهت مریض التهاب و وجع بیاید نیز شبها باین نوع تدبیر نمایند گو
نمایند و در حالتی که قوتهای مریض مساعدت نشده و دو دفعه یا سه دفعه فصد نمودن لازم می آید و در این
حالتها از شربتهای واسعی که خون را باصلاح می آورند و مصالح خون و ملین اند مانند حلیم و چهل و هشتم و هفتاد و
دوم و هشتاد و هشتم و یکصد و شانزدهم را دادن نیز اقتضا میکند و خصوصا علاج چهل و پنجم بسیار فایده
میبخشد و هر روز از مرتبای گل سرخ شانزده درهم و یا بیست و چهار درهم و یا سی و دو درهم بمقداری
که خود مناسب میدانند بتقسیم نمودن بمداوا را دادن خاصة نافع میباشد که باین طریق در طرف چند روز بهای
خفیفی ظهور می نماید و در دفع می شود و اگر آبله بنهایت باید و در چشمهای مریض وجع و در [illegible] و معند
خود گاهها نیز مانده باشند باستعمال نمودن شربتهای [illegible] و علاج چهل و هشتم ماده مدید آنها را دفع میشابد
و چاره او و مارامی کند و اگر در مریض قرحهای مقعد و معند و تفتت عظام و در اعضا گاهی نقص در استخوانها

مریض

مریض در درد و وجع مانده باشد یکی را از علاجهای چهل و نهم و شصتم و هشتاد و نهم و یکصد و شانزدهم استعمال نمایند که اینها
در حالتی که دواهای دیگری که ممدوح باشند و مدتی مدیدی استعمال کرده باشند و هیچ فایده نبخشیده باشند فایده
میدهند و چه در آبلهای بد و چه در آبلهای خوب سلاجهای مخولی بعضی اوقات در شبها باعث راحت و آسایش
میشوند و قوتها از ترفیع و اغتشاش و اضطراب و تهاوش تسکین میدهند بشرط آنکه در وقت موافق بقدر
حال او بار او بدهند اصلا مضر نمیدارند علیهذا آنچه بعد از آنکه اول وقت او میکند زد در حالتی که مریض شبها
بی راحت و بیخوابی بگذراند او را در وقت شام از شربت خشخاش هشت درهم و یا خود یکی را از
علاجهای چهل و یکم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم بدهند و اگر اقتضا نماید تا آخر مرض بر استعمال نمودن آنها
مداومت نمایند اما اگر در انتهای تفتیح یعنی در حینی که آبله پر میگردد اگر مریض در روزها مضطرب و بی راحت باشد و
نمایند و یا خود در بعضی مریض قطعا صلابت یافت نگردد و فوق العادت از غلیان خون و از حدت شدید و از تشنگی
شکایت نماید بغیر از استعمال نمودن علاجهای مرقوم مریض مزبور را در روزها در هر ساعت و یا در
هر دو ساعت یکدفعه قدری از علاجهای نود و دوم و یا نود و سوم یا یکصد و پنجم و هشتم را دادن تا آن
وقتی که عوارض مریض سکونت می آید برای اینها مداومت نمایند و اگر تنخالهای آبله در روز هشتم یا روز نهم آمده
مایل بسیاهی باشند و پوستهای که در میان ایشان است سخت و کبود رنگ گردد و به نبض مریض ضعفی عظیمی رسد
و دست و پاهای او گاه سرد و گاه گرم شود و رنگ مریض گاهی سرخ و گاهی زرد گردد و نهایت در جهاز
معده و بدن مریض تشنجها هم رسانند و آنچه بیان قمر ورود آن توقف برای این خصوصیات در هر پنج ساعت
و یا در هر شش ساعت با علاجهای که محرر و مذکور گردیده هشت قطره یا ده قطره از علاج یکصد و نود و هشتم
مریض را بدهند و یا خود در هر دو ساعت یا در هر سه ساعت یکدفعه دو قاشق را از دوای یکصد و نود و
هشتم بدهند که باین طریق بعضا عوارض تشنجیه بسیار با سرعت سکونت می یابد و قوتهای مریض بجای خود آمده آبلها
تکرار ابتدا میکردند و از خطر دور می افتد و اگر این خوبی ثابت بر دوام باشد علاجها را در روز آینده نمودن لکن
دواهای کم او را اسهال دادن باعث راحت و آسایش مریض می شد که [illegible] و یا خود از علاجهای چهل و یکم و هشتاد و
چهارم و هشتاد و پنجم را بدهند و لکن مخفی نماند که کیفیت اصحاب [illegible] این بسیار زود رنج و سریع الانفعال
باشند و غالبا بسیار زود مزاجهای بعضی بحرکات تشنجیه مبتلا شوند علاجهای افیونی را خاصة بآنها دادن نافع تر لازم است
و گمان نادر رسد که بجهة از جهات و یا بسبب نوع غریبی از کیفیات ایجاد علت تحمل علاجهای افیونی نمیدارند و با

نمودن علاجهای انسوانی بی رحمت و مضطرب میکردند و یا خود ازین نوع علاجها در حمایه بدنها و مادار کنونی حرارت
حاده و یا از کنونی قدت و بنقط معدن میکردند لکن در صورت [illegible] نمایند اگرچه اکثر این اعتبار این علاج
مدادن لاجرم موجب ضرری میشود ناچار لازم است او را قطع و ترک کنند

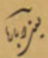
در بیان تلقیح جدری گاوی

کوبیدن آبله گاوی در سنه هزار و دو صد و دوازده هجری بمعرفت مستر ژنر نام طبیب بعد التجربه ظهور نموده و چنانچه اختراع
کردن قدری می‌باشد لکن قدمای حکما چون ازین عمل خبردار بوده اند در کتابهای ذکر نموده اند بلکه آنچه در
کتابها تحریر یافته میشود قدیم است که قدمای حکما تلقیح جدری انسی را بیان کرده اند که از مایه آبله اطفال برداشته
بطفل دیگر میزدند لکن آنچه مثل تلقیح بقری با مون الغایله بی انفصال و بی خطر نبوده بعضی آن تلقیح طبیعی که از حکما
محرر و مسطور گردیده بعضا مستلزم خطر و ضرر میگردند و مانند این ایجاد واجب الاعتماد نیست هر گاه که چنین است
عملی که باین طریق ضرر و خطر داشته باشد مجانبت و ترک نمودن او عند العقلا کالشمس فی خط نصف النهار هویدا
و هویدا میباشد ولی آنچه که متعلق با آبله و دابر تلقیح جدیده بود کثرت اثر و قلت خطر او هر چند نفوس کثیره با معاینه
مشهود و معلوم گردیده و بسمع گردانیدن احبابش لازمه که در بعضی کتب معتبره و در رسایل مسلمه است منظور و مفهوم
شده درین محل بتحریر آن می‌پردازم بدانکه در بعضی کتب مسطور است که ظهور نمودن این مرض آبله مانند سایر امراض
از قدیم الایام نبوده بلکه ظهور نمودن او یا خود بتعمیم و شیوع او تازگی دارد چنانچه در ملکهای روم و یونان اثری ازین
غیر معلوم بوده بلکه بعد از ایشان بالظهور رسیده و یا تعمیم یافته و بهقدر امراض و عللی که بقراط فاضل و اطبای
متقدمین در کتب خود تحقیق نموده اند از انها کی در بحث این مرض آبله خبری نوشته و حرفی نزده و این مرض بعد
از فتح نمودن مصر را اکوالی بتعزیر سرایت کرده از طایفه عرب و از اهل اسلام سریانی الاصل رازی نام طبیب حاذق
پیش از سایر اطبای مؤلفین این بحث آبله را در کتاب خود نوشته چون مرض آبله علتها هو المعلوم نوع بشر را بافراط اکثر
موت میشد و از آن سبب حکمای قدما از بابت تجسس و تفحص نموده اند چاره بجز آبله کوبیدن از آبله خود رویده نیافته اند
و این کوبیدن را ایجاد کرده اطبای عرب میباشد ولی حالا مجرد از عنا و حمایات اختراع کردن قدر مستر نام طبیب [illegible]
گردانیدن شدت و فساد مرض آبله است و انسخ بوده قدیم و عموم مردم را قرین حسن قبول گردیده و کیفیت
ایجاد آن اختراع آن بود که طبیبی بود بسیار حاذق در انگلتره و در محلی که گلوسستر نام دارد و بعلت آنکه
همیشه در تتبع و تصرف معالجات مجدد و ساعی بود و بجانب بعد از مقام اهلی اختیار سفر کرد در ناحیه چند روزی
رحل اقامت انداخت و برای مداوا نمودن بعضی از کسانی که گاو را دوشیده بودند نزد خود طبیب مذکور آمدند در

دستهای

و در دستهای ایشان بعضی قرحه و بثور را مشاهده نموده و از کسان مزبور سبب بهم رسیدن آنها را کما ینبغی سوال
و تفحص کرد در جواب گفتند که جراحت و ریم آبله گاو با دست ما سرایت کرده و این و علما از آن حادث شده
و هر که باین نهج آبله بیرون بیاورد بعد از آن دیگر بیرون نخواهد آورد پس طبیب مزبور بفکر صدق و کذب آن گفتگو
افتاد و تا بیست و پنج سال ماده مرقومه را با انواع تجارب و عملیات تحقیق نموده و قاعده کلیه استخراج کرده
که هر کس از مایه بقریه تلقیح یافته دیگر تا مدت عمر خود آبله را بیرون نمی‌آورد و نیز ممکن نبوده که بیرون
بیاورد آن قاعده کلیه را وضع نموده لکن اکثر مردم [illegible] ظهور در مخالفت این مدعای حق راسخ و ثابت بودند و از خود
این رای برده بالطبع مایل مخالف میباشند و یا بمفهوم المرء عدو لما جهل چون مطلب بی برده منکر آمده اند
از انجمله ازلو دویق فاران نام طبیب که حالا در تشریح بین الاطبا مهارت بعضی است استخراج حقیقت حال را
از و نموده اند خلاصه رساله که در جواب ایشان نوشته تحریر نمودن او در اینجا مقتضی گردیده که نوشته گردد
و طبیب مذکور میگوید که بعضی میگویند که آثار نجات تلقیح بقری مشکوک و غیر محقق است و در حق این تلقیح بذم و
قدح زبان میگشایند مور من در خصوص آنها بسیار گردیده و در جواب ایشان گفتم که مبتلای شک و شبهات از پی
ازین بمعرفت مستر ژنر نام طبیب تلقیح بقری گران قدری ایجاد و اختراع و ظهور گردیده در مجالس علمیه عامه آورده بجهت
خواهش داشته اند تدقیق و تجربه نموده اند و عند التحول بدرجه حسن قبول رسیده و استعمال نجات بالکلیه در ممالک
مذکوره بعد از آنکه جاری گردیده الی یومنا هذا در ان حوالی موت عامی که سبب آن مرض آبله بوده بالکلیه موقوف
گردیده از لوازمات است که بر و [illegible] استماع و مشاهده نمایند و بعد از آنکه رساله تلقیح بقری که مستر نام طبیب در
حق تلقیح مزبور را تألیف نموده در انگلتره اشاعت یافته همانکه این خبر مسرت اثر را مسموع نمودم رساله مزبوره را
جلب و تحصیل کردم و بعد از آنکه بر حقیقت حال اطلاع یافتم بزبان لاتینی او را ترجمه نمودم و طبع گردانیدم
و ترجمه مزبوره در نزد اطبای اسپانیه و فرانسه و روسیه و پروسیه و نمسه بعد الامتحان مقبول و مسلم گردید
بعد از آن مستر نام مزبور استماع نمود که من رساله او را ترجمه کرده ام مکتوب مشعر بر یاد آوری کرده و در آن
مکتوب بعضی کتابهای حاوی و متعلق به تلقیح بقری بود روانه نمود و نیز تحریر نموده بود که از هر یک از اهالی ممالک
مزبوره در حق من انواع احسان و اعزاز و تلطیف [illegible] در این باب نمودند و همگی بمن رسید و واصل گردید
حتی اکنون این عمل در میان [illegible] و سایر ممالک متداول است و صغیر و کبیر سعی بلیغ و صرف وقت در این باب
مینمایند و نیز در آن مکتوب نوشته بود که یک قطعه تعلیقه نشان نامه ممضی با مضای کل اطبا بود از طرف امیر البحر

برای من عز صدور یافت از آن سبب در حق من مزید معرفت و اعتبار بظهور آمد و از آنجمله در سنه هزار و هشتصد و
حضرت عیسی در دار السلطنه قسطنطنیه و در عمارت لورد الگین ایلچی انگلیز به بزرگ مشروع به تجربه کردن این عمل
نمودم و تحقیق او بر من معلوم شد و برای این عمل در دولت اوروپا تلقیح خانهای بسیار جسیم و بزرگ ترتیب
نموده اند حتی در تاریخ مزبور در پنجه در بیمار خانهای بزرگ در اطفال متعدده اجرای تجربه کرده اند و از طرف
قرال آن ولایت فرمان در خصوص صدور یافته برای امتحان این عمل که بنده حاضر با مجلس باشم و ناظر آن کار
خانه و وکیل ثانی و سایر وکلا همچنین حاضر گردیدند بعد از آنکه از جنس نفر اطفال متجاوز لازمه تجارت را
اجرا کرده اند از جمله آنها یقین و اطمینان حاصل گردید و برای کسانی که اشتباه می نمودند تا که یقین حاصل نمایند
مریض خانه بزرگ مخصوص برای این عمل بنا نمودند و شروع باجرای این عمل گران قدر کردند و اولاد خود
امپراطور را نیز باین عمل آبله زدند و از تاریخ هزار و هشتصد و ولادت حضرت عیسی تا هزار و هشتصد و سه سنه
بواجبی چند هزار نفر را جراحت و ریم مایه آبله گاوی فرستادم مدة بتجربه داده ام و در تاریخ هزار و هشتصد و یک
در خصوص عمل مرقوم بزبان مجار و روسیه رساله کوچکی را ترجمه نمودم این فقره باعث سرعت شهرت او گردیده
تعلیم نامه که حاوی وجه تلقیح بقریه است و در شهر لندن مطبوع گردیده و در ذیل این تلقیح نامه معقد نموده ام و من بعد
مذکور خواهد شد و کهولان نام طبیب مشهور رساله که در حق این تلقیح تالیف و طبع نموده و نشر کرده بنده یکصد
ده صفحه و هر صفحه مشتمل بر صد نفر است تخمینا حالا عدد ایشان بچهار صد قطعه رسیده باشد و مجلس شکایت
رو به این تلقیح بقری نکرده و یا خود طفلی را بعد از آنکه باین مایه بقریه تلقیح نموده اند دفعه دیگر آبله را بیرون نیاورده
و برای اثبات اعراض رد به و آبله بیرون آوردن کار در نکرده اند حتی حالم برای تجربه تاثیر نمودن فتیح بقری
المان کامل حاصل کرد اقدام نموده که طفلی را تلقیح بقری یکدفعه تلقیح نموده اند مکرر آبله فتیح و جراحت آبله اصلی
باز تلقیح و پیوند کردند و بکمال دقت عمل نمودند از اطفال متعدده در فردی از ایشان آبله بهیچ اصابت
نکرد و با این تجربه و دقت در تاریخ هزار و هشتصد و دوی میلادی از ماه مارت تا ایلول که عبارت از اول
باشد تا اول ماه پاییز در نفس شهر چهار هزار و چهار صد و چهل و شش نفر در خارج شهر سه هزار و چهار صد و
پنجاه نفر را مایه بقریه تلقیح نموده اند در آن اثنا فزون از افراد کسی که بمایه بقریه تلقیح نموده اند از حوادث ناگهانی
که از اطراف و اکناف آمده اند هیچ مرتبه مسموع نگردیده که یکی از ایشان فوت شده باشد و بغیر از این
که این تلقیح بقری را ایجاد نموده اند تا حال بعد از آنکه عمل را کما ینبغی اجرا نموده باشند وقوع یافته



یعنی دو باره آبله را بیرون آوردن مسموع نشده و از مایه مرقومه اطفال انگلستان که مجرا آبله کوبیده اند بیست و سه هزار و
پانصد و نوزده ثبت شده از این سبب آسیبی اگر چه جزئی باشد باحدی نرسیده و کسانی که در این باب اطمینان
میخواهند بتلقیح نامه کلیه معلم قدیمی مدارس طبیه پاریس را که غوبلوتن نام دارد و به فن تلقیح مالوف است بمعرفت بسیار
اطبا ترتیب و تالیف نموده او را مطالعه نمودن کفایت میکند تمام شد کلام فاران طبیب و نیریون یعنی
اطبا که منسوب باجرای تلقیح بقری هستند آبله طبیعی و تلقیح آبله طبیعی و تلقیح بقری را با یکدیگر قیاس و ثبت نموده
و گفته اند که در آبله طبیعی از شش نفر یکی و تلقیح نمودن از آبله طبیعی از صد یکی فوت و تلف میگردند و بتلقیح مایه بقریه تا
حال مسموع نگردیده که یکنفر فوت گردیده باشد و این فقره در نزد همگی بامرعی و معتبر است چنانکه آبله طبیعی که باشد
مهلک است و تلقیح جدری طبیعی نیز مهلک است ولی نه بآن درجه اما تلقیح نمودن به مایه بقری از هر گونه مهلکها عاری
و بریست و این تلقیح را اگر چه بعضی کسان ذم و قدح مینمایند لکن نسبت آنها که در حق او
و ثنا و مدح او میکنند بسیار نادر و کم یافت شدند و اشخاص مزبوره بعلت اینکه فتیح بقری را از روی قسوت خود بر نداشته اند
و معیوب بوده تا تاثیرش ناقص شده و یا خود در اجرای صنعت و عمل حسب احتیاج عجز و قصور داشته نا قابل بوده و از این
اسباب مذکوره تاثیر نموده و پیش خود برای بطلان نمودن فن مرقوم این دلیل را اتخاذ کرده اند بلکه اکثر
آنها در حق تلقیح مزبور کلماتی در ذم گونه را از روی انکار گفته اند خصوص از دو سال پیش از این از شخص واحدی
ذم این عمل نو ایجاد را مسموع نکرده ام بلکه در ترجیح این عمل بر پیوند قدیم که از مایه آبله معارفی نموده بیکدیگر
رساله های بسیار تالیف شده و از همه بهتر آن است که بزبان انگلیزی در شهر لندن شهرت یافته و از تالیفات
رنکتام طبیب است فقره های که از آن رساله استخراج کرده اند این است که مذکور میسازند فقره اولی آبله
طبیعی از علل کریهه و از امراض مهلکه است و مجرد منحصر باطفال نیست بلکه کافه نوع بنی آدم و بکافه ممالک سرایت
کند و معادل سدسی از نوع بنی آدم را تلف مینماید ثانیا بعد از آنکه کسانی که باین مرض مبتلا میگردند و از
مردن خلاصی می یابند بسبب بعضی عوارضات یا باطل الاعضا و یا با امراض مزمنه مبتلا میشوند در بقیه عمر خود از
موت بدتر گشته اند ثالثا این عمل قدیم مثل خود آبله باعث این می شود و بعد از رفع آبله در روی
ایشان آثار قروح و زخمهای بد و ردی می ماند و بسیاری مردم قبیح المنظر و بد شکل میشوند از آن اکثر
آنها بقیه عمر را بانواع حزن و ملال میگذرانند فقره ثانیه اولاً ریم آبله طبیعی قطع النظر از اینکه طبع از او
نفرت دارد و در بعضی جاها مهلک است اگر در محلی و را اجرا نمایند بهمه اطراف ساری و منتشر میگردد

واقفانی که مرض مزبور را بجا بیستماید تکثری باید تا بنا بر همه عالم معلوم است که این تلقیح جدری طبیعی بعینه مانند آبله
طبیعی است باعث عروض امراض کثیره و آفات و فزونی میگردد تا آثار تلخ و زشتی که در پیوند قدیم بدایه و بر بسیار از اوقات
میرسد بسیار شدید تر و زیاد تر است از آنکه در پیوند آبله گاوی میرسد فقره ثالثه اولا تلقیح بقری را بلفظ مرض ادا
نشاید مناسب و لایق نمیباشد در صورتی او را مرض خوانند سرایت نمودن او بکسی دیگر مطلقا ممکن و متصور
نمیگردد و باعتقاد اطبا حذاق و قابلان الاوقات نیز موجب هلاک شدن نگردیده و وقوع نیافته تا با حال
این تلقیح بقری هیچکس بمرض دیگر مبتلا نگردیده بلکه بالعکس کسانی را که تلقیح نموده اند باعث جودت صحت
و از بعضی امراض که سابقا بآن امراض مبتلا شده باشند بری و خلاصی یافته اند و این مذکورات در نزد ارباب
تحقیق و عقلا مجرب است و تا آن کسی که با مایه بقریه تلقیح کرده از جمیع عوارض و مضرتهائی که از آبلههای پیچیده
از تلقیح آبله طبیعی برمی‌آید امین و سالم میباشد و قطع النظر ازین مطلقا از خوف سرایت نمودن آبله غایة الغایه
مأمون الغایله میباشد و آبله گاوی هیچ متعدی و ساری نمی‌شود حتی از فضلات آن و یا از پوشانیدن البسه
و اثواب آن و یا در پهلو خوابیدن آن و یا به تقریب مجاورت آن بکسی دیگر مطلقا سرایت نکند و قطعا تهلکه و خطر
خصوصا در اطفال عارضه بزرگی رو نمینماید مانند خنازیر و ام الصبیان را در حین که حامله باشند زنان را
بکمال امنیت و اطمینان با این مایه بقریه تلقیح میتوان نمود و آنکسانی که آبله طبیعی را بیرون می‌آورند اگر ضعیف البنیه
و یا مزاج ایشان نازک و آبله بشدت اصابت و سرایت نماید در غایت ضعف و فتور در مانده و ناتوان میمانند و
تلقیح بقری در هر سنی که باشد خصوصا در وقت ولادت نیز جایز میباشد و تنها چیزی که بر طبیب لازم باشد این است که
مایه آبله گاوی را از شرطهای که قرار داده اند انتخاب و هشیار نماید بعد از آن ازین مرض کیفیت قواعد لبسه استحکام
حاصل کند و آن کس را بدقت تمام آبله بکوبد بعد ذلک روز بروز صرف وقت نماید که آیا عمل بطور لایق شده
یا اینکه سرایت آن با حسن وجه نشده است که اینتا ماده سرایت نمودن آبله حاصل گردانیده باشد یا اگر اینجا عمل
نشده دوباره اعاده عمل نماید تا خاطر جمع شود تا معارض او راه هست و خجل نماید و مضرتهای که از تلقیح نمودن
آبله طبیعی ظهور مینماید ازین تلقیح بقری قطعا ملحوظ نمیگردد بهمان ثمره منافع و فوایدی که ازین حاصل میگردد از آن
بتمامها و کمالها حاصل میگردد و این از مجربات است که این بهتر و خوبتر از آن است و نقطه بقریه بر وجه قانون در
حین که ظهور نمود بعد از آن از سرایت و اصابت آبله محفوظ و ایمن میباشد و این بغایت کافی است و ماده آبله
گاوی را اگر در بدن بنی نوع انسان بسیاق سابق بزنند و از دلانه گاوی که موافق قانون باشد ظهور نماید

پس مایه آن دانه را در روز پنجم یا روز هشتم اخذ نمایند و در بدن شخص دیگر بزنند باعث ظهور آبله جوانه شد
و دیگر آبله بیرون نخواهد آورد و برای نفوس کثیره کفایت میکند که دیگران را بدان ماده تلقیح
نمایند و این عمل بر همه عالم معلوم است لکن اگر خواهند که مایه را از نفوس متعدده مرة بعد اخری همچنین
علی التوالی اخذ و استعمال نمایند از لوازمات است که زیاد وقت نمایند زیرا بعد از زایل شدن مایه
اول که شامل اصل مایه بود در حین جریان و نمایند در جای مایه کاذب بهم میرسد که پیوند کردن بآن
باعث بروز آبله خوب و مرغوب نمی‌شود که از مایه اصل اثری در رویت و اگر مایه آبله گاوی را بطفل
بزنند و در آن اثنا مرض دیگر آن طفل وقوع نیابد بلکه تنها باشد علامات مخصوص این عمل که مذکور شد
بروز می‌کند پس اگر مرض دیگر وقوع یابد علامات هر دو ظاهر میشوند و هرگاه جدری طبیعی و بقریه
در یک نفر در یک زمان بروز کنند در اثنای مزبوره علامات مخصوصه هر یک از آنها با خاصه لازمه خود
بروز خواهند کرد زیرا ماده بقریه با ماده آبله اصلی هیچ وجه اختلاط و امتزاج نمی‌یابند و ممکن نیست که اثر
کنند و نیز تلقیح بقری که در میان اطبا سرمایه عمل شده و از کسی اخذ و بکسی دیگر نقل نمودن همچنین تکرار
با اخذ و نقل نمودن تا این زمان نه طبیعت او و نه با فعال و آثار او جزئی تغیری نیافته است و در وقت آبله زدن
بمایه گاوی بزرگی دانه آبله و شدت تب و زیادی ورم و دلالت میکند برآنکه نیشتر زدن و زخم کردن
بوجه خوب شده و بعد ذلک انسان از سرایت نمودن آبله ایمن و مصون گردند و در روز هفتم و یا در روز دهم
این عمل گرد اطراف آبله گاوی ورم سرخ رنگی حاصل شود دلالت میکند که عمل بطور خوب بوده و دیگران کسی
که تلقیح نموده اند از سرایت نمودن آبله مصون شده خود و خلاصی یافته اند و غلظت و زیادی آبله و شدت تب
حمی بر معنا و از کیفیت شرطها و حجامت و از زرقی آنجای را که کوبیده اند بتجربه ثابت و معلوم گردیده است
تمام شد کلام رنگنام طبیب و با اختراع و ایجاد این تلقیح بقری آفت و مصیبت مرض جدری که باعث اهلاک
عباد و موجب تخریب بلاد بود کلیا رفع و او را اعدام نمود و نوع بنی آدم بواسطه این عمل مظهر فیوض مبارکات
گردیده اند و اگر نیز مباهات و فخر نمایند و شکر کنند که حسن بشره و صباحت روی ایشان با این تلقیح بقری
به قبح و سماجت جدری طبیعی تحویل نمیگردد و از مزرعه وجود ایشان تخم مرض جدری طبیعی طرد و ازاله
گردیده و از استیصال محجوب نمی‌شود و نقشهای مهلک و بد و شکل جاده و کراهت منظر که از مرض مرقوم ناشی میشود
با این عمل چنان مضمحل و منسی گردیده که بر همه عالم معلوم و آشکار است و فی نفس الامر اولا دواعات

ما از ما بچه و به حسن و بطبوع عتر میباشند ظاهر و پدیدار است و از مرض جدری مسیحی چند کسان باطل الاعضا
و کور مانده اند و چند خوب رو و نوجوانهای تازه که مالک حسن و جمال بودند بعارضه قروح مزمنه زشت رو
و کریه المنظر شده و باعث مرضها و علتهای که چاره پذیر نگردد دیده است صغیر و کبیر ایران شاهد
و پیش از این در شهر پارس جمهور حذاق اطبا برای دفع نمودن مرض جدری بهقدر سعی نمودند که رایی
اختراع نمایند و انواع احسانات از طرف والی ممالک ایشان در مقابله تعهدات او باشد ولی
هیچ احدی از ایشان با دانمودن تکلیف مزبور اقتدار نداشتند حاصل الکلام برای تحفظ از سرایت نمودن
آبله بر او اسطهای شکوه که محتاج گشته توسل و التجا بجمع عنایت ربانی شد پس از اندک زمانی با اختراع
و ایجاد نمودن این تلقیح آتش آبله مصیبت اکثر از اطفال تسکین و کلیه او را رفع نمود بعد از این که فکر
بود حکیم فاران نام طبیب بارالاسم در رساله خود کلام را بدین نوع نموده که ثمره و فایده بهقدر
من و چند مدت پیش از این تو عمل و اشتغال من که متعلق بتلقیح بقری است که کاشکی در حسب دلخواه من از طرف
حق عمل و علا معقول و مرغوب می شد که آن کسانی که مخالفت می نمایند با این تلقیح ایشان را الزام میدادم
و آن کسانی که اعتماد بر این ندارند یقین حاصل میکردند در بیان بعضی تعلیمات که زنک نام طبیب نظم
که دایر به تلقیح بقری است تعلیم نموده مداکه وقت مایه بر داشتن چه از گاو و چه از انسانی که از مایه گاو زده
باشند این است که اطراف آبله رنگ قرمزی پیدا نماید آن مایه را از آن محل برداشت که در غایت حقیقی
باشد برنند و ماده او را اندک زمانی به بیرون آمدن رخصت نمایند و یا خود نازک کاه او را نشتر زده
و در اخذ نمودن او تعجیل نمایند و وسط جدار او را اگرچه در غایت ضعف و آهسته باشد نیشتر
خفیفی نگارند و بهر تقریب که باشد آن مایه بقریه را در میان کجای که نیشتر و یا باب دیگر خارجه اند با کمال
اتقا نمایند و اگر در آن حین استعمال ممکن نشود مایه مزبور را نگهدارند و از هوای خارجی محافظت کنند بنظیر
که هر گاه ماده را گشوده آب او را بر آنچه که او را به ملحقه تعبیر مینمایند بردارند و آلت مزبور مانند نشتر تیز
میباشد و در شکل دندانه نه از دندان فیل مصنوع نموده اند و درست کرده اند و [illegible] را بان پالایند
و بکاغذی او را بپیچد کهنه یا خود در درون شیشه ماسوره یعنی شیشه دهن تنگ او را بگذارند و دهن آن
ماسوره را به موم سفید محکم مسدود نمایند و حفظ کنند و در حینی که استعمال نمودن او لازم می آید موم
سفید را به نشتر سوراخ کرده و ملحقه را بدرون آن ماسوره داخل نمایند و اندک زمانی او را در درون

آن ماسوره

آن ماسوره توقف و تحریک کنند بهمچنین چند دفعه او را اخراج و استعمال گردانند و در روز سیوم علامت
سرخی مثل اثر گزیدگی سرخک در آن محل ظاهر شده و در روز چهارم یا پنجم چند دانه قرمز مایل به نقش
پیدا می شود و بتدریج برنگ مروارید مبدل میگردد و ملاحظه نمایند اگر دایره آبله مزبوره محدب نگردد
و مقعر می باشد یعنی اطراف او گرد و وسط او گود و ماده او شفاف و براق میباشد آبله صحیح است و
و اکثر تا شانزده روز حوزه حوزه بزرگ میگردد و تقریبا در روز نهم اطراف آنها ورم کرده
و رنگ ورم سرخ شده دایرتاً مادار در اطراف نقطه سریعا منتشر میشود و در ظرف یکروز یا دو روز
رو بزوال می آورد و سستی و ضعف عارض طفل میگردد و تب بسیار خفیفی می آید و حمرت مزبوره در اطراف
نقطه مرقومه بطرز دایره سطح و محیطی میباشد و بعد از آن که اصل و انتهای مزبور بنهایت کمال یافت سیاه
شدن مرکز او کوچک شدن ابتدا می نماید و رفته رفته پوست بسیار سیاهی و شفافی پیدا میکند که او نیز
در اواخر هفته سیوم ساقط میشود و اثر قرحه بجا میگذارد و خاصه در روز هشتم بعضی اعراض و حمی و حرارت
آشکار میگردد لکن بعلت اینکه همیشه در خفیف شدن اند سریعا مختل و زایل میشوند و اوقات اکثر اثر
از سایر اعراض جلیه و حمی و حرارت ظهور نمیاید و دایره محیطی که چنانچه مذکور گردید حادث می شود لکن
دایره مزبوره اگر عارض نگردد بسیار نادر است و قانون جریان این ماده بقریه بسیار است و در تقلید
که بر قاعده طبیه باشد آن کس بعد از این از سرایت کردن آبله محفوظ و ایمن میباشد و آن کسی که
پیش از تلقیح بترتیب مقدمات مداوی و نه بعد از و بتدبیر مسهلات و نه نیز در مدت جمیع حکم علی الاتصال
باستعمال نمودن علاجهای دیگر محتاج می شود و اما اگر در آن تلقیح ناخوشی حقیقی دیگر یا مرض
باید که او را تلقیح نکرده اند مانند سایر آبله های دیگر او را مداوی نمایند و اگر التهاب محل تلقیح شدت کرد
با آب سرد یا خود بسرکه سرکه و یا سرکه با ان دو پارچه سفیدی تر نمایند و بدان
رفع کنند که با نظر [illegible] تسکین می یابد و در حالتی که اثر قرحه پیدا نمود ضمادهای تازه را بر سر او وضع نمود
مناسب است تا اینکه زخمها بالتیام پذیرفتن ابتدا کنند بر آنها مداومت نمایند بعد مرهم مرداسنگ
یا روغن بر سر او وضع نمایند و در وقتی که قرحه بی غایت خفیف و کم گردید تنها همان مرهم را استعمال
نمایند که کفایت میکند لکن بغیر او مرهم استعمال نمودن اگر احتیاج شود بسیار از نوادرات است
در خلاصه بحث مذین طب که دایر به تلقیح بقری است تجارب جدید و اثبات بقیه این تلقیح بقری قاعده و تو ظهوری

و ایجاد و اختراع تازه میباشد که بعمل آوردن او هیچ از عارضه خطرناک و یا مرض و یا بسیار باشد نباشند
حدوث نمی نماید بلکه هرچه که از او ظهور شود غایة الغایه لطیف ظهور میکند و رشته حیات از انقراض [illegible]
آبله طبیعی خلاص و از مداخله عظیمه که از مرض مزبور ترتیب می یافت عمر نازنین بسیاری از آن ایمن بکرده و این
طرز نو ایجاد از سرایت نمودن آبله خواه اصلی و خواه عملی محفوظ می باشند و ثابت و محقق گردیده که در وقت
ولادت اگر او را آبله عملی بیاورند بهلا خطر و زیانی ندارد و در جمیع عمر خود طفلی که با این عمل بالغ الاثر معمول
گردیده باشد از صدمت آبله طبیعی مأمون و معصوم میباشد فعلی هذا این عمل چه از آن شفقتی که خواص والدین است
و چه از آن مصالحی که باعث محافظه ملک و رعیت است پادشاهان را لازم فرموده و واجب است که اگر او را آبله
بیاورند بعد از آن آبله بیرون آوردن بسیار نادر میباشد و اگر بعضی بدبختها به تقریبی مرض آبله دوباره
گردند بسیار نادر می باشد و النادر کالمعدوم اگرچه بعضی طبیبها که حقیقت این را انکار مینمایند و چیزی
همچنین را اعتماد نمی کنند باعث انکار آنها این است این عمل را مانند پیوند آبله طبیعی دانسته و پیوند [illegible]
و با خود شروط ذاتیه این عمل و طریق پیوند کردن آن را بجا نیاورده اند از آن بسته کرده اند بهر تقدیر
شبهه آنها چیزی نیست که مقارن حق باشد فلذلک از آبله طبیعی در کتاب خود و از معالجه آن هیچ بحث نکرده ام
و همچنان از آبله عملی که بطرز قدیم است هیچ ننوشته ام زیرا که تعلق بسیار از آن مطلوبه حاصل نمیشود و با آشکار شدن
این طریق جدید که مطلب رسیدن در ضمن آن موجود است و سببی که کمال اهمیت دارد بعد از این طرق دیگر
جستن از عقل دور است مثلا در رفع تب نوبه هرگاه دوا کافی مانند قنه قنه یافت گردد اگر کسی معالجهای مختلفه
قدمای اطبا را بعمل بیاورد که در باب تب نوبه ذکر کرده اند مایه معطل خواهد شد بنابراین بحث از تلقیح قدیم
و آبله متعارفی همین حکم دارد زیرا با وجود پیوند جدید بعد از آنکه چند سالی مرور نماید از آبله طبیعی هیچ
اثری نمی ماند و عاقبت کار [illegible] نمودن سنین کثیره این تلقیح زیاد میشود و مرض آبله کم میگردد [illegible]
کتاب خود را طول نمایم و مرضی که ذکر او عبث است بر تألیف خود درج کنم بی ثمر است و [illegible] گویند که مرض [illegible]
طبیعی با نوع بنی آدم توأم است لهذا بالمآل ایشان را بسکوت جواب دادن بهتر است زیرا آنها [illegible]
اساس است و یقین در نزد جمله عالم مقوله مستحکمات است بدان که در پستانهای ماده گاو و اکثر در پستانهای
آنها بثورهای با کثرت و وفرت ظهور مینماید و بر معتاد و ما موافق العاده و خطر ورم و جراحت آنها کم میشود [illegible]
الاحوال و باعث و بادی تب خفیف گاوها می شوند و سبب اینکه حالت مزبوره با بدن ایشان در جمیع [illegible]

و مد حسکم

و مد حسکم مشابهت عظیمی دارد اهل انگلترا بثور مرقومه را آبله بقر تسمیه نموده اند لکن بعلت اینکه
اینها صادق و کاذب دارند از لوازمات است که در میانهای آنها فرق و تمیز نمایند و صادق اینها از فصول
اربعه زیاده در فصل بهار ظهور میکند و در فصل پائیز در ماده گاوهای [illegible] آن قدر معمول نیست همانا در
ماده گاوهای تازه و جوان و تازه زائیده بسیار معمول است و در ماده گاوها این مرض بر معتاد چیزی عظیمی نیست
و او را ناخوش نمیکند بلکه تنها باعث بی اشتهایی بر غذا و کمی رغبت بر چریدن می شوند و شیر او کم و اندک گردد
و در روز سیوم و یا چهارم ناخوشی و دران شیرا در پستان ماده گاو بعضی لکههای کوچک یافت میگردد و بعد از سه
روز یا چهار روز در محلهای که مذکور گردید دانهها می شوند و اینها که ابتدا لکهها میگردند بعده بثوری شده
و در شکل آنها [illegible] کوچک برجسته میگردند و در وقتی که ابتدا ظهور مینمایند تههای ایشان [illegible] اندک فرو
رفته میباشد و رنگهای ایشان نزدیک برنگ مورد بنفش میشود و در پایین ایشان بشکل دایره ورم [illegible]
میگردد و اطراف ایشان بلند و برجسته و لامع می شود و نیز اطراف تحتانی آن ورم سرخ و بشکل دایره
و لکن این ورم یعنی همین که رنگ او قرمز شده ظاهر میگردد و در این حالت در اندرون همان دانه [illegible]
خلط [illegible] میباشد و بو ندارد و جدری بقری صحیح این است که مذکور گردید و بعد از آنکه از یک ماده گاو
ظهور نمود و در جمله ماده گاوهای دیگر سرایت میکند و تعمیم می یابد اما در تلقیح انسان جدری بقری کاذب هیچ
فایده نمیدهد و [illegible] این قسم آبله آنها مناسبت و مشابهت با اوصاف آبله ایشان ندارد لکن بهترین دلیلها
که فرق ما بین صدق و کذب ایشان میکند آن است که هرگاه بشکل دانه گردی [illegible] باشد و در وسط محدب او زرد و
کبود نباشد شبهه ناک و غیر معتمد خواهد شد و در حینی که جدری بقری از [illegible] اوصافی که ذکر و تعریف نمودیم
معلوم گردید همانا مصلحت آن است که در زمانی که قوت و کمال دارد ماده را اخذ و جمع نمایند و تخصیص همان
وقت مخصوصه میباشد که بکمال اطمینان تلقیح باو کرده شود و چه از بقر و چه از آدمی که مقدما تلقیح کرده شده باشند
وقت ماده اخذ کردنش آن است که اطراف آبله گاوی سرخ گشته و سرخی او غایت بهم رسیده باشد و اگر مایه
وقتی بردارند که حد اطراف تحتانی آبله قدری صلابت پیدا کرده و در کنارهای او که سرخ گشته بصورت ورم
خونی ظاهر شده باشد بهتر است و غایت درجه او آن زمان است که تا مابین گردد که در آن وقت از نه بثورها
اندکی با لزوجت و صافی و براق مانند موم سفید کافوری ماده بیرون می آید و اندکی بعد از آن اگر او را [illegible]
نمایند مانند شکر کمرنگ بسته کرده میشود و بهر وجه که مناسب باشد مایه صادق را منتخب نمایند و اگر ممکن شود

در همان ساعت شخص دیگر زنند البته بهتر خواهد شد و اعتماد بر وی زیاده تر می شود و اگر شخص قابل حاضر نباشد
همان آبله را بوجه احسن حفظ کنند و در وقت احتیاج بکار برند که موثر خواهد شد و در تقدیری که برای حفظ نمودن
و برداشتن او راهی پیدا نباشد و هوای خارجی آن برسد جمله عمل عبث و هبا می باشد و بر قول نیز تمام حکم
موجه بلیغ است و بر قول حکیم دیگر که چادوین نام دارد بعد از مجاورت هوای بسیار بان ها اعتماد بر او
کرده نمیشود من هم قبول می نمایم و سر نیشتر می خم را از مخصوص او را در میان قوطی بگذارند و یا خود در میان
شیشه ماسوره گذاشته سر او را بموم کافوری فرنگی محکم گردانیده و ایشان چنان محکم نموده که هوا در
جوف ایشان نیز نفوذ نکند و من هم این را بعاملی و بحفظ رگ ایشان محبوب میشمارم لکن بعد از آنکه
مایه مزبوره را خشک و جمع نموده و از یازده روز زیاده تر تجاوز ننمود گفته اند که اعتماد بر او کرده نمیشود
و این حکم از حکم مصنف کتاب است که ملحسی از ملک فرانسه است تر این را معتبر میکرم و ماده هر چند تازه
تازه و طری باشد نتیجه تلقیح را آنقدر زیاده و محقق تر میدانم و ماده مزبور را بالیکه مثل قاشوق کجی است
میگیرند و ریسمانها را با او تر میگردانند و در میان شیشه ماسوره میگذارند و موم سفید فرنگی او را محکم
میگیرند و یا خود او را خشک مینمایند و در درون قوطی او را جا میدهند و اطراف او را بوجه مذکور مسدود
کنند و در وقت احتیاج او را با آب تازه رطب میگردانند و او را بعمل می آورند و از ماده صاف و تقریر
هر نوع که باشد اگر کسی را باو تلقیح نمایند آن کس را از سرایت نمودن آبله طبیعی ایمن خواهد شد و خبری
که به تقرب و مجاورت سرایت ایشان دیگر کند و در هر سن و وقتی یعنی در ولادت و در سن کهولت
و در مدت حمل زنان و در غایت واقدی آبله یعنی در شیوع آبله بلا مضرات این تلقیح مستعمل میگردد و هیچ مدتی
هیولای ایجاب نمی نماید و در بعضی کسان اعراض رغایت خفت و طفیلی و سریع الزوالی و بهر جهت
بخطر محسوس میگردد و مقارن هیچ عارضه مخالف نمیگردد و قرهائی که در مخصوص المسای حذاق
ممالک اوروپا و در اروپا و در اشخاص که سکان بهره اند بعد التجربه گفته اند بیان میرود که اولا آبله
طبیعی با نوع بنی آدم توام میباشد و طبیعت بدن با آن آبله از اخلاط ردیه کثیره تطهیر میشود و میگویند
که به سبب تلقیح بقوی بعلت اینکه این استفراغ تنقیص میگردد ناچار بعارضه آتیه بسیار خطرناک القا مینماید
و مقدمات صحت این نتیجه را که تفریع نموده اند یعنی توام بودن آبله مسلم نداشتیم زیرا که اگر او را توام
فرض نمائیم چرا آفرینش عالم بعد از آنکه این عالم را آفرید بقدر سنین و دهور گذشته اثری از این بی

آبله

آبله ظهور ننماید و هی اثر مانده بعد از فتح مصر و عربستان ظهور نموده و از آنجا با وروپا سرایت و مرور کرده و تا بوقت
که سکان ینگی دنیا معلوم کردند که در روی زمین کره آنرا اروپا و اهل اروپا بسم شخص کردند که در صفحه خاک
دیگر دارم موجود و قطعه زمین دیگری است که به ینگی دنیا موسوم است تا در آن وقت عمل و اثر مرض مزبور در خطه
مذکور مستور مانده و بعد از آن که در بین تردد شد این مرض از اهل اروپا بآنها سرایت کرده و در حبشه و زنگبار با آن
ناخوشی هم بعد رسید پس اگر در نوع بنی آدم تخلف نکنند چرا در اینجا ها تخلف کرده اگر گویند شاید در زمان پیشین عوض
آبله مرضی دیگر شایع شده باشد بان مرض رفع اخلاط شده باشد و آبله قایم مقام او می شد مثلا ناخوشی ها
و همچنین آن شهرها که بالفعل در اهل آنها آبله نیست کاه هست مرض دیگر هست که اخلاط فاسده آنها بدان مرض اصلا دفع
گردد و احتیاج نیست آبله دفع شود در جواب میگوئیم که اگر در زمان پیش چنین چیزی بود در کتابهای طبیب سلف
دیده میشد و همچنین اگر در شهرهای که بالفعل در میان اهل آنها آبله نیست مرض دیگری بود در هر آینه معلوم میشد اما مرض
وبا در خلاص کردن آدمی از آنکه مطلقا دخل ندارد و وبا و طاعون که بیشتر در ممالک اروپا سایع بود حالا چند
و به تحفظ نمودن منقطع شده ثانیا اگر کسی بعمل جدید آبله زنند ماده آبله طبیعی که خون طمث است یا با خبر خواهد افتاد
و یا اینکه پراکنده شده بتحلیل خواهد رفت بنا بصورت اولی آمدن آبله در زمان دیگر لازم آید که در آن زمان
مرض مرقوم ظهور نماید بنا بصورت دوم لازم می آید که آنچه خلط بسیاری که ماده آبله بخارج دفع میکرد حالا
طبیعت بچه طریق استفراغ مذکوره را اتمام می تواند نمود و بچه طریق بتحلیل میرود و جواب آن اولا آنکه از فضلات
خون حیض نیست و اگر نه در هیچ فردی تخلف نمیکرد ثانیا میگوئیم که صورت اول نیست بلکه مراد صورت دوم است
که تحلیل رفتن ماده آبله باعث رفع ابدی است و تحلیل آن چنان می شود که ماده آبله بالکلیه محل تبخیر شده می شود
و این عضو ورم پیدا میکند و بعد از آن کم کم از منفذهای بعضو بطریق تبخار بتحلیل میرود و خلاصه این عمل شنیده
زیرا در این زمان نفوس کثیره که در خود آنها این عمل را اجرا نموده اند از آبله طبیعی مامون بوده اند که در هیچ جا
از آنها آبله طبیعی بطرز قدیم و نه بواقدی و شایعی تاثیر ننموده است و هم چنین قریب بیست سال است در ممالک
جدید تجربه کرده اند که کسی را بعمل جدید آبله زده باشند و دوباره آبله بیرون نیاورده و حال آنکه اگر کسی یکبار آبله طبیعی
آبله در آورده باشد باری دیگر آبله در آوردن او را مشاهده کرده اند اگر چه این هم نادر است اگر کسی نقض
داشته باشد انکار این عمل نمیکند زیرا هلاک کردید نفوس کثیره از آبله طبیعی در جمله عالم العلم الیقین معلوم و
مشخص شده و چنین عمل بخطر که زحمت او بقدر یک تیغ زدن حجامی نیست در مقابل این هلاک عظیم جناب او

کردن چه معنی دارد **تذییل مترجم** سبب آنکه در ماده گاوهای هر محلی آبله بقری یافت میگردد از جای
دیگر و از بعضی محلها می آورند حتی او را اسعد ما در میان محلها و جاهای دیگر از انگلتره و از ینگی دنیا با بستان
علیه اسلامبول می آورند لکن در قرب قسطنطنیه و در جوار کاغذخانه و در محله که بمحله عیاض آغا موسوم است
بعلت آنکه در ماده گاوهای آنجا جدری بقری صحیح بسیار یافت میگردد ماده را از آنها ماخوذ و بعد از آن
فرد بفرد دیگر نقل می نمودند و چندهزار نفوس را بتلقیح صادق ملقح گردانیدند و در احدی تخلف نکرد
و باید دانست شکل صحیح جدری بقری بالطبع چه در ماده گاو و چه با تکرار در کسی که نقل شده باشد
اگرچه سره وی بود یعنی وسط ایشان مثل ناف گود بود همقدر است که عمل مزبور چون بواسطه تیغ زدن
میکردند شکل و انها شکافی الشکل شدند یعنی وسط آنها مانند شکاف گود و طولانی داشت و هرگاه که او را
تیغ زنند و انها شکافی الشکل باشند دلیل و علامت صدق آنها مزبوره میباشد و فی الواقع پیش از این
از کلام جاران تمام طب استفاده گردید که تا آبله بقری که از شخصی بشخصی تکرار بتکرار نقل نمایند خلل بهم آید
معلوم است که مایه آبله که از خود گاو برداشته باشند جهانها بجهت شدت و حدت اندکی تند و تیز است
پس اگر او را بکار برند آنهای که از و بهم میرسد برنگ لاجوردی میباشد و ورم محل نیشتر زیاد و حدت در آن
بسیار خصوصا که زخم او اندکی عمیق و گود باشد که اعراض او در هر صورت شدت دارد اما اگر مایه این عمل که
که مکرر نقل نمودن از فردی بفردی بعمل آمده باشد آثار مایه مرقوم خلل طاری میگردد بلکه در هر مرتبه از زخم
سابق لطیفتر ظهور مینماید و مجرب است که هرکس با این ماده لطیفه تلقیح شده تبی که از و ناشی شود لطیفتر است بلکه
بهمقدر است کفایت می کند بهمقدار از و محسوس میگردد که زخم او بهمقدار گود نباشد و بعلت آنکه مطلوب است
که بسیار گود نباشد آنقدر که خون براه شدید ننمایند جا که گرایشان را امتحان کرده اند که برای خاریدن جای
آبله آلتی را از طلا و یا از نقره مصنوع و ایجاد نموده اند که آلت مزبوره مانند مشقب سر تیز و دسته او
مدور و دهن او مثل سوزن دوان است و در میان غلافی میباشد و خاریدن دست در غایت سهولت این عمل خوب
است زیرا اگر ژرف و گود باشد اگر آبله با غلظت والتهاب و شدت می باشد و باعث حادث نمودن حرج
میگردد چنانچه در بالا مذکور گردید و کذلک طبهای صنع را ایجاد نموده اند یعنی مقدما ذکر نمودیم که مانند دندانه
شانه از دندان فیل مصنوع نموده اند که مثل سوزن دوان است پس بسبب آن دندانه را با مایه آبله گاوی آلوده
و بعد از آن از برای آنکه از هوا و از سایر مضرات محفوظ باشد او را در آن محفظه میگذارند و حفظ می نمایند

ودرحین

و در حین که او را او دارند کسی را تلقیح نمایند نهادن یک بازو بطول مسافت آبله تقریبا بقدر آنکه خون از او بیاید
او را به نیشتر مجروح سازند چنانچه گرایشان را می خارد بشکل صلیب متقاطع و یا خود محاذی یکدیگر در پهلوی یک جای
خارند لحظه را که با آن ماده مذکوره تر گردانیده اند از آن محفظه بیرون می آورند بکروی او را بر سر یکی از آن
محل میگذارند و او را قوت میدهند تا که خوب تماس و تلاصق کرده و باطراف او را از و بر میتابند تا بقدر
یکدقیقه چنان او را نگه میدارند تا که ماده با خون امتزاج یابد بعده آن روی دیگر را بر میگردانند بر اطراف
مزبوره رساندن آن جراحات دیگر میگذارند و نیز بقدر یکدقیقه دست را چنان نگه میدارند تا که ماده با خون
اختلاط یابد و هیچ چیزی بر سر او نمیگذارند و او را نمی بندند و علی حاله ترک می نمایند اگر تلقیح را با این
نوع بجا آورند معتدبا ترطیب نمودن اقتضا نمیکند و بعلت آنکه تا روز سیوم نه اثری و نه علامت آبله ظهور نمینماید
در خصوص آنکه این عمل الفت نداشته اند بغلط می اندازند و گمان میبرند که آبله نگرفته احتیاج
بتجدید است لکن در روز سیوم آن محلی که تلقیح کرده اند مانند آنکه نیش کیک باشد سرخی حادث
میشود و در روز چهارم یا در روز پنجم بعینه مانند طول خراشها چند دانه قرمز مایل به بنفش میزند و نیز در میان
برنگ مروارید آبها ابتدا بالظهور نمودن میکنند رفته رفته تا روز ششم نزدیک بهم یکدیگر متحد و تلاصق میکردند
و بر منوالی که در بالا ذکر نمودیم صورت ختام می یابند و بعده اگر با ماده آبله در جلد بدن در اندک مدتی
چین بسیار کوچک مانند حباب آب تجاوزها بدرجه که محسوس نگردند تشکل می یابند و بعلت آنکه چونکه هر کار و
هرپیشه که بمهارت و بتفنن و به کمال دخل کلی دارد عند العقلا از امور مسلمه است بنا علیه تلقیح بقری هرچند
از امور عظیمه نباشد هر بار در الفت و عمل مزبوره مهارت و دقت میخواهد و صلاح و فساد مایه را باید دانست
و فرق در میان تاثیر و عدم تاثیر بداند اخت و جراحهای کامل و با قدرت میخواهد که در حین عمل نمودن او را خوب
ملاحظه نماید تا بهر جهت سهل و معتمد علیه باشد زیرا بسیار طبیب و جراح هستند که در حقیقت جاهل اند ولی خود را
در صورت ایشان جلوه میدهند و قوم حجر و غافلی میباشند که مخلوق را بهر وجه باشد ضرری میرسانند
بلکه باعث هلاک اکثر ایشان میگردند از شور بختیه ماده را ماخوذ می سازند و چنان ظن میبرند که مایه آبله
بقری است و یا در خصوص تیغ زدن و تلقیح نمودن بر قاعده خود قدرت ندارند اجرای کرده اند با خود
تاثیر تلقیح و عدم تاثیر را فرق نمی سازند و یا خود از وجوه دیگر اولاد خود و متعلقات خود و یا بسیار کسان
دیگر را بواسطه ضرر و خطر و اضرار و اخلال می اندازند و بغیر از این مذکورات این عمل ثبوت را نیز باعث

قی و حال میکردند و بدفعات ما این احوال را مشاهده نموده ایم لکن درین نوع امور اهتمام و دقت نمودن
در نزد ارباب فهم و عقول اهم و الزم است آنرا که عیان است چه حاجت به بیان است **در بیان حصبه یعنی سرخجه**
سرخجه مانند آبله اکثر با خوف و امون همراه باشد و بعضا بد و مهلک است و این مرض اکثر با در اطفال یا خود در
مراهق ظهور می کند و لکن در بعضی اوقات کسانی که مراهق و بحد بلوغ رسیده اند اصابت می نماید
و بعضی اوقات بسیار شیوع می یابد و گاهی در اشخاصی که آبله شیوع می نماید این سرخجه هم ظهور میکند و گاهی بعد از
آبله بسیار ظهور نموده و حصبه بر معتاد بخمیازه ابتدا میکند و بعد از آن با لرزه و گاهی قشعریره و گاهی چرت
می آورد و اعضای مریض کسالت پیدا میکند و سرش درد می نماید و شبها بی راحت و آرام میشود و روز فردا
حرارت زیاده می نماید و نبض حموی میگردد و مریض از تشنگی و از بی اشتهایی بر طعام و از درد سر و از
گرانی و سنگینی بدن شکوه میکند و زبان سفید رنگ می شود و در معده زحمت و مشقت و در مریض سیلان
سعل می آید و از چشمهای مریض و از بینی او ماده رقیقی تقاطر میکند و مریض عطسه زیاد مانند کسی که زکام و نزله و استلا
زده و زود زود عطسه میزند و در سینه او تنگی پیدا شده و از عطسه زدن متمادی معذب میگردد و بعضا در حین
بلع نمودن در گلوی او درد و وجع و حرقتی نیز بعمل می آید و این اعراض در روز سیوم بسیار شدید می شوند
و اکثر با باعث غثیان و قی میگردند یعنی چنان قی میکند که مریض هر چیزی را که خورده باشد بالکلیه را قی نموده
دفع و اخراج میکرده اند و در نهایت پلکهای چشم و جمله رو آماس می نماید و مریض خواب میگردد و بعضا گلو
و حاجز میشوند و اکثر با از درد و وجع و خارش و سرخی که در اطراف پلکهای چشم مریض حادث می شود خدشه و خرق
می کشند و در آخر روز سیوم و یا خود اگر در روز چهارم در پیشانی و در روی مریض هر قوم بعضی نقطهای قرمز
و یا خود مانند عدس گلها ظهور می نماید و چشمها و روی نیز زیاده تر آماس میکند و در رفته رفته آن گلها بسیار کلان
و پهن میشوند و بعد از اوقات بسیار بیکدیگر ملحق و متصل میگردند و بالجمله اثنا در رخسار اشکال و هیاکل گوناگون پیدا
و در نهایت روز چهارم یا خود روز پنجم در سینه و در بازوها و آخر در جمله بدن نیز ظهور میکنند و این حمی از حمای
آبله سرخ تیز تر گرده میشود زیرا درین حمی اسهالی شدیدی و زود زود عطسه نمودن و از چشمها و بینی جریان نمودن
ماده سیال و رقیق و با حرافتی همراه باشد و حصبه را بوجه مرقوم هر گاه ظهور نماید بر معتاد اعراض مذکوره با سکون
یا خود کلیا زایل و غایب میگردند و سرفه منقطع میشود و باقی ماده او را مریض بطریق بلغم محاکمه بسیاری دفع
مینماید از آن بخصوص افاقه تمییز را حس می کنند و در وقتی که سرخجه ظهور نمود و اگر در مریض افاقه و صحت شد

کرده شود

کرده شود و سرخجاتش دو آل رنگ باشند و پوست بدن مریض رو به ساوات گرم باشد این علامتها در حق
مریض علامتهای بسیار موافق اند و در آخر روز ششم رنگ سرخجهای که در رو ... اندکی ابتدا بسفید شدن
مینمایند و بنفسه کوفت با ساهای آید و در روز هفتم کاه حمی بالکلیه منقطع گردیده است و سرخجاتش ناپدید کرده
شوند و در روز ششم در باقی محلهای بدن آهسته آهسته محو و زایل میگردد و نهایت وقتی که مرض بر معتاد نهایت
یابد روز نهم مریض بسیار خوب میگردد و بر معتاد اثر حمی در بدنش و هیچ نمی ماند و بعده پرده که در روی پوست
بدن است یعنی آن پرده که به بشره معبر است در اکثر از روی پوست کنده میشود و می افتد و دانهاش فلس
ماهی کنده شده می افتد و یا خود مثل سبوس ریزه ریزه شده میریزند و این مرض اگر برو به سخن ظهور
... بد و در تقدیری که در سینه زحمت و تنگی بسیار شدید نباشد اگر تدبیر و مداوای او را تنها احاله
تفویض طبیعت نمایند و علاج او نمودن احتیاج ندارد و تنها چیزی که مقتضی مریض باشد آن است که او را
هوای سرد محافظه نمایند و هر چند که ممکن باشد او را در رخت و آسایش بگذارند و از مطبوخهای سرد
چلم و بسا دو ششم در روزی یک فنجان و یا دو فنجان او را باید دادن اگر چه در اوایل روزها مریض را در پرو
رخت خواب نگهداشتن مناسب است لکن در حینی که سرخجه ظهور مینماید در میان رخت خواب و بقدری که ممکن گردد
او را بر رخت و علی الدوام معتدل و گرم نگهداشتن بر یک نهج لازمتر و مناسبتر است اما در وقتی که سرخجه او تمام بعمل
آمده و در وقتی که پرده نازک پوست او چنانکه پیش ازین مذکور گردید ابتدا بریدن نمود و مریض اکثر اوقات در روزها
در بعضی اوقات در میان رخت خواب برخیزانند لکن خانه درین حال نگذارند که هوای سرد باو بخورد که در خصوص
دقت کلی و اهتمام تمام میخواهد زیرا سرما خوردن در این مرض علت انگیز ... و ترشح و سهولت ماده میگردد و از آن
بعد بسبب ضیق النفس بسیار خطرناک و یا خود باعث سرفه مصر و معده و اگر با باعث سهال خطرناک و ضعف و یا خود باعث
آماس رقیقی در جمله بدن میگردد و اگر در ابتدا مرض حمی بسیار با شدت و عطش و حرارت عظیم باشد آن زمان نیز
باشربتهای که مذکور شد علاجهای حطری و واسع مانند یکم و دوم و سیوم و نهم و سی و دوم و ... پنجم بالا و ...
و یا خود شربتهای مانند ششم و ... هفتم و هشتم را علاوه نمودن لازم می آید و اگر نبض با صلابت معلوم گردد و علی
الدوام در سینه مریض تنگی و زحمت باشد خصوص سرفه بسیار مزعجی هم رسد در آنصورت بوجهی که مناسب قوتهای او
باشد آن مقدار او را فصد باید و اگر مقتضا نماید تکرار فصد نمودن موافق خواهد شد و اگر نیز مریض قبض و یا خود باد
شکم او سده و باشد آن وقت او را باحتقانات ملین و مسهل و تلیین نمایند و اگر معده و امعا از ماده غیر منهضمی ممتلی باشد

بحران در اوائل امر سهل خفیفی او را دفع و افراغ نمایند و بعضی اوقات سرفه خشکی هم میرسد و خدشه و زحمت او
آنقدر زیاد می باشد که مریض را بسیار بی راحت و بیتاب مینماید در حالی که چنین باشد علاجهای مذکور در پیش از این
استعمال نمودن دواهای که مسکن و مخدر باشد مانند هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و یکصد و هشتاد و
هشتم بسیار انسب است و بعضی اوقات نیز بلغم از جنس شبهاوار یعنی ماده مایل و رقیق و با حرافتی تقاطر می نماید از بیخ
منصب میگردد و باعث ثقل گردن می شود بعلت اینکه اطراف بالای قصبه ریه را بسیار تخدیش می نماید باعث
سرفه متمادی و مانع بیخوابی میگردد و در این صورت حاجت استعمال نمودن شربتهای لعابی و ملین و واسع
مقتضی میباشد و در این باب استعمال نمودن لعوقهای جو و بیخ و آب بولاف نیز بسیار مفید هستند و اگر در
گلوی التهاب و در بلع نمودن عسرت مشاهده کرده شود مداوی نمودن این عارضه چنانچه در بحث خناق مذکور گشت
مداوا نمایند و از لوازمات است که بدانند در وقت ظهور نمودن سرخجه آنها با عوارض و هیچ سکونت تعیینی و باشنی
آمده هستند خصوصا بدانند که نبض اندکی ارتفاع پیدا نموده هستند و بدانند که تنگی سینه اندکی روی به بهبودی نموده
و یا بالکلیه زایل گردیده هستند و نهایت سرفه سکون یافته هستند و ماده صدریه بسهولت با بلغم در دفع کردن
یا نه و در بخصوص دقت تمام و اهتمام مالاکلام بنمایند و در تقدیری که اگر چنین باشد نیز علاجهای سالف التعریف کفایت
می نماید لکن در اثنای مزبوره اگر مریض را بیتاب و معذب از سرفه خشک و مخدش باشد تسکین نمودن او را بعلاجهای
مسکن مانند هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و یکصد و هشتاد و هشتم لازم می آید و بالعکس اگر در حالت ظهور
نمودن سرخجه در آن حالت حمی شدید گردد و ضیق النفس شدت کند و در سینا زحمت عظیم و اضطراب و التهاب
معلوم شود و ماده صدریه که باعث تخفیف است مندفع نگردد و سرفه دایمی و عطش متابع بها ورد اینها علامات
که سرخجه مانند گردیده و ماده حریفیه به ریه رسانیده و جگر سفید ورم گرم کرده در این صورت نگاه کنند که سرخجه
ظاهرا خوب است که خون گرفتن مناسب میباشد و بعد از یکبار خون گرفتن فی الحال اگر ظهور نمودن بلغم واقع شده
و مورث افاقت گردید فهو المراد و الا یعنی اگر خلط آمدن از سینه آغاز نکند و سهولت زیاد حاصل و ترشح نیابد دو
دفعه یا سه دفعه مکرر فصدها را بنمایند و با این فصد نمودن دواهای مدر اخلاط و ملینی که مذکور گردیدند و از علاجهای
مطری که با وسعت باشد مریض را بدهند و کذلک با حقنه های مکرر حرارت مفرطه را تسکین نمایند و اگر اینها
اکثرا افاقت عظیمی بمریض نیاورند مع ذلک ... حاده ممنوع نمایند و ماده بدمرض بسر مریض اصابت نماید و متوجه
دماغ شود و در مریض بیخوابی و هذیان مشاهده کرده بغیر از این مذکورات در گوشتهای کلفت ساق ...

پهلوانی را گذاشتن لازم می آید و در حالتهای که باین مقوله خطرناک باشد اهتمام تامی بنمایند که مبادا در مجلد
قرحه و بثورها و یا خود خانقرانا داشتن حادث گردد در بخصوص مسامحه نکنند که این از اهم مهمات است و در خارج
همچنین بهمانا بیرون آمدن سرخجه بعد از منتظم شد بلکه اگر رنگ آنها بر سر رنگ قرمزی برقرار باشد علامت خوب
زیرا اینها دلیل آن است که قوتهای طبیعی بجای خود هستند و در اجزاء سینا ماده مرض قطعا صورت رسوخ هم نبسته
و در وقت سعینه اگر رنگ سرخجها ابتدا بزردی و ابتداء محو شدن بنمایند بعده تنفس مریض و بلغم آمدن سهل شده
و حمی خوب سکونت یابد بهر وجه شفای او مأمول میگردد تا اینکه بالکلیه حمی قطع گردد بهر نوع علاجهای که مذکور
گردیدند مداومت نمودن مناسب میباشد و در این اثنا بغیر از اینها نیز لازم است که مریض را بکمال استراحت و به حرارت
معتدل نگهدارند و از هرگونه سرما خوردن او را خوب محافظت کنند زیرا سرما دایما با اینها بسیار مضرت کند
بلغم با فراط زرد و لزق باشد و بر کندن او از سینه بسیار با زحمت باشد ماده مذکوره را بعلاجهای سی و دوم و سیوم و
سی و چهارم تحریک نمودن و قلع گردانیدن از لوازمات است و مرض سرخجه اگر با حسن نظام و بر عادت سیحنه
میگذرد لکن گاهی میشود در حین که غشا جلدی یعنی همانکه در حین که بشره رخجه میگردد بعضی اوقات ناگاه مرض نفس
شدیدی عارض بیمار میشود و با آن سرفه زحمت و ضیق النفس در سینه ظهور میکند و اکثر با نبض بسیار رخوی حمی
و مریض از حرارت عظیم و از تشنگی و در سینه و در زیر استخوان عظم قص یعنی در زیر استخوان سینه از حرقت شکوه
مینماید که در آن وقت فصد نمودن لازم می آید و در حالی که اعراض منقطع نگردد تکرار خون گرفتن نیز لازم می شود
و نیز در آن هنگام کذلک استعمال نمودن شربتهای مطری و مدر اخلاط و واسع چنانکه در بالا مذکور شدند
لازم است و مثل مریضی که بذات الریه مبتلا گردیده بدان طریق او را مداوا نمودن مقتضی میباشد و بعد از چند روز
که حمی عیانا ساکن شد بمقدار شربتهای مطری شیر را ضم و علاوه نمایند که با استعمال نمودن این افاقت
صدریه عظیمی بمریض می آید و قوت بدن سریعا باکتساب نمودن صلاحیت می یابد و بعضی اوقات سرفه بلغم
با جراحتی می آید و قدری زمان طول میکشد و مریض در وقت شام قشعریرا می آید بعد از آن مریض از تعاقب نمودن
حرارت شکایت میکند و حرارت مزبوره ممتد میگردد و بعده ظهور عرقی واسع و بسیاری تمام میشود و
مریض مزبور در حالی که میخواهد بیتاب و توان میشود بعده همچنان بیدار میگردد در این صورت او را در هر دو
از علاج هشتادم نیم فنجان بدهند و نیز آنقدر شیر با او مخلوط کرده و او را بدین دوا مداوی کنند مرض مزبور
اکثرا بصورت خوب و سخت علاج پذیر میگردد و یا خود بعینه ذات الریه را بچه سان مداوی مینمایند

بطرز او این را نیز مداوی نمایند و بسیست سرخجه بعضی اوقات ستیان با حرقت میباشد که در گلو و چشمها و در
گوشها آماسها قرمزی و گوناگون و نقطها و بثورهای کوچک را احداث میکند و از آنها ماده و مدتی اگر از
ماده با حرقت و باحدتی تقاطر مینماید و ماده مزبوره درین حالتها انتزاع بحجر میکند و بر معتاد قرمزی
مزمنی و خشکی سبب میگردد و بعضا با آن سرفه بلغمی با حرقت و باحدت و دائمی می‌آید و درین صورتها بر بثورها
که مقدما مذکور شد که باشیرا و را مخلوط نمایند مدت مدیدی بر استعمال نمودن و مداومت نمایند
و بعلت اینکه سرفه بافراط با اذیت و شدید میباشد اندکی اورا بدواهای مسکن که بیش ازین مذکور شد
تسکین نمودن لازم می‌آید و بعد از آنکه سرخجه ظهور نمود هرگاه مریض شبها بی راحت و آرام باشد و خصوصا
سبب بی راحتی او سرفه شدید و بافراط باشد او را وقت شام از شربت خشخاش و یا خود از علاجهای
مسکن دیگر مانند بشتاد و سوم و بشتاد و چهارم و بشتاد و پنجم دادن قصا میکند و اگر در سینه خشکی و حرقت
موجود باشد در خصوص علاج بشتاد و سوم بسیار فایده می‌بخشد و بعضی اوقات سرخجه ناگاه بداخل بدن
عکس و بتطن مینماید مریض را بخطر عظیم القا میکند آنوقت بعینه بطرز مداوای که در بتطن نمودن سایر چیزهایی
که در حماها مذکور شد بهمان طریق او را مداوای نمایند و مرض سرخجه بر معتاد درحینی که تمام میشود و پرده
نازک بدن یعنی بشره بخود باریکه گرد آنوقت مریض مسهل خفیفی بدهند و بعد از هشت روز تکرارا اگر
مسهل را هم بدهند بسیار خوب است خصوص که مرض مزبور بارد المزاج یا خود حار المزاج باشد و یا خود در
بدن علامتهای که دلالت بر ماده رطبه اند موجود باشد و این مرض گاهی در بعضی گاهی خصوصا در اطفال
سهل و آسان می‌آید و میگذرد که در روزهای اول او هیچ انحراف مزاج معلوم نمیشود و بعد سرخجه
بکمال سهولت ظهور رسانیده در ظرف چند روز بوجه مستحسن بکلیا تمام و زایل میگردد و بالعکس در بعضی زمان
با رداءت میباشد و با عارضها و با علامتها ابتدا میکند و قوتهای مریض منقطع میگردانند و گاه مریض از قوی میرود
می‌ماند و این اعراض در حین ظهور نمودن سرخجه ظهور میکند و درین حالت پوست رخوی باشد و سرخجها سیاه
و یا کبود رنگ و مریض بسیار بی‌راحت و مضطرب میباشد و تنفس او عسر و قصیر و مختلف میگردد و بعضا بعد از تشنج
اعصاب و رومی دید و درین مقوله احوالات بعلاجهای مانع التعفن و مقوی که قدرت مقاومت تعفن را
داشته باشند چنانکه در حماهای عفنیه و در آبله مذکور گردید مراجعت نمودن لازم است در بیان حمای
اسکرلت که او را شرح مسکویند بعضی اطبا این ناخوشی را بجای اسکرلت می‌نامند و درین ناخوشی بعینه اعراضهای که

در سرخجه

در سرخجه ظهور رسانیده شده میگردد و در روز سوم و چهارم در چهره و در سایر جاهای بدن نقطها
کوچک با وفرت و کثرت ظاهر میگردد فی الحال پهن میشوند و بلکه بر متصل و ملحق میگردند جمله بدن و لا
اقل اکثر محل بدن مریض را فرو میگیرند و بعلت اینکه بمانند اسکرلت مشابه اند و رنگ قرمزی بسیار
تیز دارند او را همین اسم موسوم گردانیده اند و در روز هفتم آن رنگ قرمزی میماند و غشای جلدی
منسلخ میشود و مانند سبوس که او را بفارسی سبوس گویند ریخته میگردد و این مرض اکثر با ابتدا با خناق میکند
و خناق مزبور بعلت اینکه بسهولت فساد می‌یابد و بعضا تغرا مبدل میشود و اکثر بسیار خطرناک است بنا
علیه این عارضه را بدقت تصور و مطالعه نمودن بدقت بترتیب مداوای کردن لازم است و باقی
احوال او را بر متوالی که در سرخجه محرر نمودم مدبر نمایند و نیز مرضی است که در روز سوم و یا چهارم
در ابتدای مرض حمای دایمی مشتد میگردد و سببی که گویا در محلهای متعدد بدن بعلت اینکه نقطها بیرون
می‌آید گویا نه خار را در انجا فرو میزند و همچنان او را مار اشری میخوانند آنوقت مریض بر بعث داز حرقت
دائمی و یا خود از خارش بدن شکوی مینماید چه از این مرض و چه از هر نوع اعراضهای که مانند این مرض
باشند موجب خطر و شدت و اختلاف تنوع اعراض جلدیه چنانچه در بالا مذکور شد با طریق است آن را
مداوی نمودن لازم می‌آید در بیان حمره حمره آماسی است با حرارت و قرمزی و پهن و با حرقت
و حکاک میباشد و بر معتاد محل او سطح جلد است این آماس اگر چه در هر محل بدن واقع میگردد لکن اکثر
در رو و در سرین و در پاها ظهور رسانیده و بعضی اوقات تنها در یکجا بر قرار و ثابت میشود و بعضی
با ظرف دیگر طیران مینماید بعضی او را حمره طیار و بعضی او را سرخباد مینامند که در بین مجلو
بباد سرخ مشهور است حمره مادامی که در اطراف خارج بدن ثابت باشد اطراف باطن بنی آدم از آن
ایمن و بری میباشد و خطر عظیم ندارد لکن اگر باعضاء باطنه منتصاب گردد یا خود در خارج باشد و قطع
نماید قطع النظر از نیکه مرض مزبور مطلقا بسیار خطرناک است اکثر با نیز مهلک میباشد و اگر حجاب و دماغ یا خود
بنفس دماغ منتقل گردد بعلت اینکه باعث التهاب بسیار قوی میگردد مریض از درد سر با حدت و زیاد
میکند و بسیار تنگ میگذارد و او را دوا کی عارض میشود و بعضا تشنج میباشد و عارضهای سرسام عارض میگردد
و بر معتاد بسیار تنگ شده موت را تعاقب می‌آورد و کذلک در عقب بکر بغید یا معده و یا خود با معائی
واصابت مینماید و بسیار با خطر میشود زیرا آورا اینها نیز اکثر با باعث التهاب با خطر اند و التهاب مزبور

اگر با ورا اندک زمانی فنا وی یابد و بقا نفزا با یه مبدل میکردد و حمره در آدمهای سن و در کسانی که اخلاط ایشان با حراف باشد از ان کسانی که قوای ایشان درست و اخلاط ایشان لطیف است و اما زیاده خطرناک نیست و بسیار کسان هستند که در بعضی اوقات معینه در سال و در محل مخصوصی در ابدان ایشان حمره ظهور مینماید و پیش از ظهور نمودن در جمیع ابدان ایشان ابلنا و به استرخا و سستی بهم میرسد و گاه حرارت و گاه برودت بر ایشان روی میدهد و تشنگی راحتی مشاهده مینمایند و بسا و عطش میباشند و نهایت دران محلهای معین که خارش و سوزش میکنند بسیار میکند و در رنگ آنجاها اندک سرخی ظاهر میگردد و در حین که این ورم ظاهر شد مریض افاقت عظیمی احساس مینماید و بر قاعده لازمه خود آماس پریشان می شود و در حین پریشان و غایب گردیدن بتمامیت مریض خوب میگردد و بهر کار خود با قوت و با قابلیت میباشد و در کسانی که بدین نوع معتادند حمره چیزی است که موجب صحت او ها میباشد زیرا ورم مزبور بر معتاد ماده حریفه که با قریبونا معبرات از خون متمیز و منفصل میگرداند و سبب اینکه ماده حریفه با خون مخلوط گردیده هرگاه مده مدیدی بماند محتمل است که او را افنا نماید و باعث امراض دیگر بسیار باخطری گردند و این حمرها اکثر با در آدمهای سن در پاها ظهور میکنند و با سوزش اذیت کننده دایمی میباشند و مادام که این نوع حمره بر عادت معینه خود ظهور نماید و جاری شود و افاقت را ایراث گرداند و تعدی بر سر و سینه نکند دایما طول عمر را علامتی بسیار خوبی میباشند اما بالعکس اگر آدمهای سن در اعضا باطنه و خصوصا در سر و سینه او سلامتی تامه نباشد و بخلاف معتاد عودت نماید در صورت علامت بر آن است که بقوای طبیعیه مریض تنزل آمده و اخلاط بسبب اینکه فاسد گردیده از ماده حریفه تمیز نیافته و ماده مزبوره را بیرون و به خارج دفع می تواند نمود در خصوص مفهوم میشود بالضرور همانا ماده مزبوره با عضا باطنه مصاب گردیده و حمره بعضی اوقات بعلت اینکه یک علت شایعه میباشد در وقت واحده بسیار کسان اصابت مینماید لکن اکثر با در یکدفعه تنها به یک شخص اصابت میکند و اگر حمره بسیار در زیر پوست و در جای بسیار کود و ژرف و بسیار با وجع و درد باشد و حرارت عظیمی را احساس نماید و ضربان کند و قرمزی تیره رنگ باشد آنوقت ورم مزبور با التهاب حقیقی مشترک میباشد از آن سبب حمای او زیاده با شدت میباشد اما اگر حمله آماس تنها در سطح پوست باشد و وسط او قرمزی و گرد او اطراف

او بی رنگ

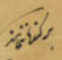
او بی رنگ و نرم باشد اینها علامت بر آنند که این نوع حمرها بر عادت بسیار خفیف میباشند و اگر بخلاف این زرد رنگ و یا خود مور رنگ باشد و در آنجا بعضی نفاطات یعنی نقطهای مملو از ماده حریفه ظاهر گردند و در زیر پوست کمال رخاوت و فتور موجود باشد این نوع حمرها را بر داشت اعتبار نموده اند و اگر با بقا نغرا با یه و فساد مبدل میگردند و بعد از ان ریشهای خبیثه و ردی از و بجا می مانند و اگر حمرهای بدین نوع با طراف باطن منتقل گردند و یا خود در ظاهر و باطن بدن معا اصابت نمایند خصوصا که بسر و سینه نیز رسند بر عادت مودی موت میباشند و اگر حمرهای اهون در اعضا های ایشان را بعد از معبر نمایند اصابت یابند آنها سفروسی یعنی سخت می شوند و کلفت میگردند در صورتی که حمره بد باشد در ان محلها باعث بثورهای ریز مصر و مزمن میباشند و هوای بارد و بار رطوبت و سرد و حرکات بدنیه بسیار عظیم و با تعب و سر ماکولات ناگهانی و غضب شدید و امثال اینها اکثر با سبب این مرض میگردند و هر قدر حمره بر سر شدت و حدت باشد پوستی که در سراوت با خشونت و یابس میباشد و بعد از آنکه پرده مزبوره رطوبت و نرمی بیابد مرض آهسته آهسته ابتدا عرق کردن کرده و بسیار میکند زرد آماس پریشان میشود و هنوز علامت پریشان گشتن آماس معلوم نگردیده و این مرض اکثر با در غالب و مهاب بسیار خفیف می شود و در ظرف چند روز جمله او تمام میگردد و لکن بعضا بسیار شدید و مصر و معند میباشد و این مرض در هر جا که پیدا می شود لاجرم بمان سبب که در سر محل حمره است سلوخ میگردد و در تحته میشود و در جای که بسیار با اذیت نباشد اگر حمره ظهور نماید بسیار احوال مریض هم خوب باشد مرض مزبور را بر اعتدال یعنی بر گرمی با اعتدال نگهداشتن و از مطبوخ سبز درم جسم در روزی چند فنجان او را آشامیدن کفایت میکند و بر سر محلی که درد میکند از کیسهای که مملو از گل سفید باشند و یا خود بعد از آنکه معتدلا آن کیسها را کافور مالیده که از پارچهای کتان سفید معمول باشند و از گل بنوره مملو و پر باشند وضع نماید که با این طریق علت مرقومه در ظرف چند روز زایل میگردد و اگر در ابتدای امر غلیان دایمی در خون معلوم گردد در روزی دو دفعه یا سه دفعه از سنطوف کم و یا خود از علاج اگر استعمال نماید قابل میباشد و در وقت تمام شدن این مرض استعمال نمودن مسهلهای خفیف باشد سوم و چهارم و پنجم و چهاردهم و سی و ششم لازم و مقتضی میباشد تا که شاید در بدن آن ماده حریفه که باقی مانده و با عضا باطنه انتقال نماید و باعث امراض ثقیله دیگر نشود و این مرض اگر چه سالم و سبک و اهون باشد مریض با همچنین واجب بمعالجه آن اهمال ننماید بلکه علی الدوام از منتقل شدن بهوای سرد

وآزاده و محبوس الاطراف و مکشوف باشد و از سرما و هوای بارطوبت احتراز نکنند اگر با اماس تیره رنگ
و با صلابت شود با انتظامی حادث میباید لکن مع ما فیه اگر از خارج بوضع نمودن مرهم اکلیل الملک و یا خود
بوجه لادن و در داخلا باستعمال نمودن علاج یکصد و سی و پنجم و مطبوخهای سیزدهم و یا یکصد و
شانزدهم اگر با تحسن بصورت نیز هم علاج پذیر میگردد و اگر حمره سیار باشد و اهلا در یک جا قرار نگیرد
و باینطرف و آنطرف بگردد آنوقت علاجهای که سبقت شدند در تقدیری که قوتهای مریض مساعدت نماید
در سه روز و یا در چهار روز یکدفعه مسهل علاوه نمایند و یا هیچ نباشد مکرر احتقانها نمودن لازم
می باشد و یا خود صبح و شام سفوف سیوم را بدهند و با اینها شکم را لین نگهدارند و بدین تدابیر ماده حمره
طیاره دفع و استفراغ می شود لکن این مرض بر زمان چنین خفیف ساکن نمی باشد و اگر با آن کسی که باین در جمع
میشود همان در اول امر از سرما و لرز شدید و از اضطراب و از تنگی سینه و از غثیان دایمی و از درد معتادی
و از تقبض و وجع جوف سینه معذب میباشد و اکثر اوقات نیز از قی نمودن بسیار شدید تعذیب می یابد
و بعد از اینها حرارت حاده در جمیع بدن رعشه و حرکت و عطش بسیار شدیدی به تعاقب می آورد و نبض
با صلابت و ممتلی میباشد و بعضی اوقات هذیان و اختلاط عقل و عسرت تنفس عارض میگردد و بعد از اینها ظهور
نمودن حمره در روز سیوم و یا چهارم با عراضهای مذکور سکونت بسیار می آید بر معتاد خوابی و عسرت تنفس
قطع میشود و اما اگر بالظهور نمودن حمره افاقه تبعیه مریض نیابد مریض کما کان عسر تنفس داشته باشد و علائم
هذیان بگوید خطر بسیار دارد و حالا در صورتی که این مرض با این اعراضهای خطرناک ابتدا نماید همان در ابتدا
امر دادن شربتهای که مدر اخلاط و ملطف و واسع امعاء از لوازمات و علاج از مهمات شربتهای ششم
هفتم و هشتم و سیزدهم و چهلم هم چنین اند و اگر نبض با صلابت و ممتلی باشد در حالتی که قوی است علاوه نماید چند
نمودن و احتقانهای سطری کردن مقتضی میگردد و پاهای مریض را در آب نیم گرم نهادن و بالصاق
نمودن ضمادهای محدش بزیر پای مریض و شدت خون را ضبط نمودن و دعوت و جلب نمودن
خون را از طرف بالای بپائین لازم می آید و اگر در صورتی که در کنار اولی یعنی در معده و امعاء ماده
حریفه صفراوی یا خود ماده غیر منهضمی معلوم و مفهوم گردد چنانچه در حمای دایمی مذکور شد در اینجا نیز با
نمودن مسهلهای خفیف مشغول باشند و یا از تجاویز شربتهای که مذکور گردید شربتهای یازدهم و سی و دوم
و یکصد و چهل یکم و یکصد و نود و هشتم را بدهند و مع ذلک مسهلها و نقعهای که منفعت مریض را باور ندارند جرعه

نمایند

نمایند زیرا که باین سبب طبیعی مرض محلل و شورش میشود و از این سبب ماده بطرفهای داخلی بدن انتقال
مینماید و مرض مهلکی حاصل میشود و اگر بیرون آمدن حمره و ظاهر گردیدن او با عراض خطرناکی که ذکر کرده
افاقه نیابد در آنوقت باید باستعمال کردن بعضی شربتهای ملین و مدر اخلاط شد و یا خود از جوشانده
ایشان مطبوخ سیزدهم با علاجهای ششم و دوازدهم و یکصد و هشتاد و پنجم معاودت کنند و کیسه
کوچکی که پر از گل بنفشه باشد و یا پارچه کتانی که با کافور مالیده باشند بر حمره وضع نمایند و اگر اماس
حمره بسیار بزرگ و با حرقت باشد بر نوعی که در بالا مذکور شد در هر سه روز یا چهار روز یکدفعه مریض را
مسهل بدهند آخر کار در حینی که ابتدا سکونت و حرارت تنزل می آید آن محل را بر معتاد و سوزشی از خود
پیدا میکند لکن محل مزبور را در هر ساعت بشرط اینکه نیم گرم باشد باری که در علاج دویست و هشتم فرو برده باشند
او را غسل نمایند و هم بعد از آنکه خشک میشود کیسه کوچکی که پر از زهر بنفشه باشد بر سر او وضع نمایند
و این عمل راحت و افاقت عظیمی بمریض روی میدهد و بعد از آنکه حمره ظهور نماید هذیان مریض و عسرت
تنفس او قطع نگردد و لکن نبض او با شدت و قوتهای او متین باشد نیز باستعمال نمودن مدرهای اخلاط و
ملین مذکور را وسعت و بالصاق نمودن علاجهای که حرز ول داشته باشند در زیر پاها مداومت نمایند و
دوصد و نهم هم از این مقوله است و در حالتی که اینها کفایت ننماید در پشت گردن و در گوشت بزرگ ساقها
داغ هیولانی را بگذارند و اگر رنگت حمره خوب رنگ و لطیف و موافق باشد چیزی که موجب خوف از خطر
خلاف معتاد باشد نمی باشد زیرا هرگاه مرض در خارج ابتدا سکونت یافتن نماید اگر با اعراض باطنیه نیز سکونت
می یابد اما اگر رنگ در ظاهر بد و لیاقت خود بلند گردیدن او در بیرون کم باشد و تخالهای ورم مزبور
ماده حریفه مملو و پر باشد و در قوتهای مریض ضعف و فتور و در نبض او رخاوت و صغر و ضعف و در خود مریض
هذیان و در تنفس او عسرت بر جا باشد این صورتها علامتهای بسیار بدی هستند در این صورت شربتهای که در
عدد دوصد و چهل و پنجم محرر است در شراب جوشانیده بشرط اینکه نیم گرم و معتدل باشد در میان کیسه
کوچک بر سر او وضع نمایند و اگر این سرد شد او را بردارند یکی دیگر را نیز بطریق اول وضع بنمایند
و همچنین مداومت نمایند و در هر ساعتی یک فنجان بعضی اوقات از علاج هشتادم و گاهی از دوای
بیست و پنجم و یا از دوای یکصد و هفتاد و پنجم و یا از سایر علاجهای که در حمیات عفنیه و امراض ردیه
و مانند اینها هستند با لیمو و به از دواهای مقوی و مانع لین و مریض را باید دادن و در استعمال نمودن

ابها و رمدی که بد بند قضا میکند مداومت نمایند و اگر حمره خوب و ابهون باشد ولی گاه رجعت کند
و بجگر سفید اصابت نماید از این جهت سبب باعث ضیق سینه و عسر تنفس و سرفه میکرده در اینصورت
کمرا را خون گرفتن و اسهال را اقتضا میکند لکن نیز دایما تطبیق نمودن قوتهای مریض کردن با خون لازم می آید
و کند لک در کودی قفا و در کوشت کاف نشاها داغ پهلوانی را کردن و با این داء استعمال نمودن
شربتها و اسهال نند و صد و چهل و ششم مقتضی میباشد و بطریق اکثر با عرق کردن و اسهال را به تعاقب
آورد بعلت اینکه با عرق کردن تکنهای مذکور قطع میشوند و شربتهای که پیش از این مذکور شد نیز
بعد از این کفایت میکند آخرالامر در روز دوم و سوم و چهارم مریض را افاقتی عظیمی از ایشان باید
و بر معتاد طبعی ارج و لرق و باجراحتی ظهور میکند مریض نور کاتا از این مرض با خطر خلاص کرده باشد
میشود و در حالتی که این بلغم بسهولت از سینه بر نخیزد و بیرون نیاید بعلاجهای سی و دوم و سی و سوم
سی و چهارم تحریک و تسهیل نمودن مقتضی میباشد و اگر با این علاجهای مذکور مقابله و اصرار نماید و
علی حاله بسیار شدید و خشک باشد و متمادی باشد و مریض را با فراط ضعیف و بیخواب نماید و او را بدوا
محذر و بعلاجهای مسکن مانند هشتادم و هشتاد و یکم و هشتاد و سیم تسکین نمودن مناسب میباشد و اگر بعد از این
افاقتی و منحه بر مریض روی ندهد و یا خود اضطراب و سایر اعراض مزعج زیاد نمایند اکثر با این علامت
مرگ است و مرضهای که حمره ایشان رجعت مینمایند و بالمراف در روی ثابت شد مذبحه لازم است
که بطریق مداومت بر مداوای ایشان نمایند و در بعضی کسان بر سر و رم حمره بعضی کیسهای مملو از ماده
مشاهده میکردد منفجر نمودن آنها و اخراج کردن آن ماده از آنها بسیار لازم است و بعضی اوقات آنها خود بخود منفجر
شوند و علی الدوام آن ماده که در میان ایشان است جریان مینماید در چنین صورت حال همچنین باشد
بعد از آنکه آنها را به ترکیب و ظرافت بعلاج دو صد و ششم غسل و تطهیر نمایند و کیسهای که اندکی با کافور
و از آرد با قلا و جو و دار مملو پر باشد بر سر او وضع نمودن بسیار نافع باشد و بر سر آنها پاشیدن سفوف
سه صد و سیوم نیز فایل میباشد و این نوع حمرها در وقتی که خشک میگردد اکثر با پوستی مور رنگ و کلفی تجا
میگذارند لکن قشر مذکور را پس از دفعات اگر با آب و شیر نیم گرم ترطیب و تلیین نمایند در اندک مدت
از محل خود منفک میشوند و می افتد اما در صورتی که اگر همچنین نکنند آن ماده حریفه که در زیر او است باعث
آن میشود که آن محل را کود میکند و او را ایجاد نماید آنقدر است که آن پوست پیش از وقت نه بزور بکنار



برکنده نمایند و بعضی اوقات او را بوضع نمودن اکلیل الملک در اندک زمانی از جای خود برکنده میشود
بالعکس اگر حمره در کودی و در رزقی و با التهاب باشد این نوع حمره را حمره فلغمونیه موسوم کرده اند
بعلت اینکه مداوی نمودن او مانند سایر امراض التهابیه میباشد بنا بر این که در عدد دو صد و سی و پنجم
مذکور و محرر است بعد از آنکه با آب گرم اسفنج نند در میان کیسها کنند و بر سر او وضع و الصاق نمایند
و علی الدوام او را تجدید و نیم گرم بر سر او بگذارند و اگر حمره فی غایت صعب و صعب باشد در آنوقت
بعفونت سی با صلابت و یا خود بسرطان مبدل کرده این نوع را نیز حمره سقیروسیه نام نهاده اند پس
او را مداوی نمودن بعلاجهای چهل و نهم و شصتم و نود و یکم بسیار اعلی و مناسب میباشد خصوص کم افرونی
و در آن اثنا شربتهای سیزدهم و چهل و پنجم و یکصد و شانزدهم بسیار استعمال نمایند و اگر بعد از آن سوء
روی الطبع پیدا نماید آنها را در روزی دو دفعه بعد از آنکه بعلاج پنجاه و نهم خفیف و نازک غسل و تطهیر نمایند
نیز کسان آن خوب و نرم کوبیده و در مطبوخ مذکور خوب و برده و تر کرده و بر سر او وضع نمایند و در
حالتی که اگر در آنها ما قذری معوج پیدا شود نیز این مطبوخ مذکور را در میان آب در زده کرده آنها را از
و تنقیه کنند کفایت میکند و فرضا اگر حمره بغانغرانا مبدل کرده و اقلا با استعمال نمودن قنه قنه یا نباتاتی
که در عدد دو صد و چهل و پنجم مسطور اند بشرط اینکه با شراب طبخ یافته باشند در میان کیسهای کوچک کنند
و بر سر او وضع نمایند بسیار نافع میباشند و اگر حمره برود بعد از آن و بر قانون طبیعی کسب حفظ صحت باشد
اگر در آن ایامهای سن و هرکه عادت به مرض داشته باشند و دایم بر وفق قانون عادی ایشان آمده پس آنها
چند حمره ظهور کند و لکن بطور قدم باعث افاقه و صحت نباشد که باعث فتور و قوتها باشد در آن وقت
اگر قوتهای ایشان مساعدت کند باید بدفعات مسهلی از مسهلها مسهله با ایشان بدهند و بایستگی مدار
بول که مانند هشتاد و دوم باشد بدن را از ماده حریفه تنقیه و تخلیه نمودن اقتضا می نماید و در آن اثنا
داغ را بکشایند و خوب او را بکار کردن رها نمایند که این دوای بسیار موثری میباشد و کاهی که او را ام حمره نیز
رقیق و مایع میباشد در اینصورت از سفوف حب حمره که در عدد دو صد و چهل و نهم است بر سر او پاشیدن بسیار
فایده زیاد می بخشد و اندکی با کافور آرد با قلا را مخلوط نموده در میان کیسه کوچکی کرده و وضع نمایند که
فایده بسیار رسید اما بالعکس در هر نوع حمره که باشد وضع نمودن دواهای شحمی و دهنی دایما بسیار مضر است
و بعضا کمنوع حمرهای دیگر نیز مشاهده میکردد و علامت در آنها این است که بعضی اوقات در جاهای متنوع

سرخی محرق و سوزان و سختی ظاهر میگردد و این سرخی گاهی بعلت اینکه با بثورها و طبخالهای که مملو از ماده
حریفه میباشند و باعث خارش و سوزش و گاهی باعث التهاب عظیمی و تبی میگردند و بعضی اوقات اگرچه با
تب نیست سوزش و خارشی که خارج از تحمل باشد دارند بنابر علیه حمرهای که ایشان را بحمره و بنار فارسی و نمله میخوانند
مینامند اینهاست و محل اینها بر معتاد سر سینه است و گاهی نیز بطرف استخوانهای مهره پشت پهن میگردند لکن اگر
از طرفی ظهور نماید بآن قسم دیگر تجاوز و اصابت میکنند نه از یکطرف از بدن بعمل می آید و بلند شدن آنها
در ظاهر جلد کمتر می باشد و رنگ ایشان زرد مایل بسیاهی است و بعضی اوقات در یکطرف از چهره و رخسار نیز ظهور میکند و بعضی
اوقات بعلت اینکه مانند کمربند در اطراف شکم ظهور مینمایند و باطراف شکم میرسند او را منطقیه می نامند و در
زبان ترکی نام بردن ایشان را به بلا تحقیق مظنون است که از این سبب باشد و حمرهای که با بطری باشند بعضی
اوقات بسیار مزمن و مبرم هستند و ممتد میگردند و بعلت اینکه با فراط حمی دارند بغیر از اینکه اقتضا میکند که خون
بگیرند لازم است که التهاب ایشان را بعد رهای اخلاط و شربتهای مطری تسکین و تعدیل نمایند و در خصوص مداومت
نمودن بر علاجها نمره دوازدهم و یکصد و هشتاد و هفتم و دو صد و چهل و هشتم بسیار اصلی و با اکسیر است
اینند و اما ببلبین و بر تبیح شکم بدرجه که لازم است کفایت نکنند رجحت کردن باستعمال نمودن مسهلها اقتضا
می نماید و از خارج نیز در محلی که درد میکند ذب شدن و مالیدن علاج دو صد و هشتم اتفاق عظیمی میدهد بنابر این در
حالتی که این علاجها هیچ فائده ندهند این مرض بر معتاد با استعمال نمودن علاجهای یکصد و یازدهم و یکصد و
هفتاد و نهم و یکصد و هشتادم و با استعمال نمودن شربتهای که مدر اخلاط اند مانند نمره بیستم و چهل و چهارم
و یکصد و شانزدهم منقطع میگردد

در بیان سکته

سکته مرضی را گویند که صاحب آن جمیع حواس و حرکات
او فی الحال منقطع شده بی سمع و بی حس و بی حرکت ماند و یا خود ناگهان با عسرت تنفس و با سبات تسکین بیهوش افتد
و آن شخص را مسکوت گویند و در میان عوام گویند که خون ایشان را گرفته گردیده این مرض اکثر با من غیر انتظار چنان
با قوت و صولت می آید که کسی با این مرض مبتلا گردد یا در عالم دم و در چند ساعت و یا در مرور نمودن
چند روزی هلاک میشود و میمیرد و یا خود بعد از آنکه چند روز بهمین نحو بماند بهوش می آید و حالی میگردد و
صحت می یابد حال اگر تنفس بسیار با عسرت و بی اطراد و با خرخره و با سبات باوجع و با کفک دهن باشد
و هیچ اثری حس کردن نداشته باشد و نبض نیز مختلف و متواتر و ضعیف و ذوالقرعه باشد و در رخسار آثار
کبودی و در جمیع بدن خصوصا در اطراف بدن عرق بالزوجی و بدرجه و سردی ظهور نماید و

خودبخود

خود بخود اطلاق و ادرار کند و لکن مریض مزبور بفرو بردن و بلع نمودن چیزی مقتدر نباشد این سکته دایما
مهلک است اما این اعراضهای مذکور گردیدند اگر بقدر شدید نباشند و از علاجهای که دادن ایشان لازم و
مقتضی است اتفاق بیابد امید سلامتی در کار است و اوقات بسیار این اعراض چنان خفیف میباشند که مریض
تماشا شکوه از ضعف سر و کسر و رخاوت اعضا مینماید و فی الحال بخود می آید و بعضی اوقات اگرچه او
بجای خود می آید لکن در زبان لکنت یا خود در اعضا مفلوجیت و بطالت باقی می ماند و بعضا این اعراض
خفیفه بزیاد شدن سکته شدید و صولت نمودن او علامت و مقدمه میباشند که صولت مرض مزبوره در جمله بدن
و یا خود در نصف بدن اکثر با فلج و بطالتی احداث میکند و بعضی اوقات نیز سبب میشود و در سکته
چنانچه تشریح نموده ام مطلقا رگها و اوعیه خونی که در سر هستند و متخلل میشوند و چون غلیظ ممتلی میگردند و یا خود
خون مزبور از اوعیه مذکوره بجوف سر و فراغ می یابد و بعضی اوقات در سر ایشان خصوص در بطون
دماغ ماده لعابی و رقیقی و یا خود خلط پراکنده مانند رم یافت میگردد و اینها دماغ را و جوهر مخیه و غیره
دماغ و اعضائی که از اینها ممد و رسیمانند چنان میفشارند که افعال طبیعیه آنها منقطع میشود و بطلان
حواس ازین نشئت مینماید و اگر همانا در ابتدای امر اینها با قوت و صعوبت باشند و یا خود بسیار شدت
قوت و شدت یابند اعصاب دماغ را چنان ابطال میکردانند که مطلقا موت را به تعاقب می آورند
اما نیز بعضی حیوانها هستند که در حین تشریح نمودن آنها نه در سر و نه در سایر محلهای بدن سببی معین گرم از
برای موت یافت نمیگردد و از زمان چنان مظنون است که آن سکته یا از تقلیل اعصاب و یا خود از رفع
که از حد افزون باشد و یا خود از سایر استفراغات مفرط بعمل آمده باشد و سکته غالب در کسانی که در خون
ایشان غلظت و کثرت و غلیان باشد و کذلک در کسانی که ابدان ایشان از اخلاط مخاطی و بلغم و رطوبت
باشد بعمل می آید و با استقلال مرض مرقومه در کسانی که سر ایشان بزرگ و گردنشان کوتاه و بدن ایشان فربه
و بخلاف عادت اکل و شرب نمایند و بخارهای ناهموار گذران کنند واقع می شود و اکثر اوقات نیز در کسانی
که با شربه روحیه مست و سکران باشند و در کسانی که ناگهان حرکت جسمانیه شدیدی بکنند و یا در کسانی که اکل و
شرب بسیار داشته باشند و ساکن و بیکار باشند ظهور نماید و آدمهای مسن نیز اینها چرباهای که مانند
و ناگهانی و خوف و دهشت و سایر اینها باشد بسیار مضر است و تعیش و زندگانی هرگاه بطریق معتاد و موافق
مشروط بوده باشد غالب آنست که باستعمال دواهای که حافظ دماغ سکته اند اگر یا ازین مرض خلاص

می یابند و از لوازم است که بدانند که سکته یا از خون و یا خود از ماده با حرافت و رقیق و دقیق و با
لزوجت نشئت نموده باشد بکمال دقت این را تشخیص و تمیز نمایند زیرا مداوا نمودن نسبت بهر نوعی تنوع میکرد
و از این معلومات تفرع می یابد اگر سکته از خون نشئت نماید پیش از عروض مرض مریض بدرد سر متمادی و ثقل
و ناخوشی مبتلا میگردد و دوار و دوران در سر و کشیدگی در گوش و چشمهای او سرخ و تاری و برآمده میباشد
و در ذهن او غباوت و نسیان و در زبان او گرانی و هم سختگی تعمل می آید و در اطراف اعضای او
برودت بلکه در مرتبه میباشند که اطراف اعضای ایشان از حس منقطع میشوند گرانی و سنگینی در بدن
و سبات سنگین و رؤیاهای خوفناک مضعفه و احلام و کابوس بروی در خواب ظاهر شود و آخر الامر
در حالتی که مقدمتاً تدبیرات لازمه او را اجرا نکرده باشند جمله حواس فوت میکردد و از حس و حرکت محروم
میماند حالا از علامتهای مذکور و از هیئت و جثه مریض و از سرخی و آماس چهره او از رنگ که مایل بسیاهی باشد
و از امتلاء و قوت نبض او و اگر امتلای عروق و کثرت خون معلوم و مشاهده کردد بلا تأخیر از پایهای
او فصد نمایند تا وقتی که نبض او ملایم و ضعیف گردد لون رخسار او خوب شود و خون رقیق و مایل شود بگذارند
که خون از جای فصد بیرون آید زیرا ما بین در ابتدای امر خون گرفتن واسعی مریض را از خطر سکته خلاص
مینماید و بسیار واقع گردیده که با نظر بیکسان بسیار از آن مرض رسته اند و بعضا با این فصد کردن بهبودی
حقیقی بایشان روی داده و بدن ایشان سرد میگردد و وقتی مینمایند آخر الامر مریض چشمهای او باز میکند و رفته رفته
بخود می آید و کسانی که در نزد و حوالی او نشسته اند تشخیص میدهد و یا خود هیچ نباشد علامتهای ادراک و حس و درک
پیدا میشود اینها علامتها و نشانهای خوبی هستند اما اگر بعد از آن که خون بسیاری را گرفتند هیچ افاقت
افاقت بمریض روی نداد و علامت ردیه میباشد و بعد از فصد کردن و خون گرفتن مریض را اگر با حقنهای بسیار
موثر مانند دوصد و پنج و چهارم و علاجها و شربتهای مسهل و مدر اخلاط و عطری مانند ... نهم و یکصد و
نهم و یکصد و چهل و یکم و یکصد و شصت و هفتم و یکصد و هشتاد و هفتم سرد دارند و در آن اثنا زیر پاهای مریض را
نیز با الصاق نمودن مایه یا قوتی مانند دوصد و نود و یکم اگر سعی نمایند تا اینکه خون را اگر در اسباب دو
حرکت و دوران در بدن بسیار نافع است و اگر نبض بلند گردد لکن تیز تمتی و قوی و ممتد بماند بعد از دو ساعت دیگر باز
خون بگیرند و اگر از کیفیت نبض لزوم فصد نمودن را استنباط کنند و قوای مریض مساعده نماید و احوال
مرض اقتضا نماید در هر دو ساعت یا هر سه ساعت تکرار فصد نمودن لازم می آید و بعده اگر مرض ...

بهبود

به بهبودی آورد و نبض همچنان پر و با صلابت بماند و رفته رفته اشتباه مریض روی داد و در خون گرفتن وقت
و احتیاط عظیم لازم می آید و تا مدتی که اقتضا می نماید و تا خوبی ثابت و برقراری مشاهده کرده شود نیز
باستعمال نمودن علاجهای سالف الذکر مداومت نمودن لازم است و بعد از استعمال نمودن آنها کم
گردانیدن و یا خود از بدل و تنخواه ایشان آن دواهای که زیاده خفیف اند انتخاب و ابدال نمودن قابل میباشد
و اگر بعد از آنکه بمقدار کفایت فصدها را نمودند هیچ خوبی مشاهده نگردد و یا خود اگر چه اندکی افاقت یابد لکن
ثابت و برقرار نباشد و تکرار مریض سبات و بیخودی بیاید و در نبض نیز ابتدا بعبرت تغیر نماید تا آن وقت در
گوشتهای کلف ساق و کودی قفا و اگر اقتضا نماید در سایر محلها نیز داغ پهلوانی را وضع نمودن مناسب
میباشد و اگر مریض در سر موی داشته باشد او را ببرند یا خود بتراشند و زود زود روی او را با سرکه بشویند
و در سر او ضمادهای محلل بگذارند و در پس گوشهای او زالوها را بچسبانند و در اطراف سر او و در کتفها و در
بازوهای او شیشهای خشک را بکشند و یا خود حجامت نمایند و چند دفعه نشتر خار کشیدن اقتضا می نماید اما باید
که در اثنای این عملها سایر علاجهای مذکور کرده اصلا فاصله ندهند و اگر بعد از آنکه جمله اینها را اجرا نمودند هیچ
افاقت معینه مریض روی نداد و دیگر امید زیستن کم میماند اما بعضی اوقات حتی در حالتی که موت او بسیار
نزدیک مشاهده کرده ناگاه رعاف ظهور مینماید و یا اسهال و یا قی که اعصار تحریک دهنده و دفع کننده
ماده دماغی است ظاهر پدید می شود و یا خود اوعیه بواسیر مفتح و کشاده میگردد و خون بواسیر می آید
در این صورت تنها افاقت نیست بلکه بعضا برء تام می آورد و امید خلاصی یافتن در کار است و مادام که در آن حین
قوت و شدت و حرارت بالطبیعه معلوم نمایند چه داخلا و چه خارجا از هر گونه دواهای محدش و مقوی و حار
احتراز نمودن لازم است زیرا که در این صورت که معروض نمودیم آنها دواها مضر می باشند و اگر قوای طبیعیه مریض
و نبض ضعیف و صغیر و مرتعش باشد تا آن وقت استعمال نمودن بعضی علاجهای که مهیج و نافذ باشند مانند
هفتم و هژدهم و پنجم و سیوم و هشتادم و هشتم و یکصد و چهل و دوم مناسب میباشد که با نظر بتو بعضی
قوی بجای خود می آیند و اگر عرق زیاده و عام ظهور نماید بعضی اوقات خوبی عظیمی بمریض می آید لکن عرق
نمودن اگر بزور مداوی و ریاضتی که باعث حرارت باشد روی آورده چندان مناسب نیست و اگر از این
علاجها هیچ خوبی مشاهده نگردد امید شفا کم میماند و بعضی اوقات هوا در حالتی که با حرارت و با حدت و با
یبوست باشد ناگاه تحویل می نماید بار طوبت و با برودت میگردد و از آن تغیر و انتقال یکنوع سکته حار

حادث میشود ناگهان کسی سرما بخورد و یا خود زیاده از عادت معینه عمل و صناعت خود را قوت و صعوبت
اجرا نماید و یا کسی که مستعد این مرض باشد تعب اگرچه محتاج باشد که در هوای سرد و باران رطوبت زیاد از روی
معتاد تک نماید اگر با این مرض مبتلا میشوند در اول امر بعضی قشعریره می آید و مریض از گمی و رخاوت اعضا
شکوی می کند و بسیار میگذرد در نفس دادن در سینه او تنگی پیدا میشود و بعد از این دوران و درد سر عارض
میگردد و دوران اثنا مریض از بی قدرتی شکایت مینماید و یا خود یکی از اعضاهای او و بعضا تمامی نصف بدن
او سستی و رخاوت می آید و آخر الامر کمی او زیاده میگردد و حواس و حرکات او منقطع میشود و مریض
مزبور بیحرکت میماند در این اوان نبض بر معتاد ممتلی و متمدد و حماوی و تنفس با عسرت و بالغ چنانچه
فلذلک در این صورت فصد نمودن و خون او را با وسعت جاری کردن و اگر اقتضا نماید مکرر را خون گرفتن
مناسب میباشد و زود زود او را احتقان نمودن و اگر باشد شربتهای مطری و واسع و مدر اخلاط
و یا خود علاجهای دیگر که مانند اینها باشند مثل ششم و هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و سی و نهم و چهلم داد
کذلک موافق و لازم می آید و با اینها زیرپا بهار را بجای حمیر گرفتن نیز ترک نباید نمود و اگرچه مریض با این
نوع تدبیرات اکثر با فی الحال افاقه را مسیح می آید لکن چه سخن زرخی(?) نمی توانند بزنند و اگر حرف زنند بعسرت و لکنت است
و مقدما جاها که حس و حرکت ایشان کم باشد سست و رخو و بعضی اوقات بالکلیه مفلوج میمانند و اگر این مریض با اینها
در وقت مزبوره برفه کردن و به بلغمی که با ماده لزج و مخاطی باشد ابتلا می کنند لکن نبض علی الدوام حماوی
میماند فمن ذلک باستعمال نمودن علاجهای سالف الذکر اگر اقتضا نماید مداومت نمودن و با اینها علاج
سی و یکم و سی و سوم و نود و نهم بلغم را تحریک و تسهیل نمودن لازم می آید و با حاجت این دواها تنها سهو(?)
به تنفس نماید بلکه نیز آن اعضا که مفلوج شده مکرر او حرکت و قدرت اکتساب مینماید و اگر سرفه و حمی متمادی
گردد خارجا طلا نمودن دواهای حار و داخلا از علاجهای حدت و با حرارت احتراز نمودن لازم
آید زیرا مرض با اینها را باز زیاد میکند بعضی اوقات نه حمی بسیار شدید و نه نبض متمدد و ممتلی میباشد در چنین
که همچنین باشد خون گرفتن اقتضا نمی کند زیرا که شربتهای مدر اخلاط مانند هشتم و چهل و ششم و هفتاد و دوم
و نیز علاجها که بجهت محلل اند قطع نمودن مرض ممکن میباشد و بعضی اوقات ناگاه بعد از چاشت ناگهان محلل و رنج
بدن محبس و منعکس و از نجبه چنان در دسری عارض او میگردد که مریض خواب عمیق و بی حرکتی با عمومی در بدن
عارض مریض میگردد اما تنفس نمودن او سرب(?) میماند و نبضش منقطع نمی باشد و چنانچه در حالت صحت بود

سرعت او

سرعت او اندکی زیاده می شود و علاجهای دیگری که خوف از وکرده شود مناسب است آنوقت احتقانها کردن و بعضی
شربتهای واسع دادن لازم آید و آنها شربت سیزدهم و چهلم و یا خود هفتاد و دوم بستند و حجامت بدن مریض را
بازکانه بمالند و او را بپوشانند تا آهسته آهسته عرق نماید باید بطریق این نوع مرضها بسهولت و سرعت خوب
میشوند و در حالتهای همچنین جمیع علاجهای حار نیز ضرر میرسانند مگر کسانی که اخلاط ایشان با رطوبت و مزاج
ایشان با برودت باشد که آنها را او دواهای هفدهم و بیستم و پنجم و سی و سوم بسیار فایده میدهد و در اکثر
که با اینها فی الحال افاقه نیابد آنوقت در گوشتهای کلفت ساق داغ نهادن و زود زود احتقان
نمودن مقتضی میباشد و علی الاطلاق سکته مخاطیه یعنی سکته بارده همانا که آن را عارض میشود که اخلاط بدن ایشان از قبیل
لزج و لزق ممتلی باشند و یا خون ایشان با بطالت و با غلظت و یا خود که جوافت و با مائیت باشد اکثر اوقات
رگهای سر از این ماده دبق و مخاطی در رتبه لبریز و ممتلی و آماس کرده میباشند که بسبب رواداشتن
آنها اعصاب را باعث سکته مخاطیه میگردند و بعضی اوقات نیز خون علی الخصوص مانند ریشم باشد در جوف که
اگر تراکم نماید بهمانا مطلقا سکته که چاره پذیر نباشد می آورد اما سکته نوع اول مثل این نوع دوم نمی باشد
بعضی وقت میشود بواسطه اعانت و امداد نمودن بداوی... نوع اول علاج پذیر گردد و زمان بسیاری پیش
از سکته بارده مریض از ضعف عظیم و از گرانی سر و از گیجی سر که ممتد و مدید باشد شکوی می نماید و بعد
بسا اینکه نسیان عارض میشود و رابطه و سبک حرف و کلام را نمی داند و گسسته می گرداند و خواب زیاد
و سنگین بر مریض عارض میگردد و در جای که خوابیده است اگر بیدار شود به هیچ وجه غیرت نمی آورد که بر خیزد
و جوز رامی چند و مرض صولت مینماید اندک اندک یک قسم از بدن او و یا خود بعضی عضلهای او و اکثر با
مفلوج می شود و مریض مزبور اگرچه اندک زمانی با این حال میماند لکن آخر کار بر حس و حرکت را از نو اکتساب مینماید
دآو(?) جاهای که با این نوع سکته مبتلا میشوند بالفعل شکل و صفت چهره او متغیر و ساقط میگردد و رنگ او برافروخته
میشود و نبض او صغیر و ضعیف و مختلف میگردد و بعضی اوقات نیز ذو الفتره می شود و تنفس او با عسرت و با زحمت
میگردد در این صورت فصد نمودن اصلا جایز نیست بلکه احتقانهای محدش و حاد مانند یکصد و سی و هفتم و
دو صد و بیست و چهارم نمودن و داغ پهلوانی بگوشت کلفت ساقها و کودلی قفا گذاشتن و با اینها سهلهای
چهارم و پنجم و چهارده هم و چهل و دوم و چهل و سوم و یکصد و دهم و یکصد و سی و نهم یکصد و پنجاه و چهارم
و یکصد و پنجاه و پنجم و یکصد و پنجاه و ششم و یکصد و پنجاه و هفتم و یکصد و پنجاه و هشتم دادن که ماده دبقی

و مخاطی را از سر جذب نماید اقتضا میکند و منی و شقیقه مریض را بدوا بکشد و چهارم مالیدن تیز فال عطسه
اگر مریض را ابتدا اندکی بخود بیاید و اشتباه یابد و تشنجهای که حس و حرکت دار باشد ظاهر شود نامزاج
شغا از و میکردد بعد از آنکه یکدفعه بدرجه کفایت بدن را فراغ و تخلیه نمود غیر استعمال نمودن علاجها که در
بول و محلل و مهیج اند مانند جندبیدستر و بجد هم و بست و دوم و بست و سوم و هشتاد و نهم و یکصد و سیزدهم و داغ
پهلوانی را در محلهای که گذشته اند اگر اندک باشد تکثیر نمودن مقتضی می باشد و بعضی اوقات نیز در وقتی که
سر را میتراشند و منع نمودن ضمادهای دو صد و بست و پنجم در غایت نافع است و تا اینکه مریض آهسته آهسته
بخود بیاید مداومت نمودن بر استعمال نمودن این دواها ضرور است و در اثنا بعضی احتقانهای قوت
و موثر نمودن و یا خود یکی از علاجهای مفرغی که در بالا مذکور گردیدند دادن نیز لازم می آید در بعضی صور
سایر دواهای که حرارت آنها از علاجهای مذکور زیاد تر باشد نیز دادن مضر میباشند بنا علیه در حالتی که آنها
فائده نه بخشند امید شفا بهر وجه منقطع میگردد و درین صورت نیز اکثر اوقات خلط و بعضی و مخاطی بسیار منجمد شده
و بعث اینکه بگلو منصب میشود مریض علی الدوام بلع کردن میخواهد و بعده خلط مخاطی بسیاری و یا خود آب
رقیق و یا جراحت و یا لزوجی قی می نماید و یا خود اسهال می آورد و در بعضی گاه موجب افاقه مریض
میشود گاه بعلت اینکه باعث فتور و سقوط قواهای مریض میگردد جمیع اعضا سرد میشود و موت می آورد
حالا اگر معقد یا آن نبضی که بسیار مضطرب و ضعیف باشد بعمل و اثرهای علاجهای که در بالا مذکور گردیدند دوباره
قوت بگیرند و آن اعضای که سابقا سرد بودند گرمی یا روی دهد و روی مریض پیش از این زرد بود
قرمزی باشد و تشنجهای که مریض را میدهند سبب آنکه او را اعظم محفوظ میدارد و تشنگی با و روی دهد اشعار
مینماید که اینها در حق مریض علامتهای خوبی میباشند بعد از این اگر قواهای طبیعی زیاد کنند و حمای حدوث نماید در
صورت حمای مزبور موجب فائده میباشد اما اگر این حمی جنون و بعقلی مریض را آورد و در درجه صعب
باشد که هرگونه دواها را رد نماید در آن حال حال مشکل میباشد و این حالت بهمانا مداوای که در حمیات حادة لازم
می آید با نظر به مداوا کردن او مقتضی میباشد و کسانی که از سکته بارده خلاص یابند تا اینکه قوا را اکتساب نمایند زمان
آن زیاد و طول میکشد از مدت حال آنها هر کسی که از سکته موجب خلاص یابد و اگر سکته یکبی که معقد یا علت
داشته باشد عارض گردد و سبب مرض مزبور اخلاط او بسیار فاسد و بغایت تحریف گردیده باشد و سبب
و تیزی اخلاط اجزاء صلبه و اوعیه را که کم خورده بدماغ منتقل و منصب شوند و سکته حادث گشته اند این نوع سکته

دیا

دوا یا مهلک میباشد و کسانی که در شکل و هیئت مستعد سکته باشند ایشان را لازم است اگر دموی مزاج باشند
بریاضت و برعایت طرز تعیشی که مسطری و مدر اخلاط است مواظبت کنند و از جمله طعامهای کثیر الغذا و نیز از
شربتها با حرارت و با روح که دار با فاویه و با بهارات اند و از هر گونه حرکتهای جسمانی و نفسانی
که با فراط و با ستداد باشند اجتناب نمایند و در حینی که کثرت خون و یا خود غلیان حس نمایند در عقب
با استعمال نمودن شربتهای که مدر اخلاط و مسطری و علاجهای که مسهل اند از مرض مذکور احتراز و تحفظ
می توان نمود و در صورتی که با نظر به کثرت خون و امتلای عروق اعتدال نیابد مناسب آنست که در
مدت سال آنها را از زود زود فصد نمودن لازم می آید لکن اگر سبب قوی نباشد خون گرفتن جاری را
احتقانها و یا بهارا و در میان آب نیم گرم نهادن در صورت مستحسنه بدل فصد میباشند اما در کسانی
که در خون ایشان دیقت و برودت و مخاطت باشد لازم است که طریق اعتدال خود را رعایت کرده از اکل
و شرب غذاهای با افاویه و با روح بترسند و همچنین از لی در پی استعمال نمودن دواهای که بلغم مخاطی را نضج
حل و ترقیق کرده بطریق ادرار و یا خود بطریق ثفل دفع کنند باکی نداشته باشند و لکن قطع النظر از جمله
اینها آنها را حرکت بدنیه موافق و مناسبی دائما لازم است و در حینی که در سر گرانی و یا خود در دور سر
ممتدی پیدا گردد زود زود استعمال نمودن یکی از مسهلهای سالف الذکر مناسب میباشد و در گودی
قفا داغ پهلوانی را کشیدن و گردانیدن و زمان درازی او را گذارند که کار بکند و یا خود هر سم قیطان را که بستن
بسیار نافع است و در جملهٔ ابدان و روبهای کسانی که از سکته فوت می شوند لکهای کبود رنگی ظاهر میگردد
و همچنین در اکثر ایشان خصوصا در وقتی که موت او فجاة باشد و شخص فوت شده مزاج او در سابق دموی و
سالم بود روی و لبهای میت برنگ قرمزی خوب شاهد میگردد تا اینکه خون از طرفی بطرفی دیگر بجا
نقل و انتقال نیابد در حقیقت شبهه در موت او حاصل میشود و بعده بسیار نمیکند در رفته رفته و آهسته آهسته
این رنگ زائل میشود و عاقبت رنگ میت و رایحهٔ او حاصل میگردد و جملهٔ اینها از امور طبیعیه لیکن گمان
برند از چیزهای فوق الطبیعی و خوارق اند **در بیان فالج** فالج بطلان قوت و یا خود در خاص قوت
که از جزو بدن و یا خود از اندکی از اجزاء بدن بوجود می آید که بحرکت میماند و عارض شدن این مرض را اعضای
باطنی را اکثر از آن میت مر اعضای ظاهری را لکن در کسی که باعضای باطنی عارض شود در اکثر مهلک و خطرناک
تر است از آنکه باعضای ظاهره ایشان اصابت نماید بهمانا دائما زیاده با خطرتر و عسیر العلاج تر است

اگر چه دران قسم بعضا چاره پذیر میگردد و بعضی اوقات جمیع اعضای ظاهر مفلوج می گردد و سر آزاده و سالم بجا
و بعضی اوقات نیز تنها یک قسم از سر و یا خود تنها یکقطعه از سر مفلوج میشود و جمله چیزهای که جریان عصاره عصبیه را
که روح جسمانی گویند تعطیل و سستی یعنی خاصه تحول اعضا را یعنی قوه آهنگ کردن اعضا را قطع میکردانند
فلج میشوند و درگ لی که مفلوج می گردد اگر بغایت حرارت غریزیه و حس اجزای بدن باقی باشد و ایام تا
و خلاصی یافتن او بالتحقیق و زیاده با سهولت می باشد اما اگر اجزا مزبوره بالحس و سرد باشد و رفته رفته در
نقصان یافتن باشند علاج نمودن او بسیار باعسرت و دور و دراز و اکثر با ممتنع است و بعضی اوقات
بسبب علت فلج ارسکته بوجود می آید اما آن سکته تیم میباشد و در آنصورت اخیر بیماران اندک زمانی در خواب ان
بسیار خوابیده می نمایند و متنبه و متیقظ و سهل الحرکه و خفیف میباشند و در وقت شام بهمین احوال در رخت
خواب می خوابند و در غایت خوبی نیز بیدار می شوند اما بعده در حین بیدار شدن بعضی اعضای خود را
بی قابلیت و بیحرکت می بینند و بعضی کسان نیز معتدما مدت مدیدی درد سر و کیجی و گرانی سر را میکشند
و بعضا آثار العقوه می آید و دهن ایشان بیکطرف میگردد و در بعضی جاها بخلاف معتاد رخاوت و
گرانی بی حرکتی و نقص یعنی بر جسم حیدکی و حالتهای که مانند اینها باشد حس مینمایند و این اعضا اکثر
بالکلیه مفلوج میمانند و فلجی که تازه وقوع یافته باشد از آن که کهنه باشد زیاده اسهل و آسان تر است و نیز
خلاصی یافتن آدمهای سن تر از آدمهای جوان و قوی البنیه دایما زیاده باعسرت تر میباشد و فلجهای که
ارسکته بار ده و یا از اخلاط خون لزج و مخاطی و حریفی نشات نماید از آن فلجهای که مجرد از کثرت و غلظت
خون نشات نموده باشند دایما زیاده بصعوبت و معتذر تر میباشد و فلجهای که از امراض شدید و مدید و یا خود از استفراغ
مفرط و یا از ضعف عمومی بکمون یا بدستقلالی مداوا نمودن رفته رفته بقوت دادن بدن و اطعامهای موافق
که پرورش دهنده باشند آن عبارات از خلاطی که نوشته شده اند بجای خود می آید اکثرا خود بخود برطرف
و زایل میگردد و بعضی اوقات بعلت اینکه خلط کو مخاطی و غلیظی به جگر سفید مستولی و محول میگردد در بعضی جاها
فسخ را حادث مینماید در آنصورت معالجه مخصوصی اقتضا می کند باستعمال نمودن دواهای که مطهر مدر و مخرج خلط
اند و بدرجه کفایت تحریک و تسهیل بلغم می نمایند مانند هشتم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم
هفتاد و دوم باشند و با استعمال نمودن اینها بغیر از اینکه جگر سفید از ماده مذکوره خلاصی می یابد سرفه نیز
کم میشود بعده آن شعبه فلج زایل میگردد و برای استرخا اجزا مفلوج و بطلان قوای هر گونه فسخ ادعا

نمودن که او را بدواهای مسهل و مقوی مداوا نمودن لازم است بسیار خطا و با مضرت زیرا که با این نوع معالجه
مرض زیاده می کند و بعضا باعث تب تند بسیار با خطری می گردد دایما مضر میباشد بنا بر علیه باکمال دقت
حال و کیفیت مریض را تفحص و تحقیق نمودن و احوال گذشته و حاضره او را دانستن و سبب فسخ را کشف و ادراک
کردن غایة الغایه اهم و الزم میباشد حالا اگر نبض مریض با قوت و خود مریض معتدما سالم و متین و قوی
البنیه باشد در عقب فصد نمودن و او را مدة مدیدی دواهای که مدر خلاط و ملین اند مانند هفتم و
هشتم و نهم و یازدهم و سی و نهم دادن مناسب میباشد و اگر شکم او در درجه کفایت مفتوح نباشد
استعمال علاجهای مفرغ مانند سوم و پنجم و چهاردهم و یکصد و شصت و هفتم نمودن اقتضا میکند
و در اثنای مداومت نمودن باین دواها اگر با اعضا مفلوج تغیر عظیمی روی دهد و بعضی اوقات وجع و حسی
که می آید و میکذرد حس نماید بعد از آن حس و حرکتی بهتر از آن نیز می آید آنوقت بر دواهای که در بالا
مذکور گردید مداومت و با آن مداومت نمودن صبح و شام جاهای که مفلوج گردیده بپارچه پشمی
که با خشونت و زبر باشد بمالند و مداوا نمودن این نوع مریضها بطرز مذکور اکثر با روجه احسن تمام میگردد
اما اگر بعد از آنکه ابتدا مارا مدة مدیدی استعمال نمودند هیچ منفعت معینه را مشاهده ننمودند و نبض نیز
تر و نه خالی باشد آنوقت مریض را بعلاجهای مهیج و نافذ مانند هفتاد و سوم و هشتاد و نهم و یکصد و سی و پنجم
و یکصد و چهل و دوم و یکصد و هشتادم و یکصد و هشتاد و یکم و دو صد و بیست و ششم مداوا نمودن و هر یک دفعه بشرطی
آنکه یک فنجان باشد مجربست بکرار از شربتهای هفدهم و هیجدهم و بیست و یکم نوش نمودن هم خوب و در روزی آن
جاهای فالج زده را دو دفعه بدواهای دو صد و بیست و ششم و یا خود دو صد و بیست و هشتم دلک و فرک نمودن
اقتضا میکند و اگر بعد از استعمال این دواهای نافذ از حرقت سینه و یا خود از حرارت اعضا بالمره شکایت
نماید و موافق نبض او فوق العاده در جمله خون او و غلیان معلوم گردد آنوقت ناچار دواهای هفدهم و هیجدهم و
بیست و یکم دواهای هشتم و چهلم و چهل و پنجم و هشتاد و هشتم بدهند و اگر شکم منقبض باشد یکی از مسهلهای لطیف
الذکر مریض را دادن ممکن میباشد تا اینکه صحت سابقه او بجای خود می آید با این نوع او را مداوا می نمایند
اما بالعکس مریض اگر دموی نباشد بارد المزاج و نحیف و مخاطی غلیظی مملو باشد او را اندک وقتی استعمال نمودن
دواهای یکصد و دوم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و نهم و دو صدم بسیار نافع میباشد و اما چهار اوقات
و عبارا سراورا بمالند نیز علاج پذیر شدن مرض را تعجیل مینمایند و بعضا تنها بغلبه امیز من این دواها گاهی کافی میباشد

و در صورتی که اگر نباشند با آنهای که معتقد بامذکور گردیدند دواهای دیگری که مهیج و مقوی و با قوت باشند
نافع می باشد و بعضی اوقات الصاق نمودن ضمادهای مفرح و رخنم کننده مانند داغ پهلوانی بر اعضای غالب
شده گذاشتن و یا خود اعضای مرتبه را در روزی دو دفعه بدواهای که مقوی عضو اند مانند دو مید و
پشت و شش و دو صد و پشت و چشم دلک و تدریج نمودن قابل می باشد و برای بعضی آن زنهای باگو کرد و نجم
و بعضی را نیز الکه تعبیه یعنی چسپیدنها و و تکان خوردن فائده میدهد در بیان صرع کسی که صرع بگیرد حواس ظاهره
باطله او غایب میگردد و انگشتان بزرگ هر دو دست او پیچیده میشوند بعده می افتد و دهن او کف می کند
و همه بدن او بسیار نوهای شدید یعنی بحرکت تشنجیه مضطرب و متلاشی میشود و این مرض از امراض با وحشت و زیاده
ثقیل می باشد و اکثر آن بسیار با عسرت علاج پذیر میگردد و بسا نار بعضا و چاره پذیر نمی شود و علت مزبوره اکثر
من غیر مامول ناگهان و دو دفعه اصابت میکند و نوبت آنها اکثر یا ساعتها بسیار ممتد میگردد و بعضا چند دقیقه
گذشته تمام می شود و اگر در حین نوبت گذشتن او مریض خوشحال و با قدرت و متنبه و متیقظ باشد و سر او
خفیف و سالم یافت گردد امید خلاصی و شفای او زیاد تر و بیشتر می باشد از کسانی که بعد از تمام شدن نوبه
با بهت و سر ایشان پیچ و ضعف حواس داشته باشند و اطفال از این مرض از کسان بالغ آسانتر علاج
می پذیرند از جهت آنکه هرگاه طول مدت و نوبت صرعهای آنها بعد از مراهق شدن زیاده تر از سابق باشد
دائما علامت بسیار بدی میباشد و این نوبتها در بعضی کسان در سالی یک دفعه یا دو دفعه می آید و اکثر اوقات
وقت نزدیک شدن فصل بهار و یا فصل پائیز می آید و در بعضی در هر ماه و در میعاد و در اثنای که قمر بدر باشد
می آید و نیز در بعضی در هر هفته یک دفعه و در بعضی در هر چهار و پنج و یا دو روز یک دفعه و در بعضی کسان نیز هر روزی یا
و بعضی وقت نوبت صرع بی رابطه و بی اطراد می باشد چنانکه بعضا در میانه دو نوبت مدتی میگذرد و بعضی اوقات
بغیر مامول بکمال شدت صولت می نماید و مدت مدیدی اذیت میدهد و اگر با چند روز و در روزی چند
دفعه می آید بنهایت نیز اندک مدت منقطع می شود و کسانی که مبتلا باین مرض میگردند بعضی از ایشان پیش از آمدن
نوبه در بدن خود علامتهای مانند گرانی و رخوت مشاهده مینمایند نزدیک شدن نوبت خود را معتقد اما از آن
علامتها امید اند اما اکثر آنها اصلا خبردار نمیباشند سالم و خوشحال مشاهده میگردند لکن چشمهای ایشان
بر میگردد و روی ایشان زرد میشود و در پیش چشم کسانی که در آن مجلس حاضر اند خود را بر زمین
و حضار مجلس از آن سبب خوف و دهشت عظیم می یابند از خصوص کسان بسیار که ذلک همان علت مبتلا میگردند

عسر العلاج

و عسر العلاج بودن مرضهای ایشان نیز با مشاهده و معقول ثابت و معلوم گردیده بنا علیه مصروعهای که بدین نوع اند
و خصوصا آن کسانی که نزدیک گردیدن نوبت را درک و حس می نمایند از جهتگاه تأنس با عدت و عزت را اختیار
کرده تنها باشند و این علت اکثر از یکی از ابوین عارض گردد اکثر برای اولاد ایشان موروث میماند و یا
خود والده که حامله باشد اگر مصروعی را ببیند بسیار دهشت و خوف کند بعضا اولاد او نیز باین علت مبتلا میشود
و همان حالت تولد مینماید هرگاه صرعی که هجنس باشد اکثر یا بلکه همان مطلقا ممتنع العلاج است اما اصل و تخم
این نوع علت در کسانی که متولد شده و بدنیا آمده اند سالها بسیار با ایشان مستور و پنهان
میماند و در بعضی از آنها هر گاه سبب خارجی دیگری ایقاظ و تحریک نماید وقتا من الاوقات ظاهر و آشکار
می گردد و این سبب خارجیه خوف عظیم ناگهانی و غضب صعب و غم شدید و حرارت و بیتابی و افراط جماع
و کذلک گرسنگی با فراط و پرهیز و ریاضت و المعده و اشربه که دارای خاصیه و بهارات باشد و مستی و خمار
که مانند این ها باشد و این سببها اگر در بدن فی الاصل تخم و مایه نداشته باشد تنها خود بخود صرع را احداث
هم مینمایند و بعضا نیز علت مزبوره بسبب نوعی از فرو رفتگی خلاف طبیعی قحف و از تزاید و بر آمدگی او
بجانب اندرون حادث میگردد و همچنین از بد شدن تأثیر علق و از انتفاخ و تکاثف اوعیه دماغ
و یا از صلابت ایشان و یا از سایر اسبابی که بدماغ متعلق اند و یا از تراکم اخلاط حریف در بطون دماغ و یا
از آمدن سایر اخلاط حریفه که بطریق انتقال با جواف مذکوره و یا از پیدا شدن بثورها در دماغ و بعضی اوقات
نیز از کرمها و از سنگها و از نجوات و از تعاطمات منی یعنی از حادث شدن سنگهای کوچک در منی و یا
از تنجو و از استخوان شدن آنها حادث میگردد و اگر علت از این سبب بهم رسد بهما مطلقا چاره پذیر نمیگردد
و کذلک علت مزبوره بعضی اوقات نیز از کثرت خون یا خود از کثافت او و یا خود از تراکم صفرا ... و غلیظ
و یا خود از اخلاط با جواف و تیز و باد بهیئت چسپیده و از استفراغات مفرطه که بعد از ضعف عظیم که رغوم
بدن بهم رسد و از سببهای که مانند اینها باشد بعمل می آید و بالعکس بعضی اوقات نیز از سببها بهم میرسد که
مخصوص آنها از دماغ بسیار دور می باشد چنانکه سبب مذکور در موضع مرقوم حرکت خلاف معتاد احداث
میکند که از حدوث آن تحرکات اعصاب قریبه و تحدیش و رنجش بهم میرسانند بعلت اینکه از اعصاب مذکوره
رات بدماغ منتشر و صاعد میگردد حالتی مشترکه که در امراض ... و به مجمع روح حیوانی معبر است نیز تکان
داده متزلزل اند و این تکان در آخر کار باعث اختلال عظیمی و حرکت غیر طبیعی میگردد و از این سبب انقطاع

جمیع حواس و تشنج کشیدگی جاهای بسیاری از جمیع بدن خصوصاً آن اجزای که متعلق و مربوط بحرکات ارادیه
اند حادث میگردد و [illegible] این نوع صرع‌ها در وقتی هم میرسد که محل سبب احشای بطن باشد چنانکه اوقات بسیار در
کسانی که صفراوی و در آدمهای مراقی و در زنان مراقیه واقع میگردد و یا خود در حینی که [illegible]
در معده و در امعاء متراکم شود بعمل می آید و نیز این مرض از کرم شکم و از احتباس بواسیر و حیض واقع می‌شود
و بعضی اوقات نیز از دملهای هم میرسد که مفتوح شده و قرحه آنها مدت مدیدی کار کرده باشد لکن
بسبب سو تدبیر و بدی علاج دهن آنها را بی احتیاط بسد و مسدود نموده باشند و این مرض نیز از سو تدبیر [illegible]
جرب و زخمهای کلی و بسیار شور هم میرسد و نیز [illegible] حرایق مرض فرنگی یا وجع مفاصل و با نقرس [illegible]
که حابس و مانع باشند این امراض ثابت و متقرر [illegible] باشد بعمل می آید و یا خود ناگاه از احتباس سیلان [illegible]
و سیلان منی و یا چیزی که مشابه با اینها باشد پیدا می‌شود و کسان بسیاری هستند که تحمل رایحه بعضی نباتات و حیوانات
ندارند چرا و زور او را بو نمایند بدانها انقلاب احوالی میرسد و بعده بعضاً با اینها یکنوع صرعی می آید اگر
صرع از اینها و از چیزی که با اینها مانند بهم رسد و نشئت نماید بالکلیه رفع او ممکن می‌باشد و لازم است که مداوای
این مرض به تنوع و اختلاف سببهای گوناگون آنها و تحقیق سبب در صورتی که کشف و تحقیق گردد ممکن العلاج بودن و یا
ممکن العلاج نبودن آن [illegible] خبر دادن نیز قابل می‌باشد و آن کسی که طبیب باشد پیش از آنکه مباشرت بعلاج [illegible]
کند بدقت تمام تفحص و تدقیق نماید که علت از چه تولد یافته اگر با این سبب چنان خفی و مستور است که هیچ [illegible]
و کثیر التجربه بکشف و تحقیق نمودن اطمینان حاصل نمی‌نماید بنابر علیه احوال مریضها در [illegible] وقت لازم است
کمال دقت ملاحظه نمایند اولاً در اثنای که تحمل تمام از علت بری آزاده و سالم بود و ثانیاً در [illegible]
نزدیک میگردد ثالثاً در وقت اثنای [illegible] نوبت بکمال دقت [illegible] تجسس نمودن لازم است که از [illegible]
عمیقه اکثریا اگرچه سبب اصلی مرض [illegible] نشود باز ممکن است که برای مداوا نمودن نتایج حسنه مفهوم گردد
پس در حالتی که نوبت را مریض حسب الخواهش گذرانید و از اجتناب [illegible] اجتناب و احتیاط کردن
از جمله چیزهای که باعث نوبت او و باعث ازدیاد شدت و نوبت او می‌باشد لازم می آید و اگر مریض [illegible]
در رگ بیخ که دموی و خون او با غلظت باشد مناسب بقوای او یکدفعه و یا خود چند دفعه خون گرفتن لازم
می آید و یا خود در صورتی که معلوم گردد که طبیعت بجاهای [illegible] دفع و استفراغ میخواهد و [illegible] کرده است
در آن محلها از اورا بچسبانند و در آن اثنا علاجهایی که مسهل و معطری و مدر اخلاط باشند مریض را بدهند چنانکه

علاجهای دوازدهم

علاجهای دوازدهم و سی و نهم و چهل و پنجم و یکصد و چهل و یکم و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و یکم و یکصد و
هشتاد و هفتم و یکصد و نود و ششم از این متولد اند و تا اینکه نیز تکرار او نوبت نیاید و یا خود لااقل [illegible]
خون باشد تا اینکه بدانند که نوبت می آید با این نوع او را مداوا نمایند و بعد از آن که جمیع تدبیرات مذکوره [illegible]
بعمل آورند اگرچه نوبت عودت نماید لکن مانند اول شدید ممتد و مدید نباشد برای غلبه کردن طبیعت بر
مرض نیز این دواهای که آنها ذکر و تعریف کرده شد تکرار استعمال نمایند و اگر معلوم گردد که اقتضای
فصد دارد تکرار فصد نمایند یا خود از نوزالوها را بچسبانند لکن از ضعف نمودن مریض حذر نمایند زیرا
زیادتی ضعف باعث گرانی علت میگردد و صرعی که از تخلخل و غلظت و کثرت خون نشئت نماید اگر با این نوع
بوجه احسن علاج پذیر میگردد و کذلک نیز آن صرعی که از تراکم نمودن صفرای با احتراق و یا با غلظت بهم رسد
باستعمال نمودن این دواها چاره پذیر میگردد لکن چون گرفتن از بن خصوص سستی می‌باشد زیرا در بن صورت
احتراز فصد نمودن نادر اقتضا میکند و باستعمال نمودن این دواها که در شکم ایشان صلابت مشاهده
کرده شود و یا [illegible] ایشان بخلط مخاطی و غلیظی مسدود شده باشد نیز فایده بسیاری میدهد اگرچه
در خصوص نیز علاجهای یکصد و سی و دوم و یکصد و چهل و دوم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و سوم
و یکصد و هشتاد و نهم نافع می‌باشد و آدمها و زنان مراقی و مراقیه که مبتلا بصلابت کبد و یا طحال باشند
استعمال نمودن چهای هشتاد و سیوم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و پنجم بطول مدت فایده عظیم را
جلب و تحصیل مینمایند لکن اگر در اینها هیچ صلابتی معلوم نگردد و مرض بالکلیه از افراط و خدشه و انفعال اعصاب
و یا خود از حرکت دیگر که خلاف معتاد باشد نشئت نموده باشد توقف استعمال نمودن علاجهای دو صد و [illegible]
و دو صد و نوزدهم و دو صد و بیستم و دو صد و پنجم و نهم لازم می آید و اگر با تر اینها شکم بدرجه کفاف [illegible]
و یقین نباید مکرر را جمعاً اینها نموده و یا خود بر علاجهای مذکور مسهلی را علاوه کردن مقتضی می‌باشد و این
نوع مریضها را حرکت بدنیه با اعتدال و تفرجهای لطیف و گردیدن و تبدیل هوا نمودن نیز بسیار نافع است
اما اگر در بدن مریض نحافت و در اجزای صلبه او خصوص در اعصاب یبوست باشد آنها را علاجهای هشتاد و [illegible]
هشتاد و چهارم و هفتاد و پنجم و دو صد و پنجاه و سیوم روغن و آهنگ دادن مناسب باشد و اگر این ضعف
از افراط استفراغ یا از نزف دم یا خود از دوسنطاریا و یا از عرق متمادی و یا خود از سببی که با اینها مانند
و باعث شوق و ضایع گردیدن اخلاط شود بهم رسیده باشد تغذی بطعامهای خفیف و سهل الهضم نمودن

و آن نقصانها که بسبب این استفراغات مفرطه اخلاط باشد تکمیل نمودن اقتضا مینماید و طعامهای چنین را
بوسیله بدرقات و پس و بتدریج کم کم او بار دادن لازم می آید و در اینصورت شیرهای تازه دوشیده
آشامیدن خاصه انفع میباشد و مرضهای چنین را مرضعه تعیین نمودن که شیر از پستان او بخورند دوای
بسیار اعلی است و اگر تنها نیز علاج کافی میباشد و یکدام مرضهای خرور را بهتر از آن دوای نیست در جای بهار
صحرا ساکن شوند و هوای پاک و لطیف را شم نمایند و ذهن او را کشایش دهند و چیزهای که از مقوله الطاف
و ظرائف باشد مشغول کنند و با اینها از حرکت بدنیه مناسبی و کسان بسیار باین طریق بعلاجهای دیگر
محتاج نکردیده اند و شفا یافته اند و اگر بار با ضمنی که بر قانون باشد اخلاط جیده که فوت کردیده بمقدار کفایت
رجوع و اعاده شود و لکن بعده در مریض کماکان ضعیف باشد آن وقت بعلاجها که مقوی بدن اند مانند
هفتادم و هشتادم و چهارم و هشتاد و نهم مراجعت نمودن مناسب میباشد اما در تقدیری که اخلاط در درجه
کفایت بجای خود نیامده باشند همانها استعمال کردن باید و اما مضر میباشند و بدترین انواع این ضعف که سبب
بد وسیء هضم و معده باشد آنست که از حد اعتدال گذشتن افعال زهیرویه یعنی از کثرت اتلاف نمودن
منی و خصوص از جلق زدن بعمل آید بیماران اینچنین اگر باین طریق مداومت نمایند و بعد از اینها شهوات
زیاده از اعتدال صبر نمایند و عادت مستمره خود را ترک کنند و افعال و اشغال خود را بر رسم و آداب
ساخته همان سوال کذران کنند ضعف آنها قوت گرفته و بجای خود می آیند و اگر در مریض بعد از
ضعف نیز اخلاط با حرافت و بارداتی معلوم و مشاهده کردد ابتدا اخلاط مذکوره را اصلاح و بعده باستعمال
نمودن علاجهای مقوی مراجعت نمودن لازم می آید و مرضهای که در ناخوشی جرب و سایر امراض جلدیه
و دبشورها و دملها از سوء تدبیر و معالجه حادث می شوند و یا خود از احتباس حیض و بواسیر و عرق ریها
از کرم و دیدان و نیز از بلغم مراجعت نمودن قرحهای فرنگی و استسقاء بوطاوه و جاع مفاصل
و امراضهای دیگری که باینها مذکورات ناشی شده باشند قاعده تدبیر و مداوای لازمه آنها در هر یکی
از آن علتها علیحده مذکور و مسطور خواهد شد در قطع مرضها هم قطع میشود مادامیکه کسی که برایحه و منظره بخبر
~~...~~ حشرات ... طاقت نیاورده و باین سبب تشنجهای شدید بایشان طاری
کشته حواس او باشد منقطع همان حال افتاده و می مانند کسی که در اینجا هستند بروها لازم است آنها
چیزهای مستهجن بقدر الامکان او را محافظت کنند و اجتناب نمایند و احتراز کسی که علی الخصوص ...

آنها

آنها بعضی چیزهای ترسنده و مزوره را عوض میسازند حرکت جاهلانه کرده اند و ناشی نمی شود مگر از سفاهت و
نفس زیرا که این عمل باعث آن میشود که آنها را ایک مرض حقیقی و بلا چاره مبتلا کردانند و در اکثر اوقات
ممکن است که این طبیعت غریبه را بطول مدت باستعمال نمودن علاجهای هشتاد و سوم و هشتاد و چهارم
و هشتاد و پنجم و دویست و پنجاه و سوم متغیر شده و از مرض محفوظ باشد و بعضی اوقات طبیعت خود
بخود تبدیل می یابد رفته رفته باینکونه امور انس و الفت میکیرد و درین امورها که در ابتدا تا اینجا ذکر
نمودیم از مرض احتراز و تحفظ نمودن ممکن و اکثرها بوجه شخص او را اعلاج پذیر نمودن نیز قابل است زیرا
سبب خفی و مستور پنهان نیست و بعضی علامتها هستند که اشارت مینماید که باید چه نوع تدبیر و علاج نمایند
اما بسیار و تنها میشود که در مجموع آن وقت که در میان دو نوبت واقع است مریض با کمال صحت بود
و مشعری بر آن نیست که مریض را چه وجه و چه نوع معالجه نمایند و هیچ علامت و اشارت نیز نمیباشد
در اینصورت لازم است که پیش از وقت نوبت آینده در چگونه بودن احوال مریض و درجه کار
کردن او وقف نمایند و اگر در وقت مذکوره در شکم مریض حجمها در کلها که مثل شیف و مراق
معبرانند با وجود دل اشتهای و بر هم زدگی معده بعضی رنجها احس نمایند و یا خود در معده و باد
امعا نیز سایر علامتهای که دال بر تراکم ماده باشند یافت کردد آن وقت مقیئی را دادن و یا خود
ماده تراکمه را از بدن مسهلهای که مانند چهارم و پنجم و چهار دهم و سی و ششم باشند دفع نمودن
لازم می آید و باعتبار اقتضای حال علی التوالی دو روز یا سه روز یا در پی و یا خود در هر دو روز
استعمال نمودن قابل میباشد و اگر پیش از نوبت مریض از کرانی و کیجی و از حرارت در سر شکوی
داشته باشد و در چشمهای او سرخی مشاهده کرده شود و نبض او ممتلی باشد آن وقت فصد نمودن
و زالوها را چسپاندن و بعد از اینها بعلاجهای سالف الذکر یعنی بعلاجهای سی و نهم و چهل و
پنجم و یکصد و بیست و یکم و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و یکم و یکصد و هشتاد و هفتم و یکصد و نود و دوم
شکم را استفراغ و تخلیه نمودن و در روزی دو دفعه پاها را در آب بکرم نهادن و سعی کردن
بر اینکه خون را نازک کردانند و رقیق و حرکت او را بطرف سر منع نمودن اقتضا می نماید لکن اگر
در مریض پیش از وقت نوبه علامت تراکم نمودن خون نباشد بلکه علامتهای متراکم شدن ماده
حریفه یا ماده دیگر باسم باشند با وجود اینها پرکی و آماس در چهره و کرانی در سر و علی الدوام میل

بجواب داشته و علامتهای دیگری که با بنظر پوشند موجود بوده و در صورت داغ سیلانی را در کودکی
قفا گذاشته اند و فصدهای با قوتی مانند چهارم و چهل و دوم و چهل و سوم و چهل و هفتم بدهند و شمامه
محدش و خردل را بانگشتهای کلفت ساقها الصاق نمایند و نهایت مریض را در روز یکی و دو دفعه
پا بهارا بقدر یک ساعت و یا دو ساعت در آب نیم گرم بگذارند و در حالت تاکید کنند و در حین که نوبت
میگذرد و در وسط هر دو نوبت در تقدیری که قوای مریض مساعده نماید مسهلی را بدهند و چشمها
یعنی و اعضای را که نخود میگذارند و کذلک قیطانی را گشادن در صورتی که چند سال کار کنند خاصه
نافع میباشند و اگر پیش از نوبت در یک محل بدن دردی مستقل حس کرده شود و کذلک
در عقب آن در حالتی مانند صعود کردن چیزی از آن محل بجانب سر که باعث نوبت و اختلاجی گردد حس
شود و در آن وقت باید آن عضو را در سمت بالائی موضع وجع بقوت ببندند و آن بستن از
او حالت بسیاری موارد نوبت را منع می نماید لکن چون عمل مذکور در محلی چیز باز و ساقها
نمیتوان کرد و در جای که بستن و افشاردن ممکن نگردد و از مدل و شخواه بستن شیشهای خشک را بکشند
و یا خود ضمادهای مقرح را بگذارند و یا خود محل را اگر مساعده نماید حجامت نمایند و یا خود داغ نفته
او را داغ نهادن نیز ممکن باشد و اگر اوقات تر پیش از نوبت و نه در میانه نوبتها هیچ گونه علامتی
که اشارت بکیفیت مدد نمودن بکند معلوم نمیگردد در حالتها همچنین شکوکی استعمال نمودن یکی از علاجهای
یکصد و چهل و دوم و دو صد و هژدهم و دو صد و نوزدهم و دو صد و بیستم و دو صد و بیست و یکم و دو
صد و بیست و سیم و دو صد و بیست و هشتم و دو صد و نود و چهارم و سیصد و نهم و سیصد و دهم و سیصد و دوازدهم
و سیصد و دوازدهم و سیصد و سیزدهم ممکن میباشد لکن داشتن کفایت نمودن هر یک از این علاجها را
طول مدتی استعمال کردن میخواهد و در وقت نوبت مریض از شدت اضطراب سر خود و یا اعضای
دیگری خود را بچیزی بزند غایت دقت را میخواهد که تقید و اهتمام نمایند که مریض خود را بورطه ضرر نیندازد
و در تقدیری که اگر ممکن شود او را در میان رخت خوابانند تا که بدن خود را زحمت و مضرت نرساند
و انگشت بزرگ او را باز کردن و راست نمودن هرگز نفرمایند و بتربیت و کسانی که هیچ
اثر آن را میگیرد و اگر با دندانها را چنان می فشارند و بهم میسایند که دندانهای ایشان مانند شیشه ریزه
ریزه میشود و پایین می افتد و یا خود زبانهای خود را در مرتبه می گزند که پاره میشود و ضرر و خطر میرسانند

بنا

بنا علیه برای اینکه دندانها را بهم نسایند ظرفی چیزی را در میانه آنها گذاشتن مناسب میباشد لکن که
این ... کتان چند لا و وضع نمودن بسیار انسب است اما این زیاد بزرگ نباشد تا که مانع نفس کشیدن
مریض گردد و بقدری هم کوچک نباشد که کلیا بی فایده و یا خود فایده او کمتر باشد و یا خود او را بسهولت
بلع نماید از خصوص دقت و بصیرت لازم است که مجموع چیزهای که در حین دندانها وضع مینمایند بچیزی نرمی بپیچند
تا که از این جهتها خلاصی یابند و کسانی که مصروع باشند تنفس هوای پاک و آزاده و استشمام نمودن آن و
ورزشهای ایشان را زود زود و با آب سرد شستن زمینی و پیشانی و شقیقهای ایشان را ابرکه دو صد و بیست و
دوم نازکانه مالیدن نیز بسیار نافع است و در حالتی که آن نوع مرض بسیار ضعیف کرده روح ساخ کافور
کوهی و یا خود چیز طیاری دیگر مانند این روح باشد بو نمایند و یا این روح بینی و شقیقها او را بمالند و یا خود
از این روح چند قطره را داخل یک قاشق آب نمایند و بیاشامند لکن از روحهای دیگری که طیار باشند
از سخن نمودن آنها حذر نمایند و کسانی که مراقی و مراقبه باشند بو نمودن چند پدستر یا خود جلبت اکثر
افاقه معینه را انعقاب می آورد و بعد از اندک مدتی که نوبت منقضی گردد مریض خود می آید و هر چیز را جستجو
ورک مینماید و سخن میگوید و هر چه که از او سوال نمایند کما ینبغی جواب میدهد لکن مع کل هذا نیز بعضی تخلفات
تشنجی متمادی در کار میباشد که موسم استعمال نمودن علاجهای سی و ششم و یکصد و هفتم و دو صد و
نوزدهم این وقت است و در حین که نوبت تمامی میگذرد و مریض اکثر با منکسر و خواب و سر او گران
میباشد در حالتی که با ینها بحال خود و بجای خود نیاید مریض مزبور را از علاجهای هژدهم و بیست و دوم و
بیست و سوم و هشتادم بدهند در آدمهای مراقی و سوداوی و در زنان مراقیه این علت اکثر با مجرد از
مالیخولیا را افراط و از رخاوت و از کسل و از قوت و اهمه بعمل می آید و بعضا این بدرجه میرسد که لفظ
برند و خیال مینمایند که جن و پری دارد و مصروعهای همچنین اگر چه علاجها بسیار عاید ... بنمایند بعضی اوقات
علاجهای دو صد و هژدهم و دو صد و نوزدهم و دو صد و بیست و سوم را نافع یافته اند اما اینها با هم
اگر وهم و خیال او یا اعتقاد مخصوصه یا خود بجذبه و یا خود بر راه رفتن و به تبدیل هوا نمودن یا خود بچیزها
که مانند این اشتغال باشد روزگار را بسر بردن تحویل می یابد و بر معتاد بعلاجهای دیگر احتیاج ندارند
و خود بخود شفا می یابد بنا بر آن در این مرض هیچ وسیله و تدبیری که خارج از امور طبیعیه باشد جستجو
کردن لازم می شود و بعضی کسانی خبث النفس همچنین نیز هستند که بحیل خود آنها مرحمت و شفقت و یا صدقه و احسانی

بآنها کرده شود و یا خود از سببی دیگری فی الحقیقه خود را مانند آدمهای مصروع بر حالت کاذبه جلوه دهند
اگر با این حیله کارها در وقت صرعه کاذبه خوب دقت نمایند بهر وجه معلوم میگردد که آنها مالک حواس
صحت میباشند و نیز در حالتی که حرکت و اضطراب مینمایند سر خود یا عضوی دیگری خود را بحرکت
و سخت نمیزنند تا که اینکه ضرر یا و نرسانند این احتیاط را البته از دست نمیدهند و از فن و رابطه او این
نوع چیزها معلوم کرده می شود و هر چند مرحمت و شفقت در باره ایشان زیاد تر شود زیاد تر خود را در
اضطراب کاذب جلوه میدهند و اقدام و اهتمام مینمایند و در ابتدا صرعه معهوده بهر جهت نبض صحیح
باشد و اگر روشنائی را چشمهای ایشان نزدیک نمایند پلکهای چشم را می پوشانند و آن وقت مردمک
چشم را کوچک میگردانند چنانچه در صرعهای حقیقی همچنین چیزی مشاهده کرده نمی شود بلکه چشمها
و ثابت میمانند که اگر شمع را نزدیک چشم ایشان ببرند بدست و یا مسح نمودن چشم را نمی پوشانند
و احتمال حس کردن از اینها محتمل میگردد و علامتها عقل از اینها مشاهده کرده نمی شود و کسی که مجرد حیله و
کذب خود را بخلق نشان بدهند هر گاه این را تحقیق نمودند عبرة للناظرین در ملا ناس او را تعذیر
نمودن و یا خود بسیار وجهای دیگر او را تشهیر و تکدیر گردانیدن و امثال تعذیب و تادیب دادن مستحق
میباشند و کسانی که خود را بجن و پری زده بقلم میدهند نیز هم چنین است

در بیان حمیات دایره

آن حماهای که بعد از آنکه بمقدار چند ساعت ممتد میگردند کلیاً منقطع میشوند لکن در مرور اندک زمانی باز اعراض سابقه
و عود مینماید آنها را حمیات دایره میخوانند و متعاد در اغلب کم و چه زیاد لرز میکنند بعد از آن نوبت
ابتدا می نمایند یعنی اکثر آنها را الحمیات بارده میخوانند اگر چه بعضی از آن تبهائی سرما و لرز ابتدا میکنند
تبها در هر فصلی مشاهده کرده میشود اما در فصل بهار و یا در فصل پائیز بسیار ظهور مینمایند و علاج نمودن آنها
که در فصل بهار بهم میرسد سهل و آنهائی که در فصل پائیز بعمل می آید زیاده باعث زحمت میباشند و آن تبهائی که هر روز
می آیند آنها را حمای مواظبه می خوانند و آن تبهای که یک روز تمام در میان میگذرد او را حمای غب میخوانند و آن
تبهای که تمام دو روز در میان میگذرد حمای ربع موسوم اند و نیز میشود اگر چه تب هر روز او را میگیرد
لکن اعراض روز دوم مانند اعراض روز اول نیست بلکه بطریق تغیر میباشند که اعراض روز اول مثل اعراض روز
سیوم و اعراض روز دوم مثل اعراض روز چهارم نظیر و مشابه میباشند و بر این ترتیب میگذرد و این قسم حمی را
از حمیات دوایر مرکبه هستند غب مضاعف تعبیر مینمایند و اگر نوبتهای تب با اطراد و با انتظام بگذرد و دایما یکدیگر

حاصل

حاصل و مساوی باشند او را حمای مطرده نام نهاده اند اما اگر نوبتهای ایشان گاهی تیز و گاهی دیر بیایند و یا
اعراض او در اوایل سبک بوده و در نوبتهای اواخر با بعضی حالتهای ثقیل که مخالف حالتهای نوبتهای
اولی مشترک باشند او را حمای غیر مطرده موسوم نموده اند و حمای مزبوره بر معتاد عسیر العلاج تر است
و بعضا نوبتهای تب دایر ساده و سبک می آیند اما اوقات بسیار مقدم از نوبت ضعف و حرارت
سبقت کرده بعده بهانا و ایما در استخوانهای پشت قشعریره خفیفی تعاقب می کند و رنگ و دستها و پاهای
مریض زرد و ناخنهای او کبود و رگهای او نهان میشوند چنانکه مشاهده کرده نمی شود و نبض او کشیده
شده و مخفی و صغیر و سریع میگردد و جمله بدن او شکسته و خراب میماند و بعده به لرز و تب ابتدا
مینماید و نهایت این حالت با عضاء باطنه سرایت و نفوذ میکند و در جمیع اعضا لرز هم میرسد
و دندانها در زبان میکنند و هم میخورند و اضطراب عظیمی و عطشی و بعضا درد سر پیدا می گردد و این اعراض
بعضی اوقات بسیار صعب و شدید میباشند و چند ساعتی ممتد میگردند و بعضی اوقات بسیار خفیف میباشند
و در اندک وقتی میگذرند و هما که برودت قطع گردید نبض آهسته آهسته بلند شده و اندکی ممتلی و
با قوت میباشد و روی مریض سرخ میشود و حرارت شدید و خشک کننده بر جمله بدن او استیعاب مینماید
و عطش شدید و استکراه از طعام میکند و اکثر اوقات ماده مخاطی صفراوی قی و بعضا نیز درد سر بسیار
پیدا می نماید اگر حمی بسیار صعب و شدید باشد مریض ابتدا به هذیان می کند و یا خود بسیار نوم بعضی
تشنجها او را رو میدهد و اعصاب بخود کشیده و جمع میشوند و این حالتها گاهی بسیار طول می کشند و بعضا
کوتاه میباشند و بعده در حینی که حرارت نیز ساکن میشود پوست مریض نرم و ابتدا بعرق کردن میکند
و با اعراض مذکور بعد از آن خفت و سکونت می آید و نوبت بدین منوال تمام کرده نبض نیز آهسته آهسته
بصورت طبیعی می آید و تا آن مریض افاقه یافته و بقیه ضعف او زایل میگردد و بعد پس سیر عادی حمای که او را
دایره مطرده میگویند همچنین باشد لکن اگر تب غیر مطرده و یا بارد است و دیگر مشترک باشد بعد از آنکه نوبتها
میگذرند نیز زحمتها میمانند اما علاج تب مطرده مادام برودت و متمادی باشد مشروبات سرد و یا
مضر میباشند بنا بر این آن زمان از شربتهای که مدر اخلاط اند مانند [illegible] جسم و بقصد [illegible] زوفا و بقصد و
چون [illegible] سیوم بشرطی که لازم باشد مریض را بدهند و مریض را در میان رخت خواب بخوابانند و سعی نمایند که آهسته
آهسته عرق نماید اما در حینی که برودت قطع شود و ابتدا بظهور نمود حرارت نماید آهسته آهسته

و یک یک رختهای که او را با آنها پوشانیده اند بردارند و یکی از علاجهای عطری که در حمای دائمه نافع اند کم
دوم و سیوم و ششم و هفتم و هشتم و نهم دادن مناسب است اگر حرارت حمّا از حد بیرون نباشد شربتهای
مذکور کفایت می کنند و استعمال نمودن بعد از عرق کردن بیمار نیز جایز است و باید که در تعریق بیمار را
با علاجهای گرم هیچ جهه ضعف و زور نکنند و اگر در اثنای نوبت قی بیاید برای اعانت کردن قی آب
نیم گرم بسیاری را دادن قابل می باشد و شیبهای تب مطرده اکثر با در معده مور بها کاین می باشند
و کذلک حمیات مذکوره از مادهٔ لزج و صفراوی حریف تیز جسم می رسند که در بعضی سبب ریحها شکم فرا
گرفته شده حادث میشوند و با این جهة ثقل و اثرهای محال … را معطل و ممنوع میسازند و تب مشتد
بنابراین در ابتدا مداوا لازم است در عشار … بسیار دق نمایند حالا اگر مریض دایم از …
عظیم که در معده هم میرسد و از اشتهاء طعام و از تلخی و بار دهن شکایت کند علامت آنست که معده او از
مادهٔ مرضیه مملو است بنابران استعمال نمودن یکی از مقیّئهای که در عدد بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و
ششم مسطور اند مقتضی می باید لکن نیز از آنکه نوبت آینده بیاید مقیّئی حکم و فعل خود را اتمام ساخته
و تبهای که از آن حادث می شود مدّتی ساکن و منقطع شده باشد و این احتیاط در باره مسهلها نیز
واجب است که آنها را در وقتی که علامتهای امتلای مادّه در معده نباشد استعمال کرده می شوند و در صورت
اخری یعنی در حالتی که در معده تری مادّه ناخوش که او را امتلای خلطی گویند نبوده بلکه مادّه غیر منهضمه
که با امتلای وریدی موسوم است باشد در حالتی که معده از مادّه غیر منهضمه ممتلی باشد استعمال نمودن مقیّئ
مناسب نیست و در این خصوص مسهلهای سیوم و چهارم و پنجم و چهاردهم و سی و هشتم بسیار اعلی و انسب است و
هرگاه با دواهای مذکور شربتهای که مدر اخلاط و نضج اند مانند شربت سیزدهم و یکصد و چهل و سیوم
گاهی بدفعات استعمال نمودن و نوش کردن خوب می باشد و بعد از این نوبت آینده و متفرق می شوند
که نوبت نیز بوره بر معتاد از اول این ساکن تر می باشد و بعضی اوقات تب دار تنها مقیّئ و یا مسهل
کلیاً منقطع میگردد اما اوقات بسیار بعد از استعمال نمودن آنها نوبت ساکن نمیگردد بلکه از اول
زیاده شدید و ثقیل تر می آید و خصوصاً اصل سبب تب دار بسیار عمیق بوده و محلی که مستولی شده است
بسی مضر و ثابت باشد در حالتی که همچنین باشد اگر در معده امتلا و یا خود در معده و امعاء علامت از کم
مادّه وافره کماکان در کار باشد نیز احتیاط تکرار استعمال نمودن مقیّئ یا مسهل مناسب است اما اگر

این

این علامتها سکون یافته باشند در توقف علاجهای مذکوره را ترک و مریض را تنها شربتهای معتدل و متوسط
که نمک دارند و نافع باشند استعمال کنند و با اینها تا آنکه در درجه کفایت تکلّم مریض نیز بورحل و ملیّن
باید و اگر بقیه شده داشته باشد آنها را فتح و گشاده کرده اند و نیز تا آنکه سبب مشتعل حمّا قطع گردد
مداومت نمودن قابل می باشد حالا در اثنای مزبور در هر سه ساعت یکدفعه سفوف سیوم با یکصد و هفتم
و با علاج یکصد و سی و دوم و با یکصد و چهل و چهارم را بدهند و با آنها مریض را از شربت یکصد و چهار و
سیوم آشامیدن بشرط آنکه با کثرت و وسعت باشد رخصت دهند و بعد از این در تقدیری که
نوبتها ساکن گردند و کوتاه شوند بدوای دیگر احتیاج نمیماند بماند دواهای که آنجا مذکور گردیدند کلیاً قطع گردد
و با مدت زیاده نیز آنها را مداومت نمایند و بعد از این نیز مقدار کمی باید دادن تا آنکه هیچ چیزی که باعث
عودت مرض باشد در بدن نماند و علاجهای که در فصل بهار و یا در فصل پاییز هم رسند در صورتیکه با فراط مضر
و معتد نباشد بر معتاد و بیماریها با بطریق علاج پذیر میگردد و اگر رفته رفته نوبتها ساکن نمی باشند و در بهار
مریض تجاهلها با بعضی آماسها لمنور کند و اینها علامت خولی می باشد و در آن تنها فصد نمودن تا در قضای
مگر که در فصل بهار و مریض نیز بسیار جوان و بسیار دموی و با قوت باشد و در وقت نوبت هرگاه تشنگی عظیم
و حرارت زیادی و تنفس با عسرت و بیخودی و یا چیزهای دیگر که با اینها ماند داشته باشد در حالتهای همچنین فصد
نمودن را اصلاً تاخیر ننمایند زیرا که حماهای هم چنین مثلا تبهای حادّه و تب … مبدل میگردند اما در تبهای
که در فصل پاییز هم میرسند با آنکه تب قوی و با ورم کبدهای بدن امتلاء آنگاری نباشد خون گرفتن باعث
زیاده مضر و معتد بودن تب و باعث جای مریض … و اگر تا با انتقال یافتن مریض با … و یا خود با
میگردد و در صورتی که مداوای آنجا تحریر یافته کافی نباشند و نوبتها رفته رفته شدید و زیاده می شوند
گردن و عیا تا فور بهوای مریض آمده خوف تبهای بدکاره است بنابر علیه درعقب باستعمال نمودن قینه
مراجعت کردن مناسب است خصوصاً که مریض چند نوبتی گذرانیده باشد و معده و امعاء از تبهای معتدل
و متوسط و یا خود بسیار دواهای مسهل خوب استفراغ و تنقیه و سدّه نیز تفتیح شده باشد و در کینه
در میان نوبتها اقل استعمال نمودن یکو قینه یعنی بست درم قینه مقتضی می باشد زیرا در صورتیکه ازین
مقدار که از مقدار کمتر او را بدهند تب بالکلیّه با اثر می باشد و یا خود بعلت آنکه تاثیر او خراب است تبها
اگر بالکلیه قطع نماید بسیار نمیگذرد که تب تکرار اعودت میکند و با مریض بیتاب و بیرنگ و ترابی اللون و

و بر طعام بی اشتها و ضعیف و نبض او سریع میماند و در اکثر نیز شدتها و صلابتها بهم رسیده و مریض در تحت [illegible]
و در مراق از سختی در شکم و از انتفاخ شکایت میکند که در مین ناس این را بقیه تب میگویند و اینها تبهای
تبهای هستند که در اکثر منع نمودن آنها با استعمال نمودن قنه قنه بسیاری ممکن می شد و لکن استعمال نکرده است
ب که بعضی اطبا در حق قنه قنه نا حق گفته اند که دوا عزکانی می باشد و سده را اورث مینماید و اگر هشت درهم
قنه قنه نوبت تب قطع شود نیز دوا مزبور کلیا ترک نمی باید کردن تا دو سه روز نیز مریض در روزی اگر
از آن هیچ نباشد بقدر چهار درهم استعمال نمودن و لازم می آید و بعد از این مقدار را او را آهسته آهسته کم
گردانیدن و قطع نمودن قابل می باشد باین صورت اصل و اساس تب کلیا قلع و قطع میگردد و بغیر از نیابة عود
نمودن او را اگر او را منع میکند بلکه مریض نیز قوتهای خود را از نو بسرعت زیاد اکتساب کرده و با فعال و اعمال خود
قادر میگردد اما بعضی اوقات با استعمال نمودن هشت درهم قنه قنه نوبت منقطع میگردد بلکه زیاده میباشد
و با صعوبت می آید لکن از این کیفیت وحشت و دهشت نکنند زیرا این از بی تاثیری دوا لازم نمی آید بلکه دلیل است
که اصل و اساس حمی قوی و راسخ است بنا علیه لازم است در وقتی که نوبتهای آینده می آید مقدار را مضاعف نمایند
یعنی دو چندان او را بدهند با خود مقدار مرقومه منضم نمودن سه یا چهار درهم تکثیر نمایند با نظر این عمل و اثری که
مطلوب است لاجرم حاصل میگردد و مادام که معده و امعا خوب تطهیر و پاک و سده ها تفتیح و سایر تغیرات رفع
و ازاله گردیده باشند از استعمال نمودن مقدار اکثر او فرقه قنه هیچ نترسند که اصلا باعث ضرر و کدر نخواهد
و اصلا خوف کرده نمی شود و اگر بمقدار بسیار بدهند اند که اگر به تقسیم نمودن آن مقدار کم کم تدریجا بدهند اما
اگر معده و شکم خوب تنقیه و تطهیر و سده ها را گشاده نکرده باشند استعمال نمودن قنه قنه احتیاطا تاخیر نمودن
لازم می آید اما بعضی اوقات مریضها از شدت و افراط نوبتها چاپ به زبون میمانند و همچنین رفته رفته اعراض بد
زیاد و ترکشتار و توقع یافتن خطر و فتور در نفس حیات خوف کرده می شود در تقدیر که همچنین باشد استعمال نمودن
قنه قنه در عقب بر ناخوشی غلبه و تفوق نمایند و با وجود این با تبهایی که تب و لرز زائد و اهای مناسب
قطع کنند و پیش از وقت با بصیرت تمام خطر مرقومه تدارک نمایند و در حین که تب قطع و بسیار خفیف و با درجه
که مریض تحمل کند تنزل گردیده دیگر بعد از آن استعمال نمودن قنه قنه را ترک و بدواهای که گفتنها هم چنین موافق
و بسیار مناسب باشند مبادرت نمایند فلذلک در مریض اگر اخلاط مخاطی و لزج معلوم گردد خصوصا که ممتلی و سده
بودن احشای بطن را هم درک کنند بعلاجهای مذکور که مسهل و با خفت و نفع هستند مبادرت کنند و در خصوص تبها

علاجها

علاجها که در اعداد یکصد و نهم و یکصد و سی و دوم و یکصد و چهل و سیوم محرر اند که آنکه نافع و مفید میباشند
و با استعمال نمودن اینها هر گاه در پاهای مریض یا خود در سایر محلهای بدن او آماس و یا کمی ادرار بول
باشد پس من بعد استعمال نمودن دواهای ساکن و معتدل و مدر بول که تحت هشتاد و یکم و هشتاد و دوم نافع
میباشد تا اینکه مرض کلیا زائل میشود و مداومت بر اینها باید نمود و در اثنای مداوات بعضی اوقات اگرچه
تب تکرار او عودت و اصابت مینماید لکن در حالتی که اخلاط خوب تطهیر و یا خود لااقل اکثر آنها را اصلاح و تعدیل
کرده باشند دیگر آنقدر قدرت و قوت ندارد که غلبه و تفوق بر مریض نماید و در صورتی که تقویت عودت
و اصابت کند تکرار او دفع و رد نمودن او را باستعمال نمودن قنه قنه بسهولت زیاد بکمال اطمینان و ثبات
قابل میباشد و در حین مداومت که استعمال نمودن قنه قنه مقتضی آید پس من بعد استعمال نمودن علاج خفیفی که مدر
اخلاط است مانند یکصد و پنجاه و یکم نیز توسط نمایند و استعمال نمودن این دواها با لبنا و به وقت وقت [illegible]
تبدیل در سالی که تبهای صعب و شدید دارند و یا دوران اشنا با خوشی یرقان و یا در جهای [illegible] مبتلا باشند
لازم و نافع است و نوبتهای تبهای مواظبه و غیبه بعضا آنقدر زیاده ممتد میگردند که یکی از اینها بهار سیده
و با سکون یافته و نیافته و تمام آن یکی دیگر تعاقب می آید در این صورت این حماها چنان بحماهای دائمه شبیه
میباشند که بر جهت فرق و تشخیص کرده نمیشود زیرا که برودت و حمایش نوبت جدیده که به تعاقب می آید یا هیچ معلوم
نمی شود یا بسیار کوتاه می آید و میرود چنانکه در عقب فی الفور ابتدا الحرارت میکند و در آخر نوبت نیز عرق
کم محسوس میگردد تبهای همچنین اکثر باید در فصل بهار دیده می شوند در ابتدا مداوا نمودن آنها بعینه مثل مداوای
هستند که در حماهای دائمی اجرا کرده میشود بدین قدر است که بسیار میشود که تبهای مذکور بعد از فصدهای لازم و مسهلهای
خفیف بمواظبه خالص و یا بغیبه خالص انتقال می یابند و از تجربه لازم است که مداوای این حماها را بنوعی کنند که در
حماهای که در بالا مذکور گردیدند ذکر شد اگر چه اوقات بسیار این حمی تبهای بشر تبهای تلخ و به کلمهای معتدل تر بسهولت
قطع میگردند مع هذا حیات مذکوره بعضی اوقات این دواها اصلا تنزل و انحطاط نمی یابند بلکه مریض را به ضعف بسیار
می آورند آن زمان استعمال نمودن قنه قنه مقتضی میگردد و چونکه صورت مواظبه و صورت غبی وقت و زمانی که
که در میان نوبتهای ایشان است کم است هر گاه که چنین است مع هذا دادن مقدار مذکور از قنه قنه یعنی دادن هشت
درهم لاجرم اقتضا می نماید بنا علیه لازم است همانکه حرارت نوبت اندکی روی بزوال و انحطاط نهاد همان
دوای مرقومه ابتدا نمایند لااقل در هر ساعتی یکدرهم بدهند و استعمال نمودن لازم می آید تا که پیش از نوبت

جملهٔ مقدار مزبوره اند و استعمال کرده شود لکن اگر استعمال نمودن آنمقدار از بالا ممکن نباشد با بعضی حقنهای
که با مطبوخ قنه قنه درست کرده باشند او را امداد و اعانت نمایند و نیز اکثر مریضها که بالکلیه از قنه قنه ابا و
و استکراه می نمایند دادن آنها را از بالا بهیچ وجه قابل نمی باشد در اینصورت آنها را در هر دو ساعتی یکدفعه حقنه
نمودن مطبوخی که از قنه قنه معمول و در عدد یکصد و چهل و نهم مکتوبست مقتضی می باشد و برای اینکه حقنهٔ
مزبور در شکم مریض مکث نماید از نیم و یک درهم زیاد نمودن لازم می آید که بدن و به او عینهٔ فرار
بسهولت زیاد مص و جذب میتواند نمود و اگر با این طریق نیز نوبتها کوتاه و اندکی فاصل تسکین نیابند و آنها
بشدت و امتدادهای خودشان برقرار باشند و آنقدر طول کشند که آخر کار حماهای مطبقه شدند امر او را
اعدام کنند مریض را بخطر عظیم القا مینمایند در اینصورت در حین که حمی بنحو مذکور متمادی باشد علی الدوام
استعمال نمودن قنه قنه را بالضرور مقتضی میباشد که بعضاً باین دوا در اندک وقتی تا جنس بصورت نزله
گردیده که قطع شده است و تبهای که مانند این حمای دایمی و خصوصاً نوبت و صولتهای حمای عفن هر گاه که
شدید باشند تمام مریض را ناگاه بورطهٔ هلاک القا مینمایند از انجمله تبهای بسیار خطرناک است که گاه میشود که
سبب این خطر عظیم با اینکه پیش از وقت مقدار قنه قنه را بقدری که ضرورت استعمال نموده اند و مریض را
مقیئی و مسهل را دادن نیز ممکن نباشد و این مریضها را در ابتدا ضعف بسیار و تکسر و در سر وجع و ثقلت
و بیهوشی و هذیان کفتن و سباتهای دایمی و مانند آن که صرع دارند خراخر هم میرسند و بعضی اوقات با
عسرت تنفس و بیخودی و عرق بسیار می آید فلهذا اگر در عقب استعمال نمودن قنه قنه نوبت آینده بسیار مدید باشد
و در عقب او حمای عفنهٔ مطبقه می آید حمای مزبوره مریض را مدت مدیدی از عاج و یا خود حیات او را قطع
و خراب مینماید در اینصورت تبها تر باید بر منوالی که در حمای عفنه مذکور گردیده در اثنا قنه قنه را باز در
اثنا با بعضی شربتهای مقوی بدن و باختنه و مانع التعفن اند استعمال کرده بمقدارهای کلی تقسیم نموده
دادن لازم می آید و این نوع تبها بالضرور هر گاه بقاعده های بالا که در حین که اقتضا نماید قطع نماید
و تدابیر لازمه او را اجرا نکنند اما تس و رجوع بدن مریض بسیار در شکم او و باعث پیدا شدن علاج تبهای
و در حالتی که هم چنین باشد بدواهای که مقوی بدن و خفیفاند مرجعت کردن اقتضا میکند و آنها باعث
منفع او می باشند و نیز غذاهای موافق بکار برند با این طریق قوتهای فاتره شده طبیعت را ترفیع و
انعاش نمایند بعده باحتیاط کلی و نازکانه منضج خوبی محتاج اولی که معده و روده باشد تنقیه و تطهیر کنند

کنند و نهایة الامر مدت مدیدی استعمال نمودن دواهای که مقوی بدن و هم منضج و اندکی قم اند مانند چهل و ششم
و هشتاد و دوم و یکصد و نهم و یکصد و سی و دوم و یکصد و سی چهارم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و سی و ششم
و یکصد و چهل و دوم و یکصد و چهل و سوم و یکصد و چهل و چهارم را اقتضا میکند و بعضی اوقات این تبها نیز
امید بیماری یعنی شایع میباشند و در معتاد غالب کسانی را عارض میشود که اخلاط بدن ایشان غلیظ و با
حرافت و مخاطی کسانی که کیسه مرارهٔ ایشان مملو از صفرا و یا آنهای که در محلها بار طوبت و مخالف صحت
باشند ساکن گردند و آبهای راکد و کدر را بیاشامند حتی بعضی کسانی که همچنین اند اگر تبدیل هوا و بجایها
یا کی که موافق صحت باشد نقل نمایند اصلا بتمامیت صحیح المزاج نمی گردند و حمای ربع یعنی تبی که نوبهٔ آن در
میان دو روز باشد در ایام بهار در حین که مدت مدیدی هوا حار و یابس باشد و ابر پیدا نماید و برودت
و رطوبت پیدا کند بسیار ظاهر میگردد و تبهای ربع در فصل پاییز هم میرسند نوبت اولین او ها بر معتاد کوتاه
و خفیف میباشد اما بعده رفته رفته شدید و مدید میگردد و خصوصا نوبت برودت و جایدکی آنها زیاد و
گران میباشد و چند ساعت ممتد میگردد و این مریضها بر معتاد از طعام استکراه دارند و در کودکی که در سر معده
و در زیر اضلاعهای زور تنگی و زحمت دارند و از لمس و صلابت و قبض شکم شکایت مینمایند و چهرهٔ ایشان
مو ور رنگ میگردد و در بین هر دو نوبتها چنان منکسر و خراب میشوند که اگر احتیاج مهمی داشته باشند
نمی توانند او را اجرا سازند و مانند صاحبان تبهای که در فصل بهار بوجود می آید چنان سریع الحرکه و خفیف و مقتدر
نمی باشند و آخر الامر اکثر تا نسیز در جمیع عضاها از وجعی که گو یا عضوهای او را از هم جدا میکنند شکوی مینمایند
و مداوا نمودن این تبها مانند مداوای مواظبه و غب میباشد اما در تبهای همچنین جریفی دواهای مانند یکصد و
چهل و چهارم بعد از آنکه شکم او و مجاری اولی را بمسهلها تخلیه و فراغ نموده حاشا نافع میباشد و چونکه این مریضها
اکثر با بسیار ضعیف و خراب میباشند بنا بر علیه آنها را دواهای مانند شانزدهم و هفدهم و هژدهم و نوزدهم
دادن مناسب میباشد و اگر با اینها و با دواهای که اقتضا نماید بطول استعمال تب کما کان ممتد و رفته رفته
ضعف زیاد و یا نو تبها در شدید شدن باشند بوجه حکیمانه بالذات باستعمال نمودن قنه قنه مراجعت نمودن
مناسب میباشد و تا اینکه مریض تحمل نماید مدت مدیدی مداومت بر او لازم است اینکه عود مرض غالبا که
در تبهای فصل پاییز واقع میشود با این طریق رفع و منع شود و این تبها بعضی اوقات با حمیات عفنه
و با حمیات التهابیه مشترک میباشند و آنها در هر روز یا خود در هر دو روز و یا در هر سه روز یکبار

چار روز یکبار و در بعضی اوقات معینه عیاناً حمله شدت میکند و تعده که کمانی است تب روی یکجفتی لب کی
می‌دهند و اگر این نوبتها علاوه ای عادلی که در حق این نوع حماها جاری گردیده منقطع نگردند علاوه برین
باستعمال نمودن قه قه مرجعت نمودن نیز لازم می‌آید لکن بشرط آنکه بدواهای که مطری و مدر اخلاط
اند اخلاط را حسب الخواهش پیش از آن رقیق و سیال نمایند و در التهاب نیز رفع نموده باشند و بعضی
این تبها در زیر صورت مرض دیگر نیز پنهان میکردند که آنها را تبهای خفی می‌گویند آنها در وقت معینه
ناگاه صولت می‌کنند و یا هر روز و یا در هر دو روز و یا سه روز یکدفعه گاهی درد بسیار شدید
با غم و یا سرفه که او می‌را مدر و مخوف گردانیدن برساند و یا خنق الغش و یا خفقان قلب و یا خود بلغمی که با
خون مخلوط باشد و یا قی و یا قولنج و یا چیزی که مانند اینها باشد احداث و گاهی وجع مفاصل و یا خود لمرگرا
ایراث مینمایند و اغلب اوقات این اعراض چند ساعتی ممتد و متمادی می‌باشند و تعده نیز ساکن میکردند
و تکرار او در وقت معین ظهور می‌نمایند و این مرضها از اول امر دواهای که موافق مزاج و مناسب اعراض
مرض ایشان باشد استعمال نمودن لازم است زیرا اغلب اوقات مرض باین طریق تسکین می‌یابد و در صورتی
که تسکین نیابد دوای که از همه زیادتر معتمد الیه و کفایت کند قه قه است بشرطی است که بدفعات و مقدار
خود باشد و اگرچه علی الاطلاق جمله تبهای مطرده بواسطه قه قه قطع و زایل میکردند لکن در صورتی که آنها
از ریم کردن ورمی و از مخالطی بودن خلط و از قرحه‌ها و یا از زخمها سیال و کارکننده بعمل آمده باشند
این دوا هیچ فایده نمیدهد بلکه مخرّ می‌نماید چونکه بسیار کسان هستند که از قه قه بمرتبه ابا و استکراه می‌نمایند
که آنها در هر نوع خطر و ضرر را بقدر نمی‌ترسند که از استعمال نمودن او خوف مینمایند و در تقدیری که همچنین باشد
جایز است که آثار دواهای یکصد و چهل و دوم و یکصد و هشتادم و یکصد و هشتاد و پنجم تجربه نمایند که آنها در دفع
که بعد از آنکه مجاری اولی را تطهیر نمودند و آنها در حالتی که در میان دو نوبت استعمال نمایند بالذات در حالی که
قه قه فایده ندهد از مطلوب را اجرا می‌نمایند و بعضی اوقات نیز بقدر نیم ساعت پیش از نوبت تبهای که
زیاده مصر و معند اند دواهای سه صد و شانزدهم را دادن با علاج سه صد و هفدهم قطع مرض را نمودن
ممکن باشد لکن در حینی که دوای سه صد و شانزدهم را استعمال مینمایند دقت کردن واجب است که در جگر
سفید صوری و یا زخمی نباشد و بعضی تبهای مصر و معند هستند خصوصاً تبهای که دار ربع اند که در
اواخر نوبتها بعرق نمودن تنزل می‌یابند چه از استعمال نمودن دواهای که پیش ازین مذکور گردید و چه

از تبها

از استعمال نمودن قه قه بالذات مقاومت و اصرار می‌نمایند و در اوقات باید بجهه غلبه کردن بر مرض در حین
که ابتدا به برودت میکند از مبادی تمامی استخوانهای پشت مریض را خوب بکافور بمالند و بتجفیف نمایند و نیز
دوای تعفیر اینکه با پارچهای پشمی اعضای ایشانرا مالیدن و خوب او را پوشانیدن و گرم نگه داشتن و در آن
اثنا شربتهای که مدر اخلاط و واسع هستند مانند شربت نهم و هشتاد و دوم و یکصد و چهل و سوم دادن نیز
از اینها هر نیت و بعد از استعمال نمودن این دواها بر هشتاد و عرق واسعی که بسیاری ظهور مینماید و چند ساعت
ممتد میکردد و باستعمال نمودن اینها اکثر اوقات نیز بالکلیه قطع و یا خود لااقل بسیار ساکن گردیده و در انتظار
و یا در موسم باز بعضاً بعضی نوبتهای نزله وی با اندک جایشی که او را دو شوار حس می‌نمایند شاید که شده میکردد
که حرارتهای آنها اگرچه از سه ساعت تا بقدر چهار ساعت ممتد میکردد و بعد ضعف بسیاری می‌آورد و بظهور
نمودن عرق تمام میشود و در اثنای حرارت اگرچه تشنگی و تنگی سینه و درد سر از یاد میکند لکن بسیار قدر
شدید نمی‌باشد و در حین که نوبت تمام می‌شود در مریض تتابع نفس و ضعف بسیاری پیدا میکرد و سرفه اگر
کم می‌باشد و از سینه جزئی ماده مخاطیه نیز بیرون می‌آید و با شتهای بر طعام دارد و استعمال نمودن قه قه
درین حماها مرض را زیاده میسازد و اگر بدهند مریض را مضطرب میکردانند زیرا منشا اصلی آنها در جگر سفید است
بنا علیه بر ایشان مر نور را شربتهای ملین و بلغم آورنده و صدر را انجحت محرک مانند هشتم و سی و دوم و چهل و
هشتاد و هشتم بوجه احسن علاج پذیر میکردند و بسیار شربت و اسلی می‌باشد و در وقت شام بعضی علاجهای
مسکن و معدل اکثر بسیار فایده میدهند در بیان استسقا اگر در جمله بدن یا در بعض اجزاء بدن آماس
رقیق و مائی ظهور نماید و یا این ماده آبی در بعضی جوف بدن انبوه شده و باین سبب باعث ورمی شده باشد
این مرض را استسقا می‌نامند و هرگاه در عضو معینی باشد باسم آن عضو مخصوص است مثلاً استسقای راس و
استسقای صدر و استسقای بطن و استسقای فلان و فلان می‌گویند استسقا اگرچه بعضاً ناگاه می‌آید لکن بعضی
اوقات بی آنکه محسوس شود آهسته آهسته نمو می‌نماید و آهسته آهسته زیاد می‌کند و بعضی اوقات مریض را بورطه هلاک می‌اندازد
انداز و اگر اطراف اندرون بدن سالم و از سدها و صلابتها معرا و مبرا و اخلاط طبیعی خوب شفای او را
مأمول است و بالعکس در صورتی که اخلاط با حرافت و محلول حیث فاسد باشد امید باجزای و یا خود بکلی
منقطع میکردد و در استسقا بغض هرچند زیاده متواتر و عطش هر مرتبه قوی مرض نیز آنقدر خطرناک است
و کذلک اگر مریض اسهالی که مصر و معند باشد و ضعف پی ورد عارض گردد و یا آن اسهال آن ورم مائی

تنزل ننماید و همچنان ملتهب ماند و بسا که اعراض رفته رفته بدتر گردند این علامت ردیه است و چیزهایی که سبب استسقا
می‌باشند اموری هستند که تحلیل و ترشح عادی بدن را و یا نفث و اندفاع اخلاط مائی را که از اجواف داخل
بدن دفع می‌شوند منع توانند کرد و نیز چیزهایی است که دوران عادی خون را بطی کرده و باین سبب باعث
انبوه شدن خون و موجب امتلاها و سدها باشند و یا چیزهایی است که اخلاط را رقیق و با افراط اخراج ابدان را
ضعیف می‌نمایند مانند اینها و اگر با کسی باین مرضها مبتلا گردد که در مکانهای رطوبت و یا در رخت
خوابهایی که رطوبت داشته باشند ساکن گردند و بعضی اوقات تبزیها که در فصل پاییز با خوشی تب
مبتلا می‌شوند این مرض نتیجه آن تب است علی الخصوص آن کسانی که در جوف اسفل آنها و یا در حشاهای ایشان
سدها مانده و یا خود آن تبها بسیار مصر و معند و ممتد باشند و یا معالجه را زرنگ و اهمال و یا دواهای خلاف
مغالطه کرده باشند و بعد از امراض حاده مزمن و از نزف دم عظیم و از استفراغات مفرطه دیگر نیز بسیار
مشاهده گردیده شده است و قصد نمودن بسیار نیز از این مقوله محسوب میگردد و در صورتی که استسقا از
از ورم کردن و متحجر شدن بعضی احشا و یا از سایر قرحه و دمل ردی و یا از ماده حریفیه اخلاط بهم رسد از معتاد
ممتنع العلاج است در حالت ضعف و هزال مهلک است بعضا اگر از بهتور ربوط مزمن و بدی بهم رسد
او نیز کم خطرناک نیست و از بدن سه نوع آب حیوان بیرون آوردن یعنی بعرق و ادرار و اسهال اخراج
کرده میشود و اکثر با بول بیرون می‌آید اما بعضا در حینی که علاج بعد ربول کفایت نکند استعمال نمودن
مسهل مناسب می‌باشد و این آب را بیقیام نهاده در مداوا نمودن اول بعلاجهای خفیف ابتدا نماید و ببیند
که آنها نفع دارند یا نه و در حالی که اینها کفایت نکند آهسته آهسته اسندراجا بدواهای موثر و با قوت ترقی نماید
و از علاجهای خفیف هرگاه بعضی اثرهای خوب مشاهده کرده شود ولی آنها تمامیت کافی نباشند نیز علامت
خوبی می‌باشد زیرا که این مشعر می‌باشد باین که از قوی‌تر آنها شفای کامل حاصل خواهد شد و در بین علت مقتضیات استعمال
کرده میشود علی الخصوص در حشاهای فاسد دائما ضرر رسیده هستند اگر با مستسقیان قبض می‌باشد و ادرار ایشان نیز بسیار کم و بول
ایشان بر معتاد قرمزی و بعضی اوقات کدر می‌باشد و اگر با غلیظ و با رنگ کره میدید که اجرت … و در شدت
و در عقب … خوردگی خصوصا در حینی که هوا با رطوبت و بارد و با بخار باشد یا در … بدن و یا در بعضی از
قسم بدن اغلب اوقات آماس لامع و رقیق و مائی و نرمی ظهور می‌نماید و این با خوشها از هیچ چیز شکایت
نمی‌کنند گاه صحیح و سالم … اند و شغفهای ایشان … و اشتها و خواب ایشان خوب می‌باشد این آماسها

باستعمال

باستعمال نمودن علاجهای و شربتهای عرق آورنده و نازکانه بپارچهای ماهوت که بخور کرده باشند مالیدن
و در درجه لایقی مریض را در میان رخت خواب گرم نگهداشتن و در روز سه دفعه او را سفوف هستم
دادن و در سرا و از یکی از شربتهای شانزدهم و هفدهم و هیجدهم و چهل و ششم و هشتاد و دوم از هر یکی
دو فنجان آشامیدن و در اثنا اگر اقتضا نمودن معلوم گردد و نیز مسهلی را دادن بسهولت و آسانی علاج
پذیر می‌شود و اعمال وسیار موافق است و در تقدیری که استسقا از نزف دم عظیم و یا از خون گرفتن
با افراط و یا از استفراغهای فوق المعتاد و یا خود از تبهای مزمن و یا خود بعد از حمیات حاده ظهور
نماید بعلت اینکه از رخاوت و ضعف اجزا اصلیه نشئت نموده و قوتهای مریض را بغذاهای خفیف بجا آوردن
و نیز در اوان ماده مائی را بعضا بمالیدنهای خفیف … با بعضی علاجهای هفدهم و هیجدهم و شصت و دوم
هشتاد و یکم و هشتاد و دوم و هشتاد و نهم ماده سیاله را آهسته آهسته از بدن دفع و اخراج نمودن بسی
لایق می‌باشد با این طریق بعضا معالجه بوجه احسن کارگر میشود و آماس کلیا زایل میگردد اما اگر ضعف او عظیم
و اجزای اصلیه کما کان باقی باشد مخاطره در کار است و نیز عودت نمودن مرض بسهولت ملحوظ می‌باشد لهذا از
منع کردن آن عود اعضای مرقومه را بدواهای معتاد و مقوی دفع و ازاله نماید و با این تدبیر آنکههای طبیعی
آنها را اعاده کنند و این اثرها از علاجهای سی و یکم و سی و ششم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم حاصل
میگردد و در حالتی که از طرز ضعف معلوم کنند که مدت بسیاری تا قابل رفع و ازاله نخواهد شد و از علاج
سالف الذکر نیز هیچ فایده مامول نگردد جایز است از همین علاجها . همان در اول امر استعمال نمودن قابل
می‌باشد و در اثنای استعمال نمودن اینها اگر مریض انقباض داشته باشد با حقنه‌های خفیف شکر اتیلین باید
طبیب را لازم است که در مجله آماسهای اعم از این هم عمومی بودن و هم مخصوص عضوی باشد بداند که آیا ماده
محبوس سیال و رقیق است یا خود لزق و غلیظ و دبق و مخاطی است و لون او طبیعی است یا قرمزی و التهابی است
و در اطراف و اینطرف آماسها لکه‌های آل و یا خود کبود رنگ و موجود … بهر جهت دقت نمودن لازم است که
طبیعت ماده اینها که آیا که سیال باشد علامتش آنست که اگر در سر آماس انگشت را زور دهند گودی که از ایشان
گردد در عقب بلند میشود و جا ازین میگردد اما این علامت بر آنست که حالا حرارت طبیعیه محبس ورم باقی باشد اما اگر
ماده مزبوره غلیظ و لزج باشد آماس بمعتاد سرد می‌باشد و اگر انگشت بگذارند و زور دهند تقعر بسهولت فرو
نمیرود و اگر فرو رود آن گودی بحالت اول دیر می‌آید بنا علیه اگر ماده مایه سیاله مشاهده گردد …

[illegible]

وبا علامات بد وردی مشاهده نکنند و قوت مریض بجای خود باشد او را در عقب مسهلی موافق مانند چهارم
پنجم و چهاردهم و سی و ششم بدهند و اگر اینها با فراط بی قوه کار کنند در انوقت جابر تکیل از مسهلها قوی تر
از اینها مانند یکصد و پنجاه و چهارم و یکصد و پنجاه و پنجم و یکصد و پنجاه و ششم و یکصد و پنجاه و هفتم و یکصد و پنجاه و
مراجعت کنند و بعضی وقتها از این علاجها اگر با وجه با درار و چه باسهال می انکه بمریض ضعف آید بکلی افاقت و
راحت آمده و لیکن بسیاری بیرون می آید و آماس نرم گردد و تنگ میشود و در این صورت در سه روز
یا چهار روز یکدفعه تکرار یکی از این مسهلها استعمال کرده و تا اینکه اماس کلیتا زایل میگردد همچنین مداومت
نمودن قابل میباشد و این مداوات تجربه شده بصحت کار گر میشود خصوصا بار جهای ما حبوب لطیف را بعلاج یکصد و
شصت و یکم بمالند و تبخیر نمایند و محلهای آماس را زود زود با و مالش دهند و مریض هر روز از مطبوخ چهار
هشتاد و نهم و یکصد و شصت و دوم و یکصد و شصت و سوم چند فنجان میباشامند و اگر مسهلها او کنین ضعف
با فراط بمریض بیاورند تا اینکه قوتهای او بجای خود بیاید تکرار مسهل دیگر را ندهند و آن وقت آنها را
علاجهای مدر بول بدهند بهمانا از مسهلها اولی و ارجح میباشند و بر معتاد از همه زیاده موثر تر آنهائی
هستند که در رتبه شصت و ششم و هشتاد و یکم و هشتاد و هشتم و یکصد و سیزدهم و یکصد و سی و دوم و یکصد و
نوزدهم و یکصد و پنجاه و دوم محرر و مکتوب اند و بسیار نادر است که مسهلی بغیر از اینها اقتضا نماید اما تقدیر
که اینها در درجه کفایت موثر نباشند بالضرور در هفت روزی یا هشت روزی یکی از مسهلهای مذکور مرحمت
نمودن لازم می آید زیرا در حالتهای همچنین رسیدن با فراط مناسب نیست اما بعکس اگر ماده مایه لزج و
مخاطی و ... باشد لازم است در اول امر ماده را مرفوع مراحل وا داده نمودن و با آن علاجهای که هم ماده را
یکدازند و هم بطریق اسهال آهسته آهسته او را از بدن اخراج و دفع می کنند تنقیه نمایند و آنها دوای
هشتاد و یکم و هشتاد و نهم و یکصد و دهم و یکصد و یازدهم و یکصد و سیزدهم و یکصد و چهلم و یکصد و چهل و
و یکصد و پنجاه و دوم و یکصد و پنجاه و نهم میباشند که با اینها و با آنهائی که اشاره با اینها بسته باشد اینکه محتاج
باعانت دوای دیگر باشد اگر با هر گونه اصل و اساس استسقاهای مصره بهمه قطع میشود و اگر با اینها بول
بسیار ادرار شود و شکم بدرجه کفایت ... گردد و آماس فرو نشسته کم مسهل دیگر اقتضا نمیکند لکن اگر این
استفراغات بدرجه کفایت کفایت نکنند آنزمان مسهل با قوت تر دیگر ضم نمودن مناسب باشد و در زمانی
کرده و هوا محبس نباشد و شکم آزاد و کشاده باشد و طبیعت اخلاط با جراف و تند و تیز نباشند و قوت

مریض

مریض خوب تاثیری که از بعضی مقدارهای استعمالهای این علاجها مطلوب است یکبار حاصل نشود این طرز علاج را
تبدیل نمایند و مدت بسیاری ~~این دواها تبدیل نمایند~~ و مدت بسیاری بر این دواها مداومت بنمایند
کافی میباشند اما اگر بمدت مدیدی از استعمال نمودن علاجهای که مدر بول و مسهل اند افاقه حاصل
نگردد علاج متعددی میباشد و اگر از استعمال نمودن علاجهای که مدر بول اند بعضی خوشبها مانند ...
یا چیزهای شبیه بسوزش در احوالی عارض گردند و مریض نیز از عطش و از حرارت شکوی نماید ترک نمودن
آنها لازم می آید زیرا بعده بوجع کلی و یا بوجع حوالب مودی میگردد و مریض را بخطر عظیم القا مینماید و
و دفع نمودن این حرقت و التهاب شربتهای ملین و لعابی مانند چهلم و چهل و یکم و هشتاد و هشتم ممکن باشد
و اگر علاجهای خفیف و لطیف که مدر بول اند فائده ندهند و دواهای صعب قوی دادن تقویتهای مریض
فتور بیاورند و سرفه خشک با وجع و دردی در عظم قص احداث کنند علامت ... بدی ... زیرا در حالتی
که علاجهای مدر بول هیچ کار گر نگردیده و مسهلها با قوت نیز ضرر رسانیده اند مریض از فقدان معالجات
و از اعانت و امداد بسیار موثر محروم و مهجور مانده همانا استسقا همچنین هیچ وجه چاره پذیر نمیگردد
بنا علیه در این صورت همانا اعراض ثقیله مرض را بعلاجهای خفیف تعدیل و تسکین نمودن و بدرجه
که تحمل بیاورد رسانیدن چاره دیگر نیست زیاده از این لغو و عبث است و در استسقاهای که از تنقیح ...
از تاکل بالمعی نشات نمایند بر معتاد در ... وقتی موجب موت میگردند نیز برای تسکین نمودن آنها این
نوع مداوا نمودن لازم می آید و استسقا اگر با علتهای حاده و بذات الجنب حقیقی و بذات الریه و یا خود
بالتهاب پرده های احشا میگردند اگر آنها در آنوقت قوتهایشان در جای خود و نبضشان صلب و ممتلی باشد
و خون هنوز فاسد نگردیده باشد این عضوها را بطرزی که در بالا مذکور گردید مداوا نمودن لازم است
و اگر اقتضا نماید استفراغ اتفاق کنند مکرر فصد نمایند و بمقداری که کافی باشد استعمال نمودن
علاجهای ملین و مسطری قابل است با طریق علاج اسم مرضهای مذکوره عارض شده اند دفع میگردد و استسقا
نیز دفع میشود لکن اگر پیش عارض شدن این مرض بمریض ضعف بسیار آمده باشد و مریض مزبور در وقت
اجابت آن عضوها و یا خود در ابتدای فساد و تیزی مذکر فتن اخلاط موت میشود و برای اینکه بدانند
که آب بجوف بطن ریخته است یا نه یکدست را طرفی از شکم بگذارند و دست دیگر از طرف دیگر شکم روی
مثل سطح آب دوران و تحریک نمایند تلاطم ماده مایه از جنبش حس کرده میشود و بعد از آنکه علاجها

بطن معلوم شد بنحوی که سابق ذکر شد مداوا کرده میشود یعنی بعلاجهای که مدر بول و مسهل اند معالجه
پذیرند و اما اگر از دواهای قوی و موثر مدر بول و مسهل نتیجه حاصل نگردد اصلا بورم ترهل و اختلاط ننماید
بلکه بر مریض ضعف بیاورند آنوقت بعمل پاراخنز مراجعت نمایند و شکم را بالتی که بسکت تعبیر می نمایند آب را
از آنجا بیرون آورند و همین که بانطریق آب را از شکم بیرون آورند در عقب استعمال علاجهای مدر بول
نمایند و اینها در اثنای بعضا آنقدر بول می آورند که بعد از این آماس شکم می آید و مریض برء تمام
می یابد مع ذلک بعضا نیز با جمله این علاجهای مذکور بسیار بگذرد در جوف بطن دوباره آب تراکم
می نماید و بعینه مانند اول آماس پیدا می کند و باعث و بادی زحمت و مشقت مریض میگردد و در خصوص
عمل پاراخنز مذکور تکرار اقتضا میکند و هر قدر که اقتضا کند چند دفعه باین نحو سوراخ و مجروح نموده و آب را
با دفعات بگیرند اما باید در اثنای این عملها تکرار علاجهای که مدر بول اند بدهند زیرا احتمال است که با نهایت
مرض را یعنی تکرار تراکم و تجمع نمودن آب را منع نمایند و فی الحقیقه بعضی مستسقیها را مشاهده نموده اند که
بعد از آنکه این عمل در آنها هفت هشت دفعه و بلکه زیاد تر اجرا گردیده آخر کار مرض عودت ننموده و روی
افاقت یافته و صحت کامله نایل گردیده اند بنا بر این عمل پاراخنز را با فراط تاخیر نمایند چنانکه معلوم گردید
که علاجهای مخفف و اعمال اثر و فائده نبخشید در عقب اجرا نمودن او را مبادرت نمایند زیرا که اگر او را
با فراط تاخیر نمایند مریض رفته رفته ضعف زیاد می شود و خلطهای احشا را البته واکل میکنند و اعضا
مزبوره بسیار رقیق و نازک و بالکلیه سست می شوند و ~~ماده مذکوره~~ هم چنین هر گاه ماده مذکوره چندین
در جوف سینه تراکم و کم کشند باعث بالکلیه چاره ناپذیرفتن مرض میگردد و در صورتی که آماس شکم [illegible]
بسیاری بزرگ باشد بهما فورا باید بر معتاد عمل پاراخنز نمایان در دفعه اول مریض را از مرض خلاص
میکند و باعتماد کلی اجرا کرده میشود زیرا این صورت نمایان منقطع گشتن تراکم آب دلیل است و بدین تقدیر
از عودت نمودن مرض تکرارا اصلا خوف کرده نمی شود و این عمل اغلب اوقات در مقام دوای که باعث
راحت مریض و مسکن باشد اجرا و اعمال کرده می شود خصوصا در جای که مامول صحت و شفا نداشته باشند
و مریض بسبب کثرت آماس با فراط تنفس او قصیر و عسیر باشد زیرا با این عمل بسیار سکونت با اضطراب و زیادتی
سهولت نیز تنفس می آید و بعده تندیدی مرض ساکن و در صورت تحمل نمودن مریض چنانچه باشد و اگر اقتضا نماید او را
بدفعات کثیره نمودن خوش این است و اگر بطریق پاراخنز آن آب که بیرون می آید صاف باشد و بد رنگ

نباشد

نباشد امید خوابی شفا زیاد تر است از آن صورت که کدر و بد رنگ باشد و بعضا آن ماده مایه که در شکم است
چنان غلیظ و مخاطی و دقیق میباشد که از آن ماسوره که در شکم نهاده اند و مسلک معبر است جریان نمی
تواند کرد و در صورتی که هم چنین باشد باید یا سوراخ شکم را کشاد نمایند و یا آنکه دواهای محلل و کذا (?)
با آب و زردک کوچک در آن سوراخ داخل کرده و زرق کنند تا این ماده رقیق شده و قابل بیرون آمدن
بشود و بهتر آن است که جمله ماده آب شکم را تنها یکدفعه بگیرند با بندهای موافق و آسان ببندند تا بار [illegible]
بیخودی و سایر هر نوع عواقب ردیه منع کرده شوند و اگر در وقت گرفتن آب مریض در مرتبه بیخودی و یا
حالتی دیگر که از ضعف بهم رسد طاری گردد عمل را تاخیر نمایند و بعضی دواهای قوت دهنده مانند علاج
یکصد و شصتم اندکی مریض را بدهند و یا چند قاشق از شراب جوشانیده بیاشامند تا آنکه مریض بحال
خود می آید و در جمله استسقاها خصوص در استسقاء شکم لازم است که در اول مرض ملاحظه نمایند که در شکم و یا
خود در تحت شراسیف و مراق صلابتی هست یا نه و اگر در حالتی که اگر در آنجا بعضی صلابت معلوم گردد و بغیر از استعمال
معتدل و مدرهای بول دواهای که مقتدر تحلیل صلابت مزبوره میباشد مانند علاج چهل و ششم و پنجاه و
دوم و یکصد و نهم و یکصد و دهم و یکصد و سی و دوم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و
دوم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و پنجاه و هشتم نیز مقتضی میباشد اما علاجهای که در مرتبه یکصد و چهارم مذکور
اند خاصه در این باب موثر اند و مرضی که در این صورتها باشد اکثرا معتذر و مداوا نمودن او بجهت مدیدی ممتنع العلاج
و بعضا نیز ممتنع العلاج میباشد لکن بعد از اندک وقتی اگر ظهور نمودن ادراری و سعی بورم های ترهل و کوفتگی (?)
و یا حشای که صلابت وارد و ملایمت بیابد شفا بسیار مامول است و تنها علاجهای مذکور دوام و استعمال نمایند اما
اگر هیچ افاقت مشاهده نگردد و صلابتها همچنان علی حاله ثابت و برقرار باشند این علامت ردیه است
و در حالتی که اعضا متصلبه مانع نگردند عمل پاراخنز در این صورت نیز نجاح میباشد زیرا با آن وسیله مریض مقدار کفایت
باستعمال نمودن دواهای محلل مقتدر میباشد و ادویه مرقومه نیز نفع کلی دارند و در این اثنا بعضی اوقات
احوال مریض بغایت متبدل بوده اگرچه باستعمال نمودن دواهای مدر بول جمله ماده مائیه دفع و استفراغ میگردد
لکن صلابتها نیز بحال سابقهای خود باقی و مستقر باشند آنها را بدواهای چهل و نهم و شصتم و یکصد و سی و چهارم
و یکصد و سی و پنجم و یکصد و سی و ششم تحلیل نمودن ممکن میباشد اما اگر از قفا او را عودت و تکرار نمودن تراکم
آب خوف کرده شود بدوای که مدر بول است مانند یکصد و شصت و چهارم مراجعت کردن مقتضی باشد و اگر در [illegible]

کسانی که بعد از خوردن شراب یا فوت و یا عرق بر زور معتاد بوده مبتلا به این عارضه شوند و بعده در آن استسقا
حادث گردد غالبا ممتنع العلاج است و کبد و طحال مستسقیان همچنین بعضی اطباء چون پارچه سنگ سخت و خشن
میگردد و بعضی اوقات نیز جگر بسیار چنان نرم و سست میشود و پهن میگردد که جوف شکم کلتا احاطه و استیعاب
کرده فرا میگیرد و بعضا باحشای دیگر او نیز صلابت می آید آخر کار جگر و آن صلابتها سبب کیست و ملاصق میگردند
اگر در این حالت استسقا حدوث گردد این نیز چاره پذیر نمیگردد و همقدر است که در بعضی صورتها ممکن است که
مرض باید و دواهای مدر و محلل بول بقدر امکان داد و دواهای مسهل منع نمایند تا اینکه اعراض تسکین یابد
و حیوة او نیز اندک مدة طول بکشد چه در این صلابت و چه در سایر صلابتهای دیگر هر نوع مسهلهای قوی و شدید قطعا
ترک کردن لازم است و در بعضی مستسقیان عطش قوی و حمای حاده موجود است در حینی که همچنین باشد دواهای حار
المزاج چه مدر بول و چه مسهل البته بسیار مضر میباشند اما علاجهای لطیف و خفیف و ملین و سطری بسیار موافق و انفع میباشند
خصوص دواهای مسهل و سطری نانخواه هشتم و نهم و یازدهم و سی و سیوم و سی و نهم و چهل و ششم و یکصد و بیست و دوم و یکصد و
شصت و نهم و یکصد و شصت و ششم و یکصد و شصت و هفتم و یکصد و شصت و هشتم الحق انسب میباشند و این مرضها
در حالت تشنگی آب آشامیدن را اصلا رخصت ندهند و اگر پیش ازین بعضی شربتهای که باجوهر و اعتدال باشند
پس هم آشامیدن اگر رخصت دهند بسیار بی اضافی میباشد و کذلک بعضی شربتها را در دهن گرفتن و باز انداختن
تشنگی عظیم را تسکین و اطفا نمودن و بعضی اوقات آبی که با سرکه مخلوط باشد غرغره کردن از مخصوص بسیار نافع
میباشد و بعضی اوقات بعد از استعمال نمودن مسهلهای قوی فی الحال آماسی ظهور می نماید مریض از آنجهت
زحمت بسیار میکشد و این کیفیت از حدوث تشنجات لازم می آید بسبب انخراش و انفعال اعضا با فراط حادث
میگردد در این حالت نیز دواهای مسکن مانند هشتاد و دوم و هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم و یکصد و بیست و
ششم نافع میباشند تا این وسیله علاوه اینکه تحلل تشنجی شکم قطع میگردد با ماس نیز تنزل و سکونت می آید و در مرض
زیادی مشاهده میگردد و بالجمله سایر دواهای مسهل و مدر بول در محلی که کارگر نگردند از علاجهای که در عدد
یکصد و هفتاد و نهم و یکصد و هشتاد و دوم مسطور است اغلب اوقات بسیار فایده مشاهده کرده شده است
و این سفوف یکصد و هفتاد و دوم را چند روز متوالی استعمال کردن ممکن میباشد لکن در تقدیریکه زحمت و
بر خاوت با افراط موادی گردد در سه روز یا چهار روز زیاده از یکدفعه او را استعمال ننمایند و این علاج
در صورتی که خون با فراط مخاطی و حجار شکم را از ماده لزج و لزوق ممتلی باشند خاصة نافع میباشند و در استسقا

مرض

مرض و سقه پوست ساقهای ترکیده از آن ترکیدها آب بیرون می آید از آنجهت بالتجربه معلوم گردیده که آفات
عظیمی بمریض میرسد بعضا اما ساقهای همچنین مصر و سقه و رخو باشد در اخراجات نمودن ممکن باشد تا که با نیشتر آب
مائیه را جاری سازند لکن در صورتیکه در خون مریض حرافت موجود باشد و یا در حینی که در سر آماس لکهای
لاجوردی یا خود مورد رنگ سقوربوطی موجود باشد اصلا حجامت ننمایند زیرا اکثر باعث غانغرانا یا موت میگردد
و در صورتی که جلد بدن مستسقیان استسقاء الشاب با افراط یا خود در کمال انخراش محسوس گردد مطلقا مالیدن نافع
میباشد زیرا بمالیدن ماده مائیه که متراکم گشته اسالة و اجرا میگردد و نیز طبیعت بدوران نمودن خون قدرت بهم رسد
و در استسقای شکم هر روز دو دفعه یا سه دفعه چهار یک ساعت و یا نیم ساعت شکم مریض را با مروحه یکصد و شصت و
بمالند و تدریج نمایند این مداوای غایة الغایة نافع میباشد چون بعضی سبب که مالش دادن بدنهای اینها محتاج
لعابی و دهنی ممکن نمی شود زیرا در انحالت فی الفور پوست بدن ایشان بورم گرم متورم با انجال میرسد
فلهذا ادراوه مهای همچنین بغیر از مالیدن خشک چیزی دیگر نکنند و بعضا ورم مائی که در محلی از بدن بهم رسیده است
در هر جای که باشد بسیار گرم و لامع و همانا که انشقاق مشاهده کرده میشود در صورتیکه همچنین باشد او را
به نمک بود داده یا خود اندکی کافور با آرد باقلا بود داده و یا خود سفوف نباتات محلله که در عدد
مذکور است کیسها از آن پر کرده و نیم گرم بر سر آن محل وضع نمودن نافع میباشد و آماسی که در بازوها و پاها و
ساقها باشد در حینی که بسیار لزج و غلیظ و یا خود با صلابت باشد استعمال نمودن ضمادهای گرم مانند یکصد
صد و یازدهم بسیار خوب می باشد و آدمهای که از استسقا خلاص یافته باشند از جمیع طعامهای با صلابت
و بادریج و دیر هضم و از بسیار آشامیدن آب و از هوای با رطوبت و ابر و با برودت و از ساکن بودن و خصوصا
در مکانهای با رطوبت و در رختخوابهای با رطوبت بسیار احتراز نمایند اما زود و زود حرکت نمودن خصوصا
گردیدن در هوای آزاده و پاک و با پوست آنها را موافق می آید و کسیکه بعد از آنکه از استسقا خلاصی یافته باشد
اکثر با بیر ضعیف و سستی می ماند در این تقدیر اندک مدتی از دواهای مقوی آنهای معدن که پیش ازین مذکور
شدند دادن بسیار خوب میباشد و از آنها در خصوص علاج یکصد و هشتادم بسیار انفع است اشتها طعام را
زیاد مینماید و بول را ادرار میکند و قوت را می آورد **در بیان یرقان** اگر ماده صفراوی که مزه او تلخ است
و در اندرون زهره میباشد در خون مرور و سرایت کرده و بجلد بدن منتشر گردد و باین سبب رنگ خون را
زرد نماید و مرض که باین حالت باشد او را یرقان یعنی زردی میگویند و این مرض بعضا ناگاه ظهور

مینماید و بعضا مرض پیش از آن در بدن چون ضعف عامی و اکثر با درد سر تهی و بعضا در کودلی سر معده وجع شدید
و فشار عظیمی بوده خصوصا سمت راست بطرف مراق طرف راست در زیر دنده‌ها منتشر میکردد و باین علت در آن
محل دردی دایمی و خلنده که اکثر با بسیار شدید میباشد پیدا میکردد و باعث اضطراب کلی می‌شود و این مریضها
بسیار زحمت کش بوده و بعسرت عظیم و از هر نوع طعامها استکراه می‌نمایند و آروغ زدنهای پی در پی که
اشتهار ترش و بعضی بی طعم بهمرسانند و اغلب ایشان تبی میباشند بالاخره سفیدی چشم ایشان زرد میشود و آهسته آهسته
آن زردی بجمیع بدن حتی تا پوست میرسد و بعضی میکردد و بعض او در رنگ خاک و یا خاکستر و یا خود سیاه
سفید میباشد و شکم اکثر با منقبض و یا محتبس و بول غلیظ و کدر و زعفران رنگ میباشد و کاهی چنان زرد
تاریک می‌باشد که اگر پارچه سفیدی در میان او بگذارند نیز زرد میکردد و در جمله بدن اینها خارج از مجرا
خارشی عارض خواهد شد و نبض بعضی حماوی می‌باشد و اکثر با نیز طبیعی ولی حماوی میباشد و آن کسان که
خون او با مخالطی و رنگ و روی ایشان اندکی مایل بزردی و روی او با ورم داشته باشد و یا اینکه لاغر
در هضم و باد اکثر و یا غلیظ و لزق تغذی بنمایند لکن عجیب الحرکه هم باشند اکثر با سیاه ده با غلظت و خمار
و لزاق مجاری و طرق صفرا سد و دفع طبیعی بر اره هیچ ممنوع شده باین سبب در آخر کار یرقان حادث
میشنید اکثر با اینها در معده کرانی و سردی و از طعام استکراه می‌نمایند و زود زود ماده دبقی و مخاطی را
نیز قی میکنند در این صورت آنها را اولا ابتدا مسهل مانند چهارم و پنجم و سی و ششم دادن لازم است و یا اینکه
معده بماده مخاطیه بسیاری پر کردیده و طبیعت نیز ضعیف باید دفع کردن ماده مرقومه بطریق قی نمودن
آن زمان ابتدا مقیی را مانند بیست و چهارم و بیست و پنجم و بیست و ششم دادن اقتضا می نماید و در روزهای
فردای آن دواهای محلل با خفت مانند سیم و چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و نهم و یکصد و سی و دوم
و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و سیم را بدهند و اگر با اینها افاقت مریض و خفت بر حسب
بباید تا اینکه بر تمام حال میکردد با استعمال نمودن ایشان مداومت نمایند اما اگر با اینها افاقت حاصل نکردد
و بدرجه کفایت بحکم ولایت نباید با این علاجها در هر سه روز یا چهار روز یکدفعه یکی از مسهلهای مذکوره استعمال
نمودن قابل میباشد و با این تدابیر بر منوال محرر یرقانهای که بدین نوع باشند اکثر با علاج پذیر میکردند و مع هذا
در حینی که ماده مخاطیه بی غایت دبقی و غلیظ باشد یرقانی که از آن نشئت بیابد نیز بسیار مصر و معند میباشد در این صورت
از استعمال نمودن علاجهای یکصد و یازدهم و یکصد و هشتاد و چهارم منافع بسیاری حاصل میکردد و یرقان که

ازالتهاب

از التهاب جگر سیاه و از زخمهای دایمه نشئت نماید در حینی که عارضه عزیه نداشته باشد علاج مخصوص را هیچ ایجاب نمیکند
زیرا بر معتاد همان علاجهای که در دفع و قطع امراض اصلیه مزبوره معمول است زایل میکردد لکن اگر
منشأ یرقان ورم قرحه و دمل و رکیده باشد اکثر با قابل علاج نمیباشد در حالتی که طبیعت و یا بصنعت جراحی
کشودن قرحه ممکن نباشد مریض بدو تو فوت میکردد چنانچه در بحث آفات کبد مذکور شده اما هر کاه مرض بعضا نیز از
صلابت جگر سیاه نشئت مینماید و علامت او آنست که در این صورت اگر مراق طرف راست را دست فرو کشیده
ملاحظه کنند از آنجا یعنی در آن محل صلابت جگر سیاه را حس مینمایند و معلوم میکردانند در حالتی که هم
چنین باشد استعمال نمودن دواهای محلل لازم می آید لکن چند مدتی مداومت بر آنها نمودن نیز لازم است
و در صورت مذکوره نسخهای شصتم و نود و یکم و یکصد و هشتاد و چهارم نافع میباشند و کذلک محل صلابت را
بمرهم یکصد و پنجاه و ششم چون بالش ببندند و بعد از مالش دادن از الصاق نمودن هر سه شوکران که محلل
که از دواهای اولین نیز کمتر نیست و کاه می‌شود که در بسیاری تو به تدبیر مخالفی میکنند و پیش از وقت لایق
او را المعوز آنها را با فتنه پوشیده و قطع مینمایند و از این جهت یرقان در بدن حادث میشود و در آن صورت لازم است
که همان علاجهای محلل را بکار برند که در علاج یرقانی که از صلابت جگر بهم رسد بیان کردیم که در اینجا نیز بسیار
نافع میباشد و دواهای محلل مرض مذکور مقدم از تدبیر نمودن که مخالف تب باشد و یا خود از وقت لایقی او
عقب اقته او را استفسار کنند و از قطع نمودن او نیز بسیار نافع میباشند و در این صورت خاصه علاج یکصد و
چهل و چهارم نافع است و اکثر با این علاجها اگر چه از تازگی تب را عود و تحریک مینماید پس حمای مرقومه اگر بسیار
با شدت نباید تا اینکه سکونت تمامی اعراض یرقان می آید او را مساعده نمایند حتی بعضی اوقات در این باب استعمال
نمودن فتنه را اقتضا نمیکند تنها با این علاجهای مذکور خود بخود قطع میشود لکن اگر با افراط ممتد کردد و مریض را
بضعف آورد و با اعراض ردیه باهم باشند تکرار استعمال نمودن فتنه مقتضی میشود و بعضی کسان میباشند که
غیر با مولها که مبتلا به یرقان میشوند و اینها تماما در اول ابتدا در حوالی جگر سیاه نوعی از سنگینی که با وجع
تمددی و ثقیلی و طبقی مشترک میباشد حس مینمایند و در کودلی سر معده یعنی در محلی که بنجانه جان معروف است فشار
و در تنفس عسرت و زحمتی را می کشند و لذت طعام را نمی یابند و دهن ایشان بی لذت میباشد و زود زود قی
مینمایند و بول کدر و در رنگ زعفرانی میباشد و بعده سفیدی چشم زرد میکردد و نهایت صعوبت بجمیع بدن منتشر میشود
و بعد از این اگر هیچ علاجی را ننمایند اعراض مزبوره بالکلیه منقطع میکردد بالذات یرقان نیز دفع و زایل میشود

اما اغلب اوقات بعد از چند روز و یا بعد از چند هفته و یا بعد از چند ماه اعراض مذکوره و یرقان نیز عودت
مینمایند و نیز گاهی اسبق جملاً آنها سکونت می یابند و این نوبتها هر چند مکرر رسانند و بچه درجه شدید باشند
آنقدر نیز زیاده ممتد میگردد بلکه بعد از آن در اندک زمانی تکرار را نیز عودت می نمایند و در چنین حالتی یقین
حکم می توان کرد صفرای مراریه یعنی آن مادهٔ مراری که در میان زهره است بافراط غلیظ و لزج است و در
میان زهره سنگهای ریزه و ریگ بهم رسیده است و در حینی که این نوع نوبتها در بیمار [illegible] باشد
در اثنای خوابیدن آنها را در عقب شربتهای محلل و علاجهای دیگری که همچنین باوسعت باشند دادن
مناسب میباشد که علاجهای چهل و پنجم و چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و یکم و
یکصد و چهل و چهارم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و سوم بر منوال مشروحه اند و بر اینها نیز [illegible]
مداومت نمایند زیرا که نوبتها باین طریق اکثر اوقات سکونت می یابند و بالاخره نیز قطع میگردند و علی الخصوص که
این طریق را از اول مرض رعایت کرده باشند اما اگر دیدند که مرض کهنه شده و نوبتها سکونت نیافته بلکه رفته
رفته شدید و مصر بوده هم زود زود تر می آیند در آن وقت معلوم میشود که طبیعت میخواهد که با جمیع قوتهای
شدید مادهٔ مرض را دفع کند زیرا که آنها جبر و قوتهای طبیعت اند که موجب صحت اند و لازم و مقتضای
که طبیعت نیز آنها را تنگ نیز ساز و یکبار اصلاح کرده و برودها دفع می کند فلهذا در وقتی مشاهده کرده اند که بیمار
در وقت نوبت بطریق قی و یا خود بطریق اسهال آن سنگ ریزها را بدفعات دفع و افراغ میکند و یا خود
معلوم نموده اند که بمحض دفع شدن مادهٔ بسیار لزج و دبقی و ریگها بقی و اسهال بخوبی شفا دیده و بعد
انقطاع اتفاق علاجیه نیز مشاهده شده لازم که این چنین قوت طبیعت را که موجب صحت باشد بتدبیر مخالف
و نامناسبی منع ننمایند و در حالتی که آن استفراغات بافراط شدید نباشد آنها را تحریک و تسهیل نمودن
لازم می آید بنا علیه در حینی که این بیماران استعداد قی داشته باشند او را اعانت که با آب گرم
لزج و تلطیف یافته باشد اعانت کنند و با شربتهای ملین دیگر مانند هشتم و چهلم و هشتاد و هشتم و با [illegible]
مانند یکصد و هشتاد و پنجم باشد اعانت نمایند و با اینها نیز احتقان کرده میشود و از خارج بر وجهای خوب
او را مالیدن ضمادهای دهنی و وضع نمودن بعضا فایده بسیار میدهند و در حینی که نوبتها بافراط
و معتد باشند آن زمانهای ملین اتفاق علاجیه میآورند و در این علت بدهند که مریض بطریق اسهال
یا خود بسیار مادهٔ دیگر را دفع مینماید بالخصوص وقت کردن از لوازمات است و اگر

همچنین حقنه دهنده شود جایز است که پیش از وقت مژده دادن برای اینکه افاقه تا به نوبت مریض می آید و بعضی اوقات
در اثنای نوبت اعراض آنقدر شدید میباشند که مریض در خطر عظیم یافت میگردد و هر چیز را میخورد یا
می آشامد قی میکند و وجعهای شدید و زحمتهای عظیم میکشد آنوقت علاجهای مسکن دادن مانند
یکصد و پنج و ششم مقتضی میباشد و با این دوا این چنین در هر دو ساعت و یا هر سه ساعت یکدفعه
احتقان نمودن مریض را بروغن بذر کتان نیز ترک ننمایند و اگر نبض حاوی و پر و ممتلی باشد فصد نمودن
مناسب میباشد و از بدل علاج یکصد و پنج و ششم علاج چهل و یکم و یا علاج نود و دوم استعمال و
باین علاجها تا وقتی که افاقت خوبی می آید و وجع نیز بالاخره منقطع میگردد و اگر با یا اینکه مریض
بخواب کردن ابتدا می کند او را [illegible] ننمایند و در اثنای نوبت این پرهیز را طرز تدبیر که کرده
شود این است که مذکور گردید و بعد از آنکه نوبت میگذرد تکرار را منع عودت و مراجعت مرض را بقدر
امکان سعی نمودن از لوازمات است فعلی هذا علاجهای محلل سالف الذکر را استعمال نمایند و در اوقات
مریض اگر تحمل داشته باشد آنها را بوسعت و مدت مدیدی نیز استعمال دارند و گاهی [illegible] شربتهای محلل باعث برودت
معده و وجع آن میشوند و بعلت اینکه نوشیدن آنها بسیار در نظر مریض مکروه می آید و بقدر اینکه اقتضا نماید استعمال
کردن او را هضم نگردد در این صورت جایز است که از جهای نود و یکم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و هشتاد و
چهارم استعمال کرده و بر سر آنها از مطبوخ چهل و سوم یک فنجان بیاشامند که از شربتهای محلل در اینها نیز
موجود است بلکه در تاثیر از آنها بهترند و هرگاه چنانچه در استعمال نمودن این علاجهای آروغ بیمار که مراق گویند
کلیا آزاده و بطریق ثقل مادهٔ مخاطیه بسیار دفع و قوت مریض مزبور در غایت کمال مشاهده کرده شود [illegible]
مأمول است و بمداومت نمودن این علاجها در ثقل مریض بی اینکه اعراض مخصوصه طاری شوند ریگ و سنگ ریزها
ظاهر میگردد و بعضی اوقات اگرچه نوبتها می آیند لکن زیاده خفیف و قصیر الوقت میباشند و بسیار
پس ترک نمودن علاجها قابل میباشد که بیمار خوب چاق شده ولکن هرگاه از برای دوباره آمدن نوبت
علامت جزئی باشد تکرار آمدن نوبت را و یا در حالی که در بعض زحمت بهم رسد باین علاجها تکرار مباشرت
و تا چند هفته بر استعمال نمودن آنها مداومت لازم می آید و این پرهیز را علی الخصوص در موسم بهار آبهای
معدنی و حامض و محلل و کذلک آبزنهای محلل و ملین در غایت نفع می باشند و این مرض مزمن و دردناک
اغلب اوقات باین طریق قطع میشود و اگر مریض سبب اینکه از استعمال نمودن علاجهای محلل در مدت مدید

ضعیف کرده و درین صورت لازم است که نیز اندک وقتی بعلاجهای مقوی مانند هشتاد و چهارم و یکصد و پنجم
و یکصد و هشتاد و ششم مراجعت کنند و در خصوص آبهای معدنی مقوی بدن مثلا آب شهر کران که چشمه
گویند و آب سوزان کران که اسلتخنی گویند و یا سایر اینگونه آبهای معدنی که مقوی بدن اند نیز بسیار مفید است
اما در اثنای استعمال نمودن اینها دقت نمایند که شکم مریض بدین سبب منقبض و یا خود محتبس نبوده باشد اهتمام نمایند
و کسانی که به تشنجات مبتلا میگردند بعلت اینکه اعصاب ایشان ضعیف و سریع الانفعال میباشد گاهی
اورده صفرا بعلت تشنج بهم فشرده شده بسته می شوند و از این جهت یرقان بهم میرسد و این اکثر بعد از غضب
شدید و خوف و سایر انفعالات نفسانیه صعب و قوی واقع میگردد و در یرقانهای همچنین اکثر بالطبیعة
خود بخود مرض را دفع میسازند و یا بسهال خفیف صفراوی که علاج دیگر را نمایند این یرقان دفع میشود
اما در صورتی که هم چنین نباشد شکم مریض را با حقنهها و یا خود بسهلهای خفیف مانند سی و کم تلیین نمودن
اقتضا میکند و در وقت شام علاج چهل و یکم را بدهند و این نوع هم اکثر با اینها کلیاً دفع و زائل میگردد
لکن اگر دفع نگردد و مریض در رعشه نیز گاه گاهی تنگی و زحمت بکشد و از طعام استکراه نماید او را اگر از علاج چهل و
هشتم و یا خود از بدل او در روزی سه دفعه استعمال سفوف سوم مناسب میباشد و بعد از استعمال نمودن علاجهای
مذکور اگر جگر مریض نیز علی حاله سده و منقبض مانده باشد در آن وقت استعمال نمودن دواهای محلل سده مثل
چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و هشتاد و چهارم موافق می باید تا اینکه محللها سده را
کلیاً آزاد کنی باید و تا اینکه یرقان تماماً قطع گردد بر آنها مداومت نمودن لازم می آید و این تشنج اغلب
با درد و وجع باهم می باشند و مریض در اثنای آن بسیار بد بوده و اضطراب عظیم میکند و بزحمت قی مینماید
و ادراری صاف و رقیق می کند در حالات همچنین علاج یکصد و هفتم و یا یکصد و پنجاه و ششم افاقت
عظیمه را ایراث مینمایند و با این وسیلها در حین که درد و اضطراب قطع گردد بنوعی که در بالا مذکور شد
مریض را بدان طرز تدبیر و علاج نمایند و این مرض یرقان بعضا تعدی مینماید با جهاها و بعض اوقات
به لها لجاجت کرده و درین صورت اگر مریض از هیچ جز شکایت نکرده و در اثنای مزبور اشتها او بطعام
خوب و قوتهای او برجا و قوت بر افعال و اعمال خود داشته باشد بر معتاد آنقدر خطر عظیم ندارد
مع ما فیه بدواهای که خون را تطهیر نمایند و با خفت محلل باشند مانند چهل و ششم و هشتاد و دوم و
و بعلاجهای که مدر بول اند مریض را بر مرض مقدم دارند و غلبه نمودن مناسب میباشد و در خصوص اگر دوا

چهل و پنجم

چهل و پنجم و امثال آن را با وسعت و کثرت استعمال کرده و مدت مدیدی مداومت نمایند اکثر با نافع میباشد
اما کسی که بیرقان مبتلا گردد و هر گاه چنانچه بگرسنگی عظیم دوچار شده بسیار بجوزد و قطع النظر از این رفته
رفته لاغر شود و قوای ایشان ضایع گردد علامت بدی میباشد خصوصا که نبض او حموی باشد و این نوع
یرقان آن نیست که تنها خارج بدن را زرد کرده باشد بلکه داخل بدن او را و بالذات استخوانهای او را نیز زرد
گردانیده و بعضی کسان هستند که رنگ چهره ایشان بسبز تاریک و یا مور رنگ میشده میگردد و اگر صفرا
بجمیع بدن منتشر گردیده با حرافت باشد و اینهمه اخلاط را بالکلیه فاسد و خون را محل از این جهت در اغلب
اوقات حمای عفنیه خطرناک را سبب میگردد در حالتی که هم چنین باشد ابتداءً از علاجها با وسعت و با کثرت
مانند پنجم و یکصد و نود و ششم را استعمال نمایند و تا اینکه مریض از این خطر عظیم خلاص می یابد بدینها نیز
مداومت نمایند و با این علاجها باهم علاج سی و یکم نیز فایده عظیمی میبخشد اما اگر با این علاجها در مدت
یسیری افاقه معینی و ثابتی نیابد در آن وقت بر معتاد بهر جهت امید منقطع میشود خصوصا بول سیاه و نفث بد
رایحه و ماده رقیق و فاسد باشد و یا بدن مریض آماس کرده و نزف دمهای عظیم و یا اسهال ذو سنطاریا
متعفن و روحادث گردد زیرا که اینها اعراضات نهای موت اند **در بیان اسقوربوط** که او را جذام
گویند بدان که اول اسقوربوط بعضا در اجزاء صلبه بدن رخاوت و سستی و در قوتهای تحولیه اجزاء
اجزاء مزبوره که قوه مقصده و آهنگ است و در تاثیر و غدغهای ایشان قصور و فتور ظاهر میگردد یعنی هیچ
ادراک کشته از این سبب خون از دوران و جولان واجبی خود ممنوع میگردد و بانجه بطی و دیقی در اغزو
و حوایف یعنی تیز و برنده می شود و هر چند اجزا صلبه زیاده رخو و سست شوند خون نیز آنقدر بطی و تلید
و حرافت او آنقدر مزداد میشود و در نهایت و غایت حرافت پیدا میکند و با اجزاء صلبه اصابت مینماید
و مضرت با و میرساند از خصوص غبهای بسیار بدرا باعث میگردد و بعضا نیز باعث موت میشود حالا تمنع
حزمهای که اجزاء صلبه را ضعیف و تدغدغ آنها را و حس و تاثر آنها را تقلیل کند و با التزام جریان خون را منع
نماید سبب کافی اسقوربوط میگردند فلذلک این مرض اکثر با فنچهنهای که مزمن گردیده اند و یا تدبیر مخالف
برای آنها کرده اند می باشد و نیز در آن ملکها و جاهایی که هوای ایشان با رطوبت و بارد و با بخار و ناپاک
باشد بسیار میشود خصوصا که سکان آن محلها حرکت کافیه نداشته باشند و یا خود با طعامهای دیر هضم و با
لزوجت و با داگیر و یا با گوشتهای شور و ماهیها تغذی نمایند و اوقات بسیار نیز از هوای با رطوبت

وازبناهای تازه بنا کرده شده و باد و باره مرمت و تعمیر شان نموده باشند و از زندان و از هوای محبوس
و ناپاک زندان بعمل می آید و کذلک آن کسانی که در شهرها و قلعهای که محاصره کرده باشند و غذاهای
که متعفن و لازم باشد بدست نیفتد و خصوص که سبزه در آنجاها نیابند و سکان آنجا از آب ناپاک و راکد بیابانها
ظهور مینماید و در میان اردوهای که باین صورت باشند نیز شایع میگردد و بعد از بسیار مرض مرقومه اکثرها
از مرض مالیخولیا و از خوف و نوم بافراط و بیداری فوق المعتاد نیز بسیار واقع میشود و اسقربوط
بر معتاد باستی غریبی در اعضا ابتدا می کند و مریض براه رفتن و برپا ایستادن قادر نمیباشد و دائما
نشستن و یا خوابیدن میخواهد و در وقت صبح که برمیخیزد اعضا در مرتبه خواب میشود و میمانا کانه بالکلیه قوت
نمیباشد اگرچه بعد از برخاستن در میان رخت خواب اندکی میگذرد و این عارضه زائل میگردد و نبض ضعیف
و بطی میباشد و چهره اکثر بلکه رنگ جمله بدن سبز و یا تیره اللون میباشد و لبها سرخ و لثها آماس میکند و
بسهولت خون از ایشان می آید و بول او خام و بعضا مایل بسیاهی میباشد و در سر بول و اگر نمک مانندی
ظاهر میگردد و رفته رفته هر قدر که مرض زیاد کند تنفس نیز با عسرت میباشد و نفس بد رایحه و بعد از این لبهای
مریض نیز آماس میکند و رنگ او با کبودت اسمر می شود و در جاهای متعدد بدن لکهای قرمزی تاریک
و مائی و یا خود مور رنگ پیدا می شوند و گوشتهای بن دندان نیز میل بفساد میکنند و آنها و در لبها و یا خود
و یا خود در گلو نیز جراحتها پیدا می شود و آنجراحتها که در اطراف ایشان است اکل و تعفین می کند و پهن میشود و در درجات
مریض که تحمل نیاورد باعث گریه و رایحه بد میگردد و این مرض آخر کار نیز باعضا داخلیه اصابت مینماید و در
اثنا باعث التهاب بدی می گردد و التهاب مذکور آخر کار بغانغرانا مبدل می شود و کسانی که باین مرض مبتلا
بعضا با سرفه نمودن بلغم و خونی که سیاه و فاسد باشند می آیند و یا خود از مبنی ایشان و یا طریق ادرار خون
دمی با افراط نیز ظاهر میشود و یا ذوسنطاریای عظیم ظاهر میگردد و اگر با جو بدن تماس میکند و لکهای مذکور
منقلب بقره و قرحه عفنه میشوند و اغلب اوقات تا باستخوانهای نفوذ مینمایند و در آن وقت از آنها رایحه بدی
مانند بوی جیفه منتشر می شود و بعد بسیار میگذرد موت را می آورد و بعنایت الله تعالی طبیعت متقدر بری
خلاصی یافتن از این مرض و برای ادرار آن اخلاط که کثیف و لزج اند و برای صالح شدن و بدل نمودن آن اخلاط
در نزد او وامای بسیار و علاجهای گوناگون حاصل و حاضر مینماید که اقرمونای اسقربوط یعنی ماده مرضه
و حرفه او با آنها اصلاح و قوای سابقه اجزا اصلیه و استقیه عدیمه آنها یعنی خاصیه بحالی ذاتی آنها که عبارت از قوه

فصد و آهنگ استان آن وسیلها عود و رجوع می کنند و علاج نمودن این مرض در اول بسیار سهل است لکن این مرض
هرچند کهنه گردد علاج نمودن او نیز اینقدر مشکل میباشد و در صورتیکه اینقدر رسوخ کرده که اجزاء داخلیه را اکل نماید
علاج نمودن و امید شفا و خلاص شدن مریض از این مرض بهر وجه عبث میباشد حالا وقت و نظر نمودن از لوازمات است
که بدانند طبیعت اسقربوط حار است یا بارد اگر در همان در اول امر مریض از حرارت و تشنگی شکایت نماید و نبض
ممتلی و متمدد و با حرارت و خشک و از زیادت حرارت ترکیده باشند و از این حرارت بثورهای سرخ و نقطی نیز
پیدا شود و در گوشتهای بن دندان التهاب و خارش و سرخی موجود باشد و در اول ابتدا ظهور نمودن و بثورهای
که در بن دندان و یا در لبها و یا در زبان و یا در گلو نیز تقرحها مایل با حرقت و وجع باشند حاصل الکلام مزاج
مریض سهل الحرکه و با حرارت باشد حکم بر حاری مزاج اسقربوط کرده می شود و این قسم مرض که بدین نوع باشد
از زیادتی خارج اجزا اصلیه و از لزوجت غریبه خون نشئت می نماید و در این صورت ضعف عظیم در بیمار پیچ شاید
میگردد زیرا که ماده اقرمونای سبب اسقربوط است بدان التحلیل میبیند بدانستن لزم ضعف شود فلهذا در این
اسقربوط جمله علاجهای که در نوع دیگری اسقربوط موافق نباشد بلکه علاجهای با حرارت هم در این نوع مضر است
و تنها استعمال نمودن آن علاجهای مناسب است که آنها حرارت را تسکین و اقرمونا را اصلاح و ادرار طریق بول
و یا ادرار دفع نمایند چنانکه علاجهای هفتم و نهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و نهم و سی و ششم و چهل و پنجم و چهل و
ششم و شصت و هشتم و شصت و نهم و یکصد و هشتاد و نهم بر وجه مذکور اند و در این صورت جمله چیزهای با حموضت
و خصوصا با لحمیه میوهای که تمام رسیده باشند و عصارهای که آنها از آنها مدبر و تربیه یافته و حماض و کاسنی بستانی
و کاهو و اسفاناخ و خرفه و گشنیز و کلم و ترشی کلمی که از آب خود کلم درست کرده باشند و جمله نباتات
مطری نافع میباشند حتی در قدری که اگر مریض تحمل بیاورد ما عدا از استعمال نمودن اینها با فراط مدة مدیده
برخوردن ایشان مداومت نمودن لازم آید و بعضا خون گرفتن نیز تقاضا می کند خصوصا مریض ممتد با قوه
و ممتلی و متمدد النبض باشد لکن در خصوص رای بسیار ضعیف شدن مریض احتیاط و دقت لازم می آید زیرا که
این مرض بر ضعف و بعلت اینکه بطول مدت ممتد میگردد و بعده اخلاط سخن و فاسد میشود و در اسقربوط هم چنین
از هر نوع اشربهای با حرارت از اطعمها و با افاویه یعنی با بهارات و از هر نوع لحوم احتراز نمودن لازم است
لکن از گوشتی که با آب لیمو یا قریم طرطار ترش کرده باشند رخصت میتوان داد و خامه آب با لقمه جو و یا
با لقمه برنج که با آب لیمو و یا خود بقریم طرطر و با اندکی سرکه ترش کرده باشند نافع هستند و اسقربوط حار

باین نوع کاملا علاج پذیر میگردد اما بعضی اوقات ماده حاره حریفه آنقدر فعال میباشد که در اندک وقتی جای آن
حل می نماید باعث بثور ملتهبه بارداتی می شود و آنها اکثر ابتدا فورا انتقال میکنند و مریض را بکلی ضعف می
نمایند و دانسته که باینصورت است بلا انتظار باستعمال نمودن دواهائی که مقابل انحلال و تعفن خون و قوای مریض را
حفظ مینمایند و مانع و معتقد آن باشند که عاجلا بعا فورا متقل کرده مباشرت نمایند و در بخصوص تا روح زاج و قرحی
و فته فته و کافور در غایت نافعی میباشند و کذلک جمله علاجهای دیگر که در امراض عفنیه مستعمل اند نیز استعمال
کرده می شوند اینقدر فرق دارند که آنهائی که باین علت موافق و مناسب اند و آثار مقبوله بسهولت در استعمال
نمودن بمریض باور بدانها انتخاب نمایند و از بخصوص وقت نمودن از لوازمات است و این نوع علاجها علاجهای جانشین
که در مرتبه شانزدهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و هشتم و بیست و نهم و سی و یکم و هشتادم و نود و
سوم و یکصد و هفتاد و هفتم محرر و مسطور اند و اگر تشنجهای دلخراش باشد و زود زود بیدار شود در آن وقت تمام
علاج چهل و یکم را استعمال نمودن مقتضی میباشد و در تقدیری که در گلو و یا در دهن بثورهای که مذکور کرده اند پیدا شد
بنوعی که در خناق مذکور شد شاید [illegible] باطریق مداوا نمودن لازم می آید و بعد از آنکه این مرض خطرناک قطع کرده
بعضا در اعضا و در جاهای متعدد بدن نیز بعضی وجع و دردی که از باب تفرق اتصال میباشد باقی میماند که
وقت قطع شدن آنها بیمار در احوال سایره خوشحال بوده و نبض طبیعی و قوتهای او متزاید میگردند و از بخصوص یکی از
دواهای یکصد و هشتاد و هفتم و یکصد و هشتاد و هشتم و یکصد و هشتاد و نهم لازم میباشد و در اسقوربوط
بارد مریض حرارت غریبه را در خود حس نمی نماید بلکه فاتر و سست و بی مجال و نبض او بطئی و اکثر با تیر مختلف [illegible]
و گوشت بن دندان او کبود و برنگ مائی و یا خود پر از آب میگردد و در مریض بو ترشنگی [illegible] در می آید [illegible]
کوچک که در دهن و پیدا می شوند بسیار با وجع و با حرارت می باشند و رنگ آنها نیز همانا مورد و سر آنها
بپوست شحمی مغشی و در پایها و در سایر محل بدن آماس بارد و مائی ظاهر میشود و در سر آنها بعضی لکهای
نرم و کبود و مائی و یا مایل بسیاهی میباشند پیدا و منتشر میشوند و در ابتدا این نوع اسقوربوط [illegible]
و بسرعت علاج پذیر میگردد و بر معتاد علاجهای یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم تا آنقدر وقت
که تمام رفع گردد مداومت به استعمال نمودن آنها نماید کفایت می کنند اگر این مرض قوم اگر کهنه شده و تعفن
او کوچک تر باشد و در پایها و یا در جمله بدن آماس پیدا گردد آن وقت نیز علاجهای زیاده با قوت باشند
اقتضا می کند پس ممکن است که علاج یکصد و چهل و چهارم را امتحان نماید زیرا که در بعض اوقات افاقه کافیه می آورد

و در

و در صورتی که این دوا کفایت نکند از علاجها یکصد و هفتاد و هشتم و یکصد و هشتاد و دوم و یکصد و نود و سوم
استعمال نماید که با اینها اسقوربوط هرچند زیاده مصر و عفونت باشد بر معتاد مغلوب و ازاله می یابد اما اگر
جمله خون فاسد شود و بطریق ادرار و اسهال ابتدا الخروج کردن نماید دیگر امید شفا و برو می ماند و در آن
زمان آنقدر مجال میماند که اعراض زحمت دهنده او را با علاجهای مسکن آرام دهند و اسقوربوط بارد
نیز بعضی اوقات فی الحال بعا فورا با [illegible] متجر میگردد و در بخصوص علاجهای یکصد و هشتاد و یکم و یکصد و
هژدهم عجبا نافع میباشند علی الخصوص مریض را اولا از علاج یکصد و هفتاد و هفتم که بسیار موثر است با یکی از اینها
بمقدار وافی اخذ و استعمال نماید و اگر با اسقوربوط با یکنوع حصبه مزمنی و یا با جریه [illegible] می باید لکن بعد
مریض را از علاجهای یکصد و دهم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و دوم بطول مدت استعمال نماید
از [illegible] خلاص می یابد و خصوص که در روی آنها از علاج چهل و پنجم عاقلانه نوشش نماید و در صورتی که از اینها
دوا اما اثری مشاهده نگردد و در غایت احتیاج حمامهای که در مرتبه ششم محرر و مسطور اند نیز اکثر نافع میباشند

در بیان جرب جرب مرضی است جلدی و مسکره و ممتد و ساری میباشد که اکثر با از دستها ابتدا میکند
دانههای اندک کوچک که پر از ماده ابناک تیز و خارنده و یا بثورهای باشند در انگشتان ظاهر میگردد و خارش
باعث بیراحتی میشود که از خاریدن بدرجه میرسد که امکان آرام داشتن ندارد و در محلهای متنوع بدن
دانههای همچنین نیز ظهور مینماید از آن سبب مریض علی الدوام بیراحت میگردد و بعضا جمله بدن با آن بثورها
فرا گرفته می شود و اکثر اوقات در دستها و در پایها از آن بثورها از سایر اعضا بسیار تر و بیکدیگر ملحق و متصل
میباشد و اکثرها در سایر جاها کم و متفرق و منفصل میباشند و بعد از اندک وقتی اکثر اوقات آن بثورها با
عمیق و یا خود به بثورهای پهن مبدل میگردند و بعده اکثر به پوستی مغشی میشوند و این بثورها هرچند که بجای
عمق لدغ و نفوذ کرده باشند سوزش و خارش نیز آنقدر مزداد میباشند و بر معتاد در شبها باعث زیادتی
حرارت و بیراحتی و بیخوابی میگردند و پوستی که در میان آن بثورها میباشد و یا در میانه پوستهاست بعضی اوقات
چنان برآمده میباشد که با ورم گرم آماس کرده سرخ میشود و آن زمان مریض بر معتاد از تشنگی شکوی میکند
و نبض حموی میباشد اما ندرتا [illegible] می شود که در میان بثورها اصلا ورم گرم آماس نباشد و پوستها ایشان خزنده
خشک و خشن بوده و نبض نیز حموی نباشد و در بعضی در جمله بدن تبخالهای کوچک و حکاک و با حرارت [illegible]
ظاهر میگردد و در اندک زمانی پر و مملو از ماده قیحیه می شود و در هر یکی از اطراف این دایره [illegible]

پیدا می کردد و اینها از معتاد یک بیک خشک میشوند و پوست کلفتی و یا خود پهنی و کریه المنظری احداث میکنند و این نوع
از جرب نیز مانند نوع اول ساری میباشد بنا علیه باید این مریضها در عقب آدمهای صحیح جدا شوند
و با یکدیگر نخوابند و پیراهن یکدیگر را نپوشند و یا سایر رخوت یکدیگر را صرف ننمایند که بپوشانند و احتراز
کردن لازم است و غذاهای با صلابت و دیر هضم و شور و طعامهای که در دود خشک کرده باشند و خوردن
جمله میوه های خام و ترش و بسیار سکونت و اقامت نمودن در هوای ناپاک و چشمها عدم طهارت البسه و اثواب
و بدن و چیزهای که بدینها مانند باعث جرب میگردند و طبیب را دقت کردن از لوازمات است که بداند
کسی با این درد مبتلا شده است تازه عارض شده است و یا کهنه است و طول کشیده و حرارت بسیار دارد
و نبض او حماوی است و یا خود مرض مرقوم بی حرارت و بی حمات اگر حرارت و عطش دارد و نبض حموی
و پوست و جلد سخت و یا ورم گرم دارد علاجهای منقی و مطری را مانند هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و دوازدهم و
سی و سیم و چهل و ششم و یکصد و هشتاد و هفتم بر مریض بدهند و تا آنکه ورم گرم و حرارت منقطع میگردد در این
دواها مداومت نمایند لکن اگر حمی با فراط صعب و شدید و خون مریض زیاد و عروق او ممتلی باشد خون را
بگیرند و بعلاجهای سالف الذکر شکم را بدرجه کفایت ملایمت نمایند در اینصورت در هر چهار روز یا سه
روز یکدفعه مسهلی را مانند چهارم و پنجم و چهاردهم دادن اقتضا میکند و در حینی که التهاب ساکن و قطع شود دیگر
همچنین زود زود و بدفعات مسهل دادن اقتضا نمی کند لکن باستعمال نمودن شربتهای سالف الذکر مداومت
نمایند و بعضی اوقات با نظر فی پوستها و غلافهای او آهسته آهسته میریزد و مرض مرقوم در ظرف چند هفته
رفع و زایل میشود اما بعضی اوقات بعلت اینکه غلافها و پوستها چسپیده شده اگرچه حمی و حرارت قطع شود لکن مادۀ
حریفه که در زیر غلافها مستور و محبوس است دایما لدغ مینماید و مریض را تحمل گداز نمیگذارد و حرقت و اذیت بسیار بر
وی میدهد در اینصورت شربتهای ششم یا خود یکصد و شانزدهم با علاج یکصد و دهم و یا خود یکصد و یازدهم
بدهند و کذالک بدن را هر روز با آب نیم گرم که قدری صابون و نمک در آن حل شده باشد بشویند نیز
فایده میدهد و شعار را بتعجیل می آورد و همینکه بعد از اندک وقتی افاقه و راحتی مشاهده کردند تبدیل و تغییر نمودن آن
دواها هیچ اقتضا نمی کند بلکه تا اینکه غلافهای او ریخته شود و پوستها از تازگی پیدا شود و از هر گونه اذیت و
خارش بکلی منقطع گردد در این منوال معالجه مداومت نمودن لازم می آید و از بثورهای که از جرب [illegible] گر
دند اکثر با مادۀ حریفه تقاطر میکند اجزای که در جوار اوست لدغ می نماید و ورم گرم احداث می کند

وازنازکی

از نازکی لفظها و تخالها هم میرسد لکن اگر او را از کار تطهیر ننمایند و بدفعات با آب نیم گرم که باشیر تازه آمیخته
و یا با علاجهای پنجاه و پنجم و دو و صد و هشتم او را غسل و تطهیر نمودن فایده میدهد و در صورتی که جرب با هیجان و
ورم گرم و حرارت و حمی مشترک نباشد باید که در ابتدا و اخوردن یکی از مسهلهای چهارم و پنجم و
چهاردهم و سی و هشتم و چهل و دوم و چهل و سیوم و چهل و چهارم ابتدا نمایند بعده هر روز شربتهای
که خون را تطهیر مینمایند مانند چهل و پنجم و چهل و ششم و هشتاد و دوم و یکصد و شانزدهم بسیار نوشش نمایند
و بعد از شش روز یا هشت روز تکرار یکی از مسهلها که ذکر ایشان سبقت نمود مریض را بدهند و تا اینکه
برء تام حاصل گردد در این منوال بمداوی نمودن او مداومت نمایند اما دقت و اهتمام کنند که بسبب
مسهلها ضعف با فراطی بر مریض روی ندهد زیرا بدین تقدیر مسهلات جرب باندرون فرو میرود و مهلکات
که در اطراف باطنی بدن امراض عظیمه را باعث گردد و در جرب کهنه و مزمن اکثرا علاج یکصد و چهل و چهارم
و یا یکصد و هشتاد و نهم فایده بسیار میدهد خصوص که خون مریض دقی و استقربوطی و چسپیده باشد و بعضا
جرب هر چند کهنه و ممتد و مصر باشد و بعلاجهای علی معاونت نمایند نیز بدواهای چهل و نهم و یکصد و هشتاد و
چهارم کلیا دفع و ازاله می شود و این علاجها را در بثورهای دیگر که مصر و معند باشند و در سایر امراض جلدیه بسیار نیز
با این طرز مذکور استعمال نمودن ممکن باشد زیرا از اینها فوق المعتاد و دایما آثار جیده حاصل میگردد و در جرب
و در سایر امراض جلدیه هر قدر که ممکن شود با دوای داخلیه صحیح و با قاعده های خاطر جمع باشند او معالجه
نمایند زیرا از داخل علاج نمودن دایما احسن و اولی میباشد و مرض مرقوم هر چند مصر و مزمن باشد و شعار [illegible]
هر قدر بنظر بیاید باز لازم است بقدر امکان از ادویه ظاهریه اجتناب نمایند علی الخصوص که مرض مدة متمادی
ریشه انداخته و تقرر یافته و از طبیعت ردیه خون و از مادۀ حریفه نشئت نموده باشد لکن اگر از استعمال نمودن
ادویه داخلیه مدة مدیدی هیچ اثری مشاهده نگردد بلکه از نفع کردن آنها در مابعد هم مایوس باشند چاره های نافع
[illegible] را هر روز بر وضه دو صد و پنج و نهم و یا سه صد و نوزدهم تدریج نمودن و مباشرت کردن قابل
میباشد اما در اثنای مزبوره نیز اغلب شربتها و بعلاجهای مصلح و مطهر را باستعمال نمودن او مداومت کردن
لازم است بلکه بعد از اینکه مرض کلیا زایل میگردد مدتی مدیدی را بنا اقدام و مداومت نمایند و کسی که بجرب
مبتلا میگردند فرو رفتن و غسل کردن در آبهای با کوکرد نافع میباشد اگرچه در حینی که خون از ماده حریفه
بواسطه ادویه لازمه تمیز و اصلاح نیابد اینها نیز مضر میباشند لکن در ابتدا مرض جرب در صورتیکه نبض بحال [illegible]

نباشد و در جمعی که محقق گردید که مرض مرقوم بوسیلهٔ رخت خواب یا لباس و اثواب و یا بتقرب و مجاورت نمودن کسی که جرب داشته باشد سرایت نموده است آب زنهای یا گوگرد و یا خود بر روغنهای سالف الذکر آغشته داده می شود زیرا در این صورت خون مسموم و فاسد نگردیده بلکه پاک و صالح است و مخفی نماناد که در بعضی مرهمهای رادع و خشک کننده و مروخهای که با جیوه مخلوط شده باشد و یا با مرداسنگ جاری نموده باشد استعمال آنها را بیمار ضرر را ایجاب می نماید و اگر جرب بمعالجه نمودن بدو یا بادویهٔ خارجه بدرون منعکس و مختفی نماید توقف اگر یا در روی بسیار صعب و شدید و تنفی و تنگی و عسرت نفس و کوری گری و سرفه و بعضی اوقات نیز مرضهای که مانند صرعه باشد مکون مینماید و در احوالهای که این مقوله میباشد از شربتهای باسمی که محلل و مدر اخلاط اند استعمال نمایند و بغیر ازین علاجهای یکصد و دوهشتم و یکصد و پانزدهم و یا چهل و نهم و یکصد و هشتاد و چهارم دادن مناسب میباشد و برای اینکه مرض مزبور را بظاهر جلد جلب و دعوت نمودن هر روز تا چند ساعتی با آب زنی ملینی فرو روند و اگر با این وسیله با عراض مرض سکون آمد هیچ وجه مداوا مذکوره را تغییر نمایند و مدت مدید تطویل دهند و اگر بعد از یکهفته و یا چند هفته هیچ افاقه یافت نگردد دوباره بیدار کردن جرب بسیار بوسیلهٔ که در قوت و اثر زیادتر باشند نیز مداخله کنند و در نیصورت احتیاج میافتد که بیمار با شخصی صاحب جرب در یکجا بخوابد و یا اثواب و رخت او را پوشد و با او بسر برد و جرب او در بدن خود پیوند کند مثل پیوند کردن آبله و بعد از آنکه اینها را کنند دیگر علاجهای داخلی و خارجی قطعا نمیکنند و معالجه را تا وقتی که مرض مزور شود ترک نمایند و همین که دوباره با قوت متعارفی مرض ظهور نمود عارضهای مقدم منقطع میگردند و بعد از آنکه این را دانستند استعمال نمودن ادویه مطهر و مصلح اخلاط خوب میباشد که با آنها آهسته آهسته مرض بالکلیه زایل میگردد و هر گاه در حالتی که بیمار با این وجه سلامتی حاصل کند با این وجه مرض سلامت بجای خود می آید بعض فروع علّه و یا خود چشمها را کشاده نماید و مدت مدیدی ساعی باشد که آنها کار کنند و اخصوص محکن و نافع میباشد در بیان دیدان بطن کرم شکم

کرمهای که در امعا آنها ماده مخاطیه بسیاری باشد و کرمهای که طعامهای با صلابت و بارد است تغذی نمایند و کرمهای که ناپاک و متعفن و یا که آبهای بد که با آنها مدت بسیار بیاشامند زیادتر مبتلا بدرد کرم شکم میگردند و اینها انواع دارند بعضی مانند کرم هاست که خشک کرده کوچک و کوتاه میباشد و بعضی اگرچه کوچک و نازک میباشند لکن رفته رفته دراز میگردند و بر معتاد کرمهای که در معاء مستقیم یافت میگردند این دو نوع اند

وآن را که حب القرع مینامند یعنی شبیه به حب کدو است از این دو نوع است و یکنوع او نیز دراز و مدور است و شبیه به بخراطین اینها را بطول استدیره مینامند و یکی نیز بسیار دراز و پهن است و همین عماف میباشد و بطام عوارض میخوانند و گاهی چون اینها به بیمار بحیات الطبن معبر اند و اغلب اوقات تحقیق نمودن که اینها در مرض کرم شکم هست یا نیست بسیار عسیر و مشکل میباشد اینقدر هست که بعلامتهای که مذکور میشود و گمرف دانستن آن ممکن میباشد و کسی از کرم شکم ناخوش باشد بر معتاد شکمش بزرگ و سخت و چهره او بیرنگ و حدقه چشم او برنگ هوا و مردمک چشم او زیاده پهن میشود و در پرهٔ بینی او از حمت و سرایت میباشد و سر در بینی خارش میکند و دوار عارض او میشود و بسیار از وجع و لدغ نمودن خصوص بعد از طعام شکوی مینماید و بعضی اگر گرسنه بوده اگرچه طعام بسیار بخورند لکن باز لاغر شده و رفته رفته زبون تر میگردند و اکثر با از دهن ایشان بوی بدی می آید و از جمله طعامها استکراه مینمایند و بعضی اوقات او را بیهوشی و گیجی سر و دوار و تشنجها و بالذات صرع می آید و اکثر با نبض مختلف و اوقات بسیار نیز ذوالفتره و بول او بیرنگ و خام می باشد و بعضا مریض از اسهال متمادی و گاهی بزحیر معذب میباشد و این اعراض هر چند معتد یافت گردند اما قدر بودن کرم شکم از آنکه زیادتر محقق میشود و خبر دادن از این خصوص در وقع نمیباشد اما از علامت عماد و معتمد علیه آنست که از اسهل و یا قی کردن کرم شکم بیرون آید و کرم شکمی که دراز و مدور باشد دفع نمودن او زیاده آسان و آسان میباشد لکن اعراض و حب القرع اغلب اوقات مقاومت او از نوع او و بیامیشاند و بیرون می آیند چونکه اکثر با کرمهای شکم در میان مخاطی لزج مستغرق اند ثبات انفعال برود با ملاصق میباشند بنا علیه باستعمال نمودن دواهای که خلط مخاطی را حل نمایند کرمهای شکم را تنش و از بدن طرد و دفع نمودن مناسب میباشد یعنی علاجهای را استعمال نمایند که این دو عمل را بکنند و اغلب اوقات در هر نوع کرمها علاج دوصدم اثرهای بسیار اعلی را ایراث نموده چنانکه گفتن این دوا کالاخلاص کرده دیده اند و که بحکم علاجها و سهلهای شورو منتن و یا مرارت در این باب عظیم النفع مانند دوصد و نودم و دوصد و نود و سوم و دوصد و نود و چهارم و دوصد و نود و پنجم و دوصد و نود و ششم و دوصد و نود و هفتم بموافق احوال مریض ازین دواها انتخاب و استعمال نمایند در بیان بواسیر هرگاه از رگهای که در سر معاء مستقیم است خون جریان و یا خود تقاطر نماید او را سیلان باسوری مینامند و اگر رگهای مذکوره آماس کرده و برجسته شوند و قطعا جریان و تقاطر ننمایند و از آنجا و اقعای

مانند سرپستان بود و یا خود بعضی الشکل و مورد و یا کبود رنگ احداث شوند انهارا بواسیر بهمی بضم حاء مهمله
و بسکون میم و بعضی بواسیر عمی بضم عین مهمله و غرسا به نیز می‌نامند و این معروف بباسور خشک است و هرگاه دانهای
مزبور در طرف بیرونی روده مستقیم باشند انها را بواسیر خارجیه گویند و هرگاه در اندرون آن باشند او را بواسیر
داخلیه گویند و این دانها اکثر با بسیار با وجع و با التهاب و بعضی اوقات رخو است ولی وجع می‌باشند
و کسانی که باین مرض مبتلا میکردند اکثر یا از کجی و از درد سر و درد کودی پشت قفا و در پشت و در سینه بندی باشند
شکوی می‌نمایند و بعضی اوقات جاهای که براق صبر اندام است مکیند و کندک در اطراف سرانگشتان با طراف خلا
نیز از حالت عزیزه شکوی می‌نمایند که گویا آنها را در میان خز نیکی گذاشته می‌فشارند و حالت مزبور بعضی شدید ان را
سربست و از او کث و بیکر و اند و باین سبب مریض در نفس کشیدن دل تنگ می‌شود تا فعال خود بی قدرت و تنگیر
و بطی می‌باشد و مریض بعضی اوقات نیز در سمت سینه بندی و یا در سر معاء مستقیم چنانکه خنجر را بکسی فرو برند درد
با حدت و خلش و ناخوشی شدیدی یا خود دلداغی حس می‌نماید و بعضی اوقات جنبانیدن بول و یا خود انتفاخ
شکم دارند و بعضا پیچش شدیدی در روده می‌باشد عاقبت باعث اسهال میکردد و با او نفخی لزج و لزجی
بسیار مخاطی خروج می‌کند و در حالتی که شکم اسهال نماید مریض اندک اندک افاقتی را حس میکند لکن
اگر شکم او با افراط ملازم باشد در هر دفعه کار کردن ضعف عظیم و کجی سر و طپش دل و سوزشی در سر معاء مستقیم پیدا
میکرداند اما بواسیر همینکه آغاز جریان کرد و یا در حالتی که ورم نداشت ورم کرد و آغاز نمود در معاء وجع
این اعراضها منقطع میکردند لکن بواسیر اگر در خارج یا در داخل یا ورم گرم آماس کند در اوقت جماعی
صعب شده و بسیار زیادی می‌آید و درد و وجعی که در سر معاء مستقیم است بدرجه بی تحملی میرسد و آن
درد را بعضی اوقات را بطرف مثانه ممتد میشود و باعث ادرار دایمی و بیجائی میکردد و اگر بطرف شکم
منتشر گردد در آنجا قولنج خطرناک و شدید و ورم گرم را احداث می‌نماید و این جریان خون باسوری
در بعضی بالاطراد می‌باشد چنانکه در هر ماهی یکبار بقاعده معین از انها سیلان می‌کند و بعضی در هر سه ماه
و یا در هر چهار ماه ظهور میکند و بعضی تنها در ابتدا فصل بهار مشاهده میکند و در بعضی سالها همچنین باشند چون
معتدل بواسیر علتی است که موجب صحت است زیرا بقاعده آنها را معتاد و با زیادتی تمام اوقات و خفت
و با فعال خود بر کمال قدرت می‌باشند بنابر علت آن سیلان باسوری که بعادت باشد منع نشاید
و اورا القلیل کرداند و سعی نمایند که جاری گردد زیرا امر مناسبی می‌باشد خصوصا که سیلان نیز بود.

در وقت

در وقت معینه خود باشد و در انوقت ظهور نماید و آزار سر با خوردن و یا انواع اطعمه سخت و یا از عیش خلاف معتاد
عارض نشده باشد اگر بواسیر بطریق لایق در جریان نمودن باشد واجب است که مریض از هر جهت در استراحت
نگه دارند و سیلان عادتی او را مراعات نمایند و در صورتی که هیچ عارضه ثقلی و مخصوصه نباید داخلا و خارجا
هیچ دوائی را استعمال نکند بلکه جمله احکام به طبیعت منتظمه حواله کردن است باشد و اگر این جریان بعلاجی
ناموافق دادن و یا خود از انفعالات صعب شدیدی و از حرکات جسمانیه و نفسانیه و یا از سرما خوردن
ناگاهی و یا از سبب دیگری ابنها مانند محتبس شود از انصورت غالب آنست که از محتبس شدن آن اکثر با کجی سر و یا
درد سر بسیار ممتد و بد بدی و یا سکته و یا فالجی و کوری و یا قی الدمی و یا ضیق النفس و یا چیزی که بانها مانند هم
میرسند و در حالتی که همچنین باشد خون باسور را بقدر الامکان باجه و ایقاظ نمودن و مکرر از تعریق و
و ادوار جریان کردن مناسب باشد بنا علیه اگر بعض مریض پر باشد و یا در اصل آدم دموی المزاج باشد
از ان کس بخون گرفتن و یا حقنها نمودن مبادرت کنند و یا خود شکم او را به تلیین خفیفی و علاجهای
ملینی مانند یازدهم و سی و نهم و یکصد و چهل و کم تلیین دهند و این تدبیر اکثر با در اندک مدت افاقت حاصل
می‌آورد خصوصا که بواسیر تکرارا ابتدا بجریان نمودن و یا خود التماس تکرار ابتدا با ماس کردن نماید اما
صورتی که از این افاقت حاصل نگردد و برای اینکه خون بان طرف بواسیر جلب و دعوت نماید مریض را در
آب گرم نشانند و بجای که از انها خون تقاطر نماید و آماسی ظاهر گردد بعده زالو را چسبانند و اورا از ان
خون خالی سازند و با این زالو چسبانیدن شربتهای واسع و ملین را دادن مانند هشتم و چهلم و هشتاد و دوم
مناسب است و در روزی سه دفعه باستعمال نمودن سفوف و صد و یکم مریض اجتنب نمایند و صبح و شام
بقدر نیم ساعت و یا بقدر یک ساعت تمام پاهای مریض را در آب نیم گرم نهند و در تقدیری که از این تدبیر خونی
ظهور ننمود باستعمال نمودن علاجهای مذکور در مدتی که احوال مریض اقتضا نماید دوام کنند اما اگر هیچ افاقت
نیافت و در سر روده مستقیم یعنی در مقعد اصلا دردی و صلابتی و یا سوزش و خارشی نیز حس نگردد علامت
بر آنست که طبیعت رخصت نمیدهد و نگذارد که ماده بسوی انطرف میل و توجه کند بنا علیه آن وقت که
از احتباس شدن بواسیر نشئت نموده و از سبب دیگر مکون گردیده مداوای او بدان طریق لازم آید و اگر بعد
از احتباس خون بواسیر در مریض حرارت و حمی و کثرت خون نباشد فصد نمودن لازم نمی‌آید بلکه صبح و شام
در روزی سه دفعه سفوف دو صد و دوم را بدهند و بغیر از این او را در بخارات گرم نیز بنشانند

وشیافی که در مرتبه دو صد و سوم محرر است استعمال نمایند و اگر با اینها فی الحال بواسیر بجریان نمودن ابتدا نکنند
و مأمول جریان شدن در عقب نیز نباشد مریض را با این علاجهای بی فایده دیگر تعذیب ننمایند بلکه علاج جریان
خون را ترک کرده تنها باستعمال نمودن دواهای که موافق و مناسب با عراض تازه است که از احتباس
خون بواسیر بهم رسیده بود مبادرت نمایند و بعضی اوقات نیز خون بواسیر ناگاه محتبس میکردد و باعث
هیچ نتیجه بد و مرض خطرناک نمی شود دران وقت پس اگر مریض خوشحال است بده کرده او را معالجه
کردن لازم نمی آید و همانا آنچه که لازم است آن است که بسیر و حرکت طبیعت خوب دقت و ملاحظه نمایند
و در کسانی که بدرد بواسیر مبتلا میکردند نیز از لوازمات است که دقت و اهتمام نمایند که آیا جریان خون
بواسیر بافراط و بسیار است و یا اینکه بسیار کمتر از معتاد است اگر جریان بعادت باشد هیچ خبر نشان
نمیکنند و اگر بافراط کمتر و ناقص باشد و سختیها و دوار و ثقلهای سر و زحمت و دردها که سابقا بود از آن
جریان ناقص تنزل نکنند لازم است که باستعمال کردن علاجهای خفیف و یا احتقانهای ملین و زود زود
آشامیدن مطبوخ هشتاد و هشتم و یا مسح و شام دادن یکی از سعوفهای دو صد و یکم و دو صد و دوم و
بعلاج یکصد و بیستم خون بواسیر را تحریک نمودن لازم می آید و در صورتی که در مزاج کثرت خون داشته
باشد خون را کم بگیرند اما در صورتی که سیلان بافراط باشد اگر مریض در سابق شخص صحیح البنیه و یا دموی المزاج
بوده است از بازوی او خونی بگیرند و بعده رودهها را با مالهای ملین خالی کنند زیرا که اگر ثقل در مقعد نگاه نماید
رگهای مقعد را می فشارد و باین سبب احتمال میرود که جریان خون را زیاد گرداند و نیز علاج نود و سوم و نود و
چهارم را استعمال نمایند و سعی نمودن بتقلیل کردن جریان خون اقتضا می نماید و در حینی که اینها فایده نبخشند
و در مریض نیز ضعف شده گردد علاجهای نود و پنجم و نود و ششم مقتضی میباشند و اگر سیلان اشد شدید و فراخ
متمادی و مدید باشد علاجهای نود و هشتم و یکصد و نود و دوم را بدهند و در آخر استعمال نمودن ادویه خارجه مقتضی تر
باشد و از انجمله اگر فتیله از خارقیون مدبر را بروجه لایق بر فرجهای بواسیر الصاق نمایند از جمله مشاهده گردد
و همانکه عیانا سکونت جریان خون آمده بعده جمیع ادویه فایضه را ترک نمایند و در بواسیر صم یعنی بواسیر خشک
نیز از لوازمات است که دقت و اهتمام نمایند که آیا آن بواسیر اندک وقتی است بهم رسیده و عوض ابتدای اینها است و یا اینکه
اندک زمانی پیش از این نیز عارض شده و زحمتها داده است و همچنین دقت نمایند که آیا اینها کهنه و دردناک و با ورم
گرم و یا تب بسیار محسوس میشوند و یا اینکه اگرچه خود اینها التماس کرده اند و لکن با ورم گرم مشترک نیستند و همچنین

در

در آخر وقت ملاحظه نمایند که ظهور اینها از فصل طبیعت است که موجب فایده و صحت مزاج است و یا اینکه محض ضرر و بعلت
و از مقوله مصایب است اگر اینها با تب بسیار و با وجع و با التهاب صعب و شدیدی مشترک باشند علی الدوام از ضمادهای
ضمادهای ملین را بمالند و در باقی احوالات مریض را مانند آنکه در حمیات التهابیه مداوا میکردند مداوا نمایند
و همانکه وجع او قطع شده و در محل ورم چیزی غیر اندک سختی و سرخی نمانده باشد از بدل ضمادهای ملین ضمادهای محلل را استعمال نمودن
لازم می آید زیرا که ضمادها را تغییر دهند که همچنان اگر نباشد اگر با افراط استعمال نمودن ضمادهای ملین از خارج
محلهای که معروف است از حد بیرون رخاوت و سستی بهم برسانند یعنی آنها ورم کردن مبدل میکردند و [illegible]
این ضمادهای محلل را تا وقتی که آماسها بالتمام زایل شوند استعمال و مداومت نمایند و بعد از آنکه اینها قطع کردند
دیگر مریض را بطول استعمال ضمادها زحمت دادن نمیخواهد باستعمال نمودن مروخ دو صد و چهارم و یا دو صد و ششم
ورم سرخی را از [illegible] ع نمودن ممکن خواهد شد و اگر در محل وجع تشنجی یعنی کجی اگر باشد استعمال نمودن نخ
دو صد و پنجم لازم می آید و اغلب اوقات بواسیرها خون چنان آماس کرده سخت میشوند که ضمادهای ملین و
سایر ادویه داخلیه فایده نمیدهند در انصورت برای اینکه او را فرجه دهند با نشتر و باحتیاط و بصیرت او را [illegible]
نمودن ممکن میکردد و در حالتی که مریض از نشتر زدن خوف نماید زالو را بچسبانند و یا خود در تقدیری که
پوست او نازک باشد برگ الحزر و یا مشابه آن کاغذ حسی او را اختفا مالند که بعده با نظر بر خود بخود وا بند الخون آن
میکنند و اگر جای آماس مورور یا کبود رنگ بوده و خوف و تشویش کنند از اینکه احتمال میرود که بعد بجریان
و یا بخروج و انفجار منجر و مخالفتی منجر شود در انصورت ضمادهای ملین اصلا استعمال نمی باید نمودن بلکه در عوض
ضمادهای ملین و مانع التعفن و محلل و از نباتات مرکب باشند آنکه در رقم دو صد و چهل و یکم محرر است استعمال نمایند
و اگر قریبا علامتها غانغرانا شدن داشته باشد مریض را علاجهای [illegible] و یکصد و چهل و پنجم و یکصد و [illegible] بدهند
و نیز از تنها باستعمال نمودن ضمادهای [illegible] دوام نمایند و اگر آماس گرم بواسیر از فعل و عمل علاجهای
سابق بتحلیل نرفته و رسم کردن مبدل گردد و بمجرد ابتدای رسم کردن آن فهمیده شد دران وقت باید از
محل ابتدای رسم کردن فی الفور نیشتر زدن جادورت نمایند تا خراجت را فرجه بدهند و این منجر نمودن را در جاهای غدد و بسیار
جاهای کم با نفوذ لذا لازم می آید تعجیل نمایند و قطعا تاخیر بسیار نکنند زیرا این موضع بعلت اینکه بسیار ملتحم و
سمین است در آنجا تقیح و جراحت نمودن اندک وقتی صرف نمودن می نماید و اجزاء قریبه را لدغ میکند
و بعده دران حوالی بثور غایره و منافذ و یا تسروح خبثه را باعث میشود و اگر با مرضهای از نو مسکون

میکردند که مزمن باشند و چاره پذیر گردند و این منافذ و قروح خفیه اکثر باید در تهیه العلاج بنحو منسم زرق و تنقیه
نمایند و اخلاط باستعمال نمودن علاجهای شستم و شصت و یکم فی الحال چاق میکردند و بعضی اوقات علاجی که کافی
و معتمد باشد آن است که او را شرط و حجامت نمایند و اگر بواسیر بنحو معتاد بوده و بعضی اوقات معینه خود ها
کنند و آن امساس باعث افاقت شود دران وقت رجوع و حذف نمودن او اصلا جایز نیست و در صورتی
که امساس زیاده طول بکشد و در اثنای آن مدت بعضی اعراض زحمت دهنده و حمای دایمه شدیده و حرارت
کثیره و کجی سر و امتلاء عروق دران مریض موجود باشد دران صورت فصد کردن و زالو چسبانیدن
و ضمادهای ملین نهادن قابل میباشند و در سایر احوال علی الاطلاق مانند حماهای دایمی شدید عمل کرده شود اما اگر
با اینها در مریض بسیار نمو یا بازجر و بحش باشد او را علاجهای چهل و یکم و نود و دوم یا نود و سیوم بدهند و یا
مارو فر را برونه یعنی مرهم دوصد و چهارم مرنج نمودن اقتضا میکند و اگر در مریض هیچ زحمت معینه نباشد
علاج دیگر لازم نمی آید همین قدر سعی نمایند که مریض را بهمان استراحت و آرام نگهدارند و بس لیکن اگر بواسیر
بنحو خلاف معتاد امساس کرده قطعا هیچ افاقت بیاورد بلکه محض زحمت و عذاب آنوقت آنها را آب سرد شستن
و برشان کردانیدن لازم است و این امساس کردن بواسیر که خلاف عادت و بی فایده باشد اغلب
از طعامهای باحرارت و با افاویه و از شراب آشامیدن تازه و غلیظ از نقابض شکم و از تکلف و ثقل و از بسیار
نشستن بر سر مقعدها و سریرهای گرم و نرم و از دوانیدن اسب و از کثرت جماع و از چیزهای که باینها مانند
سکون میکردد و بعضی کسان هستند که آنها از خوردن قهوه و از بادهٔ سیاه ایشان را درد و امساس بواسیر
عارض میکردد و اینمرض را اول امر اکثر با بوجه مستحسن علاج پذیری شود و از کثرت که امتلاء عروق داشته باشند
خون را کم بدهند و آنها را علاجهای مسهل و سطرای که باخفت مانند نارد هم و دوازدهم و سی و نهم و کمتر و چهل و
یکم بدهند و یا حقنه های ملین را بکنند و بعد هجابها ماروفر را مرهم دوصد و ششم طلا نمایند و اگر بواسیر ها
با وجع نباشند مریض در روزی دو دفعه باشد دفعه آنها را باب سرد بشوید و نیز اریکی در میان آب
سرد فرو برده باشند اندک زمانی بر سر آنها و تنبع نمودن و نگهداشتن مقابل می باشد و این عمل را هر دفعه
که برای قضای حاجت استراح میرود اجرا نمایند و باین طریق اجزاء ماوفه آهسته آهسته قوت یافته و در آخر بواسیر ها
نیز باینکه هیچ زحمت مریض نداده و بالکلیه زایل و غایب میکردند هرگاه که چنین شدند لازم است که بعد از ان
از جمله چیزهای که سبب مرض مرقومه اند احتراز کنند اما اگر بواسیرها بدرد و وجع باشند آنها را ضمادهای ملین کرم

طلوات بندد و در حینیکه وجع قطع کردید از خارج علاجهای مقوی که مقدما مذکور شده اند و با مرهمهای جهت
ممکن میباشد اما اگر محل امساس مانند پستان و مزمن شده باشد و در میانه آنها خولی که در رتبه صلابت
و حرارت موجود باشد و ضمادهای ملین قابل حل کردیدن نباشد علاج از همه افضل و بهتر آن است که ان پستانها
دو و کمتر را بیشتر سوراخ نمایند و خون منجمد را بیرون آورند باینطریق آنها را سهولت و بسرعت تحلیل و افراغ نمایند
خصوص چند روز نیز از ضمادهای که معمول از نباتات و هم محلل و هم مقوی اند استعمال نمایند و اگر آن دو و کمتر
بسیار کلفت و با صلابت باشند آنوقت آنها را تماما از بیخ و بن ببرند بعد از اینکه آنها را تازه بتازه مداوی نمایند
تا چاق کردند و اگر در این پستانهای مذکور که بشکل ریشه قدر نود و زود ماده مخاطی ترشح نماید مناسب آنست جمله آنها را
در یکدفعه ببرند بلکه آنهای که کمتر زحمت بمریض میدهند ترک نمایند و بگذارند و نبرند زیرا بعد از اندک زمانی که در مریض
خوبی مشاهده کرده شود آنها را نیز بریدن ممکن میباشد خصوصا در وقتی که مریض از استفراغ مذکور یعنی از ترشح مزبور
هیچ منفعتی احساس ننماید و اگر امساس بواسیر مایل بطرف اندرون مقعد باشد و در بعضی اوقات دردهای
تحریک و حبس بول را احداث نماید در انوقت سعی کنند که ضمادهای ملین و همچنین بخارهای آب گرم را بطرف
بیرون او را لازم گردانند و امساس میل بسوی ظاهر کند زیرا که بعد از این ظهور را و جاع بالمثانه دفع میکردند هنگامیکه
امساس ظاهر و درد و وجع ساکن شدند در عقب برای فرصه دادن بخون و جهت سوراخی کشانیدن با این نحو که آنها را
بچسبانند و یا او را بنیشتر بکشایند اینکه در مابعد امساس دوباره بطرف اندرون عود و رجوع نکند و اگر از بواسیر
داخلیه قولنجهای صعب و شدید عارض شده و نبض حماوی و با صلابت شود او را چنانکه در التهاب امعا یعنی ورم گرم کتابها
در بحث قولنج مذکور شد بدان منوال مداوی نمودن لازم می آید و بسا می شود که جمله علامات امساس بواسیر داخلیه
و با امساس بزور احتباس بول نیز در کار میباشد لکن بعد هر مریض بدفع نمودن ادرار و موی فی الحال افاقت مشاهده
نماید و این در اکثر بنی آدم در هر ماهی یکدفعه و یا در بعضی اوقات معینه واقع میکردد پس بایسته معلوم کردند که خون بواسیر
از باسور است از انجمله چیزی که باعث خوف کردن باشد نمی باشد بلکه بهمان در حال اکثر بهتر علیل باشند شربتهای شستم
و چهلم و شصت و دوشستم او را تحریک و استعمال کنند و منع نمودن بخون را یا دواهای حابس و قابض و یا تقلیل نمودن
اصلا جایز نمیباشد اگر کسانی که سوای بسیار کرده اند بعد از هر دفعه قضای حاجت درد و مسعا تقیم یعنی در مقعد سوزش و
حرقت شدیدی و یا دردی و وجعی احساس نمایند و یا اینکه قضای حاجت کنند اینها احساس کنند از نخصوص که
کاو را بشحم فاقا و نام نهاده اند و او دوای است مثل صابون سخج از دوای فاقا و نام است و یا از عسل

السوس شیافها ساخته در روزی دو دفعه استعمال کنند و یا مرهم دو صد و هفتم را بر وجه لائق طلا نمایند افاقت و
راحتی بسیاری می آورند لکن دقت و اهتمام نمایند که اعراض محل مزبور سبب بواسیر است و یا آنکه از بثور و دمامیل
و زواید نابته و سایر این چیزهاست زیرا در صورتی که همچنین باشد علاجهای دیگر لازم می آید و بعضی اوقات بواسیر
داخلا التماس میکنند و بیماریهای دیگر از آن احداث میکرده و یکی از آنها بعضا در اثنای قضای حاجت با وجع شدید
از مقعد بیرون می آید و آویزان می شود اما بعد از آن آهسته آهسته تقلص میکند یعنی بالا میرود و باندرون کشیده
میشود و نیز بمحل اصلی خود رجوع می نماید اگر در نیز بعضا امتلای عروق یعنی زیاد شدن خون موجود باشد آنها را زجاجی
فصد نمایند و با فصد نمودن نشترهای که مدر اخلاط اند مانند دوم و ششم و هفتم و هشتم و نهم مناسب است بنمایند و بجهت
سعی نمایند که با حقنهای ملین شکم استفراغ نمایند که با نظر بی مرض اکثر آن آهسته آهسته بخود زایل میکرده و اما بعضی
اوقات نیز بعد از آنکه با قفل یکی از این بواسیرها ظهور نماید چنانکه معا مستقیم یعنی مقعد فشرده و تنگ می شود
که آن دانه در بیرون باشد و از آن جهت حمای شدید و حرارتی را حادث میکند در این صورت بفصد نمودن و علی الدوام
بضمادهای ملین نهادن ابتدا ابری که متعلق بالتهاب جهات یعنی بورم گرم اند مبادرت نمودن لازم است اما اگر اوقات
جمله این دواها فایده نبخشند و درد ساکن نمیکرده و آماس چنان مورر نک است که از غانغرانا شدن خوف کرده
میشود در آن وقت مناسب آنست برای احتراز کردن از غانغرانا ورم مزبور را نشتر خفیف زنند و بعده ضمادهای محلل
آن جا را اطلا نمایند و نشترهای سالف الذکر مداومت کنند تا اینکه در آن محل بقدر کفایت خون جاری گردد و بسیار
اکثر با مرض مزبور جنس صورت در اندک مدت علاج پذیر میکرده و بعضی کسان هستند که در سرهای رود مستقیم
که جا بجا معتاد آماس بواسیر بی دربی در متمادی متعدی زود زودی و با وجع ناخوش حس مینمایند لکن نه خون
و نه خارجا آماس احس نمیکنند اما بعده از وجع پشت پای و پشت و کرده بدن سر شکوی مینمایند و بعضی اوقات
نیز رات از پشت آب بطریق قشعریره می آید و میرود و یا خود از حرارتهای که باین نوع صعود مینمایند و یا آنکه
حرارتها و غلیانها و بخارها که باین کیفیت صعود میکنند احساس مینمایند مرضهای مزبور بیشتر و جوان و سوداوی
و مراقی و منفصل و مغموم میباشند و بعضی آنها علی الاطلاق مختلف حماوی میباشند و اعراض در مدت سال
تمام نادر بعضی اوقات عارض میکرده آنها را در روزی دو دفعه یا سه دفعه از سفوف اول و یا از علاج دوم
نمودن لازم می آید و با آنها از مطبوخ هشتاد و ششم و یا از دو صد و پنجاه و هفتم یک فنجان نوشانیدن که اکثر
با این تدبیر خلاصی می یابند و در صورتی که راحت خواب نکنند در وقت شام علاج حب و کلم را استعمال نمایند.

واکر با اینها

واکر با اینها اسپازموها و حرکات تشنجیا نیز باشد دوا دوم دوم را بر علاجها کم و دوم ترجیح دهند و اگر شکم بواجبی
هر روز بقدر کفایت نرم نباشد بعضی اوقات با حقنهای ملایمی او را احتقان نمایند و سالم نیز نمایند که از آن
از رود مستقیم یعنی در دهن مقعد از سوزش و خارشی که از درجه تحمل بیرون است شکوی می کنند و در آن اثنا
در محل مذکور سرخی و حرارت پیدا میشود و ماده آبناکی ترشح میکند و ماده مزبوره بعلت تیزی آن حوالی را
لذع میکند و در آنجا بعضی تبخالهای ناری رنگ و کوچک و صاحب سوزش را باعث می شود حالا آنها را یک
سهل خفیفی مانند یکصد و پنجاهم و شربتی واسعه مانند یکصد و شصت و دوم بدهند و بو محل را وفرا بدفعات
بعلاج دو صد و ششم تحلیل و تطهیر و با نیز آن محل را بمرهم دو صد و هشتم طلا نمایند که با اینها در اندک زمانی افاقت
بسیار می یابند و آخر کار مرض بالکلیه زایل میکرده و از زنان بعضی کسان هستند چند روز که مقدم از عادت شهریه
ایشان در جاهایی با سوز وجع و دردی متمادی یا خود ناخوشی ظهور مینماید و اکثر اوقات با شکم و خصوصا بارات
محل عورت ممتد میکرده و با این سبب در اناظر ضمنا نیز از وجعی ناخوشی و از تقبض تشنجی و بعضا از حبس بول و یا خود از عسرت
ادراری شکایت مینمایند و در آن اثنا در عظم عجز و یا خود در عظم عصعص وجعها و در مراق طرف چپ سیلانی
نیز میباشد و زنهای همچنین را لازم است بقاعده اکل و شرب و تعیش نمایند و از اشربه بار وح و از غذاهای گرم ابا
طبیعت باشد احتراز نمایند و در حین که انقباض شکم موجود باشد احتقانهای ملین را بنمایند و دایما صبح و شام دو صد و
نهم را استعمال نمایند و در روز بدفعات از دوای حلیم و یا خود هشتاد و ششم یک فنجان یا دو فنجان نوش کنند
و اگر کثرت خون داشته باشد خون گرفتن از آنها لازم می آید و اگر وجع و درد با فراط شدید و متمادی باشد از حقنه
ملین و خونی را ترتیب نمایند و با آن محلها را به ضمادهای ملین طلا کنند و هنگامی که حیض ظهور نمود در معتاد در عقب آن
افاقت می آید و کسانی که دموی و عروق ایشان ممتلی میباشد زود زود فصد نمودن و با استعمال نمودن نیز رسید
که مطری و باخته مدر اخلاط اند مانند هفتم و هشتم و چهلم از نیز مرض بسهولت احتراز و توقی می توان کردن
و بعضی کسان چند هفته صبح و شام از علاج هشتاد و ششم در صبح دو فنجان و در شام کذلک آشامیدن اکثر با اینها
نافع میباشد و در کسانی که سوداوی و مراقی میباشند سیلان بواسیر اگر بر عادت باشد اکثر اوقات نفع عظیم را می بخشد
خصوصا که آن خونی که ظهور مینماید سیاه و غلیظ و لزج باشد و آنها اگر از شربت یکصد و سی و ششم چند هفته صبح
شام بیاشامند و بقدر کفایت حرکت بدنیه نمایند کذلک نافع میباشد **در بیان حصات کلی و مثانه** جزوی ورمل
که در بعضی اوقات سنگهای کوچک در آن یافت میکرده لکن اینها اکثر تا در مراره یعنی زهره و در کلیه یعنی در

در شاشیدن مشاهده میکردند و آنهائی که مراره اند بر معتاد از مره متصله یعنی از صفرای متحجر شده و تکوین
میکردد اما سنگهای کلیه و مثانه ترکیب دیگر بوده و صورت و شکل آنها اغلب اوقات مختلف و گوناگون میباشد
و بعضی از آن مخروطات و لی گوشه دار است و بعضی از ایشان مثل دانهای که با هم متصل باشند و در مزاج ریگ بوده و بزودی از هم
ریزه می شوند و نیش علیهم البواقی و سنگهای که سخت و درست و منظم باشند لیکن اگر به مریض زحمت بسیاری دهند
در کلیه نوبتها و در مثانه مراره اکثر بار زمان بسیاری می مانند اما آنهائی که بی اطراد و بی انتظام و صاحب گوشه
مثل دانهای متصله باشند بر معتاد باعث و بادی عارضها با صعوبت و با وجع میکردند و اگر در کلیه باسنگ باشد
در حقوین یعنی در تهیگاه و در حوالی کلیه ها درد شکن و تیزی میباشد که آن درد پی درپی میکرد و از فرج تمدد با
انتفاخ ریح و یا دردهای قولنج است و بعد از آن بول محتبس شده و یا باندک مقداری بیرون
آید و یا در میانه او خلط مخاطی و یا ریگ مشاهده میشود و علامت دیگر آنست که یکی از اوین یا این در دست کرده شده
باشد و دیگر آنکه از حرکات شدیده بدنی بسیار شدت میکند و همچنین از عراده سوار شدن و از اسب سوار شدن
و خصوصا اگر در راه و زمین بسیار سنگلاخ و صعب راه بروند و بعد از آن که حرکت تمام شد و از حرکت باز
و بدن آرام گرفت بالکل منقطع می شود و اگر مریض یاد کند و بسنگ سببی از اسباب از جای خود حرکت
نماید و آن سنگ صاحب گوشه و گرد و تیز و یا ناهموار بوده باشد در آن وقت در حوالی کلیه ها وجع ناخنی که
خارج از تحمل باشد تمامی مجاری بول که از کلیه ها بسوی مثانه نازل شده اند و آنها را حوالب گویند تا مثانه
می شود و از این سبب مردان یکی از خایها و یا هردو نیز تقلص کرده در رفتن بسوی بالا کشیده میشود و بعضی
اوقات مغلوجیت در پاها و یا تنجی عارض میشود و یا غشیان و قی بمریض می آید و بول در اول بالکل محتبس
میشود و یا اندک اندک می آید و درد و قمح و درد بریده و قطع میکردد و غالبا بول با کثرت و تیزی می آید لکن تیزی شده
و تیره نیز می آید و بسیار با بلغم مخاطی و یا رسوب رملی و یا خون آمیخته می آید در آن وقت این اعراض مذکوره
بر معتاد منقطع شده و لکن بعد از اندک زمانی نیز باشدت مزبوره و یا خود زیاده عودت و تکرار میکند و صولت
صولت مینمایند و این اعراض که مذکور شد مثل آنچه که در سنگهای مراره اکثر این است که ناگهان واقع می شوند
در جهات کلیه ها نیز بعینه حادث میکردد و این نوبتها و صولتها همچنانکه در سنگهای مراره مجبور و در مطبعت میباشند
که طبیعت میخواهد که با آنها سنگهای مذکور را از جاهای خود حرکت داده که از بدن او را طرد و دفع نماید حالتی که در
انهار در سنگهای کلیه ها نیز همین قسم میباشند بعضیهم به تدابیر حاذقانه با همین تدبیرها و علاجها که در نوبتها گوئیم

و صولتهای شدید و صعوبات مراره مذکور شدند علاجها مداوا نمودن میخواهد و اگر سنگهای کلیها کوچک سلیم
و بی گوشه بوده و تیزی اطراف باشد اکثر آنست که بی آنکه در سرباره شدیدی بهمرسد بمثانه افتاده و بعد از آنجا نیز اکثرها
با بول بیرون می آیند و میروند لکن بالعکس در حینی که بزرگ و یا گوشه و یا خود با اطراف باشند بعضا در حوالب تمکث
و در آنجا شدت بسیار زیادی اعراضهای سالف الذکر از ایشان بهم میرسد و قطع النظر از آنها که آنکه باعث التهابها و ورم
دموها و بعضی اوقات ناغرایا از ایشان بترتیب می افتد از آنخصوص باعث موت مریض میکردند و در آخر هم بسهولت هم
بعد از آنها مذکور هنگامی که سنگ از کلیه ها بمثانه افتاد بر معتاد اعراض سابقه آن تسکین یافته سکوت می یابند و بعد از آن از مریض
در حوالی کلیه ها چندان سنگینیها و تعصبها و یا خلید کیهائی مانند و بدان سبب این مظنون است که مریض از مرض مزبور
بالکلیه خلاصی یافته است لکن مع ما فیه بعضی از اعراضهای مزبور در حوالی کلیه ها مدت مدیدی همچنان متمادی و معلوم
نمیشوند و در آن صورت احتمال میرود که یک سنگ یا چند سنگ دیگر در عقب آن باشند که آنها بعد از اندک مدتی مانند
اولینها باعث نوبتهای و صولتهای دردناک خواهند شد پس اگر از علامتهای مذکور معلوم کردید که سنگ بمثانه پائین آمده
در عقب وقتی شاید و چندروز مداومت برآن کنند که بدانند آیا در ته قاروره بعضی سنگهای کوچک یا مانند رمل
با بول بیرون آمده است یا نه اگر چنانچه چیزی مخفی مشاهده کرده شود و بعد از آن مریض براحت و آسانی و بی رسوب
تبول کند و از هیچ زحمتی شکایت نکند اینها علامتهای بسیار خوبی هستند زیرا اینها آن ماده رملیه از کلیه با بمثانه نا
آمده و منتقل کردیده و معلوم و محقق است که از خصوص از بدن بالکلیه مندفع و مطرود خواهد شد لکن در قاروره اگر چیزی
نیابند و مریض در تبول کردن از زحمت بسیاری شکایت نماید و سوزش بول و حیش ها در پی میکشد این کیفیت علامت
بر آن است که سنگ در مثانه قرار یافته و نیز بسیار ممکن است که در آنجا بزرگ میشود و آن سنگی که رسته و مثلم است
اگرچه خیلی بزرگ باشد بازلی آنکه بی زحمت بسیار دیده شود در مثانه چند مدتی مکث و قرار تواند کرد و آنقدر زحمت که مریض
معتاد در مثانه خود زحمت و گرانی حس میکند و بعضا بول با محتبس و یا باعسرت میباشد و با بلغم مخاطی بسیاری مخلوط فی
آید و سنگهای کوچک و یا ماده رملیه بعضا اعراض معینه ندارند که از کلیه ها بمثانه منتقل میشوند و در حالتی که در آنجا قرار
گرفته شدند سبب و تخم سنگ مثانه میگردند اگرچه سنگ مثانه در بعضی خود بخود نیز تکوین تواند شد و در این هر دو صورت
در اول امر مرض نادر معلوم میشود زیرا اکثری هیچ زحمت و مشقتی منفهم و معلوم نمی نماید و یا خود بقدر
اعراضش کم است که شکوی نمیکنند مگر که رفته رفته مرض بنحوی که شاید جاگیر شود و علامتهای جاگیر شدن
سنگ مثانه اینها باشند که مذکور میشود یعنی ادرار اکثر با عسرت و سوزش و بعضا همانا قطره قطره

وبسیار با وجع می آید و میشود که ادرار هیچ ظاهر نمیشود اگرچه در بخالت زحمت سوزش اول نیز نمی شود و بعضی اوقات
نیز ادرار سر براه و بابعث آمده لکن مریض در همان حال که بول میکند با او وجع شدیدی او را گرفته یکدفعه
بول منقطع و محتبس میشود و نیز بعضی کسان هستند که سبب اینکه مریض بول را ضبط نمی کنند و بول ایشان دایما قطره قطره
نماید و در مردان در ذکر و خصوصا در کمر و در پلی وجع و بعضی دفعه سوزش و خارشی با زحمتی می باشد و بول ایشان
با خون و با ماده مخاطی و محترق و با حصاتی می آید و در ته قاروره دردی مثل ریگ پیدا و ته نشین می شود و بعضا
بول زرد رنگ میباشد و در سر او پرده مخاطی یعنی اجزا مخاطی شناسی می نماید و بعضا کدر و تیره و اگر با ته نشین
میباشد و در موقع مثانه مریض گرانی احساس میکند و با این گرانی زنو و زرد و وجعها و بواسیر و بعضی اوقات پیچش نیز
زحمت میکند این است علامات سنگ مثانه لکن این علامتها اگرچه در وقتی در مثانه سنگ باشد موجود می باشد
و گاهی بسیار شدید و گاهی بسیار خفیف میشوند ولی از آنها به اینها حکم قطعی بوجود سنگهای مثانه نمی توان کرد و با این علامت
بودن سنگها در مثانه نیز بکمال تحقیق استنتاج و حکم کرده نمی شود زیرا علامات و اعراض مذکوره اکثر اوقات نیز از امراض
دیگری که مخالف اینها باشند مثلا از صلابتها و از بثورها و بالذات از بواسیر و از چیزهای که با اینها مانند نیز حدوث
می یابند و برای اینکه بجزم و تحقیق بدانند که در مثانه سنگ هست یا نه آلت شتابه را اگر ممکن باشد در ذکر او و بعد
و در نسوان از عنق رحم سمت مثانه او داخل نمایند از ظرف اگر سنگ باشد آلت را بگردانند تا اینکه انگشت او برسد
تحقیق نمودن سنگ در مثانه باین طریق هم می باشد و این علامتها در بعضی اوقات نیز خیلی مشکوک می شوند که جراحان
که در صنعت بیرون آوردن سنگها بسیار ماهر و کامل هستند نیز در جناب متحیر و معطل میمانند و در حینی که بقدر الامکان
محقق گردید که در کلیه یا سنگ موجود است علی قدر الطاقه بدواهای مناسب بگذارند که آن سنگ بزرگ گردد و یا بدواها
او را منفتت گردانند تا که ریزه گردد و از بدن بر سهولت باشد و او را طرد و اخراج نمایند و از خصوص سعی نمایند که با او
بزرگ نگردد و یا او را ریزه نمایند و بیرون آورند حالا باید این مریضها از خوردن اغذیه و اشربه که معین بزرگ
شدن سنگ اند و از سایر چیزها غایت اجتناب و پرهیز کنند لهذا آنها را علی الدوام حرکت بدنیه خفیفی و طعامهای که از نباتات
تازه و با رطوبت عصاره و آبدار خنک باشند و رشتهای بعضی نباتات و میوه های خوب تازه و پخته خاصه نافع
میباشند و اگر آن دموی المزاج باشد بعد از آنکه بمقدار مناسبی خون از زور گرفتند شربتهای وابسح و مسهلها با خفت
و محلل و ملین باشند هشتم و سی و یکم و سی و سوم و چهلم و هفتاد و دوم و هشتاد و هشتم و یکصد و سی و ششم و یکصد و چهل و یکم
باید دادن و بغیر از اینها بحسب الضروره زرد و زرد و حقنهای ملینی که از دهنیات درست کرده باشند بکنند و

و او مارا سفارش کنند و تنقیه نمایند هر روز یک ساعت یا دو ساعت در آب زن معینی بروند و روزی دو دفعه حوالی قلب و با
بشکم مرهم یکصد و بیست و هشتم بمالند بعد از استعمال نمودن این دواها بر قاعده مذکوره مدید و متوالی بعضا
عظیمی می آورد و بول اکثر با بسیار کدر می آید و در رسوب و مخاطی بجا میگذارد و بعضا پرده بر آبی که با الوان گونا
گون ملون است در روی بول تشکیل میکند و بعضی اوقات دانهای مانند ریگ و یا مانند فلوس ماهی و سنگهای کوچک
با بول دفع و اخراج میگردد پس اگر با این علاجها تخفیف و سکون در آن زحمتها و در اعراض حوالی کلیه ها کم ظاهر
شود امید شفا در کار است و آن وقت او را به تغییر و تبدیل نه نمایند بلکه آنرا دوام و ثبات لازم می آید لکن
بخلاف این اگر هیچ افاقت و انفجار را نیابند و یا بسیار ادنی و بسیار اخفی مشاهده کرده دواهای هفتاد و یکم
و هشتاد و ششم و نود و یکم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و پنجاه و نهم و یکصد و هشتاد و چهارم
و دویست و دوم و دویست و یازدهم و دویست و دوازدهم و دویست و سیزدهم با علاجهای سابق الذکر بتبدیل
و رفو نمایند و برای اینکه حقیقت دواها را احکام نمایند و ارجحیت و تاثیر آن را بدانند مقتضاء هر یک از ایشان تحریر نمودن
لازم آمد پس بنا بر این هرگاه در ابتدای المرض و یا در روزهای اوایل در هیچ یک از ایشان نفع کلی مشاهده نشود
استعمال نمودن او را تاخیر و یا خود علاج مزبور را در حال تحویل نمودن لازم می آید زیرا این مرض بسیار صعب
مضر و معتدی است بمداوا نمودن و نیز ثبات و مداومت نمودن لازم است بجهت آنکه در صورتی که بیمار بدون
اکراه و بی زحمت متحمل این علاجها تواند شد از مداومت مذکوره بعضا منفعت عظیمی را جلب و تحصیل می توان
کرد و در این تقدیر از استعمال نمودن آنها بر وجه تمادی مطلقا ضرر نمی باشد بلکه خیلی خوب می آورد و دواهای مخصوص
علاجهای سنگ کلیه یا نافع باشند بسنگ مثانه نیز نفع میدهند و اگر هیچ چیز فایده نبخشد در تقدیری که احوال مریض
مساعدت نماید مراجعت بشکافتن مثانه مناسب میباشد لکن اغلب اوقات علت اینکه مریض با فراط ضعیف یا خون
اخلاط با فراط با احتراق فاسد باشند و یا بسبب موانع دیگر اجرای نمودن عمل مذکور محل و امکان ندارد و در این حالت
که همچنین باشد آن چیزی که مستعجل مریض باشد آنست که اعراض او را ساکن نمایند تا اینکه مرض بمرتبه رسد که بیمار
او را تواند آورد و یا اینکه هر قدر ممکن باشد سلکی او کمتر شود فلذلک در علاجهای که مذکور گردید وقت نمایند
که کدام از اینها زیادتر موافق و انسب بمرض است بعده آن دوای که موافق و با نفع باشد باستعمال نمودن او
مداومت نمایند و اگر وجعها بسیار شدید باشند و در خون کثرت با حرارت و التهاب نباشد از علاجهای کلی و کمی
مانند هشتاد و دوم و یکصد و بیست و ششم و یکصد و بیست و هفتم و یکصد و نود و هفتم بقدر زیادتر از اندازه

معتاد مریض را بدهند و آنها نیز فضل و ترجیح افاقه بمریض می‌آورند و در صورتیکه از سایر علاجها معتاد علاجی یافت نشود
که از آنها بهتر بوده و بقدر طاقت افاقه نیاورد لاجرم باید که آنها را با وفرت و وسعت عظیمه استعمال نمایند
که از هر گونه سایر علاجها سهل الاستعمال تر و در اکثر اوقات اقرب بحصول می‌باشند و بعضی اوقات بدین دارویی
راه بول در حلیل بپیچید و راه آمدن بول بسته و مانع میگردد و در آنصورت مریض را سر بپایین پا و پرند و بهمان
طور بایستد تا که سنگ از موضع خود پس رجعت یابد و بول بالجریان نمودن رجعت و بدا اما در صورتیکه این
فائده نبخشد پس قاالمیرام (?) را تا زکانه ببرند و کرا و خال کشند تا بصورت سنگ را پس بدو دفع گردانند و راه بول
با نظر یق بگشایند مناسب میباشد اما در صورتیکه آن سنگ بمثانه و یا خود بالذات تمامی سنگ حلیل بپرورکند
و در آنجا بماند در آنحالت بدست تا زکانه او را بخشارند و ضمادهای ملین و مرخی بمالند و آب زردک گرمک
زرقها و تنقیهای لطیف روغنی کشند و جهد کنند که او را از محل مزبور دفع و اخراج گردانند و در صورتیکه این
مقصود حاصل نگردد بصنعت جراحی احلیل را شکافتن و سنگ را بیرون آوردن اقتضا میکند و در آدمهای
مسن چون در آدمهای ضعیف نیز اکثر اوقات با بول ایشان ماده رطبه بیرون می‌آید مانند دانهای ریگ و با وجود اینکه
کوچک باشد به سبک رود در آنصورت آنها را معتاد و از هیچ چیزی شکایت ندارند همقدر هست در وقت بول کردن
بعضی اوقات سوزش شدیدی بایشان عارض میشود آنها در آنحالت بادرار کردن بسر راه قادر می‌باشند بفراغ
قطره و بعد بسیار بول بکنند در خصوص علاجهای دوصد و دوازدهم و دوصد و یازدهم و دوصد و شانزدهم
و دوصد و هفدهم افاقت و راحتی بسیاری برایشان بنمایند **در بیان مرض فرنگ** که برای نوع بنی آدم مانند
مرض فرنگی مرضی دیگر نیست که مضرتر باشد زیرا مرض مرقوم وبای است پنهان و متمادی و از آن مرض اکثر بلاد
تلف گردیده و در اغلب اشخاص بزرگ و با قابلیت بسیار از مردمان شهر و ولایت از آن مرض ضایع گشته و نیز بعذاب
با و تلف گشته حد و پایان ندارند و یا خود و اقل آنها ناقص الاعضاء و ماروف … و در آن اسن بحالی که معایب که
اعمال و افعال ایشان بسیار مقبول و مرغوب جاری شود و بنرکا آوردن اکثر و اجبات قادر باشند نمود …
و مقبول و اکثر واجبات را ادا و ایفا قدر نیاب نگردیده و از جهت بجمهور اقوام و وقت خود سربار و شنابه نفوس زائده
باشند و بجهت دردمند و بی مجال و مورث حزن و ملال گشته بدانکه و هنش این از لوازمات است که خاندانهای
بسیار با فائده بسبب این مرض بولند و تا سلهای ایشان ردی و بد شده است و اکثر با بوقت تلف شده و کلیا
انحلال و انقراض نسل ایشان از این مرض بعمل آمده و بعضی گروه که بسیار پر زور بوده مانند که رنهای افعال زنبری و

اعمال

و اعمال منهیه خارج از اعتدال بلا منع و تعذیر در میان آنها شایع گشته و از جهت این وبای مسری گشته و در میان آنها
شایع و منتشر گردیده … گروه مرقومه را رخاوت و فتور و ضعف آمد و آنها بی قدرت ماندند و این مرض تا الحال
در ولایتها و در کسانی که در کوهها جا داشتند معلوم نگردیده بود و لکن در این اثنا در میان آنها نیز نمایان گشته و در بلاد عظیمه
و بلاد مزدحمه بواسطه بسیار شایع و منتشر گردیده و آنها هنوز از سرایت این وبا تر آید خود را حفظ نمی‌کنند و بهمان
واسطها و احتیاطها که شیوع و تسلسل او را منع و قطع می‌توانند کرد دقت و مراجعت نمی‌نمایند تا ده مرض فرنگی خلط
معین و مخصوص که بتر و سرایت کننده است و آن ماده اقربونیای (?) فرنگی گویند و ماده مزبوره بسبب یک نوع فساد
حاصل میشود و خود بخود دستلا و قطعا تکون نمیشود و بلکه مجرد بطریق انتقال میکند و اکثر با منتشی این از وصلت باکی …
که یکی از فاعل و مفعول صحیح و سالم و آن یکی دیگر باین مرض مریض میباشد و این مرض بکسان جوان که با حرارت و
اخلاط ایشان غلیان و دموی المزاج باشند زودتر و آسانتر سرایت میکند از آن آدمهای که ایشان بارطوبت و
مزاجشان رطب و مخالطی باشند و همچنین با خوشی بیمار هر قدر زیاده شدید و با قوت باشد این فرنگی هر درجه
زیاده با حرارت و طیار باشد سرایت آن بکسی که هنوز باین مبتلا نگردیده و صحیح و سالم باشد آنقدر بسهولت زیاده و شدت
سرایت مینماید و بر این منوال و علت جمیع قدر که زیاده مکرر را واقع گردد سرایت نیز آنقدر زیاده با قوت و مرض الشخص
کسی که نسبت باو انتقال یافته است با نذر به زیاده ثقیل تر میباشد و در دو کس که باین درد مبتلا شوند اگر در میان
ایشان مجامعت واقع شود در آنصورت اغلب اینست که سمیت فرنگیه تا آنوقت اگر تنها در جزوی از بدن قرار گرفته
باشد بعد از آن بالاخره ملوث کردن خون و افساد آن آغاز میکند آهسته آهسته جمله بدن او را افساد میکند
و این حالت که مذکور شد بسیار واقع میگردد و اگر در یکی از ابوین و یا از هر دو معا این مرض موجود باشد اولاد
او نیز موروث میمانند و کذلک کسی که باین مرض مریض باشد از آن شخص الطفلی که از او پیدا شود سرایت میکند از آن طفل نیز
بر مرضعه که از او شیر خورد سرایت میکند لکن اگر مادر بعد از زائیدن طفل باین مرض بیمار شود و بالان بشیر بدهد هم اثبات
که از مادر با طفل شیرخوار سرایت کند باید دانست که این علت سایره اگر چه سرایت او بطرق دیگر ممکن میباشد
خصوص که مرض مزبور در کمال اشتداد و سمیت با حدت و احراق و طیار باشد اشتغال کردن اما اگر ممکن
باشد بار بسیار نادر است مع کل هذا کسی که باین مرض مبتلا گردیده باشد در میان یک رختخواب بخوابند
و بلا حایل او ثوب و لباس ایشان بلا ملاصق به بدن خود نمایند و از کاسه که معتادا آن مریض از او آشامیده باشد
آب و یا چیزی دیگر را نیاشامند و قاشقهای که ایشان طعام با او خورده باشند تا آنکه او را خوب تطهیر و تغسیل ننمایند

طعام با او نخورند و در اجتناب اهتمام و دقت کردن از لوازمات است خصوصا که مریض در لبها و یا در زبان و یا
در گلو بثورهای این مرض فرنگی داشته باشد و اما آنچه سمیت این مرض فرنگی بالذات در همان جاها ظهور میکند
که با تقرب و مجاورت سایر عروق شده و لهذا اما بعضی اوقات در آنها اثر مینماید و بعد از آن کشیده میشود
و بخون منتقل میکرد و اگر مزاج سمیت فرنگی ساکن بوده و اخلاط بدن آنقدر بسیار مایل بفساد و غلیان نباشد
سمیت مزبوره بخون اشتغال نمی‌نماید و اگر اشتعال نماید بی اثر میماند و از آن نیز جدا میشود و از بدن
و یا بعرق بیرون خواهد آمد و یا بهمان از جهت حقیقی میدید و تنها بقوت طبیعه و یا به پرهیز مناسبی
و یا بعلاجات خفیفه سلار(؟) رفع میشود و بسیار اتفاق می‌افتد که سمیت او در بدن مدت مدیدی مخفی و مستور
و این مستور شدن بسیار واقع میکرد خصوصا که مریض از آنجمله اشخاص باشد که از افراطات و از چیزهایی که خلاف عادت
باشد و از حرکات جسمانیه و نفسانیه بی اعتدال و از اشربه‌های با حرارت پرهیز میکرد و از طعامها با افراط با بسیار پرهیز ...
و احتما نماید و اتفاقا اگر بچیزی مانند اینها سمیت آشکار کرده و فعال شود و اگر او ... چنان با جراف و لمیاری ... فعال ...
که همان در عقب بیماری در خون میکرد و فساد مذکور نیز آنقدر منتشر می‌شود که از آن مخصوص جمله اخلاط بدن فاسد
میکردند و بعد از مهلت ناپاک آن کسی که باین سمیت مصاب و مسموم کرده است با چهار روز و بعضا هشت روز ...
ضعف غیر معهودی و طاری میشود و زانوهای او لرزه میکنند و حرارت و غثیانها و عارض میکرد و در بازو و
پاهای او گرانی و سنگینی و درد سنگینی و وجع ظلی(؟) پیدا میشود و این اعراض اگرچه بعضا تا همان غایب و زائل
کردند که مریض چنان میداند که افاقت کرده و از سمیت مرض کاملا خلاصی یافته لکن این افاقت کاذبه اکثرا فی الحال
میشود و در زخمهایی که در اوایل مذکور شدند از اول نیز یا در کاهی و گاهی کمتر عودت مینماید اما در وقت شام نیز زیاده
و گران و بیقراری باشند و رفته رفته از حرارت رخت خواب زیاده میکردند و شبها مریض بیخواب و بیراحتی میگذ...
گذارند و نهایت در وقتی که صبح نزدیک شود شدت و زحمت عیا تا طلع و زایل میکرد و مریض راحت و ابتدا بخواب
کردن میکند و برین منوال رفته رفته هرچند که فساد نیز زیاد میشود و درد سر نیز زیاده میکند و در مفصلها و در
بعضی استخوانها و علی الخصوص در قحف که استخوان سر باشد و در بازوها و در ساقها و در عظم قص که استخوان سینه باشد
و در عظام ترقوه که چنبر گردن باشد نیز دردها و وجعها رفته رفته زیاده میشوند و این اوجاع گاه گاه از محلی بمحلی
انتقال مینمایند و گاهی تنها در محلی ثابت و برقرار میشوند چنان وجعی پیدا میکند که از درجه تحمل کردن زیاده
جا باشد و مریض چنان میداند که گویا در آن محل میخ را میکوبند و درد و وجعی میکشد که کانه خنجر را با او فرو...

میرند

میرند و باز این وجعها بعضا در مفصلها استخوان چنین قرار چنان میگیرد که سبب پیچانیدن جنبانیدن(؟) میکردند و گاه
وجع در یک جا مدت مدیدی ثابت کرده و در اینجا بثورها و زایده‌های بسیار شدید پیدا مینمایند و بعضی اوقات
افریوسیای فرنگیه یعنی ماده حریفه مرض فرنگی بالذات استخوانها را الدغ مینماید و سبب تفتت عظام میکرد و مثلا
سبب آن میکرد که استخوانها را بجوزد و بیشتر از ریم ریزانند لکن اکثر با استخوانهای بینی اضطراب میکند و ...
رفته آنها را بالکلیه محو و افنا میکردانند و یا خود همچنین استخوان سر را اکل میکند و عظم قحف را پاره پاره تماما
ریم میریزاند و رنجه میکردانند به سر مریض و دماغ او کشاده میمانند و اگر افریوسیای مزبوره در صلب یعنی
در استخوان پشت قرار نماید و ... و نمودن او و نخاع یعنی نخ سفید که و پوستی که بقشر عظمیه معبرت و در ...
اوست و او را پر پوست هم میخوانند اصابت نماید حال بسیار مشکل میشود زیرا که توقف و دفع و اخراج اجزای تالف
و فاسد شده را از سایر اجزا بر وجه لایق جدا کردانیدن و او را اخراج و تطهیر نمودن بهیچوجه ممکن نمیشود
و این مریضها بر معاودت حرکت کردن قدرت ندارند و معطل میمانند و بقیه عمرشان با وجاع و اکدار ...
عاقبت بموت ظلمی(؟) و مواجعی(؟) فوت میکرد و لهذا اما مرض فرنگی اغلب اوقات آنقدر در سطح خارج بدن کارگر
شود در استخوانها کارگر نمیشود و در ظاهر بدن باعث جرب بدی بوت(؟) دار و یا خود جذامی میکردد و در ...
و یا در شقیقها بثورهای کوچک و سیاه پوست دار احداث میکند و در میانه آنها ماده بدرایحه و یا حرف و مخاطی ...
میباشد و ماده مذکوره رفته رفته علی الدوام اطراف خود را الدغ مینماید بعضا آن بثورها بسیار میکردند ...
و عاقبت جمله بدن را فرو میگیرد و در آنجا باعث سوزش و خارشی که از درجه تحمل بیرون باشد میشوند و اگر اوقات نیز
در گردن و در زبان و در لبها و در درون گوشه لبها بثورهای گوناگون چنین با حدت و حرارت و وسخ(؟) ظهور ...
نمایند و یا خود بعضی لکهای کوچک چنان پیدا میشوند که آنها در اندک وقتی بجرحهای مختلف الهیئت و شکل ...
مبدل میکردند و اینها در حنک و در حوالی لهاة یعنی در کام و در اطراف زبان کوچک سوراخهای کور را احداث
میکنند مریض در جمع بقیه عمر خود بعبرت کلی که چاره پذیر نکردد و به بلع نمودن با عسرت مبتلا میکردد و بثورهای
که باین نوع چنین باشند در بینی و در سوراخهای بینی بر هم میرسند و از آنها علی الدوام ماده بدرایحه و تلخ
و سبزی و یا خود زرد و موری جریان مینماید مریض مزبور الناس ... و منفور میباشد و بعضی اوقات در
پشت گوشها و در غده گردن و در غده زیر بغل و در غده خانه صلابتها عارض میکرد و اندک اندک آنها درد
و وجعی را احداث مینمایند و بعد ... بقروح سرطانیه روی مبدل میشوند و اغلب اوقات در محلها متنوع بدن

لکهای کوچک سرخی و در روی آن لکها بثورهای کوچکی و زرد رنگی پیدا می‌شود و رفته رفته بزرگ میگردند و از گذشتن
زمانی انفجار الکال والدلغ می‌شوند که اکثر پوست را هر چند کلفت باشد باز او را فنا میگردانند و آن نخالهای خصوص
در آن موضع‌ها صاحب گوشت و سمین اکثر ماده متعفنی و بدی و جریان میکند و اگر چه آنها علاج پذیر میشوند لیکن
آثارهای زخمی و لکهای چنان کود در آنجای میگذارند که بد المنظر میگردند و بعضا نیز در بعضی محلهای بدن خود بخود
پوست آنجا از هم می‌ترکد و از هم جدا می‌شود و ترکیدهای سرخی و شرحهای با وجعی و بر سر آن عفونتی ظاهر میگردد
و بعضا قرمونهای فرنکیه اجزاء داخلیه چشم را الدغ و اکل می‌نماید که سبب کوری که چاره پذیر نباشد میگردد و در آن
مرض بعضی اوقات چشم را بالمره را چنان بشدت و صولت هجوم مینماید که آنها را همان کلیتا فنا میگردانند و به
تقدیر بعضی مرضهای ممکن الوقوع در آنها احداث میتواند کرد و اکثر با این موجب مرگ میباشد و هر گاه باعث
هلاکت نشود لا اقل اعضاهای را که اکل میکند بالکلیه باطل میگردانند و بالالتزام باعث ضعفها و قصوری که چاره
پذیر نگردند در تناسب و رابطه بدن می‌شود و فرضا اگر اخلاط بدن تماما فاسد و اکثر جثه‌ای بدن معطل باشد
آن زمان این قرمونها و ماده فرنکیه و بادیه عاقبت اعضاء تناسل نیز نوعی سرایت و نفوذ میکرد و که انتشار آن بشدت
عجیبه علی الفور تخریب و فنا می‌نماید که باعث جریان شدن ماده بدبوی و سیاهی میشود و بسیار میگذرد که
فوتهای مریض فتوری هم رسد و در بدن او بوی و رایحه بدی باشد خفیه ظهور میکند و در حین که اکثر اعضا فانی
باید یک یک از جای بر کنده می‌شوند و فرو میریزند مریض بعد از آنکه درد و زحمت بسیاری را می‌کشد انجام
کار او بموت و به هلاک میرسد الحاصل مرض فرنگی در حینی که کلیا خون را فاسد کرده اند و با اجزاء صلبه اصابت نماید
بر معتاد حکم و سیر او چنان است که ذکر کرده‌ایم اما بعضی اوقات این مرض در اول به سبب قرب ملاصقت تنها
با آن عضوهای که اول امر بان عضو رسیده سرایت و صولت میکند او را فاسد مینماید و اعراض مذکوره در آن
عضو مستقلا ظاهر میشوند اگر در اول وقت معالجه و مداوا کردن آن ترک و اهمال نمایند و یا تکرار سرایت کردن مرض واقع
شود و یا خود بتدبیر مخالف مرض شده کرده ثبت مرض بخون اشتعال می‌یابد تا وقتی باعث عرضهای مذکور میگردد
و قرمونهای فرنگی هنوز ابتدا با فاسد نمودن خون نکرده باشد در اعضاء تناسل اعراض متعدد را احداث
نماید که در میان آنها مرض قرحه احلیل و اما مشهور و مشاهد است و او را سیلان فرنگی گویند یعنی سردی که از زخم
و مرض مذکور آن است که بمحبت فرنگی بسبب احلیل یعنی در مجرای بول قرار میگیرد و در محلی از و تاثیر میکند و باعث
حدثه والتهاب در آنجا احداث مینماید و به سبب آن علی الدوام ماده مخاطی و قیحی سبز رنگی و یا زرد رنگی

ازان

ازان بیرون می‌آید و بعد از وقوع مجامعت علامتهای حادث سیلان فرنگی یا در همان روز میباشد همان بعد از اندک زمانی
و یا در روزهای اول و یا بعد از مرور چهار و یا پنج و یا شش روز ظهور و تبادر میکند که آنها سوختنی با زخم
و خارش محرک و مهیجی میباشد که رفته رفته زیاد مینماید و در حین بول کردن بسیار زحمت میدهد و بعد از آن در احلیل
وجع و سوزشی پیدا میکند و از آن جهت خلط رقیق و یا از وجهی ابتدا آمدن می‌نماید و همین که اندر و با مدون احلیل
منتشر شد در خصوص ادرار باعث زحمت و عسرت عظیم میشود و ذکر با خشونت و در حین قیام گاه منحنی میباشد و در
و در اجزاهای که در قرب و جوار او هستند تقلص و وجعی چنان عارض میگردد که از درجه تحمل خارج باشد و بعضی
اوقات در حشفه ورم گرمی چنان میافتد که رفته رفته در ادرار هیجان و آزار زوری میدهد در حین بول کردن
عسرت و وجع زیاد میگردد و باز از آنجا در جاهای که شق میکنند بعضا لکهای کوچک کبود با حدت و التهابها
با ملوث و یا خود بثورهای اکال و فنا ظاهر میگردند و کذلک در بعضی نوبت زمانی که نخالهای معبر آن خارج
آماس گرم میکنند که حشفه را او را اما در ادرار احاطه می‌نماید و می‌افشارد و او را چنان درد و وجع میدهد که آن را
منع و جه ماده که رو به راحس میکند و این احوال فی الحال باعث عانق آن میشوند خصوصا قرمونها یعنی ماده چرکینه
با فراط بد و خبیث باشد و در حین که وجع و درد احلیل بشدت خود بر قرار باشد سیلان ماده نیز با محسوس نماید
و یا خود بطی میباشد اما همانکه ایشان دفع و قطع گردیدند زیاده بر آن و یا وسعت ظهور مینماید و اکثر ماده
که سیلان از مجرای بول میکند از تنوع و اختلاف و گوناگون بودن رنگ آن معلوم میشود که بسیار بد و ردی
و یا اینکه بدی و رداءت او کم است از این ماده حکم قطعی میتوان کرد زیرا که بدی آن ماده که بیاض رنگ و زرد
و رقیق باشد از آن نوعها که سبز و مور و بد رایحه باشد کمتر میباشد و آن ماده که مانند عسالة اللحم فاسد باشد
یعنی مانند آبی که گوشت بو گرده را با آن شسته باشند و یا سبز بوده با خون مخلوط باشد بسیار بد میباشد و کمی که چند
العلاج باشند اگر اول دفعه است که سیلان فرنگی تازه مبتلا گردیده اند از آن مرض اکثر با سهولت خلاص می‌یابند لیکن
اصابت او هر چند مکرر گردد مرض نیز آنقدر زیاده بد و علاج او زیاده با عسرت می‌باشد و اگر منع سیلان فرنگی در
احلیل باشد و یا با فراط بد و ردی نباشد ظهور کردن نخجهای با صرر و کدر ها در الحاق می‌افتد لکن به نزد
بسوی کردن احلیل و یا اینکه بیشتر از آن تیز بسوی او عینی زیاده از قدر نفوذ و تقرب کرده باشد مرض بر قدر
زیاده با خطر و عسر العلاج تر است و بدین قدر نیز صعوبت و وجع و حصر و متعذر بودن اعراض او داشته
شود و در حضور تنها اکثر نخالهای بسیار بدها و بی چاره و قروح اکال ظهور می‌نمایند و یا خود نقاط

بولی که متمادی باشد نیز عارض میشود و اگر اوجعة منی [?] البلغ واکل ابتدا دارد بخصوص سیلان المنی عارض میگردد
و از جهت مریض ضعف و هزال طاری می شود و هرگاه علامات مقدمات سیلان فرنگی ظهور نمود مریض در عقب
بکمال رحمت و آرام باید خود را نگهدارد و از جمیع افعال زحیره و اعمال شهوانیه و از اشربهای با حرارت
و از طعامهای با بهارات اغاویه و از چیزهای با جلاب مثل ترشی و چرب و از لحوم کهنه و ماهی نمک و شفادر [?]
نماید و از شربتهای واسع مانند ششم و سیزدهم و چهلم و چهل و ششم و هشتاد و هشتم و یکصد و شانزدهم بیاشامند
و عضو ماوف را در روزی چند دفعه با آب گرم و یا شیر بشویند و بعد از مداومت و زود استعمال نمودن این
علاجها غالب آنست که مریض از رنجهای بدی که در مابعد خواهند آمد مامون و محفوظ می باشد زیرا که با اینها اگر
در اندک زمانی وجع و حدت و انحراش سکون می یابند و ادرار نیز بسهولت می آید و بعضا بسیار میگذرد
سیلان نیز عنقریبا سکونت می یابد و ماده که جریان میکند رقیق و مائی میگردد در این التقا موافق مریض در هر چهار روز
و یا در هر شش روز دو دفعه یا سه دفعه سفوف یکصد و نود و سیم استعمال نماید و بر سر او باز در هر دفعه از شربت
نود و هشتم بشرطیکه با وسعت باشد نوش کند که این طرز تدبیر سا[?] و از سیلان فرنگی که سبک باشد و هنوز کهنه
نشده باشد اکثر با خلاص می شوند اما بعضی اوقات مداوی نمودن بدین مسهلی کارگر نمی شود زیرا بعد از استعمال
نمودن علاجهای مزبور اگرچه درد و سوزش تنزل می یابد لکن سکونت سیلان نمی آید و ماده نیز کاکان زرد
و سبز رنگ می آید و در حالتی که همچنین باشد با علاجها که ذکر آن سبقت نمود در هر چهار روز و یا در هر شش روز
و یا در هر هشت روز یکدفعه به نسبت مقتضای [?] قوت و حال مریض یک مسهلی را مانند چهارم و پنجم و چهاردهم و پنجم [?]
چهل و دوم و چهل و سوم و چهل و چهارم را علاوه نمودن لازم آید و اگر با اینها مرض عینا سکونت نیابد و رفته رفته
خوب متمادی گردیده و گریبان گیر را مسهلها دادن اقتضا نمیکند همانا تا اینکه افاقه تامه میرسد [?] کنند
از شربتهای واسع سالف الذکر استعمال نمایند و در حینی که مرض بافراط بد نباشد و بعضی محلهای احلیل ملدوغ [?]
و اعراض مراول مرفوع الفعاد [?] صعب و شدید نباشد و سمت بسیار در ظرف [?] نمود داین مداوا اکثر
کفایت میکند اما اگر وجع و هیجان در روزهای اول بدرجه که شدید باشد تحمل کرده نشود و اگر با خروج
و در وقت قیام نعوظ منحی و بول آتشین رنگ و تشنگی صعب و شدید و حرارت عظیم و نبض ممتلی و با صلابت
آن توقف خون گرفتن و استعمال نمودن علاجها که مدر اخلاط و مطری اند مانند یکم و دوم و ششم و هفتم و هشتم
و نهم و عضو ماوف را باب نیم گرم و یا خود مطبوخهای نباتات ملین شستن و بعد از اینها جمله چیزها که در

حمیات

التهابیه جاری گردیده و بعمل آوردن مناسب باشد و اگر مریض انقباض شکم داشته باشد شربتهای یازدهم و سی ام و
و یکصد و چهل و یکم شکم را تلیین و افراغ نمایند و بعد از آنکه حمی و حرارت قطع شد و بعد از آن دردهای شدید و حرقه
نیز هم سکونت یافت دواهای سطرهای مذکور را ترک باید نمود و بعد از آن که مریض را باز مانند سابق الذکر مداوی نمایند
و اما اگر اینها که در آخر فقره سابق مذکور شد هیچ افاقه تامی حس نکرده و حاصل نشود و با مریض تحمل مسهلها ندارد [?]
باشد و ماده که جریان یابد سبز و یا مور رنگ باشد آن وقت با شربتهای ملینی سالف الذکر دواهای دو صد و سی ام
و دو صد و چهل و چهارم و سیصد و چهارم و با علاجهای دو صد و سی و یکم و دو صد و سی دوم و دو صد و سی و سیم
و مانند آنها نیز علاوه نمایند و در حین صعوبت و بدی بودن که سیلان فرنگی بتکلف و حضور سیدن او منتج [?]
و با وجعه منی و بلبشاه معلوم بدیدار شده باشد و از دواهای شش اوقات معینه حاصل نکرده واجب است که استعمال
نمودن این علاجها را با فراط تاخیر نکنند و هرگاه با این دواهای داخلی در روزی آن عضو که منبع سیلان فرنگی باشد
یکدفعه و یا در هر دو روز یکدفعه مروخه دو صد و بیست و هم [?] تا زمانیکه نالند بخصوص مداوا از او بسیار تسهیل میگرداند و
در رون احلیل را باب ورزوکی [?] که مزرقه معروف است زرق نمودن کلی احتیاط لازم است و این زرق کردن با دوا
که سست و قوی نباشد اصلا جایز نیست و در صورتیکه ضرورت اقتضا کند واجب است که با علاجها بسیار لطیف و خفیف عمل
نمایند تا که اقوبونیا که ماده منیر نباشد اخراطو جراحت بعثیش شانه برگردد و اما اگر ماده درجه کفایت سیلان نماید
بعلت اینکه لزج و غلیظ است و ادرار محتبس باشد آن زمان در روزی چند دفعه عضو مذکور را به یکی از علاجهای بیست و
و پنجاه و پنجم زرق باید نمود و اما اگر حدت ضعف صعب و شدید و ماده که جریان میکند بسیار تیز و رقیق باشد در خصوص
برای زرق استعمال نمودن علاجهای چهلم و شصت و دوم و شصت و ششم بسیار اعلی و انسب خواهند بود و بعضا اوقات
فرنگی باز علی حاله متمادی میباشد و مقابل باستعمال نمودن دواهای بسیار ممتاز میشمارند از بخصوص اگر با آن سیلان
مریض فایده بسیار می بخشد زیرا اقوبونیا از همان راهها که خودش فیقت میکند خارج و استفراغ کرده میشود
و بخون اصلا مرور و سرایت نمی نماید و افساد بخون نمی آورد و از این سبب کمال اطمینان حاصل میشود و در [?]
باعث بعضی چیزهای مخوف و خطرناک نمی تواند شد پس قیاسا علیه از زرقهای که حابس و مقوی باشند و از تنقیه
عضوها و ایذا احتراز و اجتناب کردن لازم می آید خصوصا که آن ماده که جریان میکند تیز و غلیظ و بدرنگ و بد
رایحه و بسمت قرحه منوز فعال و خبیث باشد و اما اگر مرض عادت بگذرد و خوب مداوا شده باشد و ماده جریان کند

که رنگ سبز چمنی و بدرایحه بود در رفته رفته مایل بسفیدی و بصفوت مبدل و بی رایحه گردد و یوماً فیوماً رقیق و مایل به کمی
و لطیف شود و نیز پس از آن در هیچ عینی و یا چیزهای دیگر که بانظر بق باشد نمانده توقف حکم بران کرده میشود که
سمیت فرنگیه استفراغ یافته و اگر سیلان بتمادی بماند از ضعف و رخاوت بهاشکه سابق در اعضای
مارو ف بهم رسیده است و تنها درینصورت علاجهای عاقده و قابض را مانند بیست و نهم و دو صد و نود و ششم
و سیصدم بمنزله آلت تناسل را تارکانه و خفیف بطرز کاهون و مناسبی زرق نمودن مقرر می باشد لکن
انهارا از مدد بیرون اعمال نمانند تا که سیلان عجاله حبس و منع نگردد و نیز دواهای حابس و زیاده با قوت تر
از نهارا استعمال نکنند زیرا آنها باعث حدوث تحلیل و عسرت بول میکردند و قطعا زرقهای که با شکر
سرب مخلوط باشند استعمال نمایند اگر چه اکثر با فی الحال اعراض را تسکین میدهند لکن در آخر باعث قرحهای
که علاج پذیر نگردند می باشند و کذلک زود استعمال نمودن دواهای بلسانی نیز ضرر میکنند زیرا آنها حرارت و
عطش و حرقت بول و دردهای صعب و شدید و آماسهای گرم احداث می کنند و با جمله این علاجها بیک
سیلان را حبس و منع میکنند باعث آن می شوند که او قوبناهای فرنگیه بسیار اخلاط مختلط و یا بسیار عضا منتقل شود
اما بعد از آنکه سمیت فرنگیه با دواهای مزبور از بدن دفع و طرد و دردها تسکین و ماده سایله بوجه تام تعدیل
و رنگ او تحویل کردید علاجهای بلسانی را مانند هشتاد و ششم و یکصد و هشتم و دو صد و هشتم و دو صد و
سی و چهارم اگر استعمال نمایند از آن زمان آنها قطع النظر از آنکه فایده بسیار میدهند افاقه تامه نیز خواهند آورد
و علی الخصوص اگر آنها تنها یا با وصفی مانند هشتاد و پنجم و هشتاد و نهم نوشش نمایند و سیلان فرنگی در بعضی اوقات
آنقدر کهنه میشود و رخاوت پیدا میکند که جمله دواهای که مذکور گردید و یا بسیار علاجهای دیگر از استعمال نمودن
بطول مدت هیچ نفعی را حاصل نمی نمایند و سیلان کما کان متمادی و متوالی می باشد و ماده علی حاله با همان
و بد رنگ و ادرار بول نیز با عسر میباشد درینصورت ممکن است که علاجهای چهل و هشتم و چهل و نهم و شصت و یکم
و یکصد و هشتاد و یکم و دو صد و سی ام و دو صد و چهلم و دو صد و چهل و یکم و دو صد و چهل و ششم و دو صد و هشتاد و ...
ملاحظه نمایند پس لاجرم استعمال کردن اینها دواها در همان قضیه که از معالجهای ساده متعارفی فایده نبخشند ضرور و
واجب میشود و اگر چه این دواها را در ابتدای سیلان فرنگی نیز زود استعمال می توان کرد در صورتیکه بیمار
بران با بعضی تجربها منافع و آثار خیر او را در اول امر نیز معلوم کرده باشند که اینها دواها در عین نفع کلی میدهند

خصوص

خصوص اگر با آن دردهای بسیار صعب و شدید نیز موجود باشد در آن توقف لازم است که بمروضه دو صد و پنجم د
هم مراجعت نمایند و اگر در حشفه و یا خود در خانه ورم بسیار گرم و سرخ و با حرارت باشد و در مرض حرارت
عظیم و امتلای خون معلوم گردد درینصورت نیز هر قدر که مرض اقتضا کند و ایجاب نماید بسیار او را م فصد
فصد نمودن و ضمادهای ملین را طلا کردانیدن و آبزن را استعمال داشتن و علاجهای مسهل یا خفیفی که مدر
اخلاط باشند خوردن قابل میباشد لکن همانکه شدتهای ورم و تب و حمی قطع گردیدند در عقب علاجهای
مانع سیلان فرنگی که در بالا مذکور گردیدند مباشرت نمایند و جاهایی که حالا ورم ایشان باقی باشد
مده مدیدی بهر نحو باشد بطبوخ نباتهای دو صد و سی و پنجم بشویند و باز بطبیخ این نباتها آن محلها را ضماد نمودن
نیز اقتضا میکند با این وسیله اکثرها ورم در اندک وقتی متحلل و آماس کلیا زایل میگردد و در اعضا مذکوره
بعضی اوقات آماسی نرم و رقیقی باقی میماند و این ورمها اکثرها از ضمادهای که مدتهای مدید طلا نموده اند
و یا خود از نطولهای ملین نمودن نشئت مینماید در بخصوص علاجی که مثل دوای دو صد و هشتم موثر باشد بوجه
مثبت اما الحکم بالعکس این اگر اراده نمایند که این آماسهای با رخاوت و ماعی را بمان در اول امر انجام
تحلیل و تلطیف با علاجهای با روح رد و روح هشایند بسیار ... که در بعضی بیماران بخانه مبتلا و سختی میابد
و از حرکت منقطع میمانند و اگر این مبتلا بها کهنه نباشند اکثرها بضمادهای بارزه هم ایشان را لازم نمودن و
خوب کردن ممکن میباشد اما در صورتهای مزبور که در زیر خانه بعضی بادهای محدث و با حرافت معلوم
گردد و او را بطرز ناکانه و خفیف و به تنقیها و زرقها و سطرها تطهیر و دفع نمودن لازم می آید و در وقتی که
ضرورت بی نهایت روی نمیدهد درین اوقات خانه را قطع نمایند زیرا در این ایشان نیز ورم تازه می آید
و اعراض گران میگردد و اگر با فتحهای بسیار بدی را انجر حم فیمایند و اگر در حشفه و یا در بعضی مکان در خانه
میبندند بثورها و یا تبخالهای چنبش پیدا گردد نطولهای نباتاتی که در رتبه دو صد و سی و پنجم محرر اند بسیار
فایده و تاثیر ابنها آنها بعضا اگر چه بسرعت و بسهولت دفع و زایل میشوند لکن اکثرها نیز بتعند و با صرار ثابت
میباشند و در صورتیکه بثورهای مذکور نا پاک و قرحی و یا خشکریشه یعنی پرده کلفتی در سر داشته باشند
و رفته رفته للدغ و اکال گردند آنها را در روزی دو دفعه بمروضه دو صد و سی و پنجم و یا دو صد و سی و هفتم
بمالند و کذلک پاشیدن سفوف دو صد و سی و هشتم نیز قابل میباشد و علاجهای که داخلا در سیلان فرنگی
جاری میگردند بر بار ایشان مداومت نمودن تا قدری لازم می آید و اگر قرحها و بثورهای فرنگی بعد

عانه اصابت نماید و در آنها آماس با صلابتی احداث کرده اند اینها را او رام عانه فرنگیه مینامند و اینها بعضی اوقات
بعد از وصلت ناپاک افرمونیا در جبل محتبس میگردد بلکه با وجیه لنیفاتیقیه که اینها را انث و گویند نشف شده و از آنجا
فی الحال بغده های عانه انتقال می یابد و باعث ورم میگردد و در آنهائی اکثر معتاد با تبادر مرض سیلان فرنگی
مبتلا شود ظهور می نمایند لکن بعد بعضی دیگر سبب آنست که خلط نیز بعد از وصلت ناپاک با خون مخلوط می شود و
مقرهای دیگر نیز احداث نکرده لهوم غددی عانه میریزد و موجب ورم می شود و این کیفیت خبر میشایند
مرض اما این او رام عانه فرنگیه اکثر با سبب سیلان فرنگی عارض میشوند بعد معالجه او را در ابتدا اهمال
کرده باشند و یا خود مداوای مخالف مزاج مرض نموده باشند همچنین از زود استعمال کردن دواهای
یعنی مقوی نیز بهم میرسند و کذلک از زود جریان منع و حبس گردانیدن جریان سیلان فرنگی با دواهای قابض
متولد میگردند زیرا علاجهای همچنین با قرمونیای فرنگی رحیص و بان مجلها دفع مینمایند و بوت جاهای
عانه فرنگیه و سایر جاها حادث می شود اکثر با کمالی اب یق بلون مسعی خود میمانند لکن مریض در راه رفتن
گرانی بسیار میکشد و این آماسها بعضاً بسیار سخت و کلفت و بی رابطه و گره گره مشاهده و یا اینکه در زمان
او رام او را ام اربیه فرنگیه مینامند و در حالتی که اینها بروجه وجوب مداوی نشوند سرطانیه نیز شده
که علاج پذیر نگردند احداث مینمایند و بعضاً بعث اینکه بسیار با وجع و با التهاب میباشند جمای حاده را لاجرم
مستلزم میگردند و اگر او رام فرنگیه از احتباس سیلان فرنگی نشئت نمایند اغلب اوقات تکرار او در وقت ماده
با وسعت ابتدا بجریان نمودن نماید او ما نیز غایب میگردند و در او رام فرنگی که تازه ظاهر شده و نیز بسیار بهم نرسیده
باستعمال نمودن علاجهای چهل و نهم و شصتم و یکصد و سی و پنجم و دو صد و چهل و چهارم روبه مناسب اینها
شربتهای واسعی مانند چهلم و شصتم و یکصد و شانزدهم آشامیدن یا سائی پریشان میشوند اما اگر بسیار معروض
باشند آنها را در سر روز یا در هر دو روز یک دفعه دو صد و هشتم چون تریاق گردانند و بمالند و یا اینکه
بر رویهای آنها مرهم چیوه گذاشتن بسیار فایده میدهد لکن علاجهای سالف الذکر را باز استعمال نمایند و اصلاح آن
نورزند و اگر علاجهای مذکور کفایت نکنند علاجهای دو صد و سی ام و دو صد و سی و یکم و دو صد و سی و دوم
و دو صد و سی و سوم و سه صد و یکم مراجعت نمودن مناسب باشد اما اگر او رام فرنگیه بشدت سوزان و وجع
شدید داشته باشند ضمادهای ملین بر سر اینان گذاشتن و یا کمادهای ملین گذاشتن مناسب و موافق بوده
حمی حضور را نمایند و استعمال دواهای ملین و مدر اخلاط و مطری و واسع المذج چنانچه در التهاب خیات مذکور شد
بجای آورند و تا اینکه ورم گرم و تب قطع شود با این علاجها دوام نمایند لکن که آماس گرم قطع شده و نبض از حرکت
حماوی عاری و سالم مانده بعده تکرار با استعمال نمودن دواهای که در بالا مذکور گردید نماشند اما بعضی
اوقات تب و نه ورم قطع میگردد و در آخر آن ورم حار اکثر با تقیح می نماید و ابتدا اریم گردیدن میکند او را هر قدر
که ممکن باشد معاونت نمودن لازم می آید و اما آماس را بقدر کفایت نرم گردانند و هر گاه که تقیح و ریم کردن او را
مشاهده و معلوم گردانیدند او را در عقب منفجر سازند اگر چه این آماس اکثراً خود بخود نیز منفجر میگردد و در ابتدا
که حمی بر معتاد با لکلیه منقطع گردید باز با استعمال نمودن علاجهای که در بالا مذکور شدند مبادرت و با تبلل و تا
بثورها را مداوا نمایند و اما آماسها با تحلیلات و یا آماسهای که از سببیت فرنگیه در خصیتان بعمل آمده باشند بجهت اختلاف
اعراض ایشان نیز بعینه بطرزی که در او رام عانه فرنگیه مذکور شد بدان طریق او را مداوا نمایند و اینکه علاج پذیر نخواهند شد
و اغلب اوقات در بین پیلین یعنی در بین مقعد و انثیین بسبب تباه شدن چرک و ریم بسیار متراکم میگردد و فتحه
مزبوره از انجانب بعضی فرجها میکرد که آنها را در حال بدوا باید منفجر سازند زیرا بعد جاها در آن حوالی
بسیار زرف و بثورهای بسیار بد رنگ می نمایند و بعضی اوقات ذکر و خایها که ورم گرم پیدا کرده اند
و یا ورمهای عانه فرنگی بالذات نقل ما منتقل میگردند اگر مریض چنانچه مضعف و متواتر مشاهده گردد
در عقب استعمال نمودن دواهای که مانند سی و یکم و هفتادم باشند مباشرت نمایند و بضماد نمودن مناسب
که مانند آنکه در رقم دو صد و چهل و پنجم است مبادرت نمایند و آن علاجهای که در مداوا نمودن سیلان فرنگی
مصر و معتد باشد و یا در آماسهای فرنگی نافع بوده و در سایر امراض فرنگی نیز منش در دو کلوهای کم سبب آن
فرنگی باشد و در وجع گوش و در اوجاع مفاصل و در نفاخات و نفاطات و در صلابتها و در زوایدها و التهاب
و در جرب و در سایر امراض جلدیه فرنگیه باز استعمال کرده میشوند و تمام آنها را جداً و مادر اینجا نیز مذکور ساختیم
مداومت باید که اولاً و ثقلهای بدو استخوانهای ریزه شده را که از امراض فرنگی ناشی شده باشد با دواهای نحو و نهم و دو
صد و چهل و دوم و دو صد و چهل و سیم بر صبح و شام غسل و تطهیر نمایند و بعد از آن پارچه کتان را که نرم کوبیده
و با آن علاجها چون شستشو بر روی بر کردانند و بر آنها وضع نمایند و بعد التطهیر علاجهای که در قرحهای مذکور تحریر
یافتند در روزی دو دفعه معوف دو صد و سی و هشتم را وضع و پاشیدن نیز ممکن باشد و در حین که سبب فرنگیه
باعث آماس گرم گلو و یا چشم و یا ورم گرم سایر اعضا گردیده باشد و این او رام بالت شدید نیز مشترک باشند لازم
در عقب مداوای مطلقه را که در التهاب حنجره یافته اجرا یافته اند تا اینکه حمی تمام و شدت و التهاب زایل گردد علا

نمایند و تکرار او دواهای که مخصوص برای دفع نمودن سمیت فرنگیه است دوباره استعمال کنند مع کل هذا اگر کلو با بعضی خر[illegible]
باشد در هر سه روز و یا در هر چهار روز یکدفعه بعلاج پنجاه و نهم غرغره خفیفی را بکار برند و در حالتی که این کفایت
نکند بعلاج مزبور چهار قاشق تا شش قاشق از علاج دو صد و سی و یکم و دو صد و سی و دوم و یا خود دو قاشق
از دوای دو صد و سی و سیم مخلوط و ممزوج گردانند و در علاجهای چینی و کلو همین علاج که مذکور شد با همان
طرز که گفتیم در قرحهای ناپاک و لحمی و مصری که در کلو و دماغ هم میرسند نیز در اغلب نافع میباشند اما در صورتی
که این کفایت نکند در روزی دو دفعه مروخه دو صد و سی و ششم و یا دو صد و سی و هفتم را و نفع تمام میبخشد و این مروخ
که در آخر مذکور شد نیز در ما [illegible] فرنگیه بسیار نافع است لکن هم در اینجا و هم در سایر جاهای دیگر دواهای سائله [illegible]
نیز بان مروخه معا استعمال باید نمود و هرگاه دوا اینجا و هم بشرط آنکه نیم گرم زود زود در بینی کشند و یا [illegible]
باب در بینی و حال نمایند قرحهای بد و خبیثه را در سوراخ بینی نیز بسیار خوب التیام و چاق میکنند و در جمیع احوالها
که تا اینجا مذکور گردیدند مدل علاجهای مذکور مرهم جیوه مالیدن نیز بسیار قابل است و بالجمله این دوا رایجان نفع
عجیبی است که بالاتر از سایر دواهاست ولکن مع ما فیه از استعمال نمودن او در رای اطبای [illegible] و از اجرای نمودن
عمل او در بنی آدم احتیاط عظیم و تجارب نمودن واجب است زیرا بعضی کسان هستند که انها نجب المزاج و یا خود بر
مقتضای حال و یا خود برای خدمت و مصلحت صلاحیت استعمال نمودن این دوا ندارند و در اکثر اوقات نیز چنین می شود
که علاج مرکب سازند از دواهای داخلی و دواهای خارجی چنانکه در درون علاجها را که میدهند از بیرون نیز
طلاها و مالیدنها بکار برند و در حینی که از او نه داخلیها هیچ فایده حاصل نگردد و یا حاصل گردد ولی بخوبی [illegible]
در آن وقت با این طریق سلوک کردن اولی و انسب است و در آن وقت با آن دواها در هر سه روز و یا در هر
چهار روز یکدفعه کیفیت [illegible] مریض [illegible] مفصلها زانوها و یا مرفقها از مروخه دو صد و سیم بمقدار [illegible]
بمالند با این طریق تاثیر دواهای که داخل مریض را میدهند زیاد می شود و افاقت نیز بسرعت زیاد و بحسن صورت به
حصول می آید و بواسطه این طلاها اعراض ثقیل و بادرد نیز اکثرها فی الحال منقطع میگردند چنانکه بعد از ان [illegible]
یا هیچ استعمال نمودن اقتضا نمیکند و یا خود تنها در روزی یکدفعه استعمال کرده میشود اما در حالت صورتهای [illegible]
اگر چنان بنظر آید که مرض بکلی مغلوب و زایل شده و مریض را هیچگونه شکایتی نمانده است باز لازم است تا آنقدر
وقت که معلوم شود که سمیت فرنگیه تماما دفع و رفع و خون تطهیر شده باشد و تکرار از اعاده نمودن مرض خوف
نکنند هفتهای بسیار باستعمال کردن دواهای داخلیه [illegible] نمایند زیرا در صورتی که همچنین باشد مرض بسهولت

تمام

نام عود [illegible] نماید و معلوم شده باشد که علاجهای [illegible] یعنی علاجهای جیوه دار در حینی که ورم گرم و تب داشته
استعمال نکنند زیرا در جملهٔ آن صورتها که سمیت فرنگیه با خون مخلوط باشد و از ان صورت حمای شدید و ضعف
دایمی و یا خود با آن حماها در بعضا احشا البطن باعث ورم گرم نیز گردد و در مدتی که شدت این اعراض قرار
باشد آن علاجها بسیار با مضرت میباشند بنابر علیه لازم است که این حمای دایمهٔ فرنگیه را اگر بی ورم گرم باشد
با همان طریق معالجه نمایند که در سایر تبهای دایمه که بی ورم گرم بودند معالجه می کردند و همچنین اگر با ورم
گرم بودند با همان طرز علاج کنند که در سایر تبهای حاده که با ورم گرم بودند علاج میکردند و در اینجا بر الاکثر
بمقتضای قوتهای مریض فصد نمودن و دواهای مسهل خفیف و دواهای باطراوت [illegible] اخلاط دادن و تا
وقت قطع تب بران علاجها دوام نمودن لازم می آید و چونکه حمای فرنگیه نیز در حینی که قوتهای طبیعیه
برقرار باشند بعینه مثل سایر حمیات است که از تخمر و عفونت بهم رسیده باشد در انضاج و تسکین ماده و دفع کردن
آن از خون یعنی این تب نیز [illegible] فرنگیه را نضج و تسکین میدهد بحدی که او را الی اثر میکند و یا از خون
جدا میسازد فلذلک حمای مزبوره مادهٔ مذکوره را بطریق عرق و یا ادرار و یا بطریق اسهال از بدن دفع
و یا او را باطراف خارج بدن دفع و نقل مینماید که بعد از ین حمی نیز قطع میگردد و بعضی اوقات این حمی تا [illegible]
روز بلکه زیادتر ممتد می شود و بعضا نیز این است که تب شدیدی بسبقت نماید همان در ظرف چند روز [illegible]
وقوع می یابد و بعضی دفعه نیز حمای مزبوره بعرق واسع و بد رایحه و یا با ادرار تخشن و کدر و کریه بریده می شود
و در احوالهای همچنین تبهای که مانند ترکیبهای هشتم و چهلم و چهل و ششم و هشتاد و دوم و هشتاد و ششم و [illegible]
شانزدهم باشند بمریض بدهند و آنها را در حینی که بطول مدت استعمال نماید خون را تطهیر میکنند و افاقهٔ کامله
ارث میگردانند و در وقتی که حمی سکون یابد در ظاهر جلد بعضا مرض جلدی مانند حصبه و بثرهای سرخ رنگ
در ظاهر جلد ظهور میکند و در غایت خارش و سوزش میباشند علی الخصوص در شبها باعث بی راحتی و بیخوابی
میگردد و در آن وقت نیز شربتهای مذکوره را استعمال نمودن ممکن میباشد که بعضا واثرهای آن مرض مرقوم جلدی
اکثرها در اندک وقتی خشک میشود و مانند فلس ریخته میگردد و برای بی راحتی و بیخوابی دفع نمودن در وقت
شام علاج چهل و یکم را باید دادن اما بعضی اوقات این مرض چنان مصر و معند می باشد که علاجهای سالف الذکر
او را اصلا فایده نمیدهد و در وقت شام ضعف زیادی و نیز حرارت می آید و میرود و سوزش که زحمت و عذاب
بدهند مریض عارض می شود در صورتی که همچنین باشد مانند علاجهای یکصد و شصت و ششم و دو صد و [illegible]

و سه صد و یکم و سیصد و هفتم و سیصد و هشتم استعمال نمودن لازم می آید که بعد از استعمال نمودن اینها اگر باب بسیار کرده
بعرق واسع و بدرائحه ظهور نمودن ادرار بول برعکس مرض جلدی بر قوم تنزل و سکونت می یابد و در اثنای
آن تبدلات باز بآن مداوا که پیش ازین مذکور شد بهمان نسق واحد دوام کردن و مداوا نمودن لازم است
و اگر بعد از استعمال نمودن و مداومت کردن دواهای مذکور هیچ افاقت مشاهده نکرده و آن زمان بعلاج
باجیوه مراجعت کردن اقتضا میکند و آن مرضها که حمای فرنگ ایشان قطع کرده و ماده و همه محلهای دیگر بدن
که غیر آن محلها باشد که ذکر ایشان سبقت نموده اشتغال یابد و سبب آلامهای باشند در سر و یا در استخوان و یا در
مفاصل و یا سایر چیزهای دیگر که بدینها مانند گردد و یا خود ماده مذکوره به بعضی جاها بالجمله اصابت نماید و آنها را
از اجرای اعمال و افعال ساقط کند این مرضهای مزبوره نیز بعینها بموجب این قاعده تدبیر و مداوا نمودن
لازم می آید و کسانی که بمرض فرنگی استیلا میکردند اگر با موسوس میباشند و میگویند که عجبا آیا این مرض بتمامه
کلیا دفع و ازاله گشته یا خود ایما در رگ و ریشه میمانند لکن اگر در ابتدا امر کمالی ینبغی مداوای که تا اینجا تحریر و رقم
گردیده به بصیرت و احتیاط اجرای و اعمال نموده باشند در آن کس اصلا بقیه ماده نمی ماند مگر که مرضی از تازگی
واصابت نموده باشد و یا خود مریض این علاجها مداومت استعمال نکرده باشد پیش از زمان معالجات زیبق را
بطرزی استعمال میکردند که لعاب بسیاری در بن دندانها سیلان نموده و این نحو علاج بسیار زحمت میداد و باعث
ضعف می بود ولکن استعمال زیبق باین نهج در زمان ما متروک شده و بلکه یا منفرد مشاهده میشود زیرا الحال قاعده
دیگر در استعمال آن پیدا کرده اند که اینها مریض را ضعف نمیدهند و دهن را زخم نمی کنند و آنها را اغلب نمی بندند
فلذا لکن لازم است که هر قدر ممکن گردد اجتناب و استکراه از سیلان آمدن بکنند حالا آنقاعده این است که در
حین استعمال کردن زیبق بمجرد که آثار ورم و التهاب در گوشتهای دندانها مشاهده کرده اند و یا در غددهای گلو
و در دندانها زردی و رخاوت و در دهن علی الدوام مزه [illegible] مشاهده گردیده شود مریض را در عقب استعمال
و یا بعات ملیّنی که مانند دوای حلیم باشد زود زود غرغره و مضمضه کنند و یا او را در دهن نگهدار [illegible]
بالجمله علامات تحمیله بکلی دفع شود از دواهای باجیوه اجتناب نمایند و مریض مزبور را لطف و رحمت دهند و بسیار
کسانی هستند که بعد از استعمال نمودن اندکی جیوه در حال از اثنا التقا ظهور می نماید این نوع کسان با استعمال
نمودن علاجهای زیبقی باعث خوب میشوند و یا خود یا دو بمرض بوره هیچ خوب نگردند اما بقدر است که آنها را
لازم است بمقدار قلیلی با استعمال کردن دوای زیبقی ابتدا نمایند تا آنکه اثر آثار او کمال دقت بکار برند [illegible]

مزاج

مزاج ایشان مرض ترتب مداوا نمایند اما بخلاف این بعضی کسان هستند که از دوا مزبور بمقدار بسیار ادنای
بسرعت و بسهولت شفا یافته می شوند و بالعکس بعضی کسان هم هستند لازم است که آنها را بمقدار بسیار زیاده
از جیوه استعمال می نمایند تا که در اینها بعضی اثرهای معین مشاهده شود و در اکثر احوال مرض فرنگیه در بین
جمله علاجهای زیبقیها که در رقمهای دو صد و سی و یکم و دو صد و سی و دوم و دو صد و سی و سیم اشارت بر آن رفت
گردیده و در صورتیکه بیمار تاب اینها را آورده دواهای از همه زیاده تر موثر اینها اما بعضی کسان هستند مشاهده
میکردند که دواهای مذکور با اینها ضرر میدهند و آنها کسانی هستند که سینه ایشان بسیار ضعیف میباشد و نیز کسانی
هستند که زود زود سرفه خشکی میکنند و اعصاب ایشان با حدت و متاثر زود زود به ترفات و بامثال
این چیزها مبتلا میکردند پس درین گونه اشخاص با استعمال نمودن این دواها در عظم فقس یعنی استخوان سینه
حرقت دایمی و در سر حرارت و در معده اضطراب و ثقل و یا غثیان حادث میشود و همین علامات بهم
گردید دواهای مزبور را کلیتا تاخیر و یا خود ایشان را اینقدر تقلیل نمایند که هیچ زحمت و مشقت بمریض نرسد
اما اگر فعل و تاثیر این دواها جزئی و یا بطی باشد و با اینها معاجین والی که در بالا مذکور گردید با مرضه دو چند
پیت و بهشتم طلا و تخم نمودن تر قابل میباشد زیرا این مداوای مضاعف اکثر با موثر و سهل بوده است
و بارها بتجربه رسیده است و بعضا برای زیاد کردن تاثیر این دواها در هر هشت روزی و یا در هر دوازده
روزی یکدفعه مسهلی را بدهند و کسانی که امتلا در عروق داشته باشند نیز فصد نمودن بسیار خوب است
و زنانی که به سیلان رحم فرنگی باردار باشد یا خود بحرقة البول فرنگی مبتلا گردند بعینه آن قاعده که در حق مردانی
که سیلان مرض فرنگی مبتلا گردیده باشند اجری نمایند و مداوای کرده اند و علاجهای مذکوری که در بالا مذکور
گردید در معده نساها و در اعضاء تناسل آنها بخورها معتد و مضر کذلک نافع میباشند در باقی احوال مرض
فرنگی مداوا نمودن زنان مبتلا از مداوا نمودن مردان تخلف نمی کند و در هر جای از اعضاء تناسل زنان بثورهای
فرنگی تورم می نمایند و اینها اکثر با هیچ علامت سیلان و یا عسرت بول مشاهده نمی گردد و اگر با موضع
این قروح فرنگیه رست در کودی عنق رحم میباشد و باعث هیچ عارضه معینه نمی شوند و اگر زنی بمرض مرقوم
مریض گردد هر چند بدقت و بفراست تفحص و تجسس نمایند باز این سر را کشف و تحقیق نکرده اند باز سالم
مشاهده میکردند حالا بعضا در زنان جمله این اعراض که در مردان موجود است چونکه زیاده سال از
اقرب به تحمل کردن است آنها در ابتدای مرض معالجه نمودن را اهمال و در تدبیر او مسامحه می کنند و چاره [illegible]

می نماید بعد از آنکه علت ریشه می افکند و کهنه میگردد آنوقت مداوای نمودن را میخواهند و این کیفیت اکثر در منکوحه‌ها
باکره و این آن کسانی که تحمه‌ها میباشند و توقع میباشند و آنها بعلت اینکه بزوجهای خودشان عصمت و تقوی
میکسترانند و ریا و کذب و فریب میدهند مرضهای خودشان را به بعضی سببهای دیگری که می ضرر باشند
اسناد مینمایند و مسامحه می کنند در روز خجتهای خودشان را در نزد کسی دیگر کشف نمیکردانند مرض باین سبب بر زیادتی
مزداد و شدید میگردد و نوع این که از همه بسیار خبیث و با وجع باشد آن است که سمت جنب کی اکثر محلهای فرج
بدرجه صلابت رسانیده باشد بعده آن محلها بیها با ورم کرم خبان متورم نماید که آنها منفجر شده و از درون
ایشان ماده تیزی رقیق و با حرافت بد رائحه جریان نماید غلط آنک مرضی که همچنین از زنی بکسی دیگر سرایت نماید
مرض بسیار با ضرر و باخطر میباشد در صورت علاجهای پنجاه و پنجم و شصت و دوم و شصت و پنجم فرج را احتقان
نمودن اتفاق عظیمه اثرات مینماید و دوا ر دو صد و پنجم با شربتهای ملین و واسع که خون را تطهیر مینماید مانند
چلم و چیل و شصت و هشتاد و هشتم و یکصد و شانزدهم مریض را بدهند و اینها خیلی اتفاق مریض بخلاو بسهلاجی آورند

در بیان مرضهائی که مخصوص زنان است چونکه باری و خلاق حکیم طبیعت نوان مخصوص است این که جنین را در رحم خود
بردارند و بپرورانند و در آخر اغلب تربیت و اخر ماه نهم و وضع و تولید مینمایند از آنجهت در ایشان بعضی افعال
طبیعی مخفی میباشد که در مردان نمیباشد و خلقت علیحده که مقتضی امر تناسل است دارند که با خلقت مردان تفاوت
کند و در آنها بعضی امراض مخصوصه شاهده می شود که از امراض مزبوره مردان بالکلیه بری و آزاد اند و در بعضی
در سنه سیزدهم و یا چهاردهم و یا پانزدهم بحد بلوغ یعنی بسن محیض رسیده میگردند زیرا در سن مرقومه اعضا تناسل
منبسط شده و بحامله گشتن مستعد میگردند و این مخصوص از ظهور نمودن دم طمث معلوم میشود و خون مزبور در
که هیچ صدمه و جبری از خارج بآنها نرسیده است اعضا تناسل آنها و هر ماهی ابتداء بتقاطر نمودن مینماید و
جریان معتاد دو روز و یا سه روز و یا چهار روز و در بعضی تا نه روز ممتد میشود و بعد از منها اگرچه منقطع میگردد
لکن باز در مرور چهار هفته تکرار الظهور میکند و این خون آمدن تا چهل سال و در بعضی کسان تا پنجاه سال در هر ماهی
باید و این استفراغ خونی را علی الاطلاق حیض و بعضی استفراغ شهری و عادت شهریه مینامند و این استفراغ
بعضی با کثرت و وسعت و در بعضی کم میباشد لکن در صورتی که صحت کامله در کار باشد در هر دو نوع اینها
کثرت و قلت او را مرض نمی نامند و این استفراغ اغلب چند روز و تر بظهور نمودن ابتدا کند آنقدر زود تر منقطع
میگردند چنانکه در بعضی زنان در سنه سی و هشتم و یا چهلم تمام می شود و در بعضی دیگر بنظام تا پنجاه سال و بلکه زیاده

از انجمله

از ینجا سال متمادی میگردند و این استفراغ اگر متمادی شوند ولی آنکه مخالف ذات مزاج نداشته باشند و در عادت
خاطر ننماید علامت آن است که آنها بحامله گردیدن صلاحیت دارند و بالعکس آن عادت‌ها که بالطبع منقطع گردد
آنها نیز عاقر میشوند لکن بعضی زنان هستند ولی بسیار نادر اند که حیض را ابدا نمی بینند و اگر چه بر معتاد تصور عاقر
مدانا کرده میشود اما اینها نیز حامله میشوند و بصورت صحت خیر اند و نظیر بسیار و امثال این چنانکه است بنا علیه در
خصوص چنان ماده که مشکوک و با شبهه باشد حکم بعاقر بودن او نمی توان کرد زیرا این چهره قاعده کلیه
و کذلک پیش از آنکه نسوان عادت شهریه را ببینند تزویجهای ایشان را تا آنوقت تاخیر نمودن تدبیر بسیار
عاقلانه میباشد تا که دخترهای صغیره که صلاحیت حامله شدن را نمایند و قطع النظر از این جنین را خوب پرورش
کنند بعده و کذلک زائیدن را استعداد تام حاصل نمایند زیرا دخترهائی که با فراط تازه و ضعیف و نوجوان باشند را
استیلا و قوت و استعداد تامی را هنوز نیافته اند و بغیر از این بعضا در اول زائیدن ایشان آثار ضعف بیایی آید
و بعضی اوقات در وقتی که وضع حمل را مینمایند صدمه و آفتی با ایشان روی میدهد و یا خود بعد از وضع حمل
زود و علیل میمانند و دخترهائی که بمدت بعید الیه باشند در عادت شهریه اول اکثر بهیچ زحمتی را نمی بینند
ناگاه حیض ظهور میکند و تقریبا بعد از یکماه از انها باز کالاول بحسب حال تکرار الظهور میکند و بعد ذلک آن عادت
با اطراد و با نظام صحت همچنین ماه بماه ورود می نماید اما زنانی که اکثر اوقات را بر خلاوت و کسالت میگذرانند
و نیز کسانی که طعامهای دیر هضم و با صلابت تغذی مینمایند و یا از آشامیدن اشربه حاره ضعیف البنیه و یا آنکه
علیل باشند و کسانی که خلقت و اکثر اعضا ایشان ضعیف و متاثر و بارها با بسیار زمونها یعنی به تشنجها مبتلا گردیده
باشند و یا خونهای ایشان با فراط بسیار و یا با فراط غلیظ و اوعیه ایشان بسیار با کثافت آثار معتاد در مدت
عادت شهریه چنین حال عیان شد از مخصوص زنانی که در مدت حیض انحراف مزاج را نمی بینند بسیار کم هستند و بعضی
هستند که بیمان در اوایل چند مدتی عادت شهریه را اگرچه خوب می بینند و بر نظام و انتساق خولی میگذرانند
اما بعده چند ماهی از عادتها نیز کلیا منقطع و محروم میمانند اگر آنها در صورت کاملا سالم و سهل الحرکه و خوب
باشند و از هیچ گونه انحراف عشکی نشو نما ننمایند اطلاقا هیچ تدبیری اقتضا نمیکند و تنها طبیعت تفویض
و احاله نمایند اما اگر بقصور عادت شهریه ایشان مداهنانی مزاجی بیابد علی قدر الامکان فوت و تحسین نمودن
از لوازمات که بینند که این مزاجی از احتباس خون طمث است و یا از مرض دیگری که در بدن او بوجود
حاصل شده زیرا جمیع تدابیر و مداوا مشابده وقت نمودن و از این فرق و تمیز کردن تولد مینماید اگرچه بعضی

اوقات امراض کثیره بقصور عادت شهریه حمل و [illegible] کرده ولکن بعضا امراض زود [illegible] نمیابد بلکه از اختلالهای
بدن هست که باعث مرض میشوند و با امراض بدن را آنقدر ضعیف کرده که طبیعت از اجرا نمودن عمل خود محروم [illegible]
و با قوای او بقدر کفایت همچنین چون طبیعت را تحریک و اجرا می نماید بنابرین درین نوع احوال اگر خواهند که خون
حیض محتبس شده بدر آید اسهال نمایند نفع نمیکند بلکه بسیار ضرری بخشد حالا آنچه که ابتدا با این مناسب است قبض [illegible]
بدوا تا مرض مزبور را دفع نمایند زیرا در صورتی که همچنین باشد اکثرا عادت شهریها بظهور نمودن عود [illegible]
مبادرت می توان نمود و دخترهای که در ایام طفولیت بمرضهای مزمن و گران مبتلا گردیده و [illegible]
ضعیف و مزاجهای ایشان منحرف باشد بر معتاد عادت شهریه از کسان دیگر دیرتر ابتدا می کنند لکن اکثر [illegible]
با بنا صحیح کامل و ثابتی می آید و دخترهای که بحد بلوغ رسیده و لیکن هنوز عادت شهریه را ندیده باشند لکن بعادت
شهریه دیدن نزدیک گردند و بر معتاد ضعف غیر معهودی و یا غلیان خونی احساس کرده و ناگهان [illegible]
گاه سرخ و گاه زرد رنگ چهره ایشان متغیر و خواب ایشان بی راحت و سر ایشان گیج میخورد و درد میکند و [illegible] در
دل ایشان بوجود می آید و در بعضی از معده هم خوردن و بطلان اشتها ابتلا میکردند و بعضا نیز در شکم [illegible]
انقباض و یا بالعکس اسهال خفیف و لایمی می شوند و در آخر [illegible] و در عجز یعنی [illegible] بندی و در [illegible]
پایین شکم یعنی وجع بارحمی حس میکنند و بعده بسیاری که نزد از اعضاء تناسل چند قطره خون تقاطر می کند
و با وجود کاملا عادت شهریه را لحاق [illegible] و اعراضهای مزبور فی الحال منقطع میشوند لکن بعضی اوقات [illegible]
خون با رخلط مخاطی سفید رنگی نیز واقع میشود و افاقه مزبوره می یابند تا بعضا نیز عارضها [illegible]
چند ماه متوالی می باشند لکن بعده هیچ استفراغ معینی لحاق نمیکند از این و منقطع میکردند و [illegible] علامت
که طبیعت اگرچه بموجب قوانین خود مباشر کار و مشغول عمل خود شده لکن هنوز آنقدر قدرت ندارد که بلجرا
نمودن تمام حکم عادتهای شهریه کافی باشد و در بعضی کسان بخلاف این عادت شهریه ناگاه چنان بسهولت
ظهور میکند که در آن زحمتی که اقل هم باشد باز حس و ادراک نمیکند و بعد اکثر این مرتب [illegible] شده باید دانست که
در آن صورتها که عارضهای مذکور نه بسیار شدید و مدید و نه ممتد بوده و در صحت خلل حاصل کنند هیچ تدبیر را
اقتضا نمیکند اما اگر نبض غلیان با افراط معلوم شود و با این حرارت عظیمی و متمادی و در سر گرانی و یا وجعی
و در رخسار سرخی موجود باشد در روزی دو سه دفعه سفوف [illegible] بدهند و برساو در هر دفعه از [illegible]
هشتم یک فنجان [illegible] و فنجان [illegible] بیاشامند و یا از [illegible] ادویه علاجهای دوم [illegible] و [illegible] را استعمال نمود

قبر

قابل علاج باشد خصوص با اینها هر روز پاهای او را در آب زن گذارند و نیز با حقنه های ملین شکم را تلیین کنند و دهن
باب صرف دق نمایند و با دوام در خون کثرت عظیمی و در سینه تنگی نفس قوی و متمادی و در نبض صلابتی
نباشد و محقق باشد که در اندک زمانی علاجها افاقت می آورند اصلا خون نباید گرفت اما اگر اعراض مزبوره در دختران
تازه که ضعیف و رنجهات مبتلا باشند مشاهده کرده در عقب آنها را بعلاجهای دوم و سیم و [illegible] و صد و [illegible]
صد و پنجاه و یکم استعمال نمایند و همیشه عادتها بر مقتضای خود بنظام و باطراد ابتدا آمدن کنند و تا آنکه اعراض مذکوره
نیز [illegible] و زایل شوند علاج دیگر را استعمال نمایند لکن در مدت عادت شهریه از هر گونه حرکتهای عنیف و شدید
جسمانیه و نفسانیه با کمال احتراز و اطراف [illegible] اعضای تناسل را از [illegible] های با فراط [illegible]
و [illegible] و با صلابت و [illegible] بای باروح [illegible] بودن [illegible] نبودن مناسب می باشد و در اکثر زنان اعراض مذکوره چند
روز پیش از ظهور نمودن خون حیض و احکام طبیعی عادت شهریه ظاهر شده آثار انحراف المزاج و [illegible] نمودن
افعال و لوازم ایشان بی قدرت می مانند فاذا کان کذا اولا سبب را به تمامیت تحقیق نمایند تا [illegible]
نمودن را بکنند اگر آنها [illegible] سبب [illegible] در تکاپو و کار کردن می باشند با متانت و قوی البنیه هستند و با وجود [illegible]
نفس ممتد و متواتر و با صلابت و چهره پر و خوب رنگ باشد و از بودن تنگی و زحمت در سینه و از گیج شدن
سر و [illegible] که با اینها [illegible] شکوی کنند و این همه علامت بر آن [illegible] که رگهای بدن آنها با فراط [illegible]
و خون ایشان غلیظ و با کثافت [illegible] و با خود خون ایشان کثرت [illegible] نموده لهذا در اوقات آنها [illegible]
و مدر اخلاط و ملین [illegible] ماندن لازم می آید و آن شربتها شربتهای ششم و هفتم [illegible] و هشتاد و [illegible]
مزبوره در روزی دو دفعه یا سه دفعه سفوف [illegible] و سیوم دادن و با حقنهای ملین [illegible] اعانت نمودن [illegible]
ممکن است لکن اگر در خون نهایة الغایة کثرت و در عروق امتلا را با فراط معلوم گردد فصد نمودن از بازو لازم [illegible]
و برای احتراز کردن از نتایج [illegible] و تقلیل کثرت خون اندک مدتی علاجهای مانند یازدهم و سی و نهم و یکصد و [illegible]
یکم و یکصد و [illegible] و هشتاد و هفتم استعمال نمودن و یا چند ماهی یک هفته پیش از عادت شهریه هر روز صبح و شام سفوف [illegible]
اخذ و استعمال نمودن و در هر دفعه برساو از مطبوخ هشتاد و [illegible] فنجان آشامیدن ممکن باشد و بعضی [illegible]
چند روز پیش از ظهور نمودن عادت شهریه استعمال نمودن مسهلی مانند پنجم و چهارم هم بسیار فایده میدهد
و اما در حالتی که با نظر [illegible] کم شود در سالی دو دفعه یا سه دفعه از اینها فصد نمودن اقتضا میکند لکن اگر [illegible]
قوی نباشد محض برای اینکه این را عادت کرده ایم مجرد برای این مصلحت فصد نکنند و عارضها باز همه مذکو[illegible]

بعضی اوقات از کثرت خون نمی‌باشد بلکه بیماران از کم بودن خلط مخالطی از رنج خون نشت می‌نمایند و کسانی که همچنین باشند
اکثر بار رنگ زرد و یا سبز رنگ می‌باشد و از ناتوانی شکوی می‌نمایند و اکثر اینها بر زور رخسار انتفاخ آماس و در ساقها
پاها و بعضی اوقات در جملهٔ بدن آماس رقیقی دارند و با این آماس عسرت تنفس هم می‌شود و دل ایشان طپش می‌کند
و از هر گونه حرکتها با اینها فی الحال ضعف و فتوری می‌رسد در این صورت مادهٔ مذکوره را بعلاجهای محلل و مرقق که
هموار یعنی مسهل نیز باشند او را ساله و از بدن طرد و دفع نمایند و دواهای شصت و هشتم و یکصد و سی و چهارم
و یکصد و سی و پنجم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و نهم از این قبیل اند و تا آنقدر وقت که آماس مخالطی [illegible]
بکلی معدوم شود مداومت نمودن لازم آید و با این دواها باید آن کسان بوجه مناسبی عمل نمایند و سعی [illegible]
کردن کنند و حرکت بدنیه و تک و پو کنند و از طعامهای نفاخ و دیر هضم و با صلابت پرهیز نمایند و از بدل اینها
غذاهای که معتدل و افادهٔ لطیف و خفیف و معطر و بابهار می‌باشند استعمال کنند و بعد از آنکه این کسان خلط مخالطی [illegible]
از بدن طرد و دفع شد اگر باز ناتوان می‌مانند و از هر نوع حرکتهای خفیف و کم هم [illegible] و طپش دل و از تنگی نفس
عسرت می‌کشند چنانکه منحرف المزاج شده می‌گردند در این تقدیر آثار اعلاجهای مقوی مانند هشتاد و سوم و هشتاد و
چهارم و هشتاد و پنجم و یکصد و هشتاد و هشتم بدهند و در زنهای جوان و نازک و نحیف بسیار اتفاق می‌افتد که [illegible]
که شتیت نموده‌اند اغلب اوقات سبب تشنج و تقبض و فشاری که در جوف [illegible] هم می‌رسد و آثار معتاد در [illegible]
که عادت شهریهٔ ایشان نزدیک می‌گردد از درد شکم و از باد شکم و از طپش صعب شدید دل و از حرکات تشنجیه
و از فشار دل و از چیزهای که با اینها مانند شکایت می‌نمایند و این امراض تشنجیه باستعمال نمودن علاجهای نود و
دوم و یکصد و هشتم و یکصد و بیست و ششم و دو صد و پنجاهم و دو صد و پنجاه و یکم تا سالی قطع می‌شوند و اگر در
حین تمام شدن حکم و مدت عادت شهریه مسهل خفیفی را مانند سی و ششم استعمال نمایند و بعده مدتی نیز [illegible]
هشتاد و سیم اخذ و استعمال نمایند و باید نظر [illegible] از مرض مزبور احتراز کردن و بالکلیه علاجی می‌توان یافت و بعضی [illegible]
در شکم و در حوالی رحم اندک صلابتی پیدا می‌شود و عادتهای با زحمت و با وجع باعث [illegible] می‌گردند در این صورت علاجها
که مانند چهل و ششم و شصتم و هشتاد و دوم و نود و یکم و یکصد و ششم و یکصد و سی و دوم و یکصد و سی و چهارم
و یکصد و سی و پنجم و یکصد و سی و ششم بطول مدت استعمال نمایند و در حالت استعمال نمودن دواها جا بجا
صلابتها نیز صبح و شام مرهم یکصد و بیست و ششم تدریج نمودن بسیار نافع یافته‌اند جمیع سببهای که ابتدا ما [illegible]
عادتهای شهریه را دشوار و دردناک می‌کنند و همه را بیان کردیم همچنین باعث قلت و تنقص کلی عادتها

[illegible]

و نیز موجب حبس می‌توانند شد و در حالتی که همچنین باشد اگرچه ممکن است بانواع اختلاف و تنوع آن سببها علاجهای گوناگون را
مذکور کرده‌اند استعمال شود لکن با آنکه سدها و مانعهای که ذکر و تعریف کرده‌ایم رفع و ازاله نمایند دواهای
مدر طمث را یعنی علاجهای که حیض را میرانند قطعا استعمال نکنند و در آن زنهای که سابقا صحیح و تندرست باشند
بعضی اوقات عادت شهریهٔ ایشان ناقص و یا حبس می‌شود و مدتی که بکار برای آن هرچه تفحص کنند ظاهری از مرض [illegible]
در این مقوله احوالها هیچ مداوای مخصوصه بتعیین نتوان کرد اینقدر است که چند [illegible] بسیار علاجهای نهم
و هشتاد و سیم و نود و یکم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و سی و پنجم را اگر مداومت نمایند و با این علاجها بعضی شربتهای
خفیف مدر اخلاط مانند چهل و ششم و هشتاد و دوم استعمال کنند اگر با استعمال نمودن اینها [illegible]
اند و این علاجها را تجربه کرده‌ام که در باب عادت شهریه که چند ماه منقطع گردیده باشد و بعد معلوم می‌یابد نمود
تکرار انتظام آورده‌اند و بعضا بسیار موثر می‌باشند و عادت شهریه بعضی اوقات اگرچه در وقت معهوده بر نظام
طبیعی ظهور می‌نماید لکن تنها چند قطره خون غلیظ و یا مو رنگی و یا مخاطی لزجی مخلوط باشد می‌آید و ظهور می‌نماید
در این صورت نیز بعضی اوقات اندکی فشار در سینه و طپش دل و درد سر و در جملهٔ بدن شکستگی و ناتوانی در نفس اختلاف
و ضعف و در چهره بی‌رنگی و در بدن سردی متمادی و چیزهای که مانند اینها باشند عارض می‌گردند در این احوال
استعمال نمودن دواهای که محرک باشند مانند یکصد و هفتم و دو صد و یکم و دو صد و دوم و دو صد و یازدهم
و دو صد و پنجاهم اقتضا می‌کند و کذلک در این باب پاها را در آب نیم گرم نهادن و حقنه نمودن نیز بسیار نافع
اما دواهای دیگری که مهیج و حار و محرک و با قوت و شدت باشند و [illegible] می‌باشند و در جای خون حیض بعضا مواد
مخاطی و رقیق و بدرنگی می‌آید و این اگرچه قلیل المقدار می‌باشد لکن با زحمتهای سالف الذکر با هم می‌باشند از بخار
دواهای با خفت و محرک که مذکور کرده‌ایم استعمال کردن ممکن می‌باشد و بعد از ناخوشیهای گران و مزمن و بعد از نزف
دم و استفراغهای از حد بیرون و بعد از فصدهای مکرری که اقتضای آن شاید بعضا مدتی بسیاری عادت شهریه را
منقطع می‌گردانند و این از قلت اخلاط و یا از ضعف بدن لازم می‌آید در این صورت [illegible] اخلاط را طعامهای زود [illegible]
دهنده و با خفت و لطافت بجای خود آوردن و مالیدنهای لطیف بشرط آنکه در هوای صاف و پاک و در جاهای
صحرا باشد و در آن محلها [illegible] سیر و حرکت کردن بدن را تکرار قوت دادن اقتضا می‌کند و در حالتی که اگر اینها
کفایت نکنند علاجهای که مقوی بدن اند مانند هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم و یکصد و هشتاد و ششم و دو صد و
سیوم استعمال نمایند و اغلب اوقات عادت شهریه از خوف عظیم و شدید و ناگهان و از قهر و [illegible]

واز سرما واز چیزهای که بدینها مانند آنها محتبس میشود و درین صورت به کمال دقت و اهتمام آن اعراضی که از وکمون باقی

تشخیص نمایند اکنون اگر تب شدید و یا صعوبتی از نوع عارض شود که ان تنگی عسرت نفس سینه و درد سر متمادی

و یا ضعف و عطش عظیمی و یا حرارت و قوی شرک باشد در عقب صعود نمودن و یا خفقانهای مکرر رو باز بنهای اقدام

اقدام یعنی به نهادن پایها در آب نیم گرم و بعلاجهای ملین و مطری افراط غلیان و هیجان خون را تسکین

دادن و باین دستور العمل از آنکه علم طبیعی عادت ها را طلب و تحریک نمودن مناسب باشد و بعضی اوقات نیز

از احتباس ناگهانی تقدر حرارتی شدید و طبیعی عارض نمی شود و نبض تیز بسیار متمادی نمی باشد در آنوقت تنهای نشنان

ملین مانند شیر و حلیم و بنفشه و شیر دادن و پایها را در آب نیم گرم نهادن و حقنه نمودن کفایت میکند و لیکن

خون گرمش اقتضا میکند و در تقدیری که اگر اینها کفایت نکنند بعلاجهای محرک و یا حقنی که در بالا مذکور گردید

مداوا کردن ممکن میگردد و در زنان ضعیفه که بتشنجات مبتلا گردیده باشند اکثرا عادت شهر به ایشان بادلی خونی

و یا غش خفقی و یا در عقب سروری و یا در عقب استشمام کرهی محتبس میگردد اینها را اکثرا علاج مسی و هفتم بسیار

نافع میباشد و بعضی اوقات زنانی که صحیح المزاج باشند چند ماهی عادت شهریه ایشان منقطع میگردد و لکن بعد

بوسعت بسیار با کثرت ظهور مینماید و این چیز عجیبی نیست و مباشرت کردن باستعمال نمودن علاجهای حابس نیز

اقتضا نمیکند بهمانا اینقدر لازم است که در اثنای جریان مریضه ها را راحت و آسایش کنند و از رنج و از هر گونه

سرماها و از حرکت و انفعالات نفسانیه با فراط پرهیز کنند و اگر باین وسعت جریان با فراط ممتد گردد و با ضعف

و درزانوهای و لرزه و اضطراب و تنگی و خفقان و چیزهای که باینها مانند گردد در آنوقت علاجهای که مانند نود و چهارم

نود و پنجم و نود و هشتم باشند بدهند و اگر اینها تعدیل نمودن کثرت سیلان را کفایت نکنند استعمال نمودن علاجهائی

که زیاده با قوت باشند مانند نود و ششم و نود و هفتم و یکصد و نود و دوم لازم می آید لکن اگر با اینها هم که جریان

سکونت و اعتدال آید و معلوم گردید که تاثیر نموده علاجهای مزبور را در عقب ترک و همانا اگر اقتضا کند بر علاجهای

خفیف مقدم استعمال و مداومت نمایند و بعضا عادت ها بیک قرار با جریان خون که ممتد و متمادی است میکذرند

و این اکثرا در زنان دموی المزاج و بعضا در زنانی که رگهای بدن آنها بسیار نرم و ضعیفه و سست باشند واقع شود

و علامت دموی بودن آنست که رنگ و رخسار ایشان خوش و نبض ایشان پر و قوت ایشان کامل میباشد بنابر علیه از اینها فصد

نمودن و مسهل خفیفی مانند پنجم و چهارم هم آشامیدن و بعده صبح و شام سفوفی را مانند سی و سوم و یکصد و نهم

و یکصد و شصت و هشتم استعمال نمودن و بر سر آن از مطبوخ نود و هشتم دو فنجان نوش کردن لازم است که با این

احتیاط

احتیاط نزف دم یعنی آمدن خون ساکن و آخر کار کلیا منقطع میگردد و مع ذلک هذا اگر جریان کماکان متمادی باشد و هیچ

علامتی از کثرت خون معلوم نگردد و یا خود تنزل و نقصان به قوی نباید و لرزه بزانوها و طپش دل عارض گردد

علاجهای حابس سالف الذکر را استعمال نمودن مقتضی میباشد و اما کسانی که او عیه ایشان ضعیف و بیمار خاوت ایشان

رنگ و ضعیفه باشند و علامت آنها آنست که بسبب ادنی حرکت جسمانیه و یا نفسانیه از طپش دل و از بیخودی و بیمار

عسرت نفس شکوی کنند اینها را سفوف یکصد و سیم بسیار موافق است و بعد از سفوف مرقومه اگر نزف دمی ظهور کند

بدواهای حابس که در بالا مذکور گردید توجه احتیاط دادن او را حبس میکند و در حینی که این مطلوب حاصل بصورت

حاصل گردد برای اینکه اعضا ضعیفه را قوت دادن و برای منع نمودن تکرار مرض نیز از دواهای هشتاد و چهارم

و هشتاد و پنجم و دو صد و پنجاه و سیم استعمال نمودن بطول مدت اقتضا میکند و در بعضی کثرت و نزف دم حیض بسیار

مدتی متمادی میگردد و خونی که ظهور میکند تازه و صاف نمیباشد بلکه لزج و غلیظ و مورد با مخاطی بسیاری مخلوط است

درین صورت در اول امر علاجهائی که مدر اخلاط و نیز مخاط را حل میکنند و او را آب مینمایند مانند یکصد و چهل و چهارم

و یکصد و هشتاد و نهم و دو صد و یازدهم مواقی ... و با اینها در هر شب روز یا در هر ده روز یکدفعه تکرار استعمال

نمودن سفوف یکصد و سیم نیز قابل میباشد و اگر یا علت با نظر بر وجه احسن علاج پذیر میگردد و بعضی اوقات از طول

استعمال اینها و اما تحقیقی بهم نرسیده نزف دم علی حاله ممتد و متمادی باشد و مقاومت بطول استعمال این علاجها

مینماید اما باید در آنحالت نظر کنند اگر خونی که جریان میکند زیاده پاک و صافی و رقیق و لطیف و سرخ بسیار

رنگ و آلی باشد در آنوقت دواهای حابس سالف الذکر اثرهای علی را احداث می نمایند و اگر آن نزف دم که متمادی

و مخاطی باشد بسیار با حرافت نیز میاید در بیرون اعضاء تناسل باعث زحمت شدید و سوزش و حرقی گردد بهمان

در ابتدا امر استعمال نمودن علاجهای شصتم و شصت و یکم و دو صد و سی و هشتم و دو صد و چهلم لازم می آید

و اگر در نزف دم ممتد و متمادی در رحم و یا در محلهائی که در نزدیک رحم اند صلابتها و یا خود بثور ناخارجی

موجود باشند استعمال نمودن علاجهای شصتم و یکصد و سی و پنجم و دو صد و چهل و ششم و دو صد و پنجاه و پنجم طول

مدت مقتضی می آید و اگر بیرون اعضاء تناسل از قرحه تناسل کردیده و خراشیده شده باشد برای رفع و ازاله

نمودن ایشان و برای غسل و تنقیه آن محلها علاج دو صد و پنجاه و پنجم کافی و نافع میباشد و بسا می شود که بعد

آنکه عادت شهریه قطع میگردد چند روزی ماده مخاطیه سفید رنگی ظهور کرده بعد از آن نیز کلیا منقطع میشود

و بعضی اوقات این ماده چند روز مقدم از عادت شهریه ظهور مینماید و این حالت مذکور از زنان ضعیفه و یا

مخالطی المزاج واقع میگردد و پس اگر ازین کیفیت درآنها هیچ ضرری فهمیده نشود در انوقت چیزی بجا نباید آورد از حرکت بدنیه
موافق و پرهیز و ریاضت لازم نمی آید و اما اگر جریان با فراط باشد و ضعف بسیار بیاورد بعد از تسهیل حقیقی تا نهم
یکصد و سیم دادن استعمال نمودن علاجهای مقوی بدن لازم می آید و اوقات بسیار از عضو تناسل ازنهای ...
دیگر ماده مخالطی بالزوجی علی الدوام جریان میکند او را سیلان ابیض میخوانند و زنان بسیار بعلت این سیلان مبتلا
می آیند و تحمل او دارند و کم کم ظهور میکند و موجب هیچ زحمتی نمی گردد و او را علاجی نمی نمایند اما در حینی که با فراط
و افزوده با خود با فراط ممتد و متمادی باشد بدن را بیتاب کرده باعث ضعف و هزال میتواند شد و از خواص آنها
یعنی حرکات تشنجیه و عسر تنفس و وجع سینه و طپش دل و حموضت و هیجان و چیزهای که مانند غشی باشد بتکون می آید
خصوصا که مرض کهنه باشد و اصرار نماید و ریشه را سخت کند و این سیلان سرخ بعضی اوقات این مبتلا را زود زود
شستن عضو تناسل بعضی زنان تکاسل میکنند نشت میشاید در زیر اخونی که در انجا می ماند با آن محل آلوده میشود
و یا با بلغم مخالطی که آمیخته است گرم میکند آن محل را لدغ نماید و باعث سیلان متمادی میگردد و کذلک در ان محلها
انخراش و خدشهای زود زود که واقع گردند نیز سیلان رحم می شوند و گاهی که سیلان رحم مستلا میگردد
بعضی بسیاری رنگ میشوند و عموم بدن ایشان آماس میکند و با ورم رخوی که مثل خمیر است متورم میشوند و مانند خمیر ...
باخوابی پوشیده و تنفس ایشان با عسرت و بحرکت ادنای که بهر نوع باشد نیز اختلاج قلب می آید و دل ایشان از حرکت تنفس
می طپد و حرکت میکند و اکثر با طعام اشتها ندارند بلکه از طعام نیز استکراه می نمایند و بخلاف این بعضی از اشیاء خوردنی ...
غیر معهود را اشتها و آرزو میکنند و اکثر با طعام را هضم نمی نمایند و زود زود قی میکنند و در خانه جان از درد ...
و از زحمت و کرب اکثر شکوه مینمایند و نبض ایشان صغیر و متواتر و مختلف و بول ایشان بی رنگ و با وسعت و بعضی اوقات
مخالطی و رنج میباشد و اینها سهولت میخوابند و بسیار هم میخوابند و ثقیل الحرکه و سوداوی و منفعل می باشند و این علامتها
ثمره همان مخالطی میباشد که با فراط است که بجوهست یا خود با قرب بنای دیگری مخلوط باشد میباشد که مدتها آنها از این
ماده مملو و پر است بنا بر علیه ازابتدا آنها را از علاجهای که در فسم یکصد و دوم و یکصد و سی و چهارم و یکصد و ...
پنجم و یکصد و چهل و چهارم و یکصد و هشتاد و هشتم مسطور اند دادن مناسب میباشد و بعضی اوقات اگرچه آنها
و سایر اعراض ساکن میشود لکن اجزای اصلیه باز بار رخاوت و فتور و مرض بی رنگ و نبض صغیر میماند و سیلان حیض ...
تخفیف می یابد حالا در صورت علاجهای مقوی مانند هشتاد و چهارم و هشتاد و پنجم مقتضی میباشد و باز سیلان عود میکند از
استرخاء و ضعف اجزای اصلیه بعمل آمده کذلک این علاجها نافع میباشند اما اگر برای تطهیر نمودن مجاری اولی چیزی از آنها

یکدفعه

یک دفعه یا دو دفعه از سفوف یکصد و نود و سیم دادن بسیار خوب میباشد و بعضی اوقات سبب سیلان رحم مخالطی
مخصوصه رحم میباشد در نصورت علاج دویست و یازدهم بسیار ممدوح است و علامت اینکه سیلان از مخالطی مخصوص ... است
این است در همین حالت که سایر افعال بدن بحسن نظام و لون چهره خوب باشد و در اسفل بطن درد نازک دایمی و ...
و خاریدن میسر و سیلان اندک مده مختبس و یا کم مقدار میباشد و اغلب اوقات بعد از استعمال نمودن علاج دویست و
یازدهم اگرچه در اول سیلان زیاده میکند اما بسیار نمیکند زود که رقیق و سیال شدن مخالطی فهمیده میشود و بعد سیلان
ساکن میگردد و در بعضی باین تدبیر آهسته آهسته ختم می یابد و بالعکس بعضی اوقات اگرچه این علاج را فی الفور تخفیفی ...
و اثر آن مخالطی رقیق را اندکی ساکن میشود لکن با علاج مزبور باید در هر چهار روز و یا در هر شش روز یک دفعه دوا
یکصد و نود و سیم را نیز استعمال نمایند که با این تدبیر مدت متمادی میکنند تمام تا با این دستور العمل مرض آخر کار زایل ...
میگردد اما اگر بسبب کثرت و وفور سیلان رحم و یا از افراط طول کشیدن بدن بهزال و ضعف بیاید و بدق ...
بان میل نماید و این حالت با سرفه خشک زود زود و در عظم قص یعنی در استخوان سینه تنگی و وجع ناخوشی ...
و زوال رو و او عسرت در تکلم و چیزهای همچنین با هم باشند تا توقف با علاج دو صد و یازدهم شربت مرطبی مانند یک
صد و هشتاد و هشتم و یا خود از لعاب تخم ریحان و جو و تولاف و یا از چیزهای پرورش دهنده زود زود در روزی
از هر یک یک فنجان نوشانیدن اقتصار میکنند و اگر مرض بحال ابتدا معاودت نماید و سیلان رحم متمادی گردد در آن زمان
از بدل علاج دو صد و یازدهم علاجهای هشتاد و هشتم و یکصد و هشتم و یا سی و پنجم و هفتادم و یکصد و چهل و ...
و یکصد و پنجاهم را استعمال نمایند و اوقات بسیار سیلان رحم در اندک وقتی منقطع میشود لکن بسیار نمیکند ... تنفس ...
می آید و سرفه پیدا میشود و بعد ابتدا به بلغم مخالطی میکند او را با علاجهای خفیف مانند ششم و سی و دوم ... تسهیل
نمودن از لوازمات است اما اگر سرفه با فراط ممتد گردد تا توقف علاجهای هشتاد و ششم و یکصد و ششم مانده ...
میکشند حتی اینها اکثر با خفقان و شغار کامله را می آورند و اگر ماده که سیلان میکند با حرافت و حرقت
و حکاک و لدغ و بد رایحه باشد خصوصا در اسفل شکم صلابتها و یا خود بثورها موجود باشند استعمال نمودن
علاجهای شصتم و شصت و یکم و دو صد و سی و یکم و دو صد و سی و هشتم و دو صد و سی و نهم و دو صد و چهلم و دو صد و پنجاه و پنجم ...
می آید و هر روز عضو تناسل را با آب و شیر نیمگرم و یا بعلاج دو صد و هشتم زود زود شستن مناسب است لکن ...
رحم در هر حالی که باشد علی الخصوص در صورتی که با میلان باشد جمله علاجهای که با قوت حلبی ... می نماید ...
باشند و بعضی ازین نوع زنها بعد از سرما خوردن در اسفل بطن از حرارت متمادی و با حرقت شکایت میکنند ...

حرارت و عطش عظیمی میکشند و ناتوان می مانند و حوالی شکم بسیار گرم میباشد و درانجا اسهالهای بزرگی و غائط با خیر
خرس میشمایند و زبان با خشونت و نبض حاوی میباشد و بعد از چند روز مرض منقطع میشود و از اعضاء تناسل مجاری
سجربان کردن میکشند بسیار میکشد فتح یعنی نش ریم می گردد و بلغمی که بعد از ذات الریه بوجود آید بسیار شده میباشد
و بر معتاد این اعراض علامت آماس گرم رحم است بنابر علیه اگر حمی شدید باشد در عقب فصد کردن باقتضای احوال
تکرار فصد نمودن مناسب میباشد و از شیر دادن علی الدوام ضمادهای ملین گذاشتن و نیز حقنه کردن و داخل
از شربتهای که مانند شصتم و چهلم و هشتاد و پنجم استعمال نمودن اقتضا میکند و با اینها در وقتی که در دو حمی متمادی باشد
و سیلان محی علی حاله باقی میماند بر اینها مداومت کنند و این سیلان بعضا بمداومت نمودن علاجهای مزبور
و استعمال کردن ایشان منقطع میشود اما بعضا بر اگر در رقیق نازک و مائی میباشد لکن بسکونت نمی آید در این صورت
چند روز استعمال نمودن علاج دو صد و یازدهم مناسب میباشد و بعده مداوی نمودن اعلاجهای هشتاد و ششم و
یکصد و هشتم و دو صد و سی و چهارم اهتمام میکردد و در سالهائی که قوای استیلاء در زایل شدن نزدیک گردد و در …
صلاحیت حامله شدن نتوان یافت … بر زنان اندک اندک سکونت می یابد و یا خود بی رابطه و بی اطراد می آید و بعضا
بسیار میکند و … تر منقطع می شود و زنانی که معدها با انحراف مزاج داشته باشند در بعضی عادت
شهریه ایشان منقطع میگردد و بجهت افضل و زیاده تابی میرسند و این بعضا واقع می شود و بالعکس بعضی هستند که
عادت شهریه ایشان باین سهولت چنین صور منقطع نمی شود بلکه اغلب اوقات باعث بعضی اعراضها میگردد و از آنجمله
آنست که غلیان ناگهانی در خون بهم میرسد و حرارتهای می آیند و میروند و تنگی در سینه و اضطراب و تمدد یا درجگر
حوین و تهیگاه و در شکم قولنجها و طپش دل و غشی و اضطراب و کجی سر و درد سر و چیزهای که با اینها مانند بروز میکند و بعضی
اوقات این عارضها بسیار صعب و شدید و متمادی و مدید میباشند و بعضی اوقات می آیند و میروند و یا خود
همچنین با افراط ممتد میگردد و نیز اگر در این زنان کثرت دم موجود باشد تا توقف در باها فصد نمودن مناسب میباشد
و اگر اقتضا نماید تکرار او بعد از چند روز هم فصد نمایند و تا شتار زود زود مسهلها مانند پنجم و چهارم هم دادن و یا
اندک وقتی از شربت سی و هفتم و یا از علاجهای که با اینها ما هم استعمال نمودن لازم می آید اما بخلاف این اگر اعراض
مذکور شدید باشند و امتلا هم وقت نیز معلوم نگردد اوقات بسیاری مدة مدیدی در روزی یکدفعه و یا دو
دفعه سفوف یکم و یا سیم و یا علاج یکصد و بیست و هفتم با شربت بلغمی مانند چهلم و هشتاد و ششم با هم استعمال نمودن
کفایت میکند و زنانی که ضعیفه و نازک و نحیفه و به تشنجات مبتلا گردیده باشند در صورتهای مذکور علاجهای دو

سیم

سیم و یکصد و سی و چهارم و دو صد و بیست و یکم و دو صد و پنجاهم و دو صد و پنجاه و یکم را بعمل بیاورند و اغلب اوقات
در دورهای اواخر عادت شهریه بسیار با وسعت و وافر می آید بنابراینکه عارضه مخصوصه احداث نماید بعد فی الحال
منقطع میگردد و لکن بعضا این چیز معمول بعد از چند ماه از تازگی ظهور میکند و نیز چند ماه متوالی میگردد و بعده تکرار منقطع
می شود اما بعضی اوقات بی انتظام و اطراد میکند یعنی بی نظام و بی اطراد عودت مینماید تا اینکه بالکلیه قطع شود و در
میانه گاهی اندک وقتی سرور و گاهی وقت بسیار در میان آنها که از آن میشود دوری می نماید اگر در اینصورت حالت مخصوصه
روی ندهد که صحت را اضرار و یا ازعاج کند نداسد مبادرت کردن باستعمال نمودن هیچ دوائی اقتضا
نمیکند بلکه بخود طبیعت تعلق و ترک نمودن مناسب میباشد اما اگر بعضی از اعراض مذکوره موجود باشد در آن وقت
موافق و مناسب آنست که عادتهای شهریه را مانند تدبیرهای که در بالا مذکور شد علاج کنند در آن وقت از زنهای
ملین و یا آبزنهای معتدل خفیف و نیم گرم اکثرا نافع میباشد که با اینها سدهای که باقی باشد فتح و گشاده میگردد
و تکرار ادوار آن حول را بانتظام انداخته و کما فی السابق وصل و سرراه کنند و با این تدبیر زنان را … محتاج
شیخوخیت اعطا می نماید **در بیان اعراض حوامل و الکلام فی علاجها** هر زنی که حامله باشد اکثر با عارضهای گوناگون
در و هم میرسد و بر معتاد در عقب عادت شهریه ها منقطع میشود و زحمتها در معده حس می نماید و از بیشتها
طعام افتاده و از طعامهای که معده ها در نزد او زیاده مقبول بوده استکراه میکند و اگر … بتر میشماید و از …
و از طپش او و از کجی سر و از لبنی گوشها و از درد دندانها و یا خود از مرضهای که سابقا عادت ایشان بوده
شکوی مینماید و بعضی اوقات بخوردن اطعمه مخصوص گوناگون و بعضا بخوردن چیزهای شکره و مغفور نیز
آرزو میکند که این باعث برای آتش … و عرق … ورم می نمایند و این اعراض در بعضی از زنها تا ابتدای عروق
بعمل می آیند در صورتی که از تنقیه بدن و از یری نبض معلوم گردد خون گرفتن مناسب و قطع النظر از این هر گاه
در بقیه مدت حمل غلیان متمادی و عسرت تنفس و کجی و درد سر و مانند این حالتها عارض گردد این زحمتها
باستعمال نمودن علاجهای با طراوت مانند یکم و دوم و سیوم و دو صد و پنجاهم و نیز با احتقانهای خفیف رایل
میگردند و در وقتی که کماکان ممتد و متوالی باشند در عقب فصد نمودن بسیار لازم و مقتضی میباشد و در
صورتی که واجب و مقتضی باشد خون گرفتن از اینها بجهت آنکه عادت شده است هیچ زنی را بالا فرق و تمیز
و قطعا جایز نیست زیرا هر گاه کثرت در خون و یا سببی دیگر نباشد فصد نمودن دایما مضر میباشد و زنان بسیاری
که در اثنای حمل ایشان در وقتی که خود آنها خون بگیرند باز در وضع حمل جسم علیل میباشند و قطعا … را بدنهای …

مع هذا بعضی زنان هستند که معتاد اگرچه ضعیفه و نحیفه مشاهده میکردند در حینی که حبلی باشند عادت شهریه ایشان باز نایستد و
و مزاج ایشان دموی باشد و اینها در وقتی که حامله میگردند اگر نظر بضعف ایشان فصد نمودن را ترک نمایند هنقدره آنها را
اینقدر مضر میباشد که باعث سقط و بچه ضایع شدن ایشان میگردد و بعضی اوقات عارضهای مذکور بلکه شدید تر از اینها هم بهم
از کثرت خون میباشد بلکه بسبب سریع الانفعالی و ضعیف بودن اعصاب زنانی که مبتلا باسپاسموز یعنی مبتلا بحرکات
تشنجی باشند ظهور مینمایند اینها را خون گرفتن مضر میباشد و بلکه علاجهای دیگری که تشنجات را تسکین میدهد و حرکات غیر
معتاد اعصاب را قطع میکند مانند دویست و پنجاه و دویست و پنجاه و ششم و دویست و پنجاه و هشتم نافع میباشد و آنها
از علاجهای یکصد و پنجم و یکصد و ششم در قاشوق آب چند قطره دادن ممکن میباشد و اگر علت بکثرت ضعف اسباب
و تشنجات با فراط شدید باشند علاجهای مذکور هیچ افاقه ننماید در آنوقت علاجهای مانند یکصد و هفتم و یا یکصد و
بیست و ششم مقتضی میباشد و بعضی اوقات حامله را انقباض شکمی که مضر و معده باشد عارض میگردد و باید با احتقان
حقنه یا بعلاجهای مانند سیم و یکصد و بیست و نهم و یکصد و سی ام باشد شکم را تلیین نمایند و با فراط تا خیر نکنند زیرا که
حامله را اسهالهای با قوت نباید دادن اینقدر هست در وقتی که در معده با فراط علامتهای تیری و باد در رود ها علامت
اندسام و احتباس موجود مسهلها مانند پنجم و چهاردهم و سی و ششم عنوان دادن اما در خصوص حقنها غایه الغایه احتیاط
کردن از لوازمات است و کلیا اجتناب از اینها باید نمود مگر که ضرورت عظیمی که در درجه نهایت باشد و یا خود در معده
ماده ء حریفه مستقر گردیده باشد و حامله مزبوره علی التوالی قی کردن بسیار زحمت کشیده باشد ممکن نشود که
ماده مذکوره را بعلاجهای محلل و مسهل طرد و دفع نمایند و در حالتی که هم چنین باشد اگر دادن مقتضی با فراط باشد
مریض را بعضی خطرهای القا میکند پس او را بمقتضی خفیفی مانند بیست و چهارم اعانت کردن اصل میباشد و کذلک
هرگاه زن حامله مبتلای مرضی شود از امراض اپدمیاوی مثلا وبا و آبله و غیر آنها که آن مرض در اول مقتضی دادن
مقیی باشد در اینصورت ترک نمودن دوای قی از لوازمات است بعد از چند ساعت بعد از قی نمودن برای تسکین یا
نمودن برای تشویش و اضطرابی که از دوای قی بهم رسیده علاج افیونی مانند هشتاد و دوم و یکصد و بیست و ششم
لاجرم مقتضی میباشد و این قی کردن بعضا در علت رجا یعنی در حامله شدن کاذب در رحم تکون می یابد بغیر از
گوشتی که بمولی معبر است یا خود از وضع رحم و یا خود از بسیار حرکت نمودن جنین در شکم و یا سبب تحریک
نمودن معده را آنوقت علاجها اصلا فائده نمیدهند وقتی که همچنین باشد اگر تا آنوقت وضع حمل متمادی میشود
مع ما فیه با احتقانهای ملین و مسهلهای خفیفه مانند آنکه در بالا مذکور شدند شکم را ملایم دارند و چیزی در معده ورود

نکذارند

نگذارند که باعث سنگینی مرض تواند شد و اغلب اوقات نیز سبب قی ماده با عفونت و بلغم و فاسدی و یا صفرا میگردد
معده میباشد در اینصورت در روزی دو دفعه یا سه دفعه سفوف سیم و یا خود یکصد و شصت و هشتم را بدهند و
اگر قی از مخاطی لزوجه بسیاری که در معده جمع شده باشد حادث گردد آنزمان علاج یکصد و سی و ششم مقتضی است
و اگر حلوا آروغهای که از معده صعود نمایند ترش باشند و ماده ء تیزی باقی از وی بیرون آید علاجهای یکصد و سی ام
و یکصد و سی و یکم از مخصوص بسیار فائده می بخشند اما اگر به حکم از این سببها معلوم نگردد و یقین کنند که بعلت
از خدشه و انفعال با فراط اعصاب یعنی از تشنجات آن نشئت نموده در اینصورت علاجهای هشتاد و دوم و یکصد و
هفتم و یکصد و بیست و ششم موافق می آیند و در بعضی از اینها حقنه کردن و یا دوای که کل بابونه قوت دارد که نیم او را
از روغن زیتون کرده باشند و سرناف او را بوضع نمودن چنانکه در علاج یکصد و ششم فرو برده باشند نافع
باشد و زنان حامله را اسهال شدید و مدیدی خصوصا اسهال دوسنطاریا بسیار باخطر و باضرر میباشد بنا علیه جایز
نیست که آن عارضات را علی حاله بگذارند تا مزمن شود و بلکه هر قدر که اقتضا کند و لایق باشد که بمسهلها تخفیف بدن را از
اخرموبیا یعنی از ماده حریفه و یا از ثقل تطهیر و تنقیه نمایند و بعد را قطع کنند و بعده بعلاجهای که موثر و موافق دوسنطاریا
و اسهالی که در بالا مذکور گردیدند مرض را ضبط و تسکین نمایند و در تقدیری که حامله بودن بر عادت بگذرد در اثنای
حمل لازم است که اصلا از اینها خون نباید اما بعضی حاملها هستند که آنها بد عادت در وقت حمل چند ماه بر معتاد عادت شهریه
می بینند فلذلک باید ما دامیکه آن کسان با آن خون آمدن صحیح و سلیم بوده و ضعیف نشوند چیزی نیست که از وی خوف کرده شود
تمامًا اینقدر هست که اگر در آنها غلبه خون موجود باشد از بازو فصد نمودن مقتضی می آید و نیز هرگاه غلیان در خون معلوم
گردد او را بعلاجهای مطفی و با خفت تسکین نمودن ممکن میباشد و کسانی که ممتلیه العروق و دموی المزاج باشند بعضی
اوقات بی اینکه سببی معلوم گردد با خصوص در اوایل ماههای حمل ناگاه نزف الدم واسعی ظهور میکند و در اینجا
باخطر است هنگامیکه همچنین چیزی روی دهد در عقب آن به راحت و آرام باشند و از بازو فصد نمایند و علاجهای
مطفی مانند دوم و نهم و چهل و یکم و نود و دوم باید دادن و اگر باز نزف متلی و متمادی باشد تکرار فصد نمودن
اقتضا میکند و اگر در اول با این طریق تدبیر و عمل کرده شود اکثر با صنعت حکیمانه از نتایج ردیه که من بعد ظهور خواهند کرد
امین و محفوظ می شوند اما اگر عارضها بدین سیاق از انفعال نفسانیه مثل مانند خوف و سرور و غضب شدید و یا خود
از حرکات قویه بدن و یا از سبب خارجی مانند ضرب و سقطه و صدمه و مانند اینها متفرع شود بسیار خطرناک است
زیرا بر معتاد آنوقت غالب آنست که پاره شدن کهاول واقع گردیده است و آن پرده که بسلامت معبر که ولد در میان او است

وپرده نازکی دیگری موسوم که غراوست نیز پاره و دریده گردیده ازان سبب اکثر با جنین سقط میشود و باید که
در ماههای اواخر باشد طفل پیش از وقت زائیده خواهد شد در صورتها نیز خصوصا در اول امر لازم است که جنین بیمار
کامل و دائمی باشند و اگر درد و وجع صادقی نباشد و دهن رحم سد و دباشد موافق با حال مریض و بقوتهای او هنیئا
نمایند و اگر اندک وقتی انتفاخ شکم داشته باشد آنوقت احتقان حقنی را نیز بکار برند و علاجهای که در اول امر نوشته
لازم است که استعمال نمایند دواهای مسکن و سطوحی و خفیفی میباشد مانند چهل و یکم و نود و دوم و نود و سیم اما در
حالتی که مرض اقتضا کند با این علاجهای داخلی نیز از خارج پارچهای کرباس را که در سرکه و آب سرد ...
میباشند باشند علی التوالی وضع والصاق نمایند و باعانه استعمال نمودن این علاجها ... اکثر اوقات
علامتی که مریض برآید تمام و کامل میباشد و باز نزف خون را قطع میکند و جنین تا بحد کمال برسد در رحم حرکت
و قرار میگیرد اما اگر نزف دم ضبط نشده و درد و وجع صادقی هم نباشد علاجهای که مانند نود و پنجم
نود و ششم و نود و هفتم و یکصد و نود و دوم باشد باید دادن لکن بهانگاه اینها بدرجه کفایت اجرای اثر
ننموده در عقب از علاجهای خفیفه که در بالا مذکور گردید استعمال نمایند و اگر بهمان در اول نزف دم و یا بعد
از چند روز از ان گذشته در پنگاه پهلوهای زن حامله و یا در رشته بندی وجعهای عاصری یعنی درد مار از
افشارنده پیدا گردد و از پنگاه تا محلی که موی عانه سبز گردیده است ممتد و منتشر گردد این علامتها بعد از
استعمال نمودن دواهای سالف الذکر در حال نیز منقطع نگردند و یا هیچ علاجها سکوت نیابند لازم سقط
واقع میشود خصوصا که دهن رحم هست همچنین مفتوح گشته و درد و وجعهای زائیدن متمادی گردد و در صورتی
که همچنین باشد دواهای حابس و صاحب قوت و بعضی نمودن با فراط و وایع اگر خواهند نزف خون را ضبط و جنین را
حفظ نمایند خطا عظیمی میباشد. بلکه در انوقت باید بتشربتهای ملین مانند چهل و هشتاد و ششم و مدغات حقنها کردن
بیرون آمدن جنین را تسهیل نمایند و اگر اقتضا نماید بدستکاری زنان قابله و یا با عانه عمل کسی که مألوف بعضی قابله
گری هستند بیرون آوردن جنین را تعجیل نمایند و مخفی نماناد که این نزف و مهالک را نجمله امور است که نهایت ...
آنها ضرورت است و آنها هر چند صعب و شدید باشند و از همه سبب که سبقت مینمایند هر چند سعی ...
کنند و بهر درجهای که ممکن باشد خطری که جنین و والده او را از ان خوف نماید الفقدر اعلم است و زنانی که ضعیفه
و منارزه و تشنجات مبتلا گردیده باشند بعد از زادن انفعال انقباضات و بسبب انکه گربه در عقب نزف دم می نمود
میشاید در انوقت در حال علاجهای تسکین دهنده مانند یکصد و هفتم و یکصد و چهاردهم و یکصد و بیست و ششم

مقتضی میباشد

مقتضی میباشد که با ثار آنها اکثر با تشنجات و باز نزف دم که باشد تا باشد و متمادی گردد منقطع میگردند و در خصوص نزف
رای اینکه خون را بسته نمایند علاجهای حابس مانند نود و چهارم و نود و پنجم و نود و ششم و نود و هشتم و یکصد و
نود و دوم استعمال نمایند و بعد از انکه به تقریبی نزف دم قطع گردد باین زنان ضعیفه را استعمال نمودن علاج چهار
صد و هشتادم و یکصد و پنجاهم بطول مدت بسیار فایده شدید بود و زنان ضعیفه که بمراقبای رحم مبتلا گردیده باشند خصوصا
آنهای که رحم ایشان با فراط ضعیف و یا کثیر الحدث باشد اغلب اوقات بی انکه سببی معلوم سقط نماید در اواخر ماه
چهارم و یا ماه پنجم و یا ششم و یا هفتم و یا هشتم جنینهای بسیار را سقط مینمایند اگر خواهند از بیمرض خطرناک احتراز و تحفظ
جویند باید که در ماه دوم و یا سوم و یا در ماه چهارم بر معتاد از علاجهای مقوی مانند هفتاد و چهارم و
پنجم و یکصد و هفتاد و ششم بمقدار معتدلی تا اینکه مدت حمل تمام میگردد مباشرت و مداومت نمایند و اگر در
روزی یکدفعه یا دو دفعه سفوفی مانند یکصد و چهل و پنجم و یکصد و چهل و ششم اخذ و استعمال نمایند و یا خوراک از
علاج یکصد و چهل و پنجم در روزی دو دفعه و یا سه دفعه دو قاشوق یا یا شامند این نیز بجهت کافی میباشد
و اگر آنها نیز تا مدت حمل تمام میگردد هر گاه صبح و شام از طبیخ دو صد و بیست و یکم دو فنجان ...
از بیمرض این میباشد و جنین را در رحم حفظ مینمایند و بعضی اوقات حاملها تا جنین مرده را چند روز و یا چند
هفته در رحم بر میدارند و آنها از خصوص بدینده ندیدی حرکت جنین را حس نمی کنند خصوص که مقدما حرکت جنین بسیار
با قوت و دائمی بوده باشد بعده یکدفعه و یا خود دهشت منقطع گردیده باشد و حمل ثقیلی غیر معهود ...
وحس مینماید که آن سنگینی بجهت که تهای بدن میل کردن آن با بطرف قاظرف که به بستی و گاه بستی دیگر
افتد که در انوقت از سقط شدن او تحقیق خبر میتوان داد و زنانی که همچنین باشند بسیار ناتوان و بدرنگ و بغیر
روی ایشان زرد و ضعیف و زود زود و قشعریره مینمایند و پستانشان رخو و سست و آویزان
میگردد و اکثر با از آنها ماده رقیقی می آید و اگر در این اثنا نزف دم ظهور نماید و وجعهای زائیدن نیابند
با حاجت مناسبی و نوعی که در بالا مذکور گردید آنها را از این حمل مضر خلاص نمودن لازم میباشد در انوقت
بی فایده بودن علاجهای قبولی و حابس آنطرف بگذار مضر هم میباشد و مخفی نماناد سقط کردنها ...
اکثر با باعث ضعف کثیره میگردند بعد از ان آن زنها تا اینکه تکرار ... قوت نمایند محتاج میشوند ...
که زیاده تر است از زمان قوت نافض زنانی که در وقت زائیدنها آن ضعف پذیرفته اند در وضع حمل
که در وقت باشد بر معتاد و در نزدیکی آخر ماه نهم رحم پایین می آید بعده تنفس زیادتی سر راه و دهان می شود
و محلهای که براق معبر است و حوالی معده نرم شده و در آنها حالات اندکی میماند و بخلاف این ...

میشود و پایین می آید و از اعضاء تناسل ماده مخاطی ابتدا بجریان نمودن میکند و بعضا در ران اشان تجاملها
عارض میگردد و بول آنها اکثر یا بالکلیه محتبس و منقطع میشود و در صورتی که این احتباس بول عارض شده
که مداوا و اعانت ابیچوجه تأخیر نمایند زیرا در حالت تأخیر شاید که رخاوت مثانه و یا مفلوجیت او و یا بدتر
و اشد تر از اینها که پاره شدن مثانه باشد واقع شود بنا علیه توقف صحه ملیبی کنند و اگر این خاق بنا و روزها
بنوعی در میان رخت خواب بخوابانند که پایین شکم او از سر و از سینه او بلند تر بماند زیرا در حینی که با بنظر
بخواهد رحم اکثر یا طرف پشت شده میگردد و او را از سر راه می آید و اگر با این کیفیت رحم بجای خود نیاید آن
وقت اقتضا می نماید که قابله و یا آن کسی که در مقام قابله است بنا بر کمانه و احتیاط آنرا در وی بجای خود بگذارد
و اگر او را بعد از این بار بنا بلازم است او را بقاطر بیرون آورند در ضرورت جمله علاجها که مدر بول اند
بسیار مضر میباشند و زنها را وقتی که وضع حمل نزدیک می گردد یعنی پیش از وضع حمل و زیاده روز و یا
چند روز در تهیگاه و در پشت و در سه بندی زود زود دردها و وجعها و در شکم انقباضی یعنی فشاری
حس میکنند لکن این عارضها فی الحال زایل میشوند اما اگر زائیدن محقق و قطعی شود وجعهای که در تهیگاه و پشت
و یا در دو وجعها که در پشت و سه بندی می باشند زیاده و شدید میگردند و از سمت عانه با عضاء تناسل ممتد و منتشر
می شوند و در ابتدا آهسته آهسته اکثر یا یک ساعت یا دو ساعت ساکن میگردند و نهایت الامر زیاده صعب و شدید
میشوند و در رانها و زانوها لرزه احداث میکنند و زیاده ممتد و متمادی میگردند و هرگاه قطع شود اندک وقتی بدو
میگردند و آهسته آهسته دهن رحم گشاده میشود و پردها پس شده میشوند و رفته رفته جنین را بیرون آمدن
راغب می گردد و آنوقت از اعضاء تناسل مخاطی و اسعی که با خون مخلوط باشد جریان می نماید و آخرکار پردهای مذکور
پاره می شوند آبی جریان می کند و بعد از و بیار میکند در جنین می آید و بعد از آن باز تقدر میکند زد شیمه با خون
و اسعی ظهور میکند آن زنان ولادت کامله و سالمه وقوع یافته میگردد و در بعضی حالها اینها سرعت و حسن صورت
گذران میشایند اما در بعضی بالعکس بطالت و صعوبت میباشند لکن در صورتی که بعضی و تحقق کنند که لطف
طبیعی خود خواهد است زنانرا که وضع حمل میکند لازم است از جهه زود و چابک زائیدن زور بجبر نماید و بجهت
در بیرون آوردن آن اصلا مباشرت و مشغول نشوند و باستعمال نمودن علاجها اگرچه بنیر قلیل باشد هیچ
ننمایند زیرا آن وضع حملی که طبیعی باشد هرچند بفعل طبیعت زیاده تر تفویض و حواله کرده و در آن وقت اجرای
عمل را هر چند بکمال تأنی و احتیاط عمل آورند آن قدر بسهولت بحصول می آید و والده بعده تکرار اینها موافق او
قوی را بسهولت و سرعت اکتساب نماید و بعضی زنان قابله هستند که در وقت وضع حمل در اول دفعه بعجله زور

بوقتی عجوبه میکنند اگر با نوعی معامله می کنند که بعده تا ابد علیل می مانند و همانا برای زائیدن دفعه دیگر صلاحیت ندارند
زیرا که لازمه تولد آنست که خود طبیعت خستن را راه بدهد و حمله جزهای که قوی بعمل می آورند هنوز ضرورت
نداده باشد واقع نشوند و کذلک بنیت اینکه وضع حمل زود واقع گردد شکم را از بالا بپایین بفشارند
خصوص بجزهای سخت چنانکه بسیاری نامی کنند ضرر میدهد و افشاردن همچنین در رودها و در صفاقات
و یا در نفس رحم سبب آن می شود که خون منجمد میگردد و از آن جهت در اعضاء مذکوره اکثر یا التهاب و یا خود عفونتی
احداث مینمایند و از این خصوص بعضا امراض حاده بسیار خبیث و امراض جلدیه متولد می شوند بنا علیه زنانی را
که وضع حمل مینمایند در آن اثنا عرض مودت نمایند و او را عزت و تسلیت بدهند و او را بلطف و مرحمت نگاه
نمایند و اینها را تعلیم نمایند که در حین که درد متمادی میگردد و بدرجه کفایت دهن رحم او گشاده شود و پردها
آنکه حواسش واشته باشند فراخ گشوده و وقت ولادت نزدیک گردد تا خود آنها زور دارند و قدرت و توانائی دارند
زور نمایند و او را بتعلیم و سفارش نمایند که بعد از این در ما عدای وقتها زور نکند و بعضی اوقات اگر وضع
حمل و جنین بر وجه لایقی میباشد بار بسیار میکشند و آن زنی که وضع حمل مینماید از زور دهای بسیار صعب و شدید
و از طول بطالت ضعیفه و بیتاب می شود آنوقت از علاج محرکی با خفت مانند یکصد و هشتم و یا خود از علاج
مقوی قلب که مانند یکصد و هفتم و یکصد و هشتم باشد اندکی با لون کهربا که او را تنتوره گویند استعمال
نمودن ممکن میباشد لکن این صورتها در غایت نادری واقع می شوند و در هر زنانی که وضع حمل مینمایند
در اول امر وقت نمایند که آیا کثرت خون دارد یا نه و نبض او ممتلی و صعب است یا نه از خصوص تخشیص فصد
هم چنین باشد بلا تأخیر از بازو فصدی ابتمایند و ما عدا از این استفسار نمایند که آیا ادرار سرراه و سهولت
آمدیا نه اگر اندکی پیش از آن محتبس شده باشد احتیاطا او را بقراری که در بالا ذکر و تعریف نمودیم بیرون آورند
و اگر شکم مزبوره از چند مدت پیش از این منقبض و انقدر کفایت استفراغ نکرده باشد باحتقانهای ملین سعی نمایند
که او را استفراغ گردانند زیرا اگر جمله این خصوصیات را بدقت احتراز و اجتناب کرده نشوند بعده وضع حمل باعث عسر(?)
و اکثر با نحوست می باشد و در وقت حمل وجعها اکثر یا صادق و گاهی کاذب میباشند و بعضی اوقات از این
دو نوع مرکب میگردند کاذبها فقط صادقها را اکثر وضع می نمایند و وجعهای صادق از تهیگاه و از پشت بعذر(?)
یعنی ابتدا از پایین پشت میکنند راست با عضاء تناسل ممتد میگردند و می فشارند و مدخل باطن رحم یعنی دهن رحم را
اندکی اندک می گشایند اما وجعهای کاذب همانا در شکم خصوص در اطراف ناف میگردند و قولنجها و ریحها را ایقاظ
مینمایند و این وجعهای کاذب بزنانی که وضع حمل مینمایند از وجعهای صادق زیاده تر زحمت میرسانند تا به

عقب ایشان را قطع نمودن از لوازمات است خصوص بسیاری را که شکم و فرج نوبت دیگر با ایشان تبخیر نمایند و
بارچهای کتان را گرم کرده بر روی شکم وضع و الصاق کردانند و از مطبوخ دو صد و پنجاه و هفتم چند فنجان را
نوشش نمایند و یا در میان قاشوقی از آب چند قطره از علاج یکصد و ششم تقطیر کنند و بیاشامند از مجربات است
و اگر باز قطع نگردد از علاجهای هشتاد و دوم و یا یکصد و پنجاه و ششم مدفعات از هر یک یک قاشوق داده و قاشوقی
آشامیدن اقتضا میکند و بعضی اوقات زنانی زاینده بخودی عارض میگردد و بجهل سداب یعنی سه که سداب شقیقبار
او را بمالند و با خود از آن سه که زود خودرمی او با کشیدن یا به تقطیر نمودن معطر نمایند سهلا رفع میشود و باز را
ایخصوص علاجها یکصد و پنجم و یکصد و ششم و دو صد و پنجاه و هشتم نیز بعمل می آورند و بعضی اوقات در اثنای وضع حمل
نزف دمی بسیار با وسعتی ظهور میکند و اگر این نزف دم معلوم گردد که از کثرت خون نشت نموده او را بفصد را
اجابت نمایند اما اگر نبض ضعیف و دودی باشد و برنگ زاینده ضعف آمده و رنگش زرد شده و اطراف بدنش
مانند دست و پایش سرد گردیده باشد در انوقت چاره و تدبیری نمی ماند سوای اینکه جنین را هر چند بر وضع خوش باشد
کشند بازا و را بر گردانیده بگیرند یعنی وارونه کرده بیرون آورند و در اینصورت نیز بعضا نزف دمهای خفی و
وقوع می یابد تا توقف از اعضای تناسل بهیچ وجه خون ظهور نمیکند زیرا اگر با جنین جریان خون را سد و مانع میگردد
و علامات او آنست که اما آماس یافتن شکم و از زرد شدن و بخودی آمدن و نبض مختلف و صغیر و دودی شدن
و از دست و پا سرد شدن و از عروق واسعی بجمله بدن آمدن معلوم میشود و این حالت حالتی بسیار خطرناک است
و لازم است در اینصورت جنین بالصنعتی که در فن قابلگی مذکور است در عقب جنب وا اخذ نمایند اگر در حالت وضع حمل
رحم پاره شود بعضا در اندک وقتی [illegible] توقف نظر نیز با [illegible] بزرگ میشود و آن زنان هر قدر ممکن گردد
جنین را کشیدن بشتاب خواهند **در بیان اعاره رضاع و مداوات نفاس** : زن حامله را بعد از زائیدن اعضا
جا مانده و زنهای نفاس خصوصا آنانی که ضعیفه و منحرف المزاج باشند و خصوص آن زنانی که بزحمت و مشقت زائیده
باشند تا آنکه تکرارا اکتساب تحصیل قوای کامله نمایند قریب یا بر ورزش هفته محتاج میباشند فلذالک برای
ایشان استراحت و بعدا و اصح المزاج گردانند و خود شان را کالاول بدانند شش هفته را تعیین و تخصیص نموده اند
لکن آنانی که قوی البنیه اند و تندرست و راحت بزایند و یا بسیار زود و ترا از مدت مزبور بحال خود می آیند
و ایام نفاس بعضی اوقات بسیار بحسن حال میگذرد و اما بعضی اوقات در آنها عارضهای خطرناک و ثقیلی حادث شده
نمایند و آنها اکثر تاثیر و رفت زائیدن و یا پرهیز نکردن و رعایت ننمودن نفاس است لکن بعضا نیز از بد تدبیر الغذا
نشئت مینمایند و بعد از زائیدن از عضو تناسل خونی که ظهور نماید او را دم نفاس مینامند اگر حال زن حاجب

نفاس

نفاس با خونی و با قانون بگذرد نفاس بعد از دو جهای خفیف جزیی دیگر را تمی شود و با خود بهیچ نوع درد را
حس نمیکند و نبض او را سر راه و بسیار طبیعی می باشد و چند روزی بر این حالت متمادی میگردد اما اگر تا در روز
سوم و یا در روز چهارم نزف دم سکوت می یابد ماده مخاطیه بسیار سفیدی ظهور میکند و بعد از پستانها
پستانها نیز ورم میکند و اماس مینماید خصوصا زنانی را که طفل خود را شیر ندهند انها را از درد و قشعریره گرفته
و نبض حاوی می باشد لکن در روز پنجم و نهایت در روز ششم از پستانها شیر می آید و تعاطی میکند و اماس
و صلابت و درد او قطع میشود و حمی کلیا تمام منطفی میگردد و این را تا خوشی شیر و بعضی او را حمای لبنی میخوانند
و تا بعد از چند روز نیز از اعضاء مذکوره خونی یا بعضی ماده مخاطیه جریان میکند بعده ماده مرقومه منقطع
میشود لکن خون آمدن باز متمادی می باشد و در بعضی تا سه هفته و یا چهار هفته تمام میگردد و در بعضی تا شش و یا هفت
هفته و در بعضی زیاده تر از مدت ممتد میشود اگر حالا انها بر وجه قانون بگذرد هیچ علاجی مخصوص را اقتضا نمیکند
لکن تا اینکه مرض بتمام گردد نفسا را بر استراحت نگهداشتن لازم می آید و در صورتی ضروری از مصالح خانه
اقتضا کند انها را در رخت خواب نگهدارند و صبح و شام از علاج یکصد و سی و یکم یک قاشوق بیاشامند
و بر سر او از علاج هشتاد و هشتم یک فنجان یا دو فنجان نوش بنمایند و اگر شکم بدرجه کفایت ملایم نباشد
در هر روزی و یا خود لااقل در هر دو روزی یکدفعه حقنه ملین را بنمایند و آن زنانی که ضعیفه و مبتلای رحم
گرفتار باشند و کذالک زنانی که بزحمت زائیده باشند اگر پیش از روز نهم رخت خواب را ترک نمایند
بسیار غلط و خطا میکنند زیرا ضعف می یابند و بعده عارضات گوناگون ملحق میشوند و اینکه با تحال خود
بیایند بمدت مدیدی محتاج میشوند و نفسا را در اوایل و زنها غذاهای بسیار کم و بسیار خفیف بدهند و آن
غذاهای که داده میشوند عبارت است از آب گوشت و از شوربا و از شوربا هایی که زنان درست میکنند و از
چلوهای برنج و یا جو و کشک که معتاد در مواهای بچه باشد و یا تحمل بر مواهای بچه توانند کرد بهمین قاعده راه و
و بر این قاعده تا اینکه حمای شیر قطع میگردد مداومت و رعایت نمایند و بعد از آن هر چیزی را که خوب ببینند
از بعضی گوشتهای خفیف و تازه بمقداری که قوی مساعدت نمایند مریض را بدهند و بعد از روز نهم با
بهر حال بعضی غذاهای که لطیف باشد و کثیر الغذا باشند دادن ممکن میباشد و اگر بعد از روز چهاردهم نفسا
بحال خوشحالی رسند و قوای او مستحکم شود و اشتهای ایشان بر طعام زیاد گردد بطعامهای که پیش از ولادت
بر ایشان عادت کرده بودند آهسته آهسته مراجعت نمایند خصوصا آن نفسای که از برای اتمام مصالح خانه
خود با غاز کردن بخدمت محتاج باشند اما آن نفسای که احوال و اوضاع او مساعدت میکند

آب بسیار در رحم ایشان نیز جمع باشد اطراف رحم ایشان پهن میشود و رخاوت پیدا میکند و اندک مدتی خاصه اینکه
و تحویلهٔ ایشان از استعداد می‌افتد یعنی نمی‌توانند که دوباره کوچک شده بدرجهٔ اولی رجوع نمایند و این بسیار
واقع می‌شود و این کیفیت اکثرا بعد از عسرت ولادت و دیر زائیدن . وقوع می‌یابد و رحمی که همچنین باشد
بعد از زائیدن باز حجم و وسعتی که سابقا داشته است مانند توبره و کیسه خالی مانده اصلا تقلص نمیکند یعنی رحم
بچیده نمی‌شود و بوسعت اولین خود رجوع نمینماید و از این جهت مستلزم نزف دم واسعی میگردد و اگر بعد از وضع حمل
رحم بنحوی که واجب است تقلص ننماید علامتش آنست که اندکی بعد از آن در سر عظام عانه چیزی گرد و سختی و بلند
مدوری ظاهر میگردد اما در تقدیری که چیزی مزبور ظاهر نگردد چیزهای که ذکر ایشان سبقت نموده رویت و
و مشاهده میشوند و بشهادت قابله و یا طبیبی که در مقام قابله است در جوف رحم دیگر هیچ چیز زایدی نمانده باشد
با کمال اطمینان در تحقیق نزف دم از این سبب تهاونت ننموده در این صورت اسفل شکم را بکف دست و یا خود با چهار
کتان کرم مازکانه مالیدن مقتضی میباشد و قابله عنق رحم را با انگشت دغدغه مازکانه نماید از لوازمات است که باعث
سبب قوت تقلص و تحول ایقاظ میگردد و الیاف فعال می‌شوند و آخر کار رحم تقلص کرده فراهم می‌آید و نزف
دم مفرط آهسته آهسته ختام می‌یابد و بعد از وضع حملی که بحسن حال باشد بعضی اوقات نفسا در رحم از تقلص و از درد
شکم وجع و تشنج با صعوبتی و یا از فشار شدیدی در میان ناف و عانه شکایت میکنند این وجع و دردها بعضا قطع
می‌شوند و بعضا نیز ناگاه و باز می‌آیند و بعضی اوقات بسیار خفیف میباشند و اینقدر ممتد میگردند اما بعضی اوقات
در محل مذکوره متقرر میشوند و بزیادتی زحمت میدهند و اینها وجعهای هستند که با وجاع ارحام موسوم اند و این
اوجاع اکثرا زنانی مبتلا میگردند که اعصاب ایشان سریع الانحراش و متاثر و ضعیف باشند و یا خود بسیار
بزایند پس اگر اینها بسیار خفیف باشند اسفل شکم را به پارچه کتانی که با شکوفه جوز بوا که بسابه کوبند و یا خود بکهنه
مالند و تبخیر نمایند و نیم گرم زود زود بر شکم و منع نمایند و نفسا را از مطبوخ دو صد و پنجاه و هشتم چند فنجانی بنوشانند
سهلا قطع میگردند و اگر صعب و متمادی باشند ترتیب نمودن علاجهای افیونی مانند هشتاد و دوم و نود و یکم
هشتاد و ششم اقتضا مینماید لکن با اگر منشاء وجع رحم بیرون نیامدن مشیمه باشد و یا در جوف رحم خون با صلابت
و یا سرطانی با صلابت باشد جمله این علاجهای بی اثر و بی فایده اند و مادامی که جمله این چیزها با قوتهای طبیعی و
طرق علاج دیگر اگر بیرون نیاورند و استفراغ ننمایند اوجاع و ارحام اصلا منقطع نمیگردند مادام که اینها باقی
و در کار باشند نبض بمعتاد متواتر و متقلص و مختلف میباشد و اگر بتفریج اوجاع را قطع نماید بسیار سر راه دستور
و لمس معمی میباشد و اگر حجامت لیته در وقت لازمهٔ خود بیاید و بسیار خفیف هم باشد هیچ محذوری ایجاب ننماید

و ریاضت کامله خود را اقدام و رعایت نماید بهر حال حرکت عاقلانه را کرده و بعد از وضع حمل اکثرا بضعف و میل بخوابیدن
میکنند حالا نفسا را از آن منع کردن و یا خود بحرفهای دور و دراز و بچیزهای عبث معذب نمودن او را اعذار
و ظلم نمایند زیرا بعد از زحمت طبیعت راحتی میخواهد و نفسا باندک زمانی با بنیا قوت را اکتساب میکند بنا علیه
آنها را بهر روز بخوابیدن رخصت دهند و در آن اثنا قابله در نزد رخت خواب صحبت باید و کسانی که در نزد او
هستند بخوابند و معلوم کردانند که آیا نفسا بخودی و یا حرکت تشنجی می‌آید یا نه و بدقت جاید که این انظار نمایند
و اگر چیزی همچنین معلوم شود آن وقت او را از خواب بیدار کنند و او را امداد و اعانت بمداوای که اقتضا میکند نمایند
زیرا او روقی که وضع حمل میکند بعلت اینکه خوابی از وجریان نموده نفسا ضعیف گردیده بعده بخودی و خفقان
با و عارض میشوند و بعضی اوقات بعد از زائیدن و وضع حمل نمودن نزف دم واسعی و تشنجی بنگار
میگردد و این نفسا را با استراحت نگهدارند و شکم او را به بندند و بفشارند و او را زود زود از آب گوشت
نیم گرم و یا خود از آب بالغه جو بشرطی که رقیق باشد بدهند و اگر بعد از این نزف دم سکوت ننماید آن
زمان استعمال نمودن علاجهای حابس و قابض مانند هشتاد و پنجم و نود و چهاردهم و نود و ششم مناسب
میباشد و در صورتی که اینها آن حالتهای خطرناک را ضبط و تسکین ننمایند مداواهای که زیاده با قوت باشند
مانند نود و ششم و نود و هفتم و یکصد و نود و دوم مراجعت نمودن لازم می‌آید و با این دواها ضمادهای آب
با آب سرد که بالسویه مخلوط شده و پارچهای کتان را بان تر کرده باسفل شکم بگذارند و بعده همانکه اندکی سکون
به نزف دم آمده علاجهای حابس و قابض را خصوصا دواهای آخر را ترک باید نمود و از جمله اموری است که
دانستن آنها لازم است آنست که علاجهای مذکوره همین در صورتی که معمول میشوند همانا آن خونی که از اعضا تناسل
جریان می‌کند مورد صافی و سیال باشد و رحم نیز از هر نوع اجسام غریبه بتمامت مبرا باشد و نزف دم تنها
از رخاوت او عینیت نماید عمل با این دواها کرده میشود زیرا در حالتی که مشیمه با و یا خود پارچه بزرگ او
در رحم باقی باشد و یا خود در جوف رحم خون منجمد و غلیظی مانده باشد خون مزبوره از انقباض و فراهم آمدن
او و بحالت اول رجوع کردن او را مانع شده و از این جهت باعث این نزف دم شود دم را منع ننمایند معالجات
مذکوره عبث است و اوهن و بغیر از عبث بودن بسم مضر میشوند و در جملهٔ اینصورتها قابله و یا کسی که در مقام
قابله است بدستکاری موافق و اهون مشیمه را و یا خون منجمد را اگر فی الفور از لوازمات است آن وقت نزف دم
شدید و افراط نیز به پرهیز و ریاضت و یا خود بعلاجهای کن و قابض مانند هشتاد و دوم و نود و دوم
آهسته آهسته قطع میشود و بسیار اتفاق می‌افتد در زنانی که جنین جا بمیرد و یا بر میدارند و یا برکشتن از جنین

وتهانشرهای ملین وسفوفی که مذکور گردید مداومت نمودن کفایت میکند وتغذیه را از هر نوع سرماها نگاهدارند
واگر شکم بدرجه کفایت ملایم نباشد تا آنقدر وقت که حمامتمادی و پستانها با صلابت باشد یومیه حقنهای ملین را
اقتضا میکند واگر حاجت لینت باشد تا شدت باشد در روزی سه دفعه یا چهار دفعه زنجبیل مانند سفوف اول و یا خود
دادن علاجهای مانند دوم و نهم لازم می آید و با ضمادها شرب ملین را مانند چهلم و هشتاد و هشتم توسعت بوشند
و در خصوص تأکید نمایند واین حمی یا درد و بعضا آنقدر با شدت میباشد که از آنها نیز فصد نمودن اقتضا میکند و گاهی
این فصد نمودن در بعضی صورتهای دیگر نیز اقتضا میکند یعنی در وقتی که بدن امتلا عروق داشته باشند و بعضی
اوقات پر و یا پستانهای او با سرخ و بسیار سخت و با وجع و با التهاب شدید باشند مر جهت فصد نمایند و در این حالت
مداوی نمودن بعینه مطلقا مانند مداوای ورم التهاب است که پیش از این مذکور گردید و اگر التهاب یعنی ورم گرم
پستانها بسیار صعب و شدید باشد همان در ابتدا امر ضمادهای ملین بنهادن بسیار مناسب میباشند و بالعکس
اگر التهاب قطع شود و پستانها نیز آنقدر سخت نمانده باشند در آن وقت ضمادهای مذکور نباتات محلل یعنی
نباتاتی که ماده را پراکنده می کنند آمیخته نمایند و بعضا این التهاب به تقیح منجر میگردند و ریم می نمایند اگر هم
چنین باشد و قرحهای ایشان خود بخود منفجر گردند ایشان را به نشتر منفجر ساختن ممکن میباشد که اکثر با این طریق
حمی و التهاب قطع میشود لکن پستانها بسیار سخت و با صلابت میباشند در آن وقت علاج یکصد و هشتاد و سیم را با آنها بر
بهند که با آنها در اندک وقتی صلابتها تحلیل میکردند واگر بسیار مصر و ممتد باشند بر سر آنها مرهم شوکران را بمالند
و با این مرهم علاجهای مانند شصتم و نود و یکم و یکصد و سی و پنجم و یکصد و هشتاد و چهارم استعمال نمایند که با این و
وسیلها بعضا صلابتها که زیاده مصر و عنود و سورهای خبیثه و خنازیریه خوب علاج پذیر میگردند لکن این
علاجها باید که بطول مدت استعمال و مداومت نمایند تا که دیگر صلابت هیچ گونه نماند و بعضا پوست سر پستانها
مسلوخ میشود و باعث درد و وجع می گردد خصوصا در زنانی که طفل ایشان را بگیرد و این بسیار واقع میگردد
و در محل سر پستانها زخمهای بسیار پیدا میشود و در این صورت آن محلها را لعاب حب سفرجل که با عصاره بقال گوزه تازه
زده و ترطیب نمایند و یا آنها را با روغن زرده تخم مرغ تازه و روغن موم عسل طلا کردن افاقت عظیمی می آورد
و بعضی اوقات این محلها بسیار سرخ و با خارش بوده و باعث وجع عظیم می شود و علی الدوام ماده حکاکه
و با حراقتی از آنها ترشح مینماید و بعضا بلوغ نمودن پوست آنها را مسلوخ میکند و آن زنان محلهای مالوف را از دو
زود بعلاجهای دو صد و هشتم بشویند و بر سر آنها باز علی الدوام پارچهای سفید را که با این علاج تر نموده
وضع گردانیدن مناسب میباشد اما بشرطا آنکه پیش از آنکه پستانها را در دهن طفل بگذارند با شیری که با آب [illegible] نصفت

مخلوط گردانیده باشند

مخلوط گردانیده باشند تا سر که پستانها را غسل و تطهیر نمایند تا که آن چیزی که از علاجهای مذکور باقی مانده طفل او را نگیرد
لکن زنانی که طفل پستان ایشان نمی مکد این احتیاط لازم نمی آید و بعضی نفاسهای ایشان بسیار واسع میباشد
و بعضی بسیار کم و بسیار سیال میباشند و در بعضی خون ایشان مانند رنگ آبی که گوشت را با او شسته باشند میباشد
و در بعضی نیز ماده مخاطی که از خون نیاورده باشد ظهور می نماید و در جمله این صورتها تنها کفایت میکند که دفع
نمایند اما در حق نفاس خوب است یا خوب نیست پس اگر خوشحال باشند باید باقی امور را بالخود بطبیعت حواله نمایند
واگر در زنانی که نزف دم ایشان بسیار واسع و متمادی باشد رنگ روی ایشان پر رنگ و [illegible] شده و
گردد و آنها نیز از چیزهای کم مانند خفقانها و اختلاجات طلب است رنود و زود و شکوی می نمایند در این صورت آنها را
علاجهای حابس و یا خفت مانند آنکه در بالا مذکور شده داده و او را با استراحت نگاهداشتن مقتضی میباشد و اما
اگر استفراغات نفاسیه با فراط کم باشند و با وجود آنها درد اسفل شکم و وجع متمادی و انتشار و در روناک و دوران سر
و در سینه فشار و تشویش دل و اضطرابها و در بعض امتلا معلوم گردد اینها دلالت و علامت بر آنند که استفراغ محتبس گردیده
حالا در این صورت پاهای مریض را در آب نیم گرم نهادن اقتضا می نماید و بعضی اوقات شکم را با مروخه یکصد و دو
هشتم بدین با طول تمام بمالند و اوقات بسیار نیز احتقانها ملین مریض را احتقان نمایند و با اینها شربتهای
هشتاد و هشتم و دو صد و پنجاه و یکم توسعت دادن اقتضا میکند و در صورتی که این علاجها کفایت ننمایند
نیز علاجهای یکصد و بیستم و دو صد و یکم و دو صد و دوم ترتیب نمودن و سفارش کردن ممکن میباشد و در وقتی
که نبض با صلابت و پر باشد بهر حال فصد نمودن مناسب میباشد و کلیا ترک نمودن علاجهای که زیاده با حرارت و
دافع و مفرغ اند لازم است و استفراغات نفاسیه بسیار میشود بسبب [illegible] خوف صعب و غلطی و یا عضبی یا خود
بسبب انفعالا شدید نفاسیه محتبس میمانند و بسیار میباشد که انتقال با حشا مینماید و از آنجمله امراض التهابیه بسیار بدی و
خطرناکی متکون میگردد و در احوالهای چنین با کراراده کنند که او را با علاجهای دافع و مهیج تحریک و دفع کنند بسیار
بد است و بلکه آنچه در اینجا واجب باشد آنست که مریض را مانند آنگونه امراض که در بالا مذکور گردیدند مداوا نمایند
و بعضی اوقات در ایام نفاس بدانکه بعلو مبتلی اسهال صفراوی عارض میگردد و استفراغات نفاسیه منقطع میشود
اگر اسهال بسیار شدید نباشد و باعث زحمتهای دیگر نگردد اصلا او را منع نمودن لازم نمی آید اما در صورتی
که با فراط شدید و ممتد باشد سفوف یکصد و نود و سیم [illegible] بعده بعلاج نود و چهارم تدریجا کم کم تسکین بدهند
باقی میشود و اگر اسهال از بد خوردن و یا از عدم رعایت پرهیز و ریاضت کردن باشد آنوقت باید که او را
مثل آنکه در مبحث اسهال مذکور گردید در آن نوع اسهالی که از این گونه سببها متکون گردیده مانند او مداوا نمودن لازم میباشد

و بعضا امرضهای با خطر زنان را عضا از شرجا باشد که شیر از پستانها بطوری کم و جب است تمیز یافته متعفن میشود و با خود
پستانها در وقتی که از شیر پر میگردند شیر از سر پستان بیرون می آید تا گاه پستانها خالی میگردند و در خود بسیار می
مانند و در اینصورت شیر گرا را چون عکس و رجعت مینماید و تحلیها گوناگون توجه و انتقال می یابد اگر این انتقال به بلغ
و یا بجگر سفید و یا احشای شکم باشد بسیار خطرناک است و بر معتاد بسیار میکند و موت را تعاقب می آورد و اگر از این
انتقال ماده در اطراف بیرونی آماسی پیدا شود و سعال و ارتعاشها بر بهبای طبین و واسع و زود زود دادن اوقات
بسیار ممکن میباشد و هنگامیکه معلوم گردید که آماس نرم گردیده و رعشه و را منفجر سازند و برای اینکه جمله
ماده بیرون باید مدت مدیدی او را بگذارند که کار بکند و بعضی اوقات این آماس همان در اول امر نرم
میباشد و در رو ماده بستوجی تکرس کرده می شود اما بعضا با صلابت میباشد آن زمان او را بر بهبای طبین و انضاجی
همچنین بار که با نفخ دادن لازم می آید و این ماده و سینه بعضی اوقات تجمع افعاره بدن ایشان می گردد و باعث اوجاع
مفاصل شدیدی میشود و بعضا ازان الخصوص با کثر رباطات بی حرکتی عارض میگردد و در حالاتی که همچنین باشند علاج
مانند چهل و ششم و پنجاه و دوم و یکصد و شانزدهم و یکصد و پنجاه و سوم و یکصد و پنجاه و چهارم در تقدیری
اگر طول مدت استعمال نمایند اثرهای بسیار خوب را احداث میکنند و اگر قواهای مریضه خوب باشند مسهل خفیفی را
زود زود دادن بسیار اعلی میباشد و بعضی اوقات بعد از اینکه شیر چون رجعت میکند از عضار تناسل مخاطی
لبنی سفید رنگی بسیار جریان میکند و یا اسهال مخاطی بدرایحه عارض میشود این استفراغها همانا دایما موجب شفا
زیرا که ماده با وجود اینها بیرون تجلیها توجه نمی نماید و در آنجا قرار میگیرد و اغلب اوقات در ایام نفاس سرمجها لهو کر
نمایند لکن چون این علتها با علتهای دیگر امراض مغایرت ندارد و باز بر منوالی که در فصلهای امراض حاده مذکور شد
در اینجا مداوای کرده میگردد و اگر مدت نفاس خوب بگذرد و استفراغات نفاسیه بحسن صورت وقفا نون تمام کرد
بعد از آن دایما استعمال نمودن مسهل مانند پنجم و چهاردهم نافع میباشد **در بیان امراض اطفال** همانکه طفل بوجود
آمد و تولد یافت بکمال وقت لازم است که نگاه کنند که آیا با قدرت و سهل الحرکه است و یا خود بی قوت است و خر و
نشانه حیات در روی هستا نیست در اطفالی که صحیح و با قدرت مشاهده شوند باید که ناف و مارا بجوی که واجب
ببندند و بعد از آن لازم است که بدقت تحقیق کنند که بینند چیزی خارج از امور طبیعیه در رو هست یا نه و جمله اعضاهای او
در جای خود قرار گرفته است یا نه و در اعضا او شکستگی و یا خود بیرون آمدگی موجود است و در سر او چیزی مانند ورم بهم رسیدن
و کوفته گشتن هست یا نه و آیا [illegible] صلیع کلهای بدرنگ هست یا نه و در لبهای او آکله هست یا نه و چیزهایی که با اینها مانند باشد
در او موجود هست یا نه و اکثر اوقات در بعضی اطفال الکیا چسبیده و یا خود پرده نازکی سد و کرده و این چنین

و در حبل

در سر حبل و در سوراخ دیگر نیز موجود میگردد و از جهت استفراغات طبیعیه ممنوع میمانند در اینصورت هرگاه سنگی که جراح است لازم
میشود که فی الفور با همواری طفل امداد و اعانت نماید زیرا اطفال را فی الحال ضرورات فضلاتی که در رحم مادر در خود
آنها متراکم گردیده دفع و استفراغ نمایند و شکستگی اعضا و بیرون آمدگی او در اطفال که چنین است بسهولت و حسن صورت صحیح
میگردند و زخمهای خفیف و آماسهای که بعد پیدا شده و اگر ایشان [illegible] را که با آب نیم گرم مخلوط باشد زود زود شویند
و بر سر آنها بار پارچهای سفیدی که بشراب و آب مذکور تر شده باشد وضع نمایند بر معتاد و در اندک مدت زایل میگردند
و آماسهای بزرگ که در پیچ گردن پیدا می شوند اکثرا موت را باعث می شوند و سایر وقوعات غیر طبیعی در اعلاد کردن
آنها فوریت را چندان اقتضا نمی کنند زیرا در حالتی که اطفال معتدا صحیح بوده و قوتهای آنها رفته رفته در زیاد
شدن باشند اکثر اینها خود بخود زایل میگردند و سایر جمله زخمها که با عمل جراحی تمام شود و چندان تعجیل در چاره
کردن آنها نیز لازم نمی آید در تدبیر و تیمار آنها دایم ممکن است که تا آنقدر وقت که طفل کسب قوت نکرده و تجدید تاب و
طاقت تواند آورد عمل مرقومه را تاخیر نمایند لکن در صورتی که علی التوالی در تزاید باشند در اینها نیز لازم است که فرط
تاخیر نکنند اگر طفل در وقت تولد بی قدرت باشد علامتهای حیات نداشته باشند و حس و بی مجال بخوابند چنانکه
اکثر اوقات در ولادتهای که دشوار و دیر و غیر طبیعی باشد اتفاق می افتد مناسب آنست که روح حیوانی او را [illegible]
واحیا نموده فعال گردانند و این اطفال بعضا بالکلیه بیرنگ و بی رونق می باشند و تنفس ایشان بدشوار معلوم میشود
همانکه در قلب و در شرائین حرکت بسیار ضعیف و اکثرا ذو الطفره حس و درک می شود و بعضا این نیز هیچ مشاهده نمیگردد
و محسوس نمیشود بلکه همین قدر فهمیده می شود که در جمله بدن رنگ طبیعی و حرارت غریزی بسوز باقی مانده است اما
بعضا هیچ حسی یافت نمی شود و نشانه حیات هیچ ندارند سرهای ایشان و حضو هاروی ایشان آماس میکنند و کبود
میگردند و گاهی از دهن ایشان کف بسیاری می آید در صورت اول باید در عقب اوراه بواجبی ببندند و ببرند و بعده
طفل را در آب نیم گرمی که از شراب و آب مخلوط باشد بگذارند و با آن او را بشویند و با اسفنجی یا پارچه کتان سر او را
و روی او را و سینه و شکم و مهرهای پشت او را و جمله بدن او را بمالند و شقیقههای او را و سوراخهای بینی او را و کودی
معده او را یعنی خانه جان او را نیز بروح شاخ گوزن بمالند لکن روح مزبور بسیار با قوت نباشد و بعد از این
عملها طفلهایی که معدها بسبب ضعف قدرت نفس کشیدن را نداشته باشند ابتدا به تنفس کردن می کنند و از جمع
ایشان حرارت غریزیه زیاد می شود و چشمها را می گشایند و در آخر ابتدا بگریه کردن می نمایند و اما آنهایی که
مانند مرده خوابیده اند و در خود ایشان علامت حیات نباشد اگر با آنها باین تدبیر هم چنین بحال خود می آیند
بنا علیه بعد از آنکه اندک وقتی که باین طرز تدبیر ایشان را مداوی نمودند و هیچ ثمره را مشاهده نکردند آنها را

کتان کرم بپیچند و کذلک آنها را زود زود با حقنه‌های که چند قطره روح شاخ گاو کوهی در آن ریخته حقنه نمودن مناسب
می‌باشد و سینه‌های این اطفال را در میان هر دو دست بگیرند و چند دفعه هم چنین بهمواری ایشان را بفشارند و باز بعد
اطفال دست از ایشان بردارند و کف دست را به پشتها و سینه‌های ایشان و خصوص حوالی کلیه‌های ایشان بهمواری بزنند
و سوراخهای بینی ایشان را بهمواری بفشرند و در آن شانها با اندرون دهنهای ایشان نفس بدمند و با بنطرون اطفال
که کلیا مانند میت و مرده باشند از زندگی حیات آنها را که پیدا نمایند بهما الاولی آنست که در وقت لازمه نه وقت را تاخیر نکنند
و از زحمتهای مذکوره اجتناب ننمایند و بجهت دوام و قیام باجرای عمل بجوی که گفتیم نمایند زیرا عوض این مشقت عین یک
و سبب حیات یک آدمی میگردد و در صورت دوم این مالیدنها و جمله این چیزهای با حرارت مضر و با خود موجب
زیرا مخنوق ماندن قوه حیاتیه از آنست که خون با فراط از اطراف سر هجوم و صولت کرده و از استجام آن کم گشته ابتلا علیه
در این صورت اگر چه بریدن ناف طفل لازم می‌باشد لکن بستن آن ناف تا قدری بگذارند که چند قاشق خون بیاید بعد از آن
عمل لازم تر است که بدین وسیله دوران خون زیاده آسان و سر راه شده سر از آن حمل و بار گران خلاصی یابد از آن
بسیار بیکذرد و با الجمله علامتهای حیات ظهور نمایند و به تقریبی که از ناف مقدار کفایت خون بیرون آید در آن وقت
ناف را بندند میگویند او را به بندند بعد از آن طفل را در میان آب و شراب گرم شستن ممکن می‌باشد و آنچه در میان اهل اسلام متعارف است
که اطفال خود را نمک می‌پاشند رای بقراط حکیم است و اگر در این شستن طفل قضای حاجت را نمود کامل نتوان کرد منافات آنکه
بعمل حقنه کنند و در این صورت از جمله چیزها با روح احتراز کردن از لوازمات است و بعضی اطفال با قدرت و تندرست
در خود ایشان هیچ قصوری یافت نمیگردد و تولد می‌شوند لکن بعد از چند ساعت و نیز در مرور اندک زمانی احتراز و لعب
می‌کشند و چهره آنها کبود می‌گردد و از دهن ایشان خلط مخاطی ظهور می‌نماید و اکثر از آن خلط دهن ایشان پر می‌شود در این صورت مناسب آنست
او را با انگشت آنها کنار نگیرند و آنها را حقنه نکنند و بدفعات از علاج دو صد و پنجاه و هشتم هر دفعه یک قاشق قهوه خوری را
بدهند و اطفال هم چنین اگر قی نمایند بسیار نافع می‌باشد زیرا با آن قی نمودن از مخاطی کثیره مزبوره خلاصی می‌یابند و اندک زمانی بعد
تولد یافتن اطفال از دبر ایشان ماده مخاطی سیاه و سبز با از روحی ظهور می‌نماید و در اصطلاح اطبا او را مقونیوم می‌خوانند
اوقات بسیاری می‌شود که معده‌های اطفال از خلط مخاطی کثیره مملو و پر می‌باشد علاوه بر آن در امعا نیز مقونیوم بسیار یافت میگردد و از این جهت
و ضعیف می‌باشد خصوصا که این چیزها لزج و لزق باشند بسهولت بیرون نمی‌آیند و اگر مقونیوم با حرافت باشد و روده‌های اطفال
نماید و باعث درد و وجع و ریح شدید و بسیاری از اوقات نیز موجب تشنجی که بجالة ام الصبیان موسوم کرده‌اند باعث
ورم بهار می‌شود بنا بر علیه یکی از معالجات اول بدن و را از آن تنقیه نمایند فلهذا آنها را از علاجها مانند دو صد و پنجاه و
صد و شصت نود و نود و یک قاشق قهوه خوری را باید داد و اگر مقونیوم بد رایحه و تیز باشد با آن علاجها مذکور

اورا

او را با روغن زیت تازه و آب گوشت احتقان نمودن از لوازمات است و علامتها در شکم طفل آنست که شکم او آماس کند
و دایم گریه می‌نماید و پاها را بر شکم می‌کشد و جمع می‌نماید و باز پیش ان میکند و باز با ینطرف و آنطرف می‌جنبد و
دستها را پیچ میزند و گاهی از رویح دفع می‌شود اندکی راحت می‌یابد پس اگر طفل ابتدا پستان مکیدن و یا غذاهای دیگر کرده
باشد تا اینکه بدن از هر نوع مقونیوم خلاصی یابد بعلاجهای مسهل و خفیف سالف الذکر مداومت نمودن لازم است زیرا اگر
از آن مقونیوم چیزی باقی ماند هیچ غذای طفل موافق نمی‌آید و خود طفل را یابای راحت می‌باشد و معلوم کرد بدن مقونیوم
که در آن طفل نمانده آن است که لون برازهای طفل لیمویی شده با ماده مخاطی دیگر که سبز و یا رنگ دیگر باشد مخلوط نمی‌باشد
و اطفالی که با قوت و تندرست و با قدرت باشند بمجرد اول امر ابتدا بسهولت و بوسعت تغوط می‌کنند و آنها
سر حرص و طمع دهن را می‌گشایند و خواهش شیر خوردن را می‌کنند و بعد از ده و دوازده ساعت می‌توان ایشان را شیر داد و با خود
بعضی غذاهای خفیف را می‌توان دادن لکن آنهایی که استفراغ ایشان آنقدر با وسعت نه هم چنان بسهولت باشند شیر
دادن ایشان را بیست و چهار ساعت و سی ساعت تأخیر نمودن قابل می‌باشد و هر چند آرزوی غذا خوردن را نمایند تا آن مدت را
بدفعات یک قاشق از آب گوشت دادن کفایت میکند و در حینی که ابتدا اطفال پستان میدهند تجسس نمایند که آنها صلاحیت
پستان مکیدن دارند یا نه و برای اینکه این را بدانند بدهن ایشان انگشتی را بگذارند اگر طفل انگشت را بزبان و لبها خوب بکشد و بمکد
علامت آنست که پستان را هم می‌توانند بمکند و گاه می‌شود که رباط زیر زبان طفل بقدر کفایت منبسط و گشاده نمی‌باشد که
از مکیدن پستان مانع می‌باشد و علامت این که زبان طفل هم چسبیده و مضبوط است آنست که اطفال بقوت گریه و فریاد می‌کنند
و زبانهای خود را بسمت بیرونی لبها و بسوی دماغ بخوبی بحرکت نمی‌توانند کرد و در آخر پستان را خوب نمی‌مکند و اگر چنان معلوم شود
که زبان بسیار آزاده و سر راه نیست باید که در آن رگ تجسس کنند که آن چسبیدگی بجهت افراط است یا نه در حالتی که همچنین باشد
بطور احتیاط بمقراض او را جدا کرده بگشایند و بعضی اطفال بسیار ضعیف و بیتاب می‌باشند از آنجهت قدرت شیر خوردن
و پستان مکیدن را ندارند آنها را برای اینکه پستان بگیرند جبر و الحاح نمایند و بسیار زحمت ندهند بلکه شیر را از پستان ایشان
بدوشند و با شیرهای تازه دوشیده را در میان قاشق قهوه خوری در دهن ایشان بریزند و آنها را بدفعات از آب گوشت
و آب برنج دادن نیز ممکن می‌باشد و با این عمل تا اینکه صلاحیت پستان مکیدن را پیدا نمایند و کسب نمایند مداومت نمایند که بعد از این
پستان مکیدن را ابتدا می‌کنند و بعضی از اوقات اطفال که تازه زائیده باشند در پوست لبها و زبانهای ایشان جوشهای
کوچک می‌باشد بعلت اینکه او را از جهت سفیدی داء در پستان مکیدن نمی‌باشند آنها نیز تا اینکه آن زخمها منقطع شوند و بهتر
میگردند بر وجه مرقوم ایشان را غذا دادن ممکن می‌باشد و در اعراضهایی که باین مقوله باشند یعنی بجالهایی که بر زبان و لبها آید
باشند ساییدن علاجهای نمره شصت و هفتم و دو صد و شصت و کم سریعا امداد و اتفاق می‌آورند و حتی که اطفال

به پستان مکیدن و بشیر خوردن ابتدا میکنند بسیار اتفاق می‌افتد که بعضی عارضها که از شیر ناشی میشوند ظهور کنند علی الخصوص که
معده آنها ضعیف و یا معده و امعاء ایشان بخلط مخاطی بسیاری مملو باشد از این سبب اکثر یا در وقتی که معده ایشان بشیر
پر می‌شود ورشش میکرد و از انجهت معده و روده‌ها آماس میکند و قولنجی را کمون میکردانند و عوام الناس او را قی
میامند از جمله تشنجها و صرعهای شدید و مدید و حوالها بطفل میآید و آنها ماده مخاطی و بریده را زود زود قی میکنند و بعضی
کوتاه و متتابع میکشند و ضعیف میگردند و بعد از این اسهال شدیدی عارض میکردد و ثفلی که از ان ظهور میکند بعده
منکشف و مخاطی و بدرایحه میباشد و بعضی اوقات در اول سبز رنگ بعده بعضا بسیار زرد میکردد و بعد از اندک زمانی
بسبز تحویل میشود و جملهٔ این اعراضهای مذکوره باز علامت صادق بر آنند که اقمیونیای حامضه در بدن او موجود میباشد
و سبب این اعراضها کردیده است در خصوص علاجهای که مستعمل است ترکیبهای دویست و شصت و دوم و دویست و
شصت و سوم و دویست و شصت و چهارم و دویست و شصت و پنجم اند با بنظر اکثر با حموضت اصلاح می‌یابد
و به آهسته آهسته نیز دفع میکردد و اگر درد و وجع بسیار صعب و شدید باشد مکرر از روغن تازه زیتون و آب کوشت
مالیده و شکم طفل را با پارچهای کتانی که بجوز بوا مالیده و بتخیر نموده باشند و یا خود از گل بابونه او را بر کرده باشند گرم
بروی شکم اطفال بگذارند و تجدید کنند و باین نحو دایم شکم را گرم نگه دارند و اگر علامات ماده ترش و بریده باز باقی
باشد مداومت بر استعمال نمودن این دواها از لوازمات است و در جملهٔ این دواها خصوص در حینی که حموضت بسیار
کرده طفلها کمتر شیر را میخورند و بعد از استعمال نمودن علاجها بوجه عاقلانه اعراضهای مذکور بر بعضا قطع میکردند
مع کل ذا اگر اسهال باز متمادی باشد و در حالتی ترشی و بریده که ماده کلیا دفع شده باشد و حکم را اوکرده شود علاج
دویست و شصت و ششم مناسب و موافق میباشد و با اطفال علاجهای مقوی بدن قابض با فراط دادن دایما باعث
مضرت است زیرا باعث صلابت کردیدن آنها میکردند و شکم را آماسناک و سخت کنند و بعضا دق و هزالی که حاره بدیر
نکرده و مصر و معند باشند تکوین می‌نمایند و اگر بعد از آنکه مخاطی بریده و یا الحوا اگر حموضت علاجهای مزبور دفع کرده شد
اسپلموزها و حوالها باز متمادی باشند توقف علاجهای که در مرتبهای دویست و شصت و هفتم و دویست و شصت و هشتم
و دویست و شصت و نهم و دویست و هفتادم محرر و مسطور اند لازم میباشد اما اگر مجاری امعای از هر گونه اقمیونیا
تطهیر نکردیده باشد از این علاجها مطلقا استعمال ننمایند زیرا بعضا و علت اینکه سبب مستقل جملهٔ این اعراض این ماده
باشد یا اینکه ماده مزبوره دفع نکردد این علاجها فایده میباشند لکن اگر اسپلموزها و حوالها بشدت زیاد
و مدت مدیدی نیز متمادی باشند با علاجهای سالف الذکر این علاجها نیز استعمال کرده میشوند و اگر تشنجها و حوالها
در اطفال بهم رسند که شکل و مناسبهای ایشان بد و سرشان بزرگ و یا اینکه در روزقهای او یعنی در وری استخوان سر

ایشان

ایشان بسیار از یکدیگر جدا کردیده باشند و علی الدوام سباتی و بیهوشی داشته باشند و بی سبب لومی میکنند بسیار خطرناک میباشد
و از سر آنها اکثر یا گاه گاه ماده مخاطی بسیاری ریخته و در آن اثنا خلط مزبور را می‌بلعند بعده تنفس بعسرت میکشند
و ابتدا بسرفه میکنند و صرعهای صعب و شدیدی میآید بعضا بسیاری کشد فوت میکردند و بعضی اطفال در حالتی که خوب
باشند اگر چه از این اعراض سالم بوده لکن دایما بر انحراف مزاج و مبهوت و اکثر یا در مدت جمیع عمر خود بسیار الاغراض
و یا خود به صرع مبتلا میکردند و طفلها همچنین را اسهال خفیفی زود زود و دادن بغایت نافع میباشد و گاهی میشود که
و حوالها در اطفال از دایه که با منازعه شدید بدنا خوش میشوند یعنی اگر در خود دایه غضب و خوف و یا سایر حرکات نفسانیه
شدیدی واقع شود و بعد از آن آثار اشیر بدها اعراض مذکوره حادث میشوند در حضور مناسب آنست در عوض طفل را
مسهلی بدهند و لیکن خفیف باشد و نیز اندک وقتی او را شیر ندهند و پستانها را چند دفعه بفشارند و شیر را بیرون آورند
و بعده طفل را بمکانند یعنی بعد از آنکه بیمزاجی تحویل کردد و بعد از آنکه اختلالاتی که از انفعالاتی نفسانیه تولد یافته بود
سکونت یابد شیر را بدهند و بعضی زنان شیر دهنده بر وجهی‌اند حیض را مشاهده بکنند اگر در وقت مزبوره اطفال
خوشحال باشند دایه او را تبدیل نمودن مقتضی نمی‌کنند اما اگر منحرف المزاج باشند و با بهانهای راحتی تشنجها و حوالها طاری
کردند شیر دادن و یا خود دایه دیگر را تعیین نمودن اقتضا میکند و بعضی اوقات اندک زمانی بعد از ولادت
بطفل عارض میشود و در آن وقت اکثر با معده و روده و آماسی میکند پس در حالتی که علامات حموضت و یا علامات ماده
متراکمی موجود باشد علاجهای سالف الذکر را خصوصا دویست و شصت و چهارم مقتضی میباشد و بعده اگر علامات ترشی
بسیار باقی نمانده باشد و طفل بقدر کفایت عمل کرده باشد اندک مده او را از علاجهای دویست و هشتاد و یکم و دویست و
هشتاد و دوم باید داد و باز در حالتی که این علاجها بطول مدت استعمال کرده شوند بثورهای خفیفی که در لبها و در کوشت
بن دندانها و یا خود در کلو زود زود ظهور مینمایند بر دفع میباشد و این آوردن می‌نمایند لکن در آن اثنا اگر شکم بدرجه
کفایت ملایم نباشد بعضا علاجهای مذکور را روزی یا دو روز تاخیر نمایند و از بدل آنها استعمال نمودن مسهل خفیفی
دویست و هشتاد و سوم ممکن میباشد و در این اثنا در بن لبها را دایما با آب خالی و یا خود با بکاب زود زود بشویند
و پاک نگه دارند و در لبها و در زبان و در کوشت بن دندان و در کلو اگر بثورهای کوچک موجود باشند آنها را عصاره
دویست و شصت و یکم زود زود بمالند و اگر با این عمل بدین و یا خود در آن حوالی پاره و غلاف سفید رنگ و کلفتی موجود
باشد و یا خود بثورهای کوچک مذکور اسفنجی یعنی مانند ابر باشند و چند کرده‌اند باید که با پاره کرباس که او را در آب فرو برده
و بعد در سفوف دویست و هشتاد و چهارم تا آنقدر که لون او را اخذ کرده باشند آغشته نماینده باشد آنها را هموار مالش دهند و بعد
بشویند و تطهیر نمایند و بعد از آن محلها عصاره دویست و شصت و یکم بمالند و اگر اطفال را مرض جلدی حکاک و الدلع و با حرارتی

مده مدیدی ثابت و برقرار باشد و یا در چهره و یا در اطراف چشمها و گوشهای ایشان و یا خود در محلها که موا از سر ایشان
سبز می شود و یا در گردن و یا در بعضی محلهای دیگر بدن ایشان بثورهای کوچکی که بزخیه موسوم است موجود باشد [illegible]
مانند آنکه در بالا مذکور گردید بطول مدت علاجهای باشند دو صد و هفتاد و یکم و دو صد و هفتاد و دوم دو صد و هفتاد و سوم
باید دادن گاهی می شود که از این بثورها تری و نیایی یعنی ماده حریفه جاری شده جوار او را ملتهب میگرداند و لذع
میکند و یا خود سوزشی که خارج از تحمل باشد احداث مینماید اینها را بعد از آنکه با آب و شیر نیم گرم که بضعف باشد غسل و تطهیر
نمایند خوب ایشان را پاک گردانند و خشک کنند در این صورت علاجهای مخفف و خصوصاً زحلی یعنی چیزهای که متعلق به زحل میباشند
اکثرها با خطر میباشند زیرا که اگرچه غالب اوقات فی الحقیقه با اینها مرض علاج پذیر میگردد ولکن بعد از آن اغلب اوقات امر مرضی را
باطراف درونی انتقال مینماید و در آنجا باعث التهابها و تشنجها و عسرت تنفس میگردد و بعضی اوقات نیز صرع را احداث
مینماید بنابر این در احوالهای چنین معتدل با هر وجه احتیاط و بصیرت لازم است و والدین اطفال نیز از امتداد مداوا
اجتناب بکنند و تشنجهای مدی که از علاج مذکور صادر میشود نیز ملاحظه نمایند لهذا صبر و تحمل را از دست ندهند و اگر شکمهای
اطفال بزرگ شود و یا در شکم ایشان بعضی صلابتها تخمین و مظنون گشته شد در آن وقت نیز علاجهای سالف الذکر را بطول
مدت استعمال نمایند و با آن علاجها صبح و شام شکم ایشان را با روغن خطمی یعنی روغن گل خطمی و روغنی که خوب مالیده [illegible] می
باشند و اگر صلابت شکم بقوت این علاجها تنزل نیابد و در درجهای عصر [illegible] مالیده باشد و با اینها حلوا و یا غذاهای محلل
دیگر نیز با صلابت مشاهده کرده در آن زمان علاج دو صد و هفتاد و پنجم مقتضی میباشد و این علاجها اگر بطول مدت استعمال نمایند
بر سعادت کافی میباشد لکن اگر با اینها در امعا خصوصاً بسیار [illegible] معلوم و مفهوم گردد در این صورت علاج دو صد و هفتاد و ششم
استعمال کرده می شود و اگر بعلاجهای دو صد و هفتاد و یکم و دو صد و هفتاد و دوم و دو صد و هفتاد و پنجم و دو صد و
هفتاد و ششم در وقت لازمه [illegible] یعنی در وقت اعوجاج عظام طویله و انحنا مفاصل یعنی مرض اطفالی که به مرض رخیطس موسوم
و او مرضی است که استخوانهای دراز کج شوند و مفصلها ورم سخت متعلق باشد استعمال نمایند و به استعمال نمودن ایشان
مده مدیدی نیز مداومت کنند اغلب اوقات مرض مزبور تنزل می یابد و یا خود لا اقل از ترقیهای که از آن مرض ترتب
مینماید [illegible] از ایشان تحفظ و توقی کرده می شود و بعضی اوقات چند ماهی و بعضاً یک سال تمام به دوام و استعمال
نمودن سفوف دو صد و هفتاد و هشتم مرض مزبور بالکلیه دفع و منع کرده می شود بشرطی اینکه اگر در آن اوقات شکم طفل
بدرجه کفایت ملایم نباشد و یا خود اشتهای او خوب نباشد پس پیش از این علاجها مسهل خفیفی مانند دو صد و هفتاد و
سیوم ملین کردن شکم مقتضی میباشد و جلوای اطفال اینها را لازم است در لباسهای پاک و بسیار خشک نگهدارند زیرا در
صورتی که جامهای آنها هر گاه علی الدوام پر از رطوبت ناپاک باشد مرض زیاده میکند و [illegible] مرض [illegible]

ناپاک

ناپاک و با رطوبت بودن آن اطفال اند و اینها را هوای پاک و [illegible] و متجدد و اجری نمودن حرکتهای بدنیه خود ایشان
بسیار نافع میباشد و برای تعجیل نمودن افاقت ایشان شکمهای ایشان و جاهای که آماس دارند با پارچهای خزی که
از ابریشم ساخته باشند و یا کافور و کهربا مالش داده و تبخیر نموده هر روز [illegible] مالیدن گذارند بسیار نافع است
و طفلها که بکرجهای شکم مبتلا گردیده باشند بر سعادت علاجهای دو صد و هفتاد و هشتم و دو صد و هفتاد و نهم و دو صد و
هشتادم و دو صد و هشتاد و یکم و دو صد و هشتاد و دوم از مرض خلاصی می یابند و اگر شکم آنها بسیار با صلابت باشد
آن سختی و صلابت غذاهای آنها بسیار سخت بنظر آیند در آن وقت ممکن است که این علاجها را با علاجهای سابق که گذارش شدند
استعمال نمایند و غالب در ماه سیوم و یا چهارم اطفال چیزهای که بدستها میتوانند بگیرند بدهنهای خود گذاشته
و بقوت او را می افشارند و در آن اثنا از دهن آنها سالیه بسیاری می آید و استخوانهای حلقهای آنها نیز بسیار گرم میباشند
و در اکثر جاهای آنها و نیز سوزش و خارش میباشد و بعضی اوقات بعموم بدن او ما حرارت می آید و رخسار ایشان سرخ میشود
و نفس ایشان حاوی میباشد و آنها بیتاب [illegible] میخوابند و خلاصه این زحمتها از آن میباشد که آن ماده که
دندان از او مرکب شود بسیار سخت میگردد و برجسته میشود و از بلند شدن آن ماده نشو نما بند و مخلوق این را
دندان بیرون آوردن میگویند در این اثنا اگر شکم در مرتبه کفایت ملایم نباشد پس پیش از او را احتقان نمودن
و علاج مسهل خفیفی مانند دو صد و هشتاد و سیم دادن لازم می آید و نیز جاهای که درد میکنند یعنی گوشتهای دندان
زود زود و علاج شصت و هفتم مالند که با اینها آن [illegible] سهلا زایل میگردد [illegible] اطفال اینها دندان در ماه هفتم و
هشتم و یا نهم و بعضاً نیز دیرتر بیرون می آورند اما در بعضی بسیار با عسرت میباشد لبهای آنها آماس میکند و سرخ
و با التهاب و با حدت و یا درد میباشند و گونههای ایشان سرخ و چشمهای ایشان کدر و آتشین و محرک [illegible] میباشند
اند و هم ایشان سالیه می آید و اکثر با درد آنها حمای شدید و تشنگی عظیمی و حرارت با عمومی بهم میرسد و اطفال اینها چنین
بی راحت و مضطرب و بیخواب میشوند و اوقات بسیاری میشود که با جمله اینها در آنها اسهال [illegible] و [illegible] متمادی
بهم میرسد و علت اینکه با این اعراضها بعضی اوقات اسهال نیز منضم میگردد و اسهال مزبور اگر با فراط شدید نباشد در حق
طفل در وقتی که دندان بیرون آورد از انقباض بهتر و خوبتر میباشد و اگر حمی بشدت باشد آنها را در هر ساعتی از علاج
دو صد و هشتاد و سیم یک قاشوق بدهند و اگر شکم در درجه کفایت ملایم نباشد احتقان ملینی را بنمایند و زیر پاهای ایشان را
سوخته کاسنی و یا مایه خمیر بمالند و آن لبهای که آماس کرده و سرخ باشند بعلاج شصت و هفتم تر و طلی نمایند بعد
از آن بعضاً بسیار [illegible] حمی و حرارت قطع میگردد و دندانها را بسهولت بیرون می آورند و بعضا [illegible]
علاجها اصلاً فایده نمیدهند رفته رفته حمی و حرارت زیاده میکنند و چشمها سرخ میگردند و تشنجها و [illegible]

درانوقت فصد نمایند و یا خود از این سهل تر آنست که در پس گوشها زالو بچسبانند و در اطفالی که دموی و تر و
ایشان ممتلی و یا خود مرض او با بسیار با اصرار و حماوی او با بسیار بشدت و صعوبت برقرار باشند مکرر را فصد نمودن
و یا خود زالو چسبانیدن بعضی اوقات مناسب میباشد و اگر درانوقت در مقابل تشنجها و حوالها و اماها بروج و گاه
با حرارت مدید بهند بعید از اینکه مرض زیاد میکند غالبا مردن لازم می آورد فلهذا ما دام که حمی با صعوبت و نبض ممتلی و
حرارت بر شدت باشند از اینها احتراز کردن از لوازمات اما اگر بعد از آنکه اعتدال بسیاری بحمی و سکون بحرارت
آید تشنجها و حوالها علی حاله متمادی باشند انوقت از بدل علاجهای عطری و حقنها و ضدها استعمال نمودن علاجها
که مانند دویست و شصت و هفتم و دویست و شصت و هشتم و دویست و شصت و نهم و دویست و هفتادم باشند ممکن
باشد و با این علاجها در وقتی که تب و حرارت اطفال در ایام طفل دندان بیرون آوردن آنقدر زیاد در بیشتر
و در آن حال باز طفل بیتاب و بیهوش خواب کند و در معده و امعاء او در صورتی که تحقیق کرده باشد ماده مخاطی بسیار
و یا با حموضتی و یا خود افرمونیای دیگری که سبب این بوده باشد موجود نیست درآید تشنجها و حوالها در عقب
استعمال نمودن لکن اگر از علامتهای مذکوره معلوم نمایند که معده و یا خود رودها از ماده حامض و یا مخاطی پر
هستند لازم است که او را سهلهای خفیف مارالذکر دفع و طرد نمودن لازم می آید که بسیار است که با این علاجها
و حوالها سکونت می یابند اما اگر اینها بعد از این نیز کما کان متمادی باشند انوقت علاجهای مانع التشنج مانند دویست
شصت و هفتم و دویست و شصت و هشتم و دویست و شصت و نهم و دویست و هفتادم میتوان استعمال نمود
و اگر اینها کفایت نکنند با این معالجات در گوشهای کلفت ساقها داغ هیلوانی [illegible] نقصان میکند بسیار میشود
در گوشها دندان همان محلی که دندان بیرون می آورد بسیار رحبه می شود و در مرتبه سخت و کلفت میباشد که دندان
او را سوراخ میکند در صورت آن محل را با نشتر بزنند و فرجه برای دندان بدهند مناسب باشد و مشاهده کرده که
هرگاه در وقتی که طفل دندان بیرون می آورد اسهال خفیفی که باعث ضعف او گردد عارض شود آن اسهال دندان را آسانتر
و سهلتر بیرون می آورد و بالعکس این اگر شکم آنها منقبض و در قوتهای ایشان قبوض هم رسد و سبب گرفتار باشند
وی اینکه چشمها بهم زنند همان قرار که چشم در بعضا و آنها را حواله عارض میگردد و اگر اطفال کوچک [illegible]
قنجه خورند اکثر آنست که حالش بهم میرسانند یا خود تبزه و بزکام مبتلا میگردند و صدای ایشان گرفته می شود و بعضی اوقات
آنها را حمی و حرارت و تشنگی عارض می شود و اینها اغلب اوقات بعلاج دویست و هشتاد و چهارم و با این علاج مطبوخ
سیر زده هم را زود زود آشامیدن بسهولت بحسن صورت خوب میگردند اما اگر کلی بحد الصوت مدتیان روی دهد
و صدای ایشان بسیار گرفته شود و برتمادی سرفها خشک بر دوشته باشند و از چشمها گلو می ایشان دایما ماده بیرون [illegible]

تقاطر نماید در این صورت آنها را علاج دویست و هشتاد و پنجم باید دادن و اگر سرفه برطوبت کردن ابتدا نماید لکن بلغم
بسبب اینکه رطوبت دائمی نتوانند دفع کنند و آنرا فرو برده و بلع نمایند درانوقت علاج دویست و هشتاد و دوم
موافق میباشد که با این علاج سرفه سهلا و سلامة زوال و نهایت می یابد و اگر در تنفس عسرت و از سرفهای
زود زود کردن و در جگر سفید اگر چه خلط مخاطی موجود باشد لکن او را در درجه که لازم است سیال نباشد در این صورت
علاج دویست و هشتاد و ششم استعمال کرده میشود و اگر با این اصلاح مخل و سیال نگردد و طفل با سرفه با رطوبت خرخره
سینه داشته باشد او را مانند آنکه در بالا مذکور شد علاج دویست و هشتاد و سیم را بدهند و اغلب اوقات سرفه خشکی که
و موقتی بمند و باقی بوده و اطفال را بسیار زحمت و اذیت میدهد و در شبها مانع خواب کردن او میگردد و این سرفه
بعلاج دویست و هشتاد و هفتم منقطع میشود و با نیز طریق که با این علاج مجمله خلط مخاطی استفراغ می شود و در طفل تنفس
با سانی مشاهده میگردد و مرض رو به تحسن منقطع میگردد و اطفالی که رودهای ایشان خصوص جگر سفید و معده ایشان
از مخاطی لزجی بسیاری مملو میباشد اکثر با سرفهای بسیار متعدی دارند و در اثنا سرفه تنفس شدیدی و بعضی با ایشان
روی میدهد و چهرهای ایشان کبود میگردد و نفسشان گرفته میشود و بدرجه مختنق شدن میرسند و این با سرفه
سیاه می نمایند در این صورت آنها را علاجهای مانند دویست و هشتاد و هشتم و دویست و هشتاد و نهم و دویست و نودم
دادن قابل میباشد و در احوالهای همچنین خطرناک و کثیر الامتداد علاج دویست و هشتاد و نهم و یا خود دویست و نودم که
اکثر با اثرهای بسیار علی الاراء استشمام نمایند و با اینها اکثر اوقات با طفالها فایده می آید و بیرون آمدن مخاطی از
ولزجی از دهن ایشان فایق عظیم می یابند و بعضی اوقات اگر اسهال مخاطی که موجب صحت ظهور نماید با آن
مرض رفته رفته و آهسته آهسته سکونت می یابد اما اگر هیچ یک از این استفراغها ظهور نماید بعضا علاج نکو را
بکروند در میان ترک نمایند و در روز متروک در عوض او استعمال نمودن علاج دویست و هشتاد و سوم
مناسب میباشد لا حول ولا قوة الا بالله

العلی العظیم و صلی الله علی
النبی محمد و آله اجمعین
حرره اقل العباد حسن [illegible]
[illegible]
سنه ۱۲۷

وبه نستعین

در قرابادین بسم الله الرحمن الرحیم طب جدید

نسخه دوای اول عین السرطان پنج حبه سوررمشته ده حبه مخلوط هم کرده سفوف ساخته ... سازند و یکبار
دوم سوررمشته یک درم شربت ریباس هشت آب گل شگوفه چهل و هشت درم جدا امزوج نموده و در
دو ساعت مقدار دو قاشوق از او استعمال نمایند سیوم قربوطرطرسی حبه مغاغشی حبه داخل
نموده سفوف سازند چهارم قرموطرطر جب از هر یک پنج حبه باهم مخلوط کرده سفوف سازند پنجم نمک ...
خامت سه درم آب طلین شهروایا که طلدوبج باشد پنج هشت درم باهم بیامیزند و یکبار بیاشامند
ششم جو خام پنج و چهار درم مقدار نیم ساعت در سیصد و هشتاد و چهار درم آب خالص بجوشانند و بعد از
صاف کردن سوررمشته یک درم سکنجبین ساده و یا عسل مصفی نبات بزاج هر کس شانزده درم در او صاف
کرده استعمال کنند هفتم ریشه ... شانزده درم ریشه حماض چهار درم هر دو را نیم کوب کرده در آن مقدار
آب که کفایت کند بقدر نیم ساعت بجوشانند و مقدار صد و نود و دو درم آب او را صاف کنند سوررمشته
یکدرم شربت ریباس شانزده درم در و ضم نموده در دو ساعت یک فنجان از او استعمال کنند هشتم ریشه ...
هشت درم برگ خطمی دو قبضه هر دو را نیم کوب کرده مقدار نیم ساعت بجوشانند پس صاف کرده صد و چهل و چهار
درم او را بگیرند و بعد سوررمشته یکدرم سکنجبین ساده شانزده درم در او اضافه کرده در هر دو ساعت یک
فنجان از او نیم گرم بنوشند نهم سوررمشته یک درم رب شگوفه شوفه شانزده درم شراب زرشک ...
درم اب شگوفه نیم ... شصت و چهار درم داخل یکدیگر کرده در هر ساعت دو قاشوق از او استعمال نمایند
دهم روغن تخم کتان شانزده درم عسل شهد شانزده درم سوررمشته یکدرم همه را در شصت و ...
درم آب خالص ریخته ممزوج نموده نیم گرم حقنه کنند یازدهم زردآلوی خشک شانزده درم جو خام شانزده
قربوطرطر دو درم مجموع را مقدار نیم ساعت در آب خالص که بقدر کفایت باشد بجوشانند پس صاف نموده
صد و چهل و چهار درم آب او را بگیرند پس سوررمشته یکدرم شربت ریباس دوازده درم در او اضافه
کرده در هر دو ساعت یک فنجان از او استعمال کنند دوازدهم قرموطرطر دو درم آب زردآلوی ...

کرده شانزده درم مربای شکوفه بشوقه شانزده درم باهم بیامیزند در هر روز سه یا چهار دفعه یک قاشق از آن
استعمال و از روی آن بقدر دو فنجان از نقوع سیزدهم بیاشامند سیزدهم گل بشوقه برگ چغندر از هر یک
یک قبضه و نیم تقطیع نموده یعنی خورد کرده و در آب داغ خیسانیده استعمال کنند چهاردهم برگ سنای مکی پاک
کرده چهار درم ترنجبین اصلی که عبارت از شیرخشت باشد دوازده درم قرنفل طرطر دو درم مقدار نیم ساعت
در ظرف سرپوشیده با چهل و هشت درم آب داغ بخیسانند یعنی مثل چای خطایی بپزند پس صاف نموده یک
دفعه بخورند پانزدهم آب سداب صد و چهل و چهار درم نوشادر سه درم سرکه سداب شانزده درم بیکدیگر
بیامیزند شانزدهم برگ سداب قبضه و سیر صحرائی که موسیر مشهور است یک قبضه پاره پاره نموده در ظرف
سرپوشیده مقدار نیم ساعت با قدر کافی از آب گرم بخیسانند پس صاف کرده صد و نود و دو درم
آب او را بگیرند پس شربت قونتره پروا شانزده درم روح زاج فرنسی بیست قطره در او ضم نموده در هر دو ساعت یک
فنجان بکار برند هفدهم ریشه ایپراطوریه یکدرم ریشه کرفس کوهی یا کماشم یک درم بادرنجبویه یک قبضه ریزه
ریزه کرده در ظرف سرپوشیده مقدار ربع ساعت در آب گرم بقدر کفایت بخیسانند پس صد و
چهار درم آب او را صاف کرده بعد شربت میوه بگوزرکان دوازده درم روح لقمان پانزده قطره در او افزوده
و همه را مخلوط و مثل سابق معمول دارند هجدهم ریشه سنبل بری دو درم خورد کرده در ظرف سرپوشیده
با آب گرم بقدر کفایت مقدار نیم ساعت بخیسانند پس صد و چهل درم آب او را صاف کرده شربت پوست نارنج
دوازده درم در او علاوه نموده مثل سابق استعمال نمایند نوزدهم آب سیلاب بیست وقیه شربت اصول خمسه یک وقیه
نیم تنتوره ریشه قونتره پروا دو درم باهم ممزوج نموده و در هر دو ساعت دو قاشق از او استعمال کنند
و وزن هر وقیه هشت درم است بیستم کافور یک حبه حب السرطان بیست حبه باهم خلط نموده سفوف سازند
و در هر دو ساعت یک بار و در هر بار همین مقدار بکار برند و در هر بار بقدر یک فنجان از مطبوخی که در تحت همین نسخه
نوشته شده است از روی آن بدهند بیست و یکم برگ سداب یکقبضه بادرنجبویه یک قبضه صعتر یک قبضه ریزه کرده مطبوخ
نمایند بیست و دوم کافور هفت قرانه لعاب صمغ عربی دو درم در هاون مرمر سحق بلیغ داده بعد از امتزاج تمام شربت
دوازده درم آب بادرنجبویه چهل و هشت درم در وی علاوه کرده همه را باهم ممزوج نموده در هر ساعت و یا در هر دو
ساعت مقدار یک قاشق و یا دو قاشق از او بنوشند و باید دانست که وزن هر قرانه یک حبه است و وزن حبه
یک نخود است و هشتاد و چهار حبه یکدرم و حبه گندم را گویند بیست و سوم کافور هشت حبه بادام شیرین

درم تخم خربزه هشت درم کوفته و در صد و چهل و چهار درم آب خالص شیره کشیده شکر سفید اعلی کوفته هشت درم در وی حل
کرده در هر دو ساعت مقدار یک فنجان پر کرده استعمال کنند بیست و چهارم ریشه ایپه قوانا سی حبه نمک هزار حبت
ده حبه مخلوط هم کرده یکدفعه سفوف نمایند بیست و پنجم انتیمون تی سه حبه شکر سفید ده حبه ممزوج کرده و بغایت نرم
نموده یک دفعه سفوف کنند و یا انکه انتیمون تی یک حبه ریشه ایپه قوانا بیست حبه داخل کرده در هاون سنگی بغایت نرم
سحق و صلایه کرده یکدفعه سفوف کنند بیست و ششم انتیمون تی شش حبه در چهل و هشت درم آب خالص حل نموده
بعد از آن سکنجبین ساده هشت درم در وی اضافه کرده در هر نیم ساعت بقدر دو قاشق از آن استعمال نمایند
تا آن قدر که مطلوب است قی بعمل آید بیست و هفتم مطبوخ جو که ماء الشعیر گویند دویست و چهل درم سرکه شراب شانزده
درم شکر سفید علاوه هشت درم ممزوج نموده با فنجان استعمال کنند بیست و هشتم مطبوخ جو دویست و چهل درم شراب
کهنه شیرین بیست و شش درم و نیم بیکدیگر آمیخته مثل سابق استعمال کنند بیست و نهم مطبوخ جو دویست و چهل درم روح زاج
فرنسی یکدرم و نیم میوه بگوزرکان که بکردی تودرک گویند دوازده درم باهم بیامیزند و مانند سابق استعمال
کنند سیم آب سیلاب شصت و چهار درم سرکه مانع عفونت که سرکه ورف حرس (؟) گویند دوازده درم شربت
پوست ترنج شانزده درم مجموع را بیکدیگر مخلوط نموده در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق از او
استعمال کنند سی و یکم کنه کنه اعلا اسپار زم کوفته هشت درم آب سیلاب هشتاد درم شراب شیرین کهنه بیست
و چهار درم شربت نعناع شانزده درم باهم بیامیزند و مثل سابق استعمال کنند سی و دوم شوره کشته یکدرم
انتیمون عرق نانشته یکدرم سکنجبین ساده دوازده درم شربت شقایق نعمان دوازده درم آب شکوفه
چهار درم همه را باهم مخلوط و در هر دو ساعت دو قاشق از آن داخل یک فنجان از نقوع سیزدهم کرده بیاشامند
سی و سوم شوره کشته نیم درم انتیمون عرق نانشته یکدرم و نیم سکنجبین عنصلی شانزده درم شربت گل شقایق
نعمان یک وقیه آب رازیانه شصت و چهار درم باهم مخلوط نموده مثل سابق استعمال نمایند سی و چهارم قرص معدنی
یکحبه شکر سفید علاوه حبه باهم بیامیزند و در کمال دقت سحق و صلایه کرده و در هر دو ساعت و یا در هر سه ساعت مجموع
این مقدار را استعمال نمایند قرص معدنی دوای سرخ رنگ است از انتیمون میسازند اگر اندکی زیاده استعمال
کرده شود و یا در معده ترشی باشد قی می آورد سی و پنجم لسان الابل یکقبضه و نیم ریزه ریزه با قدر کافی از آب
که داغ کرده باشند مقدار نیم ساعت خیسانیده و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نمایند و بعد شربت لسان
الابل دوازده درم در وضم نموده در هر سه ساعت یکفنجان از او بکار برند سی و ششم کنه کنه اعلا کسپار زم کوفته

باشند چهار درم ربعال لسان الایل دوازده درم با قدر کافی از شربت لسان الایل سرشته و در هر دو ساعت
یک قاشق کوچک ازو استعمال کنند و ربعال یعنی معجون است سی و هشتم بادام شیرین هشت درم تخم خرفه
هشت درم قنفزه هفت حبه کوفته و در صد و چهل و چهار درم آب شیره کشیده شربت خشخاش سفید دوازده
درم اضافه کرده و در هر دو ساعت یکفنجان ازو بکار برند و در زبان لاتین قنفزه کاهو است سی و نهم ریوند
چینی اعلا چهل حبه سال پول یغرسی چهل حبه سفوف کرده بخورند و این جمله یک خوراک است و سال پول یغرسی بعض
نمک هزار خاصیت است که باصطلاح پرالکلیوس [illegible] گویند سی و نهم تمر هندی شانزده درم تخم
خطمی نکوفته ریشه ریشه کرده بمقدار ربع ساعت با قدر کافی از آب بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب آنرا
صاف نموده شوره تصفیه یکدرم و نیم شیرخشت اعلا دوازده درم شربت زرشک هشت درم درهم
نموده در هر ساعت بمقدار یکفنجان ازو استعمال کنند و شیرخشت را بزبان لاتین من گویند چهلم ریشه خطمی
نکوفته و ورق خطمی یکقبضه نیم کوب کرده بمقدار ربع ساعت با قدر کافی از آب جوشانیده گل خطمی یکقبضه و نیم
الثوس سوهان زده هشت درم بعد از آن که از آتش برمیدارند و در وی ریزند پس چهار یک ساعت بهمان
حال بگذارند تا اینکه در سه بجنید پس صد و نود و دو درم آب او را صاف کرده در هر دو ساعت یکفنجان ازو
او نیم گرم استعمال نمایند چهل و یکم بادام شیرین دوازده درم کوفته و در نود و شش درم آب شیره کشیده شربت
خشخاش سفید هشت درم در وا اضافه کرده مثل سابق استعمال نمایند حب چهل و دوم سنجاه حبه کالومیل [illegible] حبه درهم ریخته سفوف
سازند و همه را یکدفعه استعمال کنند چهل و سیوم محموده پانزده حبه صمغ عربی [illegible] حبه شربت شیرین ناخته
شکر سفید [illegible] حبه با هم بیامیزند و سفوف بسیار نرم سازند و یکبار استعمال کنند چهل و چهارم [illegible]
شنیده است بخورند چهل و ششم ریشه ارقطیون شانزده درم نیم کوفته بمقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب
بجوشانند و از آتش فرو گرفته ریشه رازیانه نکوفته در حالتی که گرم است در و ریخته و بقدر ربع ساعت بهمان حال بگذارند
بعد از آن دویست و چهل درم آب او را صاف کرده شربت شاهتره بیست درم خاک مورق [illegible]
سه درم در وا اضافه کرده در هر دو ساعت یکفنجان ازو استعمال کنند چهل و هفتم ریشه جلب کوبیده دو
درم قرمبولطرطیر سه درم آب زرد آلوی صاف کرده هشت درم و ربشوقه هشت درم با هم و در هر دو ساعت
یک قاشق کوچک ازو استعمال کنند تا آنقدر که از تری طبیعت مقصود است بعمل آید چهل و هشتم خلاصه [illegible]
سیاه یکدرم با عنبر پای سوخته شش درم با یکدیگر ممزوج نموده بعد از آن بسیار نرم بکوبند که مثل غبار کرده

پس هر یک روز سه دفعه و در هر دفعه آنقدر که بادام جاقوی وسط توان برداشت استعمال کنند تا غرغره تخم
سرشیر است چهل و نهم خلاصه شوکران چهار درم از حب ستطرات فاتولین یکدرم با هم سرشته حبها سازند
که هر یک بوزن سه قرانه باشد در هر روز دو دفعه سه حب استعمال کنند و شوکران بنج نفت است که ترکی بالدران
گویند پنجاهم روغن کره تازه هشت درم سفوف روح یعنی روح توتیای مدبر زیبق فرار شده یک قم
زاج فرنسی شش حبه زیبق مصعد سرخ بیست و پنج حبه در کمال امتزاج با هم ممزوج نموده مرهم کنند و زیبق را
توتیای معدنی گویند پنجاه و یکم گلاب چهل و هشت درم سرکه مردارسنگ دوازده قطره با هم مخلوط کرده
برود سازند و برود دوای چشم را گویند پنجاه و دوم گل زنبق نیم درم گلاب چهل و هشت درم مخلوط هم کرده دوا
سازند و مثل سابق استعمال کنند پنجاه و سیوم زاج سفید شش قرانه در سی و دو درم گلاب حل کرده و مثل سابق
پس استعمال کنند پنجاه و چهارم سیب مجوش پاک کرده مثل چهار درم مغز نان سفید مثل چهار درم
بشوقه دو قبضه در قدر کافی از آب صافی بجوشانند تا بقوام ضماد آید پس در اواخر کافور ده قرانه زعفران
اعلا بیست و چهار قرانه در و ریخته و از آتش فرو گیرند و قدری از آن بر روی کتان نازک ضماد کرده نیم گرم بچشم
گذارند و بعد از سرد شدن باز تجدید نمایند پنجاه و پنجم گلاب چهار درم لعاب بهدانه هشت درم مخلوط هم سازند پنجاه و ششم
مرهم توتیا اخذ و استعمال نمایند پنجاه و هفتم آب جو خام که جوشانیده باشند و او را مطبوخ شعیر گویند چهل و چهار
درم کلنگبین هشت درم مخلوط نمایند پنجاه و هشتم سداب یکقبضه سرتری یک قبضه ریزه ریزه کرده بمقدار ربع ساعت در
قدر کافی از آب بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نمایند کلنگبین دوازده درم متوره [illegible] دو درم
مخلوط هم کرده مثل سابق استعمال کنند و متوره یعنی لون است و طریق ساختن لون هر جزو در خاتمه کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی العزیز پنجاه و نهم شوکران شکوفه بشوقه از هر یک یکقبضه پاره پاره نمایند و بمقدار ربع
در قدر کافی از آب بسیار گرم بخیسانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف عسل مصفی دوازده درم در وی هم
نموده مخلوط سازند شصتم خلاصه شوکران چهار درم حبها سازند که وزن هر یکی سه حبه باشد در هر روز [illegible]
در هر دفعه دو حب از آنها استعمال نمایند و قدر استعمال او را بتدریج زیاد کنند تا بحد کفایت رسد و کیفیت ساختن
خلاصه او در خاتمه مذکور میشود ان شاء الله تعالی شصت و یکم فلاموراهشت درم [illegible] هشت درم نیم کوب کرده مخلوط
هم سازند و استعمال نمایند فلاموراریشه یاسمین بری است که فلامولا هم گویند و در عربی لحنیان خوانند شصت و دوم
آب بشوقه صد و چهل و چهار درم کلنگبین دوازده درم شربت توت سیاه دوازده درم آب تازه فشرده [illegible]

بزرگ سی و دو درم با هم آمیخته مضمضه نمایند **شصت و سوم** آب گل شوقه صد و چهل و چهار درم گلنگبین دوازده درم روح زاج بیست قطره با هم بیامیزند و مثل نسخه سابق استعمال کنند **شصت و چهارم** گل انگبین یکوقیه روح ترش نمک دریا بیست قطره مخلوط سازند و هر قطره که بیست قطره بکنجود است در روزان **شصت و پنجم** آب گل شوقه صد و چهل و چهار درم شربت توت سیاه شانزده درم روح ترش نمک دریا نیم درم در هم ریخته دهن شویه نمایند **شصت و ششم** مطبوخ جو صد و چهل و چهار درم لعاب بهدانه شانزده درم شربت خشخاش هشت درم مخلوط و مثل سابق معمول دارند **شصت و هفتم** گلنگبین لعاب بهدانه از هر یک یکدرم با هم بیامیزند **شصت و هشتم** شربت شاهتره بیست درم آب گل شوقه نخاوشش درم آب قوقلارس شانزده درم لیقوترا فولیا تا آرو یعنی خاک مورق طرطیر که مایع شوقه باشد یکدرم و نیم ممزوج کرده و در هر دو ساعت دو قاشوق از او استعمال کنند **شصت و نهم** شلغم سفید غیر مقشر چهل و هشت درم ریشه ریشه کرده بقدر ربع ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند و صاف کرده بیفشارند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نمایند پس شربت توت سیاه ترش دوازده درم در وصاف کرده مضمضه کنند و یا اینکه در هر دو ساعت و یا در هر سه ساعت مقدار یکفنجان نیم گرم از و بخورند **هفتادم** کنگر اعلا دوازده درم نیم کوب کرده مقدار یکساعت در قدر کافی از آب بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نموده شکر سفید اعلا دوازده درم و آب دارچینی ساده دوازده درم در وی ضم کرده در هر ساعت یا در هر دو ساعت بقدر یکفنجان از و نیم گرم بخورند **هفتاد و یکم** عین السرطان سه درم سرکه که بزبان لاتین والیقوم گویند سه درم شربت خطمی دوازده درم آب رازیانه نخاوشش درم مایع خاک مورق طرطیر دو درم روح شیرین شوره بیست قطره ممزوج و در هر دو ساعت یکقاشوق از او استعمال کنند **هفتاد و دوم** بیخ ریشه منفحات جمیل از هر یک سه درم ریشه ریشه کرده مقدار نیم ساعت در آب گرم بقدر کفایت خیسانیده صد و نود و دو درم آب او را صاف کرده مایع خاک مورق طرطیر سه درم شربت رازیانه شانزده درم در وی ضم نموده در هر دو ساعت یا در هر سه ساعت مقدار یکفنجان از و نیم گرم استعمال کنند **هفتاد و سوم** یکدرم نیم قنه که قصی گویند یکدرم و نیم کافور یازده حبه جمیره حب الرؤف نیم درم با قنوره که بقدر کفایت حبها سازند که وزن هر یک سه حبه باشد پس در هر روزی سه تا و در هر سه بار سه حب بلع کنند و از روی آن بقدر یک فنجان از مطبوخ بیست و یکم بنوشند **هفتاد و چهارم** براده آهن زنگ گرفته چهار درم کند اعلا دارچینی سه درم دارچینی سفید سه درم ریشه جدوار یکدرم و نیم مخلوط هم کرده درست سوده نمایند پس مقدار

معتدل بکر طل و نیم از شراب اوستر یا لفیت یا شراب کهنه بسیار خوب که مثل آن باشد بر روی آن ریزند و مجموع را در ظرفی گذارند و مدت یکشبانه روز ترک کنند تا هضم تمام یابد و گاه گاهی آن ظرف را حرکت دهند یعنی دوا را بهم زنند بعد از پارچه بسیار قماش صاف نموده در هر سه ساعت مقدار دو قاشوق از او استعمال کنند و اگر اقتضا کند مقدار استعمال او را بتدریج زیادتر نمایند **هفتاد و پنجم** براده آهن زنگ گرفته چهار درم مترصافی یکدرم کنکنه که بیده چهار درم ربالال نعناع یعنی معجون او شانزده درم با شراب نعناع آنقدر که کفایت کند سرشته معجون سازند و در هر سه ساعت بقدر یک جوز بوا از او استعمال و از روی آن مقدار یکفنجان از منقوع بیست و یکم بخورند **هفتاد و ششم** گل ارنیقا یکدرم گل باباونه یعنی بابونه بکقیقه مقدار ربع ساعت در آب داغ که بقدر کفایت باشد بخیسانند پس چهل و هشت درم آب او را صاف کرده بکدفعه شکنند **هفتاد و هفتم** کافور بیست حبه صمغ عربی آهک شده چهار درم در هاون مرمر بسیار حل کرده ممزوج سازند پس آب گل بابونه چهل و هشت درم در وی ریخته و مجموع را مخلوط نمایند **هفتاد و هشتم** گل انگبین هشت درم روح قوقلارس سه درم مخلوط نمایند **هفتاد و نهم** آب بیلاب شصت و چهار درم نشادر سه درم هر دو را با سرکه بیداب بقدر کفایت حل خوب کرده و بعده شربت بیخ ریشه منفحه دوازده درم اضافه نموده در هر دو ساعت یک قاشوق از او استعمال کنند **هشتادم** از ترکیب سفوف کیرای بارده دو درم شربت خشخاش دوازده درم آب شقایق نعمان سی و دو درم با هم آمیخته در هر ساعت یا در هر دو ساعت بمقدار دو قاشوق از او استعمال نمایند **هشتاد و یکم** روغن بادام شیرین که تازه فشرده باشند چهار درم زرده مرغ یکعدد در هاون مرمر مزج تمام داده پس شربت خشخاش دوازده درم در وا اضافه نموده لعوق سازند **هشتاد و دوم** خلاصه افیون یکحبه در آب گل زبر قون سی و دو درم حل کرده پس شربت شقایق نعمان که لاله سرخ است هشت درم در وا اضافه کرده در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشوق از او استعمال کنند زبر قون درخت سنجد بری است و در شام بسیار است **هشتاد و سوم** خلاصه افیون یک حبه روغن بادام شیرین تازه فشرده با روغن تخم کتان تازه از هر هشت درم با هم مخلوط نموده هنگام شام مجرا یکبار بنوشند **هشتاد و چهارم** خمیره حب الملک شش حبه دو عدد حب خشوق بیابان هر دو را یک دفعه فرو برند و این ترکیب را سینو علو سا و سنا و لوزا هم گویند **هشتاد و پنجم** خلاصه افیون یکحبه صبر یازده حبه داخل هم کرده و سایند و یکبار استعمال نمایند **هشتاد و ششم** کندر یک درم مصطکی یکدرم رب السوس چهار درم با قدر کافی از زفتین سرشته حبها سازند هر یکی بقدر چهار حبه و در هر سه ساعت دو دانه از و با استعمال و از روی آن یکفنجان یا دو فنجان از منقوعی که در زیر همین نسخه نوشته شده است استعمال نمایند **هشتاد و هفتم** عاقف قلطابت

کل ابنزو ریح از هر یک یکقبضه جوزده جوزده بریده مخلوط هم نموده بکار برند **هشتاد و هشتم** ریشه خطمی سفید چهار درم
ورق خطمی دو قبضه اصل السوس بکوفته نیم کوب نموده مخلوط کرده مثل نسخه سابق بکار برند **هشتاد و نهم** بولیغاله هشت درم
اصل السوس هشت درم ریزه ریزه کرده استعمال کنند **نودم** اسشنه که در جزیره اسلامه بهم میرسد و ملاحی یکانا
اسلاذلیقه گویند هشت درم ریزه ریزه کرده استعمال کنند صابون و ندیک اگر نباشد حلبی چهار درم خلاصه سوس
چهار درم مخلوط هم کرده حبها سازند **نود و یکم** هر یک بوزن سه حبه در هر روز سه بار و در هر بار حبه
استعمال کنند **نود و دوم** شوره شسته چهل حبه شربت خشخاش دوازده درم آب کل زرقون پنجاه و شش درم
در هم ریخته در هر ساعت دو قاشق از و بخورند **نود و سیم** آب شقایق نعمانی شصت و چهار درم شربت خشخاش
دوازده درم روح زاج یازده قطره با هم آمیخته مثل سابق بکار برند **نود و چهارم** کل ارمنی دو درم شربت خشخاش
دوازده درم آب شقایق نعمانی پنجاه و شش درم مخلوط نموده مثل سابق معمول دارند **نود و پنجم** کل ارمنی دو درم خاک
قاقموکه را قاقمو گویند که او دوای ترکیبی است نیم درم اینها را سائیدن بسیار نرم پس آب شقایق نعمانی پنجاه
شش درم مخلوط هم کرده مثل سابق استعمال نمایند **نود و ششم** شاه بعینی شب یمانی ده قرانه در آب لاله سرخ شصت و
چهار درم حل کرده شربت خشخاش دوازده درم در و ضم نموده مثل سابق بکار برند **نود و هفتم** ریشه طور میلاکه گوفته باشند
یکدرم شربت خشخاش دوازده درم آب لاله سرخ شصت و چهار درم مخلوط نموده مانند نسخهای سابق استعمال کنند
نود و هشتم ریشه مجم کبرسی و دو درم ریشه خطمی شانزده درم اصل السوس بکوفته جوزده کرده استعمال کنند **نود و نهم**
سکنجبین ساده شانزده درم در آب لاله سرخ پنجاه و شش درم مخلوط هم کرده در هر دو ساعت دو قاشق از آن
بکار برند **صدم** سکنجبین ساده شانزده درم شربت خشخاش هشت درم هر دو را جمع نموده بقدر یکقاشق کوچک
بدفعات بسیار بنوشند **صد و یکم** معجون خمانوس هشت درم معجون شاهتره هشت درم شربت خشخاش هشت درم
در هر دو ساعت یکقاشق قهوه خوری بکار برند **صد و دوم** ریشه بولیغاله کوفته چهار درم کنه که کوفته چهار درم با عسل
صدری که ملین خشونت سینه است بقدر کفایت معجون کنند و در هر دو ساعت بقدر یکقاشق قهوه خوری
استعمال کنند **صد و سیوم** ریوند چینی اعلی کوبیده چهل و هشت حبه حب سه طائی که حب الهنک گویند هفت و چهار حبه
با هم مخلوط کرده و سفوف نموده بیکبار استعمال کنند **صد و چهارم** سرکه مانع العفن که در قرابادین بر وا الفنا یاد کرده اند
بکوفته اند و استعمال نمایند **صد و پنجم** روح شاخ گوزن دو درم مثل سابق استعمال کنند **صد و ششم** تستوره
چند بیدستر دو درم استعمال کنند **صد و هفتم** آب سیب سیب سی و دو درم شربت نعناع هشت درم ...

قطره روح افیون یازده قطره ممزوج نموده در هر ربع ساعت یکقاشق و یا دو قاشق قهوه خوری استعمال نمایند
صد و هشتم لبان یعنی کندر دو درم مصطکی دو درم سماق یکدرم با قدر کفایت از ترمنتین ... حبها سازند
که وزن هر یک مقدار سه حبه باشد در هر روز سه دفعه و در هر دفعه چهار حب بکار برند و از روی آن یک
فنجان از نقوع ... اول بخورند **صد و نهم** نمک نیزار خالص یکدرم سحق نموده و همه را یکدفعه استعمال کنند
و در هر ساعت از همین مقدار بکار برند **صد و دهم** نمک نیزار خالص سه درم حلب نیم درم معجون شاهتره دوازده
درم معجون تره تیزک شامی دوازده درم با قدر کفایت از شربت پنج ریشه مفتح ریعال کنند یعنی معجون سازند
و در هر سه ساعت یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند **صد و یازده** اشق که در زرده تخم حل کرده باشند دو درم
سکنجبین عنصلی شانزده درم نمک نیزار خالص یکدرم و نیم آب رازیانه شصت و چهار درم مخلوط کرده در هر
دو ساعت دو قاشق بکار برند **صد و دوازدهم** اکسیر صدری اشیرین که در قرابادین پروان حباله مذکور است ... دقیقه
در هر روز سه بار و یا چهار بار یک قاشق از و بخورند و از روی آن یکفنجان از نقوع زوفا بنوشند **صد و سیزدهم**
آب مرزنجوش شصت و چهار درم سکنجبین ... و چهار درم مایع خاک موروق ... دو درم آوج ...
دو درم ممزوج نموده در هر سه ساعت دو قاشق بنوشند **صد و چهاردهم** آب سیب شصت و چهار درم شربت نعناع
دوازده درم روح ... درانیسونی بیست قطره روح افیون یازده قطره با هم مخلوط و در هر نیم ساعت یک قاشق
یا دو قاشق از و استعمال کنند **صد و پانزدهم** محموده یکدرم زنجبیل که کوکرد صعتر را گویند چهار درم ...
سوزه چهار درم مجموع مخلوط کرده و سحق بلیغ داده در هر روز سه مرتبه و در هر مرتبه یکقاشق قهوه خوری
نمایند و از روی آن در هر مرتبه نقوعی که بعد از همین نسخه نوشته شده است دو فنجان پر کرده بنوشند **صد و شانزدهم**
ریشه ارقطیون چهل و هشت درم اصل السوس هشت درم تقطیع نموده استعمال کنند **صد و هفدهم** آب نعناع پنجاه و
شش درم شربت نعناع دوازده درم روح نعناع دو درم ممزوج و در هر دو ساعت یا در هر سه ساعت دو قاشق
از و بکار برند **صد و هجدهم** سیقل طری ممنتع یعنی یازعضل تازه که بسیار ریزه کرده باشند شش درم تخم رازیانه نیم کوفته
چهار درم شراب بسیار خوب مایل بترشی یکرطل و نیم مجموع را در ظرف سر پوشیده نهند و یکشبانه روز در آتش
ملایم گذارند تا متعفن گردد پس صاف نموده در ابتدای امر در هر سه ساعت یک قاشق از و استعمال کنند و تدریجا
قدر استعمال او را زیاد نمایند **صد و نوزدهم** سفوف حمار قبان چهار درم با مقدار کافی از ترمنتین سرشته حبها سازند
که وزن هر یکی سه حبه باشد و در هر ساعت مقدار سه حب از و استعمال نموده هر دفعه از روی آن یکفنجان

از نقوع هشتاد و نهم بنوشند و حمارقبان جابوز کوهی که خر غذا گویند بعد از خشکانیدن سحق نمایند و او را سفوف نمایند
صد و بیست و سیم بوره و دنگ سی حبه شربت خطمی دوازده درم آب سیب ترش و چهار درم مخلوط هم کرده در هر دو ساعت
دو فاشوق از آن استعمال و بقدر یکفنجان از نقوع هشتاد و هشتم از روی آن بنوشند صد و بیست و چهارم شوره شسته
یکدرم و نیم رب بشوره سی و دو درم شربت خشخاش دوازده درم آب خالص که از آنچه معطر شده باشد صد و
درم مخلوط هم کرده در هر دو ساعت یکفنجان بکار برند صد و بیست و پنجم برگ خطمی یکقبضه گل شقایق نعمان یکقبضه اصل السوس
هشت درم افیون ملکوک حسنی دو درم ریشه ایقوانا که اپه قوانا هم گویند و بزبان روسیه روایی قوری [illegible]
دو درم ریشه بولیغاله چهار درم همه را تازگی بر بده بعد از خلط استعمال کنند صد و بیست و ششم آب انار در بحبویه چهل مثقال
شربت حماض ترنج هشت درم شربت سقی دو درم ممزوج نموده در هر دو ساعت دو فاشوق از و بکار برند صد و
بیست و هفتم سال پولیغونسی یکدرم شربت ترنجبین بیست و چهار درم آب گل زبر قون سی و دو درم با هم ممزوج و مثل
سابق معمول دارند صد و بیست و هشتم شربتی هستی باور و مالی که از برای اطفال ساخته شده است سی و دو درم در هر ساعت
یکفاشق از و بنوشند تا اینکه بقدر کفایت تلیین طبیعت نماید و بعد ترک کنند صد و بیست و نهم شربت خشخاش سیزده درم آب
لاله سرخ سی و دو درم روح افیون ده قطره با هم جمع کنند صد و سی ام سنبوعلو تازه ختنه در سی و دو درم
آب گل زبر قون حل کرده پس شربت لاله احمر هشت درم در و ضم کرده مخلوط سازند صد و سی و یکم کافور یکدرم در قدر کافی
از روغن بزرالبنج حل کرده با هشت درم مرهم خطمی ممزوج کنند صد و سی و دوم نمک هزار خاصیت چهار درم مغزهای
شوره چهار درم مخلوط هم نموده سفوف سازند و صبح و شام یکفاشق قهوه خوری از و بکار برند صد و سی و سیم نمک
هزار خاصیت دو درم مغزهای شوره ده درم عین السرطان دو درم شربت نعناع شانزده درم شراب
نعناع شصت و چهار درم ممزوج هم کرده در هر دو ساعت یک فاشق بخورند صد و سی و چهارم عین السرطان چهار درم
سفوف کرده و در هر روز دو دفعه در هر دفعه یک فاشوق قهوه خوری بکار برند صد و سی و پنجم نمک هزار خاصیت
سه درم شربت پنج ریشهای مفتح حمضه شانزده درم آب نعناع شصت و چهار درم مخلوط نموده در هر دو
ساعت دو فاشوق از و بنوشند صد و سی و ششم اکسیر معده معتدل هشت درم در هر روز سه بار و در هر بار بقدر
نیم فاشق از و مخلوط با آب کرده بنوشند صد و سی و هفتم صابون و دنگ دو درم اشق دو درم خمیره [illegible]
چهل قرانه مرصاف سی قرانه با تنورها که هر یا بقدر کفایت حب کرده حبها سازند که در آن هر یکی مقدار سه
قرانه باشد پس در هر روز سه دفعه و در هر دفعه سه حب استعمال نمایند صد و سی و هشتم صابون و دنگ اشق علا…

شوکران از هر یک یکدرم ترکیب حب رئوف نیم درم با اکیر دو الخاصیه بقدر کفایت حبها سازند هر یک بوزن سه گندم
و مثل سابق استعمال کنند صد و سی و نهم ریشه بیدگیاه چهار درم ریشه کاسنی یک وقیه ریشه ریزه کرده و مقدار نیم ساعت
در قدر کافی از آب بجوشانند پس یک رطل و نیم یعنی صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نمایند بعد از آن نمک هزار
خاصیت سه درم شربت پنج ریشهای مفتح شانزده درم در او ضم نموده در هر دو ساعت تا سه ساعت یکفنجان
از و استعمال نمایند صد و … صابون و دنگ چهار درم نمک خوراکی چهار درم بعد از آنکه در یک رطل آب گرم
شش درم است حل نموده باشند عسل دو وقیه در و اضافه کرده یک حقنه نمایند صد و … برگ تنباکو نیم وقیه برگ سنا
شش درم ریزه ریزه کرده مقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند و بهمواری بفشرند و بعد صاف
نموده بقدر یک رطل آب او را اگر بد پس عسل شانزده درم در وی اضافه کرده یکدفعه حقنه نمایند صد و … نمک
هزار خاصیت هشت درم ترنجبین اعلا بیست و چهار درم در صد و بیست درم آب خالص حل کرده بعد از آن آب
افشرده ترنج بیست و چهار درم روح شیرین شوره بیست قطره در آنها ممزوج کرده در هر ساعت یکفنجان بخورند
تا آنوقت که طبیعت بقدر کفایت اسهال کند صد و چهلم تریاق فاروق علا ابدروماخس حکیم یکدرم … اندکرده
استعمال نمایند بجهة یک خوراک است صد و چهل و یکم ریشه خطمی شانزده درم بریده مقدار نیم ساعت در آب کافی
بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف کرده ترنجبین اعلا شانزده درم نمک هزار خاصیت سه درم
مخلوط هم کرده در هر دو ساعت یکفنجان از و بنوشند صد و چهل و دوم خلاصه ارمنیا دو درم آب رازیانه شصت و چهار
درم با هم بیامیزند در هر سه ساعت دو فاشوق از و بنوشند صد و چهل و سیم عصاره قنطوریون دقیق برگ شوکران
عصاره گل بابونه که بابونه است از هر یک یک قبضه عرق السوس هشت درم ریزه ریزه کرده و با هم مخلوط نموده
معمول دارند صد و چهل و چهارم نمک هزار خاصیت سه درم معجون تره برگ شاهی دوازده درم معجون شاهتره دوازده
درم با هم ممزوج و در هر دو ساعت یک فاشوق قهوه خوری از وی بکار برند صد و چهل و پنجم کنه کنه اعلا که بسیار
نرم کوبیده باشند یکدرم همین مقدار را هشت بار بدهند صد و چهل و ششم کنه کنه اعلا که بسیار نرم کوبیده و دو هشت
یکدرم در هر روز دوازده بار و در هر بار همین مقدار سفوف سازند صد و چهل و هفتم کنه کنه اعلای بسیار نرم کوبیده هشت
درم شربت نعناع بقدر کفایت معجون سازند صد و چهل و هشتم کنه کنه مرغوب بسیار نرم کوفته هشت درم
پنج ریشهای مفتح حمضه شانزده درم آب با دربحبویه چهل درم آب گل بابونه چهل درم مخلوط نمایند صد و چهل و نهم
کنه کنه اعلا شانزده درم نمک طرطیر جبه و نیم کوفته مقدار دو ساعت در آب خالص که بقدر کفایت

باید بجوشانند و یکرطل آب باو را صاف کنند پس شربت گل بابونه شانزده درم در روی ضم نموده ممزوج
صد و پنجاه خلاصه که کنه چهار درم آب گل بابونه شصت و چهار درم شربت بابونه شانزده درم با یکدیگر مخلوط
نمایند صد و پنجاه و یک نمک بولیجراس سه درم اتی قرل یعنی معجون دافع الحمی که در قرابادین پروا اضیاله مذکور است
بیست درم با هم ممزوج و در هر دو ساعت یک قاشق قهوه خوری از و استعمال و از روی آن یکفنجان از نقوع
صد و چهل و سیوم بنوشند صد و پنجاه و دوم سکنجبین کچاپیت چهار درم در هر روز چهار بار و در هر بار نیم قاشق
بکار برند صد و پنجاه و سیم سکنجبین کچاپیت شانزده درم شربت میوه اسپرک شانزده درم مخلوط کرده در هر روز چهار دفعه
و در هر دفعه یک قاشق استعمال نمایند صد و پنجاه و چهارم حلب یکدرم سفوف کرده یکبار استعمال نمایند صد و پنجاه و پنجم
شربت میوه اسپرک شانزده درم نمک بولیجراس یکدرم و نیم ممزوج نموده جمله را یکبار استعمال نمایند صد و پنجاه و ششم
محموده دوازده حبه صمغ حلب دوازده قرانه شکر اعلا ده قرانه با هم مخلوط و بسیار صلایه کرده جمله را یکبار بخورند
صد و پنجاه و هفتم صمغ حلب بیست حبه در دو درم روح ابل حل نموده پس شربت رازیانه چهار درم در و علاوه کرده
و مخلوط هم نموده جمله را یکبار بکار برند صد و پنجاه و هشتم ترکیب اسطرات فاتولیقی که در قرابادین پراو اضافه مذکور است
یکدرم پنج حبه ساخته جمله را یکدفعه استعمال نمایند صد و پنجاه و نهم آب اهل شصت و چهار درم شربت خطمی دوازده درم
طرطیر محلول دو درم مخلوط نموده و در هر دو ساعت یک قاشق از و بخورند و مقدار استعمال او تدریج
زیادتر نمایند صد و شصتم آب بادرنجبویه چهل و هشت درم شربت دارچینی هشت درم روح لقمان بیست قطره ممزوج
کنند صد و شصت و یکم کهربای خام چهار درم میوه اهل که حب عرعر کوبیده هشت درم سرد و والمغور کوبیده مخلوط
کرده بکار برند صد و شصت و دوم میوه اهل نیم کوفته دوازده درم اصل السوس سوهان زده هشت درم مخلوط
کنند صد و شصت و سوم ریشه رازیانه هشت درم ریشه مارچوبه هشت درم ریشه معدنوس هشت درم اصل السوس هشت
درم مجموعه را ریشه ریشه نموده با هم مخلوط کرده استعمال نمایند یکصد و شصت و چهارم خلاصه شوکران چهار درم سفوف
یا مغض یکدرم ترکیب اسطرات فاتولیقی یکدرم مجموع را با هم مخلوط کرده حبها سازند که وزن هر یکی سه حبه باشد
و در هر روز سه وقت و در هر وقت سه حب از نیها استعمال و از روی آن از نقوع صد و شصت و دوم
یا از نقوع صد و شصت و سوم یکفنجان بنوشند یکصد و شصت و پنجم شوره شسته چهار درم شربت خطمی شانزده
درم آب خالص مقطر از انبیق شصت و چهار درم روح لقمان پانزده قطره با هم ممزوج و در هر ساعت یک
قاشق یا دو قاشق قهوه خوری بخورند یکصد و شصت و ششم آب شکوفه خمان شصت و چهار درم

قد

قه

قو

خمان ... مذکور شد

شربت خطمی شانزده درم روح نارنج قبرسی دو درم مخلوط نموده مثل سابق استعمال کنند یکصد و شصت و هفتم
قریبوطرطیر یکدرم سفوف نموده در هر ساعت همین مقدار بکار برند تا وقتی که طبیعت اعتدار کفایت اطلاق
کند یکصد و شصت و هشتم رب حماض هشت درم رب حماض خطمی هشت درم رب میوه اسپرک هشت درم
مزج کرده در هر ساعت یکقاشق از و استعمال نمایند یکصد و شصت و نهم کافور مخلوط در قدر کافی از روح شراب
یکدرم مرهم ریشه بخار زیرلم شش درم مرهم خطمی شش درم مخلوط سازند یکصد و هفتادم عالج قطوریون
رقیق هشت درم افسنتین هشت درم میوه عرعر نیم کوفته هشت درم همه را کلان ریزه کرده و با هم مخلوط نموده بمقدار
دو ساعت در قدر کافی از شراب سیاه در ظرف سرپوشیده بخیسانند پس چهار رطل آب باو را صاف کرده
در هر ساعت یکفنجان پر از و استعمال کنند یکصد و هفتاد و یکم ریشه غراجوله دو درم بریده بمقدار یک ساعت
در قدر کافی از شراب بخیسانند پس یکرطل آب باو را صاف کرده در هر دو ساعت دو وقیه از و بنوشند
یکصد و هفتاد و دوم ریشه غراجوله نیم درم یکمرتبه استعمال کنند یکصد و هفتاد و سیوم آب بادرنجبویه چهل درم شربت
شاهتره بیست و چهار درم مایع خاک موری طرطیر سه درم با هم ممزوج کرده و در هر دو ساعت یکقاشق
پر کرده از و بنوشند یکصد و هفتاد و چهارم صابون و بذیک اگر نباشد حلبی چهار درم خلاصه شوکران چهار درم
ریوند کوبیده اعلا دو درم با شربت شاهتره که بقدر کفایت باشد حبها سازند که وزن هر یک بمقدار
سه حبه باشد در هر روز سه بار و در هر بار بمقدار سه یا چهار حب از آنها استعمال نمایند یکصد و هفتاد و پنجم
روغن بادام شیرین تازه فشرده شانزده درم زرده تخم مرغ یکعدد هر دو را در هاون مرمر امتزاج تمام
داده پس شربت خطمی شانزده درم آب گل زیرقون چهل و هشت درم مجموعه را مخلوط هم کرده در هر دو ساعت
مقدار دو قاشق از و استعمال کنند یکصد و هفتاد و ششم براده آهن زنگ گرفته چهار درم کنه کوبیده
چهار درم تریاق اربعه شانزده درم با قدر کافی از شراب بغداد سرشته معجون سازند پس در هر سه
ساعت یکبار در هر بار بمقدار یکقاشق قهوه خوری بکار برند یکصد و هفتاد و هفتم شیر تازه دوشیده یکصد و
هشتاد و چهار درم و شراب وسترابایا مانند او شراب خوب ابیض تریشی هشت وقیه ممزوج هم کرده اندکی
بجوشانند بعد از آنکه شیر بریده شد آب بیزاو را از کرباس صاف کرده و با سفیده تخم مرغ بعد از صاف
کردن تصفیه نموده استعمال کنند و او را ماءالجبن گویند یکصد و هفتاد و هشتم آب شکوفه خمان چهل و هشت درم
روح فوقلارس نیم وقیه آب افشرده ترنج دو وقیه شربت شاهتره سه وقیه با هم آمیخته در هر ساعت

قز

خطمی

غراجوله

خاک موری طرطیر

فوقلارس

مقدار دو قاشق از آن بنوشند **یکصد و هفتاد و نهم** قرنفل طباشیر سه درم معجون تره تیزک شاهی دوازده درم
معجون قوقلارس دوازده درم با هم بیامیزند و در هر سه ساعت یکقاشق قهوه خوری از او بنوشند
یکصد و هشتادم اقونیطم نیم قراط با شکر کلی اعلاده قراط مخلوط نموده سفوف بسیار نرم سازند و در هر روز
دو یا سه بار و در هر بار بقدر کل این مقدار استعمال کنند **یکصد و هشتاد و یکم** سکنجبین عنصلی بیست و چهار درم
روح قوقلارس هشت درم آب سان لالا شصت و چهار درم خلاصه ازنیقا یکدرم و نیم همه را با هم مخلوط
کرده در هر دو ساعت یکقاشق پر کرده بنوشند **یکصد و هشتاد و دویم** عصاره تره تیزک شاهی تازه فرفره
عصاره قوقلارس تازه عصاره بقا و غار تازه از هر یک شانزده درم همه را با هم بیامیزند پس نصف
او را ناشتا و باقی او را بعد از سه ساعت بنوشند **یکصد و هشتاد و سیوم** ترب صحرایی سی و دو درم
اکرزکی هشت درم شاهتره شانزده درم اصل السوس دوازده درم بسیار ریزه کرده در قدر کافی
از شراب سفید مقدار یکشبانه روز بخیسانند پس چهار رطل آب او را صاف کرده در هر سه ساعت دو فنجان
از او استعمال کنند **یکصد و هشتاد و چهارم** کنگر کوبیده چهار درم ریشه ارنیقه کوبیده دو درم معجون
جرجیر دوازده درم معجون قوقلارس دوازده درم با قدر کافی از شربت شاهتره سرشند و معجون سازند
پس در هر دو ساعت یکقاشق قهوه خوری از و بکار برند **یکصد و هشتاد و پنجم** ریشه ارنیقه سه درم ارنیقه کوفته
ریزه ریزه کرده بمقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب خالص بجوشانند پس از بار برداشته اصل السوس
سوهان زده یکوقیه در حالتی که گرم است در و ریخته بقدر ربع ساعت بخیسانند بعد از آن دو رطل آب او را
صاف نمایند و در هر دو ساعت مقدار دو قاشق یا سه قاشق از و بکار برند **یکصد و هشتاد و ششم** اقونیطم
یعنی خلاصه خانق النمر که مازریون است نیم قراط یا یک قراط شوره نشسته ده قراط بیسر طان چند قراط
با هم ممزوج و سفوف بسیار نرم کرده در هر روز دو یا سه بار و در هر بار کل این مقدار بکار برند
یکصد و هشتاد و هفتم شوره نشسته یکدرم و نیم رب کل خمان بیست و چهار درم مخلوط کرده در هر روز
چهار بار و در هر بار مقدار یکقاشق از او استعمال کنند و از روی آن در هر بار مقدار یکفنجان یا دو فنجان
از نقوع سیزده هم بنوشند **یکصد و هشتاد و هشتم** خیته لعقب دو درم ریزه ریزه کرده مقدار ربع ساعت
در قدر کافی از آب بجوشانند و صد و چهل و چهار درم آب او را صاف نموده پس شربت خشخاش دوازده
درم در او آمیخته در هر ساعت و یا در هر دو ساعت بقدر یکفنجان از و بنوشند **یکصد و هشتاد و نهم** تریاق

تریاق فاروق عمل اندرو ماخس حکیم دو درم خلاصه کنه دو درم شربت کل قرنفل بستانی دوازده درم
آب یا در نجبویه چهل و هشت درم همه را با هم بیامیزند در هر ساعت یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق
از و پر کرده بخورند **یکصد و نودم** ریشه ایپه قوانا کوبیده هشت و پنج گندم ربوند چینی کوبیده پنج گندم نمک
نزار خاتیت ده گندم ممزوج هم کرده سفوف سازند و یکبار بکار برند **یکصد و نود و یکم** برگ سالیقار یا گل
سوکودک کوبیده یکدرم در هر روز سه بار و در هر بار همین مقدار سفوف سازند **یکصد و نود و دوم** شربت
خشخاش یکوقیه آب نعناع شصت و چهار درم تنتوره خاک قاتکو یکدرم و نیم روح افیون پانزده قطره
مخلوط هم کرده در هر ساعت و یا در هر دو ساعت مقدار دو قاشق از و بخورند **یکصد و نود و سیم** ریوند
نیمدرم پوست هلیله زرد پانزده حبه با هم مخلوط کرده سفوف سازند و یکبار استعمال کنند **یکصد و نود و چهارم**
روغن تخم کتان تازه چهل درم لعاب کتیرای پاک کرده شانزده درم با هم بیامیزند و یکدست مالکنند
یکصد و نود و پنجم ترفتین که در زرده تخم مرغ حل کرده باشند دو درم شربت خشخاش شانزده درم روغن تخم
کتان سی و چهار درم مخلوط نموده یکدست مالکنند **یکصد و نود و ششم** آب شیر بریده صد و نود و دو درم
روح زاج قبرسی دو درم شربت خشخاش بیست و چهار درم با یکدیگر ممزوج و در هر ساعت یکفنجان از و بخورند
یکصد و نود و هفتم روح افیون یکدرم اخذ نموده بهمان سیاق که در محلش مذکور شده بخورند **یکصد و نود و هشتم**
زردآلوی خشک بیست و چهار درم قرنبو طر طرت سه درم مقدار نیم ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند
و صد و نود و دو درم آب او را صاف کرده در هر ساعت و یا در هر دو ساعت یک فنجان از او بخورند **یکصد و**
نود و نهم آب بادرنجبویه بیست و چهار درم آب دارچینی ساده هشت درم شربت خشخاش هشت درم روح
افیون چهل قطره با هم بیامیزند **دویستم** نمک نزار خاتیت یکدرم حلب یکدرم ریشه سنبل بری کوبیده
یکدرم سکنجبین عنصلی سی و دو درم در هم بیامیزند و کسانیکه بسر حد بلوغ رسیده اند در هر روز چهار
بار و در هر بار بقدر یکقاشق از ین دوا استعمال کنند و اطفال نابالغ در هر دو ساعت یکقاشق
قهوه خوری بنوشند **دویست و یکم** مغزهای بسیار سفید چهل حبه شوره نشسته ده حبه بوره ونیک
پنج حبه با هم مخلوط کرده حب سفوف سازند **دویست و دوم** مغزهای چهل حبه مرتاف پنج حبه صبر زرد نشسته دو حبه با
هم آمیخته سفوف سازند **دویست و سیم** صبر زرد چهار درم عسل بیست و چهار درم در ظرف کاشی بر آتش
ملایم نهاده آنقدر بجوشانند که بقوام شیاف باید پس برداشته شیافها سازند و استعمال نمایند

دوصد و چهارم کافوری که در روغن بذر البنج حل کرده باشند نیم درم مرهم مرداسنگ سرکه دار یک وقیه ممزوج
نموده بکمر هم نمایند دوصد و پنجم افیون خالص یک نخود مرهم مرداسنگ سرکه دار چهار درم عزب چهار
باهم بیامیزند و بکمر هم سازند دوصد و ششم خاک فاکمو کوبیده نیم درم گل ارمنی کوبیده سه درم نیم
مرداسنگ سرکه دار چهار درم با روغن بذر البنج بقدر کفایت سرشته بکمر هم سازند دوصد و هفتم
مرهم مرداسنگ سرکه دار چهار درم مرهم عزب چهار درم مخلوط هم کرده بکمر وضع سازند دوصد و هشتم
آب خالص نود و شش درم سرکه مرداسنگ یکدرم و نیم مخلوط نمایند دوصد و نهم سوزه سرشته ده حبه
کهربای مدبر ده حبه بیخ سرطان پنج حبه باهم ممزوج نموده سفوف سازند و یکدفعه استعمال کنند
دوصد و دهم سفوف بنق نیم درم در هر روز دو دفعه یا سه دفعه همین مقدار را استعمال نمایند
دوصد و یازدهم سفوف بنق نیم درم سفوف اسطراون نیم درم مخلوط هم کرده مثل سابق استعمال کنند
دوصد و دوازدهم صابون حلبی یک وقیه اخذ نموده حبها سازند که وزن هر یک چهار حبه باشد پس شروع بخوردن
او نمایند بدین قرار که روز اول سه بار و در هر بار سه حبه فرو برند و مقدار خوراک او را کم کم زیاد کنند
تا اینکه در هر روزی هشت درم بلکه زیادتر برسد و در هر بار استعمال کردن مقدار دو وقیه یا سه وقیه
از دوای که در تحت این دوا مذکور است ممزوج همان قدر شربت تازه کرده از روی آن بنوشند
دوصد و سیزدهم آب آهک صاف تازه ساخته نود و شش درم استعمال نمایند دوصد و چهاردهم تخم کتان نیم
کوفته یک وقیه تخم شقاقل کرندی یک وقیه اصل السوس کوبیده یک وقیه داخل هم کرده پس چهار درم او را اخذ نموده
و در ظرف سرپوشیده مقدار ربع ساعت در یک رطل آب بسیار گرم بخیسانند بعد از آن صاف کرده همه
یکبار بنوشند و در هر روز دو دفعه یا سه دفعه و در هر دفعه همین قدر ساخته بخورند دوصد و پانزدهم
بیخ سرطان چهار درم در شربت حنظل یک وقیه شربت خشخاش یک وقیه آب رازیانه شصت و چهار درم
تراب مورق طرطیر دو درم روح شیرین شوره یازده قطره ممزوج کرده در هر دو ساعت دو
قاشق از آن بنوشند و از روی آن مقدار یکفنجان از دوای که در عقب این نسخه نوشته شد بخورند
دوصد و شانزدهم ریشه رازیانه پنج و چهار درم اصل السوس دوازده درم ریزه ریزه کرده استعمال
کنند دوصد و هفدهم تخم میوه علیق الکلب که ایت پوریتی گویند نیم درم کوبیده یکدفعه صبح و یکدفعه شام سفوف
نمایند و قدر خوراک هر دفعه نیم درم است و بقدر دو فنجان از نقوع دویست و شانزدهم از روی آن بخورند

اسطراون

۲۱۸ دوصد و هیجدهم اشق قصبی خلاصه بذر البنج از هر یک یکدرم جند بیدستر پانزده حبه کافور یازده حبه با منوره
کهربا بقدر کفایت سرشته حبها سازند که وزن هر یک مقدار سه حبه باشد و هر روز سه دفعه و در هر دفعه
۲۱۹ سه حب از بنهاسین نمایند و یکفنجان از نقوع گل بابونه از روی او بنوشند دوصد و نوزدهم خلاصه بذر البنج چهار حبه
شربت نعناع هشت درم منوره جند بیدستر نیم درم آب سداب شصت و چهار درم ممزوج نموده در هر
۲۲۰ سه ساعت سه قاشق از آن بنوشند دوصد و بیستم برگ ترنج کوبیده یک وقیه ریزه ریزه بریده بهمان قرار
۲۲۱ که در مخالش مذکور شد استعمال نمایند دوصد و بیست و یکم گیر نداز نرگه مانع التعفن که در کتاب بروانفامیه
۲۲۲ نام مذکور است و آن کتاب را در ملک استر و یا تالیف نموده اند استعمال نمایند دوصد و بیست و دوم
بذر البنج یکدرم حبها سازند که وزن هر یک نخود باشد در هر روز سه دفعه و در هر دفعه یکعدد استعمال کنند
۲۲۴ و قدر خوراک او را کم کم زیاد کنند تا اینکه تمام خوراک هر روز بقدر یکدرم برسد دوصد و بیست و چهارم
نمک تمخ شش درم ترنجبین تازه شانزده درم آب خالص هشتاد درم مخلوط هم کرده یکدست حقنه کنند
۲۲۵ ۲۲۶ دوصد و بیست و پنجم ضماد لادن پنج درم ضماد ذراریح مفتح مخلوط نمایند دوصد و بیست و ششم پولس تا نفر اعمر از آب مقطر
۲۲۷ علقی که او را پولس تیلای سیاه گویند پنج و سه درم اخذ و استعمال نمایند دوصد و بیست و هفتم آب برنجوش
۲۲۸ هشتاد درم روح قوطلارس یک وقیه روح ترمنتین دو درم باهم بیامیزند و استعمال کنند دوصد و بیست و هشتم
کافور سه درم با روح شراب مکرر بقدر کفایت سرشته حبها سازند هر یک مقدار یک نخود در هر روز
۲۲۹ سه دفعه و در هر دفعه از دو حب ابتدا کرده کم کم زیاد کنند تا آن قدر که حال اقتضا میکند برسد دوصد و
بیست و نهم سیماب زنده هشت درم پیه خوک سی و دو درم در ظرف بلوری یا سنگ آنقدر بسابند که جوهر از
۲۳۰ نظر برود و برداشته مرهم نمایند دوصد و سیم حوه شیرین که کالومیل گویند دوازده حبه آب شاهتره نود و
شش درم شربت شاهتره شانزده درم ممزوج کرده در هر چهار ساعت بقدر دو قاشق از او پر کرده بخورند
۲۳۱ دوصد و سی و یکم سیماب مصعد تند که داراشکنه گویند شش حبه در یک رطل روح گندم بقاعدت حل کرده هر صبح و
۲۳۲ شام بقدر یک قاشق از او بنوشند دوصد و سی و دوم داراشکنه شش قیراط آب صاف مقطر از انبیق نود و شش درم
ممزوج کامل داده مثل سابق بکار برند دوصد و سی و سیم داراشکنه سه حبه در ظرف زجاجی یا بلوری سحق بلیغ داده
سفوف بسیار بسیار نرم سازند پس آب گل خطمی پنج و چهار درم کم کم او را بر ریزند و در اوقات ریختن
آن از بساییدن و از ساییدن دست بر ندارند تا اینکه درست ممزوج شوند و خلط تمام بهم رسانند

پس ار هر روز سه دفعه و در هر دفعه بقدر یک قاشق قهوه خوری استعمال نمایند و قدر استعمال را بتدریج زیاد
نمایند تا بحدی رسد که حال اقتضا کند دوصد و سی و چهارم روغن بابونه هشت قطره زرده تخم مرغ یک عدد
در هاون مرمر هر دو را باهم بسایند و بعد از آنکه مزج تمام بهم رسانند آب بادیان اول شصت و چهار درم
شربت رازیانه دوازده درم در او اضافه کرده در هر ساعت دو قاشق بنوشند دوصد و سی و پنجم برگ
خبازی گل اکلیل الملک گل خطمی علف شوکران علف ارنیقه از هر یک دو قبضه ریزه ریزه استعمال نمایند
دوصد و سی و ششم خلاصه شوکران یکدرم عسل مصفی یکوقیه مزج تمام بدهند دوصد و سی و هفتم سیماب مصعد اکال
یعنی دارا شکنه ده حبه در ظرف سنگی یا بلوری آنقدر بسایند که مثل غبار گردد پس خلاصه شوکران یکدرم
کم کم در او ریزند و در اوقات ریختن آن باز بسایند و از ساییدن دست بر ندارند تا آنکه مزج کامل بهم رساند
پس عسل صاف کرده دوازده درم باز بهمان قرار کم کم در او ریزند که نهایت مرتبه مخلوط یکدیگر شوند
در جای خود ذکر شد استعمال کنند دوصد و سی و هشتم برگ جوز بری یکوقیه استعمال کنند دوصد و سی و نهم
گل جوز بری یکوقیه بکار برند دوصد و چهلم خلاصه عنب الثعلب یکدرم مغزهای سفید شش درم تخم رازیانه یکدرم
ممزوج کرده در هر روز سه دفعه و در هر دفعه آنقدر که بادام چاقوی بسیار کوچک بر دارند استعمال نمایند
دوصد و چهل و یکم علف عنب الثعلب یکوقیه اصل السوس یکوقیه ریزه ریزه کرده استعمال کنند دوصد و چهل و دوم علف شوکران دو قبضه
ریزه ریزه کرده در ظرف سرپوشیده بمقدار ربع ساعت بجوشانند دوصد و چهل و چهار درم آب او را صاف
کنند و بکار برند دوصد و چهل و سیم برگ یاسمین بری چهار درم بمقدار ربع ساعت در قدر کافی از آب
بجوشانند و یک رطل و نیم آب او را گرفته استعمال نمایند دوصد و چهل و چهارم خلاصه مازریون سیاه سه حبه کالومیل
شش حبه شکر سفید اعلی یکدرم همه را مخلوط هم کرده در هاون مرمر آنقدر سحق کنند که مثل غبار گردد
پس بشش حصه متساوی قسمت کرده در هر روز دو دفعه یا سه دفعه و در هر دفعه یک حصه را سفوف نمایند
دوصد و چهل و پنجم کالومیل نیم درم خلاصه شوکران دو درم و نیم خوب کامل باهم مخلوط کرده حبها سازند وزن
هر یک سه حبه پس در هر روز سه دفعه و در هر دفعه سه دانه از آنها استعمال کنند و قدر استعمال را کم
زیادتر نمایند اگر مزاج اقتضا کند دوصد و چهل و ششم خلاصه شوکران چهار درم خلاصه مازریون سیاه یکدرم مزج تمام
حبها سازند وزن هر یکی سه حبه و هر روز سه بار و در هر بار دو عدد از آنها بکار برند دوصد و چهل و هفتم
افسنتین بری علف ارنیقه فراسیون از هر یک دو قبضه ریزه نموده مخلوط هم کرده استعمال کنند

دوصد و چهل و هشتم گل خطمی سه قبضه اصل السوس بوداده نیم کوفته یکوقیه در ظرف سرپوشیده کرده ربع ساعت بقدر کافی از آب بجوشانند
پس یک رطل و نیم او را صاف کرده شوره تصفیه شده یکدرم مربای گل خطمی پنج چهار درم در وی اضافه کرده مخلوط
هم نمایند و در هر ساعت مقدار یک فنجان پر کرده بنوشند دوصد و چهل و نهم در کتاب پروانقیاله نسخه حبی
که او را حب ... کوبند قدری از آن حبها چند استعمال کنند دوصد و پنجاهم شوره تصفیه شده هفت حبه کهربای
مدبر یعنی اصلاح شده هفت حبه عین السرطان پنج حبه مجموع را مخلوط یکدیگر کرده نرم بکوبند در هر دو ساعت
و در هر بار شش این مقدار بکار برند دوصد و پنجاه و یکم گل بابونه گل خطمی سداب از هر یک یک قبضه ریزه ریزه نموده
استعمال نمایند دوصد و پنجاه و دوم ریشه خربق سیاه چهار درم ریشه خطمی پنج چهار درم برگ خطمی یک قبضه خورد
کرده معمول دارند دوصد و پنجاه و سیوم براده آهن زنگ گرفته که بسیار ریزه باشد سه درم خلاصه کهنه دو درم
صمغ اشق یکدرم مرکی صاف یکدرم با مقدار کافی از ترمنتین سرشته حبها سازند وزن هر یک سه حبه در
هر ساعت مقدار سه حب استعمال کنند و در دفعه یک فنجان از نقوع بادرنجبویه از روی آن بنوشند دوصد و
پنجاه و چهارم حب روف پنج و چهار حبه مجموع ... حبها ساخته جمله را یکبار استعمال کنند دوصد و پنجاه و پنجم ساق
شوکران یکوقیه اصل السوس ریشه کرده استعمال نمایند دوصد و پنجاه و ششم جند بیدستر دوازده حبه عین السرطان
چهار درم مغزهای شوره چهار درم باهم مخلوط کرده سفوف سازند و در هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه در هر مرتبه
یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند دوصد و پنجاه و هفتم یک فنجان از نقوع گل بابونه از روی آن بنوشند دوصد و پنجاه و هشتم گل بابونه
دو قبضه اخذ نموده بکار برند دوصد و پنجاه و نهم آب مقطر بادرنجبویه که در کتاب پروانقیاله مذکور است شانزده درم
گرفته استعمال کنند دوصد و شصتم روغن بادام شیرین تازه فشرده چهار درم شربت ترنجبین دوازده درم
ممزوج نموده استعمال کنند دوصد و شصت و یکم عصاره بیخ بهارکه تازه افشرده باشد یکوقیه لعاب بهدانه چهار درم
شربت بنفشه چهار درم با یکدیگر بیامیزند دوصد و شصت و دوم عین السرطان کوبیده چهل حبه شربت کاسنی ریوندی
دوازده درم با یکدیگر آمیخته در هر نیم ساعت یک قاشق قهوه خوری استعمال کنند دوصد و شصت و سیم عین السرطان
کوبیده چهل قراط روغن بادام شیرین تازه فشرده چهار درم شربت ترنجبین شانزده درم مخلوط کرده مثل نسخه
سابق بکار برند دوصد و شصت و چهارم عین السرطان کوفته نیم درم مغزهای سفید نیم درم شربت کاسنی ریوندار یکوقیه
آب گل زبرقون شانزده درم ممزوج نموده در هر زمان قلیل مقدار یک قاشق قهوه خوری استعمال
نمایند دوصد و شصت و پنجم صابون و نمک یازده حبه بعد از آنکه در یکوقیه آب گل زبرقون حل کرده باشند

٢٦٦ کوفته نیم درم شربت کاسنی ریوندی شانزده درم داخل یکدیگر نموده مثل سابق استعمال کنند دوصد و شصت و ششم الجبا

بست و چهار درم شربت خشخاش شش درم خاک سفید مدبر نیم درم بین السرطان نیم درم با هم مخلوط و در هر

٢٦٧ ساعت یکقاشق بدهند دوصد و شصت و هفتم آب گل زرقون بست و چهار درم شربت فاوانیا یکوقیه روح شاخ

٢٦٨ گوزن شش قطره مجموع را مخلوط کرده و در هر اندک زمانی یکقاشق از آن بدهند دوصد و شصت و هشتم سفوف مرصع

نام عمل بارکش نام طبیب بست حبه بین السرطان نیم درم شربت خشخاش چهار درم پرسیاوشان بست درم

آب گل زرقون بست و چهار درم روح شاخ گوزن کهربادار ده قطره ممزوج مثل سابق استعمال کنند

٢٦٩ دوصد و شصت و نهم کهربای مدبر بست حبه شربت فاوانیا یک وقیه آب گل زرقون بست و چهار درم روح شاخ گوزن

٢٧٠ شش قطره با یک دیگر پانزده مثل سابق استعمال کنند دوصد و هفتاد خلاصه بذر البنج سه حبه در آب

٢٧١ بست و چهار درم حل کرده پس شربت پرسیاوشان یکوقیه اضافه کرده مثل سابق استعمال کنند دوصد و هفتاد و یک

خاک مورق طرطیر نیم درم شربت شاهتره بست درم مخلوط نموده در هر اندک زمانی یکقاشق قهوه خوری بدهند

٢٧٢ دوصد و هفتاد و دوم آب رازیانه دوازده درم شربت شاهتره شانزده درم مایع خاک مورق طرطیر یکدرم مخلوط

٢٧٣ هم کرده در هر دو ساعت یکقاشق از آن استعمال کنند دوصد و هفتاد و سوم سرمضاعف چهل حبه شربت ترنجبین

سی درم آب گل زرقون بست و چهار درم مخلوط هم نموده در هر دو ساعت یک قاشق یا دو قاشق از آن

٢٧٤ استعمال نمایند دوصد و هفتاد و چهارم شکر سفید اعلی یکوقیه تباشیر سفید دوازده قراط ممزوج کرده سفوف سازند

٢٧٥ دوصد و هفتاد و پنجم خلاصه شوکران پنج حبه در بست و چهار درم آب گل زرقون حل نموده پس شربت شاهتره پانزده

درم مایع خاک مورق طرطیر نیم درم در آنها مخلوط و در هر دو ساعت یا در هر سه ساعت یک قاشق از آن بنوشند

٢٧٦ دوصد و هفتاد و ششم صابون حلبی بست حبه خلاصه شوکران پنج حبه در آب گل زرقون بست و چهار درم حل کرده

پس شربت شاهتره شانزده درم شربت کاسنی ریوندی هشت درم ممزوج آنها کرده مثل نسخه سابق بکار

٢٧٧ برند دوصد و هفتاد و هفتم پوست استرید اصلاح شده بست حبه سفوف کرده در هر روز دو دفعه یا سه دفعه

٢٧٨ همین مقدار استعمال نمایند دوصد و هفتاد و هشتم ریشه قوبری کوبیده نیم درم سرمضاعف نیم درم شربت ترنجبین

بست درم آب مقصوم بست و چهار درم مخلوط کرده در هر دو ساعت یا سه ساعت دو قاشق یا یک قاشق

٢٧٩ قهوه خوری استعمال کنند دوصد و هفتاد و نهم ریشه قوبری یکدرم شربت ترنجبین بست و چهار درم و سرمضاعف

٢٨٠ یکدرم با یکدیگر آمیخته در هر روز چند دفعه و در هر دفعه یکقاشق قهوه خوری دوصد و هشتادم ریشه مشک طرا

طراشیع کرمدی که قسمی از پودنه جبلی است ده حبه صبح و شام همین مقدار بنوشند دوصد و هشتاد و یکم ریشه بیک

طراشیع سفید کوبیده ده حبه جلب کوبیده دو حبه شکر سفید اعلا شش حبه داخل یکدیگر نموده بسیار نرم سفوف کرده

صبح و شام همین قدر بدهند دوصد و هشتاد و دوم ایتوب منرال یعنی حبشی معدنی پنج حبه ریشه شکلطاشیع سفید پنج حبه جلب دو حبه

شکر سفید اعلا شش حبه مخلوط کرده سفوف بسیار نرم سازند مثل سابق سفوف کرده بدهند دوصد و هشتاد و سوم

شوره شسته پنج حبه شربت پرسیاوشان دوازده درم آب گل زرقون بست و دو درم ممزوج کرده در هر

ساعت یا در هر دو ساعت بقدر یکقاشق از آن بدهند دوصد و هشتاد و چهارم شوره شسته پنج حبه افیمون

غیر معقول بست حبه شربت ظفر دوازده درم آب گل شقایق نعمانی سی و دو درم ممزوج کرده در هر دو ساعت

بقدر یک قاشق از آن بدهند دوصد و هشتاد و پنجم شوره شسته پانزده حبه سفوف دوای کتیرای بارد یکدرم شربت شقایق

نعمان بست درم آب گل زرقون بست و چهار درم داخل هم کرده مثل سابق استعمال نمایند دوصد و هشتاد و ششم

سکنجبین ساده یکوقیه شربت شقایق نعمان یکوقیه آب گل زرقون بست و چهار درم داخل یکدیگر کرده مثل دوای

سابق بدهند دوصد و هشتاد و هفتم سفوف کتیرای بارد یکدرم شربت خشخاش یکوقیه آب شقایق بست و چهار درم

داخل هم کرده در هر ساعت یکقاشق از آن بدهند دوصد و هشتاد و هشتم نمک نهارخانه بست حبه سکنجبین عنصلی

چهار درم شربت ترنجبین بست درم داخل هم کرده در هر ساعت یکقاشق دوصد و هشتاد و نهم قرنفل

شش حبه شکر سفید سه درم مخلوط کرده سفوف بسیار نرم سازند و در هر دو ساعت یک دفعه و در هر دفعه بقدر

که با نوک چاقوی کوچک تواند برداشت بدهند دوصد و نود قرص معدنی سه حبه شکر سفید یکدرم داخل هم

کرده سفوف سازند مثل غبار پس شش قسم مساوی قسمت کرده در هر سه ساعت یکحصه او را بدهند دوصد و

نود و یکم حب بابونه نود و شش درم نمک خوراکی دوازده درم تخم خردل دوازده درم کوفته دوازده درم

با قدر کافی از سرکه حب بسازند و استعمال نمایند دوصد و نود و دوم زاج آهن علی یکدرم در آب بوی مادران پنجاه و شش درم

حل کنند پس شربت شاهتره شانزده درم در او اضافه کرده و همه را داخل هم نموده در هر سه ساعت دو قاشق

از آن استعمال کنند دوصد و نود و سوم زاج آهن علی یکدرم در آب لوبیا در آن پنجاه و شش درم حل کنند پس قنوزه

صبر زرد در او داخل کرده مثل سابق استعمال نمایند دوصد و نود و چهارم ریشه سنبل بری چهل حبه جلب بست حبه

با هم تخته سفوف سازند و تا هشت روز هر روز همین مقدار ناشتا بخورند دوصد و نود و پنجم انقوزه یکدرم

خلاصه ریشه سنبل بری یکدرم صبر زرد صاف نیم درم با قدری کافی از قنوزه چند حب بسته حبها سازند

وزن هر یک سه حبه در هر روز سه بار و در هر بار سه حب استعمال کنند و مقدار یک فنجان از نقوع صفیق بوی مادران
بالای آن بخورند دویست و نود و ششم علف غرا تیولا برگ سنای مکی اصل السوس از هر یک یک اوقیه جوشانیده چند روز
متوالی در هر روز مقدار دو فنجان پر کرده ناشتا بخورند دویست و نود و هفتم زنجبیل شکر طبرزد شیح سفید کوبیده
شش درم حب کوبیده دو درم معجون افسنتین شانزده درم با شربت شاهتره بقدر کفایت سرشته معجون نمایند
و در هر روز چهار دفعه بقدر یک قاشق قهوه خوری بکار برند دویست و نود و هشتم ریشه کرفس بزر یکدرم [illegible]
نموده چهار روز متوالی هر روز همین مقدار ناشتا بدهند و در روز چهارم بعد از دو ساعت از خوردن سفوف
یکی را ازین سفوفها که در تحت مذکور میشود بدهند صفت آن ریشه غرا تیولا پنجدرم سفوف نموده یک دفعه میل
کنند یا اینکه صمغ حلب یازده قراط کالومیل یازده قراط شکر سفید یازده قراط با یکدرم آمیخته سفوف بسیار
نرم سازند و مجموع را یکبار استعمال کنند یا بطریق کرمهای شکم که حبات کویند دفع می توان کرد و اگر یکبار
دفع نشود بعد از چند روز همین دوا را باز بدهند دویست و نود و نهم برگ بارتنگ یک قبضه برگ [illegible] یک قبضه
یعنی باریسه انگشت هر دو را خورد کرده بمقدار نیم ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند پس یک رطل آب او را صاف
نموده تا آب در دک زرق کنند یعنی از [illegible] تا تنقیه مجری کنند سیصدم بوره و نمک هر یک ده حبه
شب یمانی سفید ده حبه آب خالص [illegible] و شش درم با هم بیامیزند و مثل سابق استعمال کنند سیصد و یکم محموده
کالومیل یکدرم خلاصه مازریون سیاه دو درم خلاصه شوکران پنجدرم بطوری که شاید با هم مخلوط کنند حبها
سازند و وزن هر یکی سه حبه در هر روز سه بار و علاوه ازین حبها استعمال کنند و کم کم زیاد کنند تا آنکه
که مزاج اقتضا نماید سیصد و دوم ریشه ارقطیون دوازده درم ریشه خطمی یک اوقیه و نیم کوفته مقدار نیم ساعت
در قدر کافی از آب بجوشانند و دو رطل آب او را صاف کرده [illegible] بخیه شربت شاهتره شانزده
درم در او حل کرده و در هر روز همین مقدار را بنوشند سیصد و سوم خاک سفید بیست و چهار درم کافور [illegible]
داخل هم کرده سفوف بسیار نرم سازند سیصد و چهارم سیماب زنده اصلاح شده یکدرم صمغ عربی [illegible] درم
هر دو را با هم در هاون مرمر آنقدر بسایند که سیماب از نظر رود و بعد شربت شاهتره شانزده درم آب باران [illegible]
چهار درم کم کم در او ریزند و در حین ریختن باز دست از سائیدن بر ندارند تا مزج تمام یابد پس در هر روز
دو دفعه یا سه دفعه یک قاشق از آن بنوشند و مقدار استعمال او را بتدریج زیاد کنند تا بحدی که لازم است
برسد سیصد و پنجم سیماب زنده که بغایت پاک کرده باشند سه حبه محموده چهار حبه صمغ عربی یازده حبه

شکر سفید [illegible] ده حبه داخل هم کرده در هاون مرمر آنقدر بسایند که اثری از سیماب دیده نشود و کل همه مقدار را
در یک روز بدو دفعه یا سه دفعه بکار برند سیصد و ششم اصل السوس کوفته چهار درم با قدر کافی از [illegible]
سرشته حبها سازند و وزن هر یک سه حبه در هر سه ساعت مقدار دو حب بکار برند سیصد و هفتم
افتیمون تمام کوبیده که در کیسه کرباس بسته باشند بیست و چهار درم ریشه بسفایج کوفته عود دوق بلوط
یک اوقیه عود صلیب اسطوخودوس چهار درم حجه را در ظرفی بریزند و در [illegible] پنج رطل آب آنقدر بجوشانند که [illegible]
نیم بماند پس صاف کرده هر صبح و شام مقدار یک فنجان بنوشند سیصد و هشتم سنا شانزده
درم قسیه عنب الثعلب سه درم ریزه کرده و داخل هم نموده مقدار سه ساعت با قدر کافی از آب [illegible]
سرپوشیده بجوشانند پس در کرباس بخیه بهمواری بفشرند و یک رطل و نیم آب او را صاف کرده شربت شاهتره
شانزده درم در او داخل و بعد از مزج کامل در هر روز سه بار یا چهار بار بقدر یک فنجان از او بنوشند سیصد و نهم
ریشه [illegible] سفید کوبیده یک اوقیه با قدر کافی از شربت شقایق سرشته معجون سازند و در هر سه ساعت
یک قاشق قهوه خوری از او بنوشند سیصد و دهم ریشه سنبل بری کوفته عود دوق بلوط کهنه از هر یک چهار
درم با آن مقدار شربت [illegible] که کفایت کند سرشته مثل سابق بکار برند سیصد و یازدهم خلاصه
شوکران شش درم خلاصه مازریون سیاه قرمز معدنی از هر یک یکدرم و نیم بطوری شاید مخلوط هم کرده حبها
سازند هر یک بوزن سه حبه در هر روز سه بار دو حب یا سه حب بکار برند و دو فنجان از نقوع سداب [illegible]
آن بنوشند سیصد و دوازدهم گل زنبق بخیه عین السرطان محجه داخل هم نموده در هاون مرمر مدت مدیدی بسایند
تا اینکه سفوف بسیار نرم شود در هر روز دو بار یا سه بار همین مقدار را استعمال کنند و در هر بار یک فنجان از
نقوع اکلیل الجبل از روی آن بنوشند سیصد و سیزدهم ریشه [illegible] سفید شانزده درم در هر روز دو بار یا سه بار
و در هر بار بمقدار شصت قطره از آن استعمال و بقدر یک فنجان از نقوع اکلیل الجبل از روی آن بخورند سیصد و چهاردهم
مرزنگوش اکلیل الجبل صعتر جاشا از هر یک یک اوقیه داخل هم کرده سفوف سازند سیصد و پانزدهم [illegible]
سی و دو درم مقدار یک ساعت در قدر کافی از آب بجوشانند پس بقوت تمام بفشرند و شش رطل آب او را
از برای طول بکار برند سیصد و شانزدهم شربت خشخاش چهار درم آب گل شقایق نعمان شانزده درم روح کوکرد
که در شیشه قندیل تقطیر شده باشد نیم درم داخل هم کرده یک خوراک نمایند سیصد و هفدهم ریشه [illegible]
الحیه [illegible] افتیمون عرق [illegible] یازده حبه با هم مخلوط و یکبار سفوف کنند سیصد و هیجدهم معجون جرجیر

معجون قوقلارس شربت ریباس یکدیکوقیه روح زاج قبرسی دو درم باهم داخل کرده بطوریکه در محلش
مذکور است بدهند سیصد و نوزدهم گل کبریت یکوقیه روغن خوک نشسته وقیه بخوبی باید ممزوج و مرهم سازند
سیصد و بیستم کالومیل یکنخود وقت خوابیدن با قند بدهند و صبح پانزده مثقال روغن بید انجیر داخل یک
فنجان آب نیم گرم کرده بخورند

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
از دست اقل العباد کمترین
علی اکبر

بیان خلاصه ادویه بسم الله الرحمن الرحیم که در شربت ابادین مسطور است

مقیئات یعنی داروهای که قی می آورند ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۱۹۰ مسهلات یعنی داروهای که شکم را می رانند
و اینها بر دو قسمند اول مسهلهای هستند که هم خفیف باشند و هم مطری لطیف باشند خفیف آنست که چندان قوی و
پرزور نباشد و لطیف آن است که در حرکت خون شدت و هیجان احداث نکند و مطری آن است که مجاری را
تنقیه و تطهیر کند و تازه کند صنف داروهای که خفیف است و هم مطری لطیف اند این است ۳ ۵ ۱۱ ۱۲ ۱۴
۳۹ ۴۷ ۱۹ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۹ ۱۳۹ ۱۴۱ ۱۶۷ ۱۹۸ ۲۲۴ ۲۰۹ ۲۶۰
۲۷۳ قسم دوم داروهای هستند که در اجرای اثر از قسم اول قوی تر و در نبض احداث ارتفاع میکنند و لیکن
لطیف و تازه کننده نیستند و اینگونه مسهلات هم دو قسم اند قسم اول دواهای هستند که در اسهال کردن بسیار
خفیف و نه بسیار شدید اند که آنها را متوسط گویند این است ۸ ۲۳ ۱۱ ۱۱۰ ۱۵۵ ۹۳ ۱ قسم دوم مسهلات
که از همه قسمهای سابق قوی تر و شدید ترند و آنرا مسهلات قویه گویند و آنچه دواها است ۴ ۲۳ ۴۲ ۴۳
۴۴ ۱۵۴ ۱۵۷ ۱۵۸ ۲۰۴ معرقات یعنی داروهای که عرق می آورند ۲۲ ۳۷ ۴۶
۷۷ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۸۰ ۲۲۸ ۲۴۷ ۲۴۷ ۲۵۷ ۳۱۷ مدرات یعنی داروهای که
بول میکنند و آنها هم دو صنف اند صنف اول اخف گویند که پر زور نیستند آنها این است ۸ ۱۲ ۴۰ ۴۶ ۴۸
۶۹ ۷۱ ۷۲ ۷۹ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۱۱۶ ۱۶۲ ۱۶۳ ۲۱۶ ۲۵۵ قسم دوم را که قوی تر

از قسم اول هستند مهیج و بلسانی گویند و تند و تیز نیستند این است ۶ ۸ ۱۱۱ ۱۱۵ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۲
۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۹ ۱۶۸ ۱۸۱ ۲۱۴ ۲۵۱ ۳۰۶ مدر دوم با سوز یعنی دواهای که دم بول را
جاری می سازند ۱۳۰ ۲۰۱ ۲۰۲ مدر طمث یعنی داروهای که خون حیض را جاری می سازند ۱۲ ۲۰۱
۲۰۲ ۲۱۰ ۲۵۲ ۲۵۷ مقرحات یعنی دواهای که از خارج بعضوی می بندند و پوست آن عضو را
زخم میکنند و آنها را منفطات گویند یعنی طبخاله زننده و آنها این است ۲۲۵ منقیات خارجیه یعنی ادویه
که قروح و جراح را از جراحت و ریم پاک میکنند ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۹ ۷۸
۱۶۲ ملینات یعنی ادویه که خشونت و زبری عضو را زایل میکنند و آنها دواهای هستند که ابکی و لعابی
میباشند ۸ ۱۳ ۴۰ ۶۶ ۶۷ ۶۹ ۸۱ ۸۸ ۱۷۵ ۱۸۸ ۲۶ قوابض یعنی دواهای
که شکم را می بندند و سایر سیلانات اعضا را نیز حبس میکنند ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۱۹۱ ۱۹۲ ۲۰۶ ۲۰۸
۲۱۰ ۲۱۱ ۲۷۴ مطریات یعنی دواهای که مجاری خون را پاک و تازه و طری میسازند ۱ ۲ ۳ ۶
۸ ۹ ۱۱ ۱۲ ۱۵ ۲۷ ۳۲ ۳۹ ۴۵ ۸۰ ۹۹ ۱۲۱ ۱۲۹ ۱۶۵ ۱۶۷ ۱۸۷ ۲۰۹ ۲۵۰
۲۸۳ ۲۸۵ ۱۸۶ مفتت حصات یعنی علاجهای که سنگ مثانه و غیره او را پاره پاره کرده اخراج میکنند
۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۷ مقویات بدن و سایر قوی آنچه لطیف آنها است این است ۱۰۲ ۱۴۵
۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۳۱۰ و مهیج و قوی آنها این است
۳۱ ۳۵ ۳۶ ۷۰ ۷۴ ۷۵ ۸۶ ۱۸ ۱۳۳ ۱۴۳ ۱۷۶ ۱۸۴ ۱۸۹ ۲۲۰ ۲۲۴
۲۵۳ مسکنات یعنی دواهای که درد را ساکن میکنند و آنها هم دو صنف هستند صنف اول یعنی ادویه مخدره
و آنها این است ۸۰ ۸۲ ۸۳ ۸۵ ۹۳ ۹۴ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۹۲ ۱۹۷ ۱۹۹ و صنف دوم
کل ادویه قابضه است که در قوابض مذکور شد ادویه افیونیه دواهای است که افیون یا خلاصه او در ترکیب آنها
داخل است و کل آنها این است ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۹۲ ۹۳ ۱۰۷ ۱۱۴ ۱۲۶
۱۲۷ ۱۴۰ ۱۹۷ ۱۹۹ ۲۲۳ ۲۶۶ ۲۶۹ ۲۰۷ برودات یعنی دواهای چشم این است
۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ احتقانات حقنه ملین ۱۹۴ که بهمواری محرک اخلاط هستند
۱۰ ۱۳۷ حقنهای که بقوت محرک اخلاط هستند ۷۶ ۷۷ ۱۳۸ حقنها که قابض هستند ۱۴۹
۱۹۵ و حقنهای که تربیت جثه می نمایند آبهای است که با شیرهای گوشت احتقان کنند دافع التشنج یعنی

دواهای که درد دل را ساکن میکنند ۲۳ ۳۷ ۴۱ ۷۳ ۷۷ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵
۹۲ ۹۳ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۱۴ ۱۱۷ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۳۳ ۱۴۰ ۱۶۰ ۱۹۷ ۱۹۹ ۲۰۴
۲۰۵ ۲۹ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۳ ۲۲۸ ۲۵۰ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹
۲۷۰ دافع الحموضه یعنی دواهای که ترشی معده را زایل میکنند ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۳۱ ۲۰۹ ۲۱۲ ۲۵۰
۲۵۶ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۷۷ ادویهٔ زیبقیه یعنی دواهائیکه در ترکیب آنها سیماب داخل است
۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۱۳۷ ۲۴۴ ۲۴۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۴ ۳۰۰
معالجات صدریه یعنی دواهائیکه علاج سینه را میکنند ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۲۸۴
۲۸۸ قاتل الدیدان ۳۰۰ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴
۲۹۰ ۲۹۷ ۲۹۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۲ مانع التعفن یعنی دواهای که عفونت اخلاط را در عروق
زایل میکنند و این دواها گوناگون هستند زیرا که رفع کردن عفونت بچند طریق میشود اول با دواهای تقویت
و آنها این است ۲۱ ۳۰ ۳۶ ۷۰ ۱۰۲ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ دویم با دواهای
قابض و حابس است و آنها سابق بر این در قوابض مذکور شدند سیوم با دواهای ترش و نوع دیگر با دواهای
معدنی است که اکثرش املاح است و این هر دو نوع اینهاست ۷ ۲۷ ۲۹ ۶۶ ۱۶۶ ۱۹۶ چهارم با دواهای
که آنها را بهارات و روحیات گویند که مشتملند بر افاویه یعنی ادویه که معطر و خوشبو باشند و آن جمله دواها این است
۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۷ ۳ ۵۸ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۱۰۴ ۱۶۱
۱۷۰ ۱۷۷ ۲۲۲ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۴۷ و علاج کردن با جوهرات و معدنیات جاده و مشتمله بر نباتات
وقتی سزاوار است که در التهاب یعنی ورم و ورم حاده و مع حرکت خون و افراط شاید کنند که در آن هنگام
احتراز نمودن از دواهای قابضه و دواهای که بهارات و روحیات باشند ضرور و واجب است مگر
اینکه نبض ضعیف و ذوالفترة و متواتر و صغیر باشد که در آن وقت استعمال کردن دواهای مقوی و روحی
و بهاری بسیار بسیار موافق و مناسب است **دواهای محلل** اقسام کثیره دارند خفیف آنها این است
۶ ۷ ۴۵ ۴۶ ۶۸ ۷۱ ۷۲ ۷۹ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۱۶ ۱۳۲ ۱۳۶
۱۴۴ ۱۷۳ ۱۷۸ ۱۷۹ ۲۷۱ ۱۷۶ ۲۸۷ ۲۸۸ قوی آنها این است ۱۱۱ ۱۱۳
۱۲۴ ۱۴۲ ۱۸۲ ۱۸۳ ۲۱۲ ۲۱۰ ۳۰۸ ۳۱۸ قویترین این همه تمام خصوصاتر

ترکیبات انتیمونیه که آنها را مهیجات گویند این است ۳۳ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۸۵
۲۳۰ ۲۳ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۶ ۳۰۷ و دواهای که با قوت تمام خون را اصلاح و اذابه نموده و او را
رقیق میکنند و مستعد فساد سازند سیماب و دواهای مرکب از سیماب است بهر نوع که تدبیر و ترکیب نموده باشند
و از هر راه که نفاذ و ادخال بدن کرده باشند که آنها را زیبقیه نامیده مذکور گردیدند منقی روده و زحیر
و اسهال و درد دل معده و درد دل را پاک میکند
دوای سیصد و سیم است

تم تقسیم الادویة الی اصنافها
تمام شد فهرست قرابادین
فرنگی در زمرهٔ [illegible]
[illegible]
۱۲۷۰

